

و در این شهر ۷۹۹
و در این شهر ۷۹۹

تاریخ همورخان جوخانی زاد سنویه سلطانیدانی



۳۶ سلطنت
عمره اولیای جلوسلطان

و خواجه
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين المعصومين
الاجلاء

تاریخ همورخان

منظوم بر سبب قدوم
میرزا حسن از قفقاز
و در این شهر ۷۹۹
و در این شهر ۷۹۹



۴۰۶
سلاویه

نادر علی در این شهر
و در این شهر ۷۹۹
و در این شهر ۷۹۹

نورالدین
و در این شهر ۷۹۹
و در این شهر ۷۹۹

A large, ornate initial 'F' in a medieval manuscript. The letter is rendered in a stylized, black-and-white gothic script. It features intricate flourishes and is surrounded by a decorative border of small, repeating floral or foliate motifs. The background of the page is a light, aged parchment color.

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد كثير من عبادك المنين
 من الأنبياء والمرسلين
 وصلى الله على خاتم الأنبياء
 وآله الطيبين الطاهرين
 محمد وآله الأئمة واجعله
 عسى البركة والآية

کتابخانه

در ذکر مصادر تا افعال و واردات افعال

حضرت صاحب قرانی (انار اللہ) رحمہ اللہ

بنام خدایی که از نام اوست
خداوند کل اشکار و نهان

كَلَامُ الْفَكْرِ

طرازند پیکر آفتاب
خدایی که هستی مرا و آستان
جهانی نماید که هستی رجه
زنی صنع کامل که از یک و جماد
ز یک خم برآورده صد که ز رنگ
ز یک شاخ دست آنجه پی یار
اکبر طالی آفریننده راه
که هستی عزیز برای صواب
یقین کامل خداوند

نگارند نتر ما در آب
بجز پستی او نادر فانی
بجز ظل پستی خود توان گیتی
بدیدار شد درجه است آنچو
فلک با شتاب و زمین با درنگ
ز روی کل ناد و شقی خاوی
بیایا پیش دو بیتد را
خیالیت هم چون قیاس است
هری خود نیست بشک سج کر

الحمد لله

| | |
|----------------------|-------------------------|
| مکن سهی کاخ ساز اول | ولی دید غفل با احوست |
| سوی ذاتش از پیشه ران | کران غفل فرزانه آگاهیت |
| نخن چون بناتش رسد | بذکر ضاعتش روان بر فزون |

ملک الملکی که چون عنایت بی نهایتش مطعون **من یبذل فیها و یشکر**
الله آید بر سر خلافت مصیرانی **جاء علی فی الارض خلیفه سروری**
 آفرینش بنفیلست دانست و بشین کرات نمود و اولاد امجادش را
 بنای مومنان و لایزال **و لقد کرمنا بنی آدم** سرافراز کرد این
 در بت و محر عالم مکت تملک و تصرف و **استغفر** نهها از آن
فرمود و الحمد لله رب السموات و رب الارض رب العالمین
 توانای که دایت اقدار سلاطین کا مکار با وج فرمان دمی و کسور
 شانی برافراخت و صحنه شمشیر مستول بادشاهان جهانگشای را
 آینه چهره نای عریس فتح و نصرت ساخت نصارت راجین
 شریعت را باب یاری تیغ آتش بار مجامدان منوط گردانید و سر
 سزی نهال اسلام را بسج روی حسام خون آشام غازیان
 مربوط کرد فادوی که فرمان تقدیرش بحجاب عنبرین نقاب را
 داری سلطان بنیامران فرمان داد و جای جانیست عنکبوت
 بهرت رادر مهماری حصار سرور انبیا و رسل مکت و توان بخشد

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| شهی جزا و بار شکن بر بند | سر سدلک از نای تحش بلند |
| جهان دلاوری پیش بارگاه | بشرق و بغرب ایش پادشاه |
| بعدش ز رفت شد فریغ | بی کرد تعلین او عرش مرشد |
| شجاعتی که چون دست یازد بچنگ | کمن دین شک سازد خدنگ |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خدا نکس بکوری دشمن روان | و باید ذاهدای ملت روان |
| نبرد اشقامش ز کینا و حیث | قوی داشت دست نبوت بین |
| مزاران هزار آفرین و درود | ز جان آفرین خالق مت و بود |
| جرا و لاد و برآل و اولاد او | بر اصحاب و اولاد و امجاد او |

اللهم صل علی سید محمد و آل و حجه و بارک و سلم کما
 ذکر الذاکرون و کلامی عن ذکر العاقلون **قال**
الله تعالی جل و علا و ربک یخلق ما یشاء ما یرید
فمن یستعین به سبحان الله و تعالی عما یشربون پادشاهی بی
 انباز و ملک عالم و عالمیان بی تاویل و مجاز عظم سلطانه
 و بهر برمانه قادر و مختار است و مطلع بر نهان و آشکار هر چه بک
 آفریند و از آفرید هر گز خواستد بر کنیند سابقه عنایت ازلی
 چون رقم اختصاص بر صحنه حال بر گیرد کشد متالید متاصد و بی
 مرادات بقیفه اقتدار او بیازد و رابطه ارادت لم یزل چون
 منات سروری تعلق گیرد عروج بر مدارج معالی به پای مکنش بها
 آسان گردد بر تر آفتاب نایبیت زبانی چون بر ساحت سعادت
 نابد انوار آتیش بسایه رضا و رحمت صدای اکبر بر جمن اقبال
 در لقمندی و زد طراوت بهار کیتی نکارش بآسب خزای که از
 دم سرد حسودان خیزد نقصان و ذبول پذیرد نهال دولتی که بر
 ورده جو پاد توفیق الهی بر دازند باد حوادث روزگار کند نیابد
 و کاخ رفعتی که بر افراخته لطف نامتسای باشد بهجینق مکر و احتیال
 اخلال پذیر بگرد **شعر** زر کرد و او را فلک نبیند خرد

عزیز کرده او را جان ندارد خوار و مصداق این سیاق صوره
مال حضرت صاحب قرایت که در بیان کیفیت آن شروع می
دود و مزایای العون والتوفیق والهدایة الی سائر الطریق
تسبیح سخن و ذکر شمه از معانی حضرت
قوانی انوار الله بر مانند شمع

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مایون شبی چون سواد بصر | همه ظلمتش روشنی سر بسر |
| شب قدر شد از نور روشن فروز | میش بدو بدین ز کاش مژگان |
| کواکب همه سعد و سعود حال | بارک بنایش و فتح بنال |
| مراخت فرخنده یار آمد | مراد دل اندر کنار آمد |
| بر داختم مجلس از خاص و عام | یار استم بزم عشرت بکام |
| برافروخته شمع از نور فکر | خرد و ساقی های معانی بکر |
| نوازنده ساز بزم سر و شش | سرانده نعمت ذوق سوش |
| همه شب بدین گونه عشرت گنا | دل گام یایم بنده ورد جان |
| جو صبح سعادت دیدن گرفت | نیم عنایت و زینت گرفت |
| خرد پس ظفر نایب نصرت بر | بنیاند بال و بکسر دسر |
| بنگام دولت جو آواز داد | دل مرغ اندیشه پرواز داد |
| دندان بر جو طوطی دمن باز کرد | ز صاحب قران قصه آغاز کرد |
| که آن شاه دین دار کیست شان | باندک زبان چون گرفت از جهان |
| جو نین بر سمند سعادت نهاد | مردی کمر بست و عالم گشاد |
| ز سرحد چین تا پایان روم | چه از مصر و شام و چه از هند بوم |
| چه ایران چه توران چه بحر و چه بر | بجایی که بود از عمارت باش |

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| بنفش شریف خود انبار رسید | به کتی شانی جو کمر کشید |
| به با سپاهش تیر تیر نمود | نخست آن زمین نعل اسپر نمود |
| جهان کت یکسر کران تا کران | جوخ و ظفر شکرازی روان |
| به با رسید و بهر سو گذشت | نباید داد و در فیر و زکیت |
| خدای جهان آفرین یاورش | همه خسروان جهان جاگوش |
| شد سر فراران و راز برد | سهرس پرستید و او حق پرست |
| فلک بنده و آفتاب غلام | زمانه مطیع و جهانش بکام |
| مرادی که در خاطر آراستی | جهان رو نمودی که او خواستی |
| یقینش قوی بود و دینش در | بخرد ادکس یاری از کس نجست |
| بنیروی مردی و فرسنگ خویش | بگردون بر افراست او زنگ تاج |
| نه رایش بتدبیر محتاج عین | نه امضاء رایش بجز محض خیر |
| بتدبیر کاری که روی نمود | میشش جز الهام دولت بود |
| مرا بخاک از لطیف کردی نگاه | بلارای نمودی دران بوم راه |
| و کراشت قهر از خویشی | بیک شعله زان کسوری سوختی |
| بگو از زکین سایه انداختی | جوخ پیش خورشید بگشختی |
| بخشم از سوری چرخ کردی نگاه | شدی تیر رخسار خورشید و ماه |
| دم از کین او کس بعالم نرزد | و کرد دگر دو جهان دم نرزد |
| تلاش در اندیشه کس نکشت | که جانرا وصالش بس نکشت |
| کس از خط فرمان او سر شافت | که هم چون قلم تیغ بر سر نیافت |
| جو تختش باورنگ شاهی نشاند | بعالم جند افواج و در کس نماند |
| همه بادشاهان آفاق پاک | بدرگاه او بنده با زیر خاک |

كَثْرُهَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ستند می شود که چون
 لطف فیاض علی الاطلاق از خزانه اعظمی کل شیء خلق
 خلعت بخت صلاح و میل نیکوکاری بر آیه ثبات دولت و
 اختیار و سعادتمندی سازد از میان برکات آن در احوال
 و اوضاع اولاد و اسباط امجاد و آثار کرامی و شایع ارجمند بطور
 شوند و مغفون فرموده حضرت رسالت پناه ختی علیه افضل
 الصلوات و اکمل البیات **وَإِنَّ صَلَاحَ الرَّجُلِ لَيُؤَدِّرُكَ بِالْغَيْرِ صَدَقَ**
 این معنی دلیل و اصحیح و بر مانی لایح و مطابق این اشارت و موافق
 این بشارت مال و خند مال پدر نامدار حضرت صاحب قرآن
 که جمله کرم امیر طراغای تنزه الله بفرمان بر مودت و دوستی
 اهل صلاح و تقوی متطور بوده چنانچه در مقدمه سبق ذکر یافته
 و قوله العزيز بما له و محاوره سعادت نشان آن طایفه عالیشان
 رغبتی تمام داشته و شک نیست که انس و انبی باین مناسبتی ذات
 و آشنایی که در مجمع الارواح بنود مجده تلاوت عرف منیا اثلث و امع
 باشد صورت بشدد **بَانْدُ** بانود آورده از آنجا که در بر بسته
 لاجرم از برکت دانه دوستی دوستان حضرت عزت که در کشتن
 صدق نیت آن کامکار سوده آثار پرورش اینها الله بنا لانا
 برآمد بود فضاء صواب فیح المجال آمال از خرم دولت و اقبال و
 دخل کرامه و افضل مالا مال کشت **بَانْدُ**
 جو بخش باقبال منشور داد **بَانْدُ** سپهر کی نامور پور داد
 در عهد سلطنت قرآن سلطان خان تابش صبح پادشاهی از

باری
 الله

انق ثابسات الی دمیدن گرفت و شععه اخت بهایشانی از
 اوج عنایات ربانی درخیدن آغاز نهاد و بنای شایسته
 بیت و نیم شعبان سنت و ثلثین و سبعمایه موافق سچنان
 که بمبادود سالها مغرولت در طاهر خطه دکلر کس از خدر
 طهارت مآب تکیه خاقون که باین شرع مطهر در جباله آن
 دین پروردگار و اثناب وجود حضرت صاحب قرانی از فطرح و لایق
 فرخنده آثار طالع کشت و ماه غره عالم افروزش از برج سعادت
 پایدار لامع شد **بَانْدُ** بر آسمان بزرگی سلالی از تو یافت
 بیوشان معالی کلی زین سلکند **بَانْدُ** درست مغزی نور نهاد بر روی
 سپهر چون که بان ماه پان در نگری **بَانْدُ** جهانی در صورت انسانی بهمان
 آمد جهان ثاب مقدم ساینش ساختد و عالمی در کسوت فردی
 قدم در عالم نهاد علم پادشاهی عالمی باوج اقتدار برافراشتد **بَانْدُ**
 جو قدش با سپهر افروز کرد و بی برآید **بَانْدُ** برداشتی در جهان آمد جهانی در
 عابدان محامع **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ** ناذات
 شریفین از آسیب عین اکمال محفوظ ماند بنلاوه و آن یکاد بر طقت
 نمودند و مستحان صوامع **وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ** **بَانْدُ**
 ناپای قدر رفیع باقصی مدارج کمال ترقی نماید باقامت و طایف
 دعا بادت جستند **بَانْدُ** که سر سبز پاد این ساین نهال
 که شد رسته در باغ جاه و جلال **بَانْدُ** جوانخت بادا و فی و زرای
 ترانا و دانا و کسور کشای **بَانْدُ** بناج و به بخش جهان ثاب
 سر خصم او بناج دروان باد و از طلوع آن نیر سعادت پان

آید

نی آید

ستر خست رویار صالحه که اشارت حدیث صحیح بتصحیح آن
 تصحیح نموده بطریق رسوب و سرخاب قاجولی بهادری که توانای
 خان تلکین ارباب الدول ملهون تعمیر کرده بود و قصه آن در
 مقدمه مسطور است محقق شد که کتب ششم که بلسان تعمیر عبادت
 از صاحب دولتی بود از بطن ششم قاجولی بهادری که انوار **الحکمت**
 جنایات منافقین سوز گرداند و بعد از آن از میان آثار عدل و
 انصاف اولاد و اخلاق سیم جهان روشن بماند از سرفروزی و
 ظهور آغا زنها و زیاده از وی در سرور و بهجت زبان تهیت بنویس **ف**
 زهی خرابی که تعمیرش تو باشی . نهی آن آیت که تعمیرش تو باشی
 برکات از فرجین خجسته اسیم جو آفتاب می تابید که سپهر سیر
 سلطنت مست اقلیم با مرجه ذوق آفتابی شود کیتی افزون و از
 امارات طالع مسعودی چون صبح صادق روشن که شب پریشانی عالم
 عنبرپ از طلوع صبح دولتش روزی که در خرم تر از عید و نوروز
 و تحقیق این سخن است که چون در وضع قواعد سلطنت و دفع مبانی
 خلافت وجود مبارک آنحضرت اساس و بنیاد دولت دو دمان
 ثابت ارکان صاحب قران آخر الزمان بود و در طالع جهان بنیاد
 مانیه ثبات و استقرار بغایت مناسب افتد و احوال و اوضاع
 عالم را از تغیر و انقلاب جانیت حکمت با **ید بن الامر من السماء**
الی الارض که در کارخانه نگین و ایجاد نقش کتباء حوادث جهان
 کون و فساد بر بالار بست جهان اقتضا فرمود که طالع مبارکش
 برجی باشد که باطن منتهی انقلاب نبود و محلی باین صفت برج

جدی است که ثبات در عنصریات بنحاک منسوب است و در فلکیات
 از تیارات بنحل و جدی با آنکه از برج منقلب خانه خاکی و خل
 واقع شد و این غایت ثبات در همین انقلاب و دلیل این قوی تر
 بر استمرار و استقرار متصور است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که نهایت
 کمال مرصفتی در انت که ضد خود معانی توانی شد چنانکه از ثانی
 در نظم اسرار حسنی تعالی و تقدس روشن می گرد **هو الاول و**
والاخره و **والظاهر و الباطن** و **و کل شیء علی علم** و ازین مقدمات لطیف
 غریب بوضوح پیوست که از برای طالع حادث کوفی آنچه در ان ثبات
 و دوام مطلوب باشد موافق تر بر جی جدی تواند بود و شمایه صدق
 این دعوی از حدیث حقایت از بار اسرار مقطعات حروف منزله فرست
 استنباط می تواند بود **مرد باید که بتواند مردی**
 در نه عالم بر از نسیم صیات **بالماس فکرت کهرشته**
 سخن بین که در پرد و چون زکند **لاجرم طالع فرخند برج جدی**
 اتفاق افتاد و صاحب جدی که علو مطلق از علویات ثلث او را
 چه برت کوکی است از کواکب سیار یک تسویه در دهم بود که شکام
 ولادت ارفع محلی آیت از فلک دوار و لهذا خانه رفعت و
 اقبال و منصب و اسفال و کعب برجیت در یازدهم که خانه زهره
 و آمل ثانی در وقت خداوند طالع چون با وج سلطنت صعود
 نماید بلوقه و رفعت منزلت بر سایر سلاطین روزگار فایز
 و برتر آید و صورت هر مراد که بکمال امید بر لوح اندیشه نقشند
 بر حسب دلخواه بطریق رسوب و نیز اعظم که کرک جلالت و اقتدار

در وقت رابع که خانه مناسبت و قرار محل شرف خویش با عطار د
 چنانچه بمشابه دو آفتاب باشند از بیت و دوم درجه حمل را با ت فرج
 و من و ذی برافراشته و منشور اقبال بتوقع سعادت نکاشته ناء
 هنگام طلوع آفتاب سلطنت در مقام اصلی خود ظهور فرموده
 هم آنجا مترسیر پادشاهی که دادند و آن مملکت را در زینت و رونق
 و معموری و عظمت از سایر دیار و بلاد عالم بگردانید و مشتری که منبع
 سعادت و حافظ صورت با مریخ که گویند قوت و قدرت و در نیم
 در نیم طالع که خانه فرزند است افاعت عطیات از چندین
 کشته نانا کثرت او لاد و اعانت سعادت مند و شوکت
 صورت دولت ابد شوند قرنا بعد قوت باقی و ماند و سعد
 اصغر که درین طالع خجسته هم صاحب عاشرت خانه تاج و اعتضاد
 و هم صاحب خامس خانه اولاد و اعتضاد بمحل شرف خویش که هم
 طالع است و خانه اقربا در شام دهم درجه حوت ساز سعادت از
 پرده ملایمت فراخته و قمر که واسطه و صول نایش عوایات بسطیات
 است در چهار دهم درجه همان برج بر تو اتصال بداند اخه تا از میان
 فرزندان و خویان نسبت سلطنت و پادشاهی باقی طالع کمال
 رسید تا انقراض عالم از تطرف نقص و زوال این ماند
 در احکام سنت اخرا آمد بدید که دنیا بد و داد خیر است کلید
 لاجرم قابل قبول حشتمد سلامت و استعانت بر آورده و دایه
 لطف از دس بیس دلیدر تربیت و رعایت می پرورد
 بناد دایه بخشش به بردار آورده بشر کام زبان لطف بر آورده

ایام رضع بگذرانید و سن مبارک بشمارید و حدتیز رسید از
 ریاض حرکات و سکناش بوی سلطنت و جهان داری چون نگفت
 رایجین از نسیم بهادی می دید و از مجاری کنش و کردارش نور و شرف
 و کامکاری چون بارقه برت از این آذاری می درخشید

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بازی اگر پیش آنگ بود | حدیش ز دیهیم و او رنگ بود |
| باین فرات دی داشت میل | شدندی برش کرد کان خیل خیل |
| شدی کردی بر پاشش امیر | یکی نصب کشی بر سم و ذیر |
| نخوب و زنی آدمی ساختی | بکاری زمرس و و ن ناخوت |
| چنان فرض کردی که زبان نخت | به بر غودر آوردی او را نخت |
| چو دوشن شدی جرم بر گشت | بریدی و بر نین کردی سشت |
| سزاگفتی اینست ناظران | نه بچند دیگر سر از مهران |
| بازی ماند بازی او | بازی بند سر فدازی او |

و چون در دوران سخن قیامت و آنجا مناسبت نفع در جات شک
 منشور دولت بطغرای جهان آرای و آینه الملک موش گشته بود
 خاطر خطیرش بر کوب باد پایان کیتی نورد و مارت سوار
 و مباشرت آلات و اسباب بر دیل غلام داشت و از ده سالگی تا
 عنقریب شایب و زکار بداد و مت بشکار و مباشرت رسوم و آیین
 دهم و پیکار می گذاشت
 دل جهان در اندیشه کار ناز . ذات مکارم آیاتش منظر
 ناشناهی آیین و مکنون ضمیمه مستنیرش محض خیر و نیکی ای بود
 آنچه بحسب ظاهر از آثار قهر و سلطنت در بهادی حال از بعضی اتباع

اتباع وایشاع عالم افطاعش صدور می یافت چنانچه شرح پذیر خواهد گشت
 جهت ضرورت جهانگیری و لوازم کسود کثای بود که **س**
 ملک را که قتل و خرابی داد **س** تیغ را بی قرار باید کرد **س**
 بر آنکه آن سخن از تکلف بیکانه و از ریاریت و نه از قتل تصفا
 منشاء و آرایش سخن و ریت سرشارت حضرت رسالت **جست**
قال صلی الله علیه وسلم الولد سدابیه چه آن سبیل صلب همای
 داد کسری به تحت خلافت جاویدان باقی باد اگر گویند من الملک
 العهد سر کن ازا حضرت مودی آزرده نکشت اهل عالم از نزدیک
 و دور با اتفاق تصدیق نمایند **س** جهانداری که کوی دولت آورد
 سلیمان قدر و زو مودی یازد **س** جوان نجی که با وجود جحیت **س**
 ترمه و کامکاری و آلات دولت و نخیاری یک لحظه اوقات قدسی
 ساعاتی بشیر ملاعب و ملاهی چنانچه سیه سرخوشان شراب و شاد
 و نشو بجاء باشد آلوده نکرد و بلکه نوز کار سعادت آثارش مطلقا
 باده فایض طاعات و نوافل عبادات و تلاوة قرآن و غم خواری
 جهان و جهانیان صرف می شود و معانی **اظهر من الشمس امین**
فر لایس پناهی حشت فزیده و شجاعت استغنیای باعث ذلالت
 و عبادات ملک دنیا جمع فرموده و ایهت و اقتدار خسران
 کامکار یا منابت سیر کوشه نشینان و آیت شعاد و سلک
 توفیق انتظام داده **س** خداوند آنکه دار از ذلالت
 و بر سلطان الاظم المطاع و انکافان الاعدل الاکمل **س**
 الاتباع رافع رآیات الخلاف بالعدل والاحسان راقم آیات **س**

والرافة علی صحایف الالکنة والانمان آیه الله من البرایا المجتهد
 فی اعداء کلمته العلیا منینا النعم الظالمین و الباطنة الموعود
 بلسان النبوة فی المایة الثامنة شید بانی الشرح المبین ظلاله
 فی الارضین المخصوص بانفا الخط من عنایة الاله الرحمن معین الحق و
 السلطنة و الدنيا بالدين ابر النصار **س** **اهرج بهادر لفظا** خلاصه
 تعالی سحانه ملکه و خلافت و سلطانه و چون خاتمه سکین عمایه بعد
 ازین خصوصاً در مثاله ثانی بذکر شایسته علیه و موافقت سینه
 آن حضرت عطر سیاهی خواهد کرد غنان بیان از شروع دوران کسری
س کان نه تحریت که پایان و کناری دارد **س** و باز از اولاده
 اجماد این حضرت آنجه چشم امید از سایل آن روشنت و نه بواسطه
 اخبار از دیگر دیار استماع می رود بر سب طلعتی مصر مملکت **س**
 بمشامت ابرامیهی و منزلات اسمعیل سحن بمکرم اخلاق شیخ
 مصطفوی و آثار بیات و شجاعت مرتضوی علی المصطفی و علیهم
 و السلام عزیز کرده و آراسته است که **س**
 خجسته ذات شریفین بصورت بشری **س** تبارک الله کوی که رحمت
 سلطنت پناهی که با آنک در حسن سیرت و ثناء سیرت خلعت
 معاش پسزید و باطل را از الالکنة تشدی برالاحمد مطران
 داشته ملک در کمال حکم و کم آفراری مصدق و مصلحت الارار و
 نیات المقرین بظهور و ساینده ذات یک صفاش جامع اصناف
 و مضایل و کمالات و منبع انواع فاضل و مکملات است **س**
 ابکی و اضمک خصمه و ولیه **س** بالیسف العلم الفیض و البکی

سد

را

الدردی خافجوده . فتحنا بالبحر الافلاك . ذین
 وقارش درادراک دقایق حقایق واسرار منیر **یکادرنی یغنی**
وکل لیه تمسکه نان و رای مکمل کشایس در کتب خبیات روح
 وحل معضلات امور کاشف سر نور علی نور **دل**
 ملک سیرت صورتش ناب و کل . پران سوش مغز و رازهای
 نبوشد ذاعیار ستری قدس . که رایش نکرده ازان باخبر
 زبان معی بیانش که ترجمان ملهم توفیقش چون کاه تقدیر بیند
 آن مزایایان لیساده شدن سازد **روح از هیبت انک کرمی**
 اندر نقد بجز که سبحان لم یزل . و چون از سان کورافانش
 که فبایح خزائن فضل و احسانت در وقت بحریر آثارا نشان علم بالظلم
 ساید افند **غفل و اله شود و دید باند حیران**
 دل نورسود و قوت روان یابد جان . اذ اقال فانک را لمین
 وان خط نالوی الیدیع تمنم . بکلک لطایف بکار بایع آثار که
 شرفات قصر شرفش بکتابه **ن وَالْعِلْمُ وَمَا يُشْرِكُ بِهِ فَرِيت**
 ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بایی . سلطان از او صاف تر حرفی
 بر روی دیوار روزگار بهر دیوان کویست صورتی نکاشته حاجت بیان
 نیت **لا یُجَنِّحُ الصَّبَاحُ إِلَى الْمَجَاحِ** و چه خامه مکرمت صریحش در بطن
 او راقص صاحب و جملات قرآنی و در ستون کتب و در دج بل بویع
 و آثار معالی و معانی جلال کمال **و فی ذلک فلیتنا فی المناقبین** بر نظر حیل
 و راز اطراف و کثاف عالم بیکوت و جوی جلوه داده لایع بعد المعانی
ف حکیم در او صاف آن سرفراز . که ست آفتاب از صفت بی نیان

و مر جند محقق است که **کر بگویم و کز نه داند عقل**
 کین طراز بقای دولت کیت . اما چون قلم بنشسته از صنایع
 مجتهد آیاتش زبان باب حیرت شسته اگر بذكر الغاب بیاید
 استعداد یابد شاید **جو وصف ذات سرینش کند زبان قلم**
 عی مداد که آب حیرت از او زاید . سخن جبین آفرینش و روشنی دل
 اهل دانش و بین خلاصه کارخانه آینه بگوین صورت لطیف
 و رحمت ارحم الراحمین **نساء شاه و ساعده کاه**
 دهان کشته فراموش بر سر دوماه . نکهبان کیهان و پست مهان
 سدا ج دادان و شاه جهان . وارث ملک سلیمان سخی خلیل الموبد
 من السماء المظنر علی الاعداء مطر و شعاع سید المرسلین قهران الماء
 و الطین المینور و انظارا لطاف الملك المنان معیت الحق و السلطنة
 و الدیاء و الدین **ابو الفتح ابرهیم سلطان** خلایقه تعالی فی مرصید
 ما تملک و سلطانه و افاض علی العالمین ذوارق فضله و احیاء **ف**
 دران صفت که بخت **صواب هم را ریت جزو دهند**
 یک دولت برای ملت آفاست . یکی شد کار ملک از عدل و رات
 ازان کت آتش سوزن و دیکان . و دین ناز پسند نو و احسان
 ازان شد خانه در که پی نود . و دین یک دین احمد را دوستی
 شیخ اسمعیل آرا کیش قریبان . و ز اسمعیل این قریبان شود جان
 ذبی زانی که **سنا از کیش عالم** . هدف ابرویم ز آفاق و انجم
 میان ابرویم دین نام ایمین . دو چشم با ریت کشته دوش
 جهان نامی ازین نام بلند است . سیر سلطنت ذوارق رحمت

در خصایص این تألیف و ذکر مرتبی چند که بآن متفرقت **در میان اشیاء**
تاریخ مشافیه و آثار حضرت صاحب قرآنی بر وجهی که مستوده آن مکمل
و بی تغییر در آن بنیادی و ثقیان بیاض خواهد رفت آن سایر تاریخ
ارباب دولت و اقبال اصحاب عظمت و جلال که مستعدان و مشافران
بنظم و نشر نوشته اند شازی و فارسی و در سلک بیان کشیده به
گونه مرتب مخصوص یکی و خود فرایند و کثرت نفع جسد بخش تر
میست که در پرستان تصانیف این فن و شاخسان خصایص هر یک
بناطل نامل توان جید آگاه کشتن است از غراب احوال
و عجایب اتفاقات و انکلا بایات که در طی اطلاقات احکام
تقدیر بر دقایق حیل و لطایف تدبیرات مرتب شده
باشد که هرینه انتقاش از لوح ضایع بآن اهل کیات
و دانش را مرآت بود صواب نمای که منکام و زید و باج
دولت و فرصت در تحصیل مطالب علیه و تکمیل مراتب سینه چهره را
صایحه آن توان دید و گاه بهر یک نیکه و نیک در پیرون شد در مضائق
اسرار و اخطار و تحریر نمودن از طوارق احداث و در کما و عکس تدبیری منج «ان
مشاهد توان کرد **در** عکس با حال سعادت کان می آینه که چهره نماید در افکار

و چون حضرت صاحب قرانی از میدان ایسی کاخ سرودی و ملک شانی
تا غایت ترفیع شرفات قصر سلطنت و جهان بینی معظّمات امور داجم
بنیات میاوند خود القاعات می فرمود و با آنکه تمام ممالک اسلام از ایران
و قزاقان جوآن گاه بکران زمان آنحضرت شد بودیمت عالی نعمتش در هیچ
از تسبیح دایره حکومت و تنج عرصه ملک بشی پادوزی غافل ذایل ننمود و بنا
در آستانه سفره که از زمین سمنند کبر کبشی و کسری و شانی بسیر پادشاهی و فرمان
روایی برآمد و با سلطنت روی زمین هم در آستانه سفره موت حق را اجابت نمود
و تحت شاهی تجده ثابوت رحمت نامتاسی آتی بدل شدن و داده پیغمبر
الرحمة والرضوان لا احم جلدان بدایع و قابع که آن خرید کیستی ستاننا روی نمود
و آن مقدار آثار غریب و انصافات عجیب که بر دیارهای ریزین و ندرسات اصناف
آیین آن صاحب قران سعادت قرین تربت پذیرفته از بیچ نامدار سپهر اقتدار
از اساطین سلاطین و عظام ملوک کامکار عشر حکمران بطون و پرست
و آنکه گوید که مت کر بنای . و مزیدی دیگر تبیین جزویات قضایات و مان
نمودن نیتر و قطعی آن چه بیان کیفیت هر قضیه و تفسیق از جلونگی وقوع آن
بتفصیل که درین صحنه ظفر الزام رفته در هیچ نسخه از توابع ملوک مستخدم و نیم
اشفاق نیافته با آنکه صاحب منطق ترکی گفته که بعضی از غرایب امور که شرک
نبش مبارک خود مقصدی آن شده بود نگذاشتند که بسکلت تحریر نماید که بعد
ف که مردم بعباین پاوه ندارند . و حل بر تکلیف و متصل نمایند و این
سبب بسیاری از بدایع و قابع و محاربات که آنحضرت را در اوایل احوال دست
داد و ناکنه ماند و هر که از مبادی تا مغایع این کتاب بنظر عالم و تدبر در آورد
و آن طور وسط و نظاره اخراجات او واقع باشد متن دانند که اختصاص

او بدین دو فضیلت که اشارت بآن رفته امریت واقعی در آن حاصل
 شایسته تکلف و سخن آرای نیست **نسخه** محک خود آزمایش بود
 که میان دم و شایش بود. خردزان محک گیرین و غبار. بدانند تو سخن را عیا
 و مزیت سوم حلیه صدقت و راستی و دوری قصص و اخبار چه حضرت منا
 قانزاد و سفر پیوسته اعظم و ارباب عیام از سادات و علما و فقها و اهل فضل
 و دانش از پیشان این عهد و دیران فرس ملازم می بوده و سوار جمعی از
 ایشان بر حسب فرمان قضا بر این مرجع و قیام یافت از صادرات افعال
 آنحضرت و در دات احال ملک و ملت و ارکان دولت همه را تحقیق نموده با
 تمام طبعی که در دند و حکم جان بود بر سبیل ناکید که مر قضا جنانچه در واقع بود
 و باز نموده شدی تصرف در آن بنیادی و نقصان تخصیص در باب اسالت
 و شجاعت مرکب که اصلا مراعات جانب و مداسنه کرده نشود خصوصاً آنچه
 بشباهه و صراحت آنحضرت تعلق داشته باشد که در آن هیچ وجه مباهله و
 دم باشاره علیه آنحضرت اصحاب بدقت و براعت آنرا کسوت عبادت پوشید
 بنظم و نثر در سبک نالین می کشیدند با بهمان شرط که در ضبط آن رفته بود
 بکرات در مجلس بیع مبارکی می رسانیدند تا و ثوق تمام بوقت آن حاصل می
 و بدین غلط نظریه ترکی و عجمی فارسی مرکب از آن مشتمل بر معطیات
 احوال و ضاع آنحضرت و دم زده کلک نظم و نالین شده بود و غیر از آن
 از بندگان دو گاه عالم پناه مقصدی ندوین نایب آنحضرت شده در تعیین و
 تحقیق آن سعی بلیغ می نمودند و فضلا سخن پرد از در طلب تربیت و رعایت
 آنرا بنظم و نثر ترکی و فارسی مرتب و مکمل ساخته و پرداخته بودند و چون در کتاب
 که سبب نالین و کیفیت وضع مقدمه و تعالایش در دیاجه سبق ذکر یافته توبه

بیان باین مقاله رسید حضرت سلطنت پناهی که غامه تجدید و بدین مجال
 بذکر القاب نجسته فائز فایز گشت الثباتی که بذات شریف در جمع توفیق
 این تصنیف از اول باندی فرمود و سمت از دیاد و تضاعف پذیرفت مجمع
 نسخ مذکور با دستنظم و نشود ترکی و فارسی از تمام ممالک طلب شده جمع آورد
 و آماده نهاده و منکام توجیه مبارکه بآن شغل فرخنده سه طایفه مردم از بزرگان
 خواستد و دانند و نویسنده در حاشی با طحلات مناط آن سر تنظیم
 با قیامت و ظایف خدمت قیام می نمودند بخیشان ترکی دان و سخن دانان
 فارسی زبان مر یک نسخه از آن نسخهای خواندند و در هر واقعه جمعی که گاه
 وقوع آن حاضر بوده اند اوضاع آنرا جنانچه رای آئین دیده بودند
 عرضه می داشتند و بعد از اطلاع بر مضمون نسخ و تقریر ارباب و قضا
 و خبرت و تکرر استکشاف و استفسار نمیز و قطعی آن آنچه خاطر عاقل
 آنحضرت بصورت و راستی آن جنم می نمود زبان در بار کهرشاد ادا فرمود
 نویسنده کان بید کثابت ددی آوردند و تکرار آنرا باز خواند محقق و متر
 می گشت و اگر چیزی امری در عتده ابهام و اشتباه می ماند یا غمناقی میا
 نسخ و راویان واقع می شد و سل و رسایل با طرف ممالک ارسال می
 رفت و از مستندان صاحب وقوف که در آن قضیه اعتمادی بر سخن ایشان
 بیشتر بود استفسار کرده می شد و بدین طریق قصه قصه تحقیق نموده در
 مجلس سایرین قلمی یکت و چند مرتب باز خواند و تصحیح می یافت جنانچه جمع
 نایب و نث و ضبط و ترتیب آن و ایراد هر قضیه در محل مناسب که نالین گناه
 عبارت از انت مطلقا از حسنات حسنات و نیایح خاطر فایض آنحضرت
 است و بعد از آن بر حسب فرمان بباری که قرار بر آن گرفته است تحریر می شد

و دیگر بار در مجلس عالی شرف اضعا می یافت و نوشته اول و پنجمه اصل بجمع
نموده در تصحیح آن مبالغه با قضی الغایه فی رف و اصلاحی که بخاطر مایون می
آمد کرده می شد و چون امر واجبا لا تشال بنیان بود که مرجع در ستوده اول
که در مجلس عالی غلی می شد و مجمع بهمان ترتیب نقل کرده بود و اصلاح تغییر
در اصل قصه بکم و پیش واقع نکرد و دوران سواد التزام دفعه که در هر واقعه
جمع جزییات آن تا ذکر اوقات و کتب و نزول و اسناد و تعیین منازل
و تعیین مشایخ مسافرات ماضی و ماضی به بان نموده بود و ایراد آنجا
تعلق داشته باشد بکلنی در عبارت کرده نشد تا بسطیله انجامد و از و قد
تکرار که مترسالات ازان اندیشند بالاتی چندان رفت نکرد و اشعار که تکرار
دوران ممانا بسیار نباشد و چون حوادث و وقایع عالم بیکدیگر مرتبط و
مشبکست از بهر تحقیق مبادی احوال حضرت صاحب قرانی بایراد نمی
احتیاج بنابرین اول شروع دوران کرده می شود **که در هیچ ایراد نمی**
جون قران سلطان خان برپای و اعلان در شش و سه ثلث و ثلثین و سیمایه
موافق توقیل در اوس چغنائی خان برپای خانی قرا و یافت دست تسلط
و تقدی برکشاد و پای طغیان از جاده عدل و نصرت پیون نهاد و **الملک**
بیعی مع الکفر و لا یستمع خلافت از آسیب ظلم افغان آمدند و مردم از نکات
بیدارش بنگان به سیاست و قهری با فراط داشت چنانچه امراء اوس را
بقرائنی طلب داشتی مرکب شست از غایت و هم در خانه خدیش هم
وصیت بجای آوردی و بعد از آن متوجه او شدی **ف** **ج**
زین جور آن خسروخت گیر. مردم سراسر برآمدند. **امیر قرقن**
امراء عهدید و لو مای او بهیت با بعضی امراء اوس خنای اتفاق نموده تا

الظلم

شد و در سالی برای مجمع ترتیب لکه مشغول کشته غم مجاریه او کرد و قران
سلطان خان جوت و وقت شد با لشکر متوجه دفع او گشت و از جمله گذشت
در صحرای قریه در زکی بتایغ شست و در بین و سیمایه آشاقا مجاریه ایجاد و
امیر قرقن را چشم زخم رسید یک چشم او بزخم تیری که از پشت قران
خان کشاد یافت تیر شد و آن دیدن باز مانده و شکست یافت و قران سلطان
خان بطرف قرشی بانگست و دوران رفتان سرای عظیم شد و اگر چنانچه
لشکر او تلک کت و جوت امیر قرقن بر آن حال اطلاع یافت لشکر را جمع
آورده روی سمت دفع او نهاد و متوجه قرشی شد و در شش و سیمایه
جمع کرد و طرز یافته او را از میان برداشت و در سلطنت قران سلطان در
ماول آلته و ترکشان چهارده سال شمی بود و بعد از او ملکش در وقت
تصرف امیر قرقن درآمد و در آمدند به اعلان و که از نسل او کدی تا آن
نخانی بر کریم و چنانچه سال شش و چهارده و بعد از او فرزندشاده قلی اعلان
می بنشیند و او خان با بر سر خانی نشاند **شاهی** که بر سر خانی نشاند
دست و در وجود و قتل کشاد و بهیت. با دست و حمله در بایاتک
بارفت امیر قرقن که درون پست. و در سلطنت او ده سال ستادی
امیر قرقن بضبط مملکت و تیر از اوس و فاسد مصلح سلطنت و حاجت داشت
اسیاف حجاج جهود بنوعی قیام نموده که آثار مناج و طراز تراویح سلاطین
مقدار پند و ذکر خصال پسندید اسر و مایه ماث کر دون اقتدار
جهان بر روی **شاهی** اسر دین و داد. حلیم و خردمند و نیکو نهاد. **ج**
ستم را زان غدر و اسود اذو. خلداسی و خلق خوشنود اذو. بر و زوگان
دست بهیچ ظلم حلقه تیرش بر در خانه رعیتی نزد پای بیج ستم پیشه ساحر

کسی بکام شاکست و مزاحمت نبرد **س** هر خردلی که اهل جهان نوشته
آنرا یک لطفه قضا کرد و روزگار **س** محتاج بود ملک به پیرایه چنین **س**
آخر مراد ملک رو کرد روزگار **س** بر جاده قریب شریعت و منبع مستقیم
راخ قدم برد و صادق دم و منبع و شریعت از خواب بی درین عزت نیم
و مشول کرم و از معظیات او که مدایم او و قریع یافت آن بود که از
ارنگ سرای لشکر کشید به در راه آمد و منبع این حال به پیل احوال
آنت که چون بعد از وفات سلطان ابوسعید دکت ایران از پیل چنگیز
پادشاهی نو شوکت نافذ و آن استقلال یافت و امر آن ترک در خراسان
عموم تسلط و استیلای که سابقا ایشان را بر دنداشتند و در آن سرخسای
و آخر عهد و آن سلطان بود و بر آسپه افراطیات و قهر خاطر مردم
از به بنایت رسید و تنگ گشته چنانچه اشارتی بدان رفت ملک مغزالدین حسین
پسر ملک غیاث الدین که در مقدمه ایامی با اصل و نژاد ایشان رفته او را در
سرایه قوت و کفایت تمام حاصل شد و شیخ جویری و امیر فحید الدین مسعودی
بال بال لشکری آراسته از شجاعت و باطل از سبزه و از متوجه او شدند و او نیز
سپاه خود مرتب داشته روی جلالت بمقابل و مقابله ایشان آورد و سیزدهم
سنه ثلث و در بین و بجایه و در راه لشکر جانشین بهم رسید و جنگ عظیم در میان
و در اول شکست بر سپاه ملک افتاد و بیان از ایشان گشته شدند ملک با بعد
جنبه ای بشته بر آمد و اشارت کرد که رایت بر افراخته طبل فزونی و از
لشکر جانشین که متفرق شده بودند سیصد سوار باز با او پیوسته ملک مردم را
دل داده گفت یک جمله دیگر می کنیم که ایشان بغارت مشغول شده اند امیر مسعود را
جسمه را بیان افتاد و همان متوجه ایشان شد و شیخ حسن از قبل او می راند و آن

حال از حسن اتفاق که دولت بحقیقت عبارت از آنست که شخصی هم از
میان ایشان شیشری بر بهلولی شیخ حسن جویری فرمود چنانچه از آن جا
بیرون آمد و در زمان جان تسلیم کرد و او با امیر مسعود سر بدال گفته بود که
اگر من دین کار دار گشته شوم تو روان بگرد و اصله تو قوت منای و چون
شیخ حسن بر رفت که خود زنده بود و سرد و فعلی کرد امیر مسعود بنابر وصیت
شیخ حسن تو قوت رو بگرد نهادند و غنیمت فراوان به دست ایشان افتاده
ملک بغداد حصول مراد چون بتقد سپاه خود پرداخت بهجده بنزد که
از ایشان کسی بتسل نیامده بود اما حکم الامور و نخواستنها خلعت مع و فیروزی
از خزانة **شخص من تشاء و انت العزيز الرحيم** بر قامت سعادت امدادت آمد
و چون مظفر و منصور با غنایم و قریحات نامحسوس همراه سعادت خود
نهال اقبال او نشی و نمای بکمال یافت و آنجا پندار و دوسوی دماغش
سحاب غرور و عجب تراکم پذیرفت و با آنکه آباء اجدادش مجمع از پند
النفات شامزادگان چنگیزی و حیات امرار ایشان طریقه مراد کرده بودند
او هم استقلال زدی با اظهار شعاع سلطنت چون تخمیس قوت و رفع چتر
جسارت نمود و دیگر آن افتاد در میدان خالی نیز کرده چند کرت لشکر کشید
و نا حدود اند خود و بشو رغان ناخاک کرد **س** جویری که در دوازدهم خورشید
بیا قوتی نشیند آید **س** و چون از میان عدالت و بردباری امیر قریب ملک
با و را را نه برادر خود با زانده می آوشتای عظام جام که با ملک حسین قرابت
سبی داشتند و از حرکات او که بر تر از حد خود می زیست راضی نبودند
پیش امیر قریب رفتند و آذنه شکایت کردند و امرار او را دی که ملک
حسین با ایشان مصافی داشته بود و بسیاری از مردم ایشان را بتسل آورده

بزبان تشیع بمع امیر قزقن رسانیدند که **مکر نسل چنگیز خان بر قباد**
 که کسی کوهر شاه نارد بیاد. چنان غرق شد غوری بد کهر **خجین**
 که بخزند نیارد کسی دو نظر. **امیر قزقن** چون بر حقیقت حال ملک
 اطلاع یافت فرمود که تا جیک راه آن باشد که دعوی سلطنت
 کند و آن زمان پادشاهان سرکش باد نخوت و غرور از دماغ پرند
 او بیخ آبدار آتش بار پروت کنیم و بتم باد پایان آتش سرعت شهر حصار
 او را با خاک برابر کرده آن خون پر دلائل چون سازیم و بدین غم
 ترا چنان با طراف مالک فرستاد که عساکر از آب آمویه کشتند بیعبار
 در بلخ جمع شوند و چون آن امر بنهاد انجامید **امیر قزقن** در رکاب
 بیان قلی خان روان شد و **امیر** را پس مثل امیر بیان سلطنت و مهر
 خواجه ابروی و ستمش و **امیر** راو جاتی ابروی و **امیر** عبدالله پس تا یغز
 شاهان بدیشان جمع آمدند و ابا اتفاق روی توجیه بصوب مرآه آوردند
 و چون این خبر بملک حسین رسید **امیر** آخر را با سید سوار بجزیری
 روان ساخت که تا آنجا که تواند بود و کیفیت احوال بان داند و اگر
 یقین شود که لشکر خفای از آب عبور نموده است **امیر** توقف نکند
 و سبک بازگردد و چون **امیر** آخر از آب مرخاب بگذشت و گذشتن لشکر
 تودان زمین از چمن محقق شده و آن مراجعت نمود و پیش ملک حسین
 آمد و عزم داشت که **مکر** فراغت سپهدار ترکان رسید
 زایران توران سپاهی کشید. **بالات** پیکار و سنان نیز **مکر**
 بکرده دون برآورده کرد. تو کوی کرده بزبان دی. **ملک** تودان
ملک حسین سران سپاه و اعیان و اشراف مملکت خود را جمع کرده صورت

و اقله بطریق مشورت با ایشان در میان نهاد که **مکر**
 سپاهی از تودان بایران رسید. که از گردشان شود تا بدید
 که روی بر حمله کنشک. که جمله سیل سرانند و نشیب
 نخستین مراعات جان کرده ترک. پس آنکه نهاده و فو لاد ترک
 اصحاب ملک را هر یک رای می نمود و چون سپاه تودان هم بعد از جنگ
 بودند و هم در جنگ صحرایان دیرت ملک یا دانداست که لشکر
 پروت بر وجه او را چهار هزار سوار بوده و ده پانزده هزار پیاده و ملک
 نه غزات که از اینها حصار و کوه به باغ پناه سازد که دلاست بر عجز و حق
 کند و مخالفان چو کز دند لاجرم رای بران قرار یافت که هم در ظاهر
 شهر روی بدشمنان آورند و در تعابله و موافقه مردانه بگویند و از
 جانب شرقی شهر از پای مرغ نکند شان دیراری بکشند و خندق
 زوی وند و آسیاب و ساز محاربه و متاع از شهر پروت برده جنگ را
 کشند و ملک حسین مردم خود را بر برد و پیکار تحریص میکرد که
 بگویند در جنگ مردانه و از **مکر** اندیشه از لشکر نه ساز
 دل و دود و دوزخ بکار آوریم. جهان بر عدو تنگ و نار آوریم
 و **امیر قزقن** با سپاه صفت سکندر از راه دره پاشان در آمد و بکندستان
 نزول کرد و دو روز دیگر با خزان و امیر او جاتی و ستمش و دیگر اهل
 سرانش در دامن کاز و کام بیالای پشته بلند برآمدند و لشکر ملک را
 بنظر احتیاط روان کردند **امیر قزقن** فرمود که این تا جیک رسوم رزم و
 پیکار نمی داند این محل که از اختیار کرده لشکرش زود خواهد شکست
 از دو جهت یکی آنکه شکام حمله و آویزش ایشان را سرالای باید آمد و

و سپاه ناسر زین و دیگرانک چون آفتاب طلوع کند بر جنبهای ایشان
خواهد یافت و مقابل خود را نیک بنیستد و از آنجا بشکرگاه خود باز
گشته فرو آمدند و روز دیگر صفها را ست کرده روی جلالت
بشهر نهادند و چون بمرکه رسیدند امیر قزغین بغرا زپشته برآمد که تمام
طرفین در وقت نظرای بر دو سپاه خود را بچنگ امر فرمود بهادران و
زمین بکلیار حمله کردند و لشکر همراه تین دست مقاومت برکشادند و
جنگی عظیم در پیوست **و** زمین از خون مردان موج زدن
سپاهانست و جوشنها کنکشت **و** دیران سپه در هم فتاده
صلای مرگ در عالم فتاده **و** تن از اسب و سرازتن سرنگون
به صحرای کین دریای خون شد **و** لشکر ملک بعد از کوشش بسیار
نار و زخم دار منزم شدند و از عبت آب در زمینها انداخته بودند
اکثر دران وکل اسیر اهل شدند و سپاه ترک از عبت ایشان رسید
دست بردی عظیم نمودند و شکستی فاجعه بر لشکر همراه افتاد ملک بشهر
درآمد و سپاهش که به باغ متصل شهر را بکوشش فراوان ضبط نمودند
و امیر قزغین با امرا و لشکر منصور و مظفر بمشکر خویش باز گشت و بعد از آن
لشکر همراه از دیار بست بدری آمد و روز دیگر امیر قزغین بنزدیک شهر آمد و
مخاصم مکتول شد و سپاه ظفر پناه مر و زنجنگ پیش می رفتند و
شبه شکام نیران محاربه و قتال اشغال می یافت **و**
بدین کو نه چل روز پیکار بود **و** زمین پر از خون و سوانا بود
و چون ملک از معنی محاربه در تنگ بود اکابر و اشراف شهر در میان
داشت که قضیه مصالحت رسانند **مبغنی بر آنک** **و** ملک درین حال

ایشانرا خدمتی کند و سال دیگر احرام اخلاص بسته بدوگاه خان و امیر قزغین
رود و عذر بجایم و تقصیرات گذشته بخواند و چون امیر قزغین مالکی عادل
و حیم دل بود و دانست که رعایا و عجم در زخمند و خرابی تمام بحال آن
ولایت راه یافته بصلح رضاداد که **و** رعایا را مسکین بتنگ اندزدند
و تنگی بکام تنگ اندزدند **و** نه کاریت پیکار و خون و یغین **و**
نه گشته در دو کردن و بخت **و** ملک حسین بر هم پیشکش و ساودی
از آسپان آراسته و اصناف خواسته از نقد و جنس و غیر آن بیرون
فرستاد و عن کرد که چون امیر مبارکی مراجعت نماید و بختگاه فرو رود
آید بند متوجه احرار سعادت زمین بپوش که دو آن معنی را بهر
و مرایش ترک کرد و ایند و امیر قزغین بجای ما و آرا الهه معاودت فرستاد
و این وقایع در شهر و سته اشین و خمین و سبعمایه که صورت هر فری
آن ذنب باشد موافق تر شان ییل اتفاق افتاد و بعد از آن واقعه کار
ملک در تراج نهاد و وقتی که در خاطر داشت نقصان پذیرفت و
سران پناهنش که اکثر غوری بودند بنایت سلطه شدند و بمقتدر
او اتفاق نمودند که او را گرفتند ملک باقی را بجای نصب گشتند و
ملک این معنی دریافت و قدرت بردن آن نداشت و خود را بیک
نگاه میداشت غوریان با یکدیگر قول کرده بودند که چون ملک سوار شود
فرستی نگاه دارند و آن را بگیرند و روزی ملک از بتان سرای خود سوار
شد بیرون آمد دید که غوریان با هم دیگر فکری و عزمی دارند تفرست
نمود که همان زمان قصد او فرستاد که دو جوی از باد غیس آمد بودند
و آبی چند در بازاد کرده و غلبه بسو دا و خرید و فروخت آن جمع شدند

درین حالت **ملک** را نظر برایشان افتاد و این کتب این جماعت
 بنارید و این از غایت حرص ثاراج مشغول شدند **ملک** فرصت
 غنیمت دانسته کوه خلطی بایشان داد و متوجه قلعه اسکلیف شد
 که اجداد او در جنگای سراه طرف جنوبی مایل به نرسه شهر ساخته بودند و در آن
 وقت معبود بود و چون بنده خیر بسیار در پیش رسته ثلاث و خمین و جمل
ملک خمین بر حسب و علی که کرده بود آن اسکلیف عازم ما و رار التماس شد
 چون با آن رسید **امیر قزقن** مقدم او را با غران و اکرام تلقی نمود و با نوا
 نوازش مخصوص کرد اینده نوبت داد که سراه را که غن و این به برادر او
ملک باقی داده بودند باز شناند و با او درانی داد و لیکن امر را کسی
 با **ملک** بدید و در وقت **امیر قزقن** را بران می داشتند که او را
 بکشد و چون **امیر قزقن** سخن او می شنید اتفاق نمی دند که **ملک** را بقتل
 آورند که بعد از وقوع کسی از ایشان باز خواست نخواهد کرد و چون
امیر قزقن از آن حال آگاه گشت **ملک** را طلب کرد و آن قصد و اندیشه
 امر را خبر داده و می داند که معصیت آنست که هم **امیر** متوجه دیار خود کردی
 تا که نندی برسد **ملک** وظیفه دعا و شایعای آورده او را و ادع کرد
 و غنل خود باز گشت و چون شب درآمد سوار گشته و روی قوجه کجا
 بصوب همراه نهاد و چون بدانجا رسیدی دهشت بشرد و آمد تا
 بمسند حکومت نشسته کسی فرستاد و **ملک** باقی را گرفته مجبور کرد
 و آن جمله و قایم که هم درین ایام وقوع یافت آن بود که **امیر** زاده عبد
 پس **امیر قزقن** از سر قندل که مرتب داشته بخوار زم رفت و آنرا
 تسخیر کرد **امیر قزقن** زمستان سالی سرای را بمجم اقامت ساخت و در

بهار بکلان و فخر و پاداش و ثبات و خزان و در شهر **ملک** وایت
 قریب افراختی و بیشتر اوقات میدکری و جانور انداختی روزی
 از مراعات خرم زایل و از محافظت شرایط احتیاط و تنقذ غافل باده
 با نفع کسی نه سلاح از سالی سرای سوار شد و آنچون عبور نمود
 در او **ملک** آستک جانور انداختی که دشامه شامین میدآین را
 بسکاد و طبع طیار روان میداد و ناگاه شامیان اجل را بتصد مع
 دوح او از کمن **آینما تکی نوا بد شکم الموت** کین بر کشاد و قتل
 نمود پس بر دلای که او با قش او را ت بود دوم داماد **امیر قزقن** و
 از دیرگاه باز د کمن کین انتهاز فرصتی چنین نمود مجال یافت و با
 کر و می غلدر بر سر او شافت و آن عدالت شاد را بینه غدر انداخته
 تیغ ظلم شهید کرد ایند ما ز امر او خواص **امیر قزقن** طایفه **س**
 ده و رسم شان دند و کین خواستن **س** پس ریزش خون و غن تا حق
 زده چاه شان دوز و شب جای زمین **س** زمین پشاسب و سوا کرد کین
 در عت قلع تن را تاخت کرده و در حوالی قندل با رسید او را در میان
 گرفت و بشمش انتقام بکند و ایند **س** سر انجام غدار بنی دنگی
 بود بد کیش و جهان کینه جو **س** و **امیر قزقن** بسیاری برای قتل نموده
 دفن کردند **س** و دانش پیش پاز نور باد **س** و این قایم دوشه و کینه
 خمن و تبیین و سببایه موافق ایت میل دست داد **ذکر حکومت امیر** زاده
عبدالله بن قزقن بعد از حادثه **امیر قزقن** **امیر** زاده عبدالله از سر قندل
 متصدی منصب بدو رک و امر بایست و مطاوعت او اتفاق نمود
 و در اوایل حال باین فله را بر قرار سابق غانی متر و ممکن داشت و چون

در زمان حیات پدر مدتی بمرقد بسر برده بود و معتزات دگرش آن
دیار فی دوحس و شس خویدین شد خوات که مرکز رایت دولتش عالمجا باشد
عازم سمرقند شد و بیان قلی خان را با خود برد و مرچندامیر قی قنق و دیگر
امرا و ارکان دولت پدرش از راه نفع و دولتیانی عرضه داشتند که تمام
اصیلی را گذاشتن از رعایت حرم دورست آسلا سر دهند نشاد
و آنکس که نصیحت و عزیزان نکند گوش . بسیار فایده سرائکت نداشت
و در آنجام دوران سال بنابر غرضی فاسد و نظری که با حرم پان قلی خان
داشت تبیل او اقدام نمود و تودر شاه اقلن برسیون تودر خان را بجا
لوقانی بنشاند و بنش بیان قلی را بنجارا نقل نموده بخوار مزار مکرّم شیخ
سین الدین باخدی قدس سره رفت کردند **و قتلش بر نوزاد از شیخ**
ذکر لشکر کشیدن بیان سلدون و شکست شدن امیرزاده عبدالله
گفتند قتل بیان قلی بر امیرزاده عبدالله مبارک
باید و امیرپان سلدون لشکر جمع آورده از حصان شادمان متوجه سمرقند
شد و چون بمدد دگرش رسید امیرجایی بر لاس بود لقی بن موله بن سی
شکایت قراچاد و نریان با تمام سپاه خویش باو پیوست و با اتفاق بر سر امیر
زاده عبدالله آمدند و جنگ کرده او را بر انداختند و برادرانش و تودر شاه را
که مخفی بر داشتند بر دامن بر داشتند **و چون بدگری میباش این زمان**
که واجب شد طبیعت را مکافات و امیرزاده عبدالله گرفته و از چپ
گذاشته بیالای بقلات به اندر آب رفت و در آنجا بر سر برد تا وفات
یافت اتباع و اشاع امیر قزغین مجمع شتوت شدند و امیرپان سلدون و
امیرجایی بر لاس که از قزغینان کامکار و امرا و نامدار دوران دودکان مرید

شکت و اقتدار نشان بودند ملک را در حوز تصرف آورده متصد
ضبط امور و نسق مصالح جهو و کشند و امیر بیان امردی حلیم کم از ارب
اما بشریب مدام شغنی تمام داشتی و مانند غنچه و لاله صراحی و بیاد روزگار
گذاشتی خواجه دوسالی منته میثاد بنودی و بغیر از منت **و**
جز باده که بادیت دیگر بادست . در آینه پندار نه لاجرم بانوک زمانی
اینا ب ذیاب شرت شود تیز شد و مرچ و مرچ فعال ملک راه یافت و از
امرا و نوینیان مرکس در مقامی که بود بکلک پندار پزنگ پیشوایی و توان
روایی بر صحنه تصور نکاشت و رایت استقلال و استبداد برافراشت
مر که بتی داشت مرغ خیالش در آشیان دماغ بیضه اندیشه سرووی و
کردن فرازی نهاد و مرکب قوی بیشت مرکب بتی داشت مرغ خیالش
در آشیان دماغ بیضه اندیشه سرووی و کردن فرازی نهاد و مرکب
قوی بیشت بود شبها از آذویش و در هر سوار سلطنت طیران می
نمود شهر کنش با قواج و لواحق که از سوانت آیام باز معلق با با و اجداده
حضرت صاحب قرانی و امیرجایی بر لاس داشت بر قرار و در تصرف
ایشان بود و خجند در تصرف امیر باین بد جلایر و بعضی از ولایات
و در تصرف امیر حسین بن سلا بن امیر قزغین و او باخیل و حشم تلاش
منصب پدری کرد و ابلی بر غار سلدون در بلخ با قوم خود دم از اشتغال
می زد و در شهر رخان محمد خواجه ابروی که او مات او ایامان بود همین
طریق می سپرد و شامان بدخشان در کیمهای خویش سر بد بگیری و فرغ
آوردند و کچندی و آوالماتی ابروی دور ولایت ختلان و ارمنک همین
سبیل و امیر خضر سیوری که بیروت قدیم او سر پول و نائکت لعلی

سمرقند بود مجموع یسویان جمع آورده دیگری را در حساب و در
 میان این طوایف مختلف بکرات و مراتب مشابه و متماثل واقع شد و
 مردم بسیار عرضه تلف گشتند از آنجمله محمد خواجه آپروی با امیر ستلمش
 که حاکم قشاق بود و آن قصد و محاربه ملک مغزالدین حسین بنک آمد
 ماوراءالنهر رفته بود و از آنجا گشته و با امیر محمد خواجه پیوسته و میان
 ایشان صدافتی عظیم حاصل شد با یکدیگر عهد کردند که با اتفاق لشکر
 بر ملک حسین گشتند با مضاء آن غنم لشکری ترتیب کرده و متوجه
 سمرقند شدند و ملک نیز لشکر خود جمع آورده با استقبال ایشان روانه
 شد و محمد خواجه و ستلمش از غایت غرور و پندار با خود متعز و کبر
 بودند که چون ملک را به پند بر و حمله گشتند و ناسخ از آن جدا شدند
 عنان باز پیچید و چون از آب مرغاب گذشت در محای پخوانی لشکر
 طرفین بهم رسیدند محمد خواجه و ستلمش تیغ کشید پیش از همه حمله کردند
 و از غراب اتفاقات و تیران صف لشکر ملک بر مثل آن دود و دانه
 آمد و مرد و بز خاک سلاک افتادند و هیچ آفریده دیگر را گزیدی نرسید
 نه خاکی بخون کس آفتاب شد نه یکی مورد در زین پی گشته شد
 و لشکری بآن کثرت و شوکت منهدم و پریشان گشت آنقدر بسبب جمع
 و مرجع الویس چنای آتش بلا گرفت و فتنه و آشوب انباشت یافت
 و رعایا و چاره در کشاکش تشویش و پریشانی مبتلا و گرفتار ماندند
 ذکر کشمکشیدن ترغلقمور خان **ملک ماوراءالنهر** چون از اتباع
 مالک ماوراءالنهر از حدوث و تابع مذکور بهم برآمد ترغلقمور خان
 بن ایل خواجه بن دواخان از نسل چنای که پادشاه جده بود و او را

حبیب سلطنت آن مالک می رسید حتم و اتباع خود جمع آورده
 لشکر برادات و دوریج اثنای سده احدى و ستین و سبعمایه موافقت
 سیستان یل برسم کشور کشایی روی آرد و بسوی ماوراءالنهر نهاد و
 از زمان وفات ترشیرین خان تا باین وقت سی و سال بود و درین
 قرن ست خان در الویس چنای خان بادشاهی کردند و چون ترغلقمور
 خان عرض جناق بلای رسید که بفریب آب خجند واقعت از حکماری
 ناشکست با امر وادکان دولت جانی کرد **صلاح امر** در آن
 دیدند که الخ تقصود که او ماق او کرایت و حاجی یک که او ماقش ارکوت
 و یکچیک که او ماقش فانیلی بود برسم مغلای از پیش روان شدند
 امرارک با مثال زمان مبادرت نمودند و چون از آب خجند عبور
 کردند **امیر بایزید جلای** و دم متابعت در راه موافقت نهاده با قوم خود
 ایشان پیست و با اتفاق روی عزیمت بصوب شهر سبزآوردند **امیر**
حاجی برلاس لشکر کش و قشای آن نواحی گرد آورده بغرم مدافعه و معاف
 ایشان سواد شد و چون امضاء آن رای مصلحت ندانست پیش از آنکه
 سپاه جانبیت بهم رسند عنان توجه بصوب خراسان یافت **ف**
 می ناباید بدین کار و طریق سلاطین بر از کار زاده گفتند **د**
در مشورت کردن حضرت صاحب قران با **امیر حاجی برلاس** و **راجت**
 نمودن از لب چگون و ملاقات کردن با **امراء ترغلقمور خان** **س**
 ال رای قبل شجاعة الشجعان **م** و اول وی المحل الثانی فاذا ما فاک
 بلغت من العلیاء کل مکان **ک** حکمت بالعمه فادون حکیم تعالی و تقدس
 که وقوع هر امری بر وجهی سببی منوط گردانید و حصول هر مقصودی

بتوسط وسیله مربوط ساخته شغل خطر سلطنت را که ظل مرتبه الهی است
 بدو خصصت از خصال بنده انسانی باز بسته اول را بی ثبات که چون
 ثب حادثه نیک می شود پرتو انوارش راه بامزخایه توان برد **ب**
 به بای لکری را بشکلی پشت **ب** بشمیری یکی ناصد توان کشت **ب**
 و دوم شجاعتی کامل که هنگام تلاطم امواج حروب و فتن بقوت بجا
 و سکون جاش جیش ای جلالت و ثبات توان فشرده **ب**
 بجای که کار اندر آید بتنگ **ب** بکه باید انجا ملتی درنگ **ب** و نجب رقت
 رای بر شجاعت اقدمت و افضل و فراید بپیر از عواید شمشی و تین
 و اشل تیغ اگر چه در تین زبانی آیتیت آیت فتح تبیین از ظلمات رای رین
 آموزد و نشان مرجند بایان میدان شمع سان در خانات شمع ظفران
 پرتی تدبیر صواب افروزد حکم شمساک بر دانه رای مستقیم نناد باید قبول
 آن بکردن دشمنان فرود آید و پیغام تیرا که از تعزیر تدبیر باشد **ب**
 و در دل خصم حای کیر افتد **ب** و دشمنی دیده اقبال از غبار مرکه افتد
 و در نایکی مرکه روشنی رای مستقیم دستگیر آید **ب** به هنگام تدبیر یکی رای نیک
 به از صد سپاه جو در رای ریک **ب** و معنای این سیاق آنست که چون امیر حاجی
 به لاس از توبه سپاه جبهه تمام شد و پیوست قدیم مهمل گذاشته عازم **ب**
 خراسان کشت و از چول صبر کرد بکنار آب چون رسید حضرت **ب** کا
 قرای **ب** جهانداریم تذکره دون شکر **ب** قلیت نهیب شان کرد
 فلک قمریمون در یازال **ب** که باد ابر و رحمت ذوا بکلال **ب** پستین دانت
 که اگر پیش این خویشین داری می کند و طن اصل پکیان زیر و زیر
 خواهد شد و مقام مودعی سمت قاعا صنصنا خواهد گرفت چه بدین

امیر طغای دوران سال بخوار رحمت حق پیوسته بود **ب**
 به دفعه و عم کربان شده **ب** و پیکان کثرت پریشان شده **ب**
 مخالف مسلط السرد و خطر **ب** کشاده عذاب بلا بال و پر **ب**
 و در چنین حال با وجود **ب** انکستن مبارکمن سنون از حد و دیت
 و پنج سالگی تجاوز نموده بود و آئینه فقیر پیش از صیقل تجارب
 دوزخ کار جلای پدید نموده رای مشکل کشایی را که مطیع انوار هیچ
 نایبیت الهی و مبط اسرار عنایات ناشناخته بود بر کشتن آن
 سایه کاشت و سنت سنیه **ب** و شاور **ب** نم **ب** فی الامر **ب** کار بند کشته به هم
 مشورت بر صیغه صهر امیر حاجی نکاشت که ملک آکنده حاکم با
 البته ظلهای فاحش با وضع آن راه یابد و شکان و اما لی آن آن
 صدمات هر و غدر مخالفان بکل ماصد کردند **ب**
 ملک سر چون تن بپوشید بود **ب** مال تن نه جان تن ویران بود
 صواب آن می نماید که چون سما لحاظ خراسان خواستد وقت مرگ
 کن باز کردم والوس را استمالت داده ارا بخاجرت جان دوم
 و اهل ارکان دولت را به پیغم ثانی لایت خراب نشود و رعایا
 که و دایع حضرت آفرید کاروند رحمت و تسویش نیستند امیر حاجی
 ازین سخن که نتیجه الهام ربانی بود و رای سعادت و اقبال استقام
 نمود و آن رای را اسامه خان فرمود حضرت صاحب قران **ب** عیان
 دولت بصوب ولایت منوط داشت روان شد و چون
 موضع خزار رسید حاجی محمد شاه یسری را دید که مغلائی **ب**
 حبه را غریبی شد کرد و این بتجیل مدح تمامت از آنند دند

طمع بهیب و عاقبت آن ولایت نیز کرده و کیها را از وادقوان
 شے ذخایر و اموال آن حدود و نواحی دوخته حضرت صاحب قرآن
 باری دولت و ذافعت او را تسکین فرمود که شاخندان توقف
 نمایند که من بروم و با امارا ملاقات کنم و باستقواب ایشان آنچه
 یراق معلی وقت باشد بتقدیم رسد کلام شریف آنحضرت
 چون مطلقا از ثلثین ملهم دولت آسمانی بود چون حکم قضا من کن
 در هیچ باب باؤد مقابل نشد لاجرم ایشان با کمال شغی که بر وقت
 داشتن سماجا با شانند حضرت صاحب قرآن سعادت روان
 و چون بکش رسید امارا رجه نیز بانجا رسید بر دند بامیران سه گانه
 ملاقات کرد و چون ایشان با دقه فزاینده در چنین مبارکش
 مشاهد نمودند مقدم مایونش را با انواع اعزاز و اکرام کرامی داشتند
 و او را با اظهار متابعت خان شایه نامی دند و توان امیر قراچا بد
 ایالت ولایت کش با تواج و لواحق بر او مود و آن میا من رای عهد
 کشایس سیل قزو بلا که دو بان دیار نهاده بود باز گشت و با را
 لطف و احسان که امید ساکنانش از ان کشته بود دباریدن آغان
 نهاد و معنوی **م** غم از قبل قشادمانی کرد **م** عز از نظر تو جاودانی
 که باد بد دنج برد از کوی تو خاک **م** آتش به آب زندگانی کرد **م**
 بطین پیوست مردم کوه نظر را تقوی آن بود که آب مینی دولت
 عظمت که آن حضرت را دو نمود اما قضا بهزار زبان بادای رسا
م بوی تو تا نکردت صبا فاش شوند **م** تاب تو و زد باد صبا
 حضرت صاحب قرآن از پیش امارا رجه مراجعت نمود و سایه اللغات

بر ضبط و محافظت الویس انفاخت و بجمع لشکر از شهر سبز تابکنار
 آب چمن قران داد و بانک زمانی سپاه بسیار جمع آمد و از انجا
 فرموده بامیر خضر سیوری پیوست و درین اشکامیان امارا رجه مخالف
 افتاد و با تمام لشکر خویش از ان نواحی کوچ کرده بان گشتند و باره
 تو قلعه و رخان پیوستند و امیر بایزید جلایر با اشاع خود بحضرت
 صاحب قرانی و امیر خضر سیوری ملحق شد **م** **لشکر کشیدن**
امیر حسین بزم امیر پان سالدون و مدد خواستن از امارا امیر حسین
 بنیر امیر قزغین درین و لا از کابل توجه نموده آنک جنگ امیر پان
 سالدون کرد و بر تپت و بجهت لشکر مشغول شد و ایلچی روان داشته
 از حضرت صاحب قرانی و امیر بایزید جلایر و امیر خضر سیوری مدد
 طلبید ایشان بعد از مشورت صلاح دران دانستند که حضرت
 صاحب قرانی و امیر خضر سیوری بلمتس امیر حسین مبدول دارند
 و امیر بایزید متوجه تو قلعه و رخان شود تا امارا رجه را بحال بدکوی
 و بد فرستی نماید امیر بایزید با مضار آن وای مبادرت نمود و چون
 بولایت محمد رسید و خبر شنید که تو قلعه و رخان با مجموع لشکر باز
 گشته است و در کنار آب چو با غرق خود پیوسته از ان اندیشه که دانی
 این گشت و سماجا توقف نمود و از انجا ب حضرت صاحب قران
 و امیر خضر با لشکری آراسته **م** بکه وقفه یک یک صف دار
 به که حمله سر بر صندرز **م** رخ از زخم تیغشان برقع **م** مرک از نوک ریحان
 بان بران پیشه هم باین **م** با پلکان کوه هم بست **م** روی توجه معاوت
 امیر حسین آوردند و از قلعه که آنرا در بند آمین گویند گذشته بامیر حسین

رسیدند و با اتفاق عازم حصار شادمان گشتند که امیر بیان سلدو
 آنجا بود و چون او قوت متاثره با ایشان در حیز مکت خود ندید بفرست
 فرار اختیار کرد و روی بجای بدخشان آورد و ایشان در عقب او روان
 شدند و چون بدخشان رسیدند شاه به الدین که والی آنجا بود بگفت
 و مملکت بخت تصرف امیر حسین درآمد و بعد از ضبط و بنی آن کیتباد
 برادر کینسد و خدانی را بیاساق رسانید و چون صحیفه آمل امیر حسین
 از میان امواد حضرت صاحب قرانی و امیر خضر بنفش دولت و اقبال
 ذیبت پذیرفت مراسم مت و سپاس داری بتقدیم رسانید و ایشان بزم
 معاودت روان شد مقدم سعادت بولایت خویش نهادند **سید**
 طفریم عثمان نصرت اندر رکاب و ذیبت جوان خرم و کامیاب **چون**
 کنار امیر خضر بولایت و دیار حضرت صاحب قرانی بود مکالم خرم
 اقتضاء آن کرد که مراسم مهمان داری بنوعی که لایت آیین پادشاهان
 باشد بتقدیم رسد در موضع کسم بدخشان از پیش روان شد و آن
 آنجا تا شهر بسکه باغچه دوز ماه پیش است چهار شایو و قطع فرمود
 و شکام چاشت در الخ میدان که از بیلاق اوقات منزل کرد و بترتیب
 طری فرمان داد و چون امیر خضر نزدیک رسید حضرت صاحب قرانی
 اشارت حدیث بنوی را علیه الصلوة والسلام که اگر مؤالقیف
 اشال فرمود و مهمان استقبال نمود و آنچه از لازم اکرام و اجلال
 تواند بود باقی الایة بجای آورد و بندگان حضرت اسباب طوی
 متساو آماده داشته بودند و مجلس نش و عشرت را امتدات بهجت
 سرته اشظام داده **شاه** شادمانه مجلسی از چند نهاد و هر چه باشد

خورش خورده شد جام برداشتند و ز جام طرب کام برداشتند
 و بعد از طوی امیر خضر بولایت خود توجیه نمود و حضرت صاحب **سید**
 در مقام است و جلال خویش استنزار یافت و آفتاب رحمت و احسان
 بر در و دیوار روزگار صفا و کبار آن دیار **ثانی** **سید** بنور شد از نور عدلش
 رعایا به شاد و ملک آیدان ذکر مدد خواستن امیر حسین از حضرت **سید**
 صاحب قرانی نوبت ثانی در **اشاء** این احوال امیر توفیق سلدو و ز با
 امیر حسین آغاز محالنت نهاد و تیغ ترقه و عناد از بی آن داد امیر حسین
 چون پشت دولت با ستظار حضرت صاحب قرانی گرم بود مستدی
 و شاد و صورت واقعه بارای مشکل کشایش در میان نهاد و آمی
 بایزد و امیر خضر یسوری را نیز از آن حال آگهی داد حضرت صاحب قرانی
 از غلط فطرت و مردی که شیوه آن خس و کامکار بود و ایحال بجم **که**
 فرمان فرمود و کنوی که در بزم و بزم دم شمشیر زمره و فام راب لعل خوابان
 طراز انکارند و تاب و بیج کند و حلقه و چین زلف ماه دیوان ختن نماز **سید**
سید سپرت و شمشیر دست و تیرا گشت **سید** سپکن و دیو بند و پیل **که**
 بیان دریا لیکن بجم صاعقه فعل که دید سر کن درای صاعقه که دار
 و با چنین لشکری جوار روی شوکت و اقتدار بصوب معاودت امیر حسین آورد
 و در موضع قله امیر خضر با سپاه خود بموکب میایون پیوست و با اتفاق
 روان شد در حصار با امیر حسین رسیدند دشمن چون پشته که پیش از **که**
 باو گیرند و مانند دیوار بنیاد که میل بان ناو سید از هم فری ویزد
 گرفتند بود امیر حسین مقدم فرخند ایشان را با نفع اغراز و اکرام
 نلتی نمود و رسم طوی و اعز الحی اقامت کرد و در هر یک را بمستقر دولت

بجای

را

خویش روانه داشت حضرت صاحب قرآن چون از دربند آمین خیز
 مسامع جلالت پیوست که امیر حاجی بر لاس که شکام باس از مرا سر امارت
 نخراسان رفته بود باز آمده است و با امیر بایزید ملاقات کرده اتفاق
 نموده اند که لشکر با جمع کرده بر خضر سیوری روند و امیر حاجی از پیشکش
 آمده ناپسند آن جانب را کرد و چون رای عالم آرای ازین خبر آگاهی
 یافت بالشکر که بسادت ملازمت رکاب میایون فاین بودند از پایان
 کیش عبور نموده با امیر خضر پیوست و با اتفاق روی توجیه بصوب کس نهاد
 گفت **و در محاببه حضرت صاحب قرآنی و امیر خضر**
سیوری با امیر حاجی بر لاس و شکست یافتن او چون امیر حاجی از توجیه
 حضرت صاحب قرآنی و خضر سیوری و قوت یافت سپاه جمع کرده از
 کس روان شد و جنگ را آماده کت و در موضع آقیا و لشکر طرفین بهم
 رسیدند **پرازان نامی گوی شد مغرور** پرازان آب سبزه سد جان تیغ
 دیاده بر آمد و مرد و کربان **پایان بی بیع پیاذکی** دیران سه دورم آویختند
 جو رود روان خود می خفتند **بهادوران مرد و سپاه کیشی نمودند که زانه از**
 ذک آمار و ستم ما سندیاد شرمسار شد و بهرام تیغ گزار از فرمان حصار پیروز
 کار سپهر بنیهای آمد و از اعیان امراد و انان بخشی عفوئه شعیب فناکت
 و عافیه آلام صبح ظفران مطلع اقبال حضرت صاحب قرآنی در حال بدید
 و نسیم فی واری بر رای حضرت شعار خسر و کرد و ان افتاد و زید و امیر
 حاجی از آنجا که تخته و زنجاب سمرقند نهاد و با امیر بایزید ملحق شد
 حضرت صاحب قرآن بالشکر کیش سپهر و امیر خضر و سیوریان عن م
 سمرقند جنم کرده از عبت او روان شدند در انشاء و راه لشکر کیش بهم

جاده سعادت از دست داده پای جبارت بی راه ضلالت نهادند و کبری
 بی شکام نموده با امیر حاجی پیوستند و بغیر از امیر چاکون مبارک بن طغتا
 بن فادان بن شرع بن قاجار و زیان کیشی پیش حضرت قرآن نهاد امیر
 خضر این معنی را جل بر مواضع کرد و قوی بی وجه و محاط خود را داد و
 جهر مصادقت و مصافات را با بن بد کانی نخرانید و بنانه آثار آواز
 مجاری کشتار و کد داری می تراپید حضرت صاحب قرآن را چون زمین
 کت که امیر خضر سیوری سرچند خضر معرفت راه صواب کم کرده
 از و کنار جت و صله رحم را ملاحظه فرموده با امیر چاکو روانه شد
 و با امیر حاجی بر لاس ملحق کت و با اتفاق پیش امیر بایزید و فشد امیر بایزید
 از مقدم حجه آنحضرت بغایت متعجب و شادمان گشته رایت افشار و
 استظهار بر افراشت و از اوقات و طایف ترچ و تعظیم و لوازم
 اغزاز و تکیم بیع دقیقه نامری نگذاشت و لایحه **و**
 آزاد شده که بر در رکاب تو **ختم ولایتی که قاجار کیشی گفت**
و در محاببه حضرت صاحب قرآنی با امیر خضر سیوری حضرت
 صاحب قرآن چون مدتی با امیر خضر طریق مروت و مصادقت ملوک
 داشت بود و آن دقایق مراعات و محافظت جانب او در هیچ نکته فرو
 نگذاشته در آن و لاکه خدمتش از بد کانی خویش رقم غدر مکر که اصلا
 بیرون **همین منیر آنحضرت** نگشته بود بر صحنه حال او کشید خاطر فطیر
 پیش انداخته کت **جنانچه حقیقت خسر و بهج وجه تمل آن غبن و خست**
 نمی داد و امیر بایزید و امیر حاجی خود آسنگ قصد او داشتند درین حال
 با اتفاق لشکر کبری کران تربیت **کرد** و توجیه امیر خضر شدند و صاحب

س انگ چون آتش سانش را باد حله د بر سر فزاری
 فتح بینی که باز بانه او خون سمندرسی کند هاری برسم مغلا ی از پیش
 روان شد و چون از عقبه کش تجاوز فرمود در موضع سرافشان نلانی
 لشکر جابین اتفاق افتاد امیر خضر مرچندی دانست که میر رسته دولت
 عطا از دست داده است و روزگار و پرگشته اش دم بدم بکوش جان
 فرومی خواند که **س** سالها جام هم بدست بود و چون ششای کسی
 برده بودی و داوت آمد بود چون تو کج باختی که چکند اما نذات
 فایده بود بکلفت جلاد قی اظها و کن دو سپاه هم در مرتب داشته در
 مقابل با ساد از طرفین گو که و کوس فرو کوفشد و دلاوران با فر
 و خروش دوم او میخشد **س** بر پرچ برده باد هوا خاک معرکه
 بر باد داده آب حیات آتش شان پیکان جو عشق در حرم دل
 حور جو عقل قبه سر ساخته مکان که بر سر هم جو غزه دلدار دلی یا
 که نیز هم جو قامت چنانچه جانسان بر کشتگان معرکه بر رسم تنبیت
 جیم زور جو دیو عشاق خون نشان تابیر فوات چس پیاله سپرد می
 رخسارش از زبان شان کشته پرد **س** سوا می معرکه از کرد سپاه سپاه
 و زمین برزگاه از خون دلیران لعل فام کشت امیر خضر چون طاقت
 مقاومت نداشت هم جو دوزگار دولت خود پست کرد و مانند خست
 بر کشته دوی فرار بصوب ابدار آورد **س** بلنگان کرچه باشد
 نیارد زدن پنجه بانق شش و امیر بایزید از میان اقبال حضرت
 صاحب قرانی در مسند حکومت ممکن کشت و امیر حاجی نیز حاکم قوم خود
س طغر جویی بگرد مبتلان کرد که زود از مبتلان متبل شود

اما سر لطایت غنیه که در ضمن تقدیرات الهی مضرت و عقول پشری
 از من حکمت آن فاصر و پند دین اشخا طریق صواب از نظر بصیرت
 امیر بایزید پوشیده داشت و روز دیگر از نه دولتی خیالی محال است
 خوات که نسبت با حضرت صاحب قرانی عذری سکالده رای نور
 آنحضرت چون سینه مطمع انوار الهامات ربانی بر دلم حکم انبیا
 فراسة المؤمن فانه ينظر بوزائه و مجلس ان شعبه را بغرات دریا
 و به بهانه رفاه دست پیش پینه گرفته پرده آن آد و غی احوال سوار
 شد و بر پشت آب تکیه بر میان و دل بر معون عنایت ملک
 دیان بت و دوی توکل بر بیابان نهاده ازان و رطبه خوف خود را
 بکنار انداخت آنرا که حامی حفظ آله محافظت نماید از آسیب
 غده معاندان کزنده نیاید و طایر دولتی که از آشیان عنایت ازلی
 پرواز گیرد بدام مکر و حيله بد فرستان بای بند نکرد **س**
 اگر کون آسمن بچند زجای شود و کی ناخواهد خدای و چون
 امیر حاجی بر لاس از دقت حضرت صاحب قران واقف شد از پی
 او کس فرستاد و رای عتد کشای را اکامی داد که خبر رسیده که
 عبداقه نایین و زلف چشم سر محمد خواجه ایدوی لشکر فرام آورده
 و اندیشه مخالفت و عصیان در سر داورند از آب عبور نمایند و
 لشکر چول را جمع آورد و ازین جانب نیز جو غلام را با انبوی تمام از
 عتبت خواهم فرستاد تا دفع فساد ایشان کرده آتش فتنه بالا نگیرد
س علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد و چو غلام رسید
 ایلا و دابین او جاردین لا لابن قرا حار نوایان و حضرت صاحب

اند

قران چون بر کینیت آن حال اطلاع یافت با سپاه چو لانی آنکس شطرا
 وصول چو فام کشد روی سعادت بدفع آن حادثه نهاد و امیر بایزید
 از بلکای کش مراجهت نموده بخند رفت و چون حضرت صاحب قرانی
 بخوالی ترم رسید شیخ علی جرجانی پای سعادت از عهد خود پس و آن بها
 بالکری پیش آمده در موضع انکار اتفاق پیکاد افتاد رسیدن لشکر سگد
 همان بود و شکست یافتن مخالفان همان دلاویزان موکب طرینا بمکه او
 ایشان را داشتند و ثبات مد کهنه دواینه متفرق و پراکنده گردانیدند
 و چون از آن جنگ پیروا شدند ترمز کهنه را مخیم نمودن سپاهین ساختند
ذکر لشکر کشیدن تو غلتمقور خان بولایت ماوراءالنهر بوقت دوم
 چون تو غلتمقور خان را داعیه سلطنت مملکت ماوراءالنهر
 دیگران دامن مت گرفت لشکری بیه قیاس جمع آورد در جمادی
 الاول سنه اثنین و ستمین و سیمایه موافق اویسیل روی توجه بآن دیار
 نهاد و چون بخند رسید امیر بایزید جلایر کر متابعت بر میان افتاد
 بت و امیر بایزید سلطه و نیت طریقی اطاعت سپرده بر هم استقبالی
 تا بهر قصد بیاید و امیر حاجی بر لاس با آنکس نیت اول مخالفت کرده
 بود و کل شعار ساخته پیش خان رخت و داشتند این حال خان
 بگرفت امیر بایزید و کشتن او فرمان داد و امیر حاجی بر لاس و هم و مراس
 مخدوم داد و فرمان اختیار کرده و بولایت کش نهاد و بعضی از اهل
 خود که جایند از آب چمن بگردانید و امیر حاجی توجه خراسان گشت
 و چون بخی راشد رسید که قریه ایست در بلوک جویین از ولایت سمرقند
 جوی آن اشرار آنجا او را با ایدکی برادرش بخت گرفتند بقتل آوردند

و غنیمت بعد از فتح خراسان از آلمان انتقام صاحب قران کیتی شان
 بعد از آنکس جماعتی از ایشان بقیع تهر گشته شدند آن قریه بسوزن حال
 از اقطاع و از ثانیان امیر حاجی گشت و تا غایت امانی آنجا بارکش و کار
 گزار ایشانند و از امارت امیر حمید که او با قش کرکوت بود و از اقرار
 و امثال خویش بکمال عقل و مزین کیات و کفایت نشان پیش خان
 را بی تمام داشت و مرجع بر سبیل نصیحت و نیک خواهی با خان کفایت
 مقبول می افتاد درین حال شمه از کمال شهامت و صرامت حضرت
 قرانی عرض خان رسانید و در باب ولایتی که بحسب ارث تعلق
 بآن حضرت داشت امان طلبید خان سخنان او را بسمع رضا اصغار
 نمود و اولی روان کرده حضرت صاحب قران را طلب فرمود و چون
 آنحضرت بر حسب اشارت پیش خان آمد مقدم اول با انواع تزیینت
 نوازش گرامی داشت و ابایات و ولایت کس و قران موافق با تواج و لوا
 باه اندازی فرمود و خان در آن زمستان غم دزم امیر حسین جنم متوجه
 او شد و امیر حسین بیکر فرام آورده تا کنار آب و خن باید و آن
 موضع را مخیم عساکر خویش ساخت و چون خان از درین آسین گذشت
 با بخار رسید و سپاه طرفین بیایمی یکدیگر دیدن صعبا بسیار استند کجین
 ختلافی با ابناء خود از امیر حسین دو گردان شد و صف ویران ساختند
 بیکر خان پیرت امیر حسین چون آن حال مشاهده نمود و بیهوشیت
 نهاد و خان منظر و منصور از عجب او روان شد و از چینی کشته
 نافتد زیاده و بیکر یافتن ایل و الواس آن حدود و نواحی تا عینه شدند

غایت کردند و بهادر و تابش آن دوران اطراف و نواحی بگردانیدند و
ذکر مراجعت تو غلتمن خان تختگاه خویش چون پایش در آمد خان
 متوجه سمرقند شد و در راه فرمان داد تا امیر میان سغد و نپاساق
 رسانیدند و چون سمرقند رسید و تمام ممالک ماوراءالنهر بخت
 تحمیر و تصرف درآمد بر روی مجموع امرا و نوینیان اطراف بکام و مالک
 سر بر خط فرمان نهاده جماعتی را که از فساد ایشان اندیشاک بود
 بیاساق رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند بنایت و تربیت اختیار
 بخشید و سپهر خود را الیاس خواجه اقلن حکومت آن دیار نصب فرمود
 و غلبه تمام انا را و لشکریان جبهه مقدم بر همه پلچیک با بلانست افازد
 کرد و حضرت صاحب قرانی را بعشوف تربیت و عواطف مخصوص آ
 پیش پسر بکداشت و چون مجاری احوال و اوضاع آن حضرت آثار
 شهادت و صراحت تفرس می نمود ضبط امور آن مالک را
 برای دین او متون فرمود و خود در عین جلالت و کامکاری
 مستقر بر سر سلطنت بازگشت **فطر ملازم و خیرت قین و**
 قوی بطالع فرزند پست استظهار گفت **و سراج**
 در ترجمه نمودن حضرت صاحب قرانی بطلب امیر حسین قال الله
 سنة الله التي قد خلت من قبلك ولن تجد لسنة الله تبديلا حضرت ملک
 علام دنا الجلال والاكرام ات حملنا ر لطف و لفره و شرفه خا
 قهر جگر دو دینیت و انوار انعام عامش خالی از شوائب ظلام انعام
بصیرت هم فی قضیتین و لا و لا **فبعضه** تنیم و قبضه شرف
 مراد اوج توفی الملك و انشيب حفيظ و تنوع الملك و متابقت

و کشادگی ضواء **بسط الرزق** **لمریش** یا پستی معنی و تندر
 که معادل کج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم انداخته
 جاری شد که چون عنایت بی علت بعلو شان بر کزیده تعلی کرد
 اول در بادی احوال با نزع شداید و بلا از ایشان نمایند و چون
 ظهور متراک **الأرض لله** یی **رئسها من ریش** **من ریش** در مظهری
 جلوه گری آغاز نهاد او را با صاف شفت و عنایه و رش دهند
اول شکست باش که اوج سر بر ملک **یوسف** پس از مجاورت قهر چاه
 آدم علی نبیا و علیه الصلوة و السلام که پدر سه ات ابرهنگی
 نزع عنها لباسها نکشید خلعت کما نایه فاجتبا **ریشه** بطران قفا
 طیه مطر ز نشد و حضرت خاتم علیه افضل الصلوات و اهل
 البیت که بهتین سه لوت چون بر کربت عزت و زحمت مهائیک
 مصابرت فرمود منشور بلند پایه **انا فتحنا لک فتحا مبینا**
برقیع و یصیرک الله نصرا عزیزا **فتح** **فتح**
 وصال دوست طلب میکنی بلا کس باش **که خار و کل به با یکدیگر**
 کسی بگردن مقبوض دست حلقه کند **که پیش تر بلاها پس تواند بود**
 و از نظار این نشیب مجاری احوال حضرت صاحب قرایت که
 چون تو غلتمن خان از دیار ماوراءالنهر بازگشت و تقدم امرا و مردم
 جبهه به امیر پلچیک مسلم داشته بود و کنایات مصالح امانی آن ملک
 بحسن تدبیر حضرت صاحب قرانی باز گذاشته امیر پلچیک بحسب فرمود
 خان فی ذیت دست نظم و بیداد بر کشاد و آن سر نه باکی پای
 برآه عدوان و طغیان نهاد و حضرت صاحب قرانی چون مشاهد

یافت

فرمود که یاساق خان برقرار ماند و حال ملک با خلل خواهد
 انجامید اقامت در آن دیار معلی ندید عزم طلب داشتن آمد
 حسین جزم کرد و روی سمت بلند جناب برآورد و چون امیر حسین
 چوئی ظاهر بنود تفتیخ حال او در پیا بانها و چو طلمه کشت نادر برآورد
 حوق بر چاه سبغ باورید و آنجا با اتفاق پیش تکل حاکم حوق
 رفتند آن بد نهاد غدار خواست که ایشان را بکشد **هـ**
 کز سرشت بد نیاید چندی **هـ** از بدان دوری کنین کز نزدی
 ایشان از آن مکر وقت شدند و آن اغا سوار کشته با شصت
 نفر روی تکل بطرف پایاب نهادند تکل با هزار سوار مکر
 از سمت ایشان ناخت آورد و چون بر سید از اول روز جنگ
 در بیت زبان تیغ آیه کل عز علیها بکوش جان فدا میخانی و صبی
 تیغ پیغام **کل نفس ذائقة الموت** نزدیک و دور می رسایند از
 اتباع حضرت صاحب قرآن امیر طنی بن غار بر لاس و امیر سیف الدین
 بعد از کوشش بسیار اب شان از کار باز ماند و مرد در آن جنگ
 ریکسان پیاده بماندند و ایللی بهادر را نیز از پا در آمد و هم جنان
 مردانگی روی از پیکار بر نمی یافت و نیز در کمان نهاد پیاده می رفت
هـ مرد و شان که شیر و نهنگ و پلنگ **هـ** پیاده در آیند **هـ**
 حضرت صاحب قرآن که جبهه مبارکش بر محافظت و عم خواری زمین
 دستان مجبول بود کمان از دست او بست و زره را پاره کرد و ناپدید
 از جنگ باز دارد و از آسیب غدر آن بی باکان عرضة ثلث نکرد و
 و دلای را در هر دو طرف نا مجدی کوشیدند که از هزار کس که با تکل

بود بنجاه سوار پیش با او نماند و از آنجا بکشتن نفر بودند
 منت سوار ماند امیر حسین دست جلادوت برآورده بر سر تکل
 ناخت و بشیش ضایعه کرد **هـ** و در فتن تکل را بدو نیم کرد
 دل دردم جو یان پرا زیم کرد **هـ** و چون سپاه تکل بر امیر حسین تکل
 حضرت صاحب قرآن **باف** تیغ طغریک نصرت نشان **هـ**
 حمله کرد و مجموع را متفرق کرد دایند امیر حسین را پیون آورد و
 روان شدند آن مدبران و کربان مجمع گشتند و از سمت ایشان
 دو آمدن جنگ مشغول شدند و آب امیر حسین را بنخم تیغ بیدار
 و چون او پیاده ماند خاقان دلشاد آغا پیاده شد و آب را با و داد
 و حضرت صاحب قرآن که **هـ** زامون شب تیره بر چرخ تیر
 کشد سر بر در چشم سوزن بتیغ **هـ** عظامیت تیرش که در روز ترک
 بفرق باشد و در پیغند مرک **هـ** روی شجاعت بشکر دشمن آورد **هـ**
 روان راست خم کرد و چپ کرد رات **هـ** فغان از خم چرخ چایی لغات
 چون پیکان بپسید انگشت سپاه **هـ** کدو کردان دیده کینه خواه
 فضاکت کرد و قد رکت **هـ** فلک کت امت و مکت زه
 ترخت بر روی دینه آن سپاه و دروازه است زین بر روی زمین
 انداخت و دیگر آنرا بهم پیکان جان شان ارماف کس تیر
 چون مود بر روی قیر بجای باز داشت **هـ** امیر حسین را سوار ساخت
 و از آنجا روان گشته محول درآمدند بعد از اختیاریست تیر و
 از آن سمت سه از نفس اکبر منجی تیر و شبانه که تکل کدند
 لطف خنی که عطا را بصورت بلا نماند و جلادوت شغالان در

دو از بلخ غناق تعبیه فریاد متقنی آن شد که بینه اسباب صوری بکلی
 از میان برخیزد نداشت توجیه از سر اخلاص در غبار واسطه در دامن
 فضل و رحمت پروردگار آفرید **خدا** عزوجل بضم مرجه کند
 لطیفه است که کسی را از ان خبر نبرد **از** مرآت سه نوک خراسانی
 بل سه غول بیابانی در صورت انسانی بودند در جان حالتی اسبان
 ایشانرا گرفته بکینند و خاک چینیک بر فرق نام خود بختند
ت هکت از کی اکل تشاخت حق **حضرت صاحب قرآن**
 همه نقشهای بر الجبل طلسم کج دولت بی پایان او بود **اصلا** از ان
 واقع دست و جیرت مخاطب عاطف باه **عالم** علی و غلی زین
 او نه آن کوهی که سرکن ترسد از زلال خویش **بادل** قوی و خاطری بک
 رفتار تلی داد و الجای ترکان افغان که خامیر حسین و حم مجتهد
 آن صاحب نایب بود همراه کرد و یک نوک **درو**ی توکل نکویم بر
 ملک بفضل نه انتار آله نهاد و چون از چول سرون آمد بخوی نه
 رسید یوت فرجی از ترکمانان بود اهل حس با نکل شرادت بر یکدیگر
 زده کرد سکند و همراه بگرفتند **صاحب قرآن** از و نور غیت
 وحیت خسروانه حرم عفت پناه را در پناه حفظ آبی بجایی که غله
 دران دیند پنهان کرد و نهنگ دریای فتح و نصرت را یعنی شمشیر
 آب دارا آتش کرد **کن** بس که دل کفایت گرفت نور
 و زبس که جان ر بود گرفت لطف جان **از** میان بر کشید و روان
 نه اندیشه روی ایشان آورد یکی از آن جاعت حاجی محمد نام حضرت
 صاحب قرآنی را بناخت و ترکانرا از جنگ منع نمود و آسین بناسب

دا

کشید آنحضرت را سوار کرده با اتفاق ترکمانان آن شب منزل نجیب
 از قشود و جود بهایوش عزت قزای بزم سپهر ساخت و وظیفه بیک
 بقدر وسع بجای آورده و دیگر حضرت صاحب قرآن **م**
 بخشش کینا و ساعتی و فائز کند **اگر** شان دوم کرد و فلک نما
 دست بمت بنوارش ایشان بکشاد و یک قطعه لعل گران بهار و دو
 توغمار بافته از لؤلؤ لا که قیمت آن فراخ ملکیتی بود ایشان داد
 و حاجی محمد مذکور سه سر آب و ما یحتاج مهیا داشته غر جی نامش سارق
 فر لاجی طازم که دو حضرت صاحب قرآن به پیش امیر حسین مراجعت
 فرمود و او را سوار ساخته موضع محمودی رفسد و دران چول
 چاسی که ان ترش آبش نهال حیات و اثاره توان داشت فرورد
 وقت درازده شانزده دران منزل توقف نمودند **د**
 دروغ توان یافت بزرگی و بلندی **نوکس** سرف نایج دران بیغ سهرایت
ذکر عز و علی نیک چون غریابی با امیر حسین و حضرت صاحب
 دران وقت که امیر حسین و حضرت صاحب قرآنی در موضع محمودی بودند
 علی یک بن ارغوشاه چون غریابی از وضع آگاهی یافت و چون خانه
 جنت القلم عالمی کاین بر جوی حال ای لیم بد حال نکاشته بود که با نفاع
 عقیبت و نکال گرفتار آمد بدترین و جی نیت و شاکت قح سیرت
 اتباع و اشاع او سرایت کرده در دل آوارگی و چادگی تلفت و اجیز
 کردند سر زشت بدای و ابران داشت که شصت مسلح را مرتب ساختند
 و بناخت بر امیر حسین و حضرت صاحب قرآن فرستاد و بجای ایشان
 گرفتند بمان خان بر دند و در خانه تار یک که از اسباب و حشش خندان

قرآنی

نرا

یک بود که راندن آن بپای مردی دست اصلا میسر نمی شد بند
کرده باز داشتند که هر شاموار را چند گاه در جبین صد فیه
نبرد پای مراد بر کشته تاج سلاطین کامکار نتواند نهاد و لعل آید
ناور مدتی در زندان کان پرورش نیابد دست مقصود دیگر سرور
رفع مقدار نتواند زد کل امر نکبت جان پرورد در تنگای غنچه یابد
و مشک اذوق شامه عطرسه از بستی ناله کپ کند
شمشیر را ز جبین چه بازار بشکند آینه را چه عیب ز آینه دان
عمریت نابرابری ز رسمی کند آئین از آن شرف که جواهر زبان
او را جان بود که شود دست اقدار که پایش حضرت صاحب قرآن
محمد یک برادر علی بیک چون از آن حرکت ناپسندید آگاه شد
بیتن دانست که نتیجه آن جسادات و خامت عاقبت دوز کا و
تاند بود و شاخ آن کثافی البته دوزی ثمر نداشت و خوار باد آورد
که از کوه پستی پایی جواب که شاخ خطا می رسد بد صد
از حدود طوس برای امیر حسین و حضرت صاحب قرآنی تحت و
مدایا فرستاد و برادرش را بر زبان بیام سرزنش و ملالت بیان
کرد و بهالغه نمود که دوزبان ایشان زانما کرده عذر خواهی نماید
و بقدر وسع و امکان تدارک و خاطر جوی بجای آورد اما چون
علی بیک و پرده شقاوت بدیده بصیرت فراموش بود و جهت صواب
شاید نتوانست کرد نصیحت به عالم جواب داد و نقص
بگوش مردم نادان جواب در غزال و از لوم طبیعت آن تحت و
مدایا را که برادرش فرستاده بود خود برگرفت و سران نعمت و دی

دو زایشان را بیرون آورده و با کدو در خوردن ابرت تمت خود
اسبی لاغر و شتری عنکبوت یک **کدوی** نشسته بر پشتش
کثرت حسن شکسته دنداننش شب مراد او آن دعوت نوح
روزی بی زمان طوفانش دران و لامبار کشا سخری بارشا
دولت با حضرت صاحب قرآن طریق اخلاص و مراد اوی
داشتند با فرزندانش حضرت آید و تمید معذرت نموده
ایمان نیکی کشید و خدمات پسندید بجای آورد نه پس دی
از آن دانه نیکی کاری که بر زمین سعادت پاشید و پاهن لیش
سپهر سوزی آراسته کشت و از آن مزین صاحب او چند و
حکومت شهرای معتبر فایز شد **نماز**
چون همان بدو وی البته که خواهی گشت بر تو باد اگر همه تخم نکلی
حضرت صاحب قرآنی تمام آن ایثار پیش کش امیر حسین کرد
اگرین رک غطا بود از و غریب مدان
نهان بحر برکت از آن بزرگ عطیات گفتاد
در مباد شدن حضرت صاحب قرآنی از امیر حسین و توجیه
نمودن بطرف کش بعد از آن امیر حسین و حضرت صاحب
قرآنی در باب مصلحت وقت بر سبیل مشورت اندیشه
که دند رایشان بران قرار گرفت که امیر بطرف کرمی میرمن
روان شود و حضرت صاحب قرآن بصوب ولایت و الی س
خویش مراجعت نماید و موعد ملاقات کرمی میرمن باشد پیش
نعمن را و امیر منان نیکی دوزی بود در حب اشادت **فاذا عرفت**

فَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ با مضار آن فرم نهفت نمودند و امیر حسین و وی توجه
 بجای کریم میرزا آورده و حضرت صاحب قرآن بعصب و لایت کش
 روان شد و چون از آب گذشته بخار زندان که از قری بخارا است
 مهد عصمت پاشی ایجابی ترکمانی را در پای حکم الکاه دولتش در سپهر
 سلطنت منور ممال روز افزون بود حال اقتضای سیر نهانی میکرد
 پوشیده از آنجا روانه گشت و میان ولایت وایل درآمد ثو که قوچین
 از وصول آنحضرت آگاه شد و بآوده پا بجز کس با حرا از سعادت
 پای پس شافت صاحب قرآن کامکار با آن جماعت عازم خزان
 و صبح کاسی که خس و تیارکان از کین کاه مسابقه توانداخته مرکب
 کواکب را از مراد سپهر برانداخته آب ان بالای خیار رساندند و
 نماز دیگر با قوتی رسانیدند و از آب چمن که رانیده بچول و رکبت
 درآمدند و چون سر بغایت گرم بود در کنار آب و سایه جنگل متوقف
 بیکاه توقف نمودند و در آنجا مهد لعل ایجابی تر کلف از بخار زندان
 توجه نموده حضرت صاحب قرآن سوت و بیدان بیکاه نامکاه سیاه
 سپاهی از دور پیدایشد خرم که رعایت آن بر ذمت است ارباب دولت
 و اجبت اقتضای آن کرد که از آب بگذرند صاحب قرآن کامکار
 بعون سپه و در کاه سوار شد و باد پای ساریون در آب چمن روان
در باب انرا افکند مرکب روان بنایید حق شاه صاحب قرآن
 همان مرکب مهد عصمت بنامه درآمد بآب انپی اب شاه
 بنیروی شاه مظفر بن ا که ششصد جمیع آن روی دیار
 باقبال لکچدی روی زکاه جهانرا فلک مرده داد از نوع

که شد ثمان این لکچدی کسی را که از دکه داراوست
 سعادت خشک و بی باراوت **و من یوکل علی الله فهو حسبه** و بعد از
 گذشتن آب بچول درآمد و چند روزی بنشیند تا ایل و الی پس
 از بیلاق مراجعت نمود و آنجا عالی ماند حضرت صاحب قرآن میل
 بیلاق فرموده و مدت یکماه در آن موضع توقف نمود و از آنجا
 عثمان عزیمت بصوب سمرقند انعطاف داد و چون رسید در خا
 هند و علی قلع ترکان آگاه که خواست کلان آنحضرت بود سعادت نزول
 فرمود و موافق عدد دم چهل و شصت روز آنجا بگذراند و چون بعضی
 مردم را بر حال فرخنده مالش اطلاع افتاد و زانه با فشار آن سید
 زبان بر کشادگی توقف سوار شد و بحکمه کش درآمد و دیهی آجی
 نام قطب و ارساکن شد تا فلک لافلاک چهل و شصت نوبت دیگر
 که در عالم برآمد و بعد از آن بدولت و اقبال بر نشت و شب دومین
 بکنا آب آموی راند و در آنجا باقی و غواجه اغلن و بهرام جلای بهر
 رسیدند و بحسب و عدل که حضرت صاحب قرآن با امیر حسین فرمود
 بود با اتفاق علامت قند باو شدند و تقدیر موافق تقدیر آمد و در میرمن
 پیش تو من که وعد کاه بود با امیر حسین پیوستند و بهرام جلای برگشته
 بطرف شد و تان رفت گفت **در نهفت**
امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بجای سیتان دین
 وقت والی سیتان دشمنی قوی داشت که متامله و متااله با او در
 حق قدرت و حکمت خود نمی دیدان سر عجز و انکسار دست تصنع
 و اضطراب دیدان دولت و اقتدار امیر حسین و صاحب قرآن کامکار

کتاب در صحت یافتن حضرت صاحب
قرانی و توجه نمودن بصوب ارض چون چشم زخمی که دست
 مبارک حضرت صاحب قرانی را دست داده بود پای مردی و
 از امر دست فنی بین برآمد و جراحت برآفت و زخم بر حمت
 مبتلا گشت آنحضرت با نور و خواجه افغن و بیت و چهار مرد دیگر
 روی توجه بصوب ارض نهاد و چون به کمر رسید و خبر امیر حسین
 و کیفیت حالات او استماع رفت فکری سوخ نام را پیش او فرستاد
 نامروده صحت و سلامت و سایه مقروض سازد که در ارض اتفاق
 ملاقات افتد و در آتش راه میان ارض و کمر و صدیق
 بر ساس که از نسل ایلدین قراچا و نریان بود و با پا خنجر چاکر
 بعزم ملازمت حضرت صاحب قرانی مطیع توفیق و ربابه طلب
 رانده بودند بمقصد رسیدند آنحضرت صدیق را بجانب امیر حسین
 روانه داشت که مرجع زودتی می باید آمد و خود بساعت برانند
 آتش طریق از طرف سیاهی صد سوار نمود حضرت صاحب قرآن
 یاده جت بر کاهت نا حال ایشان باز داند و چون خبر گیر معلوم
 کرد که قرانچی پسر حسن است که آواز امیر حسین بطرف بعلان شنیده
 است و توجه شد روان بالا ریخته برآمد و چرخ زو رای نکت
 دان صاحب قرآن از آن حرکت تفرس نمود که آن جماعت موافقت
 نه مخالفت از طرفین بتجیل برانند و بعد از ثلثی مجمع در رکاب
 سواران آنحضرت عازم ارض گشتند و بعد از وصول و نزول در
 ارض جمعی را بقران و فرستاد صبح گاهی خبر آوردند که از دور

سیاهی سواران می نمایند حضرت صاحب قرانی بناید
 زبانی سوار شد و ازین ایشان گشته از طرف راست در آمد و
 سوال فرمود که شما چه گمانید جواب گشت که فوجی از نوکران
 ملاک کیم یعنی حضرت صاحب قرآن آنحضرت پیش راند و تیر
 بر لاس و امیر سیف الدین و آیش و تونک و جماعتی دیگر از متینان
 بودند و قرپ مشاد نفر که بعزم ملازمت آنحضرت روی اخلاص
 برآه خد شکاری نهاده بودند چون بدانستند که مصدوقه
 که درون عاشقی قدم راست نهی . معشوقه با اول مدت پیشاید
 روی نموده روان گشته مراسم زمین بپس بتقدیم رسانیدند
 و چون آن حضرت بمنزل نمایان معاودت فرمود و روز دیگر
 از طرف کمر که دی پیدا شد و بعد از توقف شیر بهرام بود که
 شکام توجه حضرت صاحب قرآن از مخیم تومن و باغی ثعاع
 نموده بودند و بعد از آن پشیمان شده و از عبت روان گشته و چون
 صدیق و سوخ بشارت صحت و نهضت حضرت صاحب قرآن
 با میر حسین رسانیدند او را از کلین آمال غنچه اقبال شکندون
 گرفت و از جن اما فی نسیم شادمانی و زیدن آغازید و فی تنها
 که غریمت بست سوار شد و در خدمت اولم غولی بود با صدوسی
 سوار و محو دکل با صد و پنجاه پیاده و با ارض با آنحضرت بهر
 رسیدند و ملک یکراکنار گرفته بر باط انس و الفت قرار
 جتند و بتذکار احوالی که سر یک را در مدت غیبت روی
 نموده سخن دوپس کنند و چون آگاهی یافتند که منکلی بر غار

سند و در قلعۀ اولی نشسته و دل در عداوت بسته قصد
آن حصار کردند و شش بهرام بواسطه صداقتی که با مشکلی بر غاء
داشت بقتل نمود که برود و آن را نصیحت کرده بیاورد و
باین معنی افسار آن قصد در تعویق انداخته خود روان شد
و چون مشکلی بر غار آن حال اطلاق یافت فرار بر حصار و
اختیار کرد و بر رفت و بناد آن احوال سیصد مرد آن قوم
دوران جاوت که مزارع ظلم است و آن قدیم باز در عداوت اتباع و
اشاع و در دمان حضرت صاحب قرآن بوده بر سیدند و در
سک دیگر ملازمان اشطام یافتند و مواد شوکت و اعتقاد
شکرست از دیاد پذیرفت و آنان محل روان شدن در درون
نزول کردند و امر پسر قمری با دویست کس ناخت آورده و
بآن حوالی که اسپان ولایت بلغ را براند چون از حال امیر حسین
و حضرت صاحب قرآن و قوف یافت ایشان ملحق شد آنحضرت
تو که با سه کس بطرف قلعۀ فرساد ناخبری باز دادند و او چون
از عبرت بد گذشته بتهلعه رسید که لیکر جبه و لایت را غارت
کرده می کشند و تو که بحسب اتفاق با خویشان و متعلقان خود
و چار خود و بعد از رسم آغوش و پیشانی را خبر دادند که خانه
و فرزندان بهین نزدیکی فرود آمدند و مبالغه بسیار نمودند که
بخانه خود و زانی فرزندان و کسان خویشان به بیند و آن صادق
مردانه اصلاً قبول نکرد که چون ممدوم از خانه دورست خدمتکار
نشاید که بخانه خود و را بد **ف** از چنین طایفه آدمی ز ادب خدمت

که هر کام که خواهی برسی از خدمت و امیر حسین و حضرت صاحب
قرآن از درون صوف کوچ کرده و بدو کن آمدند و پیدان اونی پوغا
نزول فرمودند و در آنجا استماع افتاد که امیر سلیمان بر لاس و امیر
موسی و امیر چاک بر لاس و امیر جلال الدین بر لاس و امیر سندی که
بر لاس با جماعتی خبر حضرت صاحب قرآن شنیده اند و با جبه فغانه
نموده از میان ایشان بیرون آمدند و بترسد رسیدن ترلان پو غار
روانه کردند تا شبگیر کردند و از چگونگی بگذرد و ایشان را کینه الحوال
اعلام کند و چون از آنجا که ده ظلیکای بلغ در آمدند امیر پو سعید
پسر تاین و مشکلی بر غار سلطه و ذ که از قلعۀ اولی که تخته بود
و پیش امیر سعید که داماد او بود رفتند و حیدر اند خودی مرده
باششوار مرد مکمل که عداوت بسته و دست جلادیت کشاد
صبح کاسی بمیکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان
فاصل بی دجوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کنار
آب را گرفته کین کردند صاحب قرآن ظفر تبع بر حسب اشارت
الحرب دفع بنشین مبارک بکنار آب رفت و بهی که نه بخان مؤمنانه
و حکایات فریبند آب تسکینی بر آتش صولت و جدت ایشان
رفت و برآید کار دان صاحب نماید منکام حدوث و قیام تخن
تدبیر و لطف ترمیر آن مقدار مصالح دولت رعایت نماید که از
دست افتاد مزار شمس زن خنجر کنار بر نیاید **ف**
کار با دست کند عاقل کامل بنی که بعد از کربلا و میسر نشود
سیاه آن طرف لب آب در گرفته می رفتند و شکر حضرت شاعر کنار

بکنار جوی قوت می دادند و آن جانبین محل کلا می جستند و محل
 جنگ را متصدق فرست بودند تا به برابر بلخ رسیدند و آنجا
 گذشت **و در جنگ امیر حسین و حضرت صاحب قرآن**
نظر ابی سعید و ابی بکر و ابی جبریل و ابی ریحان عساکر طرفین بمقابل بلخ رسیدند
 آن مرد دو جانب جوی عبدالله را در میان گرفته صف بر کشیدند
 و میمند و میسور و قلب مرتب داشتند جنگ را آماده گشتند و آن اماران
 دولت در آن حال امر کردند و ترمیدی دید بر رسیدند و حضرت صاحب
 قرآن پیوستند و تمن که نیز بر رسید و احوال و او صنایع که تحتی نموده بود
 عرضه داشت و آن روز از وقت پیشین ثابت آتش حرب قال
 سمیت الثباب داشت و استعجال او و میان جان و تن و تیر و جوشن
 رسم فراق بود و وصال میادان **و در دو طرف بر یکدیگر تیر باران**
 کردند و از زخم پیکان رخنه در خانه حیات بیادان افتاد **و**
 زمرتی کن شصت پرواز کرد **و** تنی را از پیید جان باز کرد
 و در آن دون تن که زخم داشت و شبهه نکام **و**
 که در پی دو کج رفت آفتاب **و** سرد و زردی در آمد و غمی
 فرو دادند از سر دو جانب سپاه **و** یک را نشانند بر پاسگاه
 روز دیگر که ششوار پیون مضار سپهر از قطعه افق گذشت
 سپاه انجم را بهینت داد و لشکر جانبین باد و در جوشن و هوش
 آمد صدای غریبی که که و کوس در خم این طاس آب سپر افتاد
 حضرت صاحب قرآن پیون نماید آسمانی حمله کرد و از پرل
 گذشته روی قوی و کین بان لشکر جنگ جوی نزد آیین آورد و

ایشان سرچند بعد بسیار شکام پیکار پس افکن و ششکا
 بودند با سطوت حمله آن مرد کامکار چنان فرار ندیدند و
 کردی جان این از یک حمله خسرو کرد و شکست آمد
 از سر فرو ریختند و چون شب رویا از پیش تیغ آفتاب بگریخت
و شان کرد بر روی نهاد پست دهند **و** جوهر یک تنه روی آوردی
 امیر حسین و صاحب قرآن کامکار بعد از آن فتح نامداد عرصه سپاسی که
 ملازم بودند باز دیدند و هزار سوار در شهادت حضرت صاحب
 قرآن با جمع از ایشان از پیش روان شد و چون بکنار همچون رسید
 از معبر ترید بکشتی گذشته قراول بجانب قلعه فرستاد تا خبری باز
 داند و لب آب را محتمل نزول نمایان ساخت قراولان را تعب
 و کوفتی راه از رعایت شرایط حزم ذایل گردانید و خواب بر
 ایشان غالب شد تا که آجونی براد و کر بک بچک بر رسید و
 ایشان بگذشت حضرت صاحب قرآن با اعتماد قراول منتظر
 نشسته و سپاه پنجهار خود غافل آسوده ناکاه یاعنی با قراول بهم
 آمیختد بر رسیدند **و** جان جو جو سازد قراول روان **و**
 زبید بخم مردم کاروان **و** دلیر و سپیک حمله و تیر بهوش
 بهر کار سرتا قدم چشم و کوس **و** وفا باشد و راستی کیش
 بود کاهلی کافری پیششان **و** لشکر را در آن حال چون مجال آن
 نشد که قیام آمد بمقابله مخالفان در آیند بضروقت بکشتی
 دو آمدند و خیمها را گذاشته لذایبی کردند و حضرت صاحب
 قرآن با چند کس در جزیره بمحاوره و مدافعت مشغول گشت و چندان

پیکار

پای ثبات و تکیه بشود که لشکریان تمام از آب بکشد و بعد از آن
 خود عبور فرمود **ف** که پیوسته آن شاه عالم پناه بهر حال بودی پناه سپاه
 و مدتی که ایشان ازین طرف آب و لشکر مخالف از آن طرف در مقابل
 یکدیگر بنشستند و پس از مای حضرت صاحب قرآن بسوی حین کشتنها
 قرآن داد و آنجا که و کرده متوجه علم شد که از حد و دجلت و در آن
 محل با امیر حسین و بقیه لشکر هم رسیدند **گفتند**
در توجیه نمودن امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بجانب طایخان و
بدخشان و صلح کردن با ایشان امیر حسین و حضرت صاحب قرآن
 با اتفاق عاظم قند زکشتند و در آنجا ایل بزرگدای راجع آورد
 عنان غرمت بجانب بدخشان یافتند و چون بطایخان رسیدند
 در آب شور مذاق و فاق را از جاشی **و الصلح خیر** سیرین سازند
 با شان بدخشان از در مصالحت درآمدند و لمی و حث و مخالفت
 که مرایند صاحب قرآن روی دولت تواند بود بکلی مرتفع شد و آن
 آنجا بطرف از شک بازگشتند و در آنجا از آب جانب سالی سرای
 عبور نموده متوجه خلایق شدند و آنچون درآمدند و آنچون گد
 موضع دشت کوک نمیم زنون فرخنده کشت شبانه که حکم **و جعل**
اللیل سکنا طبع میل ارمیدن کند بعد از آن که حضرت صاحب
 قرآن بغرم تخفیف جاده فرموده بود و پای مبارکش از سلامت تمام
 موند و داخه امیر حسین با استدعا حضور آن حضرت کس فرستاد
 چون توجیه فرمود و مجلس درآمد آن حاضران بولاد بن غایب دی شیب
 بهرام امیر حسین با حضرت صاحب قرآن لشکر شیر بهرام آغاز نهاد

که در حین و قتی که بدین مرتبه رسیدیم عزم ایل خود کرده جدایی
 می جوید و پیاپی مروت و وفا طریق موافقت و ولایت پیوسته
 قرآن کامکار او را با انواع نصیحت فرمود و سرزنش نمود اما
 اما جواب او بر خوی **من کون ندارم لمن یقول** مخصوص
 بود امیر حسین را سرچند از آن بجای و استبداد نایب غضب اشتعال
 می یافت **عجب متفقا و حال تحمل اولی دانست**
 سرچند توانا بود و قادر و مرد **سم که کاسی خشم فرو باید خورد**
 آخر الامر شیر بهرام بصوب بلخوان روان شد و درین حال
 پیوسته بود که قتل سلطون و کینه و کینه را سر کرده با بعضی امر
 جبه پیش آمدند و تو و پس از بکان و سادیت و شکوم و غلغلا
 برادر حاجی بیک و کوچ تو و پس بیکچک و دیگر امر را رنزار
 و قوشون بایت مراد مرد از سر جالا ناپول سنگین نشسته اند
 ازین جانب پیش از لشکر مراد مرد در معرکه مایین حاضر بود
 صاحب قرآن موی باک اعتقاد صدوقه **کم من قتیله قلبه**
غلبت قیة کثیره باذن الله بکوش صدق و اخلاص از ماتت نینج
 می شنید و در آیند دولت روز افزون که بعیقل نایب آسمانی
 ظفر یافتند بود بدین یقین می دید **که که کز کوی شود پنهان**
 و کز کوی و حواله بدین بلند **کسی را که یارست تخت بلند**
 نیاید از آن یک سر می کنند **باد مراد مرد دلاوری تو کل**
 بسوی دشمنان آورده از پیش روان شد و در سر پول سنگین سپاه
 جانیین بهم رسیدند از وقت چاشت که رایت سلطنت و الصبح

چه

برافراشتند تا آن زمان که بر جم سجن **وَاللَّيْلِ إِذَا يَحِيَّ** شانه زدند
 آتش پیکار از زبان نار حایه حکایت می کردند و زمین از کوفه
 میده و سوار تنبیه **إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا** می گفت صغیرتر صداء
فَاتَّبَعَهُ شُهَابٌ ثَائِبٌ و در گوش جهان می انداخت و برین سن
 صورت **يَكَادُ الْبَرْقُ يُخْطِفُ أَبْصَارَهُمْ** بر دیده دل جلوه می داد و از
 تیغ تھمت معنی مستحی بالسرقة و الاغنائی پس مانی قاطع بادامی رسانید
 و از واقعه کران وقع جاق در شان نزول القارعة القارعة جمعی
 واضح باقالت می پیست و آن روز تا شب دلاویزان رزم آزمای از
 سر دو جانب در سر پول ناخدی کوشش می دند که غم طاقت دور
 جگر جلادت بیج بهادون نمادند که از طرفین بموافقت شهنسار
 کردند عنان از میدان برافت و کوه سپاه مخالف پیش از اندازن
 حضرت صاحب قرآن باهام دولت متفق شد که شمشیر شجاعت را
 تا بمقتل رای دشمن بردانند چهره ظفر روان ثمان دید و پیر جلاد
 اگر نه از شفت تدبیر کشاد از صد بار صغیرش بشارت نصرت
 نتوان شنید خاطر خیر بداندیشه نثارك آن واقعه کاشت
 تا ملک نامیدین صوره بهبود بر لوح صغیر شیر نکاشت گفت
وَلَكِنَّ حَضْرَتَ صَاحِبِ قُرْآنٍ **أَبْطَلَ بُولَ نَكِينٍ وَكَزَّيْنِ لَكُم**
 حضرت صاحب قرآن امید معنی و امید بوقد اولات و اوج قرا بهادری
 با انصد سوار که غبار عرصه پیکار را سره دیده از نو دانستند
 دو خان اقبال روی سعادت از بالا آب میدان اسن نهاد و در
 میان اسن میدان و رسن کوشش نیم شب **ثَنَاءُ** از آب بگذشتند

و روی بگو آوردند و دیگر قراول یابی را اذان پای اسپان
 معلوم شد که لشکر از آب گذشته است و از آن معنی دفعه دور
 ایشان پیدا شد و چون شب درآمد **جَهَانٌ** در سر آورده کلی بر
 سره دو آمدن مشکین کند **صَاحِبِ قُرْآنٍ** کسوف کثای عدو بند فرمان
 داد تا بر سر کوهها بلند آتش بیاورند و خد سپاه مخالف را از
 مشاهد آن ترس و هراس غالب شد و پای ثبات و قرار از جای
 رفت و از سر دشت پای خوف بر کب فرار در آورده و عنان
 عزم بدست اضطراب داده روی ادبار بصوب کرین نهادند و چون
 بر سر دو کار و جهان لشکری چرا که در مقابل یکسار ده جنگ جوی تیغ
 زن تیغ کنار پیش بودند کلفت رزم و بیکار از هم فرو ریخت
وَاللَّهُ يَوْمَ يَوْمٍ يَنْفُخُ فِي سَافِرٍ زنی فروغ رای اصابت شوار نصرت
 آثار که از بر تو آتی که از دیون برافروزد خرم شکست و استکبار
 جهانی مخالف کینه دار با چندین امر و سرور و بسوزد **م**
 آنجا که یک پیاده فرو کرد دهنم او **م** ملکی توان گرفت بنیروی یک
 و نه عجب آنرا که عنایت یاری یاور می کند که با او برابری کند و بر
 کزیده که عزیز کرده پرور و کار باشد بدخواه او بصورت خوار
 بر کشته دو و کار برد **م** بداندیش آن شاه کیستی فروز
 نباشد بخوار و بر کشته روزه **م** و چون دشمنان بهم بر آمد
 دو بکرین نهادند حضرت صاحب قرآن **بِالْشَّكْرِ** نصرت نشان
 چون شیر زیان و سیل نه پایان خروشان و جوشان از بالای
 کوه فرو ناخشد و نامیدان کجرات نکامی کرد و تیغ عمر فرسای

و در جای کرای دما را از دو کار ایشان بر آورند **بیت**
 در آن ده زبیر کن عدو کشته شد **بیا بان به پشته رفته شد**
 و در آن محل مظفر منصور و بشادمانی و سید و نزول و امیر
 حسین نیز باقیه لشکران عتبت رسید از میان نیام این پنج از چند
 هزار اقبال بلند و شافع دولت قوی کشت و عوضه آمانی و آمان را
 طراوی نان و نضادق بنوی روی نمود **بیت** استظهار همگان
 با وج افکار برآمد و شوکت و شکر شاه و سپاه یکی در ضار شد
بیت سپاه به دست و دل شد قوی **بافان صاحب قران از نوی**
و چون رفته پیش و برتری دیدان سلطنت و سروری حضرت
صاحب قران از مدت و وقت و شد بد و باز با دو هزار مرد از پیش روان
 شد **و چون** به قلعه رسید امانی کس و آن حوالی فرج فرج کز تخت
 می آمدند و ملازمان سعادت مند می پیوستند آنحضرت از جمله
 دو هزار مرد که همراه آورده بود سیصد مرد کنیز و ملازم رکاب
 سواران ساخته روی عزیمت برآه آورده و دیگر آنرا بتوقف در آنجا
 فرمان داد و آنان سیصد سوار و دویست مرد با امیر سلیمان و امیر
 چاکر و برلاس و بهرام جلایر و امیر جلال الدین برلاس و امیر سین
 و بیلق و بصوب کش روان ساخت و فرمود که چهار قوشن شوند
 و هر سواری دو بند شاخ و دخت بیان بزرگ از سر و و پهلوی آب
 و رآویز و ناچارانگزید و کرد و فراوان بر خیزد و داد و غاکر در آنجا
 باشد بکریز ایشان بر حسب فرموده کار بند شدند و تقدیر موافق
 تقدیر افتاد **و چون** ببلکهای کش درآمدند دار و غار جده از آن عبور

رسید بر دو کر خسته ایشان بشکرش درآمد و بضبط آن مشغول
 شدند و بی عنایتی نهایت آهی و در آن آن میشد ارکان بادشا
 گاه از آن وقت اختری لشکری شکسته می شود و گاه از آن گنجین
 زیاری متنی میکرد **بیت** چشم بدو دو که بالان ازین ممکن نیست
 و در آن نیم اثبات الیاس خواجه خان ناس آری بر دو که در چهار
 فرسنگی کش و اوقت آهیان امرار نماید و مجموع ملازم و سیاهی
 هر یک از حد و شمار و در سلک اجتماع متظم و در آن وقت تو علمت
 خان در ستره سریر خانی خویش دو کشته بود و آن فتح و امیر
 حمید آمد بر دو که الیاس خواجه خان را بالیس باز بند تا بضبط جای
 قیام نماید حضرت صاحب قران بامد سوار که سعادت ملازمت
 مستعد بودند شکیار کرده بخوار آمد و چون روی نشد و بریندگان
 از رسیدن حمید خورشید بجانب مشرق آگاه گشته در حرکت آمدند
 مردم از وصول همایون آنحضرت جمع سپاه خاد و کن فرمان فرمود
 و ناخواجه سادری و اجندا اول ساخت و با عساکر که درون مانش بطر
 جلدایک باز کشته روان شد و چون با آنجا رسید سعادت نزول
 فرمود شیخ محمد بیان سلطنت و بایست قوشن لشکر آنحضرت پیش
 و در آن محل هفت روز توقف افتاد و امیر حسین و سپاه آنجه
 با او بودند و آنحضرت صاحب قران در قلعه گذاشته بود
 بر رسیدند و پیش بهرام که در دست کولک جفا شده بود و به ایل
 خود رفته بال لشکر ختلان بعد از آن جل و سه روز عینت هم در آنجا
 ملحق شد امیر حسین و حضرت صاحب قران با تمامی لشکر از آنجا

کوچ کرده متوجه خزان گشتند و در آنجا بزمی که خواجه رحیم طاب
 شاه در آمدند و از روح مقدس آن بزرگ دین استمداد بخت
 نموده عتدما رفت و رابعین و پیمان مستحکم گردانیدند و سوابق قوی
 و اخلاص را بلواحق یکاکی و اختصاص مکرر ساختند
 آری باتفاق جهان می تران گرفت گفتند **در خواب**
دیدن حضرت صاحب قرانی و بان **تعالی** نموده **آستک** **چکالپاس**
 خواجه خان کردن **قال** **النبی صلی الله علیه و آله و سلم**
الذی یأی الصالحه جزع من سته و اربعین جزع من النبوة ارادت قد
 از عنایت حکیم علیم تعالی و تقدس جوت و تم اختصاص بر نامه
 اخلاص صاحب دولتی کید قامت اقبالش را از خزان **انا جعلناک**
خلیفه فی الارض خلعتی فانی بیاید آینه ضمیر من او را بصیقل
 ترفیق زدوده با نوار حقیق سوز سازد تا عرایس اسرار غیبی در آنجا
 نماید و مخدرات معنیات اسرار در نظر شعورش پیش از وقوع وظایف
 نقاب استیاء بکشد و آن در چهار عالم غیب که روح انسانی از آن
 مرکبیت احوال آیند پیش از تک واقع گردد و تواند دید و در آن پیش
 جنای از معنن حدیث مبارک که ثبت افتاد متفاد می گردد
 ز نقش بند خیالم خوش آمد این منی که صورتی بکار و بسکل دلیل
 یوسف مدنی علی نبیا و علیه الصلو و السلام صورت از عان
 اخ و باین که نص کریمه **و دفع البویه علی العرش و خروا له سجدا**
 از آن خبر می دهد بنا بهار پیش از وقوع اذان در چرخه دید بود
 و بشارت فتح مکه شرفها الله تعالی که مضمون همانون **لقد**

صدق الله رسوله الذی یأی بالحق به بیان آن ناطقت بر ضمیر
 وحی پدید سلطان بیخبران علیه و علیهم الصلو و السلام هم از آن
 مرتش بسته بود و این کرامت محب تهاات ملک و مصالح تهاات بادشا
 اساطین سلاطین و اعانم ملوک و خواصین را از راه وراثت خلافت
 صوری دست می دهد **چنانکه حضرت صاحب قرانی را روی نمود چه در**
 حالت که کاری بخان سولتاک پیش آمد بود و به لکری از سپاه
 دشمن بیاورم با ایشان شایله و مقابله می بایست کرد و وزی و نا
 جاست در آن باب ناظمی می نمود در آستانه آن اندیشه خوابش
 ربه اوازی شنید صریح بزبانی فصیح که شاد باش و غم مخور که خدای
 تعالی شمار نصرت و فیروزی کرامت فرمود و چون از خواب بنباه
 یافت از برای دفع اشتباه از حاضران پرسید که درین وقت هیچ
 کس اینجا سخن گفت همه گفتند نه بیتی نیست که آن از ماتت غیب
 بکوش می شنای رسید و آن نیم بشارت نیم از کلشن لطف
 عیم آتی و زید اعنادش چون نایید زبانی و اثن تر شد و بادی قوی
 و خاطری کساده پیش میر حسین آمد و صورت واقع باز نمود و همکنار
 از استماع این بشارت مراد استظهار و استبشارت است تعاف غیب
دل تابع و متبع که چون غمخیز گرفته بود این آگاهی چون کل از
نیم صبحکای شکست ز فکر خاطر شاه و سپاه بود نزد
 اذان بشارت فرخنده شادمان گشتند **گفتند**
مجاوبه امیر حسین و حضرت صاحب قران **بالشکره و فطر یاقین بر**
امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت و طائف شکر و شایان

این

پادشاه پادشاهان جل و علا سعادت سوار شدند و در تربت
 و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده و قول مرتب داشتند
 امیر حسین دست راست آوازه بیوقظ بر پیکر برافراخت حضرت
 صاحب قران چون منکام بنی دسه دل بود جانب جب مرکز رایت
 نصرت شعار خویش ساخت و باین آیین صنما راست کرده روان
 شدند و لشکر دشمن که در نااش آری بی بود بهین مثال دو قول
 تعیین کرده میسر از فرایاس خواج و امیر حمید زینت یافت
 و عینه را بشکوه امیر ققون و امیر پیکچک آدین بت و از جانب
 لشکر یال کرده و وی کینه و پر جاش **بسی قصد یکدیگر نهاد**
بجیش و آمد زمین و زبان تا گفتی نخواهد بریدن جهان
 ناوان اسبان و کمر و سپاه **نه خود شید نایند و هاشن نه ماه**
 سپه یکسر نمر بر داشتند **سنانها باب اندر افراشتند**
 و موضع قبیشتن سپاه طرفین بهم رسید و غریب کور که با نعره
 دیران در کبند که دهن پچید اول از مقابل حضرت صاحب شکر
 مراولان لشکر مخالف از غر و دی که به بیاری و کینه کزاری خود
 داشتند مرکب مبارزت در میدان مسابقت چنان شدند آنحضرت
 قبط و اطای و فاد و در مرکز قرار چون اساس دولت خنیش استوار
 کن دایند و رکاب نصرت انتاب کران داشته بیک دست نایید
 غیر و کان یارید و چپ را الفدا ل ساخته **خندگی از زخم خون**
 روان کرد و بر سینه بدسکال **و سپاه بموافقت شاه چون شان**
 در قتلگاه از جرم کان شهاب بیکان آتش افشان بجان دشمنان

روان کرد ایند کملک تر تفسیر **و جعلنا مار جومنا للشیاطین**
 بنون بر دوان جان قهری که در انحال ایشان بتصویر **و خروا لله سجدا** شتی کت بهاد ران لشکر مخالف که از مد آتش
 کینه چون بادی آمدند مانند آب باران رو بر کن خاک آوردند
 بعضی آب حیا بر باد فنا داده و جندی از تاب زخم سکان شکر
 بار سینه پر کینه بر خاک نهاد **جنگو کن بادند آتش کین بر جنت**
 زخم پیکان آب رویی هم جو خون بر خاک ریخت **از شایر کشکان**
 دو ساری از غم بهرین که دهنی شجاعت نهکی مردم خوابی دی و
 در پیشه بیکاد سیری پیل بیکاد و چپوان خامکیان ملک خان که شاه
 و سپاه او را ماده استظمان دانستندی و پایه اعتقاد و اقوار و از افاد
 تو قمع و بهادر بود و یکی برادر بیکجیک و دولتشاه و دوشاه زاده دیگر
 که سر یک سر و لشکری و سپاه سپاهی بودند **نماذ از دلیری کسی**
 سه کینه یاخته افاده ران **سپاه طرفین یکبارگی بارگی برانگیختند**
 و در هم آویخت و حواری کار زار کار زار مخالفان چون ندید هزار دید
 خون می ریخت **برفتند از جای یکسر چون** دلماده بر آمد زمره کرد
 بیابان جو دریای خون شد و دست **تو گفتی از روی زمین لاله رست**
 و چون صدقات حله درم کن مایان متواتر شد و امواج بی بلا شلاطم
 کت بموجب و عدل جیش غنی با حضرت صاحب قران اولیا ردت
 میامن **الحمد لله الذي صدقنا وعدنا** شایر نور کاو کت و اعدا
 و افشاکت را معنی **و لیتیم مدبرین** صورت حال آمد جان
 لشکری جواد که بکثرت سها از قطرات امطار و افرا قاشجار

کات

قرار

را

نشان می داد از اندک لشکری چون او راق خانی و قطرات
 باران نیسانی با طرف و اقطار متفرق و پراکنده گشت **وَمَا الْقَضَرُ**
الْمَأْمُونُ عِنْدَ اللَّهِ الیاس خواجه خان و امیر یکچک و اسکندر اغلن امیر
 حمید و امیر یوسف خواجه دستگیر شدند اما خانرا و قاداری که در حلیه
 اتراک مرکوزت دستگیر آمد و تنی چند از لشکر که او را گرفته بود
 بشناختند و فی انک سرداران سپاه را خبر نمود او را با یکچک سوار
 ساخته را که دند و دیگر که فلکان در قید اسار گرفتار ماندند و
 همان شب حضرت صاحب قرانی شکیر کرده تا آب یام براند و در
 آنجا باز سر راه بردشمان گرفت و بسیاری از ایشان کشته شدند
 ز خون آب و جوی چون باده شد . به که کهر بالعل و چاده شد
 و امیر چاک و امیر سیف الدین بر حسب فرمان متوجه سمرقند شدند
 و این فتح از چند در شهر رسته خمس و شصت و سیمایه موافق لیل
 اتفاق افتاد صاحب قران کامکار که تمت بلندش در مرکاز ناآرا
 منتهای مراد نرسایندی نیار میدی . عسورت امیر حسین با شیر بهرا
 ایلتاد کرده در صعب دشمن روان شد و از آب خنجر کشته
 ناس گشت و انجم نزول مایون ساختد و از برای دفع عین الکمال
 چند روزی نیل عارحه مزاجی بر رخسار دولت کشید شد
 نرجه را چشم در پسند ارد . چشم نهی بدان کنند آورد . و حضرت
 صاحب قرانی و امیر حسین را هر یک در محلی که بودند اندک مرفی طار
 کت و غنچه پ از سفاخانه و تنزل منالقران مایون شتار و وحید
 بخت بدل کت و مهد علیا . اکای تر کانی سعادت و کامرانی

از طرف کر میانه **و** بلقیس عهده سوی سلیمان رسید باز
 و حضرت صاحب قران بعزم مراجعت از آب خنجر عبور نمود و
 بقصد شکار و چرا که انداخت و امیر حسین نیز در موضع درق میل شکار
 و تربیت هر که موافقت نمود و از هر دو طرف روان شده و آثار
 قمار و شکار کردند و روزی چند بر حسب **و** وقت را غنیمت دان آن قمر که
 بعشرت و کامرانی بگذراند و از آنجا سعادت و اقبال سوار شده
 بصوب سمرقند سعادت نمودند و آن خطه فردوس امین را بفرستند
 بهت افزای مملکت آرای آدین بستند دید امید الهی آن دیوان
 غبار موکب مایون شان و شنای پیروفت و کسری که از لکد کوب
 حوادث و وزکان خال صغار و کبار راه یافته بود از مراسم مراسم و
 نقش داروی استمالت و نوازش مریای یافت **و**
 الحمد لله علی انعامه قدر حج الحق لا مقامه گفت **و**
قرنای کردن امیر حسین و حضرت صاحب قرانی و بنو داسبق کابل شاه
 اغلن خانی چون مملکت ما و آرا الهی و ترکستان با قیام و لواحق از
 قبضه قسطنطنیه و استیلا رقوم جده مستخلص شد اعیان امرار بزرگ
 و نویینان رفیع قدر حکومت و فرمان دهی یکدیگر را کردند اذعان
 و انقیاد نهاده و چون هر یک از پیشوایان قبایل سنگین
 پشت استظهار بکثرت اتباع و اشباع خویش کردم بود مجموع
 اطاعت و فرمان برداری به یک کس فروخته آورده و سنت است
 جاربت که هر کشته را که جهت و حدی نباشد که حافظ آن
 بر دزد و دینساد انجامد مملکت را که مالی نبود که مجموع مالی آن اشغال

او امر و فحای او را واجب و لازم نمایند و از حکم و فرمان او هیچ
وجه تجاوز و تجاوز نمایند نظام احوال و اوضاع آن البته اختلال
پذیرد **چهارم** جهان بی جهانان قوی سرت **پنجم** قوی سراز خاک و کمرت
ششم برای امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بایکدیگر مشورت کرده
مصلحت در آن دانستند که از نسل چنای خان یک دانهائی بردار
و جهت امضای آن عزم هم در میان سه خیم و پستین و پسمایه
جمع امرا و نوپیان را جمع آورده قوی لای که دند و در باب مصالح
سلطنت و کفایت مهابت مملکت سخن رانند و رای بر آن قرار
یافت که کابلشاه اغلن پسر قوچی بن ایلچکدی بن دواخان که از
وتم آسیب طلبیات روزگار کساد شهاد فقر و لباس دوریشی
در آمد بی داناان کسوت پس و آن آمد و قامت اقبالش را خلعت
عالی طراز خانی بپاریند و از برای اتمام این مهم **هفتم**
یکی جشن کردند باریپ و ساز **که در وصف آن قصه کرد دراز**
و نیم و ذر و نعمت و خواسته **همه سخن کیتی بدو آری است**
و با اتفاق کابلشاه اغلن را بر تخت سلطنت نشاندند و بر سر کرسی
سلاطین تکیه کرد او را کاسه داشته **ف** همه سرفرازان و کنکشان
بیکبار نه بان زانو زدند **و امیر حمید و اندخودی را که در بند بود**
هشتم سپردند و همان شب کار او بساخت و تخت و جودش را از وی
حیات پر داخت **ف** بخیزد و در آن در این پس **نهم**
کسی که حد خود نهد پابد **و چون آن دیار از قدیم یار منسوب**
صاحب قرایت و بودمان عالیشان او بود **مکادم ملکات اقتضار**

اکرام اخیاف می کرد امیر حسین را طوی داد و کاشته کان خشت
جشنی آراستند که زمره را بشکران نظام آن ساز میرت نواخته به
ادار این نواخته نم گشت **د** این جزیرت کمر کلشن کاست اینجا
خضر در آرزوی جرعه جات اینجا **نغمه ساز سعادت طرب اقرا بید**
کردش ساعز انعام مدامت اینجا **عاطفت شاملش همگان را بنواز نهاد**
دو دو مراعات فزون و امیر حسین پیشکشار لایق کشید **د**
زیر چیز کان بر د شایسته **ت** **ز آب و ذبیح و کلاه و کمر و چو**
کمر امیر حمید را بپوش حضرت صاحب قرآنی سوابق مودت و دوستی
ثابت بود حکم مودت الالباب و قیامه الالباب در آن طوی با امیر الحیاتی
اپردی که آینه خرد و کیاستش از کبرتن بیقتل تهر بهار کوناگون
جلا یافته بود و همگان شکام سواخ امور بر رای مشکل کشاکن
رجوع نمودند در باب خلاص امیر حمید و اسکندر و اغلن مشورت
فرمود و ایشار همه ایشان را از امیر حسین التماس نمود امیر حسین
التماس نمود امیر حسین سر چند منتظار دایش فحای این نظم **د**
دشمن جو بدست آمد از پای در آور **ثابان بدندان بنوی دت ندانا**
لیکن اند برای خاطر شریف آنحضرت دست رد بسینه آن ملتمس باز
نهاد و مخلص ایشان رخصت داد و باین همه چون ایشان را
یکل آبل کتاب نزدیک رسید بود آن معنی مید نیشتاد **و چون**
امیر حسین بعزم بی رت قدیم متوجه سالی سالی سد صاحب
قرآن سعادت قرین امیر داد و امیر سیف الدین را بعرض نهاد
تا امیر حمید را بند بر داشته با عزاز و اکرام بیاورند باین

که امیر حمید در دست ایشان بود چون امیر و کانه را از دو بدیدند
 گمان بردند و آن بعضی الظن اثم که ایشان از برای کشتن امیر حمید
 شهید را آن شهید بخت که بلب امید رسید بود زمر مات بکام جان
 فرود رفت **لا مرد لقضاء الله ولا متعب للحکمه** **ف**
 زجوی سر که قضا باز بت آب حیات ز جام خضر بنیند مکر خوار مات
 و چون امیر حسین ازین حال آگاه گشت کت کار نو کرد و کشته درین
 قفیه از دست بهر و آلبی را بتجیل روان ساخته اسکندر را غلن را تکا
 داشت و پیاساق رسانید **ه** باین قضا سر نباشد **و**
 زستان امیر حسین و حضرت صاحب قرآنی مر یکا مستقر دولت و
 کامرانی خویش آرام بستند مجاری امور و احوال بروقت امانی آوال
 و کس امانی و آمال از دلال دوستکاری و اقبال مالا مال و الحمد للمنع
گفتند در جنگ لای و شرح کینت آن از جهن خوار
 نای کل آرای مودای عسی ان تکرها اشیاء و من خیرکم نسیم
 بنارت بمشام جان شکستگان مکر که مکان و اخزان رسد که
 حکمت قانع آلی تواند بود که عرایس مطالب و مقاصد بکسوت
 مکان و شواهد جلوه دهد و لطایف نغمه و عطاراد و مایه نعت و عنا
 پیش آرد **ه** ماسی گاه گاه کت از لطف پنهانی دوست
 مرچ پیش را مش آید خوار یا کل خیر است **ب** یار دولت که سبب
 ظهور او آثار نکبت باشد و بی جیت و کامرانی که موی جان نامر آد
 و ریشانی بود **و** بسیار خنجر که اصل محکمات با اندک دروی خرمینا
 بسا قتل که بندش نابیدیت **و** جوایفی نه قفلت آن کلیدت

و از اشیاء و نظایر این احکام مجاری احوال حضرت صاحب **ه**
 درین مقام چه چون فصل زستان که آنحضرت در مستقر دولت
 قرین سعادت و اقبال آید بود با عز رسید و قهرمان بهادر سخی لاله
 بر افراخته سپاه بن خنجران بنای و بایمیدان باغ و ایشان کشید **ه**
 لشکر کشید باد صبا سوری چهار **و** امانده ساخت آلت و اسباب کان
 پیکان و غنچه که در مرتب سر زکل **و** داده زنده باب و پنهان تن کرد و خاک
 خراب آمد که لشکر جبهه بان عزیت این جانب کرده متوجه شده اند **ه**
صاحب قرآن روی محبت بجمع لشکر آورده کس فریاد و امیر حسین را
 از آن حال آگاهی داد امیر حسین بفرمودن ابی لاد بر غا و زنده چشم پر
 بر محمد خواجه ابدی و ملک بهادر با سپاه ایستاد کرده مرجه خود تر
 حضرت صاحب قرآنی بلمتی شوند و چون ایشان با آنحضرت پیوستند
 بالاسکری گاه حمله کردند و صولت و شکام سیرتیاره نهضت
 با تقات روی توجیه بسوی دشمن نهادند و چون بموضع آثار رسیدند
 بلا خطه حال خیر و دواب کرده چند روز در آن عطف زاده
 توقف نمودند و از آنجا کوچ کرده روان گشتند و از آب خنجر گذشته
 فرود آمدند و امیر حسین سپاهی کران جمع آورده از عبت ایشان
 بنافت و چون بکنار آب رسید و آن آنجا بت منغلای لشکر خنجر
 نزدیک شده بود حضرت صاحب قرآن در میان چنایس ناسکت
 ب آب را مخیم نزول ساخت و سپاه را فرمان داد که به توال و چپ
 جای خود را مستحکم گردانند **و** شرایط حرم و احیای طبعی آو زنده
 و امیر حسین با تمامی لشکر که در عبت بودند از آب سیحون عبور

نمودند و بمردی خود قوه دادند و از آن نیز سپاه مجالت بکنار آب بآدم
 رسیدند و زول کردند امیر حسین و حضرت صاحب قرآن از آنجا نهضت
 نموده روان شدند و چون قراول طرفین یکدیگر را بدیدند بر تپت لشکر
 مشغول شده صنها بیا راستند بر دست راست امیر حسین رایت شرکت
 بقیوق برافراشت و قبشش بیلانی ارلات بود و سراول الجایتی ابدی
 و شیر بهرام و پولادی غاوری و یاد ابدی و ملک بهادر و دیگر بهادران
 آمدند و حضرت صاحب قرآن که جان عالم بود دل کران دارد و جامه
 چپ مامیچه سنجی ظفر پیکر را نالت نیرین کرد اند و در قتل امیر سارو
 با قوم قحطاق تعیین فرمود و در سراول تورخواجه اعلان مقرر شد و
 امیر چاکی و امیر سیف الدین و امیر مراد بولاس با عباس بهادر و
 دیگر دلاوران شمشیر گزار دو قول بداشت و باین آیین
 لشکری کین کش جلادت کیش بشمار از سپاه دشمن پیش پیش
 راندند آب و نقر و یوم حنین از آنجا که کفرانکم از عذاب اعجاب سالم
 نماندند جبهه چون در مصاف قبیله با آنک بکشت افزون بودند
 از سپاه این طرف شکستی عظیم یافتند این نوبت که لشکر این جانب
 پیش از آن بودند بنیاد کار بر حیل نهاده و بنک جره که خاصیت
 آن از بنای صغ آفرید کارست توکل جسته جره کردند
 بند لشکر جبهه را تاب جنگ با فسون کری چاره جستند و شک
 بنک جبهه مرد افسون برون جهان ساخت از بادی باران ستر
 بفرید ابر و نغان کرد باد یکی صاعقه در جهان اوفتاد
 و با آنک آفتاب در جهان بود ذلتگاه سپاه سپاه جوشن ابر

غار

باد و وزیران سلیمان و او رعد غران و برق آتش آید از کین
 گاه قضا میدان سوانخت و غریب کو رعد و رعد و طاق نکردن نیلگون
 که دود انداخت ناوک برق از کان و عده هر سی کشاد داد و از باران
 تیر ساخته تیر باران آغاز نهاد و ز کار در آن ایام عشق فیه و آتش
 مانده کشته بود و جندان آب از دیده سحاب فرو ریخت که طوفان بر خا
 طوفان از آن دیار برای تو گشتی ابر آن دم شینه بود و صد بار دمار
 از بس آب و نم که خاک فرو رفت کاور زمین چون لمی در آب شناسد
 و دست و پای اسبان معرکه بپای جان در لای نشت که کسین شکست
 با پشت زمین دوستانه کشت از غلبه و طوبی بر اسبان کان هلت
 است خا پیدا کرده بر عرشه انجامید و چون منلوج لقی زده ست شد
 و اطرافش بگردید طایر تیر را پر فرو ریخته و منقار از کار افتاده
 و از کثرت نم پوشیدنی و دیگر اسباب جان کران شده که نه سوار
 قوت حرکت داشت و نه پیاده و با وجود این حال سپاه این طرف
 از فوط حیت و لاوری پیش رفتند و لشکر مخالف بر جای خود
 قرار گرفته بمدبار سر کشید بودند و بعد از امکان جامه و سلاح را از
 و صول باران محافظت می نمودند و چون لشکر بایشان رسیدند مدبار
 از سر پیذاختند و بر اسبان آسوده و سلاح محافظت نموده چنگ
 در جنگ آویختند عو و ای و سوار دولشکر نجات
 جهان برداده شد از جبهه و رات خورشید یلان و دم کرم نای
 جان شد که عرف اندر آمد ز پای بدان سپین و دم ز مهر بر
 خورشید یلان بود و باران تیر ز جات سوزی سلاک من شکان

نوع

نهان گشت در هر پشت ناف . و جلوی ناوک دیدم دور
نفس در مجاری تنه سپید سون . حضرت صاحب قرانی بنامید
زبانی از میر حمله کرد و میمنه مخالف را که قبل آن شکوم نوبان باز
امیر حمید بود شکست و آلیاس خواجه خان از شاهان این حال رو
بگمین نهاد اما چون زمانه پای از راستی پیون نهاده بود چپ لشکر
مخالف نیز که قبلی شیراول و حاجی بیک بود بر راست این جانب
غالب آمد و تیلابی و زنده شمر را راند با میر حسین رسانیدند و قول
او بهم برآمد متفرقت شدند و دوی بگمین آوردند شیر بهرام و
پولاد بوغا آی شات استوار داشته داد مردی دادند و چون خان
بیک میمنه این جانب را پیش کرده می راند فرآورد او روی نکم و از شاهان
آن حال متحیر باشند و آنان طرف امیر شمس الدین نین باک واهی
ابن دت جلالت از آستین نوب را آورده کوششهای مرده اند
نمودند حضرت صاحب قران از انار حمت اشتغال یافت و بدت
معدرت باب نباید انتاب **ف** زنج آتشی بر کشیده جواب
کنز و غنی شدجه آفتاب . روان کرد مرکب جو غزن شیر
ز آمن کلاه از دمای بنین . باهمند قوشون برایشان ناخت
و از باد حمله آتش هم در خرمن قرایشان انداخت امیر شمس الدین
از مراس صولت آنحضرت عنان افتدار از صوب پیکار بر نافتد
دوی عجن و انکاز بجانب فرار نهاد و لا عسرو
مرکز شد یقین که حمله اوست . پای مستی بر کمان باشد
امیر حسین را از نظر حضرت صاحب قران پشت استظهار وی

گشت و باز سپاه خود را جمع آورده باشد
زیر و زوی شاه لشکر شکن . سپه راد که جان در آمد بستن
حضرت صاحب قران تابان بهادر نوک خود را پیش امیر حسین
فرستاد که ضلع وقت دوران می نماید که امیر پیش آید و با اتفاق حمله
کرده ارکان شوکت دشمنان جان متزلزل سازیم که ایشانرا
قوت مقابل و کشت معارضه اصلا نماید و چون از قوت طالع
صاحب قران سعادت مال کوکب اقبال امیر حسین آغاز رجعت
نهاده بود و دو زد و لشت بشام نکت نزدیک شد بر چپ نصر **الله**
لَا يَفِيضُ مَا يَتَّقِيهِمْ حَتَّى يَفِيضُوا كَمَا بَانَفْسُهُمْ و دین ایام طبیعت امان
قرار معهود تعیین یافته بود و اخلاق ناپسندید و افعال نکوهیده
از وی بطور پیوسته چون تابان بهادر بنزد او رسید پدران
سناست زبانی او را جان بند که پیشاد حضرت صاحب قران
باز ملک و مهدی را که از بهادران امیر حسین بودند بسوی او روان
داشت که البته پیش می باید آمد تا فرصت فوت نشود و کربان
چون پیام شنید ایشانرا بزود و شام داد و زبان تحسین و
بو عید و تهدید که مکر گرفته ام که مرا پیش می خوانند که اگر شما
غالب می شوید بر دشمن گمان میرید که کسی از دست من جان خواهد
برد ملک و مهدی آورده خاطر از پیش او برگشتند و نزد حضرت
صاحب قران شافتد و عنان مملو نشد و آویختند که اصلا دو کار
این پیکار سعی نماید نمود و دین باب پیش ازین نکوهیده است
ازین آسان تجاوز نمری و دست استقام باز کید و چون میر

هر دو طرف مقابل خود را راندند بود و از پی روان شده لشکر از هم
 گذشته بودند و سپاه سرد و جانب بکای یکدیگر رسیده هر کس آنجا که
 بود فرود آمد **س** جهان جو فرود آمد از باریکی **ه** پنج پیکار
 همان لشکرش نیز یکبارگی . بتدیر آسایش آورد درای . پنجید ناندوز
 و در آن شب امیر حسین چند نوبت با استدعا بر حضور حضرت صاحب
 قرانی فرستاد و چون خاطر مبارک آنحضرت از حرکات بی جایگاه او
 باز مانده بود اجابت نمود و التماس مبدول نیشاد **س**
 دگر روز کین ترک سلطان شکوه . ز در پای چین کوه بر زد و
 که اینده شد مرد دل شکن سخن . علم بر کشیدند چون نه ستون .
 دم نای برخاست چون سخن . شان مرگ آسوده را گفت
 قضا با سر نیز اینها ز شد . نهنگ بلارا دمان باز شد .
 و چون دلاوران نبرد آزمای از جانبین بهم ریختند و در یکدیگر
 آویخت شکست بر لشکر حجة اصادیست بدادند و روی بگریز
 نهادند و سپاه این طرف از پی که تختگان چون جان ایشان از
 تن ناخوان روان گشت و چون روز کار سر آشته کاری داشت
 در حال توق امیر شمس الدین که از دجله مانده بود با فوجی سپاه که گشته
 می کشند پیداشده لشکر این جانب که از عقب کرخیگان می شناسند
 عنان بر نافتند و روی توجه بآن توق نهادند و سپاه نکته باز جمع
 شد و یکبار حمله آورده زلزل در زمین و زبان افشاد **س**
 ز سر سو تگاور بر آنلیختند . بشیر در یکدیگر ریختند .
 ز یکان سه خود ماسد دوز . شان در دل و دید ماسد کرد

زمانه جهان رسم بی ثباتی اوست رایتی که از دولت برافراخته بود
 و بیکبار زبک نمونساو کرده . و لشکر این جانب بعد از آنکه غاسا
 کشته بود مغلوب شد و روی برگزین نهاد **ف** سپهرتند راست این چنین
 نماید راحت و ریخ آورد پیش **ش** در آشوب تک و تان نریت
 خلق بسیار در لای و کل فریادند و دشمنان زیورن شده چرخ کشند
 و تیغ کین برادر دل باندند و قریب ده هزار کس عرضه تلف گشت **و گمان**
امیر الله قد را متدوی را این واقعه در اول رمضان سه ست و سنین
 و سیعماه موافق میلادی روی نمود و بحسب اتفاق قرآن دهم از قرآنا
 منلثه سوای که در برج عقرب واقع شد و پنجم آنرا قرآن مسرتة خوانند
 در آن نزدیکی شده بود و این سخن از برای تمیم قصه بت افتاده قصد
 اسناد آمار فلکی از لامع شریف الوجود **الاحقر** چون امر از آنجا بازگشته بکس
 رسیدند و مرکب ایشان عزم آن کرد که ایل خود را از چگونگی بگردانند
 امیر حسین حضرت صاحب قرآنرا گفت که خانه و ایل از آب کدر اندون
 مصلحت است آنحضرت جواب فرمود که ایشان بعزم گذشته رفتند
 اما مراست رخست نمی دهد که ولایت را بگذارم که بجای لکن کوب غدر
 و بیداد بیکانگان کرد و دیگر پناه جمع آورده بانما نشان در مرض
 مقابله خواهم آمد و امیر حسین از آنجا توجه سالی سرای شد و چون رسید
 تمام ایل و اتباع خود را کوچانیده از آب عبود کرد و از پشتها و عقبهاست
 کدراننده بموضع شربت افامه نمود و خبر گیران بر کااست اما اگر از تنجه
 حقه آگاه شود بجانب سند و شان رود و صاحب قرآن کامکار و چون
 امیر حسین از کشت روان شد دعوی تمت بهم نکرد و در محسن تدیر

دوانده قوشون مرتب ساخت و تو و خواجه اغلن و چاو و رچی و عباس
 بهادر را با سبقت قوشون آنان برسم منغلای روانه سمرقند کردند و
 در اینجا چاو و رچی بشرب مشغول شد و سورت شراب در او تاثیر کرد و
 بر حسب **الراح** کالنج آن مرت علی عطش طابت و تحت آن مررت
 نیران سرارت که دو کانون اند و نفس افروخته بود از روزن دیان
 زبانه زدن گرفت و دانه خواجه و سورت شاه را تحریف کرد که فلا نکر
 یعنی حضرت صاحب قرآن غایب دارد که شمار گرفته پیش امیر حسین
 رستد و او ای ترقت شمارایت خواهد ساخت ایشان را خوف و
 مر اس غایب شده و فرار اختیار کرده بحاجت دشمن شافند و چون
 بموضع کونک رسیدند از لشکر جبهه کیک تو و پسرانغ نعتی و شاول
 و آنکه جاق پسر حاجی بیک برسم منغلای پیش آمد و بودند ایشان را غرچی
 شد پسر تو و خواجه اغلن و چاو و رچی و عباس آوردند و ایشان را
 بریت داده عقد جمیت آن پناه از هم فروگست حضرت صاحب
 قرآن چون آنان کار آگاه گشت داشت که در کار دولت سوز و عدا
 تعویقی بایست و سخت کوشی فایده نخواهد داد **ع**
 علی المراء ان یسی لتحمین حاله و لیس علیه ان یساعه المراء
 اناب آمی به عبود فرمود و بل را مخیم نزول نمایان ساخته و مان و ایل
 خود را که متفرق شده بود جمع آورد و تو مان کیک مان و تو مان و
 بر غار سلف و ز رانز که دآوری فرمود و جمعی را بضبط و محافظت
 کنار آب نامزد کرد تا شرایط خنم و احتیاط و مرعی داشته ارضا
 امور رعیت و قطیر با خبر باشند و تو و خواجه اغلن را بجزیه تقصیر که

البحین

نخ

از و صد و ریافته بر دیست فرمود و با انتظار طلوع آفتاب دولت
 و جهانانی بصبح مشرت و کامرانی مشغول گشت **ف**
 من دم که توانی که بشرت کدرانی فرمت شمرای خواجه درین عالم بی
 ذکر محاصم کردن لشکر جبهه سمرقند را چون لشکر جبهه سمرقند رسید
 و در آن وقت حصاری نداشت من لا ناخر دک غاری و ابو بکر کلای
 ذراف اهل شهر را تحریک نمود و بکوی جبهه بند و محافظت شهر مشغول
 گشتند و مدتی در لشکر پادشاهی قاسمان رعیت مردانه با جنان
 لشکری تیران غدار و داکیر و دار دارند و بمقابل و مدافعه می نمان
 بر روی قیام نمودند که دست تسلط و استیلای ایشان بدام مرع
 و مال امانی آن شهر فرسید و چون مردم از نمانی آیام محاصم
 نیک تنک آمدند لطف چاره ساز و در ماندگان تبارک الله و تعالی
 فریاد و فرمود و نسیم روح بخش **فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ**
يُسْرًا از مهب رحمت الهی و زید و باد را پایان جبهه افتاد و جندان
 اب سلاک شد که از چهار سو او یکی را پیش الاغ نماند و بدان
 سبب عاجز و محیره ماند از سما غا بضر و دست باز گشتند و اکثر
 ایشان را ترکش بر پشت بسته پیاده مراجعت بایست نمود و چون
 محافظت ملک و مقابل با جنان لشکری که امثال آن کار را در خود
 سمیت مکر و حوصله نمایان ایشان تواند بود از دست رعایا بر آمد
 جمعی را که وقت و اختیار بیسته داشتند با دغور و در سپه دار افتاده
 پای جبارت از پای خود برتر نهادند و دست قنط و تعدی
 بخون ریزی و فساد انگیزی برکشادند **ع** یا رب بباد آنکه کد امقب

شود

و در آن وقت که لشکر جبهه آسکل بازگشتن کرده بودند حضرت
 صاحب قرآن عباس بهادریجه اشکاف اوضاع جبهه بهتلعه یکی
 بود و او احوال ایشان را بعد از تفتیش و تحقیق بصورتی که گفته شد
 عرضه داشت آنحضرت کرد و چون رای عالی بر مراجعت سپاه
 جبهه اطلاع یافت پیش امیر حسین کس فرستاد تا او را در آن حال
 آگاهی داده باز نماید که عزیمت این طرف می باید کرد و چون فرستاد
 خبر رسانید امیر حسین را بهجت و سروری پیش از حد روی نمود
 و بی اگال از شرف کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب
 قرآن خانه وایل خود را از آب که را ایند بیوت قدیم فرستاد و بهر هم
 امیر حسین سوار شد و دوسر ملکای بقلان ملاقات افتاد و یکدیگر را
 کنار گرفته رسم مراعات از جانبین بتقدیم پیوست و آن گذشته و آینه
 سخنان گفته شد و در آب مال افش و مستقبل که با بالاس مشورت
 شده بکشت و رای بران قرآن گرفت که اول بهادریجات متوجه سر قند
 شوند و حضرت صاحب قرآن بسادات سعادت نمود و از چون گذشته
 و منازل طی کرده بقرشی آن شد که یک خان در دو فرسخی نصف نجف
 قصری بنا نمود و مغول قصر را قرشی خواند و آنحضرت فصل رمضان
 در آنجا توقف اختیار نمود و بعمارت حصار قرشی فرمان داد و بفرمودت
 ده دافه و نهم در آن رستان تمام شد **ف** سرچ در خوات قصارات
 رسم روان تخم امیدی که کاشت **ک** **و در حضرت احمد**
امیر حسین و حضرت صاحب قرآن سعادت مند نجابت سمرقند اول بهار
 که جمیع کرد و ن سریر خود رسید از شرف سرای امید حضرت نمود

دست

سایه وصول به بیت الشرف خویش انداخت و ضحاک فیروز تخت کل با
 لشکر سپه و رایجن حدود و اطراف مدایق و بیاتین را تخم نزل ساخت
س چهارم روی چمن لشکر بهادر گرفت بنفشه رنگ و سمن روی و کل بکار
 صبا ثواب رایجن سک نیز کشاد **د** دخت مروعه شاخ نسیم بار گرفت
 امیر حسین حضرت صاحب قرآن بر حب و علا که داشتند رایت
 عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند و چون با و فرج جلالمت و تمکین
 ظامران خطه نزد سپر آیین مضرب خیم نزل ساختند اسم مهمات
 دولت و دین دفع سر بدالاتی پاک شناختند که درین مدت
 عزمه خالی را با اقدام بنی و طینان پیروز بودند و با انواع حرکات شیع
 از قتل و نهب و غیر آن اقدام نموده فرمان بکرمین مجموع ایشان
 نهاد یافت رای صواب نمای صاحب قرآن کشور کشای خلاص
 می لانا زاده را معلی دانست و او را از آسیب قهرامیر حسین
 دور کرد و رانید و دیگر آنرا در کان کل که مسکر ظفر قرین آنجا بود
 بقیع سیات بکدر رانیدند و چون دور دیوان قنابر وایه ز قدر
 مثبت و مقروضی بی دکه بنایه ظهور افاب بعد از خوار کواکب
 می باشد افاب سلطنت حضرت صاحب قرآنی بعد از فوالم
 امیر حسین دو زبره دست فرامی داد از آنجمله مرص مان و
 و نیاز که اصلانه لایق طر و سر و ران کردن فرارست در نها دای
 غالب شد و بهکی تمت جمع مال و اند و ختن ذخایر را طالب آمد
 نامحددی که بر امر او ملازمان حضرت صاحب قرآن چشم طبع سیاه کرد
 و با اسم امیر خاک و امیر سیف الدین و آقوغای آلجی بهادری دولتشاه

گرفت

بخشی بملی خطیر و قم زده و بر استخلاص آن محصل کاشت و چون آن
 نزدیک و اقمه جنگ لای که رانده بودند و بیشتر احوال و ذخایر عرصه
 ملت و امارت گشته بود دست کنت ایشان بتدبیرهای و جوی که او
 اولیه طمع بر آن دوخته بودند رسید و مت خروانه حضرت صاحب
 قرآن اقتضای آن کرد که ایشان را ساعدی فراید بملی از روی سیم و چه
 مطالبه ایشان بذول داشت و از آنجمله یار و کوشان مهد علی او بجای
 ترکان آغاج و چون امیر حسین آنها بدید باز شناخت که از آن خواهر
ف نعل هر شش خان برادر بود که حق برادر خواهری فرو گذاشت
 و دست از آن باز نداشت **ف** با چنین تمت نیاید رات کار هر دو
 پشت تمت جهان سر کن نیاید بر تری و با این همه مبلغ نه هزار دینار
 از آن وجه که رقم زده بود بای ماند صاحب قرآن در بازار آن
 اسبان خامه خویش پیش کش کرد امیر حسین چون دانست که اسبان
 خامه آنحضرت است قبول نکرد و تمهید مذویت نموده کنت من
 بسالی سرای می روم و پیش نهاد خاطر آنست که از نقود بملی
 لاین جهت خواشاری دختر بخوارزم فرستم پیش حسین صوفی اگر
 برسم مساعدت این وجه را نقد کرده از عیب مزووانه کردانی شا
 و چون امیر حسین بجای سالی سرای روانه گشت حضرت صاحب
 قرانی دوکش که مستقر دولت روزاقون بود اقامت فرمود و
 آن وجه را نقد کرده از عیب امیر حسین بفرستاد و بفرم شکار سوار
 گفت **و در وقیع مجالست میان امیر حسین و**
حضرت صاحب قرآن بواسطه افساد مشندان بعد از آن شد

آ

ی

باز

دو ذکار طرح بازی از آن در انداخت و مهر کرد و عرصه تنویس
 منصوبه ثانی بساخت چه خاطر مردم بواسطه حرکت نه قانون از
 امیر حسین منتظر شده بود مع کس قدم جسات و در راه مخالفت او
 و نهان گشته و نتوان نهاد لاجرم افساد آغاز نهاد و امیر موسی و علی در ویس پسر
 باینید جلایر که برادر وزن او بود و فراد با اتفاق سر حقه مکر و حیل
 بر کشادند و به اوده خان و سخن کرده و مکتوبه نگاشته کلک کن
 و بهشان بامیر حسین فرستادند و اوده خان از خویشین تر شیرین
 خان بود و دختر او که مادر علی در ویس بود و بهاله امیر حسین
 و مضمون آن تزویر نامه که است **ما هذا الا فک مشتی** داشت
 آنک فلاکس یعنی حضرت صاحب قرانی نسبت با خان و با تو که
 امیر حسین اندیشه مخالفت و جدال دارد و بناخن نخوت
 سر سرکشی و استقلال می خارد از کردار و کنش و تو بیایست از زده
 و خاطر است و ملول و غرم و ذم جنم کرده است و بر پست مقامات
 و ان مشغول و چون امیر حسین بر آن نوشته نه حقیقت واقف شد
 و آن صورت وحشت انگیز با خان دو میان نهاد و به بر بلخ او کس
 و فرستاد تا حضرت صاحب قرآن و جمعی که آن معنی باز نموده اند
 بفرستاد پیش اوده خان و جمع آیند و بعد از آن سخن رسید حقیقت امر
 باز نمایند حضرت صاحب قرآن چون ساحه خالص از عباد آن افزا
 متر و مبرا بود مع اندیشه از آن نمود و بی توقیت متوجه سمرقند شد
 و امیر موسی و علی در ویس و فریاد چون از قومه آن حضرت خبر
 یافتند از بیم فضیلت و نکال و خوف خجالت و انفعال دوی از آن

ب

شکاه بر نافتند و روان بجایب خجند شافشد
 هر جا که روی آورد راستی **فروغ** و **دوغ** آورد کاپستی
 اما چون آن سخن گوش زده امیر حسین شد بود و تحقیق ناکرد و ماند
 صاحب قرآن مرید دانش و برای آنکه از تعلیم الهام دولت بر
 دقایق امور و خبیات اسرار اطلاع داشت اندیشه کرد که حکم من
 بسمع تغل اختر مرچ که از افق گوش بر آمد بر پیش از روزین صامخ
 بکاخ و ماغ لابد البته عکس بر پیشگاه صیرافتد و دل از آن
 اثر یابد و اگر نیز جای گیر نیاید و ساوس سواجس نشانی ترانه اگر
 مکر سراید و امیر حسین را خود در اصل مزاج تلونی تمام ست شاید که
 از آن معنی خزان در خاطر او مانده باشد و بی شک ریش را اگر چه
 فرام آید اثرش بماند بعد ازین بر جایب او اعتماد کرد و بنوری غم
 که امتثال امرش بر او باب دول واجب حرام می نماید بنابر آن
 خاطر خطیرش در آن باب تأمل می نمود و بکام اندیشه فراز و
 نشیب آن قضیه می پیود و شیر بهرام و بهرام جلای خود بر امیر
 اعتماد نداشتند و پیوسته در معامله او نقش جان بر لوح قدس می
 نگاشتند تا روزی حضرت صاحب قرانی کمون صیرا پیش ایشان
 در میان نهاد و بار زده بر روی امید ایشان باز شد و آزی که پیشتر
 از خوف آنحضرت در سینه انتظار نهانی داشتند در حجاب برآید
 آوردند که امیر حسین را دل بایع یک از مارات نیست و رای منکر
 دین باب بر مخالفت او منحصر مرجه زودتر بر ترقیب لکر
 اشتغال می باید نمود که البته او به قصد ما جازمت و بعد از آن

فوت فرصت پشیمانی چه سود **انگور** که پند عقل بسمع رضای
 پل پیش ازان بیت که سیلاب دور رسید **و چون** ایشان برین
 اصرار نمودند و بهالنه فز و دند و غدغه که حضرت صاحب قرآن
 از خاطر مبارک سر زده بود استدرا یافت و با ایشان در مخالفت
 امیر حسین اتفاق نموده عهد بستند و قرار بر آن شد که شیر بهرام
 مختلان بود که بر دست اصلی او بود و جمع سپاه مشغول کرد و
 حضرت صاحب قرانی بر ترقیب و بجهنم لشکر قیام نماید و شیر بهرام
 شکام توجه مختلان شخصی عادل نام از نوکران صاحب قرآن
 که دون غلام همراه بر دو از مردم خود ناخواجه را باز داشت تا آنکه
 که عادل بیاید ناخواجه برود و سپاه طرفین از حال یکدیگر آگاهی یابند
 و چون شیر بهرام مختلان رسید لشکر خود را جمع کرده بالای میلا
 بس ترک برآمد و در آنجا مجتمع شد اظهار مخالفت امیر حسین با او
 طریق مکر و فریب پیش گرفت و او را بعدی از اساس دولت خود
 ست تا ازان بالا فرود آورد و مطیع و مشا و ساخت و چون
 حضرت صاحب قرآن ازان معنی خبر یافت پیش بهرام مکتوبه نوشت
 فخلصش انک بنیاد مخالفت تو نهادی و یاغی گری آغاز کردی و
 اکنون تو پیوسته خود را اینک مردی سادی زود باشد که جای تویم
 او دهد و پشیمانی قایل ندید و هم چنان باشد و آری جاب حضرت
 صاحب قرانی بهرام جلای و امیر چاکی و عباس بهادر را لشکر داد
 و بطرف خجند فرستاد تا ایل جلای ضبط کنند و امیر موسی و علی
 دوویس پیش بایزید را که سبب این مخالفت افساد و تن و پراشان

بودند بکینند و چون ایشان ازین معنی آگاه شدند بکفر متحد
 و بهرام الویس جرایع آورد و بر ولایت خود حاکم شدند و از
 خوف آنکه از عهد مخالفت خان و امیر حسین شکل توان برآید
 آمدن و توقف حضرت صاحب قرآن با جماعتی که یک جبهه او بودند
 سوار شد و مردم علی درویش بقتل آورد و ایل خود را براند و تنگ
 جبهه روان شد گفتند **صاحب قرآن فیروزی اثر بمرقد جنت جمع آوردن لشکر**
 حضرت صاحب قرآن سعادت قرین بحجاب بمرقد نهفت
 فرمود تا لشکر آن طرف جمع آورد و درین اثنا امیر سلیمان و
 چادری که او تحریک سلسله مخالفت با امیر حسین ایشان می
 کردند کن متحد پیش او رفتند و چون امیر خضر بسوی وفات
 یافته بودند برادر او و ایاس و حاجی محمد شاه یا مجمع بسوی
 کما طاعت و انقیاد بسته و در سنگ بندگان حضرت صاحب قرآن
 انحراف یافته و آنحضرت قرا و مند و که بر لاس داد و بمرقد
 دار و غاکدات و بغزم معاودت سوار گشته بسعادت
 روان شد هندو که که از تحت بند و صنت و اردن بکفر نهاد
 و پیش امیر حسین رفت و قرا چون از ضبط و نسق کار عاجز
 بود خود را بدینانکه داد **مصرع** چاره که بهت از دیوانگی
 و در آن وقت صاحب قرآن بغزم جمع سپاه از دولتخواه روان
 می شد علیا مهدا و لجای ترکان آغا عاوضه مزاجی داشت
 و درین مدت مفارقت جان از نینس بموافقت آنحضرت

از خانه تن غیبت نموده بود و بخوار و حجت آمرزگار پیوسته و
 زمانه دو وصف حالش هزار زبان با دار سایند که **بیت**
 جای است که دوران بهشت از دیدن بهر او همه پادام سپاه انداز
 خاطر بزرگوار صاحب قرآن کامکار از وقوع آن حادثه اندوه
 اگر بغایت پریشان گشت و دید واقعه دیدنش چون دست دریا
 نوال کو مرافقان شد **بیت** از یل اشک بر سر طوفان واقعه
 خرواب قطره قطره بشکل جاب شد چون تدبیر آن کار از چیز
 اقتدار و اختیار و شرافت و نیت دست و قادر و امطیان بحمل
 مستین **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** استوار داشت **بیت**
 بهر کاری از نیک و بد چاره مست بخیر مرگ کش چاره ناپدید
 و اذاعتاب سلطنت انتاب صاحب قرآن کامیاب دندج
 ایت تکیه سلطان تحت یکم از صدف عفت و جلالت ان با
 نوی بلقیس آیین **بیت** بهشت برین باد ما و ای او
 دران و وضع آراست جای او و چون امیر حسین خبر این
 واقعه پر وحشت که فی الحقیقه مقدمه ماتم دولت و آغاز انهدام
 بنیان رفعت او بود بشنید هم از جنت میل و تحت طبعی که
 لانم قرابت نسبت خار مصیبت و اندویش در جان نمکین
 نشست و هم ازین جهت که علامه خویشی سببی که با حضرت یکتا
 قرانی داشت بکلی گسسته شد پست امیدواری و استغفار
 بشکست حال پیشانی بر زبان تحس و درد بخوی این نظم نوحه
 گری آغاز کرد **نظم** خواهم غمناک رفت و برادر برادر است

ند

بادشاهیست و دستش ازین نوحه بر سرست
 و آنکس که بخیرش بود و از و پشت دل قوی
 یکنانه گشت و اینرغم ازان غفقه بدستت و عداوت میان
 حضرت صاحب قرآن و امیر حسین محکم شد گفت **سار**
در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بفرم دزم امیر حسین
در پاییز پنج و ستین و ستایه مافوق آت یل حضرت
صاحب قرآن لشکری کران بیت سه شیر و پیشه کارزار
 نزد آزمایان خنجر گزار **ترتیب کرده** بآنکس جنک امیر حسین
 شد و امیر سیف الدین را با گروهی اینر مغلای ساخته در
 مقدمه روان گردانید و امیر حسین چون شیر بهرام را بچله و بکر
 فریفته در دام تلبیس انداخت و مطیع و بشاد ساخت
 تصور می کرد که با حضرت صاحب قرآن تیر همان منصوبه
 باخت سپهات سپهات **نظم** جان بهلوان شاه کردون غلا
 بیازجه سر در نیارد بدام **دین** و لا بهادر و عداوت بر او را
 با عهد نامه پیش آنحضرت فرستاد و سخنان فریب آمیز بیغام داد
 که تا فایده با اتفاق یکدیگر بکلیات امور و اشتغال نمودیم و از
 میان اتفاق کوی سعادت از میدان اقران و امثال دبر ویم
 جان سزد که فیا بعد همان طریق سپرده شود و برین عهد
 اعتنای کلی نمودیم و غده غمنا طر واه ندید و چون
 منصوب از قلع کدشته بایسون مجسم نزول مایون گشت ملک
 و عداوت بر سیدند و بشرف باطلوس استعداد یافته بیغام امیر

م

حسین و عهد نامه او عرضه داشتند و در خواست صلح آغاز
 نهادند صاحب قرآن سعادت قرین از اهاهم دولت فرصت
 آیین داشت که **مصراع** تکیه بر عهد وی و باد صبا شوان کرد
 آن عهد نامه را و قی نهاد و آن سخنان بسع قبول راه نداد اما
 یسور یان از پیهم آنکه حکایت مصالحت شاید که بجای رسیده
 اندیشناک شدند و خواستند که از موکب ظفر پناه تخلف
 نمایند و ران حال امیر چاکلی و امیر عباس که بهرام جلایز بخند رفت
 بودند پرسیدند و با اتفاق دیگرانرا معلی و ران دیدند که کلاثر
 یسور یانرا که اندیشه مخالفت کرده بودند بکینند و ای اتفاق
 اشراق حضرت صاحب قرآنی که از نایب اسبانی پر توانوارش
 در هر کار جزیر بهبود نیشادی بآن معنی رضا نداد و زبان دولت
 بیان حکمت برگزید مخلص **آنکه** این قصیده در صبح نهاد سوار
 و اقبال و غم بهادر سلطنت و استقلال مافوق شد اگر بکفرین
 ایشان کرد و غدر بر دامن احوال نشیند دیگران پناه باین دوگاه
 نیارند و کار کثورتسانی و جهالتانی خیاخه باید انظام نیابد کاغ
 دولت اگر بر اساس نیکو کاری بنا کنند کنگره قدس از طاق مت
 کز دهن بگذرد و نهان اقبال از جو پار عدل و احسان آب خورد
 شاخ رفعتش متوج کامرانی بار آورد و سایه سعادت دو جهانی
 گسترده و بعد از ارشاد بندگان سواخواه یسور یانرا استمال
 داد و توانیش فرموده اجازت مراجعت از زانی داشت و دیگر
 لشکر باز باز گشتن رجعت داد و از آنجا سعادت معاودت

ش

نموده قش را از فرات و سیاهون زینت سپهر برین یافت و
آمر حسین لشکر این جمع آورده با شیر بهرام متوجه این جانب
شدند مبارکشاه و شیخ محمد پریان سله و زر روی دل نمایی
اخلاص حضرت صاحب قرآن داشتند اما چون سیاه امیر
حسین بتجیل دور رسید بضرورت ایشان سوختند
ذکر مکر و حیل امیر حسین و فرستادن حضرت خزانه دار بجایگاه
آمر حسین حضرت خزانه دار با معنی که بآن سو کند خورده بود
پیش حضرت صاحب قرآن فرستاد که مخالفت میان ما موجب
ویرانی مملکت و پریانی رعیت و یقین میدانم که حلیت تو بر
نیک خواهی مسلمانان و رحمت بایزدستان منظورات و این معنی
رواندارد صلاح دران می بینم که لشکر این جانب در جغایا توقف
نمایند و ازان آن طرف در خزار و هر یک بامد مرد و زنک چلچک
هم رسیم و تجدید عهد مصادقت و مالا که ده ندی شود که بعد
ازین عهد از میان ما مجال مداخلت و افساد نماید و اما بسکد بیکری
رسیم مملکت قرار نخواهد یافت صاپ تدبیر بخورای میر میدانت که
نقد آن عهد بر محک امتحان عیاری و بنیان آن بیانا مشکام آرایش
اعتباری نخواهد بود **بیت** زبان میدهد مارد و زنی نهان
ولی مت دندان او زمراد **لیکن چون مجموع امر متفق الکلمه بران**
بودند که معلی در مخالفت است و بهبود در موافقت بر و حق
رای ایشان بنیاد معامه بر عهد و میعاد امیر حسین نهاد و لشکر را
در خزار بکشد و سیصد مرد کار دیو مکمل را با ایشان اعزام

نمایند

اختیار فرموده روان شد بعزم آنکه دویست سوار از برای
رعایت حرم بدیه نو بکدارد و با صدکس تنک چلچک رود که و عد
گاه است و ازان طرف امیر حسین رواندک شیر بهرام را بکشد
و همان شد که صاحب قرآن فرموده بود **بیت**
تفسیر قصصات قول ارباب دول **دیکر نشود** هراچه ایشان گویند
و سه هزار سوار کزین را با یلغار روانه جانب حضرت صاحب قرآن
گردانید اما یکی از غلامان آنحضرت در میان ایشان بود دیگر
و بتجیل تمام بشاوت که صورت حال بعضی سواران رساند و
چون آنحضرت بدیه نو نزول کرد آن لاجیک شام کامی رسید و
انفا قابر در منزل مبارک نوکری بهرام نام حاضر بود که در حجره و قیاح
و حوادث مارتی نداشت چون صورت واقع با او بکشد از قوت
خرد و خیرت آنرا و قی نهاد و پنداشت که چون امیر به در صلح
گویند و این خبر موجب وحشتت باید گفت آن شخص را بند
و براند و دم در کشید و سواران امیر حسین حرا گاه چون سیل
شبان در رسیدند حضرت صاحب قرآن از حسن ائاف پیش
از وصول ایشان بعزم توجه و عد گاه سوار شد و چون از
رسیدن لشکر آگاه گشت روان براند و چون بتنک حرم رسید
خود را که رانده راه بر دشمنان بیت و جنگ دویست **بیت**
برآمد خورش ده و دار و کید **چو باران بارید زوین و شیر**
شما زاب کلنک شمشیر شاه **سه لاله کون خاکت زاور دگاه**
و چون بنخم تیغ آیدار و قوت بازوی کامکاران لشکر غدار را

باز داشتند از آنجا روان شد و باز دشمنان حمله آورده جنگ کنند
 می رفتند باموضع قایمش که مرد و آب چکد ایک آنجا بهم می رسید
 و از آنجا مخالفان را یارای پیش آمدن نماند خایا خاسل با شانند
 و چون خبر این غنم بخوار رسید لشکر که آنجا بودند متفرق شدند
بیت ندانم که از چرخ که دند را . خم آورده پشت شتابند را .
 چه شد کین شتر که بهادر خورت . خرف کشت یا خود بخواب اندرت
 حضرت صاحب قرانی با اندک نفری که پیش او ماند بودند از خزار
 گذشته بقرشی نزول فرمود و با امر مشورت نموده مصلحت در آن
 دانستند که از برای محافظت میرم حرمت که بدان با سپس و حیت
 برانست که چهار ائمه کتب با خان و دو جوان سحران که ایشان با حفظ
 صاحب قران سوابق سواخرامی و خدمتکاری داشتند و با خلاص
 و یک جتی ایشان و ثبوت حاصل بود بگردانند و بعد از آن از سر فراغ
 خاطر روی به سمت بدپر کار دشمنان آرند و چون رای بران قرار
 گرفت شب هنگام میان روز چاه اسحق را که در پس وین بود الیغ
 یافت و درگاه ساختد مرکز محل و ماوای خود شافت و
 نهایت ضروری را کنایت نموده هم در آن شب با کرج روان شد
 و نزد بیکر لشکر امیر حسین بقرشی رسیدند و امیرموسی و امیرمندان
 بمحاذات آمدن باطافات بکشدند و چون حضرت صاحب
 قران بچاه اسحق آمد جنگ توقف فرمود تا خاص و خدم که در
 داشتند جمع شدند و از آنجا کرج کرده بطرف ماخان روان گشتند
 و از آب آموه گذشته ببول درآمدند حضرت صاحب قران پیش

هر یک از ملک مران و محمد بیک چون غریبی ایلچی فرستاد تا به
 احوال ایشان اطلاع یابد که در وجه شامند و از وقت ایلچیان
 تا باز آمدن در ماه و نیم سرچاه شش آب مجتم نزول میایون ساخت
 و در آن مدت مرکب روان که از خراسان متوجه ماوای را راه میبرد
 آنجا رسید باز داشت و چون ایلچیان مراجعت نمودند از لفظ
 تدبیر که در خاطر خطیر نقش بت آنان انداخت که ملک مرات
 ما را طلب کرده است و کار دوایشان را اجازت رفتن داد و هم
 در آن حال سوار شد و برابر ایشان روی توجه بغویب مرات
 نهاد و باز کارخان چون بقرشی رسیدند خبر دادند که ایشان به راه
 رفتند پیش ملک امیرموسی بران خبر که جماعتی مردم در غرض پنج
 از دین باز میکنند اشاق نمودند و از قلعه قرشی بیرون آمدند
 لشکر را جمع آورد و با دست مراد سواد بموضع پنجاه نزول کردند
 عزم داشت که باور کند بود و ملک بهادر نیز با جمعی امرای قرشی
 پنج مراد سواد قوه ناس از پیش امیر حسین آمد بودند و از قرار
 دور قواشون توبه و کینه لولوش شدند گفتند
 در توجه نمودن حضرت صاحب قران بقرشی **و السبحان**
تبارک و تعالی و من توکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد
جعل الله لكل شیء قدرا جاری امور عالم و هر چه واقع می گردد
 از لشکر و بند و پیش و کم نتیجه تقدیر ملک خیر و نصیر پادشاهان
 و وزیران **بیت** اگر پای پیل است اگر بر من
 از ویات هر یک معینی و زود . جیتی و فرستد بتقدیر پاک

عمودی ز ماری برارد هلاکت، کل مراد از کلزار امانی از نسیم
 عنایت ربانی شکست کرد و دیگر آسباب دو میان بهانه و ظفرای
 ظفر و نصرت بر فتح نامه هر دولت خاتم نماید **يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ**
وَهُوَ الْغَنِيُّ الرَّحِيمُ رقم زند و کثرت لشکر و وفور ثروت
 دوزن کارخانه افسانه بپیت این سستی توفیق سستی و کثرت
 و توفیق توفیق همتی و کثرت، دوسر بکریان تفکر و کثرت
 کین دست تراستین دستی و کثرت، پس هر کل دیده بصیرت
 از سره توفیق و شنای باید و بر تو انوار این معانی بر جام فرجام
 نای ضمیرین او ناید بهر کار که پیش آید و بهر مهم خطیر که روی
 ناید دست اعتصام و در جلی مین توکل استوار سازد و رایت
 عزم بقوت بازوی **وَأَفِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ** برافرازد بیت
 بر دامن پناه دهر نیک و بد، بد و گناه او استعانت برد
 هر آینه بر حسب **فَهُوَ حَسْبُهُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** بر دور هر مراد
 که حلقه آرد و بچنانی نه توفیق بکشد و روی آید پس
 جانب که آرد و فرد مقصودش و واسطه استقبال نماید بیت
 نقد کس باب توکل سوار، که او را نشد صید دولت شکا
 دلی روشن بر در همتی و راستی این سخن صورت خجسته مال
 حضرت صاحب ترانیت که چون کار و انیان را که توفیق نموده
 بر داجان رفتن فرمود و مکتوبات ایشان متوجه هرات شد بعد از
 روان گشتن ایشان بمثل مبارک مراجعت فرمود و بخندان
 توفیق نمود که کاروان از آنجا بر توفیق تواند رفت و بعد از آن

عزم انتقام دشمنان جنم کرده مکر کوشش و اجتهاد بر میان
 مردی بت و در آن حال زیادت از دویست و چهل و سه کس
 ملازم آن حضرت بنو دند و بر حسب اشارت **فَإِذَا عَزَمْتَ**
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ از کمال اخلاص و صدق نیت توکل بر خدای
 نصرت بخش کرده با آن نفر اندک متوجه قشای شد که دو
 حواله آن دوازده هزار سوار با چندین امر و سردار و در کین
 آماده رزم و بیکار و نشسته بودند و این امریت و رای طوری
 شجاعت و دلاوری و پیش از اندان پهلوانی و بهادی بیت
 همت مخصوصان ددگاه آلهی رایی، حالهای برالهی کان دورنی باید
 و چون شبگیر کرده بکنار آب آموی رسیدیم دوران شب
 بنی مبارک با چهل کس در آب راند و بشاء بکشد شند و قره
 خستار و در میان گرفتند تا که خیز بجای بنزد و از آنجا کشتها
 گرفتند بآن طرف فرستاد تا بقتل لشکر کیتی میور نمودند
 و از خواص دلاوران که دوران یی کوشش ظفر کردار ملازم بود
 سیور غمشتن افغان بود و امیر داور که او ماقص و وفلات
 بود و کلانتر خواهر حضرت صاحب قرانی قتلح ترکان آغا
 در حباله داشت و امیر جاکو پرلاس و امیر میوید ازلات که دیگر
 خواهر آنحضرت سیرین بیک آفا در حباله او بود و امیر سار و بیغا
 جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین تگور و عباس بهادر
 قحطی و آق قبا بهادر و نایمان محمد شاه مجاری و چون از آنجا
 روانه شدند به یو و الیج را مرکز واد احاطت کرده آنجا توفیق

کی

ند

نمودند روز دیگر ایوان کرده روی جلالت برآه آوردند و در
 شب بموضع فردگنبد فرود آمدند و روز دیگر راهها ضبط کرده
 کمین کردند و هر که آمد تا آب بردارد او را منقوف داشته باز
 نگذاشتند و شب هنگام سعادت خوا شد بیکت آمدند
 در آنجا عرشه داشت که معلی در آن می بنم که توکلان نه بر سرای
 اشخین بریم که اگر او را بدست آوریم ساحت مراد پای کامکار
 بریم آنحضرت صاحب قرانی بترجان ملهم نمایند فرمود که مردم
 بشن آنند گشاد اگر نمود با الله جسم زخمی رسد باز جمع شدن
 شکل است شامم اینجا تو قوت نماید تا من بترشی روم و جای
 و برآمدن احتیاط نایم و ریا کار اندیشیده بایم از ماتت
 دولت بکوش حیت می شنید که **نظر** چون هر بخود سپه کشن بایم
 یاری ده خویش خویشان باش **۸** نه الحال سعادت و اقبال
 سوار شد و پیشتر عید الله را ملازم خود ساخته چون برق پر
 بترشی راند و لب خندق قلعه فرود آمد و آب خندق بیار بود
 اسپانل بمی رسید و از هر قناوی که بر بالای خندق انداخت
 آب بقلعه می رفت بنحس مبارک نازان آب در آمد و در
 بایبی در مختصانه روان شد خاک وین بر آمد و عید الله نیز از
 عتبت شافته دوم آن یکانه آفاق شد و چون بدروان
 رسیدند که در جانب خزار است صاحب توان سرافراز را
 بر روز معلوم فرمود که پشتش بخاک انباشت اند برکت
 و اطراف و جوانب باد را بنظر احتیاط و آورده جای که

دیوارش پست تر بود باز جت و عید الله را نمود که محل نزد بان نهادن
 انجاست و هم از آن محرم در آمد بود معاودت کرد و بتجیل مرجع
 بشن لشکر شافت و باز بایشان هم در آن شب بترشی راند و جل
 و کس را بمحافظت اسپان باز داشت و صد مرد را بانزد بان
 پایها که از هر رالیخ آورده بودند از همان راه که خود فرموده بود
 بحصار فرستاد و خود با صد مرد دیگر بدروان تر صد فتح الباب
 با شاد و دلاوری ران که بر حسب رای اصابت شعار خاک برین حصار
 بر آمد بودند در بانها نهادند و بیالای بارو بر آمدند و با شمشیرهای
 کشید بصوب دروان شافتند و نگاه بانانرا مانند جسم و دل
 معنوق و عاشق مت و خراب دیدند تیغ از ایشان دروغ نداشتند
 و یکی راز نه نگذاشتند و در ویش بکه بند دروان بترشکت و
 حضرت صاحب قرآن فرمان داد که بر غوب کشیدند **بیت**
 بزمی دنا دل بران کین کتد • دم اندر دم نای رویین کتد •
 وانی تو قوت با سپاه در قلعه ناخند و بغری ده و دار و گیر ز لاله
 دران حصار انداختند اما بی قرشی از بغیر و بر غوب خوابان جسم
 جسته و در تحیر برآمد و بی تدبیر صاحب قرآن کشت و کیران کساد
 دولت بر تاشه نظر آمد لشکر منصور و بضبط قلعه مغول کشند
 و ننگ و فرزند امیر می و اتباع او را دستگیر کردند و مردان را
 در جاه و زندان مقید کردند و ایندی و محمد بیک پسر امیر موسی که حضرت
 صاحب قرآن او را بعد ازین بشف معصرت خویش سرافراز کرد اندید
 خرد سال بود آنحضرت فرمود که او را بر کشید مجال کین دید ما

چون بدو رسید لشکرش از بیم وراس پاکنه شود محمد بیک در هم
آن شب پدید آمدن شد اما ایشان ازین معنی اظهار بخند راه نهادند
و متفرق نشدند و امیر موسی در زمان پیش ملک بهادر کس فرستاد و او را
از صورت واقعه آگاهی داد و بیکدیگر پیوسته لشکر جمع آوردند و
بانشاق روان گشتند چون روز پنجم رسید باد وازده هزار سوار حصار
مرکز واد در میان گرفته بودند امیر موسی که او باقی ناپیچت بود
متابل در واز شرف و داد و ملک بال لشکر و ناس محادی در واز
طرف خوار نزول حضرت صاحب تران بنی مبارک محافظت در واز
شهر را مقصدی گشت و امیر ساربی غلامانم بود و امیر داوود و امیر
سیف الدین را بضبط در واز خوار فرات داد و سیور غمتم
اغلی و امیر عباس و حین بهادر و آق قای و دیگر امراد در باره
برجهان داشت امیر موسی در لالت باسی مرد از در واز پس و رفت پناه
سینه کنادند و بیخ آباد آتش بار داد مردی داده کار نامه رسم و
اسفند یاد داد و نظر روز کار خوان کرد و سخت سراب از رنگ
گرفته بحصار آورده **بیت** بنر شاه برون رفت و رزم ساز آمد
سوار گشته و اسبان گرفته باز آمد **در نیا است** دیو که بهادر چون
دولت از مخالفان روی بر تافته بقلعه درآمد و دو سلک پندکان
عبادت قرین مستطعم شد حضرت صاحب قرآن عزیم کرد که همان
روز پس و ن فرایند و پشت بازوی کامکار و زخم شمشیر ظفر نکار
دشمنان را بر و نشان بنماید امیر سیف الدین را از قواعد نجوی و
احکام ریل و قوفی به عزمه داشت نمود که امروز وقت نمودن

اولی نماید فردا وقت جانشگاه ساعتی بنایت مسعود است
ان سخن محل قبول یافت و عزم پس و ن آمدن موقوف ماند و آن
جانب مخالف نیز یکی بهادر باد ویت مرد سه در وای و سپاه بر دایم
و نیز دیک در واز آمدند و رعایه حزم را شب انجا بسوزند چون
صبح از کین گاه افق بر افراخشد ایلچی بر غا بهادر و آفتاب و بهادر
بول در واز بینداختند و با بجاه مرد از در واز قلعه پس و ن
آمدند و پیچ بر سر دهنان ریختند و تیغ سرافشان و خنجر جانش
خاک معرکه با خون آمیختند **بیت** چکا چاک خنجر بگردون رسید
نقدی روان خون بچون رسید **و بنظر آن حضرت صاحب**
علیشاه و دو ویشک بر غوی بابیت سوار بمعاونت پادگان
سوار افکن از حصار پس و ن ناخشد و آتش کین و آیت فتح بین
بر افراخشد و از مخالفان طغی بر غا بهادر با شمشیر کشید و حمله کرد
و آفتاب و بهادر راه او گرفته بیک ضربت از پاد آورده و در
سپاه امیر موسی جوانی او زنی بود بنایت متور و دلاور پندار
پهلوانی در دماغ غری و جوانی در سیر گردی که کوی البرز از ناب
زخمی بل زیدی در چنگ آمنتک چک کرد قران بر غا از
سرتوب پیش او رفت هر دو دست او را چنان بگرفت که پای
از جای بر ثوانت داشت تا بکی دورید و او را بشمشیر سلاک
بکدر انداخت **مرکز** مردی خود دل نهاد **زناکه** غرور کس دهد سر بباد
و امیر سار و غا و ایلچی بهادر و دیکین کان کین بر و دای و در واز
بالای در واز تر باران کردند **زشت** خنجر افکنان خات

کمان کو شکست میرا از کوش . سواران زنی و شد تیز
 خدکین زن و آسین نیست . تیر بهادران از بالای حصار چون
 کار دشمنان روی شیب آورد و جان مخالفان از بقی که سکان
 نیز پس و ن جسته غم بالا میکرد . زبکان دل خجکیان بجنب
 زانجا جان راه کردون بیت . سپاه دشمن از بیم تو بر ما بینداخشد
 و کینکها در سر کشید بجستند و نمحذقی که از برای حزم و احتیاط
 کند بر دند پناه چستند و لشکر منصور ایشانرا از انجا نین راند از
 خیمها سکان بگردانیدند و در کجها دوایندند **بیت**
 کنیزان شدند آن دلیران همه . چو از شیر غرند آه و ربه
 و باز از سپاه دشمن توکل با صدمه از طرف دیگر حمله آورد و
 پادگان مخالف دست جلالت بترسان کشاده لشکر ظفر قرین
 برگردانیدند صاحب قرآن کامکار با پانجم سواران حصار پدید
 ناخت و سپهر از بیم بلرزید و فر دولتش بهادران را قریب ثانی و
 سوگتی نه اندازان از بی بچید ابلجی بوغا از بالای دیوار شمشیر بر و
 حواله کرد و او سر کشید روی بکین آورد و دو آن از جمله دلاوران
 لشکر منصور خراسانی ناوابسته شمشیری فرو آورد و روز حیات
 بهرام از آسیب حیات او بشام رسید و کارش تمام شد **بیت**
 کریت اجل دشمن جان یا رب ملک خست . چون وعد رسید دوست چو دشمن
 آخر الامر از فر دولت روزافزون امیر موسی با هفت هزار سوار که در
 جانب بیاد حمله پای آتش پیکار برافروخته بودند آب روی ناموس ریخته
 و خاک عابر بر فرق روز کار نام بخته از پیش اندک نفری از عساکر گردان

تو

آثار پست داده روی بکین نهاده مجمع پراکنده و متفرق گشتند
 اما ملک بهادر با پنج هزار سوار مردان لشکر قزوین از طرف
 دروازه خزان سوزایتاده بود حضرت صاحب قرآن آن مظفر
 مرید کیتی شان با شصت کس روی شجاعت بسوی ایشان
 آورد ملک چون دید که آنحضرت متوجه اشام اوست پای قرارش
 از جای رفته دست عجز در دامن قرار آویخت و بی آنکه شمشیر
 بر کشد سپر انداخته روان بگرفت و بقتول خود شافت که در
 کشد اولی بود حضرت صاحب قرآن غان دولت بان صوب
 ناخت و چون شیر غران از عقب او روان شد ایشان چون
 سیاهی سپاه آنحضرت از دور دیدند در انجام توانستند ایستاد
 متفرق و پریشان گشتند و روی بکین نهاده زنی غایت بی
 نهایت آبی و زنی فضل و زحمت نامتناهی که یک کس را بر زمین
 مفروض کردند داند آن مایه قوت و شجاعت اوزانی دارد که با دویست
 و پهل مرد با اختیار نه بر سپیل اضطراب روی مقابله و مقاتله بدواز
 هزار سوار خون خوار سه دشمنان کینه کرا و نهند و چون برسید
 بد و شیار و شهر و حصار از ایشان بتاند و اهل و عیال سیر
 کرده مال و منال بنالاند و همه را بر خیم آبدار آتش باد متفرق
 و پراکنده کرد اند و هم جهان بنفش مبارک در پی ایشان نازد و
 بهناد و انرا اندازد و اسیر سازد و این حکایات واقعی که صحتش
 تواریخ پیوسته و در مجلس تحریر بعضی از آن مردم که برای القین این
 احوال را مشاهده کرده اند بی مدافعه تقریر می کنند نه از قلی

لاف و کزانی که خودی در شامانه برای سخن و ری و فصاحت کتری
 بر بعضی مردم بسته و در نظم قصه برست علی بنی و علیه العلوة و السلام
 خود معرفت شد و انصاف داده **بیت** زهر کوفه نظم آراستم
 بکنم در آن هر چه خود خواستم **اگر چه** دلم بود از آن با مسره
 می گاشتم تخم و بیخ بسز **از آن** تخم کشتن بشیمان شدم
 زیان را و دل را که بر زدم **که آن** داستانها در ویت پاک
 دو صد زن نیز زد یک مشکاک **برین** می سزد که بخندد خرد
 ملات کتقم همه نیک و بد **که یک** نیمه از عمر خود کم کنم
 جهان را بر از نام رستم کنم **چه باشد** سخنها بر ساخت
 شب و روز از اندیشه پرداخت **و الحق** این معدلت و انصاف از آن
 بدیع مثال نه همان مع از دلایل و نور فصل و کمال است **بیت**
 که جاوید فردوسی آسوده باد **بجایی** که نامش آن مرده داد
 القصة چون پیروی اقبال فرخنده قال رایت شوکت و اقتدار
 معاندان که باوج تجر و استکبار افراشته بودند کونار شد
 و نقوش بامت و افکار معارفتان که باستظهار کثرت اعوان
 و انصاف بر لوح تصور و پندار نگاشته بآب تیغ آتش بار بجلی شده
 کت لشکر مخالف بکیار کی پست عجز بهریت داد و میره نوکر و سر دار
 و لشکر روی اضطراب و عصب قرار نهاد حضرت صاحب قرآن امیر
 پاک و امیر سینا الدین و فرمود که ناشک چلیم نکامی کرده از
 که یشتکان آنچه تواند بدست آورند ایشان روان باب اندکی توقف
 رو داد شدند صاحب قرآن کامیاب چون آفتاب که نه لشکر بر حسن

اختر زند و چون شکر بر پنجه قوت خویش شکار افکندی در نل
 از پی مخالفان ناخت کرد و امیر داد چون ظفر در مته روان شد
 و از طرف یاغی صد سوار دلاور که قنای لشکر خود را نگاه می داشتند
 از آمدن ایشان آگاه گشتند و دو قوشون شده جوانان ایشان الچی
 بوغار را اندر بر کرد دیندند و با نقار بر صاحب قرآن کامکار حمله آورد
 مشک مردم خوار یعنی شمشیر بدانش بار در درای دست حضرت الچی
 قرانی آغاز سراقشی کرد ایشان چون پشته از پیش باد صحر جانان
 که زیان شدند که از مشاهده آن سپاه جوانان نیز که جلاد قی نموده
 بودند و الچی بوغار اندر از هم نه الحال بگریختند و کوهها و پان
 ایشان همه بدیکر غنایم صاک منصور مضاف شد **بیت**
 بهر جا که رو کرد صاحب قرآن **ظفر** ناخت با او عنان در عنان
 و آرزو ملک آغا که دختر امیر اینید جلایر که خاتون امیر موسی بود با
 ملک بهادر همراه گشته گریخته می رفتند صاحب قرآن فلک اقتدار
 از عبت ایشان روان شد ملک را آواز داد که از سرخون تو کد شستم
 اگر و بختیت عورات از خود جدا کن ملک چون مرده امان جان را
 شنید با مثال فرات مبادرت نمود و قصه من نجایر اسه نقد رنج
 غنیمت سزده از ایشان جدا گشت **و چون** باد ثناب برفت عورات
 هم جان می داختند و صاحب قرآن سپهر اقتدار یک تنه آفتاب وار
 از پی ایشان می رفت و با ایشان نوکری بود عاشقان نام کان و تیر
 در دست و اگر چه در آن کار دستی نداشت **و چون** حضرت صاحب
 قرآن نزدیک می شد تیر در کان نهاد می کشید و می انداخت آنحضرت

از اندیشه آنکه تیر اندازی نیک باشد و اگر زحمتی رسد محل ملامت
و سرزنش بود از برای طبع درخت و مال زخم خوردن و آزادی کرد و
بسیار از پیش نه راند تا گاه از قضا بار گیر جهان بددش جو گرفت
و بر جای ماند و در آن حال دو لقا بهنجی رسید و سپرد و سر کشید
از پی عورت بد و ایند آن شخص که آن کان داشت بضرورت تیری
ببنداخت و عیب و عوارش در آن کار ظاهر شد و دست از کوشش برداشت
و باز تان دو بگری نهاد و لقا بهنجی از عیب ایشان بناخت رسید
و در آن وقت از نو ملک آفا حاکمانه ماهه بر تان آغا و معانا سعادت
آن فرزند از چند بود که **السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنٍ امْتَدَّ** که دست
تعرض قاصدان ایشان رسید چه در محکمه قضا معتد از دواج آن
بازی عالی شان با حضرت صاحب قرآن رقم تقدیر یافتد بود چنانچه
مشروح بوضوح خواهد پیست و آن حضرت از آقایی که در قریب قریب بقاقت
مراجعت فرموده معسر ظفر نپاه را از فرزندول مایون بیارات و امیر گاه
و امیر سیف الدین ازان ترقف که در امثال امر نموده بودند بخت زده
و پشیمان شدند و تا فرزند قضا جریان بجای آورده باشند بیالای آب
جلد ایک در عیب دشمنان نانتک چکچک بناختد و هزار خلا بود
جعی دیگر که گریختند و رفتند باز کرد اینده بیاوردند **بیت**
بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر و زهر طرف که گوش نهی مژده
حضرت صاحب قرآن آن زمان قرشی را بعبادت و سلامت
محل توقف و اقامت ساخت و سایه مرحمت و احسان بر حال مالی
و سکان آن دیار انداخت و عایا استقامت نمود و بسی در باب

عبادت و زراعت و لایات اشارات فرمود و محمود شاه و الخو
نخار فرستاد تا آن طرف را ضبط کرده معرکه کرد داند و خراج و اموال
آن بخواند عامر رساند و نیکی شاه را که در خراسان پریشان می کردید
نشان فرستاده طلب نمود و آموی را با توابع با و از زان داشت و در
بمیان تربیت آنحضرت حاکم مای خود کشته بصلط آن مشغول شد
علی میری که بایسریان سرگردان میکت در بخارا بمحمد شاه که داماد او
بود پیوست حضرت صاحب قرآن چند نوبه علی و یسریان را تنقذ فرمود
طلب داشت و ایشان بعبادت امثال قرآن مستعد نگشتند و
امیر مرید حرم خود را شیرین بیگ آقا بطرف ماخان روان کرد و ترمجی
بخش نیز کوچ خود را با ایشان فرستاد و در انشای طریق راه غلط کردند
و بسباب و الاغ ازان سبب تلف شد تا کپی را که خیردوان را به
بفرستادند و ایشان را سر کرده در ماخان به اعزق مایون رسانید و آن
ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحب قرآن
چون امیر موسی از مدینه جلالت بهادران حضرت صاحب قرآن
بهزیمت یافت با سپاه شکستد بسوی امیر حسین شافت و صورت
واقعه را در دست باز داشت امیر حسین ازان معنی متعجب بماند و بغایت
بهراسان و اندیشناک شد و بتجلیل سرجه تمام لشکر خود را جمع آورد
و از سالی برای متوجه آن حضرت گشت و امیر او الحاق تیار پی و
جانشای پسر تا نزد پیر لاد بر غاوده و مراد مرد قری ناس با امیر موسی آن
بین روان ساخت و ایشان از قلعنه گذشته بنزدیک تنگ یکجک
فرود آمد و بر تپه کار و زم و بیکار مشغول شد حضرت صاحب قرآن

چون بران اطلاع یافت بفرم سپهسوار متوجه ایشان گشت و از
 راه بلغور باغ که در دشت و راغ و در فغان و نشیب آن **مصرع**
 گفتی که لغت ایت جهان در دوان برف . بآمن نعل پان خان هم
 برف برسدان زمین گرفته بکه چقی و چالاکی زدند و جنگی
 از راه بالا بزبان گیری ارسال فرمود تا کینست احوال دشمنان
 باز داشتند ایشان بیت مرد گرفته از طرف یاعی بیاوردند و
 بعد از استکشاف خبر کمر جان معلوم شد که ایشان در
 شب از حاکم عبور کرده در جلایک فرود آمده اند **صاحب**
 قرآن کامکار رعایت خرم را باز کی فرستاد و بعد از تحقیق
 سیرت که امیر موسی و او لجایت و دیگر امرا و وزراء سوار مکت را
 ترتیب داده بر بالای آق قیا صنها کشته اند و اشاده حضرت
 صاحب قرآن را در دوان وقت زیادت از دویست کس بود پیروی
 شجاعت صف لشکر بر راست و دوی توکل بر ایشان نهاده
 چون لشکر یکدیگر را دیدند از طرفین سواران انداختند حضرت
 صاحب قرآنی از الهام نایب آسمانی اندیشه فرمود که **بیت**
 کس از آریایش نیاید جوان . نشیب آیدش چون رود بر فغان . بعد
 از جان فتنی نامدار که انقراض عالم طغرای کارنامه پادشاهان کردند
 افتاد و پناه یافت جهانداران در هر روز کاد خواهد بود اقدام بر
 چنین جنگی نمودن معصیت نیست علی الخصوص در مبادی حال بحر
 که آینه بین نای عقلت روشن شد که هر دو ملت عظیم که این
 مآثرش بطراز ثبات مزین و ثار منازخش بر قم دوام مشغول خواهد

برد مبادی آنرا از تعلبات کونا کون چاره نباشد بدو عالم افزون
 فتح پذیر را در عبت سلاک واقع بکمرین از اعدا کون برآمد **نظم**
 دولت آن به که افت و خیز بود . دولت تین و سچین بود . لاجرم
 آنحضرت در آن حال چون دشمن آگاه شده بود و مجال شجاعت
 نماد مراجعت اولی داشت از راه کور و نک روانه شدند و کمر
 بان آن فلبه و کثرت اگر چه معایند دیدند که اندک نفری پیش نیستند
 اصلاً از جای خویش پیش نیامدند و کمر از عبت ایشان گرفت **بیت**
 صاحب قرآن بقرشی معاودت فرمود و آن آنجا متوجه بخارا گشت
 علی پیروی و محمد شاه اقامت برسم استقبال واجب داشتند و
 بخدم عبودیت پیش آمده و وظیفه خدمتکاری بجای آوردند و یک
 ماهیون بسلامت و سعادت بشهر بخارا نزول فرمود امیر چاکو
 بسبب آنکه پیش ازین محمد شاه را بر دم آب بسته دوانده بود و
 پیش و پس چوب زده ادبی بلیغ کرده بر جانب او اعتقاد نداشت
 و بصورت دولخواهی بر خاطر خطره حضرت صاحب قرآن و نگذاشت
 که مصیبت وقت توجه صوب خراسانست و مرجع مبالغه نمود
 آنحضرت قبول نفرمود امیر چاکو و امیر سیف الدین و عباس و بهادر
 شوق شدند و نه استخوان بطرف خراسان . ما خان رفتند بعد از
 چند روز خبر بخارا رسید که مغلای امیر حسین و امیر موسی و اولجا
 بال لکری کران نزدیک رسیدند حضرت صاحب قرآن با علی
 بیوری و محمود شاه فرمود که صلاح دولت و مملکت و مقتضای شجاعت
 و جلالت آنست **بیت** که مالک از شهر پیون بریم

بران جنگجویان سپهچون بریم • ایشانان قوت ارتکاب آن ارجح
 بود اتفاق نمودند و عزمه داشتند که مانند کات مصلحت دران
 می بینم که جای رانگاه داریم و چون دشمن برسد بدفع و معاوضه
 ایشان قیام نمایم حضرت صاحب قرآن چون آثار خوف و بیداری
 از ایشان مشاهده فرمود و بر ثبات قدم ایشان نیز و ثقی
 نداشت از آنجا منت نمود و عازم خراسان شد و چون بلب
 آمد رسید از اتفاق حمله ده کشتی از بالای آب می آمدند و ران
 داد و کشتیها بگرفتند و از آب عبور کردند و بجزل درآمد و از مر
 گذشت در ماخان سعادت و دولت و دوستکامی و اقبال جوان
 نخت و دولت یار به افرق سمان پست **ذکر محاسن کردن امیر**
حسین بنجارا چون امیر حسین با لشکر بنجارا رسید علی محمد شا
 باستظهار مساوت امانی شهر ببط و محافظت حصار مشغول شد
 و لشکر بیرون حصار را در میان گرفته جنگ در انداختند و مردم
 شهر جلالت نمود از دروان کلاباد پس وین آمدند و روی جبارت
 بمحاربه ایشان آوردند امیر حسین از راه خداع و مکر با لشکر بنیت
 نمود و نامزار شیخ عالم سیف الدین یا خدزی برقت و بازگشت مردم
 ناجیک بقور آنکرا لشکر گرفته می رود بی تمایشی و اسلحه و تیر و فلاهنه
 از پی ایشان بگرفتند که باز که دید یک حمله همه را نادرد و ران
 راند بسیاری از آن فراده سران بدست از پا آوردند و بنیه السیف
 که بنزار حمله جان از آن و رطبه بیرون بردند تیر و گمان انداخته بسور اخیا
 و کاسد آنها خنیدند و دم در کشیدند و همه اعلم **بیت**

هر سبک که او نشیند بجای خویش • از دست دوز کار به پند سزای خو
 علی و محمد و شاه خواستند که باز حشری جمع آورند و بمحافظت شهر
 قیام نمایند مرچند دران باب سعی نمودند و مردم را طلب داشتند
 که بجز ایشان القات نکرد شب بضرورت دروان باز کرده و بیرون
 جستند و راه ماخان پیش گرفتند آستین دولت از دست و ثانی
 داده بودند دامن عجز بدندان امطر او گرفته از پی می بایست دیدند
 شوز محی که دهند دامن اقبال ز دست • خود باشند که از آن غصه گریبان بد
 امیر حسین بکامل از عقب ایشان روان کردند و تا کنار آب ناخت
 بیست نوکران ایشان فرود آوردند و تمام اموال و چهار پایان باز
 گرفتند علی و محمد و شاه سوار و جمعی نوکران پیاده بیسی مشقت
 جان بیرون بردند و از آب عبور نمودند و بجزل درآمد و آن مر
 گذشت در ماخان سعادت با طپوس حضرت صاحب قرآن
 مستعد گشتند از هر گونه تعصبات خویش مشغول و شرمسار
 بلطف و مرحمت آنحضرت خوشدل و امیدوار مراح خسروانه بچه
 ایشان را دم عشق کشیده نوازش بسیار فرموده و باب و جامه سر
 افزان کرد و ایشد و بزم شکاو سوار شد ایشان را در سلک ملکان
 انظام بخشید و امیر حسین را چون بنجارا میخواستند چند روز ناخا
 ترقوت نمود و بعد از آن امیر خلیل را با دیگر اهل و لشکر میفرستاد
 آنجا باز داشت و بیانی سرای مراجهت نمود حضرت صاحب قرآنی ران
 داو نانیستانهای ماخانرا آتش زده بسوختند و چون باز از نو بر شد
 اسبان را آن فر به گردانیدند گفتند **در صحرای نمودن**

• پیش

رد

ند

صاحب قرآن از آب آمیزه و کز من نیکی شاه و ناخت فرمودن بر لشکر
قر و ناسر شکستن ایشان و نظر یافتن صاحب قرآن و دین ایشان
سامع علیه و بتایند که نیکی شاه که از میان التفات بندگان حضرت
از دل آوارگی خلاص شد و در آمیزه و تابع که جای اصل اوست این
حکومت تمکن یافته بحکم **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ**
پای از جاده اطاعت پیون نهاده و سر بطعنان و عقیان برآورده
و هر گرامیداند که احرام توجه آن حضرت و غیر هم می گیرد و مجوس
دانشه نمیکرد که بگذرد و حضرت صاحب قرآن از استماع این
خبر نایم غصبا شتعال یافت و از راه توبت کول با ششم
مرد نیکی کرده روان شد و چون بلب چون رسید بنکام آب خیز
بود و سیل نبات بیار و تین **بیت** بدیدار که موج و دریا نشیب
تک برج کردان و طوفان نهیب جو باد از شتاب و جواتش و جوهر
جوار از نیکی و جوی از خیر و **آحضرت** چنین مبارک محل گذر
طلب کرده و در نظر اختیار هر طرف آورده و برده از پایان بزدایع
جای کبار اختیار فرموده و امر را فرمان داد که با چهار صد سوار بطرف
نشیب آب روان گردند و خود ببلوریت کس چاشکام و آب
زده آفرینین از آن جانب بکناه پیون آمدند و از آنجا نیکی کرده
سحرگاه اطراف و جوی آب آمیزه که نیکی شاه انجام بود فرو گرفتند و او
میرای دلی بود پهلوان و چابک سواری تیر انداز سخن گمان دست
جلالت از آستین بر آورده اما شامت کفران بختن دامن دولت
گرفت و سعادت یاری نکرد اول تیر که بنیادخت زه گمانش بکینت

و تیرش بر سر خای بهادر آمد و دور کرد و خای بهادر بریدند
و او را دستگیر کردند سبحان الله زه گمان گویی از نادر پیمان خود
بود که پس زود بکشت و تیر مکر از جوی بد پر خود تراشید و بد که سپر
خطا باز خورد حضرت صاحب قرآن فرمان داد و کشیتا بآن طرف
اب روان کردند و امر را با چهار صد مرد که چوب فرمان بآن طرف
اب بر دند بکشتی بکشدند حضرت صاحب قرآن را در اثناء این
احوال معلوم شد که لشکر قر و ناس در نزاجی بخارا نشسته اند و
مالی اقتضای آن کرد که بعطنه عنانی خرمن جمیت ایشان بیاد تفرقه دهد
نظم پیروی نایب نیکی کرد بموضع سرس ایشان رسید
دو لشکر جهان در هم و یخشد که از آتش فرو ریختند
تو کنی خواله گانه و همی ز فزاد چاده بار دمی با د
حضرت بنه از کردار خاک اودار بر دیده شوکت محالان پائید
و نسیم فتح از مهبط عنایت آلی بر دایت خلفه بکیر و زید آینه خلیل که
که مقدم لشکر قر و ناس بود متون و مغلوب شد و تمام لشکر متفرق و
را گزند شدند **بیت** دولتش بیار از پنهان کرد و تا باشد کند
لین من نازنین صبح جلالتش لمه ایست مرکب مایون که آنجا مظن
و منصور و در گفت خط ملک غنور و سعادت سعادت فرمود و از آب
گذاشته شدت یکاه بر هر جلیها موضع قراول تیره توقف نمود و از آنجا عازم
ماخان گشت و نیکی شاه روان جان بخاله دیوان تهر و انشام از وجه جنایت
کفران نعت بیاپن ابرواح فرود آورد **ع** مرکز که جاز کند چنین آید پیش **نظم**
مرکز زولی نعت خود روی شاید روزی بکشد کینش و جان نباشد

گفت **رد و فرستادن صاحب قرآن کردون**
جلالت امر حاکم پیش میر حسین بر سالت چون حضرت صاحب
قرآن از مرو گذشته ما خان مضرب خیم نزول سایرین کتت امیر
حاکم بر سالت پیش عالی مرات ملک حسین فرستاد ملک مقدم او را
با غراند و احترام تمام تلقی نموده از شرایط مراعات و محافظت جانب
دقیقه فرو نگذاشت و نسبت با حضرت صاحب قرآنی اظهار هوا
اظهار مواداری و محبت جانی کرده در باب موافقت و مطابقت مبالغه
نمود و استدعا فرمود که من بسخن می آیم اگر ایشان از آن طرف بیکی
دهند بنیاد مودت و محالات است حکام بدین و عقد موافقت
برای کان حضرت صاحب قرآنی پیش از آن مصاحب امیر حاجی بر
آن طرف رسید یوم و بر عادت ناسندیده و شیعه غدیر کما زان
دو دمان در زمان بطون رآمد اطلاع یافتند چون امیر نوزاد
از غون آنگاه در زمان سلطنت قرآن خان صاحب حل و عقد با ملک
خراسان بود عم ملک حسین ملک خراسان که پدرش ملک شمس الدین
کبریت او را در قلعه خاوند بند کرده بود و از پدرش طلب داشت
و آن قلعه خلاص کرده تربیت فرمود و دختر برادرزاده خود را
امیر حاجی با و داد و حکومت هرات با او تفویض فرمود و کاروانان
تربیت بالا گرفت و چون مزاج قرآن با فساد بدکیان بر امیر نوزاد
تغییر شد و برادر و خویشان او را در آن پیمان بقتل آورد امیر
قلع شاه شکر و دیگر ارا بقصد امیر نوزاد خراسان فرستاد او
نیا بر حق بپای که بر ملک خراسان داشت و پسند که با او کرده بود

از طوس پناه بهرات برد و ملک خراسان با او تجدید عهد کرد و بخلاط
ایان موکد کرد و باین سیمه چون قلع شاه بدو هرات رسید
امیر خراسان غدد و وزید و امیر نوزاد را بدو سپرد و او را و شیر
جلال خان که از سلطان ابو سعید کز تخت بردند و پناه با او آورده
همان طرفه سپرده و با ایشان عهد کرده به بیدار بکشت و عجب حق
نکه امیر جوان سوخته نگرهش وای امیر نوزاد که دی که بطایفه
غدار پناه برد و سنت و سعت است آب بیضی چهار دیوار حصار
بدل کرد و خود عاقبت همان کرد که اه کرد بعینه و همان دید که او دید
بیت قضا از آسمان چون فرشت پر **سیمه** زیر کان کور کشند و کور
و این حکایت در مقدمه به تفصیل گزارش بدین فتنه عرض آنکه هزم
و کار دانی حضرت صاحب قرآنی بعد از اطلاع بر آن معانی و خصم
لغات و مخالفت با ملک نیناد و محاسن خصال خسروانه و با
نیایش که بیاسطت و تودد او بعدم التاثات و اعراض کلی
مقابل کرده بپای بیت و فرمود از چند نور حدقه سلطنت و
جهانداری و نور حدیقه ایهت و کامکاری امیرزاده جهانگیر را **ع**
سوار کلاه سنجی ملازم کرده پیش ملک فرستاد و بر دوق **و اذ**
حَلِيمٌ بِحَسَنَةٍ فَخَرًا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّهَا سخنان محبت
آمین همراه لکن او را جوابی مناسب آن بیغام داد که چون بر دین
دارم و نیکوکاری ملک و ثوق و اعتماد حاصل است فرزند را بک
او فرستاد و سلطان را با اعرف دین مملکت خواهم گذاشت و
در خاطر خجاست که عنان غریب بصوب دیار اصل معطوف گردد

یقین که در رعایت و محافظت ایشان آنچه مستغنی بکارم ملکانه
 باشد بطریق خواهد پیوست **ع** نیاید ایند رکان جز بن رکی
 گفت **سار در نهضت بیا یون حضرت صاحب**
قرآن بیا و آء الله و شکستن لشکر امیر حسین چون سائنه
 عنایت ربانی منشور سعادت حضرت صاحب قرآنی
 بطرای فحای بهت اقای **و جعلناکم خلایف فی الارض**
 موعظ گردانیده است بلند جناب آن حضرت سر نهفت بآن فرود
 نه آورده که هم چون سلامت جو یان به مائنی وارد گرفتند
 انظام اسباب دولت و کامرانی قاعد نماید و مانند آسمان
 پریشان فرمت عیش و عشرت سرده لذات جسمانی طلبند و بنیم
 عشرت و شادمانی ارادید **شعر** نحن اناس ضلوا المرء کایا
 لنا خیرا لشرار و المیاسما **درین** وقت با وجود آنکه نامه
 مالک ما و آء الله و چون تعریف تسلط مخالفان و معاندان
 بود و در هر موضعی که می ایستاد لشکر دشمن تمکن یافت هر کس
 جای نمود را بحد تمام محافظت می نمود صاحب قرآن سپهر اقتدا
 عزم دیار جزم کرد و باستقامت و عزم پروردگار سوار شد
 و با ششصد کس شکیب کرد و روی توکل بر آفرید و چون از
 لب حیون بگشتند شکیب کرده نزدیک صبح به نیتان رسیدند و هم
 داران روز و دو دوازده و چهار باغی گین کرده توقف نمودند تا آنکه
 از پنج ماه آسودند و آن موضع جوی باری شکیب کردند و از خواب
 قشعی یاد میان گرفتند جمعی از نوکران امیر موسی آنجا بودند و

را

دستگیر کرده در قید اسار در آوردند و خویشان قیصر و پاک
 و کرده وارد و شاه باقی م خود بگریختند و دور کرد و شیخ علی بهادر
 با باز رکانان تصور آنک از یا عیانند جنگ کردند و غالب شد
 جهاد تنگ کجا غنیمت گرفتند پیش حضرت صاحب قرآن آوردند
 آنحضرت فرات داد تا تمام آن بصاحبان باز گردانیدند و بکم
 بیش در آن تصرفی نرفت و از لشکر قزوین پنج هزار مرد در موضع
 قزوین مذاق نشستند بودند و امیر سلیمان یسوی با ایشان
 ملحق شد و براتخواجه و سنده و شاه نیز با لشکر ایشان پیوستند و
 اناجک و کرده از نزدیک غزار که شده پیش ایشان رفتند
 و حضرت صاحب قرآنی ازین احوال آگاهی نداشت آفتاب
 زردی از قشعی سعادت سوار شد و نیم شب بوقت
 و در آنجا بجهت لشکر قزوین و کثرتی که پیش ایشان جمع آمده بشتند
 جانب جزم رعایت نموده فی کمال از میان عمارت و دیوارها پیرون
 فرمود و آن شب در ظاهر وقت بصره اوقفت نمود **نظم**
 و کرده ز جوی کیند لاجورد **بیاورد** و بنمود یا قوت زرد
 را بایت نصرت شعار از آنجا سعادت زمان کت و دیر ایشان
 امیر چاکو اناب بنیاد و جهان آورده و مجروح شد که
 مزاجین از نهج استقامت انحراف یافت حضرت صاحب
 سی سوار محکم همراه او کرده بباخان فریاد و روی مستطاع
 اساس بجهت لشکر قزوین آورد و امیر بهادران نامده در آن عزم
 متفق و یکدل شدند مگر علی یسوی که آن رای را مستصوب نمود

نبرد و معلی نیدانت خویشانشان این معنی بعضی حضرت
 صاحب قرانی رسانیدند آنحضرت او را بجز تکلیف کرده سوار
 ساخت و شیخ علی بهادری و آق قاجار بهادری را با شصت مرد برسم
 مغلای جابین بهم رسید و در یکدیگر آویختند و با دحله آتش
 بیکدیگر افروخته آب تیغ خاک مرکه با خون برآمیختند **نظم**
 جن ابرو و مو در هم آویختند . جو باران زتن خون فرو ریختند
 ز خون دیوان و کرد سپاه . زمین کشت لعل مراد سپاه
 نایب آسمانی سپاه حضرت صاحب قران با ملت عدو فتح وین
 فی و ذی کرامت فرمود و مغلای دشمن را دانه بشول
 رسانیدند و چون این فتح روی نمود آنحضرت فرمود آمد و اسبان را
 آسایش دادند و در همان روز وقت پیشین سعادت سوار شد
 و ششصد مرد را هفت قوشون فرمود و چون سپاه ظفر پناه
 از معارضان بعدد بیست و یکم بودند لشکریان را دل داده استمال
 داد و جهت ترغیب ایشان بگوشتش و بزرگ لفظ کبریا و آورد
 که امروز روز نهم و عشرت مردان است **بیت**
 بنم مردان عزمه رزم است و عشرت داد و گیر . باد خون دشمن و جام
 و امیر داد و امیر ساد و حسن برلاس و امیر سینا الدین و عباس
 بهادری و آق قاجار بهادری و سید و علی و دو و که و شیخ علی بهادری
 و چوپن و محو دشا و مرکی کبای خود باز داشت و به نفس بادک
 بتراولی پیش رفت و چون یانگی نزدیک رسید جانتا و برانقاد
 زیت داده قل را بشکون خویش بیار است و فرمود که منکام چه

باید که سه جو قی شده حمله برید و چون سپاه طوفین دستاوت
 شد مولانا بدو را لید و پسرش بگریختند و علی یسوی باد و نرگ
 روی بگریخت نهادند حضرت صاحب قران نباید رانی حمله کرد
 در افکند و در دوران کارزار . جو شیری که کور افکند و در کشار
 جو خورشید تیغش درخشان شد . عدو چون شان برآکند شد
 شکست آن جهانبوی نصرت پناه . جان شکری را باندک سپاه
 کسی را که ایندین و کار ساز . زیاری لشکر بر دین یساز
 لشکری با آن شوکت و کثرت ساعتی داد مقاومت ندادند
 و از یک حمله صاحب قران کیتی شان پشت فرار نموده روی
 بهریت نهاد سپاه ظفر پناه بکامی کرد . تا جلدا یک بر خشد و کلان
 ایشانرا بدست آورد و غنایم از جهای وجه و عیران بگرفتند **بیت**
 جو آن بد سکا لان مزیت شدند . سینی شان از غنیمت شدند
 از آن جمله و الحاقی طالعانی و بولاد که با حضرت صاحب قرانی
 سوابق دوستی و اخلاص داشتند درین و لا باغی الباقی
 موافقت نموده آمد و بودند و لشکریان ظفر قرین ایشانرا به تیغ
 بکشدانیدند و سرای برید و بی صاحب قران آوردند و ق قوع
 این حال از کمال مرحمت و افضال بر خاطر سبای نش کمران
 آمد و فرمان داد تا جدا ایشانرا بشکست نفل کنند و علما و
 صلی انجام بریشان نماز گزارند و با وجود عداوت و عصبان
 که از ایشان بظهور و انجامید بود حقوق دوستی سوابق باین مرتبه
 کرده شد **بیت** بر و ز کار ساین او محقق شد

که بیت معنی لفظ مکارم الاخلاق فتح او چند بیت عالی عالم
 اند شد که دشمنان را مجال نداد و برانند و بجلای حصار و رسا
 و لشکر آنجا جمع کرده روی به لشکر امیر حسین آوردند قوت قلب
 امرای بخت سمیت آنحضرت و فائز کرد با اتفاق دانا و زده عرضیه
 داشتند که در خواست مواداران دولت خواه و صواب دیدگان
 و گاه آنست که عزیت فتح پذیرد و غنان عزیت بصوب سمرقند
 معطوف کرد و دعا طاف خسروانه سخنان ایشان را بسع رضا اصفا
 گفت **سار در توجه حضرت صاحب قرا**
سمرقند بسعادت و کامرانی صاحب قرآن کما کار لشکر کس
 نواحی آن جمع آورده و متوجه سمرقند شد و ترا جوق ایغور و طغی شاه
 در ولایت کس باز داشت تا بضبط اموال دیوانی قیام نموده تسویه
 و راستی از رعایا مستخلص کرد و داشت و چون رایت نصرت شاد
 بحالی سمرقند رسید اوج قبا بهاد و پاسبان امیر موسی آمد و کثبان
 آب دخت گرفت بایتاد حضرت صاحب قرآن لشکر ظفر قرین
 مرتب داشته میمند و میسر بیارات و بی نیروی دولت نمایان
 بیک حمله همه را مغرور کرد و آیند و آفتاب بهاد و را از عقب اوج
 شافت شمشیری زد او را که تمام نیزه ها را قلم شد و اوج قبا بهاد و
 از بالای دین خود را بچرخ شمشیر حایل و از فرود آورد و بر سر
 آب آفتاب و بهاد و زد جناح آب از پای درآمد و سوار باید و ماند
 و اوج قرا او را گرفت بشهر درآمد حضرت صاحب قرآن نصرت
 زمین موضع رتین منزل فرمود و اوج قرا باز یک منزل و پانصد مرد

زم
 تند

بنیاد

را

را

قرا

مکمل ساخته با سنگ جنگ پس رفت آمد پاسبان طغی شاه صاحب قرآن
 که دوت افتاد و چون شیر غران پیوی شکار روی جلالت با ایشان
 نهادند و ایشان از غایت خوف و ترس پیش از جنگ بگریختند
 نیارت دشمن توقف نمود و رخ افروزد و پیوند و برکت زود
 و چون لشکر گرفته بمحلهای شهری رسیدند و در بند باواتک
 کرده بودند و کوی جها جوب انداخته جناحه سوار را مجال کداد
 خود از غایت دشت و ترس اسبان را باین به تعجیل می کشیدند
 و تمام زمینها شکست شد و نکت زده و متوجه بشهر درآمد و بیت
 جوا نکباء نکت بدیشان و زید که یزدن سرکس بکخی خزید
 حضرت صاحب قرآن بسعادت و اقبال چند روزی در سود
 جت مثال موضع قری کشت و ساخرج توقف فرمود و درین
 استماع افتاد که ای لجایت و ولاد بوفا بال لشکر قوت و تاس
 متوجه شد می آیند و بعد ازین جنس طغی شاه از کس گرفته برسد
 و تعیین کرد که جوی پهن بر سر او ریخته شود و با جوق گرفتار شد و بقتل
 آوردند حضرت صاحب قرآن از آنجا نهضت نمود و بال لشکر بهرام
 اشقام بکنا و آب یام فرود آمد و از غوغا شاه پروردایی و شاده بود
 بیامد و یکی را گرفته بیاورد و چون از او خبر پرسیدند زان زده
 جواب داد که ای لجایت و ولاد بوفا باب قوم نشسته اند و امیر حسین
 بال لشکر کرمان بقریش رسید و آینه صواب نمای حضرت صاحب
 قرآن که به صیقل توفیق جلا یافته بود مصلحت وقت چنان روی
 نمود که حکم الامور و مرهون با و قاتلها و وزی چند باد و زکار

کرده شود تا هنگام آن و درسد که دشمن را بحاجت اشغال سازی لایق
 در کنار توان نهاد **وَمَا ذَلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ . بَیِّنٌ**
 یا وقت سی قیت ازان افزاید ، کز شک بر و زکان بیرون آید
بَنَابَرِین لشکری را از کس و آن نواحی جمع آورده بود در خدمت
 مراجعت اوزانی داشته و با ششصد سوار که ازان سوی آب باز
 ملازم رکاب حضرت انتاب بودند بطرف بایاب سمرقند روانه شد
 امیر حسین پیش این بامیر موسی بنیام کرده بود که سر راه حضرت
 صاحب قرآنی بگیرد و امیر موسی و اوج قرا بهادر و بالکمر در کلدی
 فرود آمدند و جنگ را آماده گشته و چون آنحضرت رسید لشکر
 فیروزی از حمله کردند و ایشان چون پیشه از پیش باد صحر جبهه
 روی بگریز نهادند و بهر ارجله خود را بسر قند انداختند حضرت
 صاحب قرآن از انجا بسعادت شبگیر کرده با غرچ راند و سحر کا
 اسبان را اساس داده سوار شد و شب هنگام در قریح فرود آمد
 زمانی برآمد و از انجا کوچ کرده وقت صبح در موضع قرار بینی زایل
 فرمود و جائستگاه ایستاد و شب در میان بگویند رسید و آن
 آب خنجر کدشته آنجا وقت فرمود و چون کیخسرو و بهرام
 جلایا که پیش خان جبهه رفتند بودند از انجا که جان تو و شیر
 سر کرده با سفت نزد مرد جبهه آورده بودند و در ناسکنت نشسته
 حضرت صاحب قرآن روی توجّه بان صوب آورده و چون فرمان
 خان بغداد یافتند بود که لشکر وایل آن ولایت پیش بهرام جمع شود
 و حکم یرایع دران ولایت مستولی شده بود و چون سوای ناسکنت

از بغداد مرکب بایون حضرت صاحب قرآن دم از مروت و سواد آرد
 میزد و بر مخالفت امیر حسین با آنحضرت عید بسته بود و بتیوت و
 معاونت بندکان حضرت بر ایل و توان خود حاکم شده بر معارضیان
 خود غالب آمده درین ولا تصور بندکان حضرت آن بود که او
 حقوق سابق مرعی دارد و بپند خود و فائوده و در معارضه و مقابله
 با امیر حسین بمان بگردد و او خود اصلا ازان دور دنیا بدو نیک
 با حضرت صاحب قرآن و هم خدی لایق بتقدیم نرسانید و با این همه
 مواضع که دران نواحی محاصره شریفه آنحضرت تعلق داشته بعزت آنکه
 مال از برای خزانه خان جمع می گنم تصرف نموده **شمار**
 گنتم که لب توجان فرای گنیم ، افسوس که طریقه دول نیز خبر بود
 لاجرم حضرت صاحب قرآن زبان عنایب با او بر کسود و
 خرمی در کمین بسبب موافقت تو مخالفت با خان و امیر حسین آفاق
 کردیم و بی خرابی ازان مهر بر لایت راه یافت و رعایت جانب
 دوستی نموده ترا ازان حال که خود میدانی حکومت رسانیدم و بر
 معارضیان غالب بر تو تسلط گردانیدم و امر و زک اندک قوی داری
 با علماء عهد و پیمان تو اینجا آمدیم و مروت و مردی تو اینست امید بگرم
 خدای مراد بخش دارم که ترا در کار بر در خود خواند و محتاج بنیم و نیک
 جان شد و آن خود چه مراد بود که او چیت و نیافت و امیر کیخسرو و آن
 مقدم حضرت صاحب قرآن مستیج و شادمان گشته آنحضرت را
 نماینده بر روی داد و آنچه وظایف مواخواهی و جانب داری بود
 بمای آورده و امیر کیخسرو دران وقت که پیش تو غلغله و خان رفته بود

خان او را بدامادی خود کرامی گزینید بود و توان قتلخ دختر عم زاد
خود پسون تمی رخا بن ابون را با داده و او را از ان هم محرم
صبیه بود و فیه خائیکه حضرت صاحب قرآن دولت قرین درین
و کلا او را از برای فرزند ارجمند امیر زاد جهانگیر خواستاری بود
فرمود و با طعیس و کامرانی کسزده مدت یکماه بعثت و نگار
کرد رانیدند **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب حضرت**
صاحب قرآن و شکست با ن آمدن درین وقت خان و امیر حسین
بالشکری می قیاس از قزوین و ناس از شهر سبز گشته سالار و لاقدا
مخیم منزل ساختند و امراء معتبره مثل امیر موسی و شیخ محمد
بسرپان سلدون و آلایق این دی و دیگر بهادران با پست مزاد
سوار بفرم رزم حضرت صاحب قرآن از پیش فرساده و ایشان
از سمرقند عبور نموده در کنار آب بلشور رفت و آمد بودند و چون
امیر موسی و دیگر امراء و بهادران شاه بکرات از حضرت صاحب
قرآن دست برداریدند و سر اسلحه منصوص و در دل ایشان
جای گرفته فرج فرج لشکر از پیش روان کرده تا هر کوی بر سر
نشسته محافظت آن طریق قیام نمایند ملک بهادر و یاسه هزار
فرد در موضع دزد راه محافظت می نمود و صاحب قرآن که دون
اقتدار چون ممکی استظهار بعون عنایت پادشاه و کاددا
از بیاری سپاه دشمن اندیشه می کرد **نظف**
جوسرینیش داد پزدان پاک و را از سیاهی دشمن چه پاک
یکی تن که با او بود کس دکان نباید که اندیشه از صد هزار

درین حال با اتفاق کچسرو و دو هزار مرد جبهه همراه کرده روی توکل
بدفع مخالفان نهادند و آنحضرت با پانصد مرد از پیش روان شد
و آن موضع خاص پس و آن آمد و از آب چخند که شسته شکر کرد
و بر جهان شاه و سپاه او شیخون آورد و ایشانرا متفرق و شیخ
بریشان کرد ایند و هم دران روزن موضع دزدان تاخت و خرم
و کوفته تمامی اموال ایشانرا بباد نواج برداد و در آنجا زمانی
توقف فرمود تا اسبان بیایند و سیصد مرد جبهه را با پنجه
که فتوح روزگار شد بود هم آنجا بکداشت و بیاری نایید باری
پای عزم در رکاب توکل آورد و بادویت کس روی توکل
و مت ملک بهادی و بهادران سی مرد جلد کار دیدن از
پیش روان ساخت و دو کس از طرف دست راست و دو کس از
طرف دست چپ بقراولی بفرساده و به بنش مبارک با صد و شصت
هشت سوار در عقب ایشان بماند مخالفان چون آن سی مرد
آراسته دیدند که می اندیشه می آیند اندیشاک شدند و کمان
بردند که لشکر مغول رسید و غلبه در عقب سپاه ملک بهم برآمد
روی بکسین نهاد و لشکر منصوران می ایشان تاخت روان چل
بیاری از ایشان را فرود آوردند و چون که تختگان با امیر موسی
و شیخ محمد و آلایق رسیدند و ایشان را بیم و مراسم حضرت صاحب
قرآن در دل و جان قرآن گرفته بود **ع** کل نم دیدن را آبی نالت
با و چون دانک پست مزاد مرد مکل داشتند خوف برایشان غالب گشت
و هم دران شب بی توقف شکر کردند و حالت **یوم یفر المومنین**

صورت حال ایشان شد کس کس ناساد و هر یک از پیم که لشکر حجة
 مسلمانان را غارت کرده و برده گرفته از دوزخ باز کرد و من با
 بانصدمرد در رباط منتظر نشسته ام از وصال این خبر که ملال برخا
 میار و کما حضرت نشت و روان بازگشته بامیر خدیو پیت و فرمود
 که مسلمانان را در دست کافران اسیر نگذاشتن روا نباشد و چون
 رای عتده کشای ناب تدارک آن واقعه کما شت صلاح دوران دید
 که بشت مرد که نیر کادان را بفرستد تا از طرف کوه خور و با بکر
 حجة نمایند باشد که ایشان متوهم شد بکتاب بگریزند و اسیران را پاشا
 و جوی از دبه تسلط کفار خلاص توان کرد آن تدبیر موافق صورت
 تقدیر بود که خانه عنایت پروردگار بر لوح ضمیران توید کامکان
 نکات جناحه همان که آن شصت مرد روان شد سیاهی خود را
 از جانب کوه بخودند لشکر حجة اسیران را با مرجع غارت کرده بودند
 بگذاشتند و بی توقفت باخت بگریختند سپاه منصف و اسیران را
 با غنائمی و زحماتی بدست آورده مراجعت نمودند و بدان تقدیر
 لطیف اسیران مسلمانان از استیلا کافران خلاص یافتند
بیت نه بر حدیقه رایش و زین باد غلط نه صحیفه عزمش نشسته کرد
حضرت صاحب قرآن بعد از آن از انجا منت نموده و از باب
 سیحون عبور کرده در موضع خوک نزول کرد و چون امرای لشکر
 امیر حسین بگفت و بر سوای حجة بریشان و ثانیان پیش او رسیدند
 آتش خمیس را فروخته بایست ملامت و زجر با فراخت و ایشان را
 سرزنش کرد که گناه کار ساخت و خود از سر کین چون شیر عزیز

ط

ت

نور

روان شد و چون بان کوتل رسید تمام لشکر در فراورد نامدار که
 در جماعت و مردانگی خود را ثالث رستم و اسند یار می دانستند
 یقین باز کردند و ایشان را ب جنگ تیز کرده سخن گسترد **بیت**
 که باید که مردانه جنگ آورید جهان به جهان جوی تنگ آورید
 و برسم مغلای روان ساخته مبالغه کرد که به تجیل از آب نهند بگردند
 و آتش کین را بیا د حمله افروخته باد شمن بزد آورند **بیت**
 سراسر همه دل پا ز کین کنید ز کین آب روان را پا ز چن کنید
در کین بخت لشکر امیر حسین از حضرت
صاحب قرآن و بازگشتن بامیر حسین چون خبر توجیه لشکر امیر حسین
 حضرت صاحب قرآن رسید شایگان می بود جهان از فوق آفتاب و
 تراکم حجاب سحاب جهان تاریک شد که فلک با چراغ ماه واه نمودید و سحاب
 از دیده و دم حسود دولت دو زافزون مایه گرفته بوقه عظیم می بارید
 مهاجرت رای مخالفان تیر تا از فاد و ابر چون دست دریا و اوصاف
قرآن سیم باب بیت سوازیغ و زمین پر ز برف
 ز لب برفی سوی گوش حرف عالی حضرت کردون صولت **بیت**
 در آن حال شد بی توقفت سوار و پیروی نمائید پروردگار
 و امیر کجسری چون دولت درین کار یار و باتفاق با انصدمردی
 توکل براه آورد و نیم شب بگدا ریا رسیدند و کنار کوه فرشته
 زبان شد ناب غور بکشدند و چون قوت دولت آسمانی
 حضرت صاحب قرآنی در دله انداخته بود جهان لشکر با آن

کثرت و شوکت چون در حش نجره آوازی بهم برانند و هم
 در آن شب از کنار آب شکر کرده باز گشتند و پیش امیر
 حسین رفتند **بیت** سپه کت پیش سپهبد خجل
 سپه بد از بخت خود بیفتل و درین انتخابه رام جلا پریش
 اشارت و استقواب حضرت صاحب قرآن و ازان کچند
 پیش بهرام بود ایشان نیز از عبت مردم خود عنان عزیت بآن
 صوب تافتند و چون بپیرام رسیدند در قریه جمعی کشت اعرق نمودند
 یافتند و بهرام پیش از وصول حضرت صاحب قرآن از آنجا
 رفته بود آنحضرت صاحب قرآن ساروجا و آقو غا بهادر را بچراغ
 جبهه پیش امیر شمس الدین و حاجی بیک فرستاد بطلب لشکر و بعد
 از تأمل و استشارت در اختیار موضع قشلاق کچند به اقرار
 رفت و حضرت صاحب قرآن با شصت مرد خاصه باز گشته
 و نشانات سعادت و اقبال در نداشت که آنرا جاج و شاش
 نیز گویند بگذاشتند و چون خان و امیر حسین مرچند درین مدت
 گزیدند دست سقیشان بدامن مراد رسید و در عرصه معاد
 منصوص به که آن و نور شوکت و کثرت پناه بنشاندند به پند
 پیری که دولت حضرت صاحب قرآنی فریاد از هم برآید و
 سنگام که لشکر زبانت بهموم کرد و بساط کافوری بگذاشتند
 خود با خان بارسنگ سرای رفتند و فصل زبانت آنجا برآید
 گفتند **در مصالحت امیر حسین و حضرت**

صاحب قرآنی چون فصل شتابانها نجاسد و رسولان
 صلیا شمال آواز رسیدن لشکر بهادر را نداختند و نصیحت
 کنایان قری و هزاره و باب معالمت کل باخار فضلها بر آن
 سوز و غما و آقو غا بهادر که حضرت صاحب قرآنی ایشان را بجانب
 جبهه فرستاده بود باز آمدند و خبر آوردند که از جبهه لشکری این
 می رسد و چون آنحضرت بحقیقت صاحب قرآن بود و توفیق
 من عند الله و در هر وقت باندک سپاهی لشکری کران می گشت
 و بی کشته کارهای بزرگ از پیش روی برد و امور غریب از دولتش
 بظهور می پیوست و امیر حسین را دایماد دل در تندرک خاطر
 او بود و در باب معالمت با او سعی می نمود و چون اول بهار شد
 و خبر شنید که لشکر جبهه معاونت آنحضرت خواهد آمد اندک
 کرد که اگر از جانب جبهه لشکری پناه آید بپوشد که آهین پیش
 باد حمله اش بر کاهی نسجد و مارا بجای دست از جهان بیاید
 شت و دل از جان جهان بر باید گرفت **نظم**
 آنکه می لشکر ازین کوه جهان بر می زد **چون** سپاهش رسید خود که
 و صلاح در آن داشت که به علما و مشایخ خجند و ناشکست و تل
 حمت از ایشان استدعا نمود که با ایشان با حضرت صاحب
 قرآنی از دزدین داری و سلمانی در آمد معارضه و مجادله که در
 میان ایشان بموافقت و معالمت رسانند و غبار و غبار
 و آتش فتنه که در میان بر خاسته و برافروخته بر لال مو عظه
 و نصیحت قری و ناشکست اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و

دم زد

تقری

تَقَرُّی بِمَقْتَضَی نَفْسٍ **وَإِنَّ طَائِفَتًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتُلُوا**
فَاخْلُوا بَيْنَهُمَا در آیت موافقت می شود دست صلاح از
 صدق بر آوردند و بای اخلاص پیش آن سرور صاحب قرآن
 و بعد از تقدیم مراسم دعا و شفاعت داشتند که چون بدکاران کمال
 دانش و دین داری و رحمت و نیکی کاری حضرت صاحب قرآنی
 بیستین معلوم است بدو خواست حاجتی که متضمن خیر و صلاح
 دنیوی و اخروی مسلمانان میدانند جبارت می نمایند و حال آنکه
 مخالفت میان شما و امیر حسین خود موجب ویرانی مملکت و برپا
 رفتن است و چون سینه بجای رسید که شما لشکر پیکانه را
 درین دیار راه دیدید دست تعرض گفان بخون و مال مسلمانان
 دراز شود و اگر ایشانرا طلبید و استیلا می که مرکز جاداد است
 دید با شما هم و فائز گشت **بیت** سینه بجایی رساند سخن
 که ویران کند خانه دان کهن **•** امید بوفیق آلهی که بر سر نه رفیق
 حال شما پیوسته و خواهد بود جانت که بر حسب فرموده **وَالْقُلُوبُ**
خَبِيرَةٌ زنگ که در دلی که بر آینه مصداقت و دوستی طرفین
 نشسته بر صیقل مصلحت جلایبیر تا غرایب مصالح ملک و شما
 و سلامت و امن لشکری و رعیت در صفا و آن چون نماید و از
 حسن اتفاق دوران نزدیکی حضرت صاحب قرآن نجیب دیده بود
 که در آب خنجر سیل سیاه در آید بود و در میان آب بر سر جوی
 پاره نشسته بودی و پیچیده و با فدا ده و از و یاد رس در ماندگان
 نجات و خلاص طلبیدی و از غایت دهشت از غایت شوق جی

فی

چشم باز کردی خود را بر ساحل آب دیدی از طرف سمرقند و در
 محبت نظر کردی در یام چنان جویشان مشایخ نمودی و چون
 از خواب بیدار ای مبارکش باهام دولت ان سیل جویشان
 بلشکر تعبیر فرمود و صورت نجات که در جایت سمرقند دیدی
 دانست که آنچه مراد است سم از ان طرف محصول خواهند سوخت
 در خاطر خویش روی تو تسلط نماید واری از جایت حقه بکلی تری
 و چون دین مشکام آن کرد و کزید مصالحت الناس نمودند و در آن
 باب مبالغه فرمودند در محکم دای صواب نمای آنحضرت بدو گواه
 عدل ثابت شد که خیر در سلوک جاده موافقت و معالمت
 و چون خاطر پیرین بران نهاد اندیشه فرمود که اگر جمعی در میان
 آمدند نمایند و گفت و گو کتداین کار مدتی در حین توقف و
 ناخیزد بماند همان به که خود پیش امیر حسین روم و کجی که باشد
 روی باری وی گفته و شنیده هر چه زودتر غیاد کد و رتشان
 میان بر خیزد **• بیت** هر برانی که شیران شکارند
 بپای خود پیام خود گزارند **•** که جرم نوکری بخشنه نام را بجا
 اعلام قصدی که فرموده بود پیش امیر حسین فرستاد و به نفس
 مبارک جانم پیچیده و وار آن توفیق کامکار بود که کارهای کلی
 همه بنفش همایون خود ساختی روی صدق بسوی کعبه صفا
 نهاد و بی توقف و اندیشه روان شد و از سیحون عبور کرده
 مترجه سمرقند گشت و چون باغی رسید و قباب غرق مبارکش
 ظاهراً سمرقند را منور کرد دانند وقت طلوع آفتاب بود

را

که بشرد و باید شخصی از شهر بیرون آمد و خبری غریب را رسانید
 که امیر حسین وفات یافته است حضرت صاحب قرآن بعد از آنکه
 آن خبر بشنید و آمدن معصیت ندانست عنان توجه بصوت شادمان
 یافت و چون بشادمان رسید با چند قوثون از لشکر امیر حسین
 که مقابل می آمدند دو جا در خورد و چون روی قصد بآن حضرت
 نهادند دفع ضایل را بنیر وی نمایند حمله کرد و ایشان را رانده منهدم
 و متفرق ساخت و از آنجا باب بام درآمد منزل فرمود و زانی توقف
 نمود تا اسبان جرایند سیر شدند و بعبادت سوار شد و چون بموضع
 پیار رسید امیر موسی سران غلجی که تعلق خاصه او داشت و دیگر سپاه
 جمع آورده با لشکری پیش آمد بهادران این طرف را و از آن قصد و
 نیت حضرت صاحب قرآن خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین
 دارند تا که وردی که در میان آمده به صفای بدل شود امیر موسی بکرات
 لشکر مظهر بود آن سخن را مسموع نداشت غافل از آنکه عدد دریا
 محاسبه و جنگ مردی و مرد آنکه سردار است نه بیارمال و لشکر جهان
 پشت بکرات سوار می دارد و با آنکه چند بار خود را از مرده
 بود باز لشکر آراسته آتشک جنگ کرد حضرت صاحب قرآن امیر
 سین الدین و خای بهادر با پنجاه مرد فرستاد که از عقب ایشان
 در آمد حمله آوردند و به نفس مبارک با سناد کس پیش ایشان
 بگرفت لشکر امیر موسی چون دیدند که سپاه از پس و پیش ایشان
 دلا آمد و دست برد این سپاه بکرات دید بودند و مرارتن جید
 فاعمال منهدم شدند **کَانَهُمْ خُمُرٌ مُسْتَفِیضَةٌ فَتٌ مِنْ قَسْوَرَةٍ**

ترخی در پیشان کشید لشکر منصور از پی ایشان روان شده
 بسیاری بقتل بکشد و بکشد و بی راز و آوده از قتل در کدو
 و درین اثنا حضرت صاحب قرآن جهت تنفد دولتی از
 ارغون شاه برده ایمن را بیکالایات لایق بحاکم دوان
 فرمود و درین حال از پیش خبر آمد که لشکر امیر حسین رسید
 حضرت صاحب قرآن مراجعت نمود و همان ششصد کس را مرتب
 داشتند بر بلندی بایستاد و لشکر قزوین و قوثون سواران
 کنیز نیمه و غیره آراستند و در رسیدند و در مقابل صفها بر جای
 و از جانبین سواران انداختند **بیت** خروشی بر آمد ز سوی دو طرف
 که لعلی شد از پیم در در صف حضرت صاحب قرآن با سپاه ظریف
 زانها توقف نمودند تا آن بهادران بکاری که این راه از برای آن
 پیوسته بودند و جهت کشید و در آیند و دست بکشایند کسی سر بر
 نیاورد و پای پیش نهاد آنحضرت ایشان را بکدشت و باد لایق
 خویشتن مراجعت نمود و شب گیر کرده از آب کو یک بکدشت و سحرگاه
 بعبان نشان نزول فرمود و چون پیش توکری بختبند نام بگ
 ساری پیش امیر حسین فرستاده بود که سخن معالمت برساند در آن
 موضع با شطار معلودت او توقف نمود و چون بختبند با امیر حسین
 رسید و خبری که پیوسته گوش می داد و بر آه ایشان بود برسانید
 آن معنی را غیبت شمر و بر اشرام موافقت و ترک مخالفت سکند
 ماد کرده عهد بست و توان شاه دوان کرد و امیر حسین بهادر
 متحد عهد کرد و بیانات با پیمان تو کرد که داند و امیر موسی و اولجا
 نیدند

باده نرود مع بر شاد و با ایشان با لغز کرد که خاطر فلا نکس یعنی حضرت
 صاحب قرانی بن بست آورده با او صلح کند و سعی نموده البته نفعی
 سازید که میان ملاقات افتد و چون ایشان از قلع کشتگان
 در بایان سر قند بقریه کشتگان که هزار مبرکت علی انا قدس ستر
 انجات فرود آمدند حضرت صاحب قرآن علی آباد سعد نزول
 فرموده بود ایشان بدو خوات مصالحت کس فرستادند و آنکس
 بآب کو یک می ریزد و پیش حضرت صاحب قرآن آمد و بفرمود که
 بر من استعاده یافته حکایت در خوات امراد باب مصالحت
 بعضی رسانید و قرار بر آن شد که آنحضرت با صدکس و امیر موسی
 و امیران بجای می آمد کس بهم رسند و بپیش ایشان بیدول افتاده
 صلح کند و چون این سخن بامرا رسیدند و اکال سوار شدند با صد
 مرد متوجه گشتند و حضرت صاحب قرآن با دویست مرد توجه
 نمود و چون یکدیگر نزدیک شدند ملازمان آنحضرت عرضه کردند
 که امرا را صاحب و خود امیر حسین ایشانند که بیای خود بدیام آورده اند
 اگر ایشان را بدست آوریم دیگر بای او با قوت مقاومت با ما نمائند
 و بکلی ویران و مشاجره شود کردش چرخ تقی موافق نموده و
 در وقت غیبت می باید شمر دست حالی آن حضرت آن سخن را
 کرد و فرمود که عهد شکستن از مردی نیست **بیت**
 از عهد عهد اکبر و ن آیند . از سر چه کمان بری خیزد و آید
 و چون امیر موسی و امیر او لجایی حضرت صاحب قرآن رسیدند
 زبان انصاف بعد از قوامی رکشادند و آنجا پیش عهد مودت

و دوسی نان کردند و حث و کدورت بکلی از میان برخاست
 و حضرت صاحب قرآن تسلی ایشان را بر ثواب امیر موسی فرود آمد و
 بنا بر عده سابق باط انباط و یکاکی بسط طکت و بعد از آن رنگ
 لشکر خود را اجازت داده باز گردانیدند و خود نیز بکمانهای خویش
 معاودت نمودند و آنحضرت بکاتب کس توجه نموده بسوادت و
 اقبال در آن خطه جت **شال** نزول فرمودند اصول و الملی انجا
 با مراد دولت بای بر سر مبارک نموده با انواع عنایت و نوازش سرافراز
 گشتند **بیت** باقبال بن بست صاحب قرآن
 ز فرس همه ملک شادمان **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب**
بدخشان در آن وقت که شامان بدخشان باخان و امیر حسین
 باقی بودند امیر حسین لشکر کشید برایشان رفت و شامان
 نیز سپاه خود جمع آورده پیش آمدند و لشکر طرفین در مقابل
 یکدیگر بنشستند و چون ملک حسین و الملی همراه از مخالفت
 شامان بدخشان و توجه امیر حسین بجانب ایشان آگاه شد
 لشکری کلان بطرف بلخ روان گردانید و الملی و امیران با خود گشت
 حضرت صاحب قرآن بران حال اطلاع یافتاد و از کس سپاه
 ظفر سپاه روی توجه بدفع ایشان نهاد لشکر ملک را چون از توجه
 آنحضرت خبر شد شورش و مانع و بلخ را ناظم ناخت کرده به تعجل بان
 گشتند و حضرت صاحب قرآن از مسیر تردد عبور کرد و چون
 خراسان باز گشت بنزد عزم دیدن خان و امیر حسین کرد و چون
 امیر حسین از توجه آنحضرت صاحب قرآن آگاه شد با حشامان و

در آن صلح کرده باز که دیدی در قدن اتفاق ملاقات افتاد
 و یکدیگر را کنار گرفته غبار وحشتی که در میان بود بکلی مرتفع
 و چند روز متقبل طویرها کرده بعیش و عشرت مشغول گشتند و
 آنجا بهشت فرموده به پلای اشک رفت و حضرت صاحب قرآن
 با خان کس فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اعزق خطه دلکشی کشید
بیت روانگشت قرآن صاحب قرآن که اعزق بسوی کش آید و با
 گفت **دولت شکر کشیدن امیر حسین**
و صاحب قرآن بکابلستان چون در آن وقت پی لاد و
 افرقا پسود پست استظهار بحصار کابل باز گذاشته پای از جاده
 انبیا دیرین نهاده بودند و سران رفته ادغان کشید و دم از فغان
 می زدند امیر حسین و حضرت صاحب قرآن لشکری کران مرتب داشته
 بزم توجه انجامت سوار شدند و چون از عقبه پند و کش گذشته
 بکابل رسید پولاد و آقو غا معارضه و منابله را آماده گشته بحصار
 محکم جستند و لشکریان جانب حصار را مرکز و در میان گرفته
 جنگ در پی بستند **بیت** جو باران نیسان بهنگام جنگ
 بارید از آن بارهنگ و خدنگ ، تو کتی شد آن بارهبری مطهر
 لشکر کشی به سنگ و بارانش تیر ، حضرت صاحب قرآن دوی تحت
 عالی بفر دشمنان آورده و ایشان را عاجز و مضطرب گردانید و بهادران
 سپاه نصرت پناهنده آمد مردی و مردانکه داده خای بهادر و شیخ
 علی بهادر پاسبی دلاوری در آن جنگ گشته شدند و چون ناخفت
 به نسی مبارک متصدی کارزار شدند و دشمنان را بضرورت کادنا

گشت و لشکر ظفر قرین حصار را محرب و ضرب گشادند و پولاد
 آقو غا را دستگیر کرده بستند **بیت** راجه صاحب قرآن پست
 کین سعادت در آنکست بود خدا دادشان بر عنایت طغند
 بر اعدای سوزگشته فطرس ، و بعد از حصار و قدر مخالفان و
 ضبط دیار منظر و کامکار باز گشتند و درین اثنا امیر حسین
 با حضرت صاحب قرآن بر سبیل شریعت سخن را اندک داهی دارم
 که بلخ را بنشین جای سازم و قلعه مند و آنرا که در وقت معرری
 با بیان باش باشند وی فلک سمران بودی و از ترغیب خندق
 کاو زمین در شناوری با مانی هم باز **بیت** یکی
 ک دون جو خاک و خاک جو کردند می نمود ، از پستی و بلندی آن
 محال عمارت باز آوردم حضرت صاحب قرآن حکم **المستشار**
المؤمن لور آن اوصای آن رای مع فرمود و وقت عمر امیر عبد
 یاد داد که بعد از واقعه امیر قرین عزم توطن در سر قد خیم کرد و امر او
 دولتیان بآن عرضه داشتند که ولایت خود را گذاشتن و در میان
 وطن ساختن از طریق حزم دیارات چه اگر کاری افتد مردم بکانه
 بکاز نیایند و مدد کاری نمایند از نصیحت نیکنانان نشینند و
 عاقبت بمن ایشان برسید و دید اجد و دید **بیت**
 هر کس که نصیحت و عزیزان نکند کوش ، بسیار نماید سرانگشت نهادن
 و این اندیشه که تو خاطر آورده بعینه همان حکم دارد و مافک بعد
 از بنان فقر به چنین فکر باور خیال نیلور ع مکن کن که بیشان شوی و شو
 امیر حسین این سخنان را مسلم داشت و معترف شد که نشان نصیحت

ندارد

محض شفت و نیکوئی است اما توخت قبولش رفیق نکست و فی
بیت باشع روشن که دودی نداشت - غویم اول و سودی نداشت
 وصف اکمال آمد و بزم این کار ناکردنی که از جمله اسباب نکست و ادیان
 او بود روی توجه بر بلع نهاده با وجود آنکه مقره جان بود که اندر جهت
 کابل حضرت صاحب قرآنی مستقر دولت خویش فرماید آن حضرت به
 التماس موافقت کرد و همراه بر بلع برد و همین که انجام سپید عمارت حصانه
 سندوان و چهر خندق پیش گرفت و یاق انداخته تمامت رعایا و بهم
 لشکری بکدی میجه تامة مشغول گشتند و امالی و مرقطان شهر بلع را
 بقلعه درآورد و شهر خراب ماند و این فقیه نابینا و ستین
 و سیمایه موافق چنین بل بود **دین** اشتا خبر آمد که لشکر حجه باز می
 این طرف شد می آیند امین حین میدانست که ظلت امثال این
 واقعه بانوار شهابت و صرامت صاحب قرآنی انکشاف یابد توجه
 او را بصوب مایه المهر ضروری دانسته گشت **بیت**
 کی بجای رسد چنین کاری - می ده و یکد چون تو سود لری
کفت **ان در لشکر کشیدن حضرت**
قرآنی بحاجه جبهه چون توجه سپاه جبهه محقق شد حضرت صاحب
 قرآنی متوجه مایه المهر گشت و با امیر موسی از چمن عبور نموده
 روی جلادت بدفع دشمنان آوردند و لشکر حجه با شکست و سیه
 بودند و چون زمستان دور رسید هم آنجا توقف نمودند و حضرت
 صاحب قرآن با امیر موسی از سر قند گشته در مقره قضا و کد
 و امید حسین بابایه لشکر از عت آید در جلکای کن بنشینند

و از اتفاقات خند میان امرا و جبهه اختلاف افتاد قمرالمتین که
 او با قش دو غلامه است و یک توپ و شیرا و با بعضی لشکر
 بقصد حاجی یک از کتوت متوق شدند و حاجی یک بران حال
 اطلاع یافت با سبک جنک ایشان بر نشت نیز سوار شدند و چون
 نزد یک یکدیگر رسیدند با هم سخن شد بان که دیدند و قمرالمتین
 و یک توپ و حمله کردند و با اتباع خود باز گشته بگریختند و حاجی
 یک بر شیرا و رفت و او را بتقل آورد و ازین جهت لشکر
 جبهه بهم برآمد و متفرق شد باز گشتند و آن هم خطیران میا من
 دولت حضرت صاحب قرآنی بی کلمت زحمی کنایت شد **بیت**
 جو دولت کبر دشمن افند خلاف - تو بکدار شمشیر خود در غلاف
 بعد از آن حضرت صاحب قرآن و امیر موسی پیش خان و امیر حسین
 کس و بنادند که چون لشکر حجه پریان و پراکنده باز گشتند و
 آنت که از عت ایشان بشنیم و چون روان زمان شایان
 بدخشان لاخت آورده بودند و قند و غارت کرده و باز
 گشته امیر حسین عزیت صوب بدخشان و سرانجام معالنه آن
 طرف کردن اولی دانست که **بیت** جو داریم در کشور خود عده
 دیگر دیار از جه آریم و **کفت**
در هجرت امیر حسین و حضرت صاحب قرآن بایان بدخشان
 چون پیچروی دولت از اندیشه سپاه جبهه فراغت حاصل شد
 و امیر حسین و حضرت صاحب قرآنی لشکری از نو مرتب دانسته
 متوجه صوب بدخشان شدند و آن چمن عبور نموده و قمر

منخلای آراسته از طاقان و کلاوگان بگدشتند و کبش که از
 تواج بدخشان است مضرب خیم نزول گشت حضرت صاحب
 قرآن جناحه متضات تقدم دانی آنحضرت بود از پیش به ایستاد
 روان شد و امیر حسین بر خود را جهان ملک همراه آنحضرت بفرستاد
 خود با خان دو کبش توقف نمود و از آن جانب بدخشان عقبه که کسی
 گرفته پیاده شدند و بایستادند بقعود آنک بغاب سمرغ را نگذار
 که از آنجا که و باید و بجهت آنکه سیاهی پای حضرت صاحب قرآن بدیدند
 و هم برایشان غالب شد و دوی بکمرین نهادند **بیت**
 غبار مرکب منصورش از دور ، شکست آورد محض شاه منصور
 و باز در عقبه حزم جلادقی نموده بایستادند و چون رایت ظفر پیکر
 نزدیک رسید هم ایجا توقف نیارستند که فرار اختیار کردند و از
 آب حزم گذشته و بول را خراب ساختند و کنارهای آب را گرفته
 بایستادند حضرت صاحب قرآن از دگر جای محل کنار باز جیت و
 فوجی از مردم خود را پنهانی بگردانید و چون ایشان از گذشتن بگریز
 خبر شد پای فرارشان از جابرق و بطرف بالای بدخشان گرفتار
 و در دوز ابع که جایی بغایت تنگ است و دباب عظیم آنجا بهم
 پیوند دچرا بایستند و مجموع شامان و دوان محل بایستادند و چون
 عساکر که درون آتش دوی شجاعت با آنجا نهادند ایشان پشت داده
 از آن محل نیز بگریختند و بطرف شغرائنگ رفته از سرب چگون
 بگدشتند و کنارهای آب را گرفته بایستادند منخلای کمر طرد
 قرین از عقب ایشان بشافشد و جنگ جلادت جنگ باورید

آن سزا سپهکمان را از آنجا هم برانند و شاه شیخ علی بدخشان را
 دستگیر کردند و کلهای ایشان بگدشتند ایشان را گرفته محض
 آنرا بعرض نواب حضرت صاحب قرآن رسانیدند و جاعقی از
 بدخشان گرفته بودند و در دوز جمع شد آنحضرت جهان ملک را
 با انجمنی از لشکر بفرستاد و ایشان را غارت کرده او لجه بسیار بگریز
 و چون باز گشتند بدخشان و در تنگ نایی هر راه ایشان گرفتار
 جنگ در پیوست و چون نیران قال اشتغال یافت جهان ملک
 بگریخت و مخالفان حیر گشته سرجه ایشان غارت کرده بودند
 باز گرفتند و بعضی را بقتل آوردند و ششصد و سی سوار را
 فزه آورده آب و جبهه از همه بستند و چون املی بتاب ناخته
 این حال بعرض صاحب قرآن رسانیدند تا حیت خرقه را بر او
 وانی توقف بر نفس مبارک سوار شد و بالای برآمد و از مول جبر
 آن واقعه بایله بیت لکر منظم گشته از موافقت کردن دران
 امر خطیه تلفت نمودند صاحب قرآن عریق کامکار با ستره کس
 سر را می تنگ گرفته که مهر ایشان بود دست شجاعت از آستین
 نایند آسمانی برآورده دست بر روی نمود که فلک دوان حیران و مرغ
 خجور کنار آنکست ایجت در دوزان بماند **بیت**
 کمان جنگ رسم عیدی خواب ، شندی از تیب ویش زهر
 خنجر کرا سرفرازی دهند ، مندار کانا یازی دهند
 و بعد از کوشش بسیار بنخم تیغ آب دار لکران را از آستین
 استیلای مخالفان حیر گشته باز رسانید و از زبان مبارک آنحضرت

که بر جان علم دولت بود منتواست که این همه جنگ که مز کرده
و کار که مرا پیش آمده است بختی آن جنگ ندیده ام و از آن جانب دیگر
بار پنجاه پیاده سپر و بر سر کشید و روان حضرت نهادند و نزدیکی
و پیروان که بر جان مخالفان می بایست سوی صاحب قرآن روان کرد
و دویست مرد دیگر بآباد از عتایشان می آمدند قوت صاحب
قرآن ایلی بر غار بنده بخشید و پیاده دو میان ایشان در دید چند
تا جیک دایلی بر گردن زد و بنگه دانی و حرب زبانی بایشان گفت
آن شخص را که می بینید فلا کسرات یعنی حضرت صاحب قرآنی
و اسیران شما خلاص کرده باز می دهد این جنگ پیروزه جرای کند
اگر گشته شوید یا اسیر گردید کناه و در گردن شما خواهد بود تا
دانید بیادگان چون نام نمایان آن حضرت بشنیدند دست
از جنگ باز داشتند و هر یک فرو آورده لب ادب را با قافه
رسم زمین بر سر پیار بستند و دو کس از ایشان بیای پیچاک
پیش آمد بتضرع و زاری از حضرت صاحب قرآن امان جان طلبیدند
اشارت علیه نهاد یافت که انچه انا ب و جبه لشکریان گرفته آید
همه را جمع کرده علی الصباح بیاورید و بپارید تا اسیران شما بشما
بختم ایشان اطاعت فرمان را انگشت قبول بدید تسلیم نهادند
بیت که ما بندگان فرمان تراست سخن بر سر و حکم بر جان تراست
و طینه دعا و شای جای آورده باز گشتند و صاحب قرآن کرد و
اقتدار مظنه و کامکار **نظیر** فتح و ظفر ملازم اقبال و غایت یار
دو سیه محافظت لطف کردگان **نمک** نمایان نزول فرمودند

ام
ند

بدخشانین تمام انچه از سپاه این جانب سدید بودند جمع
کردند و بی پیشکش از تنور با آب مرتب ساختند و
دیگر همه را بر داشتند **مصراع** جگر از نهیب خوین و لب از لبید
مترجمه ایشان نصرت ایشان حضرت صاحب قرآن شد
مرحمت خروار فرات و خلاص اسیران ایشان داد و آفید
شکری غلبه که بغیر گشته و جبه سیصد و سی سواران
اسیر گشته بآدم نامی داده بودند آن موی کامکار بپسند
کس از مخالفان نذر یافته خیره شده بضرع میسر باز شدند
بیکسها بغرات بر سر **بیت** چگونه از آن خیره کامکار
که پیش از شایسته آثاران **سعاد** که اقبال را
عنائت بیت عنایت دوت **بشکر** نیست فتح و ظفر
که بیت آویخته و جای دگر **و بعد** از آن سعادت
فرمودی انا با مراجعت نمود و چون در ظلم خط و حایت رحیم
و جان و شهر بدخشان نزول فرمود و تیرگی جلای و بعضی
شکر که گنجینه بودند و باجا رسید و در معرض خطای و غش
افتادند اما خواستند که بر غوی ایشان موقوف مانده بعد از
سعادت برینده شود غیرت خروار و تحک نغمه و با حصار
ایشان فرمان داده بعد از پرسش کناه همه را پس و پیش جیب
مصراع و آن که را این عتوب هم جهان بیار نیست **و در**
اشارت توفیق حضرت صاحب قرآن در بدخشان امیر حسین بیس
اه کس فرستاد که بیخ محمد سلوه و کیچند و آمد و اتباع و اشیاع

خندان

دند

خود جمع آورده اند و رایت محالست برافراشته و فدا نمایند تا آن
 این **بیت** که در شمشیر آید و تراست **شیر** نیت کامکار و توات
 امیدوار که درین کار توفیق و روانداری و به تعجیل بیایی و خود بخاکان
 بتانی سرای یازگشت و ز اهل التوفیق گفت **بیت**
در مراجعت حضرت صاحب قرآن از بند خلیج و خجارت و محالست
 شیخ محمد بیان سلسله دین و کجاست حضرت صاحب قرآن رسید بفرم مراجعت
 از بند خشان سوار شد و بسعادت و اقبال روان گشت و چون
 سده می دانستند که مرکز بدان دولت و ظفر رایت فتح آیت حضرت
 صاحب قرآنست **مصراع** بهر جانب که باشد نصرت آنجاست
 شیخ محمد تمیز و کیخند و دست آید بپایان دولت در آن کرده و
 مکتوبی بآن حضرت نوشته بودند و اندیشه خود را عرضه داشتند
 در خواست مدد و معاونت کرده و آن مکتوب در راه بدست
 امیر حسین افتاده بود و حضرت صاحب قرآن از آن معنی آگاهی
 دادند و چون در کنار باب امیر حسین ملاقات نمود امیر حسین
 ملاقات نمود امیر حسین اظهار داشت و شادمانی کرد و از آن بکار
 تعظیم تا کمیم هیچ دقیقه فریاد نکند است **آنحضرت صاحب قرآن** را
 در خاطر جان بود که چون بنابر مصادقت و مصافحات از جایش
 برفت و بنیان نهاد شد امیر حسین آن مکتوب و بیان آورد و آن
 القییر و دهنان نداده که از نشانه شمار خاطر باز نمودن رازت
سبعین الحبل کالماء یعود الی ضایر مع الصفا و یختمها مع الکدر
 نظیر دوست چون آبست که صافی بود می نماید و روشن و چون تیره شد
 پنهان

امیر حسین اصلا اظهار آن نکرد و هیچ از آن بربان نیامد و حضرت
 صاحب قرآن ازین معنی خزان در خاطر مبارک بدید آمد و چون بمنزل
 فرمود بازگشت سگس در آمدند و با اتفاق عرضه داشتند که امیر حسین
 عند ریح خاطر آورده و فتنه گرفتار شده دارد مر جندارین بنی موجب
 زیادتى خوارت شده اما آن آبی که کمال ممکن و قوت نفس آن توید
 صاحب دولت بود هیچ کس تعیین نمی داند و آن حکایت را و معنی
 و از عیب آن محض بیلد و مکتوبی رسانید که عادل سلطان که
 در آن وقت خان او بود حضرت صاحب قرآن نوشت بود که بهر
 آنکه امیر حسین با امر می کنند است که فرصت نگاه داشت
 بهنگام مجال ترا بکیر و با وجود امارات و علامات است
 و غدر اندیشی امیر حسین که از جندین وجه بطور رسید هم
 حضرت صاحب قرآن از قوت باید آسمانی اضطراب بحال خود
 راه نداده و آن مکتوب را پنهان داشت خاطر مبارک راستی
 فرمود که اگر امیر حسین را غدیری در خاطر بودی هم در مجلس آن
 تضرع خود اقام نمودی امثال امیر حسین را کجا قدرت این باشد که
 مرا تواند گرفت **بیت** و به جلوه شیر غریب را کند شکا
 زنها را ازین حدیث دل خود دویم مدار و بعد ازین اندیشه بفرم
 ملاقات امیر حسین سوار شد و با حقیقت آن سخن را مشاهده از
 و بی حجاب از کیت آن استفسار نمود و غدغه مرتفع گردانید و
 چون با امیر حسین رسید او هم سوار بود و بکنار آب چینی نشاده
 و متان وصول آنحضرت از آن طرف آب کشی رسید به تعجیل

پروان آمد است بامیر حسین گفت که یا غی نزدیک رسید لکراماده
 می باید داشت امیر حسین چون این سخن بشنید عیار دوان کردن حضرت
 صاحب قران جان ندید صورت واقعه با آن حضرت در میان نهاد و گفت
 تدبیر این قصه مماثلت گزینی تو گفت با سپاه خود از آب بگذری و لشکر
 مغلای را مرتب داشته بدفع دشمنان قیام نمایی که زنده حشم و
 دیگر سرداران که از پیش رفته اند از غلبه آن کار نقصی نمی تواند
بیت نه مرگی که کلمه که نهاد و مند نشد کلاه داری و آیین سرودی
 حضرت صاحب قران یا لشکر خدی و از آب بگذشت و آنچه دلخواه او بود
 بموصل پیست و چون بزنده حشم و سپاه مغلای رسید لشکر
 آنراستد و صفها مرتب داشته روی سمت بدفع و قدر دشمنان که
 و چون از توجه آنحضرت واقف شدند روان روی کرد و اینده
 پشت بهزیمت دادند **بیت** کور چندان زندان نه دلیر
 که نبالد بهتر نجه شین کجتر و کز تخته برآه قتلین بطرف
 آلائی رفت و زنده حشم و رعیت او نکامشی کرده روان شد
 و شیخ محمدیان برآه زری بجایب خند کز تحت و حضرت صاحب
 قران نکامشی فرموده او را تا خنجر براند و او را بپایین کشید
 بطرف نداشت و از آن شافت و رایت فتح آیت آنحضرت از اینجا
 بسعادت معاودت نموده مظفر و منصور و دوکش نزول فرمود
 و بعون نایب آلای در مستقر دولت دوز افروز و از گرفت **بیت**
 امید ناز و دولت قوی و تحت جوان مراد حاصل و دشمن زخم فرم در جا
 و امیر حسین چون از آثار دولت و عین سعادت حضرت صاحب

قرانی انصراستیلای دشمنان امان یافت از آنکه به بلع آمده و
 محاکمه شدند و از آن مرکز رایت دولت ساخته ساکن شدند و بعیش و
 عشرت می نمود گفت **ساز در محالفت حضرت**
صاحب قرانی با امیر حسین بن نبی طوطی ناطق و می توان
 مران قاف و می توان غنچه ما آن می علیه افضل العلوات و اهل البیات
 لشکر کشتار بدایت آثار در کلام جان بلند و بت نهاده که **اذا**
آباد الله شایب اسباب یعنی چون ارادت با او بتا و ک و تعالی
 و تقدس پروردن چری و پیدا شدن حالی تعلی کرد اسباب وقوع
 آن آماده و مهیا کرد اند و مقتضات حصولش مرتب و برپا داشته سازد
 بیت هران کار فائز و رایت زان و می شود جمله اسباب آن
 برآه و برآه نوری از بسکی کشایش بدین بشارتکی و چون
 در دوان السلطنه و جعلنا کم خلایف فی الارض منشی جنت العلم
 با من کایت بر دانه **نصیب و تحت امر نشاء** منشور خلافت و
 روی زمین باسم مایون رسم صاحب قران سعادت و تین نوشته
 و نشان **ما ینج الله لیسان من رخصه فک ممیک لها رسید**
 و نشان قویم **ذریه بعضها فوق بعض و الله سميع عليم** مقرر
 شد که از میان سلطت و جهان بانی خوانزاده بر کارش جهان
 و جانیان و دسایه عدل و احسان و ضمان امن و امان نهادن آخر
 آسوده و شادمان روزگار که راستد اسباب پادشاهی و استلا
 آنحضرت از کمن غیب بنوی روی می نمود که دید بعصرت عقل دوان
 حیران و اندیشه عقلای عالم در فهم حکمت آن سرگردان می نماید **بسم**

آلای

بنوعی شدی کار او ساخته . مرادش زنی کوه پرداخته
 کن اندیشه اش مثل چرخان شد . چه هر چه کو خجستی این شدی
 و چون بر حسب فرموده **السلطان ظل الله في الارض عزت**
 ایشان سلطت سایه مرتبه آیت **ولا اله الا الله و هو الحی**
شرك لا اقتضای سر این معنی جان است که مثل خطیر
 اصلا شریک بر نماند و منت جلیل جهان داری بانیازی تپشی ناید
بیت بزم دو جمید منامی که دید . جای دو شیر شای که دید
 تنگ بود ملکیتی بر د و پادشاه . کسی نشیند فلکی باد و ماه . بنا
 برین سینه آینه جاری شد که چون قیاض مویست **انما ملک الله في**
الارض ارادت فراید که دایت دولت شوکتی باوج شامی برافزاد
 و میدان و بیج مسکن جولانگاه یکران فرات سازد تخت هر سرکه
 دوری مجال سودای سروری باشد به تیغ قنار دازند و هر کس را که
 اندیشه سرکشی و برتری بخاطر راه یابد زند بکند ازین **بیت**
 سرنگد شاخ نواز سر و بن . تا زنی کردن شاخ کهن . چنگ
 مانده در کدر چشم پاک . آب نراید ز دل خسته خاک .
 طلوع تابشیر جمع سلطنت و بداء ظن و بهت و جلالت
 صاحب قرانی قوی ترکی ددان اطراف و کنای که داعیه حکومت
 و سرداری داشت امیر حسین بود لاجرم اسباب لغو او هم از
 اخلاق و افعال او باندک مدتی فرام داد و آلاء الرحمن مال و ایکی
 نهایت کمال بر مزاج او غالب بود و تند خوئی و درشت کوی باغ و
 ندارد و نخوت و استکبار هر کرد **بیت** ره مردی ز فرمان خوان شد

دلش بند کج و دینار شد . و باین واسطه خاطر مردم از وی بکلی
 متنفر گشته و روی دله از او مروت و موالات او برکت **بیت**
 کمر بسته آن و جویای کین . بکیتی ز کس نشود آفرین . و نامکن
 عنایت حضرت صاحب قران قوی بود مردم را سازگاری با او
 بر وجهی که اظهار مخالفت او کرده بای جلالت پیش نهاد سران
 انعام آنحضرت جهان را که برین بیرون شواست بود و در می کار که او را
 پیش آمد و سر حال که روی نمود آنحضرت با او طریق موافقت و معان
 حب الامکان بپای مردی و مردانگی سپرد ما غایتی که چون عادل
 از امیر حسین ستم شد می گرفت و او را که از بر خالی کس بود حضرت
 صاحب قران از عتب او شافیه و چک کرده او را بگرفت و پیش
 امیر حسین فرستاد و میان ایشان نسبت صداقت و دوستی
 و خوفاست و خویشی من کرد شد بود است **بیت** باطن امیر حسین از عایله
 مکر و عناد اندیشی خالی نبود و با وجود آنکه از مخالفی که پیش
 ازین بیان او و حضرت صاحب قران واقع شد بود بی نیامی
 و بخندین و سبیل بمصالحت رسانید و عهد و پیمان بقلاطایمان شود
 که دایند دین منکام دکن با از تلقین مزاج خویش و افصاد بر لاد
 بوفا که خویش او بود و امیر خلیل که عهد و سوگند را یکسو نهاد مکر و
 حیل آغاز کرد و کس فرستاد که ایل و الوی آنحضرت من کرا اسی
 از کس و آن غواچی که جایند بیل شل کتد و بکت آنک امر موبد
 دو سر را ب نیر جاودگی رانده بپلاک که دایند و بگرفت کسی را
 بنر شادنا حرم او شیرین یک آغا که خواهر حضرت صاحب قرانی بود

بلج برد و امیرزاده جهانگیر که حضرت صاحب قرآن پیش او گذاشته
 بود بر نهاد و آن حضرت بنیام داد که امیر موسی را با کوچ پیش
 رفت حضرت صاحب قرآنی را خود از حکایت قصد او که هم
 مشاهده هم بکنایت رسانید بودند و نهان داشتن کثرت
 و شیخ محمد بیان که مصدق آن سخن بود خوار و محاط مبارک راه یافته بود
 و چون این حرکات با امارات و علامات سابق جمع گشت رای
 عالی را روشن و محقق شد که امیر حسین خاتم طهر که و آیند است
 اندیشه قصد و غرض دارد و پیش ازین مسأله مدارا کردن مصلحت
 ندانست **بیت** نباید غرور و غرور و غرور و غرور و غرور و غرور
 که ناکاه سیلی زاید بر سر بجای بخشد عتاب دیر که آبی توان ست
 سنت سینه مساوت و رعایت نموده با امیر موسی و خواص
 محبان و دولتیان خویش در میان نهاد که امیر حسین باز آواز نکند
 و حیل کرده فکر ای عجب می اندیشد از غافل بودن مقتضای حزم
 نیست حاضران چون این سخن بشنیدند امیر موسی و امرا و ارکان
 دولت آنحضرت مثل امیرداد و امیرسار و غا و امیر جاکو و امیر
 مرتضی و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر و امیر
 بخشی ایور و شیخ علی بهادر و ایلی بهادر همه با اتفاق زبان بر گشادند
 که بر عهد امیر حسین اصلا اعتماد نیست و او در بند قصد و غرض است
 و بیاد که چون فرصت شود تدارک نتوان کرد و ندانست قلیل
 ندیده البته در مخالفت با او یکدل و یکجبه می باید شد و بهیچ مت
 متوجه تدبیر کار او نبودن **بیت** باج کشادند یکسر زبان

دعا و شاکر ده و زپ بیان که چون غرض شد دل کینه خوا
 چه و خار خشک در آید بر آه تو نیز آتش کینه را بر فزون
 که فتح بود آتش کینه سوز بد اندیش تو هست بیداد کن
 بر سجد رعیت ز پدا دسد قلم در کش آیین بیداد را
 کنایت کن از ظلم فریاد را امیر جاکو و دولتشاه بخشی
 مبالغه از حد گذاریدند حضرت صاحب قرآنی سخن ایشان را
 مجموع داشت و امیر موسی با آنحضرت عهد سواداری و یک
 تاز که در مجمع دل بر مخالفت امیر حسین نهادند و حکم اقتضای
 وقت علی برادر خضر سیوری را پاساقت رسانیدند و الحزم فها
 یعنی آنه تعالی گفت **آن در لشکر**
کشیدن حضرت صاحب قرآنی و ظرافت بر امیر حسین برون
 چون از امر کوه دلائل و علامات محقق شد که امیر حسین نقص
 عهد اندیشد باز قصد غدر دارد و طبل شعل و در زیر کلیم تقای
 می زند تا فرصت یافتد مراد خود بیکه بدست آرد حضرت صاحب
 قرآنی را بحکم و جوب دفع صایل که بشرع ثابت شد و ضرورت گشت
 که در تدبیر کار او سی فریاد و بیسی از آنکه اختیار نماید آنچه تواند قیام
 نماید و چون سمت بلند جنابش رخصت نمود که بنیاد کار بر
 حیل و شقاق که منشاء آن عجز و اضطراب است نهند ترک آن برون
 عنایت ربانی قوی داشته روی سمت بدفع امیر حسین نهاد و
 مردانه اظهار مخالفت کرده بجمع سپاه فرمان داد و شیخ محمد بیان
 که کز نخته آن آب سخن گریخته بود و باثران رفقه مند و فرقه

ربانی

و تمام آیات حیات هم جی دولتی گرفته و مویش خود آورده بود
 صاحب و مجالست آنحضرت اختیار فرمود و هیچ حال از آنحضرت
 و امری مخفی نبود و بعد از وفات سرور در یک قبر آسوده روی و ریا
 و حضرت صاحب قرآن هم جهان بجانب اوست یعنی **بیت**
 و در آنکه هر کسی بشینی زنده است ما یم و دست و این اولاد **بیت**
اللهم صل على محمد المصطفى وآله واصحابه واجاباه واتباعه
و بارک وسلم و حسن عقیقت و کمال خلاص که حضرت صاحب
 قرآن را نسبت با مطلق اهل بیت بوده است و اظهار آنست که
 بشیخ محتاج باشد و شرح آن خود کما قرآن داد و آلا آن **بیت**
 کرامی که مرده و نمایند خلافت از ظلمات ضلالت و رسانیدن
 بنو معدیات که نمایند از شناخت ابدی و رسیدن سعادت
 سرمدی از آن توان یافت **بیت** قل لا اسئلكم عليه اجرا الا
 المودة في القربى من حضرت دوران **الحال ههنا محمد الله**
تعالی و در خافاده بزرگوارش باقیست و امید بر حجت
 نهایت برورد کار جلت و علاجات است که چون آب دولت
 دین جوی که کما انسانست از آن جبهه سار جاری شد بغار
 جویانین تا انوار حق عالم با دوام دولت دین این از فتح انصار
 متصل و مستدام باشد انشا الله تعالی بحی محمد و آله علیه و
 علیهم السلام **بیت** جی از دولت دین بود استوان
 سر در کعبه بماند جی دین بر قرآن **بیت** حضرت صاحب
 از پناهنست و من و بطرف جنانا بالا اب جهان نود و آن

و چون در جفان با سعادت نزول کرد امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف
 قرآن داد و با مثال امر مبادت نموده متوجه شد و سپاه آن
 را حیران از سلسله و غیر هم جمع آورده روانه اردوی سبایون سامان
 و خود عازم جانب ختلان گشت و چون از آب چون عبور فرمود
 و موضع خلم محکم نزول فرمود گشت و آنجا بمسکرمایون رسیدند
 و امیر ای لیاق که امیر حسین او را در و خدن گذاشته بود و شاه شیخ محمد
 و الی بدخشان که حضرت صاحب قرآن کسی را بطلب او فرستاده بود
 بالشکر رسیدند و بعد از آن حضرت استقامت یافتند و چون
 همه را خاطر از امیر حسین رسید بود و آنرا و این بودند از توجیه
 حضرت صاحب قرآن بدفع این بنیات خرم و شادمان بودند و بشان
 اظهار کرده شایسته نمودند که **بیت** و نصبت به ملک گشت
 محکم افکنی پای دوزخ دلیس **بیت** تو سر و نوری خصم بید کن
 کما سر کشد با سر و بسن **بیت** بدیای این دولت ثان عهد
 عرض جهان را بیایای هدف و امیر کجسته که ولایت خود را
 گذاشته بود و از نیم امیر حسین بطرف آلدی گرفته چون از غزم
 صاحب قرآن آگاه شد و فرجهان و شادمان بمسکرمایون پیرست و
 جاکو نیز بالشکر ختلان رسید **بیت** بران زمین کشوری مهتری
 بدو که رسیدند بالشکری **بیت** و آن دشت جای نشستن ماند
 همان موضع آب بستن نهاد و تمام امرا و نوینیان الی بر خجای
 که مطاوعت و انقیاد نمودند **بیت** که رسته کردن کشف بند و اد
 بدوگاه این خدی کامکار **بیت** حضرت صاحب قرآن جی بهادران

کاروان و بر سر منقلای او پیش روان ساخت و از جانب امیر حسین
 جماعتی پیش آمدند و دند شیخ علی بهادری که **بیت**
 بزرگ شان پیل برداشتی . سپاهی یک حمله برداشتی **بیت**
 جویان را بدید تیغ کین بر کشید . و چون شیر غریز حمله کرد
 بر سویت دزدی کران کن سپهر . که برین شد ماه و بگریخت مهر
 برآمد ده و داد و گیر و گیرین . زمره سرافشان شد و ترک
 و خای بهادری که **بیت** و آسنگ چون شیر غریز بود
 که در جنگ شمشیر برین بود . از دیکر طرف حمله آورد و سپاه
 مخالف را از جای برداشته برآمدند و شیخ علی بهادر جوان سر بر
 دستگیر کرده بیاورد و رایت نصرت شعار از آنجا به نصت نموده
 آن لشکر انحراف کرد و از دامن کوه شادان و شادمان و شاخان
بیت همه دل برانده مرصاج قران . که بر میان و شابر زبان
 روان شدند و لب لباب در کن نزدیک قلعه ابریز فرود آمدند و
 حضرت صاحب قران سیرد غمتش اعلان و با هم خانی موسوم کرد
 و لشکر تربت ساخته بعدادت و فی و زی متوجه شهر بلخ شدند و زلف
 حشم بس محمد خواجه منقلای لشکر پردی از شهر رغان رسید و بیکر
 ظفر پناه سویت و عساکر کرد و آن مآثر از اطراف و جویان شهر
 بلخ که بهندوان مشهور است در میان گرفته که زده و سوز و
بیت جوشان جهانگیر کرد و نهمی . دواورد لشکر زیلا و شیب
 سپاهی جوید و بلخ به شهادت رسیدند تا که به شهر و حصان
 غریبی برآمد و توان کرد . که از زبان سدا از جویان دشت کرد

روز

با

شد

خشد
آند

از قلعه نیز سوار و پیاده بغیرم بزم و پیکار پیون آمد و از مرد و
 جانب حمله کرده جنگ در سویت **بیت** سواران روان و دم آغیختند
 پیاده کین در هم آمیختند . زمین گشت خرد و زبان شد سپاه
 بلرزد مهر و برینید ماه . نکار و از خون سنانها زمین
 کشاید مرکب از کاهها کین . برین کوه تابش بیاید قران
 بخشد کسرخ امن از جنگ باز . و روان درون آسیر زاده عمر شیخ
 با آنکه دوستان شان زده سا لکی بود مرکب جلادت و در مرکب راند
 آثار شجاعت و ثبات بطور رسانید و از کشتاد تعانی بی
 پشت پایش آمد که از زیر قدم سر بر کرد جابک دست آن
 جراحی سیخی گرم کرده آن جراحت را جان داغ کرد و دند که سیخ آن
 دگر طرف پیون آمد و آن شام زاده دلاوری و با وجود صغر سن
 بیج اضطراب نخی راه نداد **مصرع** و زبان پر سر زنی بهر جوی
 و در دیکر که خسرو سپاه سیار بغیرم تسخیر قلعه فیرون باز کرده
 رایت منصور و صبح از جانب مشرق بر افراخت و حشری که بر بالای
 آن حصار خود نمایی می کردند همه را یکبارگی از عرصه ظهور و کم
بیت گرفته خسرو پیون او رنگ . حصار مند و آن ظلمت آسنگ
 از جانبین دگر باز بغیرم جنگ لمر کینه تنگ بستند **بیت**
 لشکر نصرت قرین از در صاحب قران . عذا آهن مینم قع بینم عتار
 عزیز کوس بنود و عنان جولان اسبان میدان نور دگرش و دید بهر
 خیز و تیغ کرد ایند **بیت** بغیرم بکوس چرم هشت
 دم نای دوین و راند باین . بران زده کشت کرد و ن کرد

ساخت

پرا نیش غزنه نامون ز مرد از قطعه جمعی خاصکیان امیر حسین
 جلالتی نموده پیرون آمدند و از باد حله دلاوران نیزان محاربه
 و قتال اشتغال یافت **بیت** یکی رات افتادی پا و دست
 یکی راس و مغز از گردن **بیت** عقیقی شد از خون بفرسنگ تنگ
 و در یخت از پنج خرچک چنگ **امیر حسین** از شاهان آن کارزار
 کار خود را زار دید و تپس واقعه پیرون از خیز قوت و افتاد **بیت**
 زده شد در قطعه بر خیزد **بیت** فروشته از دولت و ملک
 حضرت صاحب قرآن پیش او کس فرستاد که اگر بر جان خود نیک
 میکنی طریقی آنت که قدم بر جاده افتاد نهاده پیرون آیی امیر
 حسین را کان مکه اضطرار رسید بود اذعان نمود و بر سر زرک را با
 خانی که بر کزیده بود پیرون فرستاد که سلوک جاده متابعت را امری
 بطاعت بسته ام التماس آنت که از سر خون من دو کدوی و **بیت**
 ان دیگری فرستاد و حضرت صاحب قرآن از زبان عمر و سکت بهجا
 داد که چون دولت از من برگشته است و قین و روزگار بخت **بیت**
 نصیب تو ملک و قرآن و دایمی **بیت** مرا به از یخت بدنی نویی
 بکل دل از ملک و مال و حشمت و اقبال برداشته ام و خاطر بر بکل
 رنج و عنا و مشقت و بلا گذاشته و درخواست حین است که مرا
 راه دمی تا پیرون دهم و لحاظ کعبه معظنه توجه نمایم حضرت
 صاحب قرآن بربح دلخواه او عهد کرد و قفیه بران قرار داد
 که زدی دیگر پیرون آید و بسلاطین بود و چون امیر حسین را
 نقص عهد داده نهاد بود و معترراست که **بیت** هر کس به لاجو خبیثت داند

اعتماد نموده در شب یاده باد و نوک از قطعه پیرون آمد **بیت**
 نه عزیزی در دست و نه واسی صواب **بیت** دلی پر نیب و سری پر شتاب
 و از رعایت و هم و خیرت ندانست که گجای دود و بشیر که نه افتاد
 و چون روئسای صبح آغان غازی نهاد از هم جان بشادی که در
 میان سپید آدینه بود برآمد و پنهان شد و خوی نظم من لا تا جلال
 الدین دومی قدس سر که فرموده **بیت** **بیت**
 بر میان اختر روی و وفایان برارد **بیت** که نهان شدم من اینجا بکیند
 و صفا کمال آمد و چون متقاضی اجل که جفتی در محله قضا بستان
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون **بیت** **بیت** **بیت**
 رسید بی دگرشش رسید بنیاد و بجا افتاد شخصی را بسی کم
 بود و هر طرف در طلب شافت و نمی یافت در خاطرش آمد که بیالا
 ماند براید و اطراف و جوابی احتیاط نماید باشد کم شود خود را باز
 باید چون بنار برآمد امیر حسین را دید و بشاخت امیر حسین که دوران
 این روز فاسیت دیناوی بخیر کناری و نانی به بهلوانی نمی داد یک مشت
 مر و ارید بر آه آن شخص نهاد و قتل نمود که اگر از آن و رطه خلاص یابد
 رعایت او حب المعتد و بجای آورد و بناری زار درخواست کرد
 و سو کند داد که حال او با کسی نکوبد و پنهان دارد آنکس او را بعد
 و پیمان این که فایده روان از منار بزیار آمد و دوان پس حضرت
 صاحب قرآن شافت و صورت واقعه و حکایت مر و ارید و زاری
 و درخواست او به تفصیل باز داند و عذر خود نمید کرد که چون قوت
 پنهان داشت این معنی بزد بعز عزم رسانیدم و چون امر او سپاه

از آن حال آگاهی یافتند سوار و پیاده به تخیل و به مسجد نهادند امیر حسین
 چون از بالای منار توجه مردم مشاهده کرد دست امید از جان شیرین
 شسته بنای دوست از انجا فرود آمد و هم در مسجد از سر خوف بسوزان
 پنهان شد و از تحت برکشید که نه از جامه اش پیرون بماند **بیت**
 کارانش در جت و جوی شرایط احتیاط مرعی داشته بیدار کردند و
 دست بسته پیش حضرت صاحب قرآن آوردند دولت به هم نشان
 زبان برکشاد که **بیت** کسی که کون اقامت کشید کرد و نشان
 بر استان تو اکنون نشان نشان آورد ، و اقبال بر سبیل دعا نهاد و داد
بیت سری که از تو به بچید بریدن باد جوی زلف ، **بیت**
 دلی که از تو بگرد و سیاه باد جوی خال ، حضرت صاحب قرآن
 وجه از عهد تجاوز نماید با امر آفت من از خون او کد شسته ام و
 بساط انعام او در نوشته جوی او را از مجلس پیون بر دندامیر
 کهنه و خلاقی زبان نظم برکشاد که امیر حسین برادر مرا کشتاد
 کشته بفرماید که بن سپارند تا مقتضای شرع او را بتقاضای نام
 حضرت صاحب قرآن کهنه و را تسکین فرمود که تو ازین دعوی
 بکنز که خون برادر تو از زار بمانکند **بیت**
 توبه کنند خود را بر و زکار سپارد ، که روزگار ترا چاکریت
 و در آفتاب این حالات بد که حقوق مصاحبت و موافقت
 قدیم و یاد وصلت و قربت که بواسطه تمرد علیا ای لای ترکان
 آغا میان حضرت صاحب قرآن و امیر حسین واقع شد بنوعی
 شعله خنده و اندوه در کانون درون آنحضرت بنوعی برافروخت

شربت برکده

که بر حسب مصرع هر که که بسوزد حکم دید بگریه آید
 از دیده مبارک آنحضرت جکیدن گرفت بر کادر دیده و جاشی روزگار
 جید امیر الحاقی از مشاهده آن حال اندیشه کرد که چون حضرت
 صاحب قرآن درین مقام است امیر حسین ازین ورطه جان
 خواهد برد و بناد که چون فرصت از دست برود دوزی دست
 باید بگریه **بیت** شک در دست و مان بر سر شک
 نه زوانش بر دفسوس و دوزنک بنهان بامیر کهنه و امیر حسین
 اشارت کرد و ایشان از مجلس پیرون آمدند و بی رخصت
 حضرت صاحب قرآن سوار شدند بناختند و کار امیر حسین
 و ت او را از جان و جان خود را از اندیشه بی و ملتان او بر
 و چون آن قصاص حکم شرع بر حمایت حضرت صاحب قرآن نهاد
 نیناد و زبان حال آن حضرت را درین قصه این دودیت نشید
بیت نمی خواستم ثوابت و وفا ، رسول پناه من آید جفا
 ولی من که اوق دل دگرگون کند ، سرخ کبر سپهرش جگر خون کند
 و امیر حسین را در کینه خواجه عکاشه دفن کردند و لکبر مصون
 روی تسلط و استیلا بقلعه بند و ان نهاده آنا بخت تصرف
 در او کردند و امیر حسین خاند سیم و نور و نسلطان
 که دوازده و سوخته اب اعیان شان بر خاک هلاک و خشت خاک
 و جودشان بیاد فنا رفت و بر دگرش جهان ملک و جلیل سلطه
 که خفته بجای سندی شان رفت و در هم انجا نیست شدند
 و خانی را که امیر حسین نصب کرده بود به تیغ سلاک خون ریختند

آید

آتش خود ز کف تر و خشک را بسخت و خواتین و متعلقان
 امیر حسین را با ثنات و دقایق او که بدست حرم و اماکن جمع
 کرده بود و اندوخته پیش حضرت صاحب قرآن آوردند **بیت**
 آنکه بامهر خازنش رویید . هر چه زاجناس نکر و کان باشد
 و آنکه باداغ طاعتش براند . هر که زانای انس و جان باشد
 حضرت صاحب قرآن از خواتین امیر حسین سرای ملک خانم دختر
 قرآن سلطان خان و آلش آغا دختر بیان سلطون و اسلام آغا
 دختر خضایی و طغی ترکان خاتون را و رقم اختصاص کشید
 و سوغ قلع آغا دختر شیرین خان که حرم بزرگ امیر حسین بود
 بهرام جلای داد و دلشاد آغا بزرگ حشم و عادل ملک دختر خلدانی
 بامیر حاجی و دیگر فامکان مرید نامزد فرمود و دخترش را با پلجی
 بر خابرا و نایاب بهادر داد و قرآن جهانمطاء نهاد یافت که امالی
 شهر که با امیر حسین در قلعه ساکن بودند بان شهر گشته روند و در آبی
 عمارت کرده و قلعه سازند و قلعه را بجا دو ب عادت پاک رفتند
 و میان کردند و خانه های امیر حسین را چون نهال آمال و اقبالش
 از بیخ بکنند **بیت** نشان از دوز و برج و بازو نماید
 مران در دایم و او نماید . سرای پیچی برین سان بود
 یکی خواهر و دیگری آسان بود . یکی بر قرآن و یکی بر شیب
 یکی باختری یکی با نهیب . بیایان و دینای دوزن بگردیم
 بدانش جهانی بدست آوردیم . که شادی آن جاودانی بود
 نه چون این غم آباد قلعه بود **جلوس حضرت صاحب قرآنی**

و

بر تخت سلطنت و کامرانی **ک** الله تبارک و تعالی الدین
ان کما یومر فی الاذن اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امر بالمعروف
و نهوا عن المنکر و الله عاقب الامم و الملک بارکاء کبریا جل و علا که
نظام حکم توفی الملک من تشاء و یتبع الملک من یتا و یرى نجه
 لطیف و قهار است و ملک و دین را در شیم حکمت نولایان و در مهند
 قدرت وضع نبات که دایم جن ملک را بطراوت سعادت خزان
 جسته ساریان دین جستم تواند داشت و جسته ساریان را زلال احکام
 نه حمام سیات نیام و الیام ملک جریان نیابد **بیت**
 سرسبز نیال سعادت باغ ملک . بی جسته شرع مطهر طبع مدار
 لیکن زلال جسته دین کی شود روان . بی سایه سیات شایان کامکار
ب برین شایسته سر بر سلطنت و جهانداری و سزاوار افسر قرآن
 دوی و کامکاری صاحب دولتی تواند بود که پیش نهاد ممت عالی چه
 و پیش تقویت دین مستبین بود و نصب العین ضمیمش مستبک
 شرع سید المرسلین علیه و علیهم صلوات رب العالمین سعادت
 مندی که چون درخت بختش در گلشن سلطنت بالا کشید بهترین
 میوه اش اقامت مراسم امر معروف و نهی منکر شاد و جان
 نهال اقبالش از جو سار حکمت و توان دوی سرسبز و شاداب
 کرد و ثمره ترین نو باریش ایصال خیر و نفع و استیصال شر و ضرر
 شاد و آید و دولتش چون صیقل توین بر داید در و جو صورت
 نیکوای و نیکوکاری نماید و شمع جلالش چون از لاله عنایت
 و بانی بر شد و بر تو انوارش بشایع شرع مستقیم را هیر آید بیادگار

آتش بیکار با فروز که بیخ ظلم و استکباری بسوزد و بیخ اب و اوزان
بر خاک مگر که خون ریزد که غبار فتد از هر گوشه بر تخریب دستی ازان
جوید که زین دست از حمایت کند و پیشه بره از برای آن طلبد که در بار گم
مایه عنایت و تاپد سرافرازی در آن داند که از برای در افتاده و دستگیر
و بای دو طلب سروری بآن قصد کشاید تا چاره کار سرکشته از دست
قد و است بر اند نهال کا مکی در جو پان افتد از آن نشاند تا در
بهادر معدلت شکو نه مکرمت شگفتد و کلیت بادشاهی و آباب یاری
بیخ ازان سر سبز دارد ثابت مرحمت خا و بیاد از برای مظلومان بر آرد
بیت بود کامش از شاهی و برتری و رعیت نوازی و دین پروری
با حسن کند خاطر خلقت شاد جهان یکسر آباد دارد بناد و لاجرم بعد
از فتح بلخ مجموع امراء و نوینان اوس بجای که آنجا جمع آمد بر دند مثل
امیر شیخ محمد پان سلد و ذ و امیر کچند و خلانی و امیر او لجایت اوردی و امیر
دار و دو غلات و امیر سار و غار جلا و امیر جاکویر لاس و وزیر حشم
اوردی و امیر موبدالات و شاه شیخ محمد والی بدخشان و حسین بهادر
و دیگر امراء سرداران با اتفاق اعظم سادات و وزکار که فرموده **آنی**
تَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ فَاذَكَ
جایب ایشان مثل سید بکه و خان زادگان ترید خانزاده و دیگر
و بهادرش خانزاده علی اکبر همه یک دل و یک زبان گشته حضرت صاحب
قرآنی را که در تقویت دین و تمثیت مسلمانی از سلاطین عصر ممتاز
بود شایسته پادشاهی و جهان بانی دانسته سرانیتاد بر خط
فرمان نهادند و با اتفاق با آنحضرت بیعت مان کرده میان و زبان

بیکاری و شکستی بکشادند **بیت** ای فرزند خدات زب کاه
ترا زید آیین تحت و کلاه و دل یکایک بر زبان است نه جان ما و زب پان
سزاوارش امان کیهان تو کزین دلیران و شیران تو کشتی جیسر بندی نیست
آرام بنشین و رامش گزین و در زمان که جهان از جور استقلای
و تهران شاخلاص یافته سلطان کرد و بر اند اقاب تحت شرف بر آمد
و در مالک بسایت از برای خرد و راجین او زک فیروزه فام کلین به
سی و نه پاراستند فرامش ظفر به تربیت آیین جلوس نمایاننش قیام نمود
عرش کیتی را از عباد و حث و اند و بر داخته سر آرد و بسطت جاء با
پیرامون بیسط و بیج سکون در کشند و بیکه بارگاه رفعت و جلال
از سایه بان سپهر گردانید بساط امن و امان بکستند سر بر سلطنت
و بجاده فایده و دام و افزار و احتشام و افتاد مکن و استوار ساخت و تاج
شاهی را بجا هر عزت و شوکت و برایت حث و عظمت موقع کرده بر خست
نظم بروزی که یک اختر یار بود نمودار دولت بدیدار بود
کزین برین روزی از دوزگان جو عید میامون بتقل بهار بود
مهندس بتقدیم آسمانی بتقدیم سعادت و از بد اول زنج عتایه
استخراج نموده با مصطلاب فتح و فیروزی ارتقاء اخر خجسته قال
اقبال با زجت **نظم** و زان بس بفرخنده تر طالعی و کج
سعد و ش عطا بخش بی بانی و از اخت سلب قران تاج و زو و از خجسته تاج
مکرمت باقر شاهنشاهی جهان بر برگشت او را دمی و با از او بدست کوا و کرد
روان سوری ووشی راه کرد و نوینان و امرا رعیت و سومی که در جلوس کج
میان ایشان سعادت بتقدیم رسایند با تقای و از روز دند و زبان

و دست به تهیت و بنا بر کساره **بیت** زد و کمرش بر سافشادند
 و راساء و صاحب قرآن خواندند و در آن زمان سن مبارک آنحضرت
 بنی و چهار سال شمی مرتبه نموده بود و این اتفاق مایون و در روز
 جهان شنبه بود و از هفتم ماه مبارک **و معنای الهی انزل علیه القرآن**
 سه احدی و سیمین و سپهنامه منافق ایشانل جانچه ناظم جوش و
 خروش به ملین سرکش جوش و زید کشت و کشت و در روز کارسانا
بیت و منتقد فنون و فقه پشاد و یک قضاکت شر که الملک

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| برآمد و شرق بلند آفتاب | جهان را که می داشت کیتی خواب |
| من را که پر تو ز کس می نمود | فلک داد و رفت که خوشی بود |
| تو آمدش نام یعنی حدید | و من شانه فیه باس شدید |
| تحد طرافی شد شیر مرد | خدیو جهانگیر کیتی نور د |
| و زان پس جهانگیر شرقی ثراد | جهان را جهان کرد ار عدول و داد |
| قضا شع اقبال ابر و زوخت | عطار و مکربند جو را بسوخت |
| فد و بخت او با جوشد مستر | با مویخت تا هید جینا کیتی |
| دش با میجا جوم خانه شد | بروشع و خوشید پروا شد |
| دو خشنده شمی برآمد و تیغ | ز خود تیاج بستد ز مرغ تیغ |
| سعادوت فخرام جو بر چش شد | ز رفعت مکانن جوادر پس شد |
| زین را سراسر هم صحن خاک | بشت اب شمشیر از ظلم پاک |
| بتر تیشه تیغ او نی کز نک | ز باغ جهان بیج آفت بکشد |
| شکو پایش بکون بند | بر او رد از کوه البدر ز کرد |
| جو کاف از محبت بزد نام فاس | بیدر تیغ زبانت شکاف |

عده کوی و خون گری زهر خند کز و پایه تحت شد سر بلند
 درین باغ مر شاخ کوی سر کشید سرش زو بشیر و بخت برید
 دوامل عزیت سوی بلع کسود همه عمر دشمن ز غم تلخ کسود
 سر و پای خصم و سزا و وطن و در کسم و اعدا و فرزند و زن
 تحت و بیت و بکنده بسوخت گرفت و نهاد و خرید و فروخت
 و از بدایع اشارات و کرام اشارات آنکه اساس تاریخ این جلوس
 مایون بر جهان و کن عظیم از حروف متواله مقدم واقع شد که صدور
 سوره البقره که سنام کلام ملک علام افتاده و شرح است بآن و در
 ضمن این احادیث و حجت بی ایتد و ایت عالم و عالمنا بد و ام
 آیام این دولت و خلوق و روزگار این سلطنت که بی تکلف و دما شد
 نسبت بادیکر روزگار و از من و دامت جانات که حرم حرم شریف
 نسبت بادیکر و بارگاه و از من و دامت و آنکه بیست زمین و زمان
 بیاطامن و امان آراسته و ریاض احوال عباد و بلاد از خار
 تعرض و تغلب اهل فساد و عناد پراسته نهال آمال خلایق از
 رشحات عدل و احسان می مقصود باد آورد و سام و فاسیت
 بکشته و کشت نا و امانی و آمال خلوص و عام از قطرات غمام انعام
 مراد در خنده آن نور و زده از کبی نا و اسی جن و در زلف و ابروی
 خوابان اثری نماند و از فتنه و آشوب غیر غمره و طوقه و یکتا بگری
بیت کردون فر و کدایت کند از سنا تیغ و امام بکرفت نه از کردن
 از دینارک و تعالی و تقدیر کافه اهل اسلام را از میان بخت و رحمت
 اندوه دلمان نامدار **مصرع** نایم از دین و از من بر اقدار

شیرین
 کمان

تمتع و برخوردار دارد بحق محمد و آل الاطهار و چون حضرت
 صاحب قرانی تحت سلطنت و جهان بینی را بفرستاد مایون زینت
 بخشد و بشارت **بیت** سر بر سلطنت اکنون کند سرافرازی
 که سایه بر سرش افکند خبر و غازی کهش زانه زبان قضا شنید
بیت سر کج بکشد صاحب قران بخدا نک آن را سزودن توان
 بجشد خدا نک شد آن سیر ز بخشش نرسد خودی و لیس
 مجمع کلا نیران و سر ااران الیس خضای را از امر او ارکان پنج
 با فاع توانش و تربیت سرافران کرد اینده پایه قدر و منزلت بر یک
 و ثبات ذخایر و ثنایس امیر حسین را علا و خرایل مواب و کج
 ی در بیخ ساخت و مه را اجاز انصاف ادرانی داشت تا سر کن مقام
 خایس باز کرد و شایس عدل و نصرت را در همای آن دیار پروان
 گفت **سازد در مراجعت صاحب قران مؤید**
از محمد انبلی و انشاء قلعه و حصار و سر قند رای عالم ارای
 صاحب قرانی مراد بر جو عام بر لاس و حکومت بلخ و نواح نصیب
 فرمود و عزم مراجعت جزم کرده در ضمان حفظ آکی **نظم**
 روشن دل و داد گستر و شاد روی بصوب کس نهاده
 و باب چون که از بلخ تا بدانجا است فریخت کشتی پول
 بسادت بکشد و در جلگای دلکش کس بر لب آب خشکا
 مرغان خوش را مخیم نزول مایون ساخت دیده اولیا دولت
 تو بهت مایون و با و زوده و سینده اعداء مملکت نیران و یل
 و بخور فرسوده شاه عالم نیامدت دو ماه **نظم**

دید

را

خلد برین

بغیر و ناز دوران منزل بهت آیین که ست عزت بر نیت سرای
 تر قف و مایون و بساط طبعش و عشرت چون ساط و فضل و کرم
 علی الدوام بکام گسترده و کوه بر مراد که دن بکرامتد کجند صدف
 دولت بر حسب آن زور و ورده **بیت** بفرخ تر زبان شاه جوان بنا
 بدار الملک خود شد بر سر تخت جهان از عمارت داد یاری
 ولایت را زفته رستگاری و در آشی آن خواص بندگان
 میو ادرانی که درین مدت بر طایف خدمتکاری و جانباری قیام
 نموده بودند و اسامی ایشان مکررا ذکر کرده شد و بعد از بعواطف
 و مرام بادشاهانه اختصاص بخشید و بصنوف مواب سنیه کرا
 داشت مراتب و مناصب علیه رسانید **بیت**
 ز دایلی شاه کردون شکن نوازش بیه کرد با آن کوه
 بران سه را که بر دند رنج نخر واداد دینار و کج
 غنی که دشان از زمانه تخت زین و زمان خلعتی ساخت
 و بهر کس بحسب مجال توان و میزان مقدر کرد و بقد و بزرگ
 و استعداد خلعت منصبی بر قاف استحقاق برید آلا بخله
 امر د او را ضبط و داد و غل سر قند علا و امارت و منصب
 د توان و دیگر تر پتها فرمود و امیر چاک و امیر سین آفرین و امیر
 عباس و اسکندر و عالم شیخ و علوه قیچ و اردیس قیچ
 قاری اینان برادر تو که قیچ را امارت لشکر و قیچی کوی
 که مالی منصب سلطنت است بیش از آنکه تو یمن فرمود و سایر
 و حسن بر لاس و امیر قیغ و حاجی محمد شاه و ایلی بهادر و دولت شاه

عا

بخشی را امیر دیوان ساخت و بخای بهادر شیخ علی بهادر و آقمتور
 بهادر را متهم سپاه کرده ایند و خای و شیخ علی بهادر و آقمتور را بزرگ
 ایشان و کلاثران بهادران ساخت و برین سوال سر کسی باندان
 رقت و استیصال بغلی لایق و رای مناسب مخصوص کت **بیت**
 نایب آکیش جو یار بهادر . عالم بگرفت و کامکار بهادر
 هر ند که در دکان او روزی رفت . بر مرکب سروری سوار بهادر
 و هم در خلال آن احوال بسعادت و اقبال روی ایهت و
 جلال و سلطنت و استغفار آن خطه فخره فال و دوی مثال
 سر قند آورد آن شهر کنیز را که از شهرت زیارت دشت و
 طراوت اشجار و حصانت عمارات و سلامت انهار طبع هر
 و غیرت قزای سرای بلاد و مصار است مرکز رایت دولت کردار
 پای تحت ساخت و پناه طلع و حصار و نشا عمارات عالی و قصور
 زرنگار فرمان داد و سرکار با برامرا قمت و فرموده امیر آقمتور
 بصرف استقام او تمام شغل نصب فرمود و چون مجازی امور سلطنت
 بر دوش مرام اشقام یافت تمت یکوان رفت آنحضرت بنادر خللها
 که در ایام سابق بواسطه ترک نماز حوادث و زکاد باحوال آن دیار
 راه یافت بود و الثبات نموده نسیم رحمت و رافت از مهب نصبت
 و عدالت و زیدن گرفت و سحاب انعامش که چون ایام سحاب
 عام بود برکاتش زار آمد بکمان باریدن آغان نهادند و باندک
 مدتی سر قند میامز مکرمت و عدلت آن جهاندار دین پر و داز قیامت
 آبادانی و کثرت امانی و سکون و بیاری صادر و وارد از اطراف

و اکلاف کیهان بر تبه رسید که از آوان آن مصر با شقیق **هجری**
نصرا فان لکم ما ساکنتم جامه رشک در نیل زد و بغداد را
 بنادان اسلام که لت بهشت موسوم شد از رشک حدی
 غیرت پیوسته نیکی بر چهره روانست **بیت**
 از شی رشک بر سر قدش . دجله اشکیست بر رخ بغداد و امین
 شکام توجه حضرت صاحب قرآن لحاظ بلخ دوراه چون نکبت آن
 مرکب همایون خلعت نموده بود باز گشت و چون خبر فتح آنحضرت بشید
 که تحت بطرف ترکستان دفته بود . و در آن احوال حضرت
 صاحب قرآن جتکین و حین را بطلب او فرستاد و چون بان رسید
 قضیه بیک انجامید و امیر موسی شکست یافتد بکربلای و بشکی بالاد رفت
 در ملاق و کوشان سرگردان میگشت تا که بان امیر قزاق برادر
 حسین بر حجب قرآن قصاص جریان با جماعتی توجه او شد چون امیر
 سیاهی ایشان بیدیدنی ترفیق بکربلای و امیر قزاق دژی ایشان
 بشناخت آباد و رسید و امیر موسی با دو حرم خود از اب چون بگذشته
 بشورغان پیش رفت و آغان اغوا و فساد نهاد و باغیاریان
 که زند حرم عن قریب زند نهاد و چشمش در کت تصرف دیگران در آمد
بیت از صحت بدیدم صحبت بد باشد . وین نکته یقین داند آنرا که می باشد
 گفت **در قور و لثای حضرت صاحب**
قرانی در عین اقبال و کامرانی در تیراه همین سال حضرت
 صاحب قرآن جهانگشای جهت قور لثای بجم آمدن امراء تو بماندند و
 تزار حیات مثال داد مجموع بر حجب قرآن چون اقبال و دوله و نظر

و نصرت دوی بدوگاه عالم پناه آورده جمع آمدند **بیت**
 نا طرف شان و کردنگان رسید بدوگاه صاحب قران
 مکر زلف خشم بر محمد خواجه ای دی که چون دولتش بر کشته بود چون
 نکبت تخلص نمود آنحضرت را علی فرستاد تا او را از وبال عصیان ترسان
 بنور لثای طلب دارد چون ایلمی بدو رسید و سخن برسانید که اگر در
 مقام اطاعت و انقیاد دینی توقف بآستان سلطنت ایشان می باید
 شاف زلف خشم زبانی تملق با ظهار ایلمی بر کشاد که **بیت**
 من بندم فراموش کرد خوانند و کن راند شمع کفن بر کن کر میکشدا
 و ایلمی با اعزاز و اکرام کرده باز کرد ایند قادیان که اوین از محبت
 روان شود اما بآن عهد وفا نکرد و آزان جانب کسی آمد و از سر و
 بر سر علیه رسانید که زلف خشم بجهت از جاده انقیاد بر کشته و
 بیست ازین امیر پیر شاه ارلات و بهر پیش یتلانی که با امیر حسین در
 مقام باغی کری بودند چون فتح جزا حضرت صاحب قرانی شنیدند بهتج
 و شادمان گشته از طرف خراسان دوی اطاعت و مواداری بدوگاه
 سلطنت پناه نهادند و چون خشم از آن معنی آگاه گشت از طریق مکر
 و غدور با اسباب محبت و عشرت از سآوری و شراب و مایه تعلق
 بهذا الباب بر سر راه ایشان آمده و در موضع دلبه یلاق ایشان را
 طری داد و در حال استیلا رسد شراب پسر و پدر را بگرفت و
 بند برای نهاده دست بدست برادر خود میر محمد سپرد و محض مردم با
 او گشت که ایشان را بارگاه حضرت صاحب قران رسان و در خنده با
 برادر مواضع داشت که ایشان را نیت سازد بر محمد مرد و رانم روی

نیز

راه پرد و در شب کار ایشان ساعه حان شد باز کردید و پیش
 برادر آمد چون رای حضرت صاحب قرانی برین احوال اطلاع
 یافت امیر و لجایق و افرین و بر و خویش خود را طاعت و سرور
 کرده نصیحت کن و سپارد و نا نهال قیامت بخشن صرصره از پنج بر نیاید
 پرکار دیده قماش خود را می ساخت بزبان معذرت عرصه داشت که
 من از آن می اندیشم که نصیحت با او سودمند نیستد و مرا محالست باید
 برد اگر رای عالی مصلحت فرماید بر سر خواجه یوسف بکنایت این
 مهم مکر بندگی بند حضرت صاحب قران عذرا و را مسوع داشته
 نمایان بهادر و خواجه یوسف را بر نشاد ناز و خشم با طریق صواب
 از شاد کنده بیارند و چون ایشان بشو رغان رسیدند این خود
 عاقبت نا اندیش ایشان را بگرفت و میزد که دایند و نصیحت قبول نمود
 و پند نشد گفت **ان دولشگر کشیدن**

صاحب قران بجانب شبر رغان چون حضرت صاحب قرانی
 از جبار دست نمودن زلف خشم در آن قضیه فانی باکی او آگاهی
 یافت آتش خشم از کانون حیات پادشاهانه زیاده زدن گرفت
 و با تمام لشکر از کشت متوجه او شد بر جم رایت سهایون را
 عورت و بانی پراسته و بازوی دولتی و زافزون بتقوید
 ناسیبات آسمانی آراسته و چون از آب چگون عبور نمود
 از شرف و شیون نعل باد پایان لشکر منصوب و سر بگردون کشید
 زلف خشم بطلعه آنجا که شاهنامه بسیند دذ ذکر است تمسک جت
 و دوی رای خطا از صواب گردانید و پشت جمع بان حسین حسین

همه جنگ جهان در کارزار . کرایه نایب و وزیرین کشد
 نشاند شاه بر تخت زر . با یلغار و فتاد نایب و فساد
 آثار مردی و مردانگی بطور رسانند و دامن احوال رعایا که و دایع
 پیور دکاوند از خار تفریق متغلبان ستمکار این کرد داشت و چون
 امارا بپایه طغیان برسد و حید مردم آن طرف بر آب امیر از کشتیها
 پول بسته بودند و جماعتی از مخالفان در شب که چیتد این پول گدشته
 بودند و پول را از آن سرور بران ساخته و چون یاغی سیاهی لشکر
 نصرت قرین بدیدند دوی زر دگشته از بیم بکین نهادند و از پول که
 عنان بجانب پول تافه بشتافتند و از سر گدشت شب غافل و دامن
 پول را ندانند و چون بپایان پول رسیدند آن طرف پول خراب
 و بهادران لشکر منصوب از عبت ایشان رسیده دست نایب به تیر
 باران برکشادند و آن بر و نبر کشتگان از بس تیر و از بیش آب و دامن
 در نسیب و اجل در شتاب بیت نه امیدم و نه بیک سستین
 نه یارای بودن نه راه گیرین . بیاری از ایشان زخم میسری
 شدند و بیاری در آب ریخته از جان بری گشتند و از ده یکی
 بنه که مشقت بیار جان بکار انداختند و زند حشم کرینان
 دو آمد و آنرا محکم کرد و پشت استظهار از روی پندان بدیوار حصار
 گدشته **و در فرستادن حضرت**
صاحب قران کیتی نشان امیر چاکو را به محاصره شیخ و غان
حضرت صاحب قران چون از تخت زر حشم در قلعه شیخ و غان
آگاهان یافت امیر چاکو را به محاصره انجا نامزد فرمود و او با لشکر از

بازد

آنجا گدشته پیرامون حصار شیخ و غان فرو گرفتند و برسم محاصره
 کرد و اگر در حصار فروید آید و نشان آنجا بکند رانندند و زند حشم
 چون مرده در سو راخ ماند سر پیون شوانت آورد و چون کی که
 ساه به افتد میشد **بیت** کردند نظاره را عروسان چمن
 سر را ز در چهای جوین بیرون . زند حشم سانه دوستی قدیم که با
 چاکو داشت وسیله ساخت و از قلعه بیرون آمد و دست عجز و
 اضطراب بدامن حمایت او استوار کرد و سر خجالت را از کرپان
 برافروخت و بپای اغذار و استغفار بایستاد و امیر چاکو او را بنویسید
 مرحمت حضرت اعلی امیدوار کرد و اینده همراهی دکر و دوی
 ترحم بدو گاه عالم نیام آورد و چون امارا از آمدن ایشان و توقف
 یافتند صورت حال بفر عرض حضرت صاحب قران رسانیدند
 و چون زند حشم برسد تمام امر اقدم او را با عزاد و اکرام تلقی
 نمودند و امیر چاکو با اتفاق نوینیان او را بشرف بساط بر سر حضرت
 اعلی رسانید و لطف و مرحمت پادشاهانه شیخ بر ایم او ساختند
 زبان عنو حضرت صاحب قران او را بقرین خطاب کرد و
 فرمود که از سر کنایان تو گدشته خون ترا بخشیدیم تو هم بر
 جان خود و پیشای و دیگر سودای محال بدماغ راه ده که دولت
 خلعتیت که از خزانه **فیض بر خیمه منویش** هر کس را که
 خواهد پوشاند دست آرد و می مرکبی بنی و کوشش بدامن
 آن نرسد **بیت** مرکبی شایسته نایب و بزرگوار کی بود
 که نسازی با قضا سر در سودا کنی . و بعد از آن که سرش را

بکلاه امان از کند و کوشش را بکوشان نصیحت و بند بیار است
 و آن را نوازش فرمود و انواع عواید و رعایت از کمر زدن و آب
 یازین و شتر بسیار و استر قطار و کوشند پیشا و در باره آن از زبان
 داشت و مرتبه او را بلند کرد و ایند و او را کمر خد شکاری بر میان
 بسته از هر صدق و در سلک ملازمان انحراف یافت و السلام
گفت **ساز در نهضت مهمان**
حضرت صاحب قرآن نجای جتده در سنه اثنین و سیمین
 و سیمایه مطابق شتودیل حضرت صاحب قرآن بر و شراب
 جتده پیش نهادت عالی ساخت بیت. با سبای طغر طلیعه آن
 کارسانش بهین دیان. بساوت نهاد روی برآه. بهشتی
 نصرتش سم غنان بون آله. و چون از سیون عبر و فرس دگر
 ایل شد حلقه بندگی و خدمتکاری و در کوشش استیاد و طاعت و
 کناری کشیدند و چون ایل و الیوس بخت نصرت و تحیرندگان
 حضرت صاحب قرآن کامکار و یکمتر و با بضی و نشی آنجا
 فرموده **بیت** بساوت عین فتح و طغر. چون ناسید ایزدی یار و
 مستقیم سرین سلطنت و مندر خلافت معاودت نمود و در میان
 آیام خبر رسید که یکمتر نمود بکفران نعمت اقدام نموده با اقدام
 سرکشی و یاعنی کرمی سپرد و در آن وقت بهرام جلا بر بومی که
 در تاشکنت منکام غائب بر زبان تنها حضرت صاحب قرآن
 گشته بود در سلک بندگان دوکا. عالم نیا و ملازمان
 کیوان اشتباه انحراف داشت فرمان جهان طاع شناسد سست که

او دامیر قیاس و خای بهاد و شیخ علی بهاد و بهرام رزم کبک نمود
 توان شوند و آتش عصیان او را باب تیغ جان شان فرو نشاند
 امر او بهادزان با مثال امر بهادرت نموده دوی جلالت برآه
 و چون باغی رسیدند و در مقابل یکدیگر منت کشیدند ایل بهرام
 جلا بر با نفاق امیر صد و انشان تینکی که عدوات قدیم داشت
 خود را اندیشید و خواستند که او را بکیند بهرام را بران حال اطلاع
 افتاد و با امر که همراه بر دند در میان نهاد و شرایط احتیاط مرعی
 داشتند که قصد ایشان بنشانه مقصود نیامد و هم در آن حال که
 سپاه پانین منت کشید ایشان را بی دند خای بهاد و از تصور آنکه
 مکر بهلولان تحت او را حمل بر بددلی کرده آتش غضبش اشتعال
 یافت و شمشیر کشید و از آب حایه خاتون عبود نموده بیکت تنها
 بر صف دشمنان زد و جندی از ایشان را بینداخت و چون از رنج
 بسیار بر دند شیخ علی بهاد و نیز از عبت او و دامد و بر دشمنان حمله برد و
 خای بهاد و را شکست از میان مخالفان پیون آورد و مرد و بولات
 یکمتر خویش پیوستند و مثال این امر که در واقع از بدایع و قیام
 جزا از آلار دولت نویدی صاحب قرآن تواند بود **مصراع**
 بدولت توان کرد این کارها. و امر او همان کارها با دشمنان
 صلح کرده باز کشید. و در آتش راه جماعتی از ایل جلا بر که
 با بهرام جلا بر اندیشید بر دند بیاساق رسانیدند و چون
 بساوت بساط طوس استعساد یافتند حضرت صاحب
 از نصالت و مراجعت ایشان عقب فرمود و الله تعالی اعلم

گفت **سید** **دولت** **کر کشیدن حضرت**
صاحب قرآن نجابت جبه نوبت ثانی و چون بر حسب فرموده
 آن الله تعالی بپس معالی اهلهم و نیتش سفاقت باشد که
 صاحب قرآن کامیاب در هر کاری که شروع افتادی جز حصول غایت
 و نهایت آن رضاندادی از مسأله که اما با مخالفان کرده بودند
 و عرصه معارضه و محاربه بصلح ریخته است کثافت داشت یعنی **بیت**
 شکایت دیوایه و زینب جنگ که با سیر صلحش بود دفع جنگ
 لاجرم یعنی مبارک **عزم** آن صواب جزم فرمود و در تیغ بمباران
 دو باب جمع آمدن سپاه بهر طرف روان شد و عباک منسوب از
 اطراف و اکناف در حرکت آمد **بیت** سپاه انجمن شد بدوگاه که
 برد از دایان نصرت سپاه و زینب بیابان فزون از شمار
 بنوم اندرون شید دشمن شکار سپاهی سراسر جو فزون میخ
 جنگ اندرون هم جو بر تند تیغ روان کرد لشکر شه نیکوت
 جو ریت سپاهان و برک درخت و چمنش در آمد سپاهی که کن
 کلدانان شد از گرمی آن گرو و چون رایات ظفر نکار
 بسادت از سپاه و نیکی بگذشت از میان قو لای که آنحضرت
 بدو دمان مبارک مصطفوی علیه و علیهم الصلوٰة و السلام
 داشت از کرامات نصرت با رقب میر شهر مخطوطا کت
 لشکر حالت بجز آنکه توجه آنحضرت از هم فزون ریخته بگرشید
 صاحب قرآن کما عکار بالشکر جواد ناموضع سستگن تیغاج برفت
 سپاه ظفر قرین را اسیر بیان و عینت بیکیار بدست افتاد و

رایت فتح آیت با کرام غنایم بیرون از حضور شمار در گفت حفظ
 پروردگار بازگشت و در موضع آدوت کوری امیر موسی و
 زید حشم با وجود سوابق الطاف و لواحق اعطاف که حضرت که
 قرآن در بار ایشان بکرات از زانی داشته بود آغاز مکر و غدور
 اندیشی کردند و با سیر خضر سوری ابراهیمی در آن باب مشاورت
 نموده عهد بستند و مصحف سوگند خوردند که چون موضع فراسمان
 رسند حضرت صاحب قرآن از دشمنان شکار حمله بکنند با آنکه
 عقل برایشان و آن اندیشه برایشان میخیزد **بیت**
 مکن شی رایی که شیر خورون و دیوای بازی نکرد و زینب
 ابراهیمی تدعی و شیخ ابراهیم لیت سمرقندی که بیستارین ازین
 باب محالست آنحضرت با یکدیگر سخن کرده بودند با ایشان
 اتقات نمودند کسی که از آن معنی آگاهی داشت صورت حال
 بکلک عرض بر صحیفه ضمیمه حضرت صاحب قرآنی نکاشت و
 قصایریان با حضار ایشان نثار یافت و همه را دو مقام خطاب
 بران در آورده سخن پرسیدند و عصیان و غدور اندیشی ایشان
 شد و چون مهد علیا سزای ملک خانم خواهر زاده امیر موسی بود
 و محمد تقی عصمت و ابهت بکه پکی نامزد بسراو شد و در حضرت
 صاحب قرآن با او کت مرچند کنایه عظیم است که از حق بظهور
 پیوسته لیکن چون میان ما پیوست آن را دم غنوا کشیدم و آن
 اشطام آن در گذشتم **بیت** مراعات پیوند و ریش بینند
 نژاد ادب بر ندگانی امید و گرنه بفرمود می ناست بداندیش کردی جدا از

و خواستاده فرمود که چون ترا سلسله نسب متصل است با اهل بیت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه (جمعین بهج مال را و نه دارم که عیار آسپی بدامن و ز کار تو نشیند و تو ترک فضیلت نمایی معلی آنست که ازین ولایت پی و آن روی شیخ **ابواللیث** بنجر حجاز امر فرمود و بر خضر یسوی چون برادر زن امیر سیم بود بشاعت و در خواست او ارادت و زلف خلاص یافت و شوق جرایم او بر لال مرام خسروانه شسته گشت و بی تیغ لازم الاتباع و صادر شد تا آنکه حرم را حشم را بند کرده بر سر قند بر دند و در محبسی بازداشتند که راه سر و ک آمدنش سدود بود که **بیت** عدو گشته بایند و زندان **دیر** بکین بیخ و بنیاد بر کنند بر چه از دیده و درین غفل که گشایند بند شک و نمایند راه یقین پوشیده نمایند که مار در چپ داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از حساب خرم و عاقبت اندیشی و دوامت **بیت** چرخ نکند از دزدکی قریب که کز نا شکسته دندانش بریزد تا ناکو بند سر بستدانش و چون حضرت صاحب قرآن بر سر قند که مقرر برین سلطت ابد پیوند بود معاودت نموده باقبال و سعادت منزل فرمود و حکومت شو رخا و جای زند حرم را به بیان تو و سپر ابرو فا داد **بیت** سعادتش بهمین گونه و روی زمین زخروان بستاد بندگان بخشد **کنند** در ایلی فرستاد **حضرت صاحب قرآن پیش والی خواندم حسین صوفی** چون حضرت صاحب قرآنی بعون نایب دیات ربانی

برندان

الله

ملکت و از قبضه تسلط و استیلاء مخالفان استخلاص فرمود و بعبط و نسق الوس جنای اشتغال نمود و از بدت بیخ سال بازگات و خیرت والی خواندم حسین صوفی که او ماقش غونگرات بود تعترف می نمود **بیت** خسروانه سایه اللغات کمال مال انداخت و علته قواچی را باجمعی برسم رسالت پیش او و نشاناد و پیغام داد که زکوة خوق تعلق بالوس جنای دارد و درین بدت آنرا به خداوند یافتد در چون تعترف او دود و اکنون می باید که آنرا با تمام توابع و لواحق بتصرف کاستکان این جانب باز گذاری تا طریقت مودت و دوستی بین ابا بنین گشاده ماند و اسباب مرافقت و معاشرت آماده گردد و علته قواچی چون خواندم رسید و بتیلیع رسالت قیام نمود و مودای پیغام را چند نوبت بعرض رسانید حسین صوفی در میدان خالی کوی مراد باخته بود و از چهره دشواران میدان دولت غافل جواب گفت که من این ولایت را به تیغ سخن کرده ام هم تیغ از من توان ستد **بیت** عروس ملک که مهرش برین اندیش **بیت** مگو تیغ مرو و اطلاق بتوان داد و چون فرستاده معاودت نمود و آن جواب ناصواب در پایه سر رسید سلطت بآب معروض افتاد حیت خسروانه داعیه توجه محاسبات و خطیر آنحضرت انداخت و رع و مسلمانان مولانا جلال الدین کشی رحمة الله علیه که با کمال علم و تقوی و فیضت درین و تقوی ملازمت حضرت صاحب قرآنی را طر از خلعت سایر معاصر ساخته بود و وانمود داشت که بواسطه غم و دیکس اهل ملک در معرض

تعرفه و تشریف افشاد اذان حضرت بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا
 و خفست طلبید که بخوانم زود و حین صوفیه را بهر گونه موافقت
 و نصیحت از خواب غفلت و پندار پندار کرده نوعی سازد که خوت
 و آن مسلمانان عرصه نلغز نکرد و حضرت صاحب قرآن بند و دل
 داشته اجازت رفت از آن فرمود و من لا انا جلال الدین روی
 بخوانم نهاد لایق و آدم آن هم کنایت فرمود چون با آن رسید
 و طایف نصیحت و خیر اندیشی بنای از علماء دانش و سوز و آیه
 پدید آمدند و در تکیه ماده آشوب و اظهار نایب فتد
 سعی بلیغ نموده و آن معانی را بهر گونه مراعظه و پدید آورد ساخت
 و بنواید آیات و احادیث موبدک دایند **امتیاز** چون محل قابل بود
 فصاحت و برافت قایل سردمند نینماد و نتیجه نداد **مصرع**
 جو کوشش نباشد جو حسن مثال **حیت** صوفیه از قول
 سخن ایا که و کبیس آن بزرگ حنائی در حصار جرات نمود چون
 این سخن مسماع علیه بندگی حضرت صاحب قرآنی رسید **بیت**
 بنمود تا جمع کرد و سپاه و بفرخنده در گاه عالم پناه
گفتار در نهضت **میان**
حضرت صاحب قرآنی بعزم و فزیم بجانب خواندم در بهان
 ثلاث و پسمین و سپهنامه موافق سیجنان یل که سلطان
 طبیعت اند و این آذاری لشکر الویس بسایت و معاری را
 عرق انعام عام کرد ایزد و سباه بانی را که از سعی تواجیان نشی
 و غایت زد جان جیان شمال و صبا از هر طرف در حرکت آمد بود

مصرع خلعت رنگ رنگ پوشاید حضرت صاحب قرآن
 لشکر کیتی ستان را جمع آورده او کلکا داد **بیت**
 در کینج بکشاد و روزی بداد باین کشر کشایان را د
 و آن سمرقند نهضت نموده و در صحاری قشیش شکار فرست
 قبی بن مسکر ظفر قرین ساخت و ملک عیاش الدین پر علی
 بر ملک عزالدین که بعد از وفات پدر در دی قندهار
 و سبعین و سپهنامه حاکم مراة غور و غر جستان و قوای آن
 بود حاجی و برین را با تحت و مدایار فراوان از اسبان نازی و
 استران و کبابی و قطار و مهان و اقصه و رخوت بیان بر سر
 پایه سربل علی وانه دانت و ازان جمله اسبی بود نقره خنک موسوم
 بچنگ افدن با زین زد **بیت** سیکل جو قیل و پست سرب
 پستی جو قیل و بالا جوی **زاسیب** کوش و شمش کاه تک
 نشان بر رخ ماه و پیشک سیک **مرا** بجا که در خاطر آورد سوار
 کند پیش از اندیشه زانجا گذارد **و حاجی** و دین دین محل رسید
 و بعد بساط بر سر استعدا یافت صورت اخلاص و مواداری
 و یکجستی و خدمتکاری ملک بروض رسانید عواطف پادشاهانه
 خلعت و انعام سرفراز کرد ایزد و ملک نوازش نامه بانواع عواطف
 و مراسم فرشته با خلعت و سیلاک معصوب معتدی همراه او کردند
 و رای مملکت او ای امیر جاکو بر لاس و حکومت قندز و تگلان
 و کابل و آن نوای فرستاد و جمعی از لشکر با او همراه ساخت بر این
 بود لدای را که یورت ایشان آنجا بود با و داد و امیر سیف الدین را

بمحافظت بر عهد و رعایت مصالح انجا باز داشت و بنشین مبارک با سپاه
 طغرنباه در کنت حفظ آله متوجه خواهم شد **بیت** میرفت قمر لبزل جویا
 سری پر ز کینه دلی پر زداد طغر بممان و سعادت قریب
 غمخیزی سه راه فتح مبین و چون بایت فتح آیت از نماز گذشت بر لب
 موضع سه پایه رسید قراول دشمن پیش آمد بودند قراول لشکر منصور
 برده طغر ایستاد و ایشان را دستگیر کرده بیاوردند و بنسوق و قمع با ساق
 رسانیدند **بیت** که انداز کردند کارا کهان ز آغان هر کار و فرجام آن
 و چون انانجا سعادت دهان شده مصادقات رسیدند پیرم یساول
 و شیخ مرید که از قبل حسین صوفیه یکی در انجا دایم بود و یکی قاضی با بعت
 دیوانه حصار استوار کردند و بعضی و محافظت آن مشغول گشتند
 عمارت را برافراشته و خود را بیکاری که هیچ کاری نداشتند سپاه
 نصرت پناه کرد حصار برآمد دست قلعه کشای انانستین توانا
 پیون آوردند و پای جلالت سعادت پیش نهادند **بیت**
 جویان جو و چونک پیوسته شد در آشتی بر جهان بسته شد
 و نان سویران لشکر تن جنگ ز قلعه سی تیر بار یک و شک
 و لیکن نیاید یکی کار گسید که یاری ده شاه بد داد که
 غیرت پادشاهان حضرت صاحب قران فرمود مناسب باشد که غلام
 حسین صوفیه را بکندیم که در زبش رساند و او را بدست نیایم
 و فرمان دادند لشکریان همیه و خاشاک جمع آورده خندق را بیاورند
 و خود بنشین مبارک بکنار خندق آمد و کمر نهم ملک را فرمود تا خندق
 در آید و چون آواز غلبه و هم شوات که بان کاد افهام نماید قادی

یساول را اشارت کرد و از وی وقت خندق در آمد **بیت**
 دلاور و کند کار و کار و زان زبده دل نیاید هنر وقت کار
 و پیش و ناخواجه نیز از عبت او بر فشد لشکریان چون این
 مشاهده نمودند روان خندق در آمد و در بنیصل نهادند اول شیخ علی
 بهادری دست در دیوار بنیصل زده خواست که براید پای او را بکمرت
 ما او نیز برده و دست راست و مرد و پاک دین افتادند شیخ علی در کار بان
 متوجه شد و بنیصل برآمد و یکی از انان جانب نیز بدست او زد و جویا
 نیز را بکمرت و شکست و تیغ بر سر او راند و سپاه نصرت آیین ان
 مر و طرف راه که در حصار در آمدند و کلاشان ایشان را بگرفتند و
 بشیر آید و آتش بار دمار از دوز کار خالقان باد پهای خاکسار بر
 آوردند **بیت** بی تن کالی سر شد از تیغ تیز دست بزر و نه با کشت
 مرا کشتند از تیغ و تیر بر دهن غارت کرانست ایر
 زن و بچه و خان و مان مرجه بود گرفتند و تاج کردند زود
 مریمت جیلا حضرت صاحب قران غلاص اسیران فرمان داد و از انجا
 سعادت کوچ کردند بصورت خواهم روان شد و کوجه ملک را بفرات
 تقصیری که در خندق رفت کرده بود جوب یاساق زدن فرمود و بنام
 مریمت بهر قند فرساده و غیاث الدین ترخان از نسل قتلین که
 چکین خان او را ترخان کرده بود و خواجه یوسف او را یاقی سردور را
 لشکر ساخته بادیکر بهادریان از پیش روان کردند آیینان چون
 بجای کران رسیدند خواجه دکلک با حجتی از سپاه ماغی آنجا بودند
 بهادریان بیاد حمله آتش بیکاد برافروختند و متعلای حضرت صاحب

با

بمن دولت ظاهر چنانچه عادت محمد از پناه نصرت پناه بود غالب
 آمدند و مخالفان را از سرایت داده و در می کردند و بسیاری از ایشان بک
 آورده انبای در آورده صاحب قرآن کردند و انقلاد لشکر طهر
 قرآن داد تا انانجا ایلغار کرده با طراف و جواب روان شدند و
 تمام ولایات خوارزم را غارت کردند **بدین**
 سپاس جو آسنگ ایلغار کرد **ولایات** باغی نکلن ساز کرد
 بنارت کری چون کشادند جنگ **بیشاد** از اکثر و اناب و رنگ
 حسین ص **چون** از شایست عاجز بود محافظت فرمودند غایت
 دانسته کسان خوارزم درآمد و کس پیرون فرستاده بفرج و استگ
 امان طلبید و با شارت رای صواب میثات که در استوار خاطر
 بندگان حضرت بیان کرید آتش فتنه را فو نشاند کجند و
 خلائی را ماده عداوت و حسد که در باطن داشت بکمر همت
 پرده غناق بران می پوشید و حرکت آمد و فاصدی پوشید پیش
 حسین صوفی و نشاند که اصلا اعدا دشمنای و در دوپستی مکشای و
 مرتب داشته از دروان پیروی آی نامن این جانب برکشته با نران خود
 بر پیروند حسین صوفی بدان سخنان بی حاصل که محض افساد و اضلال
 بود فریسته شد و از لشکری و رعیت کثرت تمام از شهر پیرون آورده
 و کس و ثنانه فرو گرفتند سورت انداختند و بر لب جوی قاون که در
 دو فسخی خوارزم است **منت** کید رایت عناد بر افراخت و دیوان
 حال پیش لشکر کردند و پیکر از هر طرف بچگون رفت و رفتند حضرت
 صاحب قرآن باقی لشکر که حاضر بودند ترتیب داده و کوه و بر غن

زده متوجه شد و میسر آراست بکنار آب قاون که در میان
 فاضل بود مقابل دشمن بایستاد **بیت** دو لشکر بر آب کشیدند صفت
 دلیران همه بر آب آورده کت **بیاراسته** میسر میسر
 کشیدند نزدیک **دریا** در زخم بر زمین و کربال و تیغ **ز** دریا را میکی
 اباجی کلمه و بنیاسی و ستار جرمی مرکب در آب داغند و اسپان کشی
 سپان در زین سران آن دلاوران دمان شده اذان جانب پیرون
 آمدند و لشکر باغی نیز حمله آورده جنگ در سوت و شیخ علی کج
 نیز باغ نو کرا ز آب بکشت و بر خواجه شیخ زاده حمله برده او را به
 و امیر متید و خای بهاد و آفتق و بهاد و بهمان طریق از آب
 پیرون نمودند و ایلچی بهاد و نیز بکشت **است** چون مدت عمر مقد
 تمام شرح بود غرق شد و مردای **مکان من المزمین** صورت حال
 او کشت حضرت صاحب قرآن کامیاب میثات که باد پیای
 آتش آهنگ از سطح خاکن باب را از شیخ محمد بیان سلطون مانع
بیت کرین بر سه نوبت مات ددم **ترا** جای تخت و منکام نرم
 و خود در وان آب در آب راند و شاه کنان سلالت اذان طرف
 پیرون رفت و خوانند زاده برقی ابرو المالی نیز از عبت او همین طریقت
 سپرد و آن دلاوران طهر پیش از اطراف و جواب حمله بردند و رشک
 راند و در می کرده بد و مان رسانیدند **بیت** پناه بنامین برکشیدند
 کریان می رفت سوی حصان **بر** از پناه همانا ز شاه **د** مان و ثریان
 مخالفان از پیم جان کسان جتند و در دروان بستند و لشکر طهر
 قن بیع و فیروزی بران شهر فرو دآمدند و عا کر کردند و ماش که

برکشیدند

پختون و فتنه بودی با غنایم بیاد و مال و اسباب چو و شمار باز
 آمدند و شهر را محاصره کرده بنشستند و حین صوفی در اندرون
 حصار پنهان و پریشان روزگار ماند و در آن چند روز **بیت**
 جان دست غم غلق جانش فشرخ **کران** «و نادید در آن مرد
 و بعد از وفات حین صوفی برادرش یوسف صوفی بجای او ممکن
بیت یکی چون رود دیگر آید بجای **جان** نامانده کد خدای
کوت **ار در مصالحت حضرت صاحب**
قرانی بایر صوفی و خواستاری نمودن خانزاده از برای ایزاده
 چون از یوسف صوفی تا غایت ترک ادنی با بندگان حضرت ضا
 نشد بود و سایل انگشت و دست ضاعت در دهان مواغت و
 ثابت آویخت و برادران آن صوفی بهر تنقادی را اند شکر یک
 دختر خان او رنگ و خری بود سون بیک نام بخوانده مشهور **ه**
بیت که نامها آدم بخوانده **جان** با فوی از نسل ایشان نژاد
 ز در پای خانی گزین کوسری **فرشته** نهادی پری سگری
 زای جهان آرای حضرت صاحب قرانی آن لوری صدف شایه را
 با کورگان پادشاهی ایزاده جهانیک در ملک اندواج کشیدن
 مناسب داشت و قران ناسید سپهر خانی با بر چیس آسمان **ک**
 و جهانیا را دلیل حصول سعادت و کامرانی شاخت سخنی که فریاد
 برین صوفی در باب اظهار انقیاد و مطاوعت بعر عرض میرسانند
 بتول ثلثی فرمود و بنیاد مصالحت و مصافحات بران بوند نمایان
 نهاد یوسف صوفی آن معنی را شمرده بر عینی تمام تبیل نمود که آن

کت

کا

کر میخند و عصمت و ابریت و اسباب فراخود میساخته بر کاه که
 اشارت علیه بنهاد بوند **د** و آن درگاه عالم پناه کرد اند و قعینه
 برین قرار یافت مجادله و عناد بمجادله و داد و بدل شد و رایت
 نصرت شعار و نظیر و کما کرد از انجا مراجعت نمود و چون حضرت **ک**
 قرآن در ضاد خط ملک دیان تعالی و صدق بلکه خاص نزول
 فرمود بر لیخ عالم مطاع بنهاد پیوست که در همان روز کچسوی نگار
 کرفته بدیوان نظام خاص کرد داشت و در میان و امرای عوی او
 و چون با تشال امر قیام نموده قعینه او را یکی تحقیر و تقشیر
 نمودند از جهت فاصدی که پیش خین صوفی فرستاده بود و او را
 بر مخالفت و عصیان دانسته چنانکه ذکر کرده شد و از دیگر
 کنا مان او ثابت شد و بعد از ثبوت چند کناه او را بند کرده بهر قد
 بر اندوه به نو کران امیر حسین سپرده او را بقصاص امیر حسین بشل
 آوردند و تومان بخلا نای حضرت صاحب قران آن زمستان در
 مستقر صریح سلطنت بدولت و عشرت بگذراند و بساط
 عدل و احسان بر بسط زمین و زبان بکترانید **بیت**
 خرم زبنت خرمیش بنایید و الممت **کی** زمین مدد گشتن فارغ
ک **ار در بکر کشیدن حضرت صاحب**
قران بجای خوارزم نوبت مانی خانه کتاب مجید آسمانی که بشکل
 راستنابت از مشر و سوره شیطان سیران انسان دلیلی روشن
 است برین معنی که اقامات مناسب عالم جلیس سور و منصف
 رسالت و ازین بیانات و شواهد این سخن آنست که در آن هنگام

که کچھ خلایق را بگرفتند سلطان محمد بسرا و باو ایست پس
حضرت یسوی و محمدی و شاه بخاری گریختند بخوارزم رفتند پیش پسر
صوفی و در مجلس او راه سخن یافتند آقاخان اغوا و افساد نهادند و
خاطر او را بهر کوی نه و سوسه از طریق مستقیم میزدت و و لا حضرت
صاحب قرآنی بگمراه آیند و او را از شاکت و سادس ایشان بگمراه
عهد و پیمان که نه شیمه بزرگان و نه فایده داشت اقدام نمود و هم در آن
پایین ناخت کرده و لایق کات را خراب کرد و مالی آنرا را کفر کرد و آن
و روزگار زبان تحت بگوش او می ریختند **بیت**
میدانستم که عهد و پیمان تو . دریم شکنی ولی بدین زودی نه .
سپاه ستمکار نظام نهاد شایست بنوع و سلطان عدالت سعاد بها
اظهار شوکت و اقتدار ما خان نهاد حضرت صاحب قرآن در رمضان
سنه اربع و سبعین و پچماید موافق او ذیل نظام قشعی که در
غلبه کنی فاتح است لشکر اطراف و جانب جمع آورده **بیت**
سپاهی زریک بیابان فزون . و زانندیشه هر محاب برون
که می نه پردل که یکبار دل . بچشید آهن که آهن کسل
و سعادت و اقبال روی نبست و جلال بصوب خوارزم آورد
دوان شد و چون از دیکستان گذشت با نجا رسید بیست صوفی
خون و براس غالب شد از کز دار نکوید خورشید پیمان کت
و انسر کوه و سیلها انگیزه بصرع و تشع امان طلید و قتل نمود که
محدثت عصمت و جلالت خانزاده را اسباب تحمل و حجت
جناحه باید و لایق آید آماده دایسته سر بر زود روانه دارد حضرت

صاحب قرآن از مکاهم ملکات ملکانه صحایف جرایم او را در قم عینی
کشید و بیعادت از انجا معاودت فرمود و چون بفرقت که مستقیم
سرای سلطنت و مرکز دایت خلافت بود محفوظ بفظ آله و
منوف الطاف نامتناهی اتفاق نزول افتاد بر پت معصیات زک
و تهیه اسباب طری مثال داد گفتند **بیت**
دور شداد حضرت صاحب قرآنی امیر را بطلب مهدا علی خانزاده
بیا بخوارزم در شمال سنه خمس و سبعین و پچماید موافق بارش
بینکام بهاد که سلطان سنت افلیم کرد و آن مستقر شرف خویش را
بیر طلعت فروغ آذین بست و قهرمان طبعیت سرافازان قوی
ما به راه آوردن عروس کل سر وی نام زد کرد **مصرع**
فریاد کلین بعد این آراست . حضرت صاحب قرآن امیر
بر لاس که از نسل لالایان قرا جا بود و امیر عاقد و اوزن اولجایتی را
بیت سرفازان را ز فرس زانده . با صدایای پادشاهان
روانه جایت خوارزم کردند و ایند نامهدا علی خانزاده را معصی ب و قود
سعادت و اقبال بند و ق بخوارزم نایب ذی الکمال بفرستند
آوردند و چون امر او حکم ز خوارزم رسیدند بیست صوفی مقدم
ایشان را بر اسم اعزاز و تکریم و لوازم اجلال و تعظیم طبعی نموده آن
مرمت و جانب داری مع دقیقه نامرعی نکداشت **بیت**
ز جانب دلیری و تعظیم و اعزاز . و نکداشت چو این جزا
و ایشان بر عایت رستم طری بنوی که شایسته جان و نعیه تواند زد
قیام نمودند و صدایای بتر کات که همراه داشتند **بیت** ز دیار باوشت

و غیر

قریب و لب بهمانه کت نام و نشان غم جان کم شد که باده عجب کار
 نه کار ماند **مصرع** و لیکن بش و زو زو و کار بی و د و شاد
 و فرج جان غالب و عام افتاده که کسی را بجز یا قوی سیل نمی شد
بیت مکرانک از لعل دلدار بود . به شهر جشن و به سو بود
 بهر کوشه صحبت بهر جا حضو . به خلق در عین ناز و بسو
 به ملک کشته عسری سرای . معنی زهر پرده عشرت سرای
 سرای جهان نای سید و د . فرشاده مردم بهر جا د و د
 و بهند قیدانه عهد خاتمه مرصع بجوهر الطاف الهی و مکلل کلک
 نایبات نامشایی ببار کت طالعی سمرقند را از فرقدوم سعادت
 کتر غیرت قزای تختگاه بلقیس گردانید **بیت** بهر
 از پس بند چقی و دی پای زو نکاد . و ز کثرت جواهر و دینار
 که برسم پای انداز و نثار بکشدند و برفا نند زمین و آسمان
 دید جهان بین نظار کنان پوشیده و نهان ماند **بیت**
 بخار شایر و زو رای دست . جو پر شد هوا از گهر ابرست
ذکر زفاف امیرزاده جهانگیر با خدیو علی سونیک خانزاده
 مکر بستان درگاه سلطنت پناه برتیب مقامات طوی و تهیه ای
 آن قیام نموده چندان سزایده و خیمه و خرگاه و سایه بان طناب
 در طناب کشیده شده و فرشتهای کو ناگون کشته کت که **بیت**
 به پشت زمین شد روی دیبا . به زین فلک مالای خیمه
 و جبهه بزم خاص و مجلس زمره اخلاص **بیت** و ثانی مدق و
 سپهری پر از ماه و نایب و مهر . درون و بن و تن مغرق بن

۱۱۹
 مرصع بیا قوت و دد و همد . ز دپاشق بسته کرد اندک
 بر از گوی غنیمت سر و جیش . یکی تحت زدن کو سر نکا و
 نهاده دور و خ که شمس یار . زده نکیه صاحب قران کامیاب
 جو بر طایم جادین اقاب . نهان و مهان و مهان سپاه
 شد انجن بر و پادشاه . زمین سر بر شیر در شیر شد
 جهان کت حیران فلک خرسید . کرشمه ساقیان سیمین ساق
 شیرین کار بانوشه شراب تلخ مذاق خوشگوار یار شد دست
 بناوت کمری عقل و موش بر آور دند و نغمه سرو و مطران خوان
 آتشک نای سر کو نه و د و بیان راست کشته پرده دوری عشق
 مد موش آغان نهادند **بیت** و ران بز که شادی آراستند
 مهانرا خواندند و می توانستند . نمی دند مهر و فرودند کام
 زیندند یار و گرفتند جام . هوا کت از دو دو و دو
 زمین چون لب دلباز جای بو . جهاندار صاحب قران کامران
 بنیروی دولت به تخت جوان . زو و جامه و کر هدر شامیان
 بخشد بیرون زهد و شمس . بدین کو نه جندی بزم شمس
 همکشت می دوز کنی تهی . و در آتش آه آن چون اسباب
 مقامات جانم سزد و زید در غایت کمال و نهایت جلالت
 دوران آسیب عین الکمال آگاه و مرتب بود **بیت**
 بفرم و نام بیان و رزان . شان نشان و سم نجر دان
 شوند انجن بیش تحت بلند . زو از سپهری شمعش کتد
 و بعد از رعایت احتیاط در اختیار وقت در مجلسی خاص

شیون با کابر و خواص از اعیان مملکت و از کان دولت آن محذره تن
 عفت و ابیت را با امیر ناده جها نیکن موجب شرح مظهر معظری
 علیه افضل الصلوات و اکمل التحات بمبارکی و طالع سود عند نکا
 بستند و هر سو زبان تهیت و دست نشان بپنا خوانی و کوهرا فشا
 بر کشادند **بیت** همه سر قزاقان و کردن کشان
 زهر سو شافان و کوهرا فشان و چون خردا بچن نخل نخانه خاورد
 و جهان بحر کلی رقع شب در سر کشید **بیت**
 شی کن صناعون شب قدر بود و صد ماه و سالن فزون
 سی کرد بخش سعادت سپهر و و زهر بود ناظر مهر **بیت**
 مخفی به متصل مزاج چهار استقش معتدل خلق نخانه زفاف
 سعادت انصاف که از فیض فضل الهی بحامرا لطف و حلل اعطا
 آراسته بود محل اجتماع نیرین سپهر سلطنت و مرجع معارف سعیدین
 ابیت و جلالت کشد **بیت** و مان ناشان از لاله پرشد
 صدف شایسته یکدانه دوشد لب از اوقات شامی چون براس
 نداند و به دو سیم بالی و چون مرغ تشنه ز در چرخه نشان
 از آب حیات آمد بدیدار و آن جشن و خنده و قصه مبارک
 سه خمین و سبعین و سبعه ایام افتاد و اکدمه رب العالمین
 و اقلید و اسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب
 کائنات **بیت** ان در نهضت مایون
حضرت صاحب قرائن الحجاب حقه نبوت سیم در در نهضت
 غریب سیمان نهشت و سبعین و سبعه ایام حضرت صاحب قرائن لکر

ح

الکلی

ظفر قرین جمع آورده بناید رب العالمین توجه جاب جبه شد
 و چون رباط قطمان محل نزول مایون کشت آفتاب از غایت
 بر و دست مویکیان سرد و سحاب سحاب کشید و باران دست و بار
 نوال شاه کوهرا فشان و سیم باری آمیخته پیوسته باران و برف می
 بارید **بیت** هر کن کی نشان نداد بدانسان نشان برف
 کفنی که لاله است جهان در دمان برف مانند بنه دانه که در بنه
 اجرام کی می باشد پنهان میان برف شدت سرایم به رسید که قوی
 بدنی از کار باز ماند نه دست داد و دست از دست بر می جات و نه پای
 درآمد شد قدم می توانست کشود و مردم از محافظت چهار پایان
 عاجز گشتند که جان شیرین در خطر بود و بدین واسطه مردم بیاد
 بردند و بسی از چهار پایان عاجز گشتند که جان شیرین در خطر
 و بدین واسطه مردم بیاد بردند و بسی از چهار پایان تلف شد
 حضرت صاحب قرائن مرحمت و اشفاق بران داشت که از انجا
 مراجعت فرمود و مدت دوا در سرفه وقت نمود تا سورت
 برودت برابکت و باز در دوشنبه غره ماه شوال عیاق
 اوایل توشان میل تجدد حدود عزت فرمود و عساکر
 منصوب مرتب داشته جبه دید و توجه جاب جبه شد و امیر ناده
 جها نیکن را بر سیم مغلاهی از پیش روان کرد و ایند کاشی محمد بیان
 سلوون و عاهد شاه بن بهرام جلای که بعد از وفات پدرش
 صاحب قرائن ایالت ایل جلای را با و تعویض فرموده بود ملازم
 مرکب ظفر قرین شامزاده ساخت و چون از سیرام گذشته موضع

ات

جاوید رسیدند یکی را از جبهه گرفته پیش حضرت صاحب قرآن فرستاد
و چون گفت حال قرالین که او با قش دو غلات بود از او
پرسیدند و خبر داد که او لشکر خود جمع کرده در موضع کرک تیر نهشته
و انتظار حاجی پیکر می کشد و از توجه لشکرش آگاه نیست فرمان اعلی
بنیاد پیوست که صفای تیر وقت روان شوند و خود نیز به تعجیل از
عبت برانند و چون قرالین از رسیدن عساکر که دویان کاش وافت
شد توقف نتوانست نمود بمحلی حصین که آنرا بر که عرویان خوانند
بنیاد جست و آن سه دروازه است بنایت مفاک و سه دود خانه عظیم
آنجا جاویدت قرالین با سپاهش از دودن گذشته در دره سیم
فرود آمد و راهها استوار کرد ایند شاه زاده جهانگیر لشکر عدو وند
کشور کشای را با سپاهی کرده بر سر او راند و منطقه صدای کورده و
نشان دود طاس کردون انداخته بهادرت پیش رفتند و عقاب
روح شکاری را از آشیان کمان بر دواز دادند و بعد از آن که بر خم
یکان جان نشان بنیه نیروی بافتی کامکار خویش در دل
دشمنان نشانند در مقابل ایشان فرود آمدند سپاه قرالین را
پیام تیر خاطر نشسته بود چون شب درآمد مجموع دو بکرین نهاد
چنانچه سنگام صبح از لشکر جبهه صحرای از آنجا نماند بود بهادرتان فتح
آیین نکامی کرده بسیاری از آن لشکر نه دین را بقتل آوردند
و چون خسرو یار کان رایت ایتناع برافراخت حضرت صاحب
قرانی بایافته لشکر رسید و امیر داد و دو حسین در آبی غرق شدند
منجمله حیانتش فرو نشست و چون بایل یاعنی رسیدند ایشان را

غارتی مال و منال ایشان را بگرفتند و هزاره که ایل شدند کورون
کرده بمرقد فرستادند و حضرت صاحب قرآن بقصد استیلا
ممالک آن موضع پای تاق بغرض د و امیر زاده جهانگیر با باقی جمعی از
سپاه نصرت پناه بفرستاد داد و طلب قرالین و دفع او سعی بلخ نمود
او را بدست آورده شاه داده با لشکر بر حسب فرمان روان شدند
و هزاره ای جبهه را که در موضع اوج فرمان مقام داشتند بغارتیدند
و قرالین را در کوهستان یافته در پی کردند و از ایل الواس راندند
و پیوسته کرده تمام مواضع و منازل او را تاختند و از جمله غنائم
امیر شمس الدین و میان آقا دختر او و دلشاد آغان بگرفتند و شانزده
کس فرستاد و آن معنی را بر عرض حضرت صاحب قرآن رسانیدند
آنحضرت از موت بنیاده و سه دود باز دوان مقام توقف اختیار
فرموده بود چون این خبر بهت اقزای سامع علیه رسید از آنجا
که جکرده بالای قراقصاق برآمد و امیر زاده جهانگیر بسعادت
معادیت نمود و آن محلی بشرف پای بوسه ساز افراشت و
فتایم بیان از برده و آب و کوهنشد بیشکس کرد و دلشاد
آغان را بدولت با طوبی حضرت اعلی جوان بخت و رنج
که دادند **بیت** که پیوسته صاحب قرآن شادمان
هزارین کیتی جو دلشاد داد و با و جو و صحرای از فر
صاحب قرآن جلالت کادی بزرگ از دست او برآمد **مضارع**
و زان دولت اینها نباشد غریب و حضرت صاحب قرآن
از آنجا نهضت فرموده و مبارکشاه مکرمت که امیران نرا بر برد

و آنرا خواهمان قدیم آنحضرت مراسم طری و تقوین بتقدیم رسانید
 بانواع خدمتهای شایسته تقریب جت **بیت** کمر بسته در بندگی استوار
 بدرگاه فرمان ده کامکار و عاظت پادشاهانه ایله سالار اعلی
 و حسین را که درین سرفسری شده بود به سرش حداد داد افغانی
کفت **اد در زفاف سالیون حضرت**
قران قران روا با سراجی ایت پناه دلشاد آغا خا
الله تبارک و تعالی فانکم لکما طابکم من النساء میثی و
ثلاث و دایع چون ست رحمت آبی جوان تعدد انکس و جمیع بیانی
 افواج بصیغه امر کرامت فرموده صاحب قران جو ایت وادوان بریل
 خجسته و صوای دلکنای داعیه اشالی مرتکبی انکس واد از سمت گرفت
 و سبای رفیق سبای سعادت بر شسته ذوجه امارت دلشاد آغا
 انداخت بندکان درگاه برترب اسباب طری و اقامت مراسم آن قیام
بیت یکی چنین فرخنده آراستند و دود و راسکران
 فروز و خوشی که خود شید و ما و نظار شدند اندران جنگاه
 بروزی که طالع برومند بود و نظر سزاوار پیرو بود و جایوی بر
 ری چهر را کرد منای خویش و زمانه زبان بهت بهت کسوده و
 فلک از برای رسم نشان دامن بر و اس برآمده نادون بریم سالیون
 که مرا فشان کند **مصراع** آسمان ازید فطرت پر جوامع است جام
 دولت شاد کام خاص و عام باصلای عشرت در داده و اسباب
 عیش و کامرانی مرجه در خیال آماں و اما فی کف برادر دل مویا و آماده
 بهر طرف که دیدن آند نه نگاه میکرد **بیت** کلیه آفت لن باد خرافی

دست

بیش

بهادری تان بر شاخ جوانی ساغر زندگاد پراز شراب او غوانی
 برکت نهاده ایاق میداشت و بهر جانب که گوش میوز میزد **بیت**
 یوسف صفتی نبود در جاه برده و خوش آب زین و ماه و سازی
 بجان ن عشرت ساز کرده صدای نای سرود و در بنم ماه و عشرت
 سرای زین می انداخت **بیت** که صاحب قران وادان شاد باد
 دلش خرم و ملک آباد باد و بعد از آن مقام نهضت فرموده و آن
 بسی زیان میور نموده او زکند مضرب خیام نذول سالیون کت
 و مهد علیا قلع ترکان آغا با حواشی و نویسیان و امران سر قند
 نموده و آن محل بغرباطوس استعداد یافتند و مراسم تنبیت
 نشان بتقدیم رسانید بطری و عشرت مشغول شدند و چون اذان کین
 روان شد نچند رسیدند عادل شاه بر بهرام جلای کمر خد شکاری
 بدست ضرورت بسته حضرت صاحب قران را طری واد و اسبان
 برادر کین و محب ظام خدمات بندید کبای می آورد ابادل دکر کون
 کرد می خواست که در **اشکای** طری غدیری اندیشد حضرت **بیت**
 قرانی راجع خنط و بانی درمه حال کمبانی میکرد باهام دولت آن
 اثار و علامات اوضاع مجلس آن مکر پشید را تفرس نمود و آن
 مجازی حرکات و سکات غدرایشان جت باطن ایشان دریان
 در حال از مجلس بر خاسته سواد شد و باد دوی سالیون معاودت
 فرموده فرو دادند و در آن وقت که آنحضرت مترجمه قرال دین بود
 شیخ محمد بیات سلدون و عادل شاه جلای و ترکن اولات عهد کرده
 بردند که اگر مجال یابند حضرت صاحب قران را بکینند **بیت**

و انرا که خدا نکهاد دارد. آسیب بر کسی نیارد. کارش به نیکت نیکسان
وز غنچه حسود جان کدازد. **لا اجم** آنحضرت قرین عیانت اذی و نایید
لم یزلی بمستقر سر بر سلطنت بیلاست و سعادت معاد و دت فرموده
و شکر اینا اجازت انصاف اندازی داشت و به نفس مبارک بنجیر
سرای که در دو مترلی قرینی و اوقات بجا غنچه فرموده در کاغذ
قتلا که در دو درمین زستان عادلشاه احوام بساطیست بسته
بدنگاه عالم پناه آمد و بر وفق **فاغترقا بندهم** صورت آن رای
فاسد و اندیشه باطلی کرده بود و در زبان خود بفرمود رسانید حضرت
صاحب قرانی چون بران معانی اطلاع یافت از زانی صایب و حسن
تدبیر آنرا ناشی از انکاشت و عادلشاه و بنای بادشاهانه بود
افزاد که دایند و چون زستان با فرامیاید و بیست اثاب را پیش
و از معنوی **فا لکنه الخوت** صورت حال آمد و بیخ جهان
مطاع بنیاد پیست که بپناه تارخ عدد و مربع در زم بزم بیوش
خوارزم بدوگاه خلافت پناه جمع آیند و چون تمام تدبیرات و امرا
بان شکر با اناطراف و جواب تو چه نمود **بیت** چنانکه
سپه شد بدوگاه شاه انجن. بنزد آن مایان لشکر شکن. خصلت
بکن قن شیخ محمد بیان و پی سیدن بر عوی او فرمان داد و چون
بعد از پش کناه او روشن نکشت **و ن** نخست نا یک شد
و رسته عمرش با یک او را به برادر بی ملک سلطون که خریش
او بود و بیخ بیداد او ملکات سر زدند تا او را بقصاص برادر
میان شربت جشاند و فی **مصرع** یک درون بخراجه فرستی سه سال

و دو پسر با برید جلای علی و دو پیش و محمد و پیش را نیز پاساق
رسانیدند **و هل یجاری الا الکفر** و ایالت تو مان سلطون
و ضبط و نسق آن بشهات و ضرامت آفتق و بهادر متوقفت
گفت **و در وقتی که درون حضرت**
صاحب قران بصوب خوارزم نیت سیوم و هم از راه مزاجت
کردن بواسطه یاغی شدن سار بر غا و عادلشاه بهرام جلای
دراول فصل ریح سه سیمین و جمعایه مطابق لویک
که از فرمان سلطان طبیعت پناه کیم از هر طرف جبهه و در دوش
افشا دند و سردار شکر و محافظت شهر و حصار و باغ و اشجار نصب
گشت لشکر سیمین روی فیدوزی بجای نهادند **بیت**
لشکر سیمین و زنی سلطان بهادر. سوی صحرای زده و ایالت میان آنان
اب عرق زده از صنعت راه مبارک. کل سپه ساخته خازنده نیز کنان
حضرت صاحب قران ثلثین دولت اقبال آیین خواست و تدبیر
رای دودین عاقبت اندیش **بیت** عزم خوارزم جنم کرده بجزم
منشین بر گرفته در زم بزم. امیر آق قرا را بضبط سمرقند بازداشت
و امیر سار بر غا و عادلشاه جلای و خنای بهادر و ایلچی بر غا و دیگر
امراء سراز و اباسی هزار سوار بکلب جسته فرستاد و فرمان داد که در
طلب قراالدین سی و کوشش نموده و هر جا که بیابند او را نیت کرد و ان
بیت ذکر دانی و جنگ آوران سی هزار. بر فشد و چونید کاب و زان
و رایت نصرت شعار و در میان خنط آفریدگار متوجه خوارزم شد
بیت با سپاهی بر و ن زحیر حص. در شجاعت سه یکانه قصد

تند شیران عرصه پیکاد . صند و تیز چک و شیخ کناد . و چون در کناد
بیشه آب چگون موضع سه پایه از و حول ما بجه سپهر فرسایش
ریشک طادم چهارم کشت تنگ ازلات بالشکر خور از ان سوری
توجه معکرمایان بود و چون سافت عمر مقدورش بیایان
رسید بود با نذیشه تما صواب باز کشت و بطرف کر زوان
خود گرفت حضرت صاحب قرآن پولاد را با جماعتی در عقبه
بفرستاد و ایشان شب و روز را نذر و از اند خود گذشتند بر آب
آب فار یاب با و رسید ترک و برادرش ترش با اتباع خود آب
گرفته چنگ مشغول شدند **بیت** باشد دشمن که کوشد دیر
سمان کی شمش کور باز شیر . بجایی که شیران بر ازید جنگ
جه یارای د و به که استند چنگ . و چون شکست بخار ایشان افتاد
پاکند و کرزان کشتند و لشکر طغر قین از عبت ایشان روان
شد پولاد ترک و رسید و آب ترک باز ماند بود و دوان فرود آمد
و آب ترک باز ماند بود و دوان فرود آمد و آب پولاد را یکجور
تیر بینداخت و پیش از آنکه راست بایستد تیری با و حواله کرد و آن
کلاه خودش بکشت چنانکه آسپی بر سرش رسید و پولاد نیز کشته
روی جلادت بلوغه داد و دریم آویختد پولاد نیز اقبال صاحب
قرآن ترک و این زمین زده بر سرش از تن نام خود جدا کرد **نظم**
سر کینه جوی از تن بد نهاد . نخبه برید و بر کشت شاد .
و آمان سر بدال در پی برادرش ترش کرده او با بدست آورد
بساخت **بیت** سرش را همان دم زتن باز کرد . دود دام را از ترش ساز کرد

و سر دو را پای سر بر علی رسانیدند آری ایشان سلطنت
حضرت صاحب قرآن حواله گاه سر سر و ران دوان بود مصراع
هر سر که بای خود بنی دند انجا . بدست دیگران رسانیدند **بیت**
سری که نیست بران آستان چین فرسای . حواله اثر کند برج جزینک
و آن جماعت امر که حضرت اعلی ایشان را بجا بجه فرستاده بود و
ساروی قای عادل شاه چون ولایت خالی یافتند اندیشه خطا
کرده خای بهادری و ایلچی بی غار را بگرفتند و مهدی که حضرت
قرآن او را در اندکان به داروغگی گذاشته بود با ایشان موافق شد
و ایشان ایل خود جلای و قباوت را جمع آورده عازم سر قند شدند
و حصار شهر را محاصره آغان نهادند اما لی شهر بر ختم تیر دیده دوز
و ناوک جگر سوز نگذاشتند ایشان را که کرد شهر بکشد و آمیز
آفتو غاکه در شهر حاکم بود صورت واقعه را عرضه داشت استادگان
بایه سر سلطنت مصیر کرد و موکب جمیون از کات گذشتند
مخاص رسیدن بود که این خبر بمسمع علیه پست از همان جای
مراجعت نمود و امیر زاده جهانگیر را متغلائی ساختند از پیش
روان کرد اندید و به نفس مبارک با قول لشکر از عبت توجیه نمود و
چون بخارا رسید عساکر که دوان آتش را تپ داد و آرا
از انجا نهفت نمود و باطل ملک تزلزل فرمود و شانزاده به موضع
کر بنید بد عثمان رسید و از جانبین صنها بر کشید چنگ در پست
بیت راز ناله کوس شد کوش در . پیشانی شمشیر کین زمر قهر
تو گفتی که الماس مرجان فشانند . چه مرجان که در کین صند جان فشانند

چنا

امیرزاده جهانگیر پاری ثابید نعم النصیر که پیوسته در زمان
 فتح و نصرت این دولت ابد پیوند بوده و دست بر مخالفان
 غالب آمد و ایشان گرفته بدشت قیاق رفتند و به ارسنگ
 پناه بردند و ملک نعم آن درگاه شدند و حضرت صاحب قرآن
 مظفر و کامیاب بمنتهی سرب اعلی سلطنت ماب سعادت
 نزول فرمود و الویس جلای را سامراقت کرده مترق و
 پراکنده ساخت و امیرزاده عمر شیخ را نجیب اندکان فرستاد
 و عادل شاه و سادو غایب داشت اس خان قیام نمود و آخر
 الامر عرق شربت و فساد شان بحرکت آمد و در وقتی که اس
 خان به پلای رفتند و عزم کرین کرده و تیغ عند رانیم و وفا
 بر کشیدند و با او جینه که کاشته خان برد جنگ کردند و
 او را قتل آورده از آنجا بگریختند و بالوس جته پیش فر
 الدین رفتند و آن باب فتنه و فساد تحریر نمودند و بیت
 ان جرس بدیده تباخی خیزد . شورو شر و فساد و مناسی خرد
 گفتند **و در توجیه حضرت صاحب**
قرآن نجیب جته نوبت چهارم چون سادو غا و عارک
 به قمرالدین ملحق شدند و در مروت آتش کینه دینینه که در
 نهاد او بود بباد اغوا و فساد تیز میکردند قمرالدین را که کشید
 و ولایت اندکان درگاه و مراد قداق ان امیرزاده عمر شیخ
 دو حکم دان شد و با پیوستند و سامراده که در کون محقق
 کشته شخصی داشتن نام پیش حضرت صاحب قرآن فرستاد

ی

و صورت حال عرضه داشت که باغی باغی تمام رسید و اندکان را
 زیر وین کردند و ایند آنحضرت را از استماع آن خبر نایز غضب
 اشتعال یافت و در حال عازم آن طرف گشته به تعجیل برانند
 و چون قمرالدین از توجیه آنحضرت آگاه شد بای قراندن ان
 جای رفتند و ترقیبان کردند و از موضع آت پاشی ایل و
 خانه و کین پراپند و خود با جهاد مراد سواد از است در کین کانی
 توقفت نمود و چون حضرت صاحب قرآن بآن موضع رسید
 و از کین قمرالدین آگاهی نداشت امرا و با تمام کمران صبت
 دشمنان و وان کردند و ان نامداران سپاه پنجاه مرد باجمعی سو
 داران مثل امیر موی و خای بهاد و شیخ علی بهادر و در باب
 استیصال مخالفان سخن می گفتند و حکایت می نمودند به بهادر
 و بهاد و شعله عصیت افروخته گشت و ایشان نیز از بی
 دشمنان ناخت کردند و دیگران هم موافقت نمودند و بانه
 با حضرت صاحب قرآن زیادت از دویست کس نماید و این
 حالت قمرالدین فرصت قیمت شرد . با جهاد مراد سواد کینه کور
 از کین گام بیرون ناخت و تیغ کین بی محابا کشید و دوی اشتام
 حضرت صاحب قرآن نهاد آنحضرت را ملهم دولت بر وین
 افریق صدوقه **کم من فیه قلبه غلبت فیه کثیر**
یا ذین الله بکوش جان رسانید و بیج کوه و هم و اضطراب
 مخاطب مبارک او راه نیافت و مردم خود را اسماوات نمود
 دل باز داد که ظن و فی و ری از بخش ملک و ماست از

هر جا به کرده سیاه و کبود. ز خون دل از جگرها رانده و در **بیت**
 سه بر سرافشان از غصه خاک. جوایه سه سینها کرده چاک. برسم
 مبادوت نمودند و مجمع خلایق سه سرا برهنه ساخته و پلاسهای
 ندای سیاه در کردن انداخته از شهر پیوت و از کرم در موج نهاد
 آمد خورش و دلول **بیت** در پنج آن جهان نیکر بادیست و داد
 که شد هم جی کل در جوانی بیاد. از ایوان و کیوان در کد رانده و
 صداه نوحه **بیت** در پنج آن جهان خسرو کا مکار. رخ
 که رفت و سر آمد بروی ز کار. بکوش سحر طرزان کند کردان
 حضرت صاحب قرآن را از شاهان آن چال انچه بکوشی ضحیر منیر
 اهام بدی کان می برد بیستین بیت **بیت** جو که شد از ترک و زنده
 جهان و جهان بین او شد سیاه. در رخسان را شک و تن سوکار
 درم کرده بر خویشتن روزگار. سر اسر ملکت از فر مقدم
 حضرت صاحب قرآن کلش بهت و سرای سود و سرور و بایستی
 از نول آن واقعه جانکداز دلسوز محمل ماتم و انجن سیون و مجمع محن
بیت ماتم نشند یکسر سپاه. سه جامه هاشان کیو دو سیاه
 سر سرکشان کت بر تن خاک. سه دیو پر خون و دل جا کجا
 سه انجن نادره کریان شدند. جو بر آتش تیز بریان شدند
 حضرت صاحب قرآن ازین واقعه حکم او لادنا اکبادنا
 بغایت محزون و کوفه خاطر شد استا چون رای عالی محیط
 بود بانگ فناء بر مکنی از قبیل و اجابت و دوام و بقا
 هر محمدی از متواله تمتعات اسادت بشادت **و کلام الصابین**

کث
کن

الذین اذا اصابهم مصيبة قالوا اننا لله و اننا اليه راجعون
 مرهم آن جراحت ساخت و دوح و دوح شانزاده سعید مرحوم
 انواع خیرات و برات و تقدیم فرمود و اصناف صدقات
 مستحقان رسانید رسم آش و اطعام فقر و مساکین باقامت
 بیت و کالبد شریف او را بکشت نعل کرده و با نجامه فون سا
 و عمارت بغایت عالی و دلکش پیروا ختند **بیت**
 ز بهر کزین مرقدی ساختند. باین شانان پیروا ختند
 مدت عمرش بیت سال بود و آن دو پسرانده امیرزاده محمد
 سلطان از خاترا ده و امیرزاده بر محمد انکت ملکت آغا دختر
 الیاس یسوی که بعد از وفات شانزاده مرحوم بچهل روز و پنج
 آمد و واقعه وفات او در سه سحر و سپهین و سپه ماه موافق
 بریل دست داد و امیر سیف الدین را از وقوع این حادثه خاطر از گنا
 و بان این جهان غنا را پایدار متذکرست و از حضرت صاحب قرانی
 اجازت طلبید متوجه حجاز شد گفت **بیت**
در لشکر فرستادن حضرت صاحب قران طرقتین بطلب
 چون حضرت صاحب قران بواسطه ملال واقعه فرزند سایه
 انشات از تدبیر مصالح سلطنت و ضبط امور و ملکت با نده
بیت که این دینی دین نیرزد بان. که از بهر آن رنجه دارم و تا
 برای یکی توده خاک نرند. جوادا است باید دل خود نرند
 جراح کاری چنین محقر. دوا بند باید بهر بیم و بر. اعیان
 و نونیان در پایه سیر خلافت حصیر حاضر شد زمین عین

را

خند

لب اخلاص بپسندند و بزبان دولتمنای عرصه داشتند که حکمت
 قادر جهان آفرین تعالی و تدبیر نظام عالم را بر جود پادشاهان
 کما که در منوط گردانیده و واسطه امن و امان بنی آدم که مقصود
 از آفرینش ایشانست عدلت و سیات جهانداران رفیع مقدار
بیت اگر خورشید بود در نیام ز عالم برافق طالع و حرام
 و گریخ سلطان شود تیر زنگ بر شد رخ آینه دین بزرگ
 بر پادشاه ساء ذوالجلال و زان سایه باشد جهان را جمال فروغی عدل
 جهان را به اندر پرتو آفتاب نلک تابود سجد کاه ملک بود نیک و با قضای ملک
 سه نقد کیتی شاد تو باد عریس جهان در کنار تو باد اگر پیش نهاد خاطر
 سایون رضای پروردگار است اناسیع وسیله بهتر از داد کسری و زاری
 پروردی مقصود نیست چه اهل و علم اولین و آخرین علیه افضل الصلوات
 و اهل القیات حاصل یک ساعت از عمر که بباد دادن صرف کرده شود
 بر عبادت شصت ساله و شاد ترجیح فرموده **بیت**
 عدل کن زانک در ولایت دل و در پیغمبری زنده عادل
 سخنان بدکاران چون منشار آن محض اخلاص و سواخواهی بود بسمع
 قول ملخ نمزد و روی تمت بد پس مصالح مملکت آورده بر ترقی و
 تحیز لشکر فرمان داد درین و لاخر رسید که عادل شاه جلای با
 چند کس در قریستان قزاقی سرکشته می کرد حضرت صاحب قری
 بر آنجا که کوی کلانش وایلی بوقار با با نجه سوار بطلب او فرستاد
 و ایشان را از سمرقند شبکری کرده و روان شدند و چون با نزار
 رسیدند از آنجا جاعلی سواران کرده و روان گوینها بخت و جوی

خج

حادثه اشتغال نمودند و او را در موضع اقتربا بدست آورده قلع
 رسانیدند و اقتربا سلیت که در پیشی کوی قزاق ساختند اندک
 جهت دیدن بانی که از آنجا بطرف دشت بقیات احتیاط می نماید و
 که با او از جاده صواب انحراف نموده یا غی شرب و خورد و کز خجند
 بعد از دو سال بهدایت عقل راه نمای باز بدرگاه عالم شاه آمد مرام
 پادشاهانه جرایمیش را عرض فرموده ایالت قوم باه و ازانی داشت
 و رای عالم آرای امیرزاده عمر شیخ را با امیر آق قوی خای بهادر و ک
 امار امر فرمود تا بقصد قمرالدین روان شوند و در قلع و قمع او بکمال تمام
 کوشید حبس مقتود و در آن باب بهی نمایند ایشان بر حسب فرموده
 نمودند و بتجلیل سرجه تمام روان شدند و در پایان قزاقی بهتر اند
 رسیدند و پیم دولت قاهر تیغ زمره قلم را در چنگا و کونه یا قوت
 زمانی دادند و مخالفان را جرم از بیم کهرایی کشته چون کاه از صد
 تند باد و زان متفرق و گریزان شدند و چون قمرالدین بکرمیت لشکر
 منصور ایل و انیس او را قنارت کرده با الج و بوده بیاد بان کشتند
بیت سپاه شاهی و قیوت نواز خضم کداز بهر کجا که رود با غنیمت آید
د در نهفت میایون با ضلالت
کردون و کز شایم نجاب جته و زبتم جوت سپاه نصرت شاد
 با غنایم بسیار از یورش طرف جته بان آمدند حضرت صاحب
 قزاقی سه دران سال دگر باین عزیمت آن جانب فرمود و محمد یک
 بساغیر موی که بشرف مصامت آنحضرت سرافراز بود و در قیام
 آنی کول قمرالدین رسیدند و یک جنگ مردانه اعداکن برانید و ایشان را

بیاد ناراج بردادند و مردش را اسیر کرده برده کردند و صاحب
 قرآن کا محکوم به نسی مبارک خود ناموضع می جکان نکامنی فرستاده
 برقت و در آن موضع بمقام علیه رسانیدند که تو قمتی اغلن
 از خانه سوخته شدی ایید بدگاه عالم پناه آورده آت و
 می رسد حضرت صاحب قرآن امیر تو من تو را و زبک را با قات
 رسم استتال فرات داد تا آید با غران و کام تمام بیاورد و
 خود بسادت انداء او بنا نمود حاجت نموده در او زد کند و خود
 آمد و از انجا عبان عزیت کرده قرین دولت و اقبال بسرقت نزل
 فرمود و امیر تو من تو و قمتی اغلن را بیاورد و امر و ارکان
 دولت او را بحضرت صاحب قرآن رسانیدند آنحضرت مقدم
 عزیز و کرامی داشت از محکوم اخلاق پادشاه در باب رجب
 و تکویم او مع دقیقه نامرعی نکدات و بعد از اقامت رسم طری
 بنان مال از دود و جهر و خلعت کرامی و کرباسی و اقله و آب
 و خیمه و خرگاه و کوس و علم و خیل و حشم و سایر اسباب جنیت
 و بزرگی با و اتباع او داد که **ع** و صفتی بکنند و زبان شرح نیاید
 و او را از غایت اعزاز و احترام در سلک شامرا ده کشید استقام
 فرموده پس خواند **فرستادن حضرت صاحب قرآن تو قمتی خان**
بکومت انار و صبران مت عالی صاحب قرآن در یاقال تمامت
 ولایت صبران و سخنان نا بتی قمتی اغلن از نانی داشت
 و چون تو قمتی در انجا متکین شد قلع بو غا برادر خان لکری
 کران بپرا و کشید و میان ایشان جنگ واقع شد و از طرفین کشتی

«قلم»

بسیار نمودند با و چون آنک قلع بو غا در مصاف تر خورد و بان زخم
 بهلاک شد شکست بر جانب تو قمتی افتاد و آه و غایت کردند
 و لکن پیش حضرت صاحب قرآن آمد آنحضرت از دانیادت از
 از نوبت اول زیادت داد و اعزاز و اکرام فرموده تمام اسباب
 شوکت و شاهی مرتب داشته بان کرد و اینده چون بصبران رسید
 از ان جانب ترخته قیاس بر بزرگ او و خان با چند شامرا ده جو چی
 نژاد و علی یک و دیگر امر معتبر لکری شد قیاس تو قمتی داده
 روی اثنام بسوی او نهاد و در رسیدند **بیت**
 سپاسی کران یکدل و کینه جو **سوی تو قمتی اغلن آورده**
 از ان سو و کثرت جو من و **یلم** که فشد کوی و سپاسات و **خ**
 عیدان کیت فوج فوج آمدند و جو در یای جو شان موج **ر**
 و چون تو قمتی اغلن خود را آراسته بمقابل ایشان درآمد
 و جنگ در سبب سپاس عزیت یافته روی بگری نهادند
 و او که یافت بکنا داب پیچون رسید و آن پیم جان جا به
 بروی که در دود و داب انداخت و قلابی بهاد و در پی او کرد
 و بکنا داب رسید دست او را به تر مجروح کرد ایندی آن ان
 اب بشنا و کشتند و بی کس و زخم داد و جنگی در آمد و به روی
 خاد و خاشاک پنهان و آن غراب اتانات حضرت صاحب
 قرآن اید که بر لاس را بکنا داب روانه کرده بود که او را نصیحت
 کند تا در کاد ملک مر دانه و ذلیر باشد و در دفع دشمن رعایت
 جزم بجای آورده سوی خود را ضبط نماید امیر اید که واجب

اتفاق شب در آن جنگل گذر افتاد و آواز ناله بگوش او رسید
 چون تفتش نمود تو قمتش را دید بر سینه و مجموع و پند افتاد **بیت**
 ز خاکش بستر و خاشاک بالین . بتلخی شسته دست از جان
 روان فرود آمد و مراعات او و غمخواری جراحتش بر جایی نماند .
 ماجهزی بر وفق حال او از ماکول و مشروب و ملبوس پس پی آورد
 و حسبالمقدود آنجه و طبعه استقام و دلستکی بود مرغی داشت و
 او را حضرت صاحب قرآنی رسانید و آنحضرت در آن وقت ظاهر
 بخار را محل اقامت گردانید و بدو چون بر حال تو قمتش اطلاع غریبا
 بتجدید آنجه از مرحمت بادشاهانه جان و صاحب قرآنی سرزد کرات
 فرمود و اسباب حجت و کامرانی او را در کار به کما شایسته مرتب کرد
 درین اثنا ایستاد که او ماقبل منوقت بود و آن امراء الویس چون
 از ادیس خان کمر بسته باید و خبر رسانید که او را خان لکر جامع
 کرده متوجه این جانبست و تو قمتش را میطلبد و بخار آن حال
 ایلچی ارس خان بیک منوقت و قول جان نیز رسیدند و پیغام رسانید
 خان رسانیدند محفلش آنکه تو قمتش بر سر آکشته و کمر بسته بگوش
 شاه آمد و دشمن مرا بپای دید و اگر نه محل جنگ تعیین کرده **مصلح**
 و همان دوسوی کارزار آوردید . حضرت صاحب قرآن زبان نهاده
 خسروانه بجای بر کشاد که او پناه بمن آورد است من او را بخوام داد
بیت بهمان کنه غم جان و پیم کناه . بنهاده این خانه آرد پناه
 اگر جان بود بر سر کار او . ندادم دیوانه و آزاد او . و اما حکایت
 جنگ اسباب آن آماده و مهیاست **بیت** بود و وز بگوش ارس خان

داد

زبان مرغابی را مرتبان . دیران مراجعت پیشه **بیت**
 که شیر اند و دشت یزدیم بیکه . نرسید فرد کاد از پیشه خود
 نه شیر خنکاک از پیشه خود **کفایت**
در لشکر کشیدن حضرت صاحب قرآن بجانب ارس خان
 حضرت صاحب قرآن چون ایلچیان ارس خان را با ذکر و ایند
 مت عالی را به بجهین و تربیت لشکر گذاشت و امیر جاکو را جهت
 ضبط تختگاه بسرقتند باز داشت و تمامی ارس جنای را جمع
 آورده هم دعا و آفرینیل متوجه ارس خان شد **بیت**
 زبس چنین لشکر پیکران . زمین کت چنان تر از آسمان
 و زبونی لشکر دست جب . شد روز روشن جو ناریک شب
 و زخم سم لشکر دست رات . زکر و کر بانک و فریاد خاست
 سپاهی که شد قلب از دوار چند . که داند خود او را که چون بود چند
 توان دیکهای پایان شمرده . ولی لشکر شاه شوان شمرده
 و چون از سپیون گذر کرده صحرای اثرا و مخیم عساکر حضرت
 شمار گشت از آن طرف ارس خان تمام ارس جایی را فراغ
 آورده ببنفاق که تا اتراد بیت و چهار فرسخت رسید و فرج آید
بیت سپاهی شورش برون از حباب . کران تا کران جهان چون
 سرا گنده از خشم و دل پر زکین . باب و زنتی بر آورده چون
 دوزگان خواست که بر دآن فتنه فرو نشیند و کنی آتش کین
 تسکین پدید آری بر انگشت از کران تا کران فرو بسته و جدا
 برقی و باران ببارید که اگر نه شدت سرباهم بستی از جمیع جانب

زمین محیط پستی **بیت** آب شد پسته و رنه کوی زمین
 سه لول و دایب جیتی جرخ ، برودت هوا بغایت رسید که اعضا
 و جوارح حیوانات مطلقا از ناطق و جم از جنش باز ماند و این
 حال قریب سه ماه متصل متاد می شد و آن دو لکر چار بلکه دو لکر
 بکینا و بیار یکدیگر نشسته در آن وقت کس را مجال حرکت نشد
 حضرت صاحب قرآن باوق تصور و خای بهادر و محمد سلطان
 که از ملک مرآت که خفته پیش حضرت صاحب قرآن آمد بودند فرمود
 که به تجلیل تمام بر سر شمشیر شریف بزنند و ایشان بر حسب فرمود
 با پانصد مرد بخت روان شدند و **بیت** در راه با بسیار سرخان
 نمود ملک اغلن دجار خو رزید و با او زیاده از سه هزار مرد بود
 و هم در آن شب نزدیک صبح جنگ در پیوست **بیت**
 پیرانیم شد مغز و پر کینه دل ، ذول خاست خون و ز خون که
 خریخ خون فشان میخ شد ، دلخیز پر تابش تیغ شد
 و لکر تصور بر قرار معهود ظفر یافته دشمنان را مهزم و متوهم کرد
 و آن نیروی دست و کشاد شغفت الچی بر غای پای نمود ملک اغلن
 بر خم تیری مجروح گشت و دفع عین الکمل را در آن مصاف
 باوق و خای بهادر و سر دو شهید شدند و چون لکر ظفر قرین
 تیغ و فیروزی مراجعت نمودند بر تیغ عالم مطلع ماند شد که محمد
 سلطان را بجز کیری بشاید و او امتثال امر نموده شخصی را بکفرت
 و بیایرد آید پیش پیر بهین شعله مورکت و او هم شخصی را
 بیایرد و چون کینت مال تفحص کرده شد معلوم گشت که از جانب

لا

مخالف دو بهادر نام ایشان الخ سائیتین و لک سائیتین با صد مرتبه
 کیری باین طرف و فرساده اند و دریت و لا آتقون بهاد و نام ایشان
 الخ سائیتین و الله داد در شهر آزاد بودند و لشکر را تقار می دادند
 و ایشان در پیرون شهر با جماعت باغی که بجز کیری باین طرف آمد
 بودند اتفاق ملاقات افتاد و با آتقون بهاد و زیادت از آن
 کس نبود آتقون بهاد و پست کرمی دولت فاضل صاحب قرآن
 روی جلالت ایشان نهاد و چون جنگ در پیوست و بیست و
 نترستی اختیار می نمود و عنان از جنگ بر تافت ناو نشان از پیش
 روان گشته تیز شدند و صفت بیان کرده ایشان بهم برآمدند
 تیغ پندار سوزان تمام اشام بر کشید و روی باز کرده بر سر ایشان تاخت
 و دو کس از نامداران را ببنیادخت و ایشان را بر هم شکست و آنجای
 مردی ایشان جان پیروز بر رفتند خود را و چون با او چو با انداختند
 و لکچی یورچی برادرزاده آتقون بهاد و سائیتین که جنگ را بقتل
 آورد و سائیتین بزرگ را سنده شاه دستگیر کرده زند پیش حضرت
 صاحب قرآن آورد و معلوم شد که از آن خان مهزم باز گشته
 است و قرار یک را بجای خود گذاشته حضرت صاحب قرآن
 بیلائی و عاطفت خسروانه سرافراز کرد و ایند بیعت مبارک
 دشمن شدند و قرآن یک نیز رفته بود و چون کسی از مخالفان
 در آن تواری مانند سعادت و اقبال از آن بودی با پناه مراجعت نمود
 در جلگه کن باده وی نمایان خویش نزول فرمود و در آنجا نشست
 روز تو قوت نمود **بیت** محبت جوان مهزم و نصرت قرین

لا

دولت فرخنده اش بمنشین گفت
دو ناخت کردن حضرت صاحب قران بالوس اورو سرخان
 صاحب قران یکی شان بفرم بزم اروس خان سعادت اقبال
 ثابت ارکان سوار شد و تر قمش اعلان را غزنی ساخته روان
 کت و تجیل تمام بب و دون رانده بس از یازده شبان و ن
 صبح دوشنبه یحیران قمش رسید مایل دشمن پخته نشسته بودند
 لکه منصور را یسانا غارتید بیاد از آب و شتر و کوفتند و ج
 گرفتند و آن حسن الثاق از خان بیکلت کوشش بندگان
 حضرت در گذشتند بر دو خان مخالفت او از شاه و دولت
 آیین برخاسته و بر سرین رک آویخته قیامی ای نهشته و آوین
 دین **اشنا** از پی پذیرد برفت حضرت صاحب قران تر قمش
 اعلان را تقویت و تمکین فرموده بادشاهی تمام قیامی و الی
 بد و از دانی داشت و او را مجمع اسباب سلطنت و کامکاری
 و تربت ساخته دوران ملک باز گذاشت و آب خنک اعلان نام که
 برق آتش پای از رشک سرعت شیرین سوختی و باد کیتی نو
 جهان پیمای از بک چیزی او جستن آموختی بدیت
 از اندیشه دل سیک پوی تر . نداه خردمند ده جوی تر
 شایده از پیش و ده بر زبس . چند دوان و کر تران و در
 باغ بکشید و فرمود که برین آب گاه فرقت بدشمن میری
 کس بختی و سد و عنان عزیت بصوب سمرقند معطوف و آ
 با فالت و سعادت از دشت قیامی معاودت نمود و بدولت

شاهش

و کامرانی در اوایل سیلان میل سنه ثمان و سبعین و سبعمایه
 مستقر سرین جهان بانی نزول فرمود و بعد از مراجعت
 صاحب قران از جانب دشت نمود ملک اعلان فغانی نشست و بالکر
 کران توجه تر قمش خان شد و بعد از مطالبه و متامله بیان
 نکت بر جانب تر قمش خان افتاد و بیان آب که حضرت
 صاحب قرانی بد و از دانی فرموده بود جان بد و برین
 مکت بیان یکسوار تنها بان حضرت رسید و ازین نظر
 دودین صاحب قران کامکاران آب نامدار سبب بجاتان
 شاه زاده شد و بدست بادشاهانه حضرت صاحب قرانی سایه
 بر تدارک حال تر قمش خان انداخت و بتاریخ اواخر سنه
 ثمان و سبعین و سبعمایه موافق سیلان میل اسباب حجت
 و شاهی او کامیاب مرتب و مهیا داشته امر از بزرگ مثل من بود
 او از بک و بختی خواجه بر سر و از نکستی و غیاث الدین ترخان
 و بکی فرجین همراه او به شقایق فرشاد تا او را بخانی بردارند
 امر باقتضای امر ببادرت نموده تر قمش را در شقایق بتاریخ
 مذکور بر تخت خانی نشاندند و رعایت و رسم های آورده شد
 باین بر افشاندند گفت
روز طلوع اختر شاهی از مطلع فضیل نامتنامی آری یعنی
ولادت همایون حضرت خلافت پناهی دیا فاسط
 همین سال سیلان میل که رافض سلطنت حضرت صاحب
 قران از دشمنات جسته نماید ملک دیان سبحانه و تعالی

نظارت و طراوتی تمام یافته بود و نهال اقبال از ترشح
 زلال انصال ذوالجلال نهد اعتدال و نشو و نما رسید
 چنانکه بندگان حضرت خان نشان کشته بلبل سعادت بر
 کفن منبت بنوای بیت . صاحب قان که بند او . پیچ
 در جهان بادشاهان باشد . مترنم شد درخت بخش
 دولت و خند آلوده مراد باد آورد و آن تخم آرد که درکت
 و هبت من لکنک و لکنک افشان بود و دخل انا بنشک نخل
 حصول بیت و میان اثبات کم فعلن که من فعلن
 شامل اسمهای نه آدم کرامت و آیتنا الحکم صبیحا و خاننا
 من لکنک و ذکر و کان تقیاً بران مرت کت و باریع نیم
 اخلص چهارم و پنج الای نه تسع و سبعین و سپهسالار
 که مشیخ ایام زمان دینی و کشورستانی و غیره و در کار خلافت
 و جهانی بود در دولت حضرت صاحب قرانی از فیض
 فصل ربانی در بلبل محنوله سمرقند که مستقر سلطت بود
 بنور طلعت فرخنده و زندی ارجمند روشن کت که واسطه
 بنای دیوان جهان دان امتدادش و جوی دیارک او بود و رابطه
 دوام ایام دولت ابد سعادتش طهر و مجتهد و جام او بیت
 جی از باد و مریات کشت جدا . سک ناخندش بر بادها
 جهان بخیر را لب از خند کت . که فرخنده اقبال یانند کت
 جهانی گرفتد بر و درش . بر باد ساز و سازگی شش
 پیچند کفن بر داشت . روان بر سرش جردیایک

زار
 م

زیر پیش مشک با بادی . از جبین اقبالین چون
 شعله نور از جبهه خوری دشت بیت که میون گذشت و ازین تاج
 فرستدش از منت کسور خراج . در آفاق کسور کشایی کند
 جهان در جهان بادشاهی کند . سپاهیان نظر کو کی سعد بود
 که از برج اقبال شه رخ نمود . صورت او ضاع فلکی دور
 وقت و لاکات حجت اسی جان افتاد که اهل احکام نجی می از
 ملاحظه آن حصول غایات امانی و آمال و وصول باطل مدافع
 منط و جلالت نه بر ددی استدلال نمایند چه نبوت ظهور از افق
 شرقی که طالع رومی باشد نخستین دولتیانه سعدا که از آن
 سعادتش در یک نظر تمام دوستی از یک طرف بر تختگاه سلطان
 بهت کردند کسادات و از دیگر طرف بر بیت السرفناه
 رسید و صاحب طالع که سعد اکبر است با قامت تمام سعادت را
 حاضر تراند شد بعد اصغر را با خود یار کرده می دی با ثباتی در
 خانه امید که میزان تجویح و فوات فاصد دینی و اخروی سعادت
 جمع آمد اما صاحب طالع را محض بر سر سلطت و عز و جلالت
 تر مراد که از طریق آرد و قدم در ساحت امید نهی و وقت باری
 حسن حوی و ایسر و جی بر منصب حصول جلیج کر آمد چنانکه
 از نزدیکان و بدین یقین مسامحه می نماید و نیز اعظم که سر
 سلطت و جلالت است عالی تر محلی در فلک و آن حال که
 آراء و تدعای سعادت و خانه جاده بادشاه را همان داشت و
 سر بر سلطت ساخته و افسر رفت توسط اسباب از افراخته

و صاحب آن منزل که دستور مملکت افلاک است و دانجا که نسبت با
 او هم خانه است و هم در شرف در غایت قوت و بهجت محضت حضرت
 و آثار این معانی بر کافه عالمیان بی شبهه روشن است و ظاهر
 و خل که اختراعات و وفات و دولت و راج که خانه مکن و تکیه
 قرار گرفته و آرا میده و قمر که واسطه و صول اش علوی بسطی
 او را شماند هم در اینجا با وج استقبال بر آمد و بکمال بدی
 رسید تا پیوسته در مقام عزت و متر خلافت در اوج رفت
 و کمال حمت و بهت بی تر لزل و تثنوی ممکن تواند بود و اینها
 این حکم نیز از غایت ظهور مستحق است از کنت و شوق و قریح
 خنجر دان شمشیر گزارد و در تدساج که مقابل طالع است و خانه
 سر یک و منازع تیغ انعام بر هر قدا اب داده نامر که بای از جاده
 بطاعت سرون نهاده سر مقابل و معاوضه بر آرد بی تو قوت جوس
 روح بدست قانض ایواح سپارد و بر که درین معنی یکی بخاطر آرد
 هم در آینه حال خود صورت یقین نماید کرد و از جو ز سیرین
 عدل داس که ارباب صناعتی پیوسته قرائن و افزونی شناسند
 در بیت المال واقع شد و عهد و ذنب که مایه کاهش و کی داند در خوا
 خوف و بیم و وقیع این است نیز نبات واضح است **ذلک تعدین**
التعین العلیم و کمان نه افند که در هیچ وقت احکام بخوبی را بر
 درستی قاعد خویش دلیل چنین بین بوده باشد و سخن در بسیار
 و دیگر ابواب که امهات آلاء را مستند آنها سازند نه متفقا
 این مقام است با آنکه اینها نمیشانه جناب است که مردم صورت بین

از روی قیاس و بحین بعضی امور و چیزی از او استنباط نمایند
 است **انجد** وین محل بری اش شام جان امواب معنی رسا
 از کشتاد هدایت آثار مندیب شاخاد **او تبت جوامع الکلم**
 چشم توان داشت **حیث قال** **البنی علی الله و سلم**
ان الله یبعث الهی الامه علی داس کل مایه ستمه من یرد لها و یکر
 و چون محل بت تا حیل مراقبت و آتش آنحضرت مقاله دوا
 است و مقصود و دایجا ذکر مولد نمایان این حدیث در او ایل
 ان مثال اعاده خواهد یافت که شمه از شرح آن گزارش بدید
کف **در فرستادن حضرت**
صاحب قران تو قمتش خان بچک **مور ملک خان و ظفر باقر**
 در تربت اول که تو قمتش اعلی از او رس خان دو که دان شد
 روی النجا حضرت صاحب قران آورد او را کتی را با او آمد بود و
 بنایت حضرت صاحب قران اختصاص یافت و در غیبت او
 انو خان میزان او را مدتی پس زمان کرده بود و در آن وقت که
 تو قمتش خان از تو ر ملک منظم شد او را کتی در در بچک افشاده
 آنجا ماند او را کتی پیش تو ر ملک بردند و تو ر ملک خان او را
 بخشد و با ک دو بعد آن مدتی که در میان ایشان بفلاکت بکرم بد
 روزی پیش تو ر ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسا
 او را باز دهد تا خان و کوچ دهد تو ر ملک ملتزم او را میدول
 نداشت و با او کت اگر خواهی بایت و اگر خواهی بر او و کت
 دو همان رشتان کریمه پیش حضرت صاحب قران آمد و در

ند

بر

فرشاد بن حضرت صاحب قرانی بخوارزم دوران سال که
حضرت صاحب قرآن زمستان در امارت طاهر لاری خان و
نشین بود و در سفر صوفی از مال حال یافتند بد فرستی که
ولنگر کاین بخارا فرشاد تا آن ولایت را بناختند و مرجع

غ
آؤ

صلب امیر موی بود بر مستضای شریعت غرا بعد نکاح و آورد
بیت جهان را ازین عتد فرخنده فالک سرفرو دصد گزیده جا
 و کمال عاقلنت آنحضرت متقی آن شد که از برای تطیب
 خاطر آن ملکه ملکی نهاد و با ثبات بزم آبادی بهشت ترتیب
 کرده شود و آن قضا مضامد و ریافت و در جانب عزت سر قند
 بعد و خانه های کرکب دو آند باغ را بهم انداخته و یکی بنا خشد
 و در آن قصری عالی برافرا خشد و جهت مطابقت اسم و مستی باغ
 بهشت موسوم گشت و حضرت صاحب قرآن و عثمان در زنجیر
 سرای قشلاق فرمود **گفتند**
دولت گزیدن صاحب قرآن یکتی شانت نخی اوزم نوبت جام
 چون بیست و صیغی بای جرات از طریق در اقامت پیون نهاد و از
 سرفرو دست تطاول بهر گونه خانی بر کشاد حضرت صاحب
 قرآن را بران عرق حیت باعث قصد انتقام گشت و در شوال سال
 مستعد و مشتال جوی مطابق اول وکیل **بیت** و تخیل اقبال موت
 اینند درج و آن شد با وقت **لکرم** آیین بعزم دزم خوار دزم بیت
بیت لکری آنرا نظر لکری کش و حضرت یزید نهیتین بر طول و عرض آن سه
 انسان نیز ایشان در خط روی سماک و زکرت خلیلان و خضر بیت
 و چون سعادت و آفاق از قشلاق زنجیر سرای در ضامن خطره
 دنیا بجلال نهفت فرمود بخوار دزم رسید لکرت نصرت سعادت
 اگر رفیقه و نموده سحر در میان گرفتند و که زده سوزان انداخت
 و بر حسب قرآن رعایت احیاء را حصار دیگ برافرا خشد و از جمیع

و حال

داد
 واکت
 بیک

جواب سیاهی خود محکم گردانیدند و سر صبح و شام سورت انداخته
 مرد و از تنبیه جنگ و بیکار و زن و در زمین و زبان می افتاد و بر
 حب یلیغ عالم مطاع خدی از سپاه طغیان با طراف و کثافت آن
 دیواناخت کرده غنیمت بیاد از دختران طعزاد و استران کاد
 و اسبان با مواد و سر و کوشش پیون از شاد بیاورد و درین
اشنا یوسف صیغی فرشته حضرت صاحب قرآن فرستاد مشتمل
 بر آنکه ناخند از طرفین مردم در عذاب باشند و واسطه دوت جندین
 نرا و سلمان غرضه تلف گشته هائی قراب کرد و طینه ایک ماس ده
 قدم دو میدان مردی نهاده **بیت** تو کل بلطف خدای کنیم
 بگوئیم و بخت آزایی کنیم **به** چشم نا این شایان سپهر **بین** داوری بر کشته
 زاید چه جرح کیوی فرود **کر** پر و زده کرد و در و زک سر بلند **دل** و شاف که کرد
 حضرت صاحب قرآن این معنی بنایت ملایم مزاج مبارک افتاد و جمیع
 و سر و دگشته فرمود که من از خدای تعالی جل و علا همین منی استم
 و بی توقف و بی تعلل از سر صدق و توکل **بیت** سپید صاحب قرآن
 نشست او را بر او کی نه در یک **نخشان** بیاد است فرخ بر من **یکی** منتر خست
 و شمشیر بسته و سپر جایل کرده و سعادت سوار شد و وی توبه بسوی
 جبار آورد و زنیان و آمل پیش آمدند و زنان زده و در خاست که دندان
 رفتند و یکی حضرت معصی نیست **صاحب** قرآن تا دار پسین ایشان
 نمود و روان گشت **ایر** حاجی سین الدین را غایت اخلاص و مواداری
 عثمان تنگ اندست و قلم در دیو دوی اختیار نمان زده **دست** در
 صفای آنحضرت و درین بان دولتی می گفت که تا بعد کافور زده باشند

نشد

جنگ
 برین

جلوه شاید که بندگی حضرت بنی مبارک خود باشد چنانکه **بیت**
 من خسر و بترها کند کارزار . چه باید درین دشت جندی سوار
 حضرت صاحب قرآن نایب غضب بنا فرودخت و او را دشنام داد
 و شمشیر برکشید و حواله کرد امیر حاجی سید الدین دست از عنان
 باز داشت و بای بازین کراشت و آنحضرت انسر و ثوق و استظهار
 بناید آگهی تنهاریان تا بکنا و خندق و آواز داد که یوسف صوفی را
 بکشید که ما بر حسب التماس تو آمیم بقتل خود و فانیای پس و ن آی
 نایب پیغمبر که خدای را شنای کرا حضرت می بخشید یوسف صوفی شریک شد
 گفته پیمان کشته دم در کشید حضرت صاحب قرآن تحریک ای واد کوپان
 آواز داد که هر که بقتل خود و فانیان او را مرگ به از زندگانی و هر چند
 ازین منکره سخنان تفسیر آید که نایب باشد که نامی پس و نامن
 گیر شد پس و ن آید یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت نایب
 اهل نود و ابی دوین معنی معلوم بود **بیت** که در جمله عالم بیک
 مه بیل کردند و شیر و پلنگ . جواز دو و بقیه فرستاد او
 یازده وقت سوی جنگا و . از غایت شرمندگی دوی جواب نام
 صاحب قرآن کامکار زبانها تو رفت و داد و جوابی از بالای
 باد و دم نمی زد بمسکرها این معاودت تو در میان از کمال
 و دلاوری آنحضرت متوج بهایه سخنانها می دند **بیت**
 سه یکسره خدایند آفرین . که بی تو میاد از فانی زمین
 سه سو دندی زکشاوت . خور و ماه و زمین بکره اوست
 و هم در آستانه آن احوال از طرفت برید خیر و نایب حضرت

صاحب قرآن آوردند بکارم اخلاق ملکانه فرمود که یوسف صوفی
 برابر افتاست نصیبی ازین نایب بر طبقی ازین پیش او شنید
 امر عرضه داشتند که طبقی ازین حایت بیت طبقی چون پیشیم
 مت بادشاها از رخصت نداد و چون بر حب فرموده آنرا طبقی
 ازین نهاده بکنار خندق بردند آن بالای باد و پرسیدند که بر طبق
 چیست برید گفت خیر و نایب است که حضرت صاحب قرآن
 برای یوسف صوفی فرستاده است و آنرا بکنار خندق گذاشته باند
 کشت ایشان آنرا پیش یوسف صوفی بردند و او ان رکاکت رای
 خیر و نایب فرمود که از بالای باد و دواب انداختند و طبق را بد و بان
 بخشید بعد از آن سرداری حاجی نام در و ان را بان کرده و بال شکر
 مستعد بیکار از مردمان کار پس و ن آمدند امیر زاد و عمر شیخ با هم
 که ملازم و کاتب میایون بودند شمشیر کشید و حمله کردند و از آب
 بشاء کشته آتش بیکار برافروختند **بیت** چرا که ایشان نهادند
 تو کنی در افتاد آتش بیخ و سر تیغ و جرح نهاده و سنان باغ کین و خون
 زمین را ز خون باز نساخند . بیاب بر کشتگان ناخند . خاک بر زمین و ج
 زمین کت از ان آسمان . سه روز که کشته بد کن کن . هم بر فکند و فرود
 چنین ناف و شد سپهری در و فن . زب کت و زب کت کون
 بهادران بر د آنای از مرد و جانب داد مردی و مرد و ملک دادند و بی
 از سواران بخاک ملاک افتادند و مردم بسیار از طریق زخم دار شدند
 و آفرین بکر خواندم از زخم بستن آمد و دوی بهریت نهاده و محضاد
 در رفت و ایلی و غاه از شر و ان بر آفرین غاکی ششهای دلاورانه نمودند

بی
 داد
 کمان
 کرده
 پیش

مرد و رانم رسید و چون ایشان را بلکمرگاه سپارون آورده به یک
 مشغول شدند ایلی بر قاصت یافت و انوشروان در گذشت
 بعد از آن عساکر نصرت نشان بر حسب فرمان قضا جرایان منجنیق
 کرده برافراخشد و بضرع شک قصر یوسف صوفی را ویران
 کردند یوسف صوفی را از مشاهده این حال و هم و مراسم مستولی
 شد و بجای دیگر نکل کرد و مدت محاصره سه ماه و شانزده روز
 شد اما دوزخ و ذل و آزار دولت و علامات غلبه و نصرت عساکر
 منصور بفرمودی پوینت یوسف صوفی را از استیلا ی عراق
 نشانی و اندوه و هجرت و خوف و هجرت مزاج از جاده صحت
 و استقامت معرفت گشت و مرضی مهلک طاری شد بان
 گذشت **بیت** ز بس خوف و حیرت ز غم جان نبرد
 سر اسیم گشت و بنادی مرد **و** این قضیه هم آن نوادر
 دولت حضرت صاحب قرآینت چه در آن روز که آنحضرت
 تنها نزد یک حصار فرموده تا بایر یوسف صوفی جنگ کند و او
 نباید بر زبان بیاورد و آنکه هر که بقول خود و فائزاید آه را مرگ
 به از بندگانی و هم در آن چند روز تقدیر آلی و فات او بر حیات
 ترجیح نهاد و چون کرک فتنه بر این حیات یوسف صوفی پان کرد
 سیران پیشه نظر و بلنکان قلعه مردی و منزه یعنی بهادران لک
 صاحب قرآن تاج و زرد و درون جهان سینه روی جلالت و
 شجاعت بشهر نهادند و از اطراف و جوانب جنگ در انداختند
 حصار را و خنجر کردند و در آمدند **بیت** جو کردند کم آستن و
 م را

گفتند بادوی خواردم را جانی که نام وی از کج بود
 پرازد و کو هر یک کج **بیت** مستحضر شد از سی کند آوران
 بنیروی اقبال صاحب قول شمال و جنوب و صبا و دیوبند
 بی این بشارت بنزدیک و دور **بیت** زه نامی برآمد غریبی
 تسلط و استیلا بنهب و غارت بر کشادند و برجه اسم مال بران افند
 انصامت و باطن باده نواج بر دادند **بیت** بقتل و بغارت بر آورد
 سرای سران جللی کرد پست **بیت** زن و کوه کانی بر دند اسبی
 بکشتند جمعی پیش و پید **بیت** عمارتش را معنون **بیت**
 صورت حال آمد و آن امان و مساکشن **بیت** اذ انزلت
الارض من زلزالها و اخرجت الارض انثقالها شاید افتاد
بیت لب بام کرده زمین بوس دور **بیت** استنها و شیت بر فتنه زجا
 سار و رده دیوار سوی بحد **بیت** جو عابد که شد ز قهر خدا افکند
 در آن منع مردم شده و به کار **بیت** امان رفته از قتل و کجی نهاد
 ان دانستند و مالی و حفاظ و اصناف پیشه کارخانه کرج
 بشهر کن و شادند **بیت** زن و کوه و مردم پیشه کار
 بر ندید با خویشین پیشا **بیت** و این فتح نامدار و دوقوی بیل
 موافق شهادتی و نمایند و سبباید دست داد و حضرت
 قرآن کیتی شان مرکب تن کام دولت و ذیر ران ظفر و در رکاب
 و نصرت هم شان و دی معاودت مستقر برین سلطنت
 و خلافت نهاد و چون بجل عظمت و جلالت بعبادت و اقبال
 نزول فرمود آن زمان در زخم برای انشاق قتل و افتاد

بیت حاصل شد از دولت انواع کامرانی و داده بهیا اسباب
 گفت **در بنای حصار شهر کیش**
و عمارت آفتاب از جغویکت تارخ منقالت که بدینند
 کن در سال الف ایام جمع کبار علما را سلام بوده و از محمد بان
 نامدار به آلام نیکو و دران دیار تطن فرموده اند ابن محمد
 عبد بن حمید ابن نصر لکسی و عبد الله بن عبد الرحمن الدانی
 التمرقندی و عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری و منی آیه عنهم
 و در خواصه و دران روزگار اهل علم از برای اقتباس افوار
 ان اطلاق و جوانب بدان بلاد طیبه قریه می نموده اند از جمله
 ابوالحسن مسلم بن الحجاج النیشابوری با نجاف فرموده و
 ابن عبد بن حمید لکسی استفاده نموده و بیاری از ائمه و فضل
 در آنجا بوده اند و منه را مجلس درس و افاده بوده و آن جهت
 کن باقیه العلم المآداب لقب شده و بواسطه عمارت و تضاد
 بسایت و در غرض که هنگام بهار تابام و دیوار آن شهری دیار سبز
 می دید بهر جزا شتاب یافته و در آنجا فرشته اعدی و ثلثین
 و سیبهایه موافق پهن میل اوایل فصل و بهج که معارف فصل بهار
 قوای نایبه را بهار است شهر سبز مغرورین کماشت و قصر کلین را
 شرقات اعیان با وج رفعت برافراشت بنویس قریه و کان
 او باق و شمس در نیکو کل بنکاشت **بیت** مهاجرین فلک بنیاد
 بر این شهر سبز کلزار و خان و انگاه دران ملک خلد آثار
 بر داخته قصر کل بصورت و نیکار حضرت صاحب قرآن کامکار

بلکه دلکش کن و **شهر** سوای فضایش جو خلد برین
 کواسی دخی عقل و دانش برین کلش مشک سارا و این کلام
 خوشا در بخان جای عهد شباب و مترسین سلطنت کرد اینند
 بنای حصار شهر سبز و زان داد و از این امر و لکر قمت کرد **مصراع**
 بطالع که بنای حصار شاید کرد بنیاد بنهاند و در اندرون
 بر حسب فرموده و قضا نهاد قصری اساس افکندند که چون بر
 افراخته و بر داخته گشت **بیت** ملوک کنکر او بنای برید
 کاسان ز جشم اخزان افکند و شب سیاه و زوغ بیاض و توان
 موزنان از نصح در کمان افکند و جوخت حصه او داشت رنگ نیک
 فلک غلطه خود را دران میان افکند و عارقی رفیع باینه بدیع که
 نامهان قدوت و التمارینا با باید و انا لموسون و ان ابداع و
الافصح فرشتاها فقم الما هدیون بر داخته مندر سال
 خورده کن درون چنان با آنک بار که دیدند ندیدند **بیت**
 ان زمین سرکشید سوی سما کشته نام شریفش آفتاب
 گفت **در فرستادن صرا**
 تران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین بهرات بطلب ملک
غیاث الدین حضرت صاحب قرآن از قشلاق ایلچی پیش
 ملک غیاث الدین پر علی فرستاده بود که اول بهار امر از نیک
 بزرگ بتو و لثای جمع خواهند شد ملک نیز می باید که حاضر گردد
 چون فرستاده انا بخا رسید ملک با او طریق ادب و رعایت و
 جانب مرعی داشته تعلی نمود که لکن امیر سیف الدین شریف

و بدین دست استظها و بفرارک مساجت او زده کفنه
 شایه بظلمت این سخنان میگفت و در واقع بنایت ترسان و لرزان
 بود حضرت صاحب قرآن مله ترا و مبدول داشته امیر
 حاجی سیدالدین را در سینه احدی و ثمانین و سبعه بفرشاد
 و چون بهرات رسید ملک مقدم او را بترجیب و تعظیم تمام تلخ
 نموده او را مدتی بهانه تفت و پیشکش و تسبیح اسباب سفره
 توقیت کرده و بعد بلیغ از طرف غله حصار می کشید و یکسال
 پیش ازین پیرایون شهرهات شهر پندی دور آن در فرسخ ازین
 بنیاد که ده برد و بعد تمام در انام آن سه می نمود و بنای بیست و هفت
 و باغات که بیرون حصار قدیم بود داخل اندرون شهر شد
 بنویس و آنک مگر تین تقدیر پسر کوشش و تدبیر حق تواند کرد
 میهات میهات **حصار** با ناک و دیو دو و تقدیر تیر آهین
 با کاغذ نم یافته و حصار سنگین با باده عنکبوت بافت و سمیت
 سافت دارد **بیت** بایر قضا سپر بخود سیار با حله تقدیر بر صحرای
 خشان و رضا کزین حصار از تسلیم با خیل حوادث جفا و پیکار
 و چون امیر حاجی سیدالدین آنکه ملک بکلک اندیشه بر لوح کج
 و نکاشت از صحنه احوال و اوضاع او بر خراف او و احوال
 خود و ماکر و روی معاودت بپایه سریرا علی آورده آنکه از
 ملک تفرس نموده بود و عرضه داشت و هم در اثناء این حالات
 علی یک بن او غوغا و چون غریبی بر حسب اشارت صاحب
 قرانی که بنده ک بسته بدو گاه عالم پناه آمد مراحم یادش آمد با وجود

حصار

سوابت جرایم که از و صد و بیست و یک نفر زلات او را
 بزلال عنو و اغراض فروخته مقدم او را کرامی داشت و با نفع
 نوازش و الطاف اختصاص بخشید و دختر او را از برای امیرزاده
 محمد سلطان رقم قبول کشید و طوی داده بکرات خلعت ریش
 و با او در باب توجه بکاتب مرات بر بنیل مسورت سخن پیوست
 و قرار بیان شد که اول بهاد جهت یو ریش بهرات حاضر شده
 علی یک این معنی را الزام نموده بود و می آید می گویند و آیند
 مرحمت حضرت صاحب قرانی او را بصورت عنایت و تربیت
 سرافراز داشته و حضرت مرات کرامت فرموده و او به محل خود
 معاف و دست نمود **بیت** چون انعام خسرو و سرافراز شد
 بمنزله خویشان باز شد گفت **کاف**
 در فرستادن حضرت صاحب قران امیرزاده امیر شاه
 بخراسان از افراد مکتوب کلمات نبوی مصطفوی حیث
 قال **صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب المعالی اهم و**
یبتغی خصالها و روشن می شود که برای سبای بر کنیز کان
 حضرت عزت سایه التناات جز بر عظیم امور و کرامت
 نیندازد و در هر مقصد از مقاصد فایات کمال ان مطمح نظر حق
 و نیت ساخته بفرموده از آن رضاندید و نشا و از کون شکر
 بلند معنان صاحب ثابید صدای خروغای **شعر**
 و نحن اناس لا توسط عندنا، لنا الصدور و دون العالمین
 بر نیاید و از او یاد افکار و اقتدار و ذوی الاقدار فرای عین

را

از من دای **بیت** کردن جراتیم جنای زمانه را ۲
 تمت جراتیم بهر کار محقق دریا و کن را بکندیم و بکندیم
 سیرغ و او دین بر آردیم محرقی با برادر بهر که دین نیم پای
 بگوشت روزگار و نرسد لاجرم چون مدارج دولت حضرت صاحب
 قنای بعون تائیدات صدای تملق و معارج پادشاهی و جهان
 عروج نمود علوت تمت و غیرت سلطنت حکم سرائسلطان ظل الله
 و آیداشت که دیگری را منت متعالی منزلت بحال مشاورت
 و مسامت تواند بود و افاضه و افوا استماع افتاده که بزبان
 تمت عالی تمت انحضرت بسیار کدشتی که عرصه و بیج سکون
 آن نیست که آنرا دو بادشاه باشد **بیت** سلطان یکی شد که خدای جان
 دنیا نیز تمت فرزانة اندکیت و در آن روزگار بایران زمین
 هر ملک طایفه خروج کرده بودند و اساس سلطنتی انداخته و تمام
 ایام فرصت و وقت و مکنی تمام یافته و وایت استغلال و
 استبداد بر فراخته بنابرین چون دولت و زافزون آنحضرت
 از تسخیر ضبط ممالک و توان بر داخت و تمام الویس جنای و
 الویس جوئی دولت تصرف کائناتگان کامیاب قرار گرفت و
 عزم قضا مضایع و تسخیر ایران آورد و در خیمت همین سال
 پچنین میل موافق شد استن و ثمانین و سبعمایه فرزند ارجمند
 امیرزاده میرانشاه را با آنکه سنون دهن جهادده سالگی بود حکم
 آنکه السبل فی الجبهه مثل لاسد بکومت خراسان نامزد فرمود و
 امیر جهانگیر برادر امیر حاجی بلال و امیر حاجی سینا الدین و امیر

یکیت

آقو غای امیر عثمان عباس و محمد سلطان شاه و قادی برادر
 تحت کمر تابان بهادر و اوس بر غا برادر و سار و بوغای و پسر حسین
 بر لاس و هنر بسیار می و محمد قرغان و سار و قاتکه و مظفر بنسراج
 و دیگر امرا با بجهه سران که از کمر نصرت شاد با اختیار و عزم و
 طمان و کباب نمایان کن دایند و مدد خانه کوچ بصوب خراسان
 سیاحت شعور فاذا الجیاد لجنه عسرة حجة لئلا اذفاک فی اشک
بیت شهنشاه جوئی استه بیند بسن سز و کر برادر دخی شد سسر
 شاهزاده عالمیان بر حب قران با آن سپاه کران و در عمان امان و خط
 کلان و دران عمان یک رات ظفر جو لان کباب ایران معطوف شد
ف و در آن دیران بر حاجی شایان بایران نهادند و روی
 سیاهی جوئی و در میان و در آن خور کنان و جوئی شکر سوزی و
 عیان سولان بکردون سید و قران شاهزاده و داد که ممشق برادر و دست
 بکشتی بر کائنات کلف کسید و در باب مالت و چون بران پل برن آمد
 که ششصد بی هم توان سپاه و پانصد و شصت و پنج و شش و قران سادمان
 و کامران بکند و آیندند و در اواخر زمستان از لایات ملک باز و پیش را
 پانصد و مال بسیار و آب و تمت بی شمار فتح روزگار عساکر
 نصرت شاد شدند **بیت** شد از قران شاه و خواستند
 زبش خواست بکر آراسته و آب و زان زکست و فی سیکت از بوغیت
 و آب ظفر بیکر و چون اقیاب بنیه حوت رسید علی بیک المی و شاهزاده
 در بایه بریا اعلی عرصه و آب که اک بر حب فرمود و آب ظفر بیکر
 بطرف مرات قوجه نمایند میان خود و کارهای به عساکر متص و را

رسید

ظاهر است که این
 کتاب در تاریخ
 ایران است

محمی باشد

کتب
صاحب قرآن سعادت قرین باقران زمین در اقبال و توفیق
 مطابق اواخر سنه لیث و ثمانین و سیمای جوی علی صاحبها افضل
 الصلوات والسلام بقریب فصل رنج بدیع که سلطان عدالت
 بهادری و شکر آراسته و باجین و از مادی و در عزمگاه **ناظر فی الی**
آملو در جنان الله کیت حی لا ارض بعد من بها احضار فرمود
 و تمام روی زمین را از کران تا کران نباید منع **و اینست اینها**
کل من فوج بهج تخیل فرمود بیت سلطان ریح را جو عدالت
 بکرمت بخیر و گوی زمین و در هر طرف از سر سپاهی آرات
 و از عدالت که جهان خلد بین **حضرت صاحب قرآن کیتی**
 شان عزم توفیق ایران جزم کرد با احضار عساکر و کتابت این
 اطراف و جوابش قرآن دادی پیش از جمع آمدن سپاه متوکل
 علی الله عباد الله ملازمی روان شد **نظم**
 اب دولت نیران جرات طر بلای سر **فتح و نصرت پیش**
 و عساکر منصور را از هر طرف و سر جایت متوالی و متعاقب برکت
 مایون پیوست **نظم** جودش از کیا کست چون بر نیا
 بپشتند کردان قرآن بیان سپاهی باید و زت کان کرین
 مدتیج واران خاور زمین و از خندان و از تبار و دیر
 زمره شد و شکر کش کرد **و ز خاور و بخت تا باخته**
 تکیستی که کیتی با و در سر زمین آن سپه را می بیند
 بران بر دم کس جای رفتن نیافت **و چون بعد از جند کوچ**

آین

سوی چمن رسید بالکر **شاه صاحب قرآن دین پرور**
 کار و انان بکستی و ذوق **بهر بستند بکشان ذوق**
 زاب چمن کشت و آملین **دو رخسان فلک در شاخ**
 و اعلام و طوبی و سیاه و باده و بارگاه **مالا مال شد بلیت**
 زمین کشت خلق و جوش سپاه **سراپ ده و خیمه و بارگاه**
 چنان کشت کیتی و نیک و مود **که ره بسته شد بر صبا و دیو**
 زمین کشت چنان جو ابر سیاه **تو کیتی می بر تاب سپاه**
 و چون حضرت صاحب قرآن باید خود رسید از صدقیت
 طریقت دیدن با با شکوه که از دفره بدلا و اصحاب جند برود
 و او از جند و چون که داشت سینه کشت بطرف آنحضرت
 انداخت آنحضرت آنرا بشکون گرفته و فرمود که خدای تعالی جل و
 خراسان که سینه روی زمین کشته اند بهار زانی خواهد داشت
 سر جان شد و از آنجا بسعادت و اقبال و توان کشت از کوچ و نزل
 آن کشت نه انداز **قصیده این زان که التا عتشی عظیم**
مه دونه از نان شامد میرفت و از خوش کس و کز نای و غریب
 کور که و خان جلاجل و زمین درای صدای فوی **یوم پنج پی**
من پی المشرکات و منشی المرحف دو کوش کیوان
 افتاد و ملک محمد برادر ملک فیاث الدین که در قلعه سرخروج
 و چون از توجیه رایت کشور کشای و احق کشت احرام اخلاص
 بسته بدوگاه عالم پناه آمد و نیز تا طوس فایز شد با نواع نوازش
 و سیور غامی سرف اختصاص یافت و چون بعد از قطع مراحل و

نازل از مرده و دو که مرغاب اشتاد یافته که شسته دو جلدایک
 که بازده فرسخی سرات است **نزل** فرسخی و کس بطلب علی بیک
 فرستاد تا سپاه خود جمع آورد و سرجه زد و در آن بمکب ظفر قرین
 لمی کرد و علی بیک جهنم عهد بناختن بین مای بخراشید و در طاعت
 تعلل و نهان و روزی و بای جبارت از سر غروب برتر از حد خودنها
 و با آنکه خود نیامد فرستاده و این اجازت مراجعت نداده و چون ملک
 عیاش الدین پس علی بیک آن زودی پیشاپس از سر پدالات انشاع نموده
 و بسیاری از لشکرا و دران جانب بود حضرت صاحب قرآن ع
 عزیت بصوب جلم و کوسه یافت تا آنکه اگر این جانب ملک لمی نتواند
 شده و چون بکوسه رسید بهلوان مهدی که سرحد ادا نمایند و بیک
 فرمود و بجز بیاطرس سرافران گشت و امانی انجا را از جسد عساکر
 کردند تا آن ضرری نرسید و صاحب قرآن دین پرور پاک و شجاع
 بفرم زاریت **مولانا** اعظم اربع دین الدین ابن بکر نای بادی
 که از علای متوجع آن روزگار بود نای باد فرمود و بعضا ریت
 و خلوص طریقت محبت آن یگانه روزگار در یافت و مولانا
 سارایه زبان نصیحت کشاده آنحضرت را سخنان سودمند
 و آنحضرت او را و داع کرده و بعبادت و اقبال بازگشته متوجه
 سرات شد. **گفت** **باب در پیغمبر فلقه فوشخ**
 چون رایت فتح ایت بقلعه فوشخ رسید عساکر حضرت نشان
 حب قرآن قلعه را مرکز و در میان گرفتند و چون در خندق
 حصار اب بیاد برد و در وقت کرد و بترتیب اسباب پیکار

و تکمیل آلات فتح حصار و اشتغال نمودند **بیت**
 برود چهارم که سلطان مهر که ناچار از دست و تحت ان
 بتجرب این قلعه سپید نام بر آورد تیغ شعاع از تنه نام
 عالم مطاع نهاد سپیدست که هر کس از مقابل خویش روی قوت و
 افتد از حصار او رده آتش یگان برافروزند و به تیغ ابدار آتش
 دشمن خاکسار باد بیا را بسطه مهر بسوزند **بیت**
 سپه کار بیکار بر ما خشد که در که زده سوزد انداخته
 کسی را بند جان و روان دروغ بهادوان سپاه بشا خدا و جوی بهای و باد
 و نان انا ب خندق کاشته خاک بین حصار برآمدند و آتش فناد و
 خرمن مسقی مخالفان زده اب حیات شان بر خاک سلاک ریختند
 و خاک و جودگان بیادینی بردارند **حضرت صاحب قرآن** که سیه
 بچشم توکل و مغفرت حق آراسته بود و بی جبه بیک در حصار
 می کردید و دلائل و ان بنی د آرمای را بچک تحریر فرموده و فرمود
 مبارک کن ایشان را قوی ثانی و قوی ثانی اندان بخشد و از بالای حصار
 شک و ترس و قطرات باران انا بر مطرفی و می بارید چنانچه دوست
 بر حضرت صاحب قرآن رسید **بیت** زبکان فولاد و بر عتاب
 سه کت بخشان رخ اقبال و امیر زاد علی بسرا امیر می بد که حال
 متعین نمای چون حضرت صاحب قرآن آراسته بود و ایکی توی
 ملکوت و عمر بر عباس و بس و دیگر بهاداران پیروی مردی
 و مردانک بین رفته بنفیل رسیدند و دست جلالت و در دیار
 زده بنفیل برآمدند و هر چند از طرف دشمنان تیر و سنگ بارید

روی شجاعت بر نشا فند **بیت** لشکر خیر و دین دار بهنگام نبرد
مردم شدند و بر سرست توانستندی و آنچه در جنگ باید می دانستند
بجز از پست نمودن که ندانستندی و شیرینی شجاعت و مردانگی
شیخ علی بهادری و برادر کوچک او سلطان و خسرو بکر و میرک پسر
ابلی شمشیر کین کشید بدست دلاوری حمله کردند و بیکار روی
بدون دانه نهادند و آداب خندق بگذاشتند و بوقت بازوی
کامکار و زخم شمشیر صاعقه که دار نادر و دران و **فخر** را دشمنان
دست و کمر پانصد نفر و ایشان را متهم و منکوب کردند اینده در
دوران بازگشادند و لشکر منصور از اطراف و جوانب رخنه کرده
بقلعه درآمدند و بنیة آلتی که از مخالفان روزی بگشته ماند بود
بمجموع بر تیغ انتقام بگذاشتند و دست تسلط بناوت و تاراج
بر آورده قلعه را از مردم بزدی داخشد و خراب ساخت **بیت**
دزد و دزد خاک و اهل دزدی ملک ایست خجسته احسن است
و این فتح از چندین دژ و کان می شنید که اشارت زبان ریز در ایند
بشادی بود عظیم بندکان حضرت صاحب قرانی را چه اول
جایی که از فائز عزیت فتح ایران زمین است آن حضرت توجه
تعمیر آن شد این قلعه بود و حیثیت آنکه حصی بود بنایت
حصین بار آتش از بلندای سر به ابر کشید و تفصیلی در غایت
استلزام بر امان کرد ایند و استوارین برزیه که حصار این
محلکی در روی زمین بیج و دین بیج چاندین بی و نین بخندقی عمیق
و آب بسیار مخوف و اندرونش بکر و سی این از مردان کار و با

ند

آلات و اسباب کارزار و ذخیره و شاد شمن و باین سه جنگ
اولی که بنام نصرت بنام در اینداخشد با سانی متوجه و این
معنی بر وفق فرموده **الفائز آمل کتاب** علالت آنت
که تمام ممالک ایران باندک زمانی شت تکلف و زحمتی چندان و در
تحت تحیر و تصرف بندکان کامکارش قرار یابد و آنچه در
اول امر در نمود آخر کار همان بود **بیت** دید می باید و کره سرجه ظاهر
سر عالم سر بر روی می آید آفریده اند و درین قضیه دفع جسم
بد را الیاس و بعضی لشکریان سنگام جنگ در آب خندق غرق
بیت سید اگر چه آتش نهند در هم آیت سید لشکر صاحب قران
کفت **ان** **در** **تجیر** **شهرات**
چون حضرت صاحب قرانی از اندیشه قلعه فوشیج بر ذات
عنان عزیت بجای خوب مرات معطوف کت و ملک
عیاش الدین را دین غزو و با استواری حصار و بیاری
اعوان و انضاد و بنیة اسباب مقاومت و مشابه متیا و آمان
بن درون جهان **بیت** که لشکر ظفر قرین با نجا رسید باغات
خراب کردند و دیوارها را بپیداخشد و شهر را از اطراف و
جوانب و میان کفشد و کور کرده سورن انداخت و بر کج
مایون صد و ریافت که در مشابه حصار خندق و غایت حزم
فر و پرده جای خود محکم سازند امر عالی را با مشال تلغی نمودند
و حضرت صاحب قران بسعادست و اقبال سوار شد و کرد شهر
و باری دران می نمود و داخل و خارج آنرا بنظر احتیاط مطالعه

نه خود مخالفان کمرین بسته در دو دوازده دوازده پکشانند و بجای
 غورایان سه مردان کار و بیل افکنان شیر پکار پیون آمدند
 و جنگی عظیم در سوت **بیت** عدت دندان روح زهر جوشید
 صدمت آید کمر نازک مغز شکست . شصت به پام تر خطه جان فتح کرد
 دست بایمای تیغ منبر پکر شکست . ارایان نامدار و بهادران تیغ کمران تخصیص
 قمار شاه بلاس دیوان روز جنگهای مردانه کردند و دشمنان را نادر دروا
 رانز متهم و مغلوب کردند و آیندند و خلق بیار تملک آمدند **بیت**
 شد از کت بر بسته بالا و پشت . بناواج جان مرک پکشان دست
 بارید خندان نم خون د تیغ . که باران بالای نبارد زینج . و چون جهان
 از ماتم کشتگان پلاس پیا . شب در کردن انداخت که از پس و ن
 اند دون طلا به کما شدند و از هر دو طرف نادر و پاس داشتند
 و بهادران کمر منصوص و تور با و چرخا گرفته بیج دقیقه از شرایط حرم
 من و نکدا شدند **نظم** دگر دوز چون کینه لاجورد . بر آورده و بخود با قوت زرد
 سپاه نصرت پناه سوار شدند و صف کشید برابر حصار بایستادند اما آن
 روز اتفاق جنگ نیناد **بیت** چون سوت بفرش زربت را
 شد جریح طوطی صنعت هم جریح . جان میر کیتی که از لب خروش
 زین تیرکی و نه بدی بکوش . فوجی مخالفان از دروازه انصاری
 کردند شهر بند نوب و نوبت قصد شپن سون آمدند و سه کس را
 بتسل آورده و بتجیل باز کنند و محصاد شافند **بیت**
 دگر بعد چون جبهه آفتاب . فروست از جبهه ها کرد خواب
 سخاو و از ندرده بالا گرفت . زمین از اثری ثامن یا گرفت **بیت**

جایشگاه و روز جمعه کمر نظرقین **بیت** سه سر پان ختم و دل پر کین
 با بر روی مردی در آورده . جین . آسنگ جنک کردند **بیت**
 جهان شد بر آوای فوق و پیا . سه بر نهادند زابن کلاه
 تق کنتی زمین شد سپهر دوا . سی یارد از تیغ سندی روان
 نکر د سواران سر بسته بیخ . در خند چون برق بولا تیغ
 زمین شد بکر از لشتی بر آب . تق کنتی سری جنک دارد شتاب
 و شویید برادر و پیش با فوجی از کمر نصرت شعار و در زیر
 حصار و یساده سچی می نمودند که بالا بر آیند و دشمنان از بالای
 حصار کوشتهای مردانه میکردند و در محافظت اطراف و جوانب آثار
 جلادت و مردانگی بطور رمی رسانیدند **مآجب** قرآن کما کار
 بسعادت و اقبال سوار شد بظان کاد زان و مشایخ کوشش
 نبرد آزما ی تیغ کنار فرمود بهادران نصرت آیین که همیشه در
 معارک و مهالک جانیازی و سر اندازی طوت جلادت ایشان
 بود از لشکر حضور مبارک آنحضرت نیروی قوت یکی مزار شد
 و دست برد ما نمودند که ناسخ آثار رستم و استدیاد کت فرمان
 تقاضایان از آن حضرت صد و زیافت که از اطراف و جوانب
 جنک سلطانی در انداخته حمله آوردند امیر اکیق تو و و پیشرو
 سربک برادر خای بهادر و ترقی پیش رفتند و دلاوران
 از هر طرف پای حصار درآمدند و تیر و سنگ اهل حصار را
 بسر بلک بدوی و سر گرفت پیش رفتند و در دباها بر باد نهاده
 بالادفتن کفشد و چند دلاور نیز دیک کوشک مرععی از مری

که آب انجیل بشهر دوری آمد در آمدند و چون شهر بند بسیار نزدیک
 بود مردم از حال یکدیگر خبر نداشتند و آن روز ملک غیاث الدین بر
 پشت دروان که در سر پول انجیل بود بنسب ببادک که ششهای پی
 نمود اما هر که اندر پی بود و فایده بران مرتبت نشد و از پهلوان
 عساکر منصور و اول کسی که آن روز جان فسیل السبق مردی شد
 و بنفیل برآمد خلیل یساول بود و همراه براتقان و جوانان سر یک
 از تمام خود حمله آورده جنگ کثان بنفیل برآمدند و بهادران
 در دروان چون دل دشمنان شکسته باند و چون حصار ریختند و
 مانند باد خزان که برگ درختان ریختند مخالفان را از بالای بار و سور
 بنشیب ماتم و توراندا خشد که **بیت** مر که کردن عهد از صاحب ملک
 سواد ماتم شود و در آن **بیت** چون سپاه بکین بشاقت
 دشمنان از سور ماتم یافتند **ملک غیاث الدین** از نهیب استیلا
 آن سپاه آتش آتشک پر و زینک بکرتخت و بشهر بند اندرون در
 عساکر منصور و قریب دو هزار کسی از لشکر او گرفته پیش حضرت
 صاحب قران آوردند مراحم بادشاهانه بشکرانه فتح و پیروزی خوان
 که امالی آن مملکت از آسیب قهر سپاه قیامت نهیب امان یافت
 بسلامت ماندند و تم عن بر حمایت احوال ایشان کسید بر نمود
 نا حکم و اجب الاشاع مکر و تلمی شد که مر که در مسکن خود آرید
 بنفیل و بار نرد ای وایل و ای لاد ای و امان باشند و مر که بجز
 آن و زرد مرجه بیند از خود بیند و مر چند از آن گرفتگان را
 نوشته از آن داده و باکی دند و چون آن جماعت خلاص یافتند

بجای خود باز گشتند و کسار در آمدند و در پایا و تسکان شهران
 حال واقف شدند که شمای کاشانه غنیمت سمره دست از فضل باز
 داشتند و خیال پیرو از سر پی و ن کرده پای در دامن سلامت
 کشیدند **بیت** سلامت او طلای دست از فضل بدان
 و کز نه شاخ فضل ندامت آرد بار **و چون** ملک کسار اندرون
 در آمد غرات که جان سازد و باز طرح مشابه در اندازد شادی کرد که
 مردم بنفیل و بار در آیند و در محافظت حصار سعی نمایند و مر چند
 در بازار و محلات بگردیدند و آواز بر ساینده کسی التماس نمود
 و هیچ کس سخن هیچ کسی نشنود ملک دانست که حق تسلیم جان نماند
 همان روز ماد و خود را سلطان دختر طعی نور خان و بر سر برک خود
 امیر پیر محمد و اسکندر و شیخی را که کویند از نسل بیون و همراه
 کرده حضرت صاحب قران و رشاد مکانم اخلاق خسرواته
 ایشانرا بنوازش و تربیت اختصاص بخشید و ملک زاده را بهر
 و مکر سرافراز کرد و ایشانرا استمالت فرموده با ذب و رشاد
 و فرمود که ملک را بگویند که پیرو آید که اک بر مقابله و مقابله
 اصلان نماید و شهر بکنک گرفته شود موجب خرابی مملکت و نهیب
 و دماز امالی آن کرد و در و بال آن در کردن او باشد و اسکندر
 شیخی را باز داشت و احوال و او ضلع او و استناده نموده و
 قضایای اندرون و بیخانه واقع بود اطلاع یافت و کوشک باغ
 زانرا بنون بهایون مقرر برین سلطنت ساخت و ملک غیاث الدین
 و زردیکر بهتیه بیون آمد و مشغول شد و روز یکشنبه از حصار

و مطلق ندارد چون آمد و چون بشرف بساط بر سر استعدا یافت
 پای او ب درجاده انبیا نهاده و زان زده و سر تسلیم فرود آورده
 دست خضوع و خشوع در دامن اعدان و استغفار و بخت **بیت**
 بداندیش را چونند چراخته خفت **بیت** باید سرافکنده تا پای کت
 و باغی بوی زین بسیار است **بیت** زک داری بد عذر با خواسته
 حضرت صاحب قرآن او را امان داده و زان سر نمود و خلعت خاص
 و کمر مرصع نفوس فرموده باز کرد ایند و زدی که سادات و ائمه
 و مشایخ و اشراف و اکابر بیرون آمدند و هر بساط بر سر در یافتند
 بر طینه علی شایان نمودند و این فتح از چند ده محرم سنه ثلاث
 و ثمانین و سی و هجده و اثنی عشر و اثنی عشر و اثنی عشر و اثنی عشر
 از آنجا که کج کرد و بهشتی مرآت در غار که درستان نزول فرمود و
 چند روز توقف نموده بنقل خزان و دقایق که ملک خود را بساطها
 انداخته بیرون داد **بیت** فرمود که نه هیچ آنگاه بیرون
 و دنیا و کور تا بسود و زک کرا غایب و نایج ذر **بیت** کمر مرصع بدو و کز
 بزمی ده شاه مردان کار **بیت** شکر کشیدند و زین باد و زیند آلات
 زین که نه کون تحویلی شکر **بیت** ز دیسای زوبت خروار **بیت**
 زو یکر نهایی بانیاد **بیت** بصحرا کشیدند آنهمه **بیت** دانت حکمشان
 و بیایع لایم الاتباع تحریب بیرون و اندرون مرآت بنفاد سوت
بیت جو شمران خزان پیدا **بیت** خضار سر سراسر پیدا **بیت**
 خضاروی که بدکته و سال خود **بیت** همانا که از فی ملک رات کرد
 همان و همین بازین رات کرد **بیت** بطری که خاطر میخوات کرد

ظریف
و سپید

همان و همین بازین کرد و رات **بیت** که صاحب قرآن را چنین بود
 و بر سر امانی بطنه بر مالی شهر حواله رفت و بجا و روز نقد شد و
 من لا انا قط الدین پس من لا انا نظام الدین که مقدم ائمه علمای آن
 ملک بود و دویست که خدای معیتان شهر و ولایت تعیین کرد و
 که با کج بهشت بیند و دویست و آرد و غار تر و تر و تر که برادر داده
 اعیان آقوی غایب و بخت نقل ایشان نامزد شد و در و از ای آنرا
 که مرقع بود و بآمن و مزین بنقوش و کتابت یکس نقل کرد و
 الی یومنا مناد و با تمام صوبت و ملک و حصاری دیگر بود و
 غایت محکم و استواری که آنرا اشکله میخواندند و امان کرد و
 کشتی و بهر کسی یک خود امیر غوری که او را دود لای و دی و مرد
 و کار دانی و فزانه بر اشیاء و افران خود فایز دانستند و
 بود صاحب قرآن کامکار ملک را اشادت فرمود که بر و و برت
 بیاد و اگر نیازی و قنین بطله و وی آنچه شدنی باشد خود مشاهده
 نمایی ملک بموجب فرموده پای طلع اشکله رفت و اندیشید
 بر حل آن اشکال گماشت پس را بحسن تدبیر فرود آورد و بساط
 بساط بر سر و ساید و او نیز از عیال و بادشاها به خلعت و افران
 کرامی و سرافاز کشت و فراموش گفت **بیت**
در توجه و آیات نصرت شاد بجای طوی پس و کلات
 چون خاطر خط حضرت صاحب قرآن ازین تعنا یا پرداخت
 امیر جهان شاه چاکر و باجمی از سپاه ظفر نیا بهجت تسخیر شادی
 و سبز واد باغبان روانه ساخت و قنیه علی یک وجه محبت

نه

نکته

د

عالی شد و عنان عزیت بصوب کلمات و طوس معطوف
داشت و چون در راه نزار صاحب **الملك** عوت ابوسلم مرشد
رحمة الله علیه رسید کمال اخلاص و منازعتیت باعث اقامت
و هم زیارت شد و فرود آمد و استمدادست نموده از حضرت حتی لا
یوت تعالی و تقدس نصرت و ناید خوات **بیت**
خدای جهان شایسته نمود **بد** رکاه او دست حاجت کشود
بهر کار داند خواستی یاوری **کن** و دید پیوری و برتری
و علی بیک را آواز توجه آنحضرت سیل اضطراب و اضطراب
در خانه ثبات و قرار انفاخته بود و بادی در کاکش امیدیم
دوی مطاوعت و افتیاد بمسکه نظرات معاودت آورده
دوین **اش** برتید و کرد خجالت و انحال بر جبهه حال نشسته
بشرف با طریس استعدا یافت **و** خواجه علی مویه سر بال
سبز وازی نیز چون از توجیه لشکر منو و کاهی یافت **بی** وقت
عالم نپاه کشف عاقلیت خیر وانه سرور و انوخت و با عزاز
و اکرام مخصوص کرد و ایند کرد و شمس داد و خلعتی فاخته بر شانه
بیت بر میان و رحمت باز کرد **سمین** را میان سرافرازان کرد
که داد و شمس و تشریف خاص **بد** بحر پیش یافت داخل خاص
و از آنجا بسعادت و اقبال سوار شد بجای استغاثه که کما شتکان
امیر ولی داشتند روان شد و مشاورت و معول که مردم عیش و
سبتین بیروت و مقام و اندیشه نزول و ضرب خیام معول بود
مکم جهان طاع بنادیسست که کار مهر بسازند عبا که نصرت

ند

شعاده نی وقت چو با و سپر با گرفته روی محصار نهادند و رسید
و فتح کردند که بود حصار و درخنا کرده در آمدند و خلق بسیار تبیل
آوردند و خلق بسیار تبیل آوردند و عمارات مطلقا از حصار و
خانه و ملین و کاشانه با زمین هموار گشت **نظم**
جوهر پاش بر آورد دست **به** خلق شد کشته و شریک
حصار و سوت و ساکن نماند **بجز** ناله از اسیران نماند
حضرت صاحب **قرآن** ایلی باز نذران پیش امیر ولی و نشادیم
محصل رساله آنکه اگر نه اندیشه با عزاز سعادت با طریس
بنایت و عاطفت مخصوص گشته رفت و سر بلندی یابد و
اگر تفاعد نماید و بنیاد و رحمت و بلا بر دوی خود کشاید امیر
ولی در ترجیب و تعظیم **الهی** شرایط ادب بجای آورده نوشته
که همراه داشت بر سپید و بر سر نهاد و اظهار متابعت و انقیاد نه
آبادن دولت ملازمت در یافتن و عود داد **بیت**
که ازین برهی زمین شاه **دا** **فر** و زنده افسر و گاه را
بکسر نسا و زمین عرضه دار **کن** ین بر نیاید بی روی ز کار
که بر حسب فرمان صاحب **قرآن** **بایم** بندهم خدمت میان
و صاحب **قرآن** کامکار از آنجا بناید کرد کار سوار شد و به بلاق
اغراضات برآمد و چند روزی توقف نمود تا اسباب و دیگر
جهاز پایان لشکر **نظم** **د**ان مرغزار جو خلد از روی
بر آسوده فریاد شدند و قوی **و** زان خاطر لشکری شاد شد
ز اندیشه مرکب آزاد شد **و** در **اش** **آ**ین احوال از

ایمانی خورشید که پیش ازین جنای سبق ذکر یافت بتسلل امیر حاجی
بر لاس و اید که بر بادش جبارت نموده بودند جمعی اسرار را بتسل
آورند و عاطفت پادشاهان آن موضع را بمحمد درویش برارید
و علی درویش نیز امیر حاجی از زانی داشت و الی یومنا مندا در
تصرف تعلقات ایالت گفت

در راجت صاحب قران کسور کثای عد و بند بدان سلطنت
بدان سلطنت سمرقند و ده پس مانند حضرت صاحب
مبارکی و طالع سعد از انجا منت فو و د و مالک خراسان را که
بخت تجیز و تصرف در آمد بدو ضبط و نسق نموده ملک مرآت و
دیگر حکام آن ولایات را مریک را بجای خود مقرر داشته بان
کرد آیند و امیر شیخ سبزواری را که پیش از فتح خراسان از ملک
بود و بنام پندگان حضرت صاحب قرانی آورده و سالها
بدولت ملازمت رکاب همایون استیعاذ یافته منصب پیشوا
سبز و از زانی داشت و نمایان بهاد و داد و فاء ولایت ساخت
و روی ترقه تحت سلطنت پناه آورد کیان در ستم ایران
بهر غبار از بر جم رایت رفت استیسی می افکند و به جیس در شتم
پایه میرا خضر که دوت دفع چشم بد را و ان یکاد یعنی اندخته بخیم
حصار پدیدن کار آسمان بدخواه دولت پایدارش را انداز
و براد می آویخت و جمید خورشید در چهار بالی خیم جابین
نوازش اجلال و تمکین بر وقت روزگان همایون آثارش بر سم
نار می دینت ناسید نغمه سرای و در سیم عشرت سرای سمارد

سه گاه رات کرد و عاق واد آوان تزی تنیت این فوج بزرگ
در داده که **بیت** رسید خسرو صاحب قران سوی قران
خجسته رایت و رای و کزین نام و نشان جهان بکام و فلک بند و ملک
امیدان و دولت قوی و کث جوان فوج سوی یمن و سعود سوی یمن
سهر پیشربان و زانه زرعنان و سیر و بهیر از بلای و هم سیر
فلک زبان قلم و قلم زبان تریس و قمر قشای و دعا بر کاد که **بیت**
خراسان چه باشد جهان را در دست صاحب قران داده اند
جهان منت کش و رانده باد و عی دوز و دشت فزون باد و کث
سرش پرت از آب باوند باد و بداندین او داندگون تابان و کث
بریدن کلام ماه از نختین کسور منت افلیم علوی نایح زرین و سپر
سیمین سلاک و بدو تقطیم جلالت و قدر او را ساخته و طعنه
طرحا طرحا در عالم انبیاخته نارایت طرز بیکرین باین آیین
و تمکین بشهر سمرقند در اندام عباد محک همایون اش دین امیدمانی
آن دیار از روشایی بخشد و عیضی در پنج عدل و احسان قاطبه
سکان و قطان ملک را فرارید **بیت** کز ان اهل شهر ولایت نما
که منشون احسان او بنخواست و زمستان به بلور فاخته بخار و قش
باط اقلات بسعادت و سلامت بکشد و قشلاق در عین کامرانی
و شادمانی انجام کرد **بیت** برکت نهاد جام می آورد و مقام
دست آید در خم زلف غریس کام و امیرزاده میراثا که در حب
فرموده بهر نفس رفته بود برادر ملک عیاش الدین محمد را گرفته
بهر قند و شاد و قشلاق انجام کرد ذکر و فاتحه که بچکی

ند

زاده را از طراوت گلشن آراسته آن دولت و حمت و نصارت
 دوزخه پیرایه آن بهجت و عشرت عرق عزت و دهکت آمد و
 برسم او ضاع عالم که حکم تقابل اسماء الهی سر و ذی غم و سوزنی ماتم
 نجی باشد **مضارع** کج و مار و کل و خان و غم و شادی بهمند و
 کرد کمالی او را بر شناخت احوال آن فرخنده فال نشاند و
 صاحب قرانی را در پس پرده عصمت دختری بی دلیلی شاه نام
 که او را بنیان عطوفت و ناز به که یکی خواندی کوس ذات بشر
 با محمد یک برادر موسی در سبک ازدواج کشیده و بانوی با آن
 جمال و کمال چشم زانه و کوش و زکار در بیع عصمان اعماد ندید
 و نشیند **بیت** بهشتی بد آراسته پرنکار جو خوشید نامان نخم به
 دعائش خرد و دوت جان پاک و لکنتی که بهر ندارد در خاک
 حسن سیرت را که بان پای صورت جمع بود در دیاض خاطر فیاض
 حضرت صاحب قرانی به تخم محبت و مهر بانی کاشی لاجرم آنحضرت
 بیست اندازان درست داشت و در آستانه آن احوال بنال مزاج
 غنچه کلین افکات و شعبه ذوخه سلطنت و جلال از هیچ اعتدال و
 انحراف یافته عرض مرضی صیب طاری کت و وجود سرین از خلیه
 صحت و حله سلالت عاقل و عاری ماند و چون وقت شد و امری
 که شاه و کد او عاجز و توانا در وجوب قول آن یکسانند رسید و چون
 مرچند در معالجه سی نموده شد منند نیناد و دویت حیات عانی
 متقاضی اجل بر عود باز داد **وَأَنَا إِلَهُ رَبِّكُمْ** و از یک بهر
 ماند نام او سلطان حسین **بیت** جهان بر و رویی در کناد

و

و زان پس ندادی بجان ز نهاد نهانی ندانم ترا دوست کیت
 برین آشکارا بیاید کیت **حضرت صاحب قرانی** که قوت
 و تمکینش منکام و قوع و قیام و مصاپ فحوی **بیت**
 عالم علوی و سخیل ریز بالا کرد من آن کریم که ترسم مرن از زلال
 بزبان داسی و دوستی با دار ساینی با دار ساینی از حد و شاین
 واقعه بایله جنان قیام و متعین شد که یلبار عنان الثقات
 دنیا و مافیها بر یافت جهانی از آن مصیبت جگر سو زانده اند و
 جامه جاک و تارک بر خاک ساختند و بلاس سیاه و کردون
 افکنده از پس کریتن و نوحه کردن خون و در جگر کن
 دل انداختند **بیت** خون شوق از دیده گریان بکشد
 به روی بکند و زمره کیس برید **بیت** جامه سیاه کرد و دران نام صبح
 بر زدنش سرد و کربان بدوید **بیت** بآیین شرع تربیت و تجن و
 تمکین فراخ و کرد **بیت** تن شمسوارش بتحقق زدن
 مریض بهر گونه و کمر بستند و خود پاک بود آن سرشت نهالیت کشتی نایب
 کین کرده از بنیان و حریب **بیت** برآمده کافور و مشک و عسیر
 نهادن شایقی از جوب عود **بیت** سپرده برضوان رب و دود
 بکشی برده آن نفس و حمت کار **بیت** نهادند در مدفن نامدار
 ز نور رضا باد و روشن روان **بیت** بخلد برین شادمان جای دار
حضرت صاحب قرآن بعد از رسم آیین تعزیت و طعام فقرای
 مسکین توزیع روح نایب آن مرحوم را از طاعت و عزت افراد
 فی اعلی علیین دست قصدت بصدق نیت بر کساید و غلم

انعام عامش باریدن گرفته ازین هن خیرات و مبرات بکامه آری
استحقاق آن مایه خواسته ناخواسته رسید که بوسیله تفریق و تخریب عشر
عشر آن ثواب داد **بیت** بخندان عطا یا بدو یک داد
که از چند و چون توان کرد یاد **و درین اثنا** انطرف نمک
خبر آمد که علی بیک با امیر ولی متفق شده و ابرار داشته است که
لشکر بدین سپهر واد کنند و علی بن ولید را محاصره می دهد حضرت
صاحب قرآن را از واقعه فرزند عزیز صوفی ثانی و کم اعتنا
دنیا بینی در نظر بصیرت نفس بسته بود که تمام عالم و مافیها بر وی
تمتسح می نمود تا بعد از یکدو بدست که از نسو شراب غرور
در بند پندار و میس پیچی کند چه افتد **ع** آیات کجا و ما کجا مییم
اصلا آن حکایت ملت ایله رای میرنگت و از ورود آن
خبر در حال سعادت باطنی هیچ گونه تبدیل و تغییر راه نیافته یعنی
بیت سراسر ای که باید سدها زو برون **و** یزد بجزین فسان و فتن
و چون از نسیم مشیت ازلی دین و ملک نرومان آمده اند و ضبط
امور آن برادرانی معاونت این خواهر متمشی نمی کرد و مهد علیا
قلع برکان آغا که خواهر حضرت صاحب قرآنی بود و اندو به تن
بن وکت قوت تحمل این اوضاع نداشت و حضرت برادر زان
اشفاق بنصایح دلپذیر برکساد که چون واقعه ضروری که سبب
ملالت و سامت خاطر خطیرت **بیت** بدین تدارک پدید نیامد
کشت چایب رعایت مصالح ملک بیکبارگی خود کلاشت که
مراومه به سناد بلا دی تفرقه و پراشانی عباد منضمی شود از کسوف

صواب عاری می نماید دل مبارک از ان اندیشه می باید پرداخت
و ضبط امور و مملکت و کنایات مهابت سلطنت و وجه تمت
بلند جاب ساخت و کباب باز دران و کلات نهضت نموده جمعی را
که از سر غرور زبای خسارت ارجاده مطاوعت پیون نهادند
و دست بی جایی بر او رده بهر عقوبت که از ان صبر نباشد از
قتل و تهن و تحریب اماکن و ساکن ادبی جان کردن که عبرت و پند
دیگران گردد و دنامه کناه کاران بجرا و خود بخود باشند و همی کنایان
نیکو **بوجوب السعید من یغبط بر عظمه من یوسوسه دین غرور و ان**
و راه فرود و خود را و دیگران را در معرض بلا و عتابند از **بیت**
بنای دشمنان را جان کن ادب **و** که نایب کان دیگران از غضب
بدی را جزا هر که بیند که بیت **و** بکیر از خویش باید کزیت
مردای این کلمات چون مناسبت ممض نیگوانی و مهربانی بنده
خاطر خطیر صاحب قرآن جهانگیر لایق کرد و دواغی نمت پادشاه
در حرکت آمد حد و عزت ضوب خراسان و مازندران متحد
فرمود **بیت** بنای مندی شان آید **و** باز آواز جهانگیری نهاد
کفایت **و** در لشکر کشدن حضرت
صاحب قرآن بایران زمین توبه ثانی حضرت صاحب قرآن در
میان زمان زمستان بهج سپاه قرآن داد و لشکر آستان جیش
شارع عدو را راسته بازه وی سعادت از کارا بصوب ایران
زمین نهاد نسیم فیر و زی از طرف بنجم رایت نصرت سعادت چون
با دوز و زی از دواغ کلزار مشام دوز کاز را شکاکیت کند و

انواع فتح و ظفر از مایه اعلام ظفر پیکریش مانند باد قه حسن از جبهه سر
 قذات ماه منظر دیده دولت را در سنای بخشید **بیت**
 ز تران برآمد در باره جوش . بایران کیان رسید خورش
 سپاهی بجید کن حصر آت . یستم که عاف بماند کمان پیچ
 نرسید انجن فوج فوج . بودریکه خیزد زین کوه موج . که وی گ
 مه دل پراز کین ایرانیان . جان لکری با جان پادشاه . رواند کشتایان
 جواد به آموه لکر دوت . که انجا ز چو بیاید کشت . بکشی و آموه بل سانی
 بهر بیکانش بر افتند . جواز بستن بل کشتند راه . ازان آب بکشتند
 جهانگیر صاحب قرآن مرفران . بایران زمین لکر آورد باز . نهیب سپاه
 فاده ز چن ناما بقصای روم . که کردی از شرق آشک . عدد خواب آتش
 و چون از راه ماخان عبور نموده حوالی کلات مخیم عساکر که دون مآش
 کت امیرزاده میراننا . با سپاه ظفر پناه از سرخس آمد بود بمسکرهایون
 پیوت و ملک غیاث الدین بالکر از مرات توجه نموده بادودی بکشی
 ملحق شد علی بیک پیش از وصول دیات حضرت ایات تعلقات خود را
 با ایل ولایت بمصار کلات در آورده بود **بیت** چنان
 زیم سپاه آنچه بودش بیه . میزان و از کوشندگان کله . ز خیل و جم آنکه
 بمصر کلات اندر آورد پاک . صاحب قرآن کامکان را ملاحظه
 علائیه پیوند تحریک سلسله عاطفت کرده نخواست که علی بیکت
 ولایتش منصب یل قهر و محظ که در پیش او کس فریاد که سبب
 آن خوف و هراس جیت می باید که اندیکه خطا با طر راه نرسد و استظها
 تمام می حجاب بیاید تا مقصیه نمحالت تیغاید و اگر نه مرجه بنید از خود

برون
 سپاه
 و بوم
 و بیک

لقد اغد من اندر علی بیک راجون هنگام فرو نشستن جراع
 دولت بود بانواع مصباح آن نصایح که از مشکوه مرجهت ناخده
 بود راه بجاده صواب نبرد و بروی **سأوی الی خیل یقین من**
الملك است پندار و منی کمصات و محکم کلات با ن کلات قام
 با حرا از سعادت ملازمت نکات بیت کی را که روز بداید به
 به بعد سر از راه بهرود خویش . حضرت صاحب قرآن از صوب کلات
 مراجعت نموده بکرن که از توابع اسیر داشت نزول فرمود و بیکر
 منصور جاور رسانیدند که عنان عزیمت بجای ولی معطوف نموده
 کت ولی غلط داده بجز بطرف کلات راند **بیت**
 جو بهمن بر ایشان خواست شد . ج انداخت آواز و ز
 علی بیک و اتباعش را از مراجعت رایت فتح آیت ازان صوب
 و آواز توجه بجای باز ندران امنی حاصل شد بود و مجموع
 کله و ز از آب و کشتند و دیگر چهار پایان از حصار پیرون
 و در حلق خواند و نگه داشت آن عصبه غارت و تا راجه
 فوج رو ز کاد لکر ظفر سعادت شد و در مقابل دوزان کلات که
 است بدوزان کلات که مشهور چهارده جت نزول همایون شاه
 بارگاه با وج سفت فی قن فام کلشن ماه برافراخته شد و دم
 ظفر پیکر من ساخته دولت فرو زده بای وادش چون جازیر کازن مرکز
 زمین استوار گشت **بیت** فرود بهای و بر زده بهاء . بر نیز و قبه بارگاه
 و سپاه فتح آثار کلات را چون حوادث دوز کازان اطراف و جوی
 فرو گرفتند و امیرزاده میراننا در برابر دوزان و مچه نزول فرمود

و امیرزاده علی که بسراپسیدارلات بود در کفان طهر فرو آمد
 و امیر حاجی سیف الدین در بند اغوشاه را محل نعل ساخت
 و امیرزاده عمر شیخ بدو از دیگر رایت جلالت بر اوقات نهیب
 صولت ان دلاوران قیامت آشوب ارکان ممکن علی بیک را بفرست
 کرد اند و آن سرعجز واضطراب پیایه سریر علی عرضه داشت که از
 اطفال ناپسندید خود بخت زده و شرمسارم و دلیری اندک بی
 تمهید مغذوقی بخدمت شایم و سعادت بساططوس در یایم ندارم آنگ
 مراحم پادشاهانه مساحت نماید و آنحضرت با نری اندک بدو را
 تشریف فرمایید بدوالت پای پس سرافران کشته و دست بگردد
 بدامن عنکناه سودا یزدین جرایم و زلات را با غنادر و استغفار
 ندارک نماید حضرت صاحب قرآن از کمال مرجعتی پایان
 ملتمس او را با سحاف مقرران کرد دایند و روزی تعیین فرمود و
 سوار بدو حصار تشریف حضور را زانی داشت و آن حصار
 را می بود باریک و تنگ در دهان سولناک که تیغ کوش دو سماک ان
 که شسته بود و در دعو بیک رسید و مسافت میان نشیب و
 فزان از نری تابش پاکسید **بیت** بخش بنیب برده آسنگ
 زان سوی سکن مراد فرستگ . تیغش به قران برده خرگاه
 زان سوی فلک با لها راه . علی نیک را چون آمدن آنحضرت
 با اندک نوری معلوم شد سرارت نفس و جث طبعیت بلکه
 عدم دولت و قلت سعادت او را بران داشت که اندک
 عدد و مکر کرد و جمعی بد فعل را در کین کامها بر کماشت که اگر

مجال پایند از سر نه باکی دست بازی کتد و خدیو و وفای
 نمود و پس و ن نیاید غافل ازین معنی بیت کازاکست غلط آتی نگاه
 از کردن سپهر نیاید پروزیان . کاخ سعادت که شد از فضل حق بلند
 از منجی حیل نیاید برو کند . حضرت صاحب قرآن بعد از زبانه
 که در و عدع کاه توقفت فرمود مراجعت نمود و از حمایت عنایت
 ربانی بر حب **و جعلنا من بین ایدیم سدا و من خلفهم سدا فاعشیا**
فهم لا یصرون بداندیشان کو رگشته کس را مجال آن نشد که نه در
 آمدن و نه در بازگشتن دست از با خطا کردن که بیک ای سیبی
 رساند **بیت** آنکه خدا نگاه دارد . ارنگ ز آسمان یازد
 حاشا که باور رسد کزندی . و اشته شود ز ناپسندک
 لاجرم آنحضرت بسعادت و سلامت بمسکرمایون باز آمد
بیت جهان جو جو خود آمد از کوی بنا . بر فشد گردان با نوح بن
 گرفتد یک یک پدید و آفرین . که ای نامور و شیر یار کرین
 چه به و آنکه باز آمدی تن دوست . بآب رخ نیاید شست
 و چون نقص عهد و عهد را ندیشی علی بیک بطور رسویت نایب
 حضرت صاحب قرآنی بر افروخت و بر آلیح نمایون بنهاد
 که لشکر مضی و جنگ داندازند و اشارت علیه صادر شد که
 بهادرات دلائل و ان محلی چند معین کصاد کلات برانید بسیار
 ظفر شاه امثال و از آنکه جانپاری بیستند و مراکش از موضع
 بیش رفتم آنچه در وضع مکت و قدرت او بود کوشش نمود و در
 اوایل دیح الاول سه اربع و ثمانین و سیما به موافق این سب

سه شنبه جماعتی از مکرریان و لشکر بدخشان که در کوی روی با کبک
 روی برابری کردند عازم شاورند و در مکر کردی از بهلولی مساوات
 زدند بازنگ و بلند شک دادند و زبان شد که بشارت در ایندگان
 کرده فی الحال روی جلالت بکار نهاده هم در آن شب بکوه
 برآمدند و جمعی دیگر شاور فدا و کوفته و بر غوغا کشید بدو از
بیت زبانک بنیس میان دو کوه . دل که کس اندر سواد
 سواد و پیاده بزرین کمر . مه تیغ دایره منور و روان اندر آمد کرد
 دلیران رسیدند میان دو کوه . حضرت صاحب قرآن جمع از دلاوران
 لشکر را اختیار فرموده از پیش خود روانه داشت و جماعتی از بهادران
 و مقرران مثل آفتاب بهادر و یکی تو را ز راه کن برآمدند و آفتاب
 دشمنان را داند بقلعه براند بقلعه براند که مخالفان مشرف بود و یکی خود
 بر خصم که در مقابل او بودند رسیده و دیگر بهادران و رزم
 از مایان لشکر طفره رفت بر کس از جای خود مقابل خود را براندند
 و بالای کوه برآمدند **بیت** زبس نوره و ناله گریه نای را
 تو گفتی جهان اندر آمد ز جای . مه شک مر جان شد و خاک
 بی سر فرازان شد سر کوهین . ز خون جشم کیتی سی نم گفت
 ز بس کشته پست زمین خم کرد . و عمر عباس و پیش با چند کس
 پیش رفته بودند و در مکر ایستاده دشمنان برایشان حمله کرد
 و حضرت صاحب قرآن جمع از دلیران لشکر را بفرستاد تا مخالفان
 زخم تیغ جان شکار و نیروی با دوی کامکار منزم و متروک
 گردانیدند و عساکر منصفی چون آفتاب وقت طلوع و آن که

کرد

لا

و دشمنان شکوب و متویر گشته بتفرع و زاری آمان طلبید
 علی بیک را کار و اضطراب باستانی رسید و باز از در استیلا
 و انکسار درآمد و کس پیش حضرت صاحب قرآن و شاد و به
 تشفع و تضرع و درخاست کرد که لشکر منصور دست استیلا
 شین از جنگ و خون دین باز گشتند تا من فدای بیای اطاعت
 و انشاید بیرون ازین عین دیت را سجد گاه جین ضراحت و
 مسکت سازم و برین معنی عهد و پیمان را بایمان مغلطه کرد
 گردانید و نیکو و محمد شیخ حاجی را که از اعیان امرای چون غیر باقی
 بودند با دخترش خواند سلطان که نامزد امیر فاده محمد سلطان
 برد بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرع و
 برکشوند عواطف پادشاهانه در خواست او را بحسن اعتنا
 تلخ نمود و باز عهد علی یک را در محل اعتماد و اعتبار آورده
 فرمان داد که سپاه نصرت پناه دست کین از پیکار باز داشته
 تیغ انتقام را در حیم نیام آرام دهند و آن آنجا مویک و مظفر
 نصرت مقرر معاودت نمود و بسعادت نزول فرمود و دیگر روز
 و محمد ملازم و کباب همایون بشکر گاه مظفر پناه آمدند و در
 دیگر چون سیارگان بر سبز خنک فلک سوار شد افسر استیلا
 و اقتدار بر افراخت و مخالف سپاه شجاع و زار گشته مع شکی
 از سر پنداخت **بیت** خور از کوه بفرخت ز تین کلاه
 ش از سر پنداخت شتر سپاه . حضرت صاحب قرآن مخوف
 آسمانی سوار شد و در دوران کلمات را از در حق و سعادت گشت

ند

غیرت جفا و فیروز کار جریخ اخضر کرد ایند علی بیک بای
ضد و رت و اضطراب از حصار حوت ماران پوست پیروز آمد
و ذوی تضرع و خاک استیلاست نهاده بکنایان خود اعتراف نمود
و بجای مراحم پادشاهانه توسل جست امان جان طلبید و چون بخت
آن حاجتی در دیوان عنایت توپق انجام موجب گشت و دل از جان
برداشتند و اگر بار برآید زندگانی بست زبان معذرت
نخواستن گری پر کشاد که از مراد از ملازمت و کباب معایون
باشم نافدا با ردوی اعلا شایم و سعادت بساط طوس درو باجم
مرحمت حضرت صاحب قرآن ان ملتمس را نیز رقم اسعاف
گشود و عنان سعادت بصوب معاودت بحد بتمیز مبارک
فرمود و علی بیک را چون در زفاف بکام زوال رسید بوی دخت
برگشته بهیچ حال نمیکداشت که قدم توفیق بر طریق صواب
استوار دلور **بیت** مرگرا از حجت و ادب دور دولت شد
طالع شوی و یکنبارد که آرد سر برآه باز اندیشه خطایین نهاد
پیار باطل کرد و در شب راه طبع و دیگر تیرا که عساکر
منفی و از آنجا برآمد بودند محکم کردند و گفت کرد اسرار
سکین کشید و کرد عهد شکست و یاغی شد **و من لم یعمل آت**
که نوراً فما له من نور حضرت صاحب قرآن بعد از جهاد و
ان آنجا کج کرده بصادقته که در میان باورد و کلمات
و اوقات و خواب بود فرمود و بسمارت ان فرات داد
ظفر پناه بدو شبانه و آنرا معنی رناخته و حاجی خواهر را

۱۹۰
با جماعتی از مردان کار و در آنجا بنشیند و پس و نعمت خان و امیرزاده
علی و کلات و بهادران شیخ علی بابا و ماهی خود از جایی دیگر
بمحافظت راههای کلات تعیین فرمود تا از جمیع جهات
آمدند برایشان بسته آن حصار را محدود کرد آن محبوس سازند
که نه هیچ کس بیرون تواند آمد نه بیرون ایشان تواند رفت
چیزی تواند برد **بیت** آنرا که دل و صدق و صفا و نیکو
دو کور و کرچه می زدند گفت **و**
در فتح قلعه رشید حضرت صاحب قرآن چون حصار
کلمات را محکم تدبیر مدفن مخالفان مرده دل ساخت کمند
اندیشه صواب انجام داد برکنکر فتح قلعه رشید انداخت و روی
عزیزت مبارک بآن صوب آورده رایت نهضت معایون بر
افراخت و از بسی زمان گذشته بجوشان در آمد و مهد علیا دلاشاد
آغا را بواسطه عارضه مزاجی که طاری شد بر دجانب سمرقند باز
کرد ایند در فغان خنط آن بدکان **بیت** بر خنط و طلوع شد
جهاندار صاحب قرآن کامکاد بدولت روان گشت بالکرس
سپه و سپه آفرین باور و سن جو کس و خورشید سیک
بر شین و آن بوم و بر کرده میل بعون الهی بی آنجا رسید
سپه کرد قلعه زده بر کشید و قلعه رشید حصنی بر دنا
و حصار دی بغایت محکم و استوار دده لایق فشان بلندی بار
آن مرتبه که با سانس اگر بکنکر برآندی از آسیب شر فلک دور
خطر بودی و در فی حد فتن یحیی که آن در پیش سپه دیدی

از تو من کاوه زمین امان نیامی از بهنای خندق غناب یک
 برهان توانستی گذشت و مرغ برکنده اش اگر ناپستی رسید از
 شد حرارت آفتاب توانستی نشست **بیت**
 فلک مثال حصاری که سدا سکندر . بدی به نسبت او بیج
 بغایت ز بلندی که عقل ثواب . کند فکر فکندن بطرف بام حصار
 ز محلی بطریق که منجین سپهر . بیک حادثه گاهش نکندی از دیوار
 و محافظان آن حصار دوان و دو کار سدید یان بودند که ملک
 عیاش الدین آن قلعه را با میر علی سیدی سرده روح و سدید
 جماعت غوثیان بودند که در شیر شجاعت و کار دانی کد کمال و
 دلاوری و بهلولانی شبه و مثال و قلعه از کفایت و تدبیر ایشان از
 ذخیره بسیار و انواع آلات حرب و اسباب بیکار مالامال و کریم
 این ملاکجا محقق شد مستعد و آماده قال و جدال **بیت**
 چنین حصار که یار دکناد جز ملکی . که پیش خدمت اوست روزگار
 چنین سپاه که یار دکنید جز شاهی . که شد دولت بد و رسم و دین
 صاحب قرآن کامکار ملک عیاش الدین را فرمود که اینها تو کرا
 تواند و این قلعه تو بدیشان داده تو مطیع امر و حکم ماستدی
 ایشان جراسر بازی زشت ملک عیاش الدین گفت از بی عقلی
 بیای حصار رفت و چندانک نصیحت ایشان نمود باین ملک از
 قلعه بنیادند و آن قضا جرایان نهاد یافت و لشکر کیتی
 قلعه را مرکز و در میان گرفته فرود آمدند و تو مانا و هزار جا
 سبهای خود را مرتب و مستحکم کردند اینچنینکه مشغول شدند و

که
 سپهر
 ن

با آنکه آتش میوزن مشانت ایشان در تابستان که مردم از شدت
 حرارت هوا مییو خشد پیوسته آتش بیکار می افروختند و حصه
 صاحب قرآن سر و ز سواران سر که د قلعه بر می آمد و مداخل و
 مخارج آنرا احتیاط میفرمود مهندسان کار دوان بر حسب قریب
 منجینها ساختند و عمارت بار است کرده بر افراختند و فرات
 شد تا استخوان چوب دست نبت در خندق بر روی آنرا از آب عالی
 ساختند و در زیر حصار نبتها بنیاد انداختند و عمارت کردند
 تا ش از اطراف جنگ در پیوسته دست بر دمای مردانه می نمودند
 و اهل حصار نیز در مقابل کوششهای دلاورانه نموده آنچه که
 شجاعت و نهایت مردانگی و جلالت تواند بود بتقدیم می رسانیدند
بیت کرد ما کرده چشم کیتی کرد . کوشها کرده کوش کرد و دوزک
 بیخ چون مروکت چون لاله . روی چون کل شد چون نیلوفر
 خاد بیستی شد زینر و تیر . اجل جان شکار عمر شکر
 آخر الامرا عوان دولت دوزن افزون بر خم بخت و عماره بازو
 حصار را چنان در هم شکستند که مصدق **فحطنا عما لهما خافلهما**
 مشاهد افتاد سدید یان از آن حال شد دل شکست و در
 یافتند که احوال دولت حضرت صاحب قرآن امریت آسمانی
 و مشاورت با آن دولت جلالت و بهلولانی ممکن نیست از دور
 عجز و ناتوانی در آمد بیکان امان خواستند و زبان تصریح و انگیان
 پیوست و اعتذار بیا داشتند عواطف خسروانه ایشان را امان
 بخشید و بعایت و استمالت امین و امید واد کرد ایند ایشان از

قلعه بیرون آمدند و بعبادت باطنی استعداد یافتند
 بر اسم بندگی و خدمتکاری قیام نمودند **صاحب** قرآن کامکار
 چون در ایشان آثار مردانگی و فرزندی مشاهده کرد و بدین
 با نفع تربیت و توانست مخصوص داشته سیر فعالیت و انعام
 پادشاهانه از نانی داشت و ضبط و محافظت حصار و قلعه
 سرحدت کسان نامزد فرمود **بیت** جو سلطان کند بند را پسند
 میان بزرگان شش در بلند **و چون** ایشان بخانه کوچ روانه شدند
 داور فکرتش از قبل امیر زاده میرانشاه سادق آنکه متوفی
 گشت **ذکر رسیدن ایلچی فارس** درین و لا اله الا الله جلالت
 الدین شاه شجاع که عرصه چین دو دمان مظری و واسطه عقد
 ملوک آن دیار دیار ده کار او بود از ارشاد ملهم دولت
 بعرض اخلاص و عواذ اری بندگان بایه سریر اعلی مبادرت
 نمود و عمر شاه که از وی چون امرا ما بود با کثرتی مضون بعد از
 و شاعر ضرافت و اخلاص و اظهار دلیلی بی اختیار
 روانه درگاه عالم پناه گردانید و بر رسم پیشکش بی ظرافت و
 تحف از جواهر نادر و لالی شام و قناری منظره اندود و
 دیار معرون بصنوف اقمشه قاهره و تنسقات و اجناس
 عین و اسباب نازی بابر کستان و استران و اموار بارینهای زرین
 و استر رکاب و قطار بادخوت نفیس آلات کزین و سرار
 سیر لاط و خیرگاه و خیمه و سایه بان به از تنایس اقمشه و روغای
 نکلت و زین معویب آن فرستاد **و چون** عمر شاه بدرگاه

ند

دید و بشف باطنی مستعد گشت **و** رسم اجماعی
 بجای آورد و مکتوبه که همراه داشت بمن مطالعه نواب کامکار
 رسانید تحت و مذاکره که آورده بود بعد از عرض تسلیم بندگی
 حضرت **صاحب** قرآن کامکار او را شناخت و با نفع احسان
 در بیخ از در و خلعت و آب کرامی بلند پایه ساخت و جواب
 مکتوب مستمل بود و فوری عنایت و عواطف کرامت فرمود
 او را مقتضی الاقطار و امید واد باز کرد و کس خود را بایستی
 مدایا و تحف همراه او پیش والی فارس فرستاد تا او را بعواطف
 و مرآم خسروانه معتقد و مستظهر ساخته مخدوم بن عصمتش
 جهت فرزند ارجمند امیر زاده بی محمد و بفرامین زاده جهانگیر
 نماید و ابیاس مودت و معادقت که در میان آمد بقرابت و
 مصایرت توکل گشته است حکام پدید **بیت** محبت پیوند چون شد
 شود دنان شاخ امید از نری گفت **و**
دو توجه حضرت صاحب مران بصیری را چون معصوم و تشریف
 و الحاق بندگان حضرت در سلک پیچید اخلاط پذیرفت و در
 تحت تصرف کما استکان انضباط یافت رایت نصرت شاد و
 گفت حظیر و در دکان بصوب ماه زندران روان شدند **بیت**
 از صنایع فکر و جنبش اندودت و کرم و زلف خو فکده خوش
 و چون از راه روغی عبور نموده کس و جامه و شامان مخیم نزول
 نمایان گشت مالی ما زندران امیر ولی انا طلاع و بران معنی
 و حیرت ساطع حال خود یافت و آن مران خود امیر حاجی و دیگر

آورد

ری

توی

اندک خبر

با

با انواع پیکرها از نقود و تحت و مد ایا برسد و بساط
 اعتدال با قدام تحش و انکس و سپرده بمالان دیوان لطف
 عرضه داشت که محلی و در خواست همین است که بند و ادوین
 مجال معاف داشته عا که معصوم در زمان تاسید و بت غنود
 توجیه این دیار بر لایحه تا کینه و اسکنه امن و اطمینان حاصل
 شد و خاطر کشاده احرام کسب اقبال در بند و آفت عت شافه
 عیودیت و یحیی اخلاص بر ساید و بیت عمر که خدمتکاری را
 زیر میان نخیلاری ساخته مراسم جانباری قیام نماید **بیت**
 یکی بند با شمش بد و کاه شاه و خدمت بسته میان سال و ماه و کرم
 نه در بیخ آنحضرت چه خدمت او را در قم عنو و اسعاف کشید و آن
 خزان ساخت خسروانه قامت حاجتش و خلعت قبول پوشانید
بیت کرم بین که دشمن جو کرد و التجا مراد و لیس سر بر شد
 و در همان اش از کلمات خزان که شیخ علی بهاد و کرم و مرمار
 آن یلعه را تحیت کرده شیخی به آنک امیر زاده علی را آگاه دهن
 ناخندی از نوکران خاصه خود نهفته کلمات بر آمد و چون
 سو از ان عبارات شایسته ترکی داشت راه کم کرده بکری بلند
 را بخورد و دشمنان وقت کشته بشاید در آمدند و کرم و کلاه بار
 گرفتند بدافعه و مقابله را آماده شدند جهان بهلوان روی شجانه
 پیشان نهاد و آن طرفین سورت انداخته جنگی عظیم در پیوست
بیت زبس خودی در افتاد که رالرن و زبس پیا فو شد
 زبان کردان چون دلهان پرتاب و دهان مردان جو چشم سفلکان

و بنا

آسمان
بنام

نادر ایشان ترکش از طایفه نشانی مانده بر ذراع کمان از نوای
 دست دلاوران کوشه گیر نشد و نادران تیغ در کام انتقام سراسر
 و نهان نکشت بهاد و آن را سختی جز ده و دار و گیر دلپسین نینداخت
بیت تیر جان یافته و وصل کمان تیغ بارید خون زخم نیام
 آن نشسته چون در و احداق وین روان هم جو روح در اجسام
 از تیر چون کف که میان آن دایره خالی ماند و تیغ و سحر چون دل اهل
 بین و احوال مردم و دانش و شکسته و میرکت و بیادری از مردم
 طرفین سپری شدند و چون سر خیزانیدی پای صلاح در میان
 بدست یاری توفیق اب تسکینی بر آتش فتنه افشانند و غبار دلا
 که بیاد حمله برخاستن جریان از خاک معرکه برخاسته بود و نشانند
 و از جانب عهد و مصافات بسته علی یک و شیخ علی بهاد و
 ملاقات کردند و بر هم مصافحت یکدیگر را کنار گرفتند و
 و کدورت از میان برخاسته از غناد و سقینه کنار جسته علی یک
 از رانخانه خود و آرد و آنچه از لوازم اغزان و جانب داری تواند
 بجای آورد و با او طرح مصاحبت شایسته و دیار ناخسته جستم آن
 دارد که بوسیله شفاعت او عنی حضرت صاحب قوتان کنایان
 او را دو کلاه و **بیت** زین محرم شفیع او را که کرد یاری
 شایسته که با کنا سبب باشد امید واری حضرت صاحب قوتان
 چون الماس عالی مانند و آن که از در طاعت و انقیاد و در آن
 بود و خواست کرده بود و معقول داشته سعادت و اقبال غنم
 مراحت فرموده از راه شملتان و حرمغان عبور نموده مر عرا

دکان را مضرب میام سلطنت و محل هراده عظمی گردانید و
 دیانجام شیخ علی بنهاد و جاعتی که با او بودند با دوی عالی ملحق
 شدند و شیخ علی بیک را باکن و شیخ برفت با طوس رسا
 دانند و چون آن دو خواست که در محنت پادشاهانه گناه او را
 عفو فرموی بصیانت و توانش مخصوص کنی دایند و شیخ علی بهادر
 ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردانید و او کارهای بسیار و افرین
 و سزای به علی بن سید سرمدال مسلم داشت و فرمان داد که ملک
 غیاث الدین را با فرزند علی بیک را با سلطان بفرستند
 و مجمع چون غریبانان را با مراقبت نمود خانه کوچ بهار و راع
 الهی مثل کتد گفت **در مراد**
صاحب قمان السلام **اه جانب بختگاه** چون بختگاه خراسان از
 مخالفان یکبارگی هائی شد و کاشکان امیرزاده میرانشاه بر
 تمام آن بلاد و دیار متکون و صاحب اختیار شدند وایت نصرت
 نشان حضرت صاحب قران بسوادت و اقبال متوجه بستره برین
 سلطنت و جلال است و عساکر منصور را اجازت داد که بیاض
 خود را بپوشانند و یکس در خانه خود بیا و آمد و به تجیل روان شد
 و چون غبار مرکب بپایین سره دیده امید امالی سرقت آمد و آن
 مملکت از غارت و غلبه ببارید آنحضرت عزت باغ ارم و رفاه جفا
 گشت علی بیک و امیر غوری پسر ملک غیاث الدین و ملک محمد بن
 بهادر و پسر دیندار که پسر امیرزاده عمر شیخ فرزند و چون
 غیاث گشت و ملک غیاث الدین با پسر بزرگش پسر محمد و سرقت

این
 را

موقوف داشت و درین زمان از تصادم تقییرات آبی و دریا
 حادثه مرخص دوی نمود و تفصیل قصه آنست که پسران ملک غیاث
 و برادرش در زمان استیلا و حکومت ملک حسین و پسرش ملک
 غیاث الدین اعتبار و اختیاری نداشتند و در غایت فداکت
 نه وضع دوزگان می گردانیدند و چون حضرت صاحب قمان
 مرات رافع فرمود ایشان در پناه سریر اعلی مال خود عرضه داشتند
 که بایندگان با ملک حسین انبار میامیم و او پسرش ملک غیاث الدین
 تمام الماک و اسباب پدران با بدست بقلب و تسلط و گرفته این
 چهارگان را بکلی محروم و ضایع بگردانید و مرحت پادشاهانه ایشان را
 بخواخت و حکومت غوری به برادرش دینار که ملک محمد از دانی داشت و هم
 در آن و لا اله سید اسپید که غوری بچینه پاک بود و ملک غیاث
 الدین او را بپند کرده و دو سال بران گذشته از میان التفات حضرت
 خلاص یافت و در او افرین و بزم و ثابین و بعمایه که امیرزاده پسر
 میرانشاه امرایکنان و مرغاب و در مجمع پنج که بنیدی مسکوت
 فرموده بود ملک محمد از محض جنون و جهالت روی شناسات
 بینه ضلالت آورد و با جمعی غوریان این جا ملک ت متوجه مرات
 شدند و ابو سعید اسپید نیز خود میان کله انداخته بایشان
 برست و چون به راه رسیدند حشری اراذل و ای باطن سرور و
 ایشان نهادند و او غاو و مصلان و نوکران امر که سر یک همی با بجا
 رفتن بودند با اتفاق محصل اختیار الدین درآمدند و آن بی لکات
 عاقبت با اندیش دو شهر خاندن دست تقدیر و بیداد بهر گونه

شرف و فساد برکشادند و آن جمله بدر حصان آمدند و سینه می جند
 جمع کرده آتش بران زدند جماعت ترکمان که دران حصان
 بودند از آن حال سترم شدند و جریح پجری که بنظر طع شیرین
 دراید خود را از باور بیزیری انداختند که جان سلامت بیرون
 و آن آسیب تعرض آن ملائین امان نمی یفتد و چون این خبر بامیر
 زاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقو غارا با پنج
 از لشکر طغر قین بتجیل روانه مرآت گردانید و خود نیز با لشکر ترم
 شد و چون امرا رسیدند غورایان بمقابلۀ و ماضیه پیش آمد و در سر
 کوه چنان آن جنگ واقع شد و شکست با مخالفان افتاد و پیروز
 بسیاری از ایشان کشته شدند و اندکی زار و زخم دار بگریه
 و در شب ارم ف و رختۀ شرف و پاکند شدند و امیر زاده
 میرانشاه بر سید و سپاه نصرت پناه تیغ سیات از نیام اشقام
 کشید جمعی کینه ازنی باکان قبیل آوردند و از سرای کشتکاف
 شاور ساختند و باوج عبرت و اعتبار برافراشتند **و حاکم**
 هر کس که جان کند جنیتش آید پیش و چون بر قیام خبر از سمرقند
 از میر انبیا بر بیگانه خاطر عاظم حضرت اعلا ثافت یرایع لانم
 الاشیاع نهاد یافت و ملک غیاث الدین که دیارک سمرقند مجوس
 بود و برادرش ملک محمد و پسر کونجکس امیر غوری و علی بیک چون
 غریبان که دران کان میتد بودند مر چهار را عرصه جهان تکبیر فنا
 کردند و از مصدوقه **و التواقة لا یفین الین طلوا نیکم خاصد**
 نموداری شباه افناد و الله اعلم **و کتبت**

و لا مرد لقصا الله

در وفات حضرات دلشاد آغا و قلع ترکمان در سال سنه
 و هشاد و پنج هجری مطابق تقوئیل حم محرم حضرت صاحب
 قرانی دلشاد آغا از غم آباد دنیا رحلت نمود و مرغ و وحش با شال
 امرا و جمعی **لا یفین** **راضیه مرضیه** پاک نشود و بعد از چند روز
 مهین خواهر آنحضرت قلع ترکمان آفا که از خواستین و وزکاد با انواع
 خیرات و اصناف مبرات امتیاز داشت و معاهدت بی قیاس
 از مدارس و خویش پر داخه از فیض احسان طغایب خلافت
 مخطوط و بهی و بی دند دعوت حق را اجابت فرمود و از شکای
 دار خود و بنضای دیکشای سرای سرور و اشال **و نطق**
 دور و اگر مصر عصمت و حمت خراب شد و از نعل فیض کسرت دولت
 ماتم سرای کت سپهر چهارمین روح القدس بقرت اقیاب شد
 و او را در حق اندر اسباب زاده و قمن العباس رضی الله عنهما دفن
 کردند حضرت صاحب قرانی را از حدود آن مائنه حذنی عظیم
 بخاطر **و کت** و اندر ایشان اندر کرد و ضمیر نیز بر آمد
 و مراسم بقرت آیین تمام اقایات افتاد و ثواب روح مطهرایشان
 از فاضل صدقات حضرت صاحب قرانی آن بایه براسبت
 با و باید استحقاق رسید که شرح نتوان داد و چون رای عالم
 آرای آنحضرت از غایت ملال و کلال عنان اندیشه از اشغال
 دنیاوی بکلی برافت و اصلا بر توالیات بر احوال مالک و
 مصالح **و نطق** بی انداخت سادات و علما و مشایخ و صلحا مثل
 سید بر که و خواجه عبدالملک و شیخ زاده ساغری اتفاق نموده بحضرت
 گردون بسط حاضر شدند و زبان دولتمانی بر اعط و نصایح

کشته و خاطر مبارکی را بطایف و اشارات از احادیث و
 آیات و فتاوی حکایات تهی دادند و بکفایت مهات رعایا
 و لشکری و اشاعت آثار عدالت و دادگری که میاز ساعتی
 از زمان که بآن صرف شود و میزان معرفت و ایشان بر عبادت و
 عری و حجاب دارد ترغیب نمودند **صاحب قرآن** کامکار بقیه
آنانکه و آنرا المید را جوی رانیه بازوی اصطبار ساخته دو
 سمت بلند جناب تپهر مطالع ملک و ملت او در مزاره الاعا
 گفتند **دور فرشتادان امیر زاده علی**
بالشکر نجانبه جسته حضرت صاحب قرآن در مهال سال
 سنونل امیر زاده علی را بالشکری قلع و قمع اشرار جسته که بیست از
 حلیه حلیه اسلام بهر یزدند نامزد فرموده بطلب قمرالدین که
 برافروخته و نثار سوارت ایشان بود و آنکه گرانید و خدی و حق
 کش شد و چون امیر زاده علی با سپاه روان شد و در راه طایفه
 بهزیت که درای فتنه را نهنگ و کن قشاک وانی باگی را بلند کردند
 کین عذر کشته و اغوت امیر زاده علی را بغارتیدند و او نکت باز
 کشت و پیش حضرت صاحب قرآن آمد آنحضرت شیخ علی بهادر
 و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ائمه ارغون شاه انجمن
 با سپاهی در دژم جان شان و سرایش بقصد انتقام آن بی باکان
 روان کردند و چون بنوی از ایشان خبری نیامد امیر جهانگاه
 چاکر و پلوی یوغا و شمس الدین اوج قرا و صایق تو بهادر را با ده ترا
 سراد در عت ایشان فرستاد و چون با اقام رسیدند امرا که پیش

رفته بودند جماعت بهزیت مایافته و بسیاری از ایشان بقتل آرد
 و ثالان و برده کرده و باز کشته و باغیا بریدند و چون امیر جهانگاه
 مامور بود که در طلب قمرالدین سعی نماید ایشان را مجموع باز کرد
 و با اتفاق اناسی کول کشته تا کول تو بهجت و جوی قمرالدین بر فرشت
 و چون او را جای نیافتد مراجعت نموده در پایش بر سرقت
 و در پایه سر بر اعلا با حرا از سعادت زمین بوی سرافشار باستان
 گفتند **دور فرشتادان امیر زاده علی**
صاحب قرآن بطرفی از دژان و زمین صاحب قرآن کیتی شان در دما
 پایش مدد و عزیمت ماند و ران را تشدید فرمود و وی رحمت بلند
 جناب تجمین و تربت لشکر آورد و ساهی پیکران سنگام حله عت
 که درون و گاه شمار از عدد ثواب و تیار افزون **بیت**
 جو شیه پیر دل و درونی مار با جی ن پل و جو جو عهد و در دست نیز چون
 جو باد چله بر و هم جو کز چله بدین و جو رعد نعره زن و هم جو برقی تیغ
 بر آراسته عیار کی و طالع سعد و خند سوار شد و چه دیده در رمضان
 حفظ نماید ملک و یان بصوب ماند و ران روان کت ما جو شیه
 طفر پیکرش با وج سپهر فراخته تا کت نیرین شد و طنطه صیت
 قیامت نهییش زن لاله در جهان انداخته در جنایات خافین افتاد
 و چون بعد از قطع مراحل و منازل بزم رسید بر نیایدن تیار
 لشکر فرمایان قضا جرایان صد و رید رفت و بره میرا چا پل پشد
 عیس و فرمودی چون کناد آب مرغاب محل نزول نمایان کت امیر
 چاکر که بر حسب فرمان مقتوی حکومت کابلستان بر داز عت آن

رسایندند

بجانب بیت

کذا

بساعت بنا طبرس مستعد گشت و مهمات ملکی که در آن
 بعضی رسانید باز از جهت ضبط و نسق سرحد خود مراجعت
 نمود و چون **دین** اشنا خبر آمد که تو من که میری نکو دوی دم
 از مخالفت میزند و شیخ زاده سبنواری که عاطفت حضرت **م**
 قانی او را به پیشوای سبنواری بلند پایه و سرافراز کرد این بود که
 نعت پیشی که گفت دست جبارت بتسل ثاپان بهادر که داد و غا
 انجا بود دران ده است و باغی شد و چون امیر زاده میرانشاه از آن
 حال آگاهی یافت امیر آقوغا و انصارات بالکری بطرف سبنواری فرستاد
 و امیر حاجی سیف الدین باعداد از عت و روان شد و ایشان سبنواری
 محاصر کرده متحن کردند و مردم بسیار قتل آوردند و شیخ داو
 کر نیمه بالای قلعه بد را باد که بر قلعه کوهی واقع شد و محاصر شد
 و اکالامنه امیر حاجی سینا الدین و امیر آقوغا محاصره آن منزل اند
 چون این اخبار بمسمع علیه صاحب قران کامکار رسید و بالای
 سیستان نیز مخالفت بودند شیخ علی بهادر و اوچ قرا بهادر بالکری
 مرتب بطرف امیر ولی فرستاد تا در مقابل او نشسته آن سرحد را ضبط
 نمایند و عنان توجیه چایون بصوب سیستان معطوف داشت و چون
 موکب ظفر قرین در اوایل رمضان سنه خمس و ثمانین و سبعمایه
 بهرات منزل فرمود و مردم آنجا باغی را بن اشاق نموده اظهار بیخ
 کرده بودند چنانچه سبت ذکر یافته مال امانی برایشان خوابه رفت
 و رایت نصرت سعاد مخوف **ب**عون نایب که در کاد متوجه سبنواری
 شد و چون آن دیار مخیم منزل صاحب قران کامکار گشت بر لیغ

را

عالم مطاع نقاد یافت و قلعه را نبت زدند و شیخ یحیی خراسانی
 نقیانیان ایشان را که نموده شیب آنرا چون خانه زین و معروف ساختند
 و قلعه بنوعی از هم فر و رخت که بیشتر مردم که در آنجا بودند سلاکت
 شدند و شیخ یحیی نیز برین دیواری بهمان وقت و دوزار کرد و سکر
 کرده و در آن بالا یکل یکم نهادند و بکل و خست استوان کردند
 مناد را بر او زدند تا عالمان از سطوت قهر آگاهی یافته خود را بن
 دیو غروب و در جاه و پل و پش و نیندازند و چون خاطر خطیر مناجات
 جهانگیر از آن قصیه برداشت عساکر که دوش آتش را مرتب در
 منفلاهی بجانب سیستان روان فرمود و از عت ایشان بالکری
 نصرت پناه روی ظفر بر آه آورد **بیت** بشکیر بر خاست آوای گوی
 شد از که دلشکر سپهر ابروس . میرفت آن لشکر نامدار . چرخ
 سواران شمشیر زن صد هزار . خروشان و چو سان کرد و کرد که حله باد
 شاه جلالت الدین وانی قرات سراخاس بندگان درگاه را کو شوار
 افکار ساخته انحصار بیرون آمد و رایت فرخنده فال را بنقدم
 استقبال استقبال نمود و پیشکشیهای لایق نسبت با غایت
 و ملک امثال خویش از ملوک و حکام به نظر با علو رتبت محل
 و جلالت قدر تمام **مصرع** که آن بر نیاید و دست کسی .
 اخلاص و اختصاص او رد و قای بندگی و خدمتکاری و که آرای
 قامت اقبالش بود بکرا طاعت و جانفاری بیارایت و چون
 حضرت صاحب قران باغ و نجاج فی جیس مزال افواج از قرات
 روان شد و کرد موکب کثرت کشان در تن کیتی بجای جان

روان آفتاب بر باد و با جمعی از اماران و قشونات فرمان داد که حوالی
 سیستان بیاورند و باج بردند و احوال و غنایم بسایند و قیام کنند
 و جهت معکوس معادلت بآب کشت و چون رایت بایستد
 برهم از مواضع او که عبور نموده آن لشکر جوین و تیغ کزاد و بلبه
 و حصا و دزد رسیدند بر حسب فرمان قضا جرایان جنگ در انداخته
 در روز متحرک شدند و از مخالفان پنج هزار کس در انداخته جمع شدند
 و از تفرقه جان گذشته جنگی عظیم کردند و بیست و پنج هزار کس
 سری شدند و از کشته پشته برهم انداخته و از سر ماند و باقی ماند
بیت در دست آب بار شد از کشته بارگاه و اوجت قدیر و سر
 ناگوار خصم شد از دولت بلند از کشته پشته و سر ماند
در محاصره سیستان و فتح آن
 صاحب قرآن کیتی سیستان از حوالی حصار دزد لشکر بآیین بیال آرا
 روان شد و با جمعی از خواص لشکر از پیش برآمد و چون مسافت تاب
 بد روان اندک ماند ببالای پشته از ریک برآمد و شاه سامان و باج
 سیانی با جمعی از پیش شاه قطب الدین سیون شافت و از
 سعادت پای بوس سر بلندی یافت و از در عبودیت و خدشکا
 در آمد بقرع و زاری سخن قول کرده خراج و باج عرضه داشتند
 و حضرت صاحب قرآن با ایشان روان باب بسین مشغول که باکا
 دشمنان لشکر آراسته از در روان پیون و یکشد و آنکد جنگ کرده
 متوجه شدند حضرت صاحب قرآن و هزار و سوار مکمل را در کمین
 گاه باز داشت و محمد سلطان شاه را و می ده که با سبایی اندک پیش

کشتی

ری

و دو بادشمان جنگ در انداخته و خلیفتن را کر زبان ساخته
 بطرف دست راست روان شود و چون بر حسب فرمان و کار
 بند شد و مخالفان جمع گشته و تیران محبت ایشان در آمدند
 کمین گاه رسیدند آن مرد و هزار سوار مکمل بر ایشان ناخشد
 و جنگ عظیم واقع شد و مخالفان بیاورده بودند و بر خم خنجر اسب
 بسیار مجروح ساختند و جندی بکشتند و خلقی از ایشان
 از تیغ اشام بر خاک سلاک افتادند و پشته که ماندند بر خم شمشیر
 برآمدند و بدو روان رسانیدند **بیت** و پس چون که با خاک آغشته
 بچشم طوق لاله زاری برخیزد زمین را ز خون باز نشا خشد
 سحاب بر کشتگان ناخشد و چون شمشیر و معرکه سپهران
 رفتند کلاه کعبه از مغرب شافت و صباغ تقدیر از تار و پود تار یکی
 طلسم کسوت میکنین فام **و جعلنا الليل ليلا ليلا** بیت
 تا فمیرق سپید و دم بدمید بر آن کرک و بر زین رسید
 باز چون لقا بمرسد بر سر کوه خود خنجر زد و بکشت
 لشکر آراست شاه عالم کیم و بنگ بر سر خورش و شمس
 قول را بفرستگوار پادشاهانه بیاراست و میمنه بطلب و استیغایت
 امیر فاده میرانشاه دیت یافت و از اماران بر رک امر حاجی سیت
 الدین و آقو غایبها در دیگر زمینان و قتل و امیرشاهان بخانی
 و در بدو ایام خداداد بر حسین و عساکر معصومین تمام اهل
 و حجاب حصار محاط گشته که در و کرفت و بر خاک کشید و سر
 انداختند و در پیش خود خندق ساختند و بر آب خندق ملذذ و با

بر

نشانند **بیت** باز در وقت انکلاط زمین کرد بر موکب شعاع کین
عرض اده سپاه انجم را به بخت شاعر ظلم آیین ده مرا کس فاند و ک
برزم شیون بیرون آمدند و کج افق و در برابر امیر شمس الدین عباس
و براتجی اجه افتادند ایشان بکداشتند تا آن بی باکان از خندق
گذشته تخته و خرگاه رسیدند و شتری چند بخری ملت کز دایند
بعد از آن از اطراف و جواب تیباران کردند و بسیاری از ایشان
نمک ملال انداختند و بعضی خسته و جسته باند بون حصار
گرفتند و دیگر که جمیع منوچهر چهر بعزم تهنید حصار و بر جان
سپهر را با فراخت و شربند که دوت را بیع جان شان عالم
اقطاع شعاع از حراخت و موکب که اکب پرداخت **بیت**
کشید از کین تیغ کین شاه مهر پرداخت را انجم سپاه و سپهر بزمان سلطان
خدیو جهان بخش کیتی شان شکر قری و ذی اثر روی قهر پشهر آفرده
از مر جانی جنگ انداختند و از آن تیغ بر شک دلخاست و در تیغ
زده آتش پکار بر افروخت **بیت** رایت تهنید بر افراختند امیر زاد
علی بابا مقدسوار جمله برده در و از که مقابل ایشان بود و نماز
را نه در اندرون ناختند و دلاوران را اول زمین سحر چن تصور
رستی در چین پندار و کین روی تو دایشان نهادند **مصرع**
دل از اند جان پرداختند و چون از عبت در آمدند و از هر طرف
وخت جلالت کشاده راه در و از برات فرج از سپاه طربانه که
لنجام جرح میزدن جز میزدن ایشان نبود بستند و آن بهادران بخ
نصرت آیت شمس کین را بدست آمدید بر کشید و ایشان

یاد دل و لسان آوردند **بیت** ز آمدند تیغ تر و شان
روانند پای زنده و ان رسید بلبلان جنگ آوردان رخسار تیغ راب
دران حال آفت و پانزار سواریک با فرست رستم و قوت استند یار
عنان دین با مول و شاخیز بد روان شاقند و بر خم تیغ بلند آواران
مخافطان در و از راه تو بی مغلوب کز دایند بر اندند و جمعی که راه
بر سپاه نصرت شاه بسته بودند متفرق ساختند امیر زاد علی بابا
بیرون آمدند و منصف و مظفر بمکر میایون پیوستند شاه قطب
الدین بدانت که قوت مقاومت با سپاه کردند و صولت شان
کرفت از خیز قدرت و کینت او بی و نت از راه ضرورت و
از حصار بیرون آمد و در ساحت دولت **مکاب** قران کامکار روی
نمک استیقات و انگار نهاده زبان حالش بخوی این نظم می نم
کشت که **بیت** کردی جرح جز بکام تو نیست کز واثاب انتقام تو نیست
حکیم چون بخت و سجد کا دم از تو هم سوی تو پناه آیدم و مر جیت
پادشاهانه دین و تو بر خایم او کسره او را جان لمان بخشید و بخت
و تارن محض کز دایند و حضرت صاحب قرانی کینایی و دکل
بر سید بی جبه با سپی کز تک سواد **بیت** که انعام و مر لادش و جرح
دین کوبت و در یای و ز نور که شیهه رعد و که پی بر قوت
یکتا ناخست طی کند غرب و شرق سوار شد و با باغ و جنت
شکر بظرف جویان قری فرمود ناگاه بیت بی هزار مرد از جهال
پیشانی با خود آنکه حاکم ایشان بیرون آمد بلازم پای پیشت
اعمال بود و کین با بالای بار و بر آمدند و دست یکدیگر گرفته

کرد

خود را از حصار بزرگ انداختند و دست فداکی برآوردند و بی
نی باکی بسپاه نصرت پناه نهادند **صاحب قران** کامکار چون آن
حال مشاهده فرمود غمان بکمران بصوب قول ثاقبه شریحه ضبط
نکرشد مخالفان تیرباران کردند و **صاحب قران** را
مجموع کشت و چون بتول سبایون رسید اشارت فرمود تا شاه گنگ
بند کردند و لشکر را مرت و آماده داشته به نفس مبارک غم رزم
کرد امرایست اخلاص غمان مرکب فلک شکوه کف زانو زدند و
بربان خواهی عرضه داشتند که بندگان ساهات تا از میان
دولت ابد پیوند اسباب حسرت و کارانی تپان آماده کشته
و ننگار به بهت و شادمانی میکردند تا یکی از مازندباشیم و و انیدایم
که آنحضرت مرکب امری شود که مظنه خطره تواند بود **بیت**
هزار جان گزافی عزیزت و ماند و فدای شاه فلک افتد از بند ترا
و چون حضرت **صاحب قران** بدو خوات بندگان غمان بازنگار
امرا از قلب و پینه و میسر یکبار حمله کردند و بنخم پیکان آتش
و شمشیر آیدان ماند از روی کار آن باد بهایان خاک برآوردند
اکثر ایشان را نیز هم خار و سالی سوزان کشت و ناچار گردانیدند
و خسته خسته چند که هزار دست از چنگال مرکب برستند
که بختند و دروان بستند سپاه ظفر و قوت یک حمله دیگر بتفصیل
بر اندر رخسار کردند و شهر را بتجیر کردند و حصار را پنداختند و اماکن
و مسکن را خراب و ویران کردند و اندیدند بقیه سپاسیان کایان بودند
کار بساختند **بیت** کشادند و ز آواران دست هترا

ن

ن

بار

بکشتند خلق یکبند و شهر **صاحب قران** چند روز وقت فرمود
و بتسل اموال و قزاقان سلمان فرمان داد **بیت** زاولی دستان سام
شتر و امار بر نهادند بادی زدن و زدن و کهنایوش و تخت و زکرتی نمرجه
ز زین و ناچهای بند و کشیمه و کوشا و کمر و زاسان نازی بسیمین شام
ز شمشیر سندی بزین نیل و همان برده و بدین مای دم و رشک و زکاف و زین
و سرجه و ران دیان بود از خرف تا کوه شام و از نایس اجناس باغ
دو دیوان باد ناچار بر رفت و بدین غارت به پیش و کم آن ولایت
گرفته خشک و سرد و زم سخت **بیت** زبسی و کم و نیک و بد خوب و ز
زمانه و زان بوم چو نیست نه کس ماند و نه شهر و نه خواستد
ازان بوم و بر کرد برخاسته رسید از بوم زابلستان
سوی روح رستم پای که مان سر از خاک برداد و ایران پیش
و این فتح از چند و رتوال سه خمس و ثانی و سپهنامه موافق بتفصیل
اتفاق افتاد و آفتاب در جوی بود و شاه قطب الدین و کلاشیران
آن ناحیه را بر سر قند و نشاندند و قنات و علما و صلیحا را کرجا
حصار فرات روانه داشتند و بهادران رزم آزمای که از حسیه
نیغ آباد نهال فتح و میروزی را بسز و سیراب گردانیدند و دین
و تربیت حضرت **صاحب قران** سرافراز کشته بلنوع و مایه و عطای
اختصاص یافتند **بیت** همه زابلستان را ناچار دادند
مهاجران به بدین و ناچار داد و بتفصیل آنرا که مروری نمود
عطای کران و ادو ریت فرود و حکوت ناحیه سیستان را بشان
گرفتند و در توجیه حضرت **صاحب قران** بجا

کم

نید

بیت

رایت نصرت نشان بعد از فتح سیستان از آنجا هفت فرسود و متوجه
 بُست شد و در راه عساکر مظفر لوافلعه طاق را متحرک کردند و جنگ
 ساختند و چون لب آب میرمن مغرب خیم نزول میابون کشت
 از زن که جوش سیاه تسلط نشان و آسیب مدینه استیلا و تحریک
 ایشان لیده بر بند وستم افتاد چنانچه مناصلس از هم برآمد و آنرا نیز
 خراب کرده ازان اثری هم نماند **بیت** جبر وستم که با شاه صاحب
 ز کجاست کس نمی بد نشان و رایت نصرت نشان از راه کوکله
 قلعه روانکشت و درین اثنا جبر دادند که تو من نگو در یکران غم
 کج و نکران داشت کبیده رای صاحب شعار صاحب قران کامکار
 امیر زاده میرانشاه را بطلب تو من و کفایت مهم او نام زد فرمود و چون
 محمد بیسیر بهرام که مصاهره حضرت صاحب قران اشرطه ان کام و
 احتشام بی دوامیر حاجی سیدالدین و شیخ علی ارغوی و سونیمک
 بهادر و دیگر آمد و در کباب او روانه داشت و ایشان در زمان
 فامه ایجاد کرده و نه نوبت برانند و چون از جوی گذشته بحلکا
 رفت و آمدند تو من با خیم نیکو دوی دران حواله فرود آمدند چون
 از وصال لشکر خبر یافت سران شدند و معرزه جنگ و منابله درآمد امیر حاج
 سیدالدین بلا خطه آشنای قدیم و کبرستن نو دای را بر زبان جوت
 آواز داده پیش کرد و بطریق نیکو خواهی گفت که نه دست پیاده
 سپهر اعظمی باید آمد که هیچ اندیشه نیست و اصلان غایت نور
 تو من را بهمانه عمر شده بود نصرت از زبان نیکو اه مسلم نداشت
 و چون اقدام نمود و باشارت زبان نیز جان تسلیم کرد و سرش

بدو گاه عالم پناه فرستادند **بیت** انجاست حواله گاه سرهای آن
 مرمر که بیای خود نیاید برید و حضرت صاحب قران سهند دولت
 این پسند زیران بادریایی لشکره بنشکان جان نشان قلب شکون
 بالای آب میرمن روان شد چمن طره بر چمن پیش ثبت نامه ظفر
 و سعله رزم افروزد و دشمن سوز نشان بد کاش را فتح و می و زی
 سهند و چون وقت و دولت صاحب قران مقتضی آن بود که مرکب
 نصرت با آن حضرت باساوت ادبی جاسوت نماید البته برای
 آن با بلوغ و جوی باید منتظر که سنگام مراجعت امیر حسین و حضرت
 صاحب قران از ایشان تیری بدست دریا و زال انحضرت زده
 بود درین و لا با بیکی بدرگاه عالم پناه آمد و همان که چشم
 انحضرت بدو افتاد او را باز شناخت و چون از مجلس میاوان
 بیرون رفت اشارت علیه از قمران اشام صد و رایت
 و او را گرفته تن باریان کردند **ع** و از کنه این عقوبت هم خان
 و بقیه و مرو و عساکر منصور و حصار محقق و قلعه سرخ متحرک
 و در راه قلعه مراد بن از صده قوای از ایل تو من سرخران مرد جمع
 آمدند و دند و راههای آنرا ضبط کرده در آنجا محضن شد و چون
 از سعادت اسلام بهره نداشتند دست فساد برآورد و ده یزد
 و سلیمانان از ایشان تنگ آمد و لشکر مظفر لای کشتی و کشتی
 چون بهداجان رسیدند قلعه راه و میان گرفته جنگ ساختند **بیت**
 شد از کوه دست چهره ایام سیاه و کوهی زلزله و زلزله زلزله
 بر که با خاک شد آمیخته خون نادم حسد و بحر از لاله از ان کل ندید هیچ کجا

بیت

بهادران کوشهای مردانه نمودند و بموت دولت روزافزون قلعه را
 با آن شاعت و محکم بهت پیج کردند اینند و مردان که در آنجا بودند بعضی را
 از بالای کوه در انداختند و بعضی را تیغ کردند و ایند از سرای ایشان
 ساختند **نظم** که بر ایشان در داد آنکه نیز قاتل کشیدند **شعر** که بر زبان دهن
 شدن سرای مخالف پس مار افراشته **چون** بجهت طاعتی ز ایشان نیاید
 و از آنجا چنان ترقه بمایون بقلعه دهنده نافه شد و آنرا ایل تاجی گرفتند
 بودند و تحت ضبط و ضبط محاطت در آورده و جیش نصرت آیین
 در آنجا نیز کوشهای مردانه نمودند و قلعه را بنیوی بازوی جلادت
 و مردانگی بکشدند و ایشان را مجموع قتل آورده از سرای محمولان
 مار را ساختند تا موزن اقبال صیت آذان فتح و فی و زی در عالم
 اندازد و سرافرازان قاتل انقیاد را در مشابعت آیام صاحب قوت
 خرم داده به طایف طاعت کزاری قیام نمایند و بعضیان نکرانید
کفتار **در سیکار جماعت اوغانیان بدکردار**
 پس آنرا اوغانیان از کوه سلیمان کس فرستاده بودند و اظهار
 مطاوعت کرده و بسخنه طلب داشته دین است خبر آمد که
 قدم از جاده سعادت پیون نهاده یاغی شده اند و این نصرت
 شعار بجای ایشان روان شد و همان روز که لشکر منصور در آنجا
 رسیده و بجنب بر لیغ لازم الاتباع جنگ در انداختند **بیت**
 ز جوش سپاه و خروش نین **چو** اطفال رسید که دون
 شده عمر کوتاهی کین در آن **دم** از دمای فلک مانده باز
 خلق نک از دل حکیمان کینه نوز **سر** مغز کان و سنان دید و دوز

و پیچ
 و پیچ

بگویند

دنیای عظیم واقع شده و امیرزاده علی و یکی نور و جماعتی از سپاه
 نظریه پناه زخم دار شدند و نیکی شاه پسر پادشاه بر داعوی عز
 شهادت یافت آفتاب و بهادران از شاه آن احوال عرق بخانها
 در حرکت آمد و شعله غضب برافروخت و در حضرت خدیو صابا
 قران را چون کمال جلادت و مردانگی او معلوم بود از اندیشه آنکه
 خود را عرصه تلف سازد اجازت نرمود و بیاری از قو شهابان
 طاقت مقاومت نداشتند و باغالی کدا شدند مگر بعضان خواج
 که روی از مصاف بر نافتن مجرم داشت و جان قربان مردی و
 مردانگی کردند عبدالحکاش و چون کوه بای بر جای ثابت
 بود و از جای خود بجهت حضرت صاحب قران نیت خواج از یک
 و شمس الدین عباس را اشارت فرمود که حمله کند و عید خواج
 کمین کردند و در پناه سنگی ایستاده بودند دشمنان را بر کذا را قتل
 که نا از میان راهی گرفته فرو کشید و بر زمین زد و سر از تن
 جدا کردند و حضرت صاحب قران آورده و در مز کودکی مردانگی
 جیش نظیر آورد و بهادران از اطراف حمله کردند و دست بردی
 نمودند که بهرام خون آشام را از نهیب بای ثابت از جای برفت
 و از خون ناپیدی آسمانی و فر دولت غرور **صاحب** قزاقی طلعه را
 تحریک کرده مجموع آن بد کرد از آن قاطع الطریق از آنجا فرود آمدند
 و بر سران جات و قو ثنات بخش کرده و به پایا ساج رسانیدند
بیت از آن دهر مکر راه زن **یکی** را نماندند غان و دزدان
و صاحب قران کامکان از آنجا سوار گشته در کنت حفظ روز و کاد

متوجه قندمان شد و جهان شاه بهادر و پیشوا اسکندر شیخ را با سپاه
بیت شهاب دولت و دریا شکر باد نهیب. زانه بسکت کردن
 بیش ازین بختندمان فرستاده بود و چون ایشان بختندمان رسید
 اطراف و حجاب حصار را فرو گرفتند محاصره آغان نهادند و جنگ
 در انداختند از میان دولت قاهر شهر را بهتر بکشدند و سردار
 انجاریا در قید آسار آورده پای سر بر اعلا فرستادند و با شاره قهرمان
 قهرای را بردار کردند **بیت** بزبان قرآن ده کا محار که سرچار بردار کردند
 و چون صاحب قرآن سپهر افتاد بختندمان منزل فرمود جهان شاه چاکر را
 بزبان پادشاهانه از خفاصن بخشید و از دریای عطا بخش پیکران
 محفوظ و بهر و در کرد و او را با لشکری آراسته بمحاصره قلات فرستاد
 و چون امیر جهان شاه با سپاه با آنجا رسید اسباب محاصره ساخته بچنگ
 مشغول شدند و پنجپان چرخ دست قوی باند و آن اطراف و حجاب
 حصار و بار و درگاه آمدند و حوالی آن را تلم خالی کرده و بپیدا خشد
 و چون حصار را تسخیر کرده بکلی خراب کرده آیندند از آنجا بطریق
 منقرع مراجعت نموده بمسکرمایون پیوستند و دین و لایا امین داده
 میرانشاه نیز از راه حصار و راه سلطان محمد پیایه سری خلافت
 مصر رسید **بیت** بدوگاه باند آمد از مردیاد و نبع و طر لکری نایبار
 مخالف طمع تیغ قهر. ماکل شیخ طعمه جرسهر و مزانه التوفیق
 گفتند **در مراجعت صاحب قرآن توفیق**
سجاد و محمد بن السلطنة سمرقند چون مات سیتان و زانگی
 با تاج و زنجیر بخت تیغ و تصرف بندگان حضرت در آمد و در

ماند

زاجی از مخالفان که نماید و بیع متشخص خلاف رای بندگان حضرت
 داده و دوران زاجی از مخالفان که نماید و بیع متشخص خلاف رای بیع
 بندگان حضرت نمیشد **بیت** میان سینه و لب سالها برود
 بهان نفس که نباشد رضای شاه بلند. دورانی که خسر و کواکب
 مراکت آفتاب روی توبه کباب شرف تمکین آورد و سلطان کلان کبر
 راجین عادم تختگاه چمن و دارا السلطنة بایقن کشت حضرت محبت
 قرانی و اداعیه معاونت بدار الملک سمرقند از نمایون خاطر احمد
 سر بر زد و ایالت قندمان و ضبط و نس آن دیار به سیل بر لاس قندمان
 توزیع فرمود و ایل ترمین را به سیل نکودوی از زانی داشت و چون
 دوران نشان امیر جاکن بپادشاهت حق پیوسته بود جای او را به پسرش امیر
 جهان شاه متوفی فرمود و امر او لشکریان را اجازه انصراف داده از اعز و جفا
 شد و پای عزیت بر کباب استیصال و در آورد و بدست نایب
 عنان سعادت و اقبال بصوب تختگاه حجه مال معطوف و ک
 و در کنت حفظ دوا کلال از انهد و جبال عبور نموده چنان
 مسافت بپید و انجاد شده شان و ن که مدت سیر است از سر حد
 تا بمقصد کمال طی کرد و در مسیر تشریف سلطت و جلال تغل فرست
 تمام نمایان و توفیق و طغات اکابر و امجاد از امر و اشراف و
 اعیان بعد از اقامت مراسم زمین پرین زبان بهجت و استبشاد
 بتمنیت فتوحات نامان کرد و روی نموده بود و بکشدند و رسم نشاد
 و پیشکش باثبات رسانیدند و پشکرانده سلطنت ذات بر و کما
 خسر و کردن افتخار سعادت شکر باد و ساینده صد قهاد اوند

و درین ولا از اذنی سلطنت برین درخشد و از آسمان پادشاهی تنها
 ثابت لایع شد و حضرت صاحب قرآنی را پسری درویشی داد و
 سلطان ابریم معلوم شد و خاتین و امرا شادان گردیدند **بیت**
 مناجله ابریکه بار شد . بیط وین فرشت و دنیا رند . و هر که
 بزرگ کرده شادیهائی دند و مدتی در بزم عشرت و شادمانی ساغر
 بهمت و کامرانی می دند و آن فرزند هم در دست طوالت و دین و روح
 که از مویست ثم آتانا . خلعت آخیز و سپرده می دند بطهارت کل مولود
 یولد علی الفطرة الا لیثی که طاری شود باز سپرد و حضرت صاحب
 قرآن بعد از سه ماه که در مقرر سلطنت بعظمت و ابریت بگذراند تمت
 عالی نمیشد تچید حدود و عزیت ماند و آن رفقا نمود
کفایت **قرآن بصوب بازندران** در سه ثمان و ثمانین و سیما
 موافق پیچش از میل حضرت صاحب قرآن در ضامن حفظ و تاپید
 حفظ دیان موی تو جباران آورده بصوب بازندران دیوان شد **بیت**
 جهان جو من که جا که شد کام یافت . ز تو ران دگر سوی ایران شناخت
 سوزانیت بر کدشت از فلک . ظفر جیش فرخنده اش را یزکت
 تپید و اندام موی تو را رسید . هر پیله بر آب چسبی کشیدند
 بران پل جو لشکر ز چون کدشت . نه ملک ایران پند از هم کشت
 و چون قبه الاسلام بلخ منجم نزل مبارک شد چندی و ز تو وقت فرشت
 جد بر خیز قرآن قصاص بریان لشکر از اطراف و جواب متوجه
 منکر ملایون بود **بیت** پای و زربانی لشکری . سپاهی کنایه با سرود

را

بدگاه عالم پناه آمدند . به دل پراز مهر شاه آمدند . سپیدان و چش و ران
 شان بلیک که آمد سوار . یکی لشکر آمد زمر سو به بلخ . کز آوان شد عیش بدخواه
 و پیش ازین جنازه در مجلس یاد کرده شد دختر والی فارس جلال الدین
 شاه شجاع راجه امین زاده پیر محمد جهانگیر خواستاری رفته بود دو اوایل سنه
 خمس و ثمانین و سیما به اوذن او بلایت و حاجی خواج را برسات بنارس
 ارسال فرمود که او را بیاورد و درین وقت ایشان رسیدند و خود
 عصمت آب جلالت انتساب بنیر شاه شجاع را با تملی تمام مکرر
 دولت دوام رسانیدند صاحب قرآن که دون غلام را و مولد شان زاده
 و آن منکام از طریق تامل و شکوت ملایم خاطر مایون افتاد و بعد
 اعلی خانم و قرمان آغا و دیگر آغایان مقدم او را با عزت و اکرام تلقی
 نمود و شادان گردید و طی بهار بیت دانسته شادیهائی نمودند **بیت**
 سراپده و خیمه آراستند می و رود و لشکران خواستند . مسخ
 بر رخسار بزرین قلع . کشود . ثاب جال از فرج . سرود مغنی زانک
 صد داداده ناسید زانوش و نان . جان بر نای صدای سدور
 بگردون رسید کار و کوز . نماند زانده و غم در جهان . نشانی مکرر زول
 و چون حاجی خواجه دران سفر بای بطران حد خود فرات نهاد و زول کافی
 بنا عود نکرد . منیان صورت براسی او بعضی رسانیدند و بعد از
 بر سنس و ثبوت کناه شخته قهر بقتل او فرمان داد **بیت** و چون
 قدم بهت از پای نهاده از آن دور خویش بر پا داد . هرگاه سلطان
 برچوید و سد و زعمرب **و اما السلطان الاله العظماء و قرب الحرمین**
 و چون پناه از اطراف جمع آمدند حضرت صاحب قرآن عرض دید

مزار
تلع

المواقف

لشکر را ترتیب داد و روی سعادت و اقبال برآه نهاد **بیت** سحر
 در کج بیکاد و بعد از بداد . سپه بر نشاند و بنه بر نهاد . پای که می
 شد از نقل سپان ایسان ستر . خروش سواران و اسبان ز دشت
 نهام و کیوان سی در کشت . و چون بآب رغاب رسیدند خود و علی
 خاتمه که هرم امیر زاده میرانشاه بود بر هم استنبال **اندرات** باید
 و امیر زاده خلیل سلطان دو ماسه بود مهاد علی سرای ملک خانم خاتمه
 طو بهای سنگین داد و امیر زاده خلیل سلطان را جبهه روی و
 بستد و صاحب قران کامکار ممد جلالت آب تومان آغا را در د
 سایون باز داشت و سرای ملک خانم و دیگر خواتین را بر سر قند باز
 کرد و اینده و از آن موضع نهضت فرموده بکه تاسی در آمد و بر سر خس
 نزول فرمود و چون آن سرخس روان شد از باورد بکشت و
 بنار رسید که قوال امیر ولی قلعه درون را محکم کرده با جماعی آغا
 متحصن شده اند بیخ علی بهادری و سونیک بهادری و دیگر امر که
 مغلای لشکر بودند موضع گاو کس بقر اول امیر ولی رسیدند
 و صفت کید و مینه و میر آراسته جنگ و پیوستند بمیر بای
 جلالت پیش نهاده حمله کرد و دشمنان در تامل تری انداختند
 که بر دوشان او آمد و بیکت و از طرف طیس پیون آمد آن دلاور
 باو چون دخی جان باز حمله کرد و بیک ضرب سرد شمشیر چاک میر که
 انداخت و دشمنان فریت شدند و صاحب قران کامکار با ناز و
 آن کار مردانه که از و صده ریافت همان موضع گاو کس را بهیست
 بری سی و غال او کرد و ایند و چون از آغا روان شد و قلعه درون

را
 دی

رسیدند آنرا در میان گرفته از اطراف جنگ در انداختند و پی اگال
 سحر کرد و ایندند و کورتان و لشکریان امیر ولی که انجا بودند
 مجموع به تیغ قنا بکد و ایندند **نظم** قلعه و قلعه نشین از مدد و اواران
 آن متوجه شدی زحمت و این کشته ملاک . حضرت صاحب قران از انجا
 روان شد و از دشمنان چلاون عبور فرمود و از آب جرجان گذشته
 بشاسان فرود آمد **بیت** سر پرده شاه صاحب قران .
 کشیدند در دشت مازندران . زین خمر که و خیمه و سایه بان
 ز خورشید روی زمین بی نشان . برانگیختن کشت و دشت آب
 بجایید و دیان آواز کوس . و بیخ لازم الاتباع بناد پیست که از
 امراء نزار و همد مجملگاه شدند که از قشونات خود جدا نشوند
 و پی امان بجای نرفتند و اگر نه مستوجب قتل باشند و هم جان فرمایند
 تا بر آبها پل پیچند و در دوزخندان نیم فرسنگ کوچ میکردند و در جنگ
 پیشها را برید و راه می ساختند **بیت** که گاه لشکر جو بر پیشه بود .
 دل تا مدار این بر اندیشه بود . سپه را بر می د صاحب قران .
 که بندند دور و گشایی میان . جو شیران بان پیست بره اخند
 و در خان بکشد و ره ساختند . و چون قافل طرقت بهم پیچید
 با د حمله و لایق آتش پیکار برافروخت و به آب تیغ آتش بان
 آب حیات را بر خاک ملاک و خیمه خرمین نند کانی باتن مهر می سخت
بیت زهر میشد شرم و آیت و مهر . مه کنن باوید کوی سپهر
 سه تیغ و ساعد ز خون کشته لعل . خورشید شاک درین بعل
 و در آن جنگ از دست جلالت حاجی محمد و شاه سوری آغا مردانگی

برونج پست و دستن بنم شمیر مجروح کت و اقو بهادر
 و برین شیخ قوی و خیلای مردانه کردند و هر طرف که روی
 آوردند صفت مخالف برهم زده بای ثبات شان از جای برودند
بیت قوی بود و پست دلش هم قوی به پیروی و دولت خردی
 کسی را ندید بای با او جنگ اگر پیش پش آمدی و ر پلنگ ناله
 بست و درون بدین وضع مردان جنگی عظیم واقع می شدند در و درون
 بیستم عاک منصف و از پول درویش بکشد و امیر ولی جلالت
 نموده پیش آمد و حب المتدود که پشهای مردانه نمود و نام وقت
 در عکرتوانای داشت پای ثبات در جنگ میسر و چون معا
 با جنود سعود آسمانی و قوی و عنایت را بی از حین قدرت و مکت
 ایشان پس و نشت امیر ولی آخر الامر منقلب گشت و شکست
 نمود و روی عجز بصوب کربین نهاده شد لشکر طغرلین از عقب
 بجام رین و ناخشد و بسیاری از بهادران لشکر افراسیاب کشته
 برج تن از کوه ترم و روح او پی داخشد **بیت** برآمد و چون نشسته و خیز
 بند و سنان را مجال کردند نه راه اگر دست اگر نشسته و پراخته و جسته
 ذکر سپهری آوردن **امیر ولی** چون سپاه نصرت سپاه ازان در زم
 فراغ یافت نزد آمدند اشارت علیه صادر شد که تو ثبات و نیاز
 تو ثبات در ضبط و احکام جایهای خود و شرایط هم و احتیاط هم
 در پیش خود داند قوی فرو بردند و از حیرت و فضیل ساخته و در پیش
 فضیل سپهها استوار کردند و ایندند و چون با خود و نزدیک رای
 عده کسای حضرت صاحب قرآن که در لوح خیال صورت و قیام

بله

بود

مستقیل بناسید نمودی از لشکر فتح آیین سی قوشون اختیار
 فرمود و کین گاه تعیین نموده در اینجا باز داشت و چون شب درآمد
 و جهان از استیلاء سواد **بیت** جوشید و تاراند و اندود روی
 سپه کرده جامه فرو بسته روی **امیر ولی** با سپاه بیان از ماند و از کج
 و پیس و یغزم شبی از حصار پیون آمدند و بر دست راست
 لشکر که محل نزول امیر زاده پیرانش بود سوار انداخته با سپاه حمله
 کرد و بخندق رسید چهره های سپیها که تعبیه رفته بود بضرع شمیری
 نیز بنیاد خشد اما بسیاری از لشکرش بر بالای سم در خندق افتادند
 امیر زاده پیرانش به نفس خود حمله آورد و فریان و او که نال کهر منصور
 تیر باران کردند و درین حال سی قوشون که در کین بستد حرب اشاد
 بردند پیون ناخشد و باتباع کین دو بایشان نهادند و امیر ولی بیشتر
 گفته بود نادوان و امیرا جامهای بسیار کتی بی دند و سپیها تعبیه کرده
 و آب دران انداخته و ازین نوع حیلها پرداخته و چون دران میرتب
 لشکرش از نیم شمیر سپاه طغرلین و دیگرین آورده باز گشتند بسیاری
 دوان جامها افتاده هلاک شدند و نیمی از حضرت بالا خیز و قیام
 صورت حال گشته و صدوقه **و لا یحیی المکر الی الا باهبله**
 بظهور و پست **بیت** کمر و کاز کس نیای مان مکن چاه افروختنی
 حضرت صاحب قرآن امیر ایکو تو را طلب داشت و چون حاضر
 تنهین حال او فرمود گشتد نکامی ایشان در عبت روانه شد
بیت سپاه سحر چون علم بر کشید چنان حرف بواقلم در کشید
 بکشد طاووس خورشید پر فرو برد و باغ گریزند سر لشکر کامیاب

مظفر شهر استی اباد رسیدند بیت برافراخته تیر و کندی تیغ ز
 نده بر سر دشمنان بی دریغ زن مرد تا که کل شیر خوار دیدند از تیغ شان زخمی
 و این محاربه در سال سنه ست و ثمانین و سی و هجده و دوازده و بیست و هجده
 و هراس غالب شد میان روز با اندک نیزی از سپاه زنان و فرزندان
 خود را برداشت و از راه لشکر بطرف دامنان روان شد و خواست
 او را در قلعه کرد و کجک داشت و خود بجانب ری توجیه نمود صاحب
 قرآن کا مکار لشکر جبار با خدای داد حسین و شیخ علی برادر و عمر
 عباس و قاری اشیاق و دیگر بهادران در عقب او پنهان و ایشان در
 بجهل تمام و اندک دوری با او رسیدند و از آن هم جان خود را نجات یافت
 و ستمدار انداخت که در جنگلهای از نیکو استیجا و نسیم را کدو بجای
 تواند برد و در قلعه کن سهای از بلندی زمره بستان افلاک توان
 شود و ولی بواسطه حصانت آن مواضع از آسیب تیر لشکر منصرف
 خلاص یافت و او پس شیخ علی پیوسته بود از امرای طغی تورخان و در
 وقت که سر بدلان دست عدو بتسل آن بادشاه دراز کردند ولی
 در مجلس ایستاده بود بگریخت و بنسافت و بدوش هم انجا کشته شد
 و ولی در انجا فوت گرفت و با ستم بر اباد آمد و آن ولایت را در وقت
 تصرف در آورد و مسوولی گشت و ثمان پادشاه بر طغی تورخان و خوف
 او بدقی مراسات و گریزان می گشت و در آخر جلالت مرکب همان
 حضرت صاحب قرآن استعداد یافت مرجه بادشاهانه در بر منکا
 که شهر استی اباد در قبضه تصرف و تسخیرندگان حضرت آمد آنجا را
 بوی از دانی داشت **بیت** برگاه او هر که کرد اینجا همه کام او شد بخوبی

صاحب قرآن
 در قلعه
 در زمان
 در سال
 در روز

و

گفته **در توجیه رایت منصو رخسار**
آفاق نباید مهین خلایق **عراق** بعد از آن حضرت صاحب قرآن
 امیر آقوغا و امیر اوج قرا و باغراق و لشکر یقین فرمود که در استر اباد
 تعلق گشت و از مرده مردنه مرد بر کردند و بملالت و کباب همان
 نامزد کرد و سعادت و اقبال سوار شد و متوجه مملکت ری گشت
 و چون مرکب نصرت آب بجکه ری و آمد سلطان احمد مشیخ
 او پس جلایزد و سلطانیه بنو دستان که از توجیه حضرت صاحب قرآن
 خبر یافت پای ثبات از جای برفت و قلعه را محکم کرد و اینده جمعی از
 متهمان را با نیر خود آقوغا آنجا بکد داشت و خود قرا را اختیار کرد
 بجانب برین روانه شد و زبان زبانه و این قول دلپذیر داشت **بیت**
بیت گاهی خسرو دین پرور اسلام پناه شایسته افسری و زینده گاه
 یکساله و از تو دور بگریخت خشم از جنس لشکر جو کرد آگاه
 و عمر عباس بسبب سوار عثمان جلالت بصوب سلطانیه یافتند
 و با آنکه دو راه بنی عظیم و سرای بیس از اندان بود با جانشان
 مخالفان را چون از توجیه لشکر فروری اش خبر شد دانستند که
 با صدمه سیل مقاومت کردن و با سیر زبان پنجه انداختن مقتضای
 و ناکلیت راه گریز را بصوب صواب نزدیکتر شناختند و آقوغا
 بر داشته بطرف برین با خشد سوز ایشان از قلعه تمام بیرون رفت
 و دید که عمر عباس با شصت مرد برسد و دلا و دانه سیم بر کشید و از
 کمال شجاعت و مردانگی قلعه درآمد و بضبط و محافظت ان قیام نمود
 و براتی نامی را بری و شاد ناخبر آن فتح ارجمند را در بادیه سر بر اعلا

عزیز داشت نماید حضرت صاحب قرانی تمام زمستان دوری باقبال
کارانی بگذرانید که است **در توجیه حضرت**
صاحب قرانی بصوب سلطانیه در راه کابل بهادر طراوت شارک
ببیند جناب آفتاب بقلعه عالی محل محل نهضت فرمود بهادر تیراز
از نوادای خسرو و بیج جهانگشا قلعه غنچه وانه انکهستان خادخون
لاله زکین کرده و بچق و چالاک بگوید **بیت** صابنله کسای غنچه نشکر
بفرودت شاه و بیج و دلیر **بکرده** خادسانه خون لاله خضاب
حصار غنچه شود فتح باذخیره **در** حضرت صاحب قرانی محضرت
آسمانی بجانب سلطانیه نهضت فرمود و در آن حال صادق عادل که
از عظمای امرا و شیخ او می بود و پسر ازین شاه شجاع از سلطانیه
او را با خود برده و در بعد از وفات او که در روز یکشنبه **بیت**
یکم شعبان شصت و نمانین و سیما به خیابان شاد و حینه از شاه شجاع
از آن خبر میداد و قیام یافت ملازم بر سر سلطان زین العابدین
عنایت حضرت صاحب قرآن آمدن او اشارة علیه او را می داشت
و او بر حسب مصلحت از شاه یک اشاره و از با برادر دیدن **بیت**
شیاطین از این از شیراز با حرا و سعادت بساط بر سر شافت
و وصول مراحم بادشاهانه بلند پایه و سراقه از کشته بصورت سیر و غالا
و انعامات اختصار یافت و آنحضرت ایالت مملکت سلطانیه
دوران ولایات را با و بیج و فرمود و محمد بر سلطان شاه را با
شکری آغا باز گذاشت و آنکه آن سرزمین را ضبط نموده اطراف
و نهایی آنرا بخیر و نصرت در آورند و بعد از آن حضرت صاحب قرآن در

سوی سه سبج و نمانین و سیما به موافق نوی میل از سلطانیه
منظره و میاید و کامکار سعادت مراجعت فرمود و بکوشش
رستم دارد و ملک آن ولایت را نه وقت مقاومت بود با پاه
نصرت آیت و نه توفیق ملازمت ایشان کیوان رفت بصورت
ایمان جان از گریز جسته و پیش از وصول عساکر منصور بجستند
بیت بدی دزم صاحبان و سنجینه امان فایده جان خصم کرین
و چون آن ولایت بی دفعه منازعی و معارضی میدان بکران استیلا
نصرت پدگان حضرت صاحب قرآن شد ایات دست تسلط
بهب و غارت یارید **بیت** سرجه آنرا توان شود بود
دست نازاج از آن برید و غنایم بسیار پس و از حد شاد و فرحان
عساکر کردون تا آفرود **بیت** دمام این سپاه خفته مات
غنیمت کند یاسد بد کال **و آید** ولی از توضع جالوس
حیرت بدار لایمان فل را آورد صاحب قرآن کامکار بعزم تسخیر
ولایت آمد و ساری عطنه عنان بآن جانب فرمود و از طرف
کوشان آن ولایت متوجه شد **ادریه** اشکاید کال الدین و
سید رضی الدین که حکام آن دیار بودند از درانیتاد و اذعان بایمان
خود را بانشار خود را بانشار و بیگس و خراج بنایه سریر خلافت
مصلحت فریادند و نقد متابعت بسکه متابعت تمام عیار ساختند
سکه بریزد زنده و بلند آواز کردند حضرت صاحب قرآن **بیت**
متابعت لقمان پادشاه که آنحضرت حکومت ولایت استر آباد با و اذ
بود امر فرمود ناظریت موافقت و متابعت ملوک داشته از ضربات

او بجا بود نتوان

گفتند که **در مراجعت قرآن ده رنج**
مسکون بخشگاه مایون چون تمام مالک مازندران و دی و سید
 سلطانیه در جزیره تیسر و تصرف بندکان حضرت قرآن یافت
 رایت نصرت آیت اناجا بصوب مستقر سرسلطنت روان
 عکس اجماع سعادت پیکر جنات خافین را با نوار فتح و ظفر
 نمود که ایند و نسیم عنبر نسیم از طرعه برجم مشکبارش نکست نصرت
 و فیه زی باطراف و اکثاف عالم رسانید و چون ملک مایون
 از چنین عبور کرده بدار السلطنه سرقد رسید مع سعادت و
 اقبال انا فی امانی و امان مالی آن دیار بدید حضرت صاحب
 قرآن آن تابستان آنجا سعادت و کامرانی بگذرانید و زمستان
 زنجیرهای بنفشه و سادمانی فثلاف فرود و در آن زمستان
 تو قمش خان لکری کران قریب نه توان اکثر کتاف سده می رحم
 و پیکار باد و از ده افغن جوچی نشاد میرانشاء بیک فولاد و انا مل
 عیسی بیک و بلخی و قرانچی و دیگر نوینیان از راه در بندترین فریاد
 و چون ایشان از سران گذشته بآورد چنان درآمدند و حوالی تبریز
 فرود کردند در شهر حاکی صاحب و جو که در اشکال این و جامع کار
 از و بیاید بنود رعایا و مالی آنجا جهت محافظت اهل و عیال خود
 با اتفاق امیر ولی که شگفته آنجا رفته بود و مجموع خلایق جواب و حوالی
 شهر را مستحکم کرد ایند بدفع صایل که شرعا واجب مشغول
 گشتند و قریب یکمینه مدافعه و مثاله قیام نمودند عاقبت آن
 غدار غلبه و قهر شهر را مستحق گردانیدند و ولی و مجموع خلایق که نیک

بولایت خلخال رفتند و لشکران دست استیلا بهنب و غارت
 بر آوردند و از جو و ویداد و بی ز و فساد بهر چه در تصرف آمد اذنام
 نمودند و آن ذخایر و اموال و تنایس اجناس آنجا در جنان شهری
 با الهام جمع آمد بود بدست ده و در بر باد تفرقه و تلف برفت
 چنین است و رسم پهنی سرای تو هر چند خواهی بی آزادی
 و هم در آن زمستان غارتها جمع کرده و مردما که فتنه از میان راه که
 در آمد بر دند باز گشتند و چون خیر این واقعه بمساح علیه
 صاحب قرآنی رسید فذرو بیادای که بر مسلمانان رفته بود بر
 خاطر مبارک کران آمد و سایه الثقات بر ضبط مملکت ایران
 انداخته بر رفت عمت واجب دانت چه در آن وقت صاحب
 شوکتی که قرآن امیر بر نام بلاد ایران جاری نیاشد بود و بواسطه
 اختلاف کله حکام دشمنان از اطراف دندان طمع تیز می باشد و
 امثال این بلاد بر رعایا پناهی می رسید **بیت** شاه را چون عدو بود
 ملک بر فتنه و عذاب باشد چون شبانان بهم **آمیزند** و به از کرک در بلاد
 بعد از فراغ این حال توجه ایران کرد گفت
در توجه حضرت صاحب قرآن بغرمین و سینه ساله نجایان
 در سینه مان و ثمانین و پیمایه موافق باوسیل حضرت صاحب قرآن
 عزیت جانب ایران تقسیم فرموده و بیخ عالم مطاع نهاد یافت که بیخ
 جمع سپاه ظفر پناه قیام نمایند بر حسب قرآن قضا جراین لشکر از اطراف
 و جانب روی توجه بدرگاه کرد و در اشتباه آوردند آنحضرت بعد
 از جمع و ترتیب عساکر منصوب و امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس

و دیگر امر را جهت ضبط ما و راه الهی و سر مقدس باز داشت **بیت**
و زان پس جهاندار جرج افتاد . بر خیزد تا طالعی شد سوار .
باید حق شاه صاحب قرآن . ز تودان شد سری ایران روان
دلیران تو را ن زمین کینه خوا . نهادند دوی شجاعت براه .
کردی بدریای کوشش نهنگ . مردی زو پستم فنون کلاه جنگ .
زمین خروشد زیر سم پتور . گرفته جهان یکسر آشوب و شور .
شد بر ز لشکر مه گوه دشت . روا بود جرج نهم در گذشت
و چون از چمن عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده بسواد
و فروری بنیروز کو رسید سید کمال الدین والی ساری رسید
غیاث الدین والی ساری با لکر بدرگاه عالم پناه فرستاد نادری ملک
دیگر ملازمان موکب همایون مقرر یافتند و چون رای مشکل کشایی
آنحضرت که جام جهان نای دولت بود احوال و اوضاع و آلات
و حکام اطراف استنار و استکشاف می فرمود حکایت ملک
غیاث الدین که حاکم لکر بود و بکر داری و راه دینی که آن طایفه در
یاک میکردند بمسامع علیه رسانیدند و بیست و نهمین کار وانی را که
ترجمه مخازن و دیوالات ایشان رسید زده بودند و غارتند و خبر آن
حرکت ناپسندیده بصفت صاحب قرآنی رسید و در خاطر خطیر
خطور یافتند که منکام محال انتقام مجامع که **بیت** **من کلمه**
انان فاطمان طریق بکشد درین و لا که بجدید صورت افعال
تجیه ایشان عرضه داشتند سمت عالی نیت اقتضای آن کرد که
بصاعده سیاست خرم مکت و اقتدار آن اشرار سوخته خار فساد

و بیداد ایشان از راه مسلمانان برخیزد لاجرم فرمان قضا جویان
نفاذ یافت و تواجیان از مرده نثر شکری دو مرد کار اختیار کرده
مرتب داشتند و صاحب قرآن کامکاد اعزق گذاشته بنساعات
سوار شد و با آن پناه مرتب مکمل متوجه صوب لرستان گشته
به تعجیل سرجه تمام برانند و بعد از وصول بفرمود تا و در و حوالی
آن غارت کردند و خرم آباد را که حصنی حصین و بناه کاه ممره آن
و قطاع الطریق آن سرزمین بود متحرک کرده بکلی ویران ساختند
و اکثر آن دود از ابدست آورده از سران کوهها فرو انداختند
و در آن ایام آفتاب بهادر و عمر عباس و محمد بن سلطان شاه
بواسطه عنایت سربلکه حکم سابقه قضا بیار شدند و از دان
بسیاری سرور و رحلت نمودند و حاجه علی بنید سربال را در بعضی
ازین معرکهها زخمی رسید و بعد از مدتی بآن سپری شد **بیت**
چنین است آیین کن دوز دهر . نه لطفش بود پایدار و نه عیش
نه بود کس را که آخر نکشت . که در مهر نرمت و در کین
و حضرت صاحب قرآن بعد از تسخیر ولایت لکر کوچک و قطع
سرو فساد قطاع الطریق از آنجا به سمت فرمود و در جلگه
نهادند با عزق همایون که از عبت می آمد ملحق شد و فراموش الا
بیت **دو توجه حضرت صاحب قرآن**
کجا بآز با جان در آن اثناء بمسامع علیه رسانیدند که سلطان
احمد علاء الدین لکر جمع کرده از بغداد به تیرین آمد استحضرت
صاحب قرآن اعزق را با بعضی پناه به سیح علی بهادر گذاشته

در شب

در دهان روز بعدادت سوار شد و بالکری جرار ایلغار
فرموده متوجه بترین کشت و چون سلطان احمد از توجه آن
و ائت شد مجال توقف نیافت و چون پشته ضعیف نهاد که
از وصول تند باد گیرد از بترین کشت کباب بغداد شافت **بیت**
هر جا که صاحب قران رو نهاد . مثل زد خرد پشته و تند باد
که بپای از وصول شه کامیاب . که بزان شدی دشمن از اضطراب
حضرت صاحب قران امیر حاجی سیف الدین را با دیگر اماران و کمران
نیکامی دینی او بر تباد و چون سلطان احمد رسیدند از غایت
دعوت و اضطراب تمام کتل و باده به باز گذاشته از میان پیون
رفت سپاه طغز ناه . چون از ضبط جمیع اسباب و اذقه بر تپل هر چه
تمام از محبت او روانه شد سواران انداخته لباسی خواجه بسراچ
علی بهادر با اندک نفری از سپاه از بخان گذشته در موضع نکلزار
سلطان احمد رسید که از کوشش باز ماند و بدان سبب سلطان
احمد خلاص یافت جان از آن و رطه پیون برد و جراحت الیاس
خواجه که از امراض تفرق اتصالات بسوء المزاج اصغر بدن متعنی
شد و بیماری موجب بمزاج او استیلا یافت اما از میان دولت
احمد پیونده بقتل متولد کشت **بیت** مرض قوی و خطرناک بود لیکن زود
بین دولت صاحب قران زود جانی . جودت از همه دوری بماند و پایش
بدفع آفت عین الکمال نقضانی . و در آن واقعه دو بخوان قتل و
کشی بسیار واقع شد از جمله از شعله آتش انتقام قاری ایش
در کیند ضیاء الملک و تب یا نصد کس بجاه دو در غرضه نلنگ کشند

و حضرت صاحب قران مالک آذربایجان را به تخت نشین و تصرف
در آورده بخوانی شعب غازان نزول فرموده و اشارت آنجا بپل
سید رضی خواجه حاجی محمد بنیکر خطاط و قاضی عیاض الدین و قاضی
عبد اللطیف و غیرهم که بپندگی بسته مراسم عبودیت بتقدیم رسانیدند
و بر حسب فرمان مالان بر مالی بترین حواله رفت و محصلان بتحصیل آن
قیام نموده به تمام و کمال مستخلص گردانیدند و رایت نصرت شهاب
آن بایستان در بترین و نواحی آن توقف نمود و قریب لازم الالباق
تبتل سارق عادل نهاد یافت و او را در دین دیواری کرده به
و از خسته اش را غارت کردند و آن اصناف منشدان و پیشه
مرکه در قبی از اقسام مشهور و معروف بودند و خانه کج بسر رفت
فرستادند و در آن اشخاص امیر ولی را که از هم جان کریمه سراسیمه
سیر دیدند و ولایت خلخال محیی خلخالی او را گرفتند بتواری ایماق
خرد و قواری او را با اساق رسانید و سرری را بدرگاه عالم سپاه
آوردند و چون فعلی خریف در آمد ضبط بترین محمد سلطان شاه
کشت و رایت نصرت نشان بصوب بخوان روان شد و از مرید
و در دین عبودیت و از آب ارس بپول ضیاء الملک گذشت و فری
آند و آن قضاوت که در دین طاق آبگون کرد و در طاق افتاده
و کس نظیر آن در جهان نشان نداده و در ولایت بخوان بقریب قریه
چو لایحه که در انجا بپ ارس از دامن کوی می گذرد بولی از یک
تراشید و در غایت استواری و استحکام و نهایت همواری و حسن
بنی می بود و از خسته اند که هندس مثل دراک از شام آن حیران می نماید

و از جمله طاقتهای آن دو طاق جان عالی و وسیع افتاده که عرض
 بکنیم چنان شگفت گزیند و زیادت و آن آن یکی که پاره تنگتر است
 در وقت نه آبی بجهت احتیاط دقت بخانه و پنج کنش رعیت چه
 در غیر زمان طمیان سبیل تمام ارسا نطق بزرگ می کرد که
 مستقل است بکون و فزاد آنرا جان بکون پیوسته اند که در آن خالی ماند
 و آنرا بکار سراسی ساخته اند و از طرف پوله دوازده از شک برآورده
 و بنایت خونی برافراخته و چون دایت نصرت شعار از آنجا نهضت نموده
 بکسار کونی رسید عساکر کردون آتش جنگ در انداخته حصار را
 بکشودند و شیخ حسن را که پیشوای ایشان بود که در آن بتد بکسرت
 آوردند و از آنجا نهضت نموده بکسار کونی که برکنار دایس و اوقت
 رسیدند و اطراف و جواب آنرا فر گرفته جنگ در انداختند و
 بنیوی دولت قاصد حصار را بغلیه و قهر متحر کرده خراب
 و ویران ساختند و توان تر کمان را که بزرگ آن قوم بود که فیه
 و بست بدوگاه عالم پناه آوردند و آن آنجا کوچ کرده بنارض
 رسیدند و آن حصار بی بغایت محکم و استوار بود تمام از شک و
 شخصی پس و زنت نام که حکومت آنجا تعلق با و دایت بحصارت
 حصن و محکم جای مغرور رگه قلعه را تسخیر کرد اندید بود
 و مدافعه و منابله را آماده شده حضرت صاحب قرآن فرمان داد
 تا آنکه فتح وین اسباب و آلات حرب مهیا داشته بر تمام
 محیط گشتند و از سه جایی که رگه زده سرنگ انداختند و از آن
 طرف نیز دست طرادت بر آورده و بای مقاومت فشرده در دفع

اند

و دفع ایشان سر بر اینها نمودند و جنگی در پیوست که تا بهرام
 خون آشام بکون توانی قلعه زبرد تمام حصار و فلک مرسوم
 و افتد بدان مولنا کی یاد نداشت آنجا لامر نسیم فیروزی از
 مهیب دولت غرا و زیدن گرفت و والی آنجا از نهیب صولت
 بهادران کردون سطوت مضطرب و مضطربانه از دروغی و
 مسکت درآمد و به اقدام عبودیت و بندگی طریق اطاعت و انقیاد
 سپردن گرفت صده قهر عساکر منصوب آن حصار را عاریت داده

د

با زمین همراه کردند گفت **د در توج**
حضرت صاحب قرآن بغزو کرچستان خطاب خطاب ملک ذوال
 الجلال بافضل و اکمل اهل فضل و کمال علیه السلام و علی آله
 خیال حیث قال جل جلاله عز من قائل **یا ایها البنی جزی المومن**
علی الثقال و لیت قاطع بر فضیلت محاربه و متانله باعدا
 دین و فرقه منلال و نقص و فضل الله المجاهدین بالوالم و انهم
 بر مانی ساطع بر مزیت جاده علی رتبت غازیان مجاهد بنی و ال
 لاجرم حضرت صاحب قرآن از بد و حال با پیوسته قعد و نیت
 غراسیم ضمیمه بود و درین و لا آن نیت از قوت به فعل آورد
 روی بهت عالی نهضت بصوب تغلیس آورد و از ظاهر قلعه و
 فارصین نهضت فرموده بالا ای موضع آق بفرار آمد و در موسمی که
 غلبه بر اینجایی رسید بود و شدت برودت سرانجامی انجامید
بیت جرج پیچیده رخ خویش بنجاب سحاب در برده شده مهر جاثاب
 اشرافش بر نطفه جان باطل شد کاندروکت عیان معجزه ابریم

مقیم

کلی برافشاید شدی سویی هوا باده و آب ، آمدی باز کی لعل و یکی در دیم
پیسته ابراز هوا چون دست گریبان سیم می پاشد و کن از آسیب بر
چون دل مخالفان بی دین از هم می لرزید در جهان حال که مرکب همان
از راه کیتی بشهر تلیس رسید که چنان کافی کیش با ستواری حصار
خویش مغرور رگشته قلعه را استحکام تمام داده بودند و جنگ را آماده
کند حضرت صاحب قرآن اشارت بشارت قرآن **قَالَ لَوْ مِمَّ**
بَعْدَهُمْ أَنَّهُ بَالِيَهُمْ وَبِحُجْرِهِمْ بسم جان و اذان اذعان شد باقیاد
نیوان محارب و مقاتله فرمان داد امرای کامکار و بهادران نامدار
بر حسب فرموده اسباب جنگ حصار مرتب داشته میمند و میسر و
قلب و جناح برار بستند و بر حصار محیط کشته بغلغله تکیه و
تهلیل کوس شریعت محمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات
اکملها فدو کوفتند و از اطراف و جواب توپها و چیرا پیش برد
جنگ و انداختند بیت **ف** خرو و دین برور صاحب قرآن
چون بتراب مکر بر میان دست زد و تیغ طرز زد **بِحُجْرِهِمْ**
غفلت تکیه بگردون رسید **وَلَا وَانْ لَكَرَاسْلَامَ بِنْتِ صَادِقَ**
کوششهای مردانه نمودند و باید نصرت **وَالْيَضْرَكُم عَلَيْهِمْ**
بِشَيْءٍ وَرَبِّهِمْ مَهْمِينِ آن حصار بگشودند و بموجب امر قتلوم
حَيْثُ يَقْتُلُوهُمْ آن کفار خاکسار بر خم تیغ آبداد بابت زار
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبُيُوتُهُمْ فرستادند و والی ایشان ملک قراط
اسیر کرده بدو کاه اسلام پناه آوردند و فرمان واجب الاتباع بر
طبق فتوای ائمه صادق صادر شد که او را بند کرده نگاه دارند **بِئْسَ**

چون علم گزین گوناوار شد **سَدُودَ كُنُوزٍ كَرِيفَارٍ شَدِيدٍ**
رایت اسلام شد افراخته **سَرَكُ رَتَبِيَادٍ رَانْدَا خَتَدَ**
کامکار بعد از آن فتح نامدار از آنجا روان شد و چون از تلیس بکشت
خاطر مبارکن نشاط شکار فرموده بر حسب اشارت علیه امر
رفع مقدار و عساکر نصرت شعار از برافراشته و جواناناد چو که
انداختند تمام دشت و کن آن صغاری و نهایی فدو گرفتند و بعد
از چند روز که هر که بهم رسید خندان حیوان از کوزن و از آس و دگر
انواع بهایم و سباع دوان جر که جمع آمد بود که صورت **وَإِذَا الْوُحُوشُ**
حَشِرَتٌ از دوقوع **إِذَا الشَّمْسُ كَرَّتْ** برای آیین مسامحه
و بعد از آنکه حضرت صاحب قرآنی و شانزادگان و زمینیان
بر تپتی و اساسی که معهودات بیان جر که در آن صیدی چند
پیدا شدند و از نشاط شکار پیدا شدند سیرپاه و شکری
بکلمه درآیند و کس نماند از قوی و ضعیف و توانا و ناتوان که
تیرامیدش بعبید مقصود رسید و دست آدنوش بگردن مراد
حلقه نشد و بسیاری از آن جمله بود که نه زحمت و مست بد
و کوفتند و آنچه فی به بود می کشند و مرجه لاغر بود و بومی گرد
و از بس بجز که افکنده شد سپاه از ملآن عافران و بیار از آن بکشتند
چنانچه مدتی سباع و وحش و طیور از آن مخطوط و بهر مند بودند
مدتی وحش و طیر را پس از آن **فَلَمَّا لَزَّتْ** به زبانی
گفتند **وَبَقِيَّةُ صَاحِبِ قُرْآنٍ عَلِيٍّ**
الْأَخْلَاقِ بِطَرَفِ قُرْبَانِ از رای قشلاق حضرت صاحب قرآن از ابا

بیاد و اقبال نهضت فرموده در همان خنط دوا الجلال
 روان شد و عساکر نصرت سوار حصن و قلعه بسیار که در آن
 کنار و حوالی آن دیار و نصرت کنار بخار بود و بقوت بازوی کاکه
 و زخم تیغ آبدار آتش مار می کرد دایند آن موضع را از خبث و جود
 آن ملاعن بد کردار پاک کرد دایند و دست تسلط و اقتدار
 بهیب و قوت برآورده و غنایم پدید و شمار فتح روزگار آن که
 فرزند آباد گشت و چون ولایت شکی مضرب خیم مرکب سپاه
 شد حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع مفسدان کنار لنگر
 نصرت شعار و فتح فرج هر جانی روان فرمود ای جهان شاه با
 بعضی آرا بر حسب قران تمام لکریان را ناخت کرده بنادیدند
 و بیاد از ایشان را تیغ جهاد بکشد دایند **بیت**
 بی کافران را تیغ غزا بکشد آن سپاه مظفر را غنیمت بخدا کند
 سپه بابی برده زانجا برده و آمیز محمد درویش بر لاس پاک روی
 این از سپاه که دهن شکر بکوشان شکی در آمدند و جاعی را
 که قدم بجاده مطاوعت و امتیاد نهاده بودند در آن کرمها
 آورده اسیر و بناد ساختند و سر بر داشتند بباد قاربت
 نواج برداوند **بیت** سپاه مظفر در آن کرمها
 بر آورده از جان دشمن دمار نواج بردند بسیار چرخ
 و ارغوان شاه (خانجی و رمضان خواجه با فوجی از لشکر ظفر و
 بولایت شکرت شافه آثار کمال غلبه و استیلا از قتل
 و اسیر و قاربت بظهور رسانیدند مه پشیمان بیله شکار

بر لایت آق حیدر رفتند و آن مواضع را بخور و تسخیر و ضبط
 در آورده **بیت** هر جا که رفتند ازان سر زمین مظفر شدند آن که
 و حضرت صاحب قران بنی و مبارک خود با سایر لشکر پیوسته
 اش در دامن ابرو زکریا روان شد و قد دعایات و ربانی هم عثمان
 دولت روز افزون و جنود نایب دات آسمانی ملازم و کباب سپاه
 عساکر منصور رایت غرور و جهاد پیروی بازوی صدق نیت
 و حسن اعتقاد برافراخته و نصرت دین مبین و کوری کفر
 لعین را غلبه تکبیر و تهلیل و دجهان انداخته **بیت**
 چون کوکبه شاه جهانگیر درآمد از هر طرف غلغل تکبیر برآمد
 مر جا که سپاه نصرت گذر آورد در دوفه دین شاخ کرات
 روشن شدان افراشته دایستاقی دین نادکی کفران و ضلالت برآمد
 و امرا را نداد و بهادران پیل افکن شیر کمان که جنت تسخیر و لایات
 کنار و دفع فساد شرار با طراف و جوان رفتند و دند بیاری
 ازان بی دینان را تیغ غزا کرد دایند و قلاع و حصون ایشان متروک
 کرده و بران کردند و غنیمت فراوان در دست ضبط و تصرف
 در آورده قبیله باز دوی اعلی بنیستند **بیت**
 صوری از دوی اعلی بنی باز آمد سپاه خسرو غازی زمین را داد
 گرفته قلعه و کوه حصان و کشته عدو بدست کرده غنایم افزون
 و قلعه سرخ را نیز متروک کرده و با زمین هموار ساخته بقرا باغ
 آمد و از آنجا کوچ کرده در کتاب کر نول فرمود و فرمان قضا
 جریان به نادر است تا از بی و خاناک نواها پیچید براب کوفل

کری

زعد و شمار

بستند و چون صاحب قرآن غازی بالکرمصور از ان اب عی و
 نمود عنان غربت بهایون بجا بروج معطف کشت و ایل آن و
 ولایت منی و ایل شدند **بیت** بهر جا که صاحب قرآن بر کشت
 میخشد و هر که بدایل کشت **جهان آفرینش که پرورده بود** جهان پرور نامزد کرد
 و در قریب باغ تیراژ تملیسی که پیش این بنید و جسد حکم جهان مطاع
 صد و ریافته بود احضار فرمود و بر وقت اشارت **ادع الی**
ربک بالحلمة و الموعظة الحسنة زبان مبارک مثال که تن جهان ملهم
 دولت و اقبال بود بموعظت آینه بر کشود و او را بدین قیوم
 محمدی و طریق مستقیم مصطفوی علیه افضل الصلوات و اجمع التحیات
 دعوت فرمود و از میان انوار نصیحت و ارشاد آن حضرت نور نیکو
 اندوختن توفیق در درون تاریک آن کرامت یافت و از برکت شربت
 اناس عیسوی خامیستش بقراط که در سرسام ضلالت مشرف
 سلاکت شناخت ابدی بود بصوت عینیت حیاتی فایز کشته
 حیرت سعادت سرمدی یافت و زبانی که تیرت العرا از علم فایز و
 پیودانه و بیضانه نلتین **ان الله ثالث ملائكة** آموخته بود و نیکو
ما علم ان لا اله الا الله کی باشد و مضمون **ما کان محمد اباً احدین**
وجا لکم و لکم رسول الله و خاتم النبیین را تصدیق نموده یاداء
 کلمه طیه توخید و طیب اللسان کشت و در سلسله سعادت تمسک
انکم خیر امة اخرجت للناس انظام پذیرد **بیت**
 دل از نور توفیق بیناشد و زبانتش بوحید کی یاسد و نیکو
 بقراط زری که حضرت دای و سپهر علی بنیا و علیه و السلام را

ده بود

و علمناه صنعة لبوس لكم و برانکت **ان الله الجدید**
 پرده اخته برد و باینان **ان اعمال سابعات و قدر فی الامر**
 ساخته داشت آنرا بادیکر تحت و برکات حضرت صاحب قرآن
 آورده پیش کرد و دست پادشاهانه حکم و الموعظة قلوبهم علم
 افاضت و فیض عواطف و مکرمت بی دریغ در بار او واجب
 حکومت مملکتی که باو تعلق داشت بادیکر ضایم و معنیافات
 باو از رانی داشت و یرایع عالم مطاع کنایات نموده اچار
 انصراف علا و دیگر لطافت و عطف ساخت و باضاف نیکو
 و موافق نی پایان اختصاص بخید جانم اکثر اتباع و اشباع
 و امانی آن مملکت میل بملت خیفه زهر کرد و بسعادت اسلام
 استسناد یافت و در آن و لا اله الا الله شروانات امیر شیخ ابریم
 که نجات قدردان است ذکر و مکارم اخلاق و قدم خاندان
 از تلوک زمان نشان بود پادشاه عقل و ولایت دولت کمر
 عیونیت و خدمتکاری بر میان اخلاص و مواداری بسته
 انقیاد و متابعت برگاه اسلام پناه شافت و عیادت و
 سعادت شرف بساط بوس که مقصد استی سلاطین و
 دی یافت پیشکشهای لایق کسید و تقوی زای موافق بعرض
 رسانید و از جمله لطایف که ملهم دولتش نلتین نمود آن بود
 عرض تقوی که از هر نوع تقایس و برکات بزرگتر می کسید و
 ملوک روز خیریه محل عرض و ساینده و خود در میان اینان
 تقوی نفسی خود تمام کرد و صورت اخلاص و در نظر حضرت

قران موقع قبول واد تعنا یافت و او را بر تپ و نوازش
خسروانه سرافرا ذکر داینه تمام مالک شروان با قواج و لواحق
با و ازانی داشت و بیا از آن تربت شروان شاه روزگار
شد و ملوک کیلانات که باستظهار حصانت و محکمی کن و
جنگل و بیاری لای ازق نهایی بید بان طاعت بادشاهان
نیکرند درین و لای نسبت بایندگان حضرت صاحب قران
دو مشابت و اذعان در آید بر و کسان خود را با تحت و سدا یا
پایه سیرا اعلی فر شادند و اظهار مشابت و قران برداری
کرده باج و خراج تقبل نمودند و دین ایشان شیخ علی بهاد
که بحفاظت اغرق مایون مایون و دانه اردیسل بقرا باغ
و حضرت صاحب قران ان زمستان دوا با سعادت و اقبال
بلب آسانس قسلاق فرمود گفت
در نوبه حضرت صاحب قران برود و در بر در آخر حرکت و حرکت
چون فصل شتابا فر کنید و آواز هجوم لشکر در عالم
افتاده سیه سبز و کیه در حرکت آمد در اوایل شنه شنه و شتاب
و سپه بایه موافق تر نشان یل رایت حضرت شاد صاحب قران
کامکار بصوب برود نهضت فرمود و متارن این حال آواز در
افاد که تو قمش خان اظهار عصیان کرده لشکری از راه در
بند روان کن داینه است و صورت قضیه آن بود که علی پک
غور کفرایت و او و کمتون و آقو غا پیرین که از عظماء امراء آل
جوجی خان بزرگ غل و نیک اندیشی نشان بردند پس پسته

تو قمش خانرا بسنجان نصیحت آمیز از راه با فراسد باز کرد
بطریق صواب را سنجای میکردند و از آنجمله سواران او را بر مراعات
حقوق حضرت صاحب قران و سلوک جاده ادب نسبت با
بندگان آنحضرت تهری می نمودند که خانرا بادشاهی الیوس جوجی
و جای پدران از میان دولت حضرت صاحب قران بقیضه
اقتدار در آمد و این بزرگی و سرافرازی که بر مرید باد مطلقان
مهر تربت و عنایت آنحضرت حاصل شد و انواع عواطف و
مراحم که در سر باب از زانی داشته زیادت اذانت که شرح توان
داد و طینانت که این معانی را نصب العین ضمیر کرد ایند
دایا خدمات لایقه بان حضرت تقرب نمایی و از شرایط پس
داری حق کتاری ریح دقیقه مهمل نگداری که مرایه شکر است
ستوجب مزید رفعت و بسطت ملکت کرد و دین بر او ضاع و
عالم اغماوی چندین بیت اگر و ایلیا ذبانه حریت دولت را
باید بشک نامرادی براید بدستگیری عنایت آنحضرت پست
امید بان توان داد و از بهلوی اقبال جبر اخلاص حال توان
کن و ان برکت اخلاص آن دولت خواهان و اوق ملک و
سلطنت تو قمش خان دین برود در ترقی بود تا او و کمتون
و آقو غا در کد شدند و جماعتی تلبیه مغویان که مخصوص تو قمش
بروزید و قواجی که بدو خود را کشته بود پیش او راسی تمام یافتند و
علی بیک را با جوجی و تقرب آن مسلمان اختیار نمود و از دست
اعوان و جناد ایشان تو قمش از راه صواب پشاد و پای از جاد

مراقت و مخالفت حضرت صاحب قرانی پس وین نهاده سر
 بطیان و عسکریان باورد و باغی شد و لشکری که از آنجا میز کرده
 باذن باچکان فرستاد و چون با آن عساکر علیه رسانیدند که فوجی از
 سپاه بیکانه را در میان طرف آب گردید اند و صاحب قران شیخ علی
 بهادر و الیکن نمود و عثمان عباس و جمعی دیگر از امرای لشکر با ایشان
 داد که از آب که گذشته کیفیت حال را تحقیق نمایند و فرمود که
 ما را چون با تو قمتش عهد و پیمان در میان است اگر آن کرد که
 دیدیم اند از لشکر او باشند در جنگ مبادرت نمایند و پس
 دستی کشید و چون ایشان بر حارب فرموده روان گشتند
 آن حضرت به تلپین ملهم دولت امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی
 سینا الدین را با جمعی امرای لشکران از عتبت ایشان بفرستاد و چون
 امرای که پیوسته رفته بودند از آب گذشته سپاه باغی رسیدند
 و بهشتین پوشت که لشکر تو قمتش خان اند بنمایان زبان حضرت
 صاحب قران جلالت و تیز جنگی که سیه و عادت ایشان بود
 بتقدیم رسانیدند و جانب حرم فرو گذاشته خواب از جنگ بر نه
 نداشتند و باز گشتند دشمنان آن معنی را حمل بر ضعف کرده
 چرخ گشته روان بر ایشان ناخسته تر باران کردند و جنگ دید
 انداختند ایشان هم بدفع صایل مسلول شدند و جنگی عظیم در میان
 پیش رفت و هر دو جنگ اندر آمد سپاه یکی ابر کنتی بر آمد سپاه
 که باران او بی دشمنی و ترس جهانگشایان کرد و در پای قیس
 و چون امرای این جانب از اول جنگ را در حارب نکرده بودند

۱۸۷
 جای تو قمت ایشان در وقت جنگ پیوسته بود و آب و مجال
 که وفی نداشتند و بدین سبب قریب چهل کس از ایشان کشته
 شدند و برخلاف معهود آن دلاوران که سرانجام روز کار بودند
 چون زلفت و دلبران شکستی روی نمود **اما** پیوسته چون شکست طریقه
 پر شلخ باه و بیایان بود که در شکستی سکه بر دست و برای آن
 و در عین بر بیانی بنه جمعیت می نمود آنرا شایع کردند و گفتند
 گفته اند **بیت** چون زلفت نشان شکستی عادت کن
 تا صید کنی هزاره دل مر نهی . در آن اشک امیرزاده میرانشاه
 با سپاه مظفر شاه از آب که گذشته دور رسیدند و بهادران نامدار
 از زمین و بیار حمله آورده بقوت با دوی کامکار و زخم شمشیر
 صراحت کرده و در دما و دود و ذکار دشمنان بر آوردند و چون در
 میان نماند و پای قران از جای رفته و بفرار نهادند لشکر مغلوب
 ایشان را نکامی کشیده با آن سوی دور شدند و اندک و بسیاری از
 ایشان را در شکار کردند و امیرزاده میرانشاه آن گرفتار نماند که
 بدو کلاه عالم شاه فرستاد سو زید برادر مشهوره و آن جنگ زخم دا
 شد و بود بعد از آنکه او را با دوی لعل آوردند بخار و حمت حق
 سیرت و چون لسیلن سپاه مخالف را پای سیر بر اهل بنیان در
 آوردند صاحب قران کامکار از کالت تکی و قمار متایه لاشات
 بر جراید کرد و از ایشان نینداخت و ملحق نظر عتی و انعام قوت
 کرد و این تو قمتش غلظت را بر قاعد پیوستن پرستش فرمود و بر زبان
 و نصیحت رساند که میان ما حق بدو فرزندیت بخت چه بود که

بدین حرکت نامناسب اقدام نمود و نه موجب لشکر باین جا
 فرستاد و چند نفر از مسلمانان به کناه عرضه تلفت گشتند پس باید که
 ازین ازانساب این کرد از نابندید محترمانه باشد و بر عهد و پیمان
 نموده فتنه که در خواب رفته بیدار سازد و این نصیحت که بر زبان مبارک
 آن موبد کامکار گویسته موافق حقیقت است **حیث** **صلی الله علیه**
و سلم **الفتنه تأیمة لعن الله من انقضها** و بعد از گزافین کلام لفظ
 نظام مرحمت پادشاهانه فرمود داد که ان اسیران را خلاص گردانید
 نزد و جابه بدمند و بدو بجهت همراه کرده از عساکر منع و بکدر راند
 و بظرف دشت قحطی که جای ایشان است روانه سازند **بیت**
 دوشانرا بگاند محرم ، آنکه بادشمنان نظر دارد ، و امیرزاده / **بیت**
 از آب عبور نموده در کنار آب بار دوی اعلم معاودیت فرمود و
 اردو را قافیا کوچ کرده بایت نصرت شعار در ضمان خنط و ناید
 بر و در کار متوجه که بکه تنگترند **بیت** در ضمان خنط بر دلق در پناه عدل
 لطف و قدرش گاه و بگاه نیک و بد را نیش و شوق ذکر قدوم مهد **اعلی**
 سرای ملک خانم از طرف سمرقند با سواران **کاف** چون موکب سمان و ضارک
 فتح نطنز بگویند تنگیز رسید بسرا قبال مرده رسانید که **بیت** **اعلی**
 سرای ملک خانم با امیرزاده خلیل از سمرقند احرام حرم امیر و امان
 و قبله ملوک و سلاطین عهد و امان یعنی ایشان خلافت ایشان
 حضرت صاحب قرآن بسته می رسد آنحضرت را از وصول این
 اشارت ریاض بهجت و شادمانی نصارتی ناز و بدین وقت و در
 حدیقه آمل و آمانی غنچه مسرت و شکوفه کامرانی شکفت داعیه

جوانختار محمد

بیت

دیدن فرمودان بحکم اذادنت المنازل زاد سحره جنان بر خاطر
 مبارک مستقر شد که اعتراف را در کوچه تنگ گذارسته برسم اشغال
 پای توجیه در دو کاتب استیصال آورده و نه وقت روان گشت
 در موضع مرید شامه غرا و نید وصال شام آمل را معطر **بیت**
 و در آنجا اتفاق ملاقات افتاد و بیه امیدان ساهل جمال مقصود
 تنویر است و هم شاد اقامت کرده چندان در و حواس برافشاند
 که دست ملازمان سعادتشان جمع آن بستر آمد و بیشکسها
 از چند کسب آن مایه از اسباب و تجلات محل عرض رسید که
 دیدن سپهر از نظار آن خیر کت **صاحب** قرآن کامکار از آنجا
 سوار شد سعادت و اقبال باز گشت و بجای قلعه الجیح که
 کماستکان سلطان احمد محافظت آن میکردند توجیه نموده و
 بعد از وصول چون سه روز بگذشت بر لیخ **سما** **قون** بنیاد
 سوت نیا امرا و لشکریان در شب بگو برآمدند و دگر و دگر
 در انماحه فطیل زین را بعلیه و قهر بکشتند و خراب کرد
 و آشیان از بیم جان که نیمه بالای قلعه برآمدند و اهل قلعه
 از بی آبی و قلت جیایا غی کری بیکر گرفته اشتیادگی نمودند از
 بی آبی و تنگی جان رسید در صد و سلاک بودند بضرورت
 از دور عجز و بیجاری در آمدند و سوگند بخوردند که فرود آیند و
 قلعه بپارند لشکر منصور دست از جنگ باز داشته از کوه فرود
 آمدند و بیست و بیرون آمدن فغان ابری بدید شد و یکشاند
 بارانی عظیم بارید و مجموع آبکسها و حوضهای ایشان پر آب شد

سیدند

و چون ازان آب اشاشی یافتند عید شکسته بقول خود و فائزینند
 حضرت صاحب قران میر که پسر پیر بهرام و اوج قرا بهادر را تنه
 فرمود که قلعه را حصار دهند و سعادت مراحت نموده با غرق
 سبایون پیوست و بیس ازان شیخ علی بهادر را انحصار قلعه بایزد
 فرستاده بود بعد ازان امیر حاجی سینا لدین و امیر اکیلی تهور را
 بالکری بمدد ایشان فرستاد و با شاق قلعه را در میان گرفتند
 نیت زدند و آب آنرا در دیده اناطراف و جواب جنگ دیاندا تا
 و باندک زمانی مونساخته خراب و ویران گردانیدند **نظرات**
 لشکر صاحب قران کامکار . شاه کیوان رفعت جیح اقتدار
 برد ازان قلعه کرد و شکوه . چون برانستند وقت کارزار
 قلعه بکشدند و ویران ساختند . خصم را بستند و آه و رندند میگفتند
در توجیه رایت حضرت نشان
بدفع فساد علی محمد نیکان درین اشخاص باجماع علیه
 رسانیدند که ترکمانان دست تعدی و طغیان باینداء سلطان
 در اذ کرده قافله هجیان و دیگر کاروانیان را متعرض می شوند
 هیچ کس بامن و سلامت ازان را مینا گذاردنی توان ذکر حضرت
 صاحب قران بقصد دفع فساد آن بدکر داران از جلگه بخان
 فرموده متوجه ایشان شد و قران مایون صادر کت که چهر
 می که که محاصره البخت مامور بود بمکب کیکی شان ملحق شود و
 و در راه قران داد که اعزت پاکه باقی رفته در انجا توقف نمایند و
 به نشن مبارک بالکسر حضرت شهادت ایلغار فرمود و چون بحصار

با رسید که آنرا قلعه آیدین بن کرید رسید سپاه ظفر پناه انچه از
 الویس آیدین دران نواحی مانده بود غارت کردند و چون از
 گذشتة قلعه او نیک رسیدند که معربس قرا محمد انجا بود تمام ایل
 و حشم ترکمانان که دران حوالی و نواحی در کوه و دست بود بنهار پرتند
 و چون از انجا عبور نموده به ارزن روم رسید قلعه آنرا در همان روز
 متنی کرده در کناه آب چاچو و مخیم نزول مایون کت و ایلچی
 بجانب ارنجبان فرستاد طهرتن را که اولی آنجا بود و بایط و انیتاد
 دعوت فرمود و چون فرستاده با ارنجبان رسید طهرتن مقدم
 او را بتعظیم و ترحیم ملحق نموده انچه از لوازم ادب و جانب دار
 توانیده بود به تقدیم رسانید و از در مطاوعت و قران برداری در
 آمد و خراج قبول کرده ایلچی را بانواع رعایت و خدمت خشنود و سالت
 باز گردانید و حضرت صاحب قران سه فرج از لشکر ظفر قیت را کزین
 کرده قران داد که بطلب قرا محمد پسر قراوسف ترکمان روان
 شوند بر حسب فرموده امیر زاده میرانشاه باکر و بی باز سپاه
بیت نه جو کور شمیر غرقه در امن . دلیر و صبور و دلم آزما و قلیکن
 سه تنیدی جیح و نهیب و شاخین . بکاه کینه جهاننوز تر ز آتش تر
 متوجه شد بایل و جسم آن منسدان مترده در آمدند و تمام اموال و
 جوان پایان ازان دست و کور شدند و غیر آن غارت کرده بسیاری
 از زیادت و دختران ایشان را انچه گرفتند و منظر و منعی را بکشتند
 و بمکب مایون پرستند و محمد میر که باکر و بی دیگران مردان کاوه
 و ملاه ران تیغ کنان بدان مهم روان کت و بعب اثبات مهم

بر کوهستان واقع شد و بدو های تنگ درآمدند و دشمنان وقت
 شد سر و امیر شدند و بعد از جنگ و کشتن فراتان بنی و دولت
 حضرت صاحب قران ازان معین یافته با دوی اعظم مراجعت نمودند
 و شیخ علی بسرا دجوی برلاس و اقبال شاه بر غوجی و تنگ قوجین
بیت دلیران کرد افکن شیرا کس ، خورشید با جوشن و تیغ پید
 فوجی دیگر از پاه و اسر کرده دوی جلالت بخت و جوی قرا محمد
 نهادند و در کوهی عظیم محکم و جایی سخت پا رسیدند و بجا آمد
 قال استغفار نموده کوششهای مردانه کردند و جنگ بسیار واقع
 و لا لا خواجه دران دنم بتل آمد و چون خشم بآن کوه عظیم برآمد
 بود و از جنگ فایده متعین نه امرا با پناه بمسک نظر پناه آمدند و بجای
 قران کامکار و دیگر پاد جهان شاه بهادر را با لشکری چهار با یلغار از جنگ
 بمسک نظر پناه آمدند صاحب قران کامکار و دیگر پاد جهان شاه بهادر
 با لشکری چهار با یلغار فرستاد و او به ایل ایشان رسید دست
 استیلا بغارت و تاراج بر آورد و مال بسیار و مرکب و اسلحه
 فتح و در کامکار حضرت سعاد کشته منظره کامکار با دوی اعظم
 ملحق شدند **بیت** زبس غارت و اجد و چار پای
 دران دشت شد بر سبزه تنگ جای ، زیاری پرده و خواسته
 سراسر شد آن لشکر آراسته و شاه ملک بسر عیاشالین برلاس
 شد اشارت و فرات حضرت صاحب قران بطریق رفته بود و او را
 در پابان کشته افتاده یافتند و آنحضرت انا نجا متوجه صحرای
 مونس گشت و ایل و اس آن نواحی را غارت کرده بسرا خللاط

رسید و تمامت ایلانی آن ولایت را مطیع و شهادت کرد ایند در
 حین ضبط آورد و چون انا نجا رسید بسرا عادل چون والی آنجا
 بشهر عادل چون والی انا نجا از در طاعت و فرمان برداری در آمد
 با قات رسم استقبال استقبال نمود و بسعادت بساط طبع
 مستعد گشته نثارهای فراخ کرد و بیکسهای لایق کشید
 و بمساعدت دولت خود را در زمره بندگان درگاه منجز کرد و انا
 و عاقلت پادشاهانه او را برید تریب و نوازش اختصاص بخشد
 و ولایت الویس او را با و ازانی داشت و انا نجا نهضت فرموده
 از کنار کول با تمامی لشکران بند مای کدشته در راه تاق برقرار یافت
 سرای با غرق سواران سیرت گفت **بیت**
در توجه حضرت صاحب قران بصوب وان و پرات نظر پیکر
 انا نجا متوجه وان و وسطان شد و ملک غزالین سیران صد
 لشکر قیامت نهیب بقلعه درآمد و آن حصاریت محکم و استوار
 بر سر کوهی بلند واقع شد و یک طرفش بر آب دارد **بیت**
 ز فوج دریا تنگ بنابر چون ینا ، زنت مهر کلان اس چون گنج
 مزار سال ز باران بر دوزیان رسد ، بجای قطع اگر باز داز جوان
 نلکه ناز رسیدن بدو کشته امید ، غاب گاه عروجی فکده بال تو
 عساکر منصور دوی جلالت بتجهیز آن قلعه را از جانب فسلکی
 در میان گرفتند و بر پت اسباب محاصر مشغول شدند و ملک
 غزالین بعد از دو روز به تعلیم دولت از حصار فرود آمد و
 بمساعدت بساط طبع بوس سرافراز گشت اهل قلعه از غایت

غزوات و نهایت شجاعت طریق عریان پیش گرفته باغی شدند
و راه حصار استوار کرده طافند و متاعه را آماده گشتند **بیت**
بر سوار شیطان و چهل و غره و در راه سعادت فزادند و در
کسی را که شدت در دین **بیت** باد بار خدیو که شد از ابله
شاید به بای شجاعت روان **بیت** بسوی ملاکت وقت جان
سپاه مظفر لایح یاری قضا معارضه و منجیق ساخته و افزایند
جنگ در انداختند **بیت** زین شیش یی و چن کمان
زمین کت لرزان تان آسمان **بیت** زین و سپکان موایر کت
سی آفتاب اندران خیز کت **بیت** و بیرونی دولت قاهر حضرت
صاحب قرانی آن حصار نامدار که ششمار افتاد مع کامکار بهج **بیت**
درومای تیر آن بر و از نخته بود بدت بیت روز بلبه و قهر مشور
کردند و بسیاری از مهران جایل را بقتل آوردند و بی رادت
و کردن بستان بالای کوه در انداختند و جهان اوخت و جود
آن بد کرداران فساد پیشه پی داخشد **بیت**
ز کردار جهان را پی داخشد **بیت** بسی را ز کوه اندر انداختد
شدایم ز شرف فساد آن دیار **بیت** بین جهاندار چرخ افتد
و درین **بیت** ایلچی طهرت از از زنجان رسید تحت و سفاکار
بیار از تنقذ و اجناس و پیشکشهای لایق از اسبان نامدار و
استران را نمود بفر عرض رسانید مضمون رسالت اظهار
بندگی و خدمتکاری و رسوخ قدم در مقام سواداری و عطا
کناری **بیت** که صاحب قل را کین بند ام **بیت** نمدت کریم

تا بدین

نیاید و زن جز پرستندگی **بیت** کم بندگان و رابندگی **بیت** حضرت صاحب
قران و رانارش پادشاهانه فرمود و بیایع عالم مطاع اردانی
داشت که ایالت آن ولایت برقرار باو متوفن باشد و ایلمان
او را با منشور حکومت و خلعت خاص باز کرد **بیت** **بیت**
مر که درآمد فرد و طاعتی **بیت** یافته شایستگی نایب و گاه **بیت**
و آنکه کید از خط و تاسیس **بیت** سد جو قلم سر زده و رویاه **بیت**
بصدود پیرت که قلعه و آنرا خراب سازند و آن قلعه از بناها
شداد عادات که بر قلعه کی و رفیع منیع کی و شک بر آید و ده بر
وصله شک از ان بنیاد کوهی و احکامش مرتبه که یاد کار **بیت**
که از امرای توان بود بالکریان مقتدی شرب آن شدند و هر چند
سعی نمودند یک شک از ان کنند **بیت** **بیت** پیش بدوران ناز
و کن کوه بار بد و سالها **بیت** تو کی بی کز اقبال صاحب قران **بیت** اساس افکند
حضرت صاحب قران از آنجا بعبادت معاهدت نموده پیادگی
و طالع سعد پیراس رسید و ملک عزالدین را بنیاد **بیت**
خسروانه سواران کرد **بیت** ولایت کردشان و ابله و سلم **بیت**
و از آنجا قهرین عورت و نایب آلای نه وقت روان شد **بیت**
ایشا حاکم از من تیزک بعبادت بسلطین رسید و در مقام
انستاد و فرمان بر داری مراسم بندگی و خدمتکاری بتقدیم
رسانید عاقلست سلطان کیتی شان کسوز بخش ولایت
از منی را بار و دانی داشت و کنیز که صاحب جمال بخید **بیت**
بیت کافا به شرم او رخ زرد بود **بیت** صبح را از سوت او دم سر

بیت
او تا دقتنا

زین زلف آفتاب روی او کرده و روشن بکیت موی او
چون کشادی و بچ لعل از خنده باز کرده صد ساله کردی زنده باز
و چون صاحب قرآن کا مکاد از مراغه عبور کرده به لیلان نزل
فرمود چند روز در اینجا توقف نمود و پیش ازین مراحم پادشاهانه
کس فرستاده بودی والی شیران زین العابدین بسراجه شجاع راه
طلب داشته که خون بدو مرحوم تقی با دم از مراداری و یک جهتی
می زد و در هنگام وفات عرضه داشتی مستهل بر سوارش تو
نوشته و چهره تمت آنت که اشکان بنوعی عبور یابد که عالمیان
از تو دیک و دود شایع نمایند باید که درین و لا که موکب با
اخراج سید و مسافت نزدیکتی بی توقف بیاید تا بنایت و نهج
مخصوصی کتد چنان باز کرد که دو شانش بلند پایه و سراقان
گردند و دشمنانش از حسد در سوز و کداز افشند و چون سیاه
سخن بذكر مکتوب شاه شجاع میخشد صورت آن بر سپیل
استطرد ثبت افتاد ذکر مکتوب که جلال الدین شاه شجاع
در حال وفات حضرت صاحب قرآن نوشته **والحی لا اله الا هو**
له الحکم و الیه ترجعون عالی حضرت کرد و در دست و مملکت
پناه معدلت شعار مکرمت آثار فرین بزرگ کا مکاد اعتقاد کرد و
سلطنت اقتدار سوار معمار عدل و احسان اعدل الکاسر و زین
و زان المنصور با نظار عنایه الملک الدیان قطب الحق و الدنیای
و الدین امیر تیمور و کرکان خلایقه ملکه و سلطان ملاذ قیصر کیتی
دار و لهار حیا بر جنخ اقتدار باد و در تعظیم او امر آسمانی و بحری مراحمی

۱۷۲
سجانی سوخت و موی و حق جل و علا آن یکانه جهانرا از مناصد
دینی و دنیوی باطله ماریج مرادات و واقعی مراتب رساناد
منه العظیم و طوله الهمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و ائینه فایده که
و سبیله فخلصان خشیه باشد انهای کر داند که چون بر پای آریا
الباب روشن و مبرهن است که دارد یا محل حوادث و مکان
صوارث و اصحاب عقول بر زخارف مرآت الثبات نمود و اند
و نعیم بلبله بر جهان فانی راجع داشته اند و تحیت دانسته که
فناء می و چندی از قبیل واجبات و بقاء بر مخلوق از منقوله
چند روزی که از بارگاه مهین پهن عرشانه و عظم سلطانه منشود
نعم من تشاء موقع بوقیع **توقی الملک من تشاء** ارزانی داشته اعنه
اختیار فرخی از بندگان خدای تعالی عزوجل بقضه اقتدار این
ضعیف نجف فداوند بر حسب قدرت و امکان در اعلام و اعلام
دین و امضا که شیخ و اتباع او امرتید المرسلین صلوات الله و
سلامه الی یوم الدین گوشید و استغاثات احوال رعایا و
ویر و سقان خلایقه لوجه الله تعالی مطیع نظر ملت خود ساخته
بقرون عنایت الهی و فیض و فضل نامتانی آنچه عهد و پیمان
معیت با کافه خلایق بنوعی کرده شد که همه بیع میادک رسید
باشد و چون نسبت با جناب معدلت پامی عهد مصادقت
و عهده می نشست بر وایت خلود منعقد شد بود فتح روزگار و
دانسته و د و بقاء آن با سخ دم و نایت قدم زیت و پیوسته
ملکون خاطر و کلیم صمیمان بنوده **نظم** بیامت برم آن عهد که بشم

نادوان روز نكوي كه وفايت بود ، و ازان حضرت علي الشاف
 و التواني لالال الطاف و سلسل اعطاف جناحه عالميان را
 و مستحسن باشد متشبح بوده و اين معنی موجب بنايات ميدان
 دين وقتي كه از بارگاه كبريا نيم دعوت **وَاللهُ يُدْعِي إِلَى دَارِ السَّلَامِ**
 بشام جان رسد و متعاضد **وَلَا تُجِدُ لِنَفْسِكَ تُكْوِلًا** حلقه طلب برده
 دل زده كه **بَيْت** عرش نشين تو شربت نايد ، گايي و اسير خطه خاك
 و بحمد الله تعالى نكراني و حسرت در دل نماند است و باي جود انوار
 زلات و تقصير و اصناف آثام و اجرام هر آن و آرزو كه در محله تقوى
 بترى مرتسم تواند بود از مراد انوار احسان حضرت واجب منان **فَلَا**
تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخِي لَهُمْ مِنْ قُرْعِ الْعَرْشِ دين بجا و سه سال
 كه اتفاق نزول اين شزل خاك افتاده در كنار مراد نهادند شعور
 مقي زودت تقصير ات و نى تفصلا ، گاني بالتقصير استوجب لغفلا
 با قافل رجاء عن و عيم و واصل امل رحمت و نعيم كريم رحيم اجرام
 ليك اللهم ليك بته نشن مطينه و نداء **اُرْجِعْنِي إِلَى رَبِّكَ**
مَرْضِيَّةً در داد ببيت **بدين** مرده كرجان فثام و دامت
 كه اين مرده آسايين جان مات ، با بضاعت تحفه كله طيبه
 كه در سراج دنيابان زيت اشك آجال آمال از دوش نهاده
 دوى تضرع بحضرت آورده **مصراع** از دوست يكل اشاره و از با دوست
 رجاء و ائى و امل صادق كه مرجه از حضرت مينهن انجرات دوى
 نايد اگر چه عين رحمت و ائيم محض رحمت باشد **ببيت**
 زنى سلام تو آسايين سكينه و مع ، زنى كلام تو مشاح كجاي فتح

و ابائات الصالحات خير عند ربك ثوابا و خير المداير ثوابا و عرو
 دولت و دوستگامى و بسطت و جابه و ملكت آنحضرت سليمان
 شنبه اسكندر و مرتبت برکت باد و سايه معدلش بر سر خلايت
 پايند بخي آت و اسله **بنا** بر صدق نيت و خلوص طريقت كه **بنا**
 باحضرت معدلت پناهي از آب صافى روشن تر است واجب
 ديد صورت حال عرصه داشت كردن و فرزند دلبندم زين
 العابدين طول اتمه عمر في ظل عنايتكم **ع** كوياندا و بخداوند سپردم
 و ديگر فرزندان طفل و برادرانم را بنجانب ملكت پناهي سكار
 نمودن احتياج نميداند چه بحسبت و ولعت ابي آنحضرت پويسته دخی
 اخلاص دانستام ناخايجه از سجنه كريم و لطيف عليم آن يكانه دنان
 و زمين سزد مضمون آن حسن العهد من الایمان كاربسته بضاعه
 مستمنع ايشان را با جهمم بجايب مبارك خود مخصوص فرمايند و فطلا
 اشفاق بر احوال ايشان كستر ايند بر جى كه آثار آن صغار و كبار
 روزگار ديابند و در غرنها باز كوئيد و جاسدان و قاصدان را كه
 ساليات نا در آرزوى جنين روز برده اند مجال شهادت و
 محل استيلا نيابند و اين معنی موجب اذخار ذكر جميل و اجر جليل
 شايستد و اين دوست فخلص را كه با ميثاق عهد دوست توفيق
 عزيت يافت بيايجه و دعای خير ياد فرمايد تا پهن ممت آن صح
 دهات از فحشاء آيت **يَا أَيُّهَا قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَضِبَ رَبِّيَ وَجَعَلَنِي**
مِنَ الْمَكْرُهِينَ محرم نماند مذا ماعدنا اليه و العهد في الدار
 عليه موانع ترفيت نشر مبرات از بارگاه مراتب العطيات و تفت

و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کند و آله الامجاد
 گفتند **و در توجه رایت آفتاب اشراق**
مخائب فارس و عراق چون زین العابدین را روز دولت
 بشام رسید بود و ایام سعادت بزمام انجامیده و درآمدن قتل نمود
 و فرشاده حضرت صاحب قران را می قوف داشته باز می فرستاد و
 اندیشه های فاسد که در حد امثال او نبود بخاطر راه داد سلسله
 نامکن چنانچه رایت آفتاب اشراق آنحضرت چون بران معنی
 یافت نایب غیب جهانسوزش اشتغال یافته غریب صوب کربلا
 و عراق بقیم فرمود و در باین قوشان پل سه تنه و نمانند و سبعمایه
 حضرت صاحب قرانی روی تمت عالی نهد و پیچید ممالک عراق
 و فارس او رده و اولی که طبرستان را گزید کرده و منعکسای
 فرموده بشیر روانه گردانید و فرات داد که افرق ساریون بصوب
 روی رفته و صادق قمش قشلاق نمایند و امیرزاده میرانشاه
 و امیر حاجی سیناالدین و شیخ علی بهادر را بصیقل و محافظت
 اعزق بازداشت و رایت حضرت شاد و بابایه لشکر فتح آثار متوجه
 مملکت فارس گشت **بیت** روان شد بصوب سطر کزین
 و طنگاه شامان ایران زمین . خسته سمند طغر زین رات
 سعادت قرین نصرتش نعمان . دلیران تو را ن زینت در رکاب
 مه دل پاز کین و سر بر شتاب . یکایک برابر و نکلند و کمره
 شان داده آب و گمان کرده ز . زکر و سواران جهان قهر کون
 سپاسی ببعث از در جند و چون . سمیرت ازین کوه صاحب قران

نکبستان خداوند کون و مکان . و چون از ولایت میدان گذشت
 بخز بادقان رسید بترتیب لشکر فیروزی اش الثقات فرمود و از آنجا
 نهضت فرموده بسعادت و اقبال روان شد و چون ظاهر شهر
 اصمهان محل نزول نمایان گشت سید مظفر کاشی که خال سلطان
 زین العابدین بود و از قبل او حکم اصمهان باخواجہ رکن الدین
 و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف اندام استیمنان و استنطاق
 از شهر پیون آمدند و بشریت بساط پیوس فاین گشتد بمواطفت و
 مرام بادشاهانه منحصر و سرافراز شدند و عساکر کردون آثار
 اطراف و جوانب شهر را فرا گرفتند و صاحب قران کامکار
 درآمد و طبرک بنزد قدوم نمایان و شک صحرای فیروز کار طارم
 سپهر گردانید و قلعه را احیاط فرموده امیرایکی تهور را بصیقل
 قلعه و طبرک فرات داد و بسعادت و اقبال پیون آمدن
 مبارک معاودت نمود و در درون و از جمعی از لشکریان بصیقل
 و محافظت آن منصب فرمود و بی تیغ لازم الاتباع بنقاد پیوست
 که در تمام شهر از انبیا و اسلحه مرچند باشد تمام بهرام اسام بسیار
 و چون برب فرموده کار بند شدند اکابر و اصول شهر بدینان
 اعلی آمدن جهت نقل بهای عساکر منصوب مال امانی قول کردند
 و بر اهل شهر قیمت نموده و انبرای استیلا من ان محصلان طلب
 داشتند فرات قضا جریان صادر شد که محلات برامرا قیمت
 کرده مرا میری از مردم خود کسی بتفصیل فرستد و از برای صیقل
 نو و ملک برلاس و محمد سلطان شاه تعیین فرمود و اکابر اصمهان را

در آورد و تعیین فرمود محصلان شهر درآمدند و بدست کردن
 وجه مشغول شدند و چون ارادت پادشاه قاجار جل جلاله
 بخوابی آن دیار تعلق گرفتند و اذ ان الله شيا بها اياه دران
 اشيا بشی یکی از جاهل و سائین اصهبان او را علی که پاکشده و
 انظر آن آشکران بود در اندرون شهر و علی زد و خبری از اشرار
 عوام انعام کالانعام بل هم اضل جمع شدند و دست بی باکی در
 آورده کرد محلات برآمدند و اکثر محصلان را بکشتند مگر چند
 محل که علی و جودی داشتند و محصلان خود را انتر آن مسدود
 بدکردار محافظت نمودند و بیادی از لشکریان که جهت مهات
 خود بشهر آمدن بودند آن شب عرضه نلت گشتند و مجد بر خای
 بهادر بتسل آمد چنانچه قریب سه هزار کس دران شب از غوغای عالم
 گشته شدند و آن جا بملان کم خورده باک بعد از قتل اشرار
 بدروانها کشتند و از جمعی که محافظت آن قیام می نمودند باز
 و بقیه و احکام آن مشغول شد بقصر باطل و اندیشه
 محال بنیاد باغی کری نهادند و زد دیگر چون کینت واقع بمع
 مبارک حضرت صاحب قرانی رسانیدند و آتش خشم جان
 سوزش که اشک ناله با کجیم این را زبانه ندن گرفت و لشکر حضرت
 شعار را بتسلیز شهر امر فرمود دلاوران سپاه تیغ استیلا
 بدست جلالت کید روی مهر نهادند و مردم را
 چون قضیه واقع شده بود و اختیار از دست رفته در مقابل
 و مدافعه از بیم حر که المذبحی کردند و بیان تو با قیام دران

جنگ گشته شد و چون بهادران ظفر قرین حصار بکشدند
 و تمام شهر سخن شد صاحب قران کامکار و حاجی بهر شادنا محله
 سادات و کوجه مالی ترک و خانه خواجه امام الدین و اعظم و اگر
 چه بیکسان پیش ازین وفات کرده بود حمایت نمایند و بتسل
 عام و انواع عقوبت و استقام فرمان داد **بیت**
 قاذند در شهر خیل مغل ، پشاد بنیاد مردم بکل
 بتسل و بغاوت گشادند دست ، سرای سران جله کردند
 و بعضی مردم زیرک که لشکریان را بدب نگاه داشته بودند و
 از آسیب تعرض ان جاسلان نه پاک میاشت نموده خانه های
 ایشان بسلامت بماند و بی مسلمانان ازان مر خلاص رفیق
 و یلیغ شحه فریاد یافت که توانک مرارجات سرکستان
 محقه و رسد بپارند و جهت ضبط آن تاجیان دیوان اعلی
 حده نهادند و ان ثقات استماع رفتند که بعضی از لشکریان که
 نه خواستند که بدست خود مباشر قتل شوند سران یا ساقیان
 می خریدند و می سپردند و در اول حال سری به بیت دیوان
 کلبه بودند در آخر که هر کس حصه خود داده بودند سری بنیم دیوان
 آمدن بود و کس نه خرید و هم چنان سرکاری یافتند می گشتند
 و آن خواص حکمت آلی انکه جمعی که کور دون از کن ند تیغ تیغ
 آنان یافتند و دست خواستند که بکریزند و از قضا بر فی
 و اشر پانی ایشان در برف بماند و زد دیگر آن کینه خواران
 ایشان بر کشتند و در سر خاک نهادند شد بهادری و آن رفت

و بر تیغ انتقام بکشد را بیدند **لیقظی الله امرًا کان مفعولاً** و از عدد
 کشتگان آنچه بتلم درخت ضبط کتاب و حساب در آمد و بر و
 اقل مشاد مراد سرد نظام اصنهان جمع شد و از آن در موضع
 متعدد مشاد ساخت **بیت** کاه خوش خوش شود که به آتش
 تپهای چنین بار مرا خوت خوت و حقیقت امر آنست که چون
 آن جاسلان عاقبت نا اندیش سر طاعت از اول الامر و شوکت
 کسید سه هزار مسلمان را با حق بکشتند این حال بپای ایشان آمد
 نه ای کلمه در قمار شدید الا تشام عز و علا جلد که در آن زبان در
 اصنهان کرد تا بهرام خون آشام بزم بام فیروزه فام بیتی کناری
 معوم است که اتفاق افتاده باشد و با سماع و احکم و این واقعه
 در روز عو شنبه ششم ذی قعدة سال مذکور اتفاق افتاد و
 اکثر مسلم داند که **بیت** در قایت و بلیح حکمت نامتاسی آلتی
 حوادث و در قایت عالم کون و فساد را نوع اهر تباطی با او ضلع
 بلکه است آن واقعه که در اصنهان دست داد و قریب زمانی در آن
 با قرآن نهم از قنانات مسلمة سوای و در جزا و قرآن الحسین
 و سلطان ذلك تعذیرا لغيره العیلم **بیت**
در ترجمه صاحب قرآن دشمن کذا مسکین نهان بجانب دار الملک
 چون خاطر مبارک صاحب قرآن کامکار از قصه فتح آن یار
 بی داحت امر حاجی بیک پسر امیر سار و غارت و تالانها بسالیان
 محاطت اصنهان باز داشت و در گشت حفظ و نباید ملک
 دیان بصوب شیران روان شد و آلی فارس و زن العابدین

یه
شود

بیت

که چون خبر شنید **بیت** که صاحب قرآن آمد و صد مراد
 دلیران جنگی ز قویان سوار و زو بگری نهاد و در دستش بر عزم
 او شاه منصور و حاکم بود و با وجود آنکه که میان ایشان چندانی
 صناعی نبود کالمسحیر من الرضا بالنار با سباه خود برآه کار
 سوره او شد عاقل از آنکه هر که بر دشمن اعتماد نماید و از غدیر و
 حذر واجب ندارد پس سخته سعادت از دست داده باشد و
 ملالت بر خود بکشید و چون بکنار آب دود آنکه رسید شاه
 منصور و مردم او را فریب داده بجانب خود دعوت نمود و بمراج
 لشکر ایران بلکه طباع نوع انسان که آنه کان ظلموا جملهم لا یزین و
 محیوت مجموع خاک نه از روی بردوی و فایا بشین بطرف او
 مایل شدند و زیت العابدین بالاندک تفری یافت شاه منصور
 جمعی را بفرستاد تا او را بشهران رود در قلعه سلاسل با غللال و
 سلاسل متدکیر داندند و آن جماعت که نه و فایا نموده از دور
 کشته بودند به پاک گرفت و تمام اموال و اسباب ایشان باز بستند
 میبوس کرد و این **بیت** پنج دشمن بدشمن این نکند که کند مرد بی فرد
 و چون رایت ساری حضرت صاحب قرآن دوا و ایل ذی ایچ
بیت تسع و ثمانین و پنجاه بیع و فیر و زری بشیران رسید ملک
 فارس و کشت و دفع منازعی در جزا و تسخیر و تصرف بندگان
 حضرت در آمد و در سلک بیکر مالک محو و سه انحراف سیاف و
 در فرات **بیت** دولت آنست که بی خون دل افتد بکنار
 ورنه با پس علی باغ جهان این **بیت** دو حیره شهر شیران

باجه

تخت قواجه مرکز دایت نصرت آیت گشت و تمام اصول و کلاشران
و کلی باین با حراز سعادت زمین بکس شتافتد و بعد از اقامه
و رسم خاکبوس یک هزار توان یکی قبول کردند که بخزانة عامه برسم امانه
فرد و آو زندگان برای کفایت آن مهم امیر عثمان عباس بشرداد و ج
نذ که تمام و کمال بر اصول سیرت و دود و ن عید عیدگاه بغیر حقود
حضرت کرده و بسط آرایش پذیرفت و خطبه بالقیاب باین
گشت و بعد از اداء وظایف عبادات و قربان بمنزل باین معاود
افتاد و مالی یزد شاه بجای که برادرزاده شاه شجاع بود و داماد او بایر
بزرگش سلطان محمد و حاکم کرمان سلطان احمد برادر شاه شجاع و اسحق
نصیر شاه شجاع از سیرجان و سایر حکام اطراف و جوابات مثل
لر و کرکین لاری که کوبند از نسل کرکین میلاد است که بندگی و
فرمان بر خدای بته بشرف بساطچوس رسیدند و پیشکشهای لایق
کشید بنایت و عاقبت پادشاهانه سرافراز گشتند و صاحب
کردن آثار بر حسب فرمان مطاع بعضی و لایات و اگر آیتاد را برگاه
شایسته نهاده بودند تاخت کردند و چون ملک فارس با ثانی توابع
و لراحت مستخرج و در وقت تصرف کاشتگان قرار گرفت بایشان
بلاغت سعادت و دبیران لطایف نگار صورت عظیم اس و وجلال
احمال که در آن مدت از آثار عنایت بر و در کان عظمت مواجبه
وجل جلالت روی نموده بود بزرگ خامه گهر باری سعایت اعلام و
اظهاری نکاشته فتح نامها پرداختد و پیش آنرا بدار السلطنة سرقتند
و خراسان و سایر ممالک و بلاد روان ساختند **بیت**

براخت منشی صاحب من و بنیام در پاسخ و ظفر برافروخت بکران کلک
زمینان کاوند و کرده عین و رقم و دبی دایان شین و محفل لطیف و ادای
بصد لطف چون گشته پیرایه مهر بیاون شد آراسته و رسانید فاصد بهر
صدایش برآمد بهر مری جهان شد سراسر کران آراسته و آواز فتح صاحب
گفت **و در سبب معاودت حضرت**

صاحب قران بخت سیر سلطنت روزگار چون این فتح نامدار و
عین شوکت و اهت و اقدار شایسته کرد دفع عین الکمال و انیل
دغدغه بر جمال حال فرخنده مال کشید و از جانب ما و آل الهن چپا بجای
برهنه و در بر رسید و خبر رسانید که در آن طرف کوفت بر خاست و
توقفتش خان دکران خاک بد عهدی ذی و فای بر فرق دولت
خود پاشید لشکری کران با و آ و الهن و شاده است و صورت
آن واقعه جانت که چون لشکر دشت مقدم ایشان بیک بارق
اغلت و الیغی اغلت و عیبه یک و سابعین بهاد و دیگر امران
سختاقت گشتد بعضیان آمدند و محاصره آنجا مشغول شدند و نور خواجه
آقو غاکر محافظت آنجا بد و مؤمن بود بمدا فته و مقابله ایشان قیام
نمود و پیرویان هر چند کوششها نمودند و جنکهای مرده اند کردند کار
از دست ایشان بر نیامد و چون از نسیم عاجز شدند از آنجا گذشتند
دیگر مواضع را بنا خشد و امیرزاده عمر شیخ که در اندکان بود لشکر
آن نواحی جمع آورده بدفع ایشان روان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر
عباس نیز سپاهی که در سمرقند مانده بود مرتب داشتند و آمین لعل
براد طغی بن غار به لاس و شیخ محمد و بر آقیم و بهادر و در سمرقند کمان

دیر
ظریف
کسور
قران

و جهانبنا

مترجم شدند و بامیرزاده عمر شیخ پیوستند و با اتفاق از آب سیون
 گذشته بعضی ای جو کلک که بر پنج فرسخی آثار و اقصای جانب شرقی
 در پانز آن سال لشکر جانشین بهم رسیدند و صنها گشود و میمنه و
 و میسر آراسته بر یکدیگر حمله آورد و جنگ در سورت **بیت**
 از باد حله آتش حرب اشتغال یافت ترک اصل بنار جانها محال یافت
 از بی که کشته گشت خلایق در آن معصا . مرگ از برای مرده ز خویش استعلا
 و التباب میزان متاثر و محاربه ناشی بهنگام تمام دی پدید رفت امیرزاده
 عمر شیخ که در کمال جلالت و مردانگی یگانه روزگار بود کابل را فتح نمود
 و الیای العاصی بر طبق هر که نده و از آن سوی لشکر دشمن پیرون رفته
 از سپاه خود دور افتاد لشکر بای چون او را ندیدند متوهم گشتند و
 شکست یافته متفرق شدند و امیر عباس را در آن مصاف زخمی
 رسید و امیرزاده عمر شیخ بنزد دولت قاهره از میان دشمنان بسلامت
 پیرون آمد باندگان شرافت و بآن لشکرهای متفرق را جمع آورد و
 در آن **اشا** خبر آمد که انکاتق را برادرزاده حاجی بیک او کشت
 نیز حق و انعام حضرت صاحب قرآن فراموش کرده و عهد و
 پیمان شکسته است و با لشکری کران از مغولستان بیام و آشک
 آمد و لشکر بایان او دست فساد بغایت ولایت دوازده اند
 امیرزاده عمر شیخ چون بران حال اطلاع یافت لشکر او را کفرا
 قاهره آمده بخند آمد و در آنجا معلوم فرمود که دشمنان از راه **بیت**
 بصوب اندکان روانه شده اند و آنجا **اکمال** بغیر انکه بنی واه ایان
 بکلی و با آنکه دید و در کنار آب آخیک که عبارت از سیونست

یافت

مثال مخالفان رسید و از جانشین کنار گرفته فرو آمدند و چند
 روز کنار بکنا و آب در برابر یکدیگر بیای ایاب می رفتند و ایشان
 فرصت دار عیال می نمودند شی انکاتق را حمله کرد و در محلی که فرود
 آمد بر در کنار کس را بکناشت و امر کرد تا آتش بسازد و بکناشت
 افروختند و خود با بانه لشکر بیای آب لغوان شدند و به تعجیل
 محل کدای پدید کرد و از آب گذشته صف لشکر بیایات امیرزاده
 عمر شیخ استقبال نمود و لشکر سر دو جانب بهم رسیدند و جنگ در
 سورت **بیت** جهان شد بکفر اندرون ناپدید . کسی از یلان خویش را
 چون کشته آغشته با خون و کرب . نبر کشته گام زهر دو کرب . امیر
 زاده عمر شیخ که ششهای مرده اند و چون کثرت و افروزی دشمنان
 بیش از حد بود عیان از جنگ ایان بر نافت و محصاد اندکان
 دوامد و انکاتق را با لشکر از محبت او روان شده چون پرسیدند
 خواست که شهر را این اطراف و جواب فرود گرفته محاصره مشغول
 کن دده سلمه زاده جوان بخت را عرق عزیت و حمیت ابدی در
 حرکت آمد از حصا و پیرون آمد و با تیغ ناپدید و سپر توکل دوی
 جلالت بدشمنان نهاده جنگ در سورت **بیت**
 برآمد چنان از دوش لشکر خوش . که جیح فلک را بدید کوشش
 ز عکس سر تیغ و بری شان . سران راه میرفت و دست انداز
 زخم بر زیت و تیغ خون نکت . نه موج خون خات از دشت جنگ
 و چون لشکر حجه بسازد و سپاه شامزاده بنیت انک و از
 غایت شجاعت و دلاوری میان دشمنان در آمد و چون شیر می فرید

نمود

و چون خصم بزخم نیز و شمشیر می درید در آن حال توکل بهادر تیغ
کشید جل آورد و عثمان اسب شاهزاده گرفت از جنگ گاه
آورد انکائی را نیز ایشان معلوم ندید باز کردید و راه گشتن
پیش گرفت امیرزاده عمر شیخ لشکر باز و در شوی او روانه گردانید و
قریب سه روز نکامشی کرده بسیاری از سپاه جته که از عتب میرفت
نیت گردانید و امیر سلیمان شاه و امیر عباس و آن امراء قشون
تو و تاس و براتخانه و سوغی نمود و غیرهم چون از جنگ لشکر دست
در موضع جو کلک واقع شد بر دشمنه باز گشتند و بمحافظت سمرقند
مغول شدند و مردم را باندرون حصار آوردند و تهور تاس را نیز
فرستادند تا بمحافظت انجام قیام نماید و مخالفان رسید و بهیاران غارت
کرده می گشتند و بعضی ایشان متوجه بخارا شدند و سبای تجند
آن در سر پندار ایشان افتاد و بتصد محاصره در ظاهر بنشینند
و در اندرون طغی بر غایر لاس و التمس قشون حصار و قلعه را
محکم گردانید بمقاومه و مقابله ایشان دست جلادیت برکشادند
و جنگ بسیار واقع شد و چون مخالفان از پشیمانی عاجز شدند
بعضی و دست از انجا برخواستند و بخارانه و لایات ما و را الهی
مغول گشتند و زنجیرهای را آتش زدند و دلیل ایشان سلطان
بسر کچن و خلایق بود و از روشی و خلد گذشته تا کی تن و لب آب
آسویه تاخت کردند و در آن و لا امیر عباس بزخم تیری که در جنگ
جو کلک باور رسید برود و کشت گفت

اَنَا بَقِيَّةُ دِيْنِ الْاِسْلَامِ وَ اَنَا اَبْنُ دِيْنِ الْاِسْلَامِ

و توفیق حکومت فارس و عراق بآل مظفر چون خبر وقایع مذکور در
شیراز حضرت صاحب قرآن رسید امیر عثمان عباس را با سپی شواد
از دلا و دان نامدار به تحویل مرجع تمامه آن راه برد و روانه گردانید و
حکومت شیراز را بشاه یحیی برادرزاده شاه شجاع توفیق فرمود و
اصغر خان سلطان محمد بن بزرگ او و کرمان را سلطان احمد برادر
زاده شاه شجاع و سیرجان با قلعه باس که ذکر آن خواهد آمد سلطان
ابو اسحق بنیر شاه شجاع بر سر غالی کرامت فرمود و مجمع را پس تیغ
و آل تمغا لایم الاتباع بلند پای گردانید و فرمان که جناب افادت
آب تدوین المحققین و افضل المناهجین سید شریف جرجانی بهادر
السلطنة سمرقند نقل فرایید و از امر آراء غطار شاه شجاع امیر علاء
الدین ایاق نیز با جمعی دیگر از اکابر و اعیان متوجه آن جناب تاسور
گشتند و آن سرمدان بیست و دو جماعتی را بخانه کرج روانه آن طرف
گردانیدند و حضرت صاحب قرآن در اواخر محرم سنه تسع و سبعمائة
بجناب سمرقند حرم فرموده سوار شد **بیت** باین طالع و اعز نصر
و ارفع دولت و اجل اجل و چون به بند امیر رسید بهلوان هذب
خراسانی که حاکم این قریه بود کس فرستاد و عرضه داشت که شهر را به
مخالفی گذاشتن معیلتی نماید اگر دار و نمایانیت وقت با حرا
سجده درین بر سر شایم حضرت صاحب قرآن کیستی تان توکل
باوردی را بشاه و مذهب باستبال مرکب میایون استعجال
نمود و بر سینه امراء کامکار برفت بساط طوس حضرت اعلی سرافرا
گشت و چون رایت حضرت شاد با بر قریه رسید مذهب کمزور متکا
د

بر میان جان بست حسب المقدور برترب تر بخوار و سادری قیام نموده
 با نفاذ قدرت و کنت خویش پیکرهای لایق کشند عاقلنت
 پادشاهانه شامل حال اوکت و ابرق باو مسلم داشت و بر آید
 حضرت صاحب قرانی اذاجا به تعجیل برآه امیران و تخته پول و ران
بیت سیرت منزل منزل روان سعادت قیوت و نظرم عنان
 ز کرد سپاسد مواسک نام یک مال دوز و شب و صبح و شام تن
 جهانناک از روزن پیدایند و تو گیتی سپهر و برآیند و چون
 توجیه رایت نصرت شعار باو را الهی رسید دشمنان بای قار بر
 جای نماند و طریقت فرا اختیار نموده بعضی بخوار زم و فشد و جماعتی
 راه دشت فتوحات پیشی گرفتند و رایت فتح آیت از چوین گذاشته
 بدار السلطنة سمرقند نزول فرمود خداداد حسینی و شیخ علی بکر
 و عمرایان و دیگر امار در عت مخالفان روان کرد ایند و ایشان بر
 حب قران شب و روز و اندام موضع پلن نکا پشی کردند و بیکار
 از مخالفان را بیغ انتقام گذاشته نظرم و منصوب و بیایه سر بر اعلی
 معاودت نمودند گفتند **ار دو پیش نموده حضرت**
صاحب قران اماران که در مان را برآیند گذاشته بود و هر اعلی
 چون پناه نصرت قیوت حضرت صاحب قران از فر دولت و شکر
 آن موید کیتی شان در هر زمان و مکان غیر از شکست دشمنان و بر
 انداختن مخالفان عادت بود صورت رزم معرکه جو کلک که لشکر
 تو قمتن خانرا اندک غلبه دست دادیم خاطر سپارین بنایت
 کران آید و با حضور امار که دران جنگ حاضر بودند قران داد و

ایشان بر غن پر سید و از کینیت ان جنگ تثبیت و تحفیر نموده **بیت**
 بزم دانا مکر و دوزخ میدان بنییکت کرد و روزن بجوش بر سرانرا
 پیاده سپهرش می یافتند و کک کشی و ردی کرده بود و دام جویران و آن
 برانجازه کک کشان که بشراط مزدی و مردانگی جنگ که عادت و شیشه
 دلاوران عساک منصوبات دران معرکه اعمال کرده بودند و
 زمان گرفته و ریش تراشیده مواخذت عظیم کی دند و کونای و
 سیدایک کرده و پیچ پو شایندند و کوجه ملک که مرام شجاعت و جلا دنا
 قیام نموده و در پی یابی دفته بود و با نیزه مرد در موضع بحال از
 کتار و چند بر سر سیصد نفر کافر انکا تو رایی شیبختن برده و
 و امیران و آن نواحی از ذل اسارت خلاص داده و وطنهای
 خویش و بنیاده برده او را سی و حال فرمود و نمرید عنایت و تربیت
 مخصوص کرد ایند حکمت خلق از نانی داشت و پایه قدس امیر زاد
 عمر شیخ که در با ظهران آثار جلالت و اقتدارید بیضا نموده از میان
 حسن مرام و عواطف پادشاهانه از اوج عیوت بر گذشت و آینه اعلی
کفتیست **اب در نهضت بهارین حضرت**
صاحب قرانی بحاجت خواندیم تربیت بیجم و در سال لویل مطابق
 سنه تسین و سپه ماه حضرت صاحب قران بعون نماید ملک و بیان
 عنان عزیت بعیوت خواندیم معطوف داشته در موضع اگر عیان
 نزول فرمود و کک بجه اعلی و نمود قلع اعلی بصوب خواندیم معطوف
 داشته که از قمتن خان روک دان شده القابدرگاه علم پیام
 آورده بودند با شیخ علی بهادر و شیخ محمد بهادر بر خیم متولای از

نمود

پس روان ساخت و ایشانرا از نهادن بپادشاه عید خواجه را
 بفرمود و فرستاد و او بر مرکب جلالت سوار گشته روان شد و از کلبه
 با بان ایلین غلن شخصی را گرفته بیاورد و کینت حال مخالفان از وی
 تحقیق و استفساد نموده او را پیش صاحب قران کامکار فرستاد
 و چون آنحضرت خبر دشمنان از زبان دانت از آنجا روان شد بجوی
 جد رسید و چون از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از طرف
 دشمن کسی که میخواست آمد و خبر آورد که ایلین غلن و سلیمان موافق
 سر بر سر خان بر خان و مان اختیار کرده خوارزم را گذاشته و گریخته
 روی کرین بصوب توقمتش خان نهادند حضرت صاحب قران امید
 زاده میرانشاه و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و او جعفر و
 حب بهادر و دیگران و سوار یک بهادر را در عقب ایشان بگذاشت
 روان فرمود ایشان بر حب قران از راه قم گذر فرموده بکافلان
 بر قسرت سیرا ستقار کرد و مخالفان رسیدند و بسیاری از ایشانرا
 تیغ قهر بکدرانید و با غنیمت نامحسوس و نظرها مشغول مراجعت نموده
 بمسکرها و نوبت حضرت صاحب قران چند روز در خوارزم
 توقف فرمود و بزرگ لازم الانباع نهاد یافت تا تمام امانی و مسکات
 سکن و ولایت را خانه کوچ بجا ببردند و دانه که داشتند و شهر
 خوارزم را بیکبار دیویران ساختند و کاشان و تخم بک داری که
 آنجا مخالفان در کشت زار بی باکی افشاند و بزرگ ملک و آنرا که
 لشکر و مال و خرابی دیار و کشور بآورد بدینسان
 جو آمد خوارزم صاحب قران که تران شده دشمن از پیم جان

متحرشند آن مملکت نمایند. بطل مالی ان امر کرد و چون شعله
 خشم حضرت صاحب قران که از جسارت و بی باکی مخالفان اشتغال
 یافته بود بداد سوختن خرمن شوکت و مکت ایشان تسکین پذیرفت
 و رایت نصرت سعادت محضت بیون و نایب پروردگار موجه
 سمرقند شد و بسعادت و اقبال به مستقر سلطنت و جلال
 نزول فرمود و حقیقت آنکه اصل جبه مبارک آنحضرت مجول بود
 بر عدالت و رعیت پروری و وجهه متعالی نیت تغییر بلاد
 و ترفیه عباد و آنچه از آثار قهر و خرابی احیاناً از عساکر گردون
 آتش صدودنی یافت جهت ضرورت جانشینگری بود و مصالح
 لشکر کشایی که بی سیات و التار رعیت میشو میگرد و لاجرم
 چون مدت سه سال از تحریب خوارزم بگذشت مرحمت فرمود
 در آواخر سه بلاش و تسعین و سبعایه هنگام مراجعت از ورش
 دست قیامت مویله بسوختگی قوت و اجرت داد که خوارزم را بحال
 عمارت باز آورده و آن محله را از آنکه جنک خان هنگام قیامت
 مالک بنزرتان آتش باکات و جوق داخل الورس جنایات
 بود حصار کشید و آبادان ساخت و اکالهد مدتی معمره خوارزم
ذکر احوالی که در آنجا بود و بیرون بجای خوارزم روی نمود
 چون حضرت صاحب قران عیان غریب فرزند مال بصوب کاشان
 معطوف و اخیسه قرین بنایدات آسمانی روان شد ابو الیم برادر
 کوچک محمد میر که از آستان دولت ایشان روی کرد بان شده بکشتن
 و شکست کرد و خود را در جول انداخت و چون لام بهادر و قوت از آن

حال آگاه گشت او را نکامی کرده در راه اب لشکریان می گرفت
 و بشتابی رفت تا در موضع حصارک باورسید و او در پای
 درخت طاق خسبید بود و چون از موجب کفران نعمت و
 آن حرکت ناپسندید سوال کرد در جواب گشت برادر دم میر که یاجی
 شد کسی را بطلب می فرستاده بود و من به آن واسطه فرار اختیار
 کرده پیش او می رفتم لام بهادر را گرفته و بست سوار گردانید
 و از آنجا بازگشته در غار با میرزاده عمر شیخ که آنجا رسیده بود دیدم
 و صورت واقعه باز را نزد شامزاده چون ازان حال آگاه شد
 در زمان خبر بخار دهم پیش حضرت صاحب قران فرستاد و به تعجیل توجه
 می فرمودند و چون آنجا رسید و آن خفیت امر استکشاف نمودم
 محمد میر که با وجود آنکه شرف قریب و سعادت مضامرت مسالما
 قرانی یافته بود چه عهد اعلی سلطان تحت یکم در مجالد داشت
 و آن رتبت آنحضرت ولایت ختلان و ایل آن قزاقی و درخت
 قران او بود حکم **ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی** نفس غرور و
 و حیث راه سعادت و صواب از دید بصیرت او می شنایند
 بسو راه محال اندیشه تسلط و استقلال بخاطر راه داده بودی
 اکبر خرد هزار زبان فوی **بیت** کمن انکم کنز تکررت کمن
 باین رهنمون تو دینت و بس باد آبی رسانید سائده شایسته
 دامن گیر آمد عزم مخالفت جزم کرده بود و با لشکر که میفرستاد
 رسیده بود یاجی شد و از آنجا بازگشته چون آن قلمه گذارده
 لشکریان ختلان در ولایت رسید دست بی باکی بهارت برآورد

بودند و نفس شهر را نمود تا شش بسراپاچی صوفی برادر امیر آق قلا
 که دروغ غار آنجا بود محافظت نموده و کوچ بند کرده از آسیب
 تعرض آن بد کرد ازان نگاه داشته بود امیرزاده عمر شیخ را چون
 کیفیت این اوضاع محقق شد از سمرقند نهفت نموده در راه
 لیغز نیازت نیک فساد و لشکر را جمع کرده از عبت میر که روان شد
 قدم خود را گردآوری کرده و به پیداد خانه داد ملک بر لاس و
 آفتاب بهادر که از کجاست مکان حضرت صاحب قرانی بودند
 در حصار غارتید و احوال ایشان تصرف نموده و در راه خانه خاص که
 در آنجا بود کشته و مجروح اسلم و آلات جنگ را بر اندال و او را
 تحت کرده و باب و جامه داده و حشری بی طایل باندیشه باطل
 فراهم آورده و مکر مخالفت بر میان طغیان بسته مقاومت و جد
 آماده گشته **بیت** با بیاب شکت جان غرق گشت
 که خورشید در چشم او ذره گشت غافل از آنکه اسباب صوری را
 ناپدید ملک قدیم بنان حکم خواهد بود که در جهال و عصبی بخت فزون
 در مقابل عصای کلیم لا جرم چون امیرزاده امیر عمر شیخ نزد یک
 رسید مصدق و قاضی ملت ما یا فلکون بطور پیوست و بر
 عنایت انکب استالاعلی بملوح درآمد و از قوت دولت حضرت
 صاحب قران عقد جمیع مخالفان از هم فرو گشت استکبار که
 از باد عز و بیدار بالا گرفت بود فرو نشست شکست و خاک
 از آب و حش از لاس کز که گشته بجا بختلان کر خسته شامزاده
 بتجیل تمام به عبت او زحمان شد و آن حصار بر راه تیرگی قنای

شافه بکنار آب وحش رسید و بشاه از آب بگذاشت و میر که روی
 از دولت بر شافه بصوب حمایت شاه جلال الدین آورده بدو
 دروا رفتد بود و چون صاحب قران گیتی شانرا بیت
 عزیزی که مرکز دین سر شافت، بهر که شدیج عزت نیافت
 تقالی و تقدس محض عنایت بی نهایت عزیز کرده بود بهر که کفران
 نعمت کرده سر از خود ادا و شافت بن خوار و نگو ناری نیافت
 سر آینه شاه جلال الدین دست و د بسینه امید میر که باز نهاد و او را
 بطلعه راه باز نهاد چه پستین دانت که نهال حمایت و رعایت بی دولت
 بر گشته دو زکات جز نکبت واد باریاورد و نه در مرقال بیت
 بد بگرفت روانش باد پرورد، مرا بر این پندی داد مشهور
 که اذنه دولتان بگرفت چون تر، وطن در کوی صباجه، و چاکر
 و چون میر که خاین و خاسیر از در دژ و باز گشت بیست و نه
 که ملازم بودند دست از دوازده داشته سرخی دگر فشد و چون
 لشکر منصوب و در کوی و دشت از رات و جیب و پیش و پس
 او بسیار بشافت و آن و جزئی نیافتد امیر زاده عمر شیخ در
 خندان در موضع فیجهای در آقارای که قصر میر که بود در اول
 فریاد و مستطرد بود که دولت رو زافزون چه لطیفه بر انگیزد
 آن دفعه بیکبار از شایع اقبال برخیزد بیت
 که پیش کار کلی برانسان که فوات، ز اقبال صاحب گیت
 اتنا فاعمان برادوغ عمر با چند نوکر بسر قند میرفت و از
 بی باقی گذشته بر جبهه رسید و بی اسپان دید که از جاده پسران

۱۸۲
 رفته بود دعوت و عنایت و بانی که سیه شامل احوال حضرت
 صاحب قران بود در خاطر او انداخت گشتی آن اسپان گرفته بطریق
 که رفتد بودند بانی کران روان شود و چون از چند پشته بگذاشت محمد
 میر که دید با جهان نوکر نشسته بودند و اسپانرا ببلند و با کرده فی کمال
 اطرافه جواب او فرو گرفتد و عثمان عمر ناخته تخت اسپانرا که
 را با کرده بودند بدست آوردند و بعد از آن اسپانرا به گرفته دین
 کشید و چون بامیر زاده عمر شیخ فرستاد و او را معویب خود
 کرد ایند باز گشت و متوجه شامزاده شادایه شد و او را روز
 در آستانه راه بنابر اشارتی که از آن شامزاده رسید بسیار
 رسانید و آب الوضو بر او ریختد و سمرقند بهمان سرشت جانی
 دید و رات عالم خیره را روشن گشت که طاقت غدر و خیمت
 و جبار کفران نعت عذاب الیم **مصرع** لا لعن الرحمن من کنز
 و بعد از دفع این دغدغه امیر زاده عمر شیخ دوی توجه بصوب
 سمرقند آورد و در آنجا بسعادت با طوس حضرت صاحب قران
 مستعد گشت و در همان وقت که محمد میر که باغی شد و از
 سمرقند باز گشت امیر جهان شاه بر حسب فرمان با تمامی لشکر
 و طایفان و ابروی از قند و متوجه معبره مایون شد بود
 و چون به بلخ رسید امیر یاد کاد و لاس با مجمع لشکر بلخ و آن
 نواحی بایشان پیوسته با شوق می رفتد و در آستانه راه ایل
 بولهای باغی شد باز گشتد امیر جهان شاه صورت احوال
 بایه سرین اعلی عرضه داشت که در خواجه یوسف بن لوی لایق و

و چنانچه برادرزاده پورلای و از لشکر بلخ میسر علی تان را با خود همراه ساخت
 و باز کردید و در محبت پورلایان به تعجیل روان شد و شبگیر کرده
 و در بقلان بایشان رسید و کوچ و خانه آن بر کستان را غارت
 کرد و درین حال با امیر جهان شاه خبر رسید که میر که باغی شده است
 و لشکر جمع کرده در ولایت حصار نه است امیر جهان شاه
 سپاه نصرت پناه را امرت ساخته متوجه او شد و خواجه یوسف
 جمعه ضبط لشکر خود با و شک رفت و میر علی تان و وانه بلخ شدند تا
 لشکری که در اینجا مانده پیارد و متحرک شدند که در کنار آب چمن
 سه بهم رسیدند و چون امیر جهان شاه بکنار آب رسید یسال بسته
 با تمامی لشکر پناه از آب بگذشت و هم آنجا وقت گذشت و چون شب
 درآمد چید پورلای و برادرش بایزید و علی اکر با تمامی لشکر خود
 باغی شدند و چون آوردند و ایشان سه هزار سوار بودند و با امیر
 جهان شاه شصت مرد پیش نهادند و در بهر اشطهار دولت غارت آثار
 صاحب قیام کار هیچ گونه تزلزل و اضطراب نمودند و نهادند
 و توکل بر خدای ظفر بخش کرده با آن نفر اندک بشت باب آوردند
 و سپاه و تو را با در روی کشیدند و مقابله مخالفان مشغول
 شدند و از آمدن تیران طرفین سهای معرکه در آن تیر شب پر شهاب
 شد و آن نهیب شمشیر و سان جان بهادران و زخم آرمای سراسیمه
 گشته و با اضطراب افتاد **بیت** تیغ چون رسیده عشق را قاتل
 تیر چون شعله نورد آمد به بصره که ز خاک یک شد و باز کردان
 دشت آوردند کار که آشکره در آن حال خواجه یوسف نوکری را از

بالای آب نشاء و آب انخانه روان ساخت و بنیام داد که در مقام
 جلالت پای ثبات می باید فشرده که اینک ما جنگ را آماده گشته بمعاوت
 و نظارت شاهی ریم لشکر نصرت نشان که در مقابل دشمنان چون
 سکندر بای قرار استوار داشته بودند و دادر می و مردانگی میدادند از
 و چون این خبر پست استظهار و بازوی افتد از قوی گشت و خواجه
 یوسف و میر علی تان با صد مرد بکل هم دوران شب پناه از آب گذشته
 بر رسیدند و با ثبات حمله کرده کوششهای مردانه نمودند و چون
 صبح صادق از افق آسمان سر بر زد صبح فری و ذی و ظفران مطلع اقبال
 صاحب قرانی دیدن گرفت و لشکر دشمن با آن کثرت که در مشا
 به تفری بیت نبردند پست سریت نموده و و بگریز نهادند و از
 آب گذشته بطرف بقلان گریختند و مصدوقه آن **ان یکن منکم عشره**
صابرین یغلبوا باقیین با بلخ و چون بطور پیوست لشکر منصور
 تکامی کرده بیاری از ایشان را بقتل آوردند و امیر جهان شاه
 با سپاه نصرت پناه در وقتد بشت و ایل و قتل پورلایان و
 عتبه ای شده و کس کشته بکابل رفتند و رسیدند پس و چون
 باقی کری ایشان بکود خب طبیعتی بران داشت که با وجود سا
 عنایت که از حضرت صاحب قرانی مشاهده نموده بود کفران نعت
 و یاد داشته باقی شد و بحسب اتفاق آبق غا پیوست که دشمن رنج
 بود حضرت **صاحب قرانی** او را بید کرده بمنو لسان و طرفالطا
 فرستاده بود و درین و لا از آنجا که بخت می آمد و او را در راه گرفته
 و باز بند کرده پایا سیر اعلی آوردند و در خوارزم و چون باقی

بل

بن

ی

شدن ابو سعید سماع علیه حضرت صاحب قرآن رسید بر او را
 عنایت فرموده قرآن داد که بند برداشتند و ایل و الویس پس
 بدو رفتانی داشته پیرامین جهان شاه و نژاد و چون صاحب قرآن
 کامکاران از خوارزم بمسور سرسلطنت سعادت معاودت نمود
 رمضان خواجه و دیگر بهادران را با چند قشون از عساکر کرده و ن
 آتش بمعاودت امیر جهان شاه روانه کردند و او را فرمان داد که بر جا
 که دشمنان درون نوازعت ایشان بر وند بر حسب فرموده امیر جهان
 و خواجه یوسف از قتل و قتلان در عتبت مخالفان روان شدند و از
 مسعودکش و کابل گذشته در موضع لغمان بجنگید و ابو سعید رسیدند
 و ایل و الویس ایشان را غارت کرده بلذکر دایند و آنچه از مدینه
 هزار ایشان بجان خلاص یافتند بسند کریم شد و چون امیر آق قبا
 از آن حال آگاه شده بود از همراه روی قصد بایشان نهاد و امیر
 سیل قند باری لشکر آنجا جمع آورده در راه بامیر آق قبا رسید
 و با اتفاق از عتبتا گذشته بآن سرکشکان دو زب کشته رسیدند
 و راه برایشان بستند **بیت** کوی بقصد دشمن صاحب قرآن
 می روید از زمین و سی بار دانه موا . ایشان ازیم جان سراسیمه
 بیک مسؤل شدند و بعد از آن که بسیاری کشته شدند و اندک
 که با ایشان ماند بر د عرصة قادت و نازاج کت جنید و بایزید
 و ابو سعید هزار مشت سر برده برده بجا بشتان بدلی
 رفتند و عساکر منصور قزین سلامت و غنیمت موفور بموضع
 مزدبان گشتند **بیت** سپاه خسرو صاحب قرآن بنده نوان .

را

بلا

بهر کجا که بود با غنیمت آید بان . و دوران ایام که رایت نصرت
 شاد و سوره خوارزم بر دسیور غمکش خان در ولایت بخارا بک
 کت و بعد از چند روز شغاف شد بخوار رحمت حق پیوست
 و لشکر او را از آنجا نخل کرده در جلکای کش بزرگ قزقان بک
 در کبندی که از مسجدهات او پر دوزن کردند بغداد به غزانه
 و دوران وقت که حضرت صاحب قرآن از تهمین خوارزم فراغ یافت
 در این بلاد السلطنت سمرقند معاودت فرمود و آن خطه فردوس
 آیین از قندوم نمایان عیثت شهر برین کشته سلطان محمد
 بسیرور غمکش خان را بجای پدر مقرر کرد و دایند و رای عالم
 بر تو عطف و اشتیاق بر حال او لاد و اعجاب انداخته و مرده
 حضرت رسالت پناه ختمی را **بیت** طایفه علیه و بستم بنا کجا
 تکیه و انوال و جهمت عالی نعت ساخت کاشتمکان کامکار
 حمت ترتیب طریقای بزرگ پای سعد و اجتهاد بر خاستند و
 امانی مملکت دست سرور و نژادمانی تیرین شهر بر کشادند
 و آیینها بستند و از آن استند و در باغ بهشت کرنا من از عمارت
 صفات نشان می رسد و مساعده منایین مطایبه اشم و مستی
 بیان میکند سر برده و خراگاه فراوان بخت زمین و وقت آسمان
 بردند و برافراختند و آنرا بزم شای ملون و با طهای طبع و
 مرکوب تکلف و بکلی از غرض دور و داور و جوامع مزین
 و مرقع ساختند و حضرت صاحب قرآن امیر زاده محمد سلطان
 و امیر زاده بن محمد بادرین و امیر زاده شاه رخ را با کریم جلایل

و در آن راه بطریق شرع مطهر عتد بست و در باغ بهشت بنای
 نه تعیین و سببهایه داماد کرد **بیت**
 جفا عتدی که عتد ملک داد و انشطام جفا عتدی که و شد
 نادان بنم میاوی کور افشانی کند آسمان از بد و فطرت پر جوهره آنگاه
 و بعد از انعام این مهم صاحب قرآن که درون غلام لشکر بهرام اشام
 اجازت انصراف داد و امیرزاده میرانشاه نخراسان رفت و امیر
 زاده عمر شیخ باندگان و حضرت صاحب قرآن آن زمان در
 شهر سمرقند باقیال و کامرانی بگذرانید و خیرات به مستحقان رسانید
 گفت **دور نهضت میاوی صاحب قرآن**
بجنگ تو قمتش خان و ظفر یافتن بعون ملک دانات
 چون تو قمتش خان را سر قش شقاوت که خانه جن الظم
 بر بیانی ادبار و خذلان ای رقم زده بود بیان داشت که
 حقوق عنایت و رعایت حضرت صاحب قرآن فراموش
 بر کفران نعمت اقدام نموده از تمام اوس جو بی که از میان میشت
 و تمشیت آنحضرت باور رسید بر دلش کمران جمع آورد **بیت**
 زبوس و جریس و بلغای قبیاق . رقم با کفه و آلمان و آذات .
 میان از باشقرو از کس هم . سپاهی پس کمران آمد فراموش
 و با چنان لشکری از چیزهای پیون و از او باق اشجان و شک
 امطار افزون تبایع نه تعیین و سببهایه موافق لویلی
 اول زمان متوجه حضرت صاحب قرآن شد آنحضرت بجا
 برین حال اطلاع یافت با لشکر سمرقند و کس از مسترسین

سلطنت نهضت فرمود و ساغر ج و امین نزل میاوی ساخت
 و تراجیان راجت جمع و احضار عساکر نصرت شاد با طرا
 و اقطار ملک روان کرد و ایند فی محب انفاق آن سال شد
 برودت میاوی بر تبه بی دکه آسمان میاوی بکست سحاب بود
 افت کشید بود و زمین پرست شکم قائم می شد **بیت**
 ز برف کشته زمین هم جو منور گام فود . ز ابرانده جهان هم جو کبندی بی تو
 میاوی غایت سر اجناس نمود اشته . که بر بد خاصیت از طبع مردم محو
 در آن حال خبر آوردند که شغلای لشکر تو قمتش خان ایلیمش افغان
 با سپاهی کران از آب نهند کشته دوش و یک اوجوب در نوق نشسته
 حضرت صاحب قرآن در احوال عزم فرمود که بتجیل بر سرایشان
 رود امرا و نویشان زانو زده ببالعه می دهند که جنودان توفیق می باید
 نمی دکه لشکر از اطراف جمع آیند و ندان کشتار و در محک های افتا
 شهادت آنحضرت تمام عیار نمی دوان بقعه سیف النایخ آفات اجباب
 واجب سرور اشادت **نظم** از امر و ذکر کاری بنزد امان
 جودانی کردن داجکر دو زمان . امضار عزیمت با صواب طشت
 و دست و کل در جیل میت نمایند بعدانی زده سوار شد و جمع شد
 لشکر را بنایید و با وجود آنکه در تمام راه تا سینه اجبار برین
 بر دباچی خاصیکان برین کوفته منجه کشت و شکسته کرد **بیت**
 روان شد با قبال و فتح و ظفر . سعادت به پی و فانی راه
 سحر و فلک نصرتی را ضامن . و چون دملک در پیش هر زخوات
 و امیرزاده عمر شیخ از اندکان لشکر با عزیمت داشته و از کنان

اب خند شافه بمکبهایون سوت صاحب قران کیتی سنان
 کونجه اغلن و قلع و قمع علی نهادن با جوی سپاه روان ساخت
 نامه کین بر دشمنان بنیدند و در دیگر وقت طلوع آفتاب بجهت
 رایت لغرت آفتاب از بالای تل انبار برآمد بیانی رسیدند و
 سواران انداخته جنگ در سوت **بیت** بران نامه کونجه سوز میخ
 بر آفتاب شریف شد جان تیغ **نار و آفتاب** و خورشید سوار و روان دست سواران
 و چون آتش عربان با دهنه دلاوران اشتغال یافت نسیم فتح از هب
 اقبال حضرت صاحب قران و زینت گرفت و مخالفان سزیت نمود
 و بگریز نهادند و بسیاری از ایشان در زین دست و پای اجل
 سراسیمه گشته نیت شدند و بعضی از بیم تیغ آتش بار خورده و آفتاب
 انداخته خاک وجودشان بهاد فنا بردفت و آنها که از قتل خلاص
 یافته بصوب کین می شافتند بگریز می رفتند و بقیه بر دند نا
 راه بر بیانی بگریز از پیش ایشان در آمد و سپاه ظفر پناه از عقب
 روان شد ایشان را شکاری و از ان اطراف و جوانب و در میان
 گرفتند و بنجم تیر و سنان و شمشیر و کین گران دامان و دوزگان
 ایشان بر آوردند و عنان حیاتشان بدست قدر زیایل شدند
 و ابروی پیروی بختی را دستگیر کرده خواستند که سرانست جدا کنند
 و از بیم جان نام خود را اظهار کردند و آوار شدند پیش حضرت صاحب
 قران آوردند آنحضرت احوال و اوضاع و تقصیر خاندان استکبار
 نموده از خلعت عنق پوشانید و جامه داده بعنایت پادشاهانه
 مخصوص کرد ایندی و بجز ملاقات بمکبهایون سرافراز گشت **بصره**

زکار

آزاد بند که بود در کباب ای و آزان موضع کوچ کرده بسجاده
 معاودت فرمود و در راه صفر شده احدی و تسعین و سبعمایه در آقا
 قزو آمد و با نجات وقت نمود و چون از قزویم طلعه لشکر بهار سپاه
 تپه کاد سر پشته بهریت داد و عساکر بهت آیین سبز و راجین
 از اطراف و اکناف محاصره و بسایت در حرکت آمدند **بیت**
 سلطان کل رسید و دیار چمن گرفت و اطراف جو بهار سپاه سخن
 لشکر ظفر بجای از اطراف و جوانب رسیدند امیر زاده میرانشاه
 با سپاه خراسان بدرگاه عالم نپاه آمد و لشکر باغ و قند و بتلان و
 بدخان و ختلان و حصان و دیگر بلاد و امعان بمشکرهایون
 پیوستند **بیت** از آوان اسپان و کرشپاه **نور خورشید تابنده**
 جهان شد ز کمر سواران جهان که خورشید شد کفوی اندر نهان
 حضرت صاحب قران کیتی سنان فرمان داد که امیر زاده عمر شیخ و
 امیر حاجی سیف الدین و دیگران را بر بوند و آب چند از کشتیها عهد
 پول سازند ایشان با مثال امر مبادرت نموده بر فشد و در
 چند موضع پول بستند و خبر حضرت صاحب قرانی و رساندند
 آنحضرت بتایغ و بیع الاول سینه احدی و تسعین و سبعمایه مرفوع
 اول میلان یل انانجا کوچ کرده در زمان امن و نایب ملک دیان
 روان شد و چون بکنار آب رسید با فرماندهان کامکار و تمام
 لشکر ناچار بآن فرمان از آب بکشد شدند و قلع و قمع اغلن و
 بهاد و عثمان بهاد و برهم مغلای یقین فرمود و چون ایشان
 بر حسب فرمان روان شدند قراول از پیشی بهرستاند و فرستادگان

نماه

قراول دشمن را دیدند و خبر بامرا رسانیدند امرا بالشکر کین
 کرده خود را بدشمن تنه کردند و مخالفان چون کسی را ندیدند و شب
 درآمد از سر فراغت چون بخت خویش بختیاب مشغول شدند
 غافل ازین معنی که **بیت** نباید غنودن چنان بخت بد
 که ناگاه سیل درآید بسر لشکر نصرت شعار دولت پندار
 برایشان شیعین برآوردند **بیت** شب تیره رفتند کنگاران
 جوش و خروش بر سر دشمنان بگرد و شان و به شمشیر و تیر
 باورده از جان دشمن بترسیدند در آن شب دیوان نصرت شعار
 بکشتند از ایشان فزون از شمار و چون بیشتر لشکر یاغی
 بقتل آوردند اندکی خسته گشته بعد از شست از آن و رطبه سر
 پیر برده روی بگریز نهادند و از آب عرج عبور کرده بوقت پیش
 خان رسید و لشکر او صبران را محاصره کرده بودند و توفیق
 بعد از آن از تپین صبران بسی را غارتند در آن صحنه نشسته
 و چون او را از وصول سیه منصور آگاهی دادند شاه و سپاه
 سر که این خبر بشنید از لشکر دولت حضرت صاحب قرآن پاک
 ثبات و قیامین بفرزید خوف و هراس برایشان استیلا یافت
 لشکری بآن کثرت سواد و بیاری است و استعداد بجز آن
 انهم فرو ریخت و سد کس بدست اضطراب و در دامن فراوانی
 و بی توقف منهدم شد کما بجزاد المنه متفرق و پراکنده شدند **بیت**
 از آوازه شاه صاحب قرآن فرو ریخت از هم سپاهی گران
 ندید کس از دودگر در راه کردند یکسر طریق قرار و زنجیر

ن

و اقبال صاحب قرآنی غریب صاحب قرآن کیتی شان
 چون از انهمام مخالفان آگاهی یافت امیر حاجی سید الدین با
 با اعزت بفرستند و فرستاد و بر نفس مبارک ایلغار فرموده و در
 محبت دشمنان روان شد و خواجه شیخ قزحین و بولاق قزحین
 و قزاقان بهادر و امانت و دولت شاه جیاجی با جمل مرد کزنده
 اسب بر بان گیری از پیش بر نشاد و ایشان در موضع صادق از آن
 دشمن که در محبت ایشان بودند رسیدند و جنگی عظیم کرده و
 از ایشان را بقتل آوردند و بیت السیف بکشتند و چون
 بهادران نصرت قرین منظر و منصور و یازگشتند در سپاهان
 و در خان که صد خانه و در نشسته بود دو چار خوردند و با ایشان
 نیز داد و زخم و بیچاره داده لشکر بنیوی دولت قاهره فتنه
 که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد و او را با قوم و کله و ربه
 بهتر و غلبه را از موضع آفتاب بمسکرمایون رسانیدند و
 صاحب قرآن بدولت و اقبال از آن موضع نهضت فرموده
 براه او زنیک بقتل از چو کشته بموضع بیلین رسید و از آنجا
 روان شد از هاروت او زن و کور چون کشته به آل قوشون
 نزول فرمود بعون الله و توفیق گفت **بیت**
 در فرستادن حضرت صاحب قرآن بمغولستان و لشکری
 از غلین و انکائی و دو موضع آل قوشون خبر آمد که ملوک سر
 و حاجی بیک چون غریبان و تمامی لشکر کلات و طوس یاغی
 شدند اند حضرت صاحب قرآن امیرزاده میرانشاه با طغناء

حضرت

نایب آن فرمان داد شاهزاده بر حسب فرموده بالکر نصرت شعار
 نمود باز کردید و تخیل تمام شب و روز را اندر بفرقه آمد و
 چون نام و دیو و بطع ماده فساد ممالک خراسان ملک پس محمد پسر
 ملک غیاث الدین را باد و بر زمین العابدین و محمد که در آنجا بود
 شربت فنا چشایند و از نسل ملوک کرت کس نماند و شاهزاده
 جوان تحت آنجا بر سبیل استیصال خراسان شافت و در هر
 بحر باد ملوک سر بدال با فوجی از لشکر فدای واریش آمدند و از هر
 جان کد شد بر سر لشکر شاهزاده حمله آوردند و جنگی عظیم در
 پیرت صبا کرد منصور و جوانان و برانوار پیش آمد ایشان را
 شکاری و از در میان کوفت و بنخم پیکان خان کداز بیشتر
 اشرا را بر خاک سلاک و براد انداختند و ملوک شکست
 خاکسار بشت بیادیم جانی بکنار انداخت و با جوی از کد
 بیست و خم دار روی فرار بصوب عراق آورد و امیر آقو غایب که
 از مرآت متوجه دفع آن آشوب گشته بود و طوس و ابند از محاصره
 تسخیر کرد و حاجی بیک برادر کرجک علی بیک چون غریبان کسختند
 متوجه عراق شدند و چون بهمنان رسید سادات مراد کری او را
 گرفتند و از نواد و تیغ سیاست سپری شدند و چون شاهزاده
 سارا لیه مخالفان عصیان و وزیر و مستور و مخدول کرد و این
 عرصه ملک از جث و جود و لوث جنود ایشان پاک ساخت
 و مستقر سرین جلالت خویش فرمود و **پیرت** **نک**
 و رختیت عصیان صاحب قرآن که بادش سلاکت و رنج

۷۸۹
 کسی کار و آن رنج نکبت شد که روی نکویی نه بیند و کس
 و غزم حضرت قرآن کیتی شان بر قیاد جزم بود که به نفس
 در عبت تو قمتی خای برود نوینان و امرا اتفاق نموده زان
 زدند و بنیان اخلاص و دولتی ای عرقه داشتند که اگر رای اعلی
 صواب دادند اول بجای خضر خواجه اغلن بسوق غلغله رخا
 و انکات و توجیه نمایم و ایشان را کونهای بسزاده نوعی سازیم که
 دیگران اندیشه جبارت و فضیله خطاط راه ندید و بعد از فراغ
 ازان مهم روی عزیت بصوب تو قمتی خان آوریم حضرت
 صاحب قرآن سخن ایشان را به سمع رضا اصفا نمود و منزه الله التوفیق
 گفت **در توجیه صاحب قرآن**
بر سر خضر خواجه اغلن توجیه پنجم در همین سال سنه آمدی و
 تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قرآن کیتی شان عزیت جای
 مغولستان مصمم فرمود و از موضع آل قوشون مراجعت نموده بر راه
 روی تاشی بالکر و خدم و حشم روان شد و از تو بایک تو
 کدشته بعقبه او و باقی برانند و اسبان لشکر این بنایت لاغر بودند
 و از مرده سواره نغز را بفرقه باز کرد و اسبان ایشان را
 بهفت نفر دیگر منت فرمود و لشکر را در اسبه ساخته بسوادت و
 اقبال روان شد و چون بایتن سوری رسید اب نبود و سپاه از
 ن آبی در زحمت بردند و دو سه روز جامها کذا اب حاصل بی
 کردند و می رفتند ناگاه از رشحات فیض فضل الهی دران بیابان
 در فصل تو بر سر برف و یخ نیار یافتند چنانچه تمام لشکران با

اسبان و چهارپایان سه سیراب گشتند و باد از شکر بادی تعالی
 و تقدیر قیام نموده روان شدند و چون بموضع توقف او تلخ
 رسیدند بر حسب فرموده شکار انداختند و حیوانهای را مانند
 خرگوش و بیا و صید کردند و سرجه فریب برداشتند و آنچه را غریب
 بگذاشتند و در حوای اول جریح بموضع چار و بزر رسیدند و چون
 تان سپاه انکات را اولت بوغا و اینه یک بانزار سوار آمد در آن محل
 بطلب قبیله بهرین می گشتند میرک ایلچی و سرعلی تان قراول دست
 راست لشکر منصوب بودند و با ایشان دو چار خورده دست جلاد
 و افتداز بچک و بیکار برکشادند و مخالفان بی وقت پست بهریت
 نمود و روی بگریز نهادند لشکر نظر و تین شخصی از ایشان را دستگیر
 کرده پای سپهر افکند و آوردند و کینیت احوال آنرا و استنار
 نموده معلوم شد که انکات را در موضع او زندگ یار نهشته است
 حضرت صاحب قران در زمان شیخ علی بهادر و اکیون و بلجی
 امرا با یلغار روانه انجا پک داند و فرمان داد که به تعجیل تمام رزم
 می نمایند تا بموضع او نزدیک یار بانکات داریند و فرمود که در آن
 راه اصلا آتش نکند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند
 و آنحضرت با عساکر که دهون آتش شبکی کرده بعین ذوالجلال
 بر سبیل استیصال در عتبت ایشان روان گشت **چون** رو زدند
 بنظروں پرست که غریزی راه غلط کرده بجای دیگر افتاده اند
 آن روز براه قیام فاری به تعجیل تمام روانه شهبشکام بگراشتند
 فرود آمدند و روی دیگر راه یافتند به ای اکیون رسیدند و چون

۱۸۰
 در آنجا نزول کردند صاحب قران کیتستان آباد شاه زادگان
 و نوینیان و امرا مشورت فرمود که چون ماسه روز ماه غلط کردیم
 شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده معصیت آنست که از
 دو طرف متوجه ایشان شویم **بنابرین** امیرزاده عمر شیخ
 با بعضی لشکر روانه گردانید و امیر جلال پسر امیر حمید را با
 عجزی ایشان ساخت و به نیش مبارک با بانه سپاه برآورد
 و تو رفتی مراغ و قی راعت بوی و لاغی که شسته بموضع قراول
 برآمد و امیرزاده عمر شیخ با سپاه نصرت سپاه کرد و بیابان قطع
 کرده می رفتند و هر جا که با قوم دشمن دو چار می خوردند چپ
 کرده به راه می نمودند و منکوب میکرد و اینند تا بموضع قراول
 رسیدند و از طرفین سواران انداختند **بنابرین**
 دلیران و سیران دشمن شکار و برافروختند آتش کاو زان
 و خون کت پر دامن آسمان و زم آید زهر و زکاد و
 فرمانده اعضای مردان زکاد و بهادران لشکر نصرت سوار
 نمایند و در کار بیادوی ازانی دینان با قتل آورده ایشانرا
 بشکستند و انکات را را نکامی کرده از ولایت بدر کردند و آن
 موضع قبه بنی بکدرانیدند و غنایم پیشمار بدست آورده بسی
 ماء و خیار و بری چن کان لاله خوار اسیر گرفتند و شاهزاده کا
 بعد از قتل و طرد مخالفان بدر کردار مظفر و منصور با غنایم
 بسادات معاودت فرمود و در موضع افتاد بکیت بغیر بساط
 حضرت صاحب قران قیام کردند و چون مدتی بود که شیخ علی بهادر و

ایکن تهر و یا بلغا و فقه بی دند و هیچ خبر از ایشان نمی آمد و فرغانه
 به نداد سیرت که امیر فاده عمر شیخ بطلب ایشان رود و سامزاده
 مبادرت نموده چون به پایان آیت الجمل رسید ناگاه با
 مستصد سوار از دشمنان کلانتر ایشان قریان تهر و در جاده
 و دران حال با شاهزاده بنجاه کس پیش نبود **است** مجمع امران
 بودند مثل خداداد حسین و تهرخواجه و آقوفا و حاجی و محمد شاه
 بیوری و پیر حاجی ارلات و امثال ایشان بترت استظاری
 که لشکر ظفر قرین **بیت** باقبال صاحب قران داشتند
 توکل بر قادر نصرت بخش کرده بی اندیشه و مراس برایان حمله
 کردند **بیت** در پایان بی حصار کن و عود باید پناه سر یکی را در مقابل
 لشکر صاحب قران دست جلالت برکساد دل بنایید آبی بسته اقبال
 تیغ کین را بر کسیدند از نیام اشام روز روشن کت بر جیم پادشاهان
 شاهزاده از صدق نیت و حسن اعتماد در جهاد آن فرقه بنی وفاد
 داد مردی داده دست بردی نمود که ملک بر ملک زبان تحسین کشاده
 بر شجاعت و جلالت او آفرین خواندند و پیر حاجی بر تیلاخی رخت
 از شجاعان و کاملان و دوز بود بتر شجاعت راستکه جلالت زد
 و چون شیر عزیز دران دست کین بسی از مخالفان بی دریا
 داغ قنار چین جایت نهاده تن بر زمین انداخت و جان با بسل
 التافیل روان ساخت و رفع منزلت را از کین قضاتیری
 بمثل او رسید و بسعادت شهادت فانی شد و از کرامت
و قاتلوا و قتلوا لا یفرین عنهم شیاً منهم پس ماند کت مصراع

دنی حیات نگو نام و مردنی بشهادت **آخر الامر از مطلع و**
عذو ان جندنا کم الغالبین اخته سعادت کشته فتح و فی و ذی
 طلوع نورد و مجاهدان نصرت قرین بر مخالفان فساد این
 ایشان را منهدم کردند ایندند و بسیاری را بقتل آورده هر چه داشتند
 از اموال و چهار پایان بغارتیدند و کلهای اسب و کوسند را بده
 سالم و غنایم بمسکرمایان مراجعت کردند **بیت**
 بزرگوار صاحب قران و عون آله امیر فاده عمر شیخ و ان کزید پناه
 کشاده بازوی سپی و کشید تیغ جهاد شکسته دشمن بدکین و کذب فساد
 بیوری و دوی اعلی محلچاه و جلال مظفر آمد با عالی غنیمت و مال
 و چون صاحب قران کیتی شان بر موضع قرا عود جو و رسید نزول
 و اموال و غنایم که عساکر کرده ن ماث از اطراف و جوانب جمع آورده
 بودند بر لشکران بخت نموده چندان دوان موضع توقف فرمود که
 فراموش شدند و قران داد که امیر جهان شاه و اوچ قرا بها دوی دیگر امر
 ماسی هزار سوار ایلنا و کرده بطرف ارمین رسیدند و نمیشکر ازین
 جانب آب و نمیشکر ازان جانب بخت و جوی مخالفان کنار کنار آب روان
 شدند و هر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گرفته نپناه برده
 بودند چون رسیدند ایشان را به قتل و تهب و غارت حار و ان
 روز کان بر آه و دند و باین طریق اسیر بسیار و غنیمت بی شمار جمع
 آورده مظفر و مقصود باز گشتند و بموکب مایان پیوستند
 صاحب قران ایل و الواس مغولشان که چون تصرف و ضبط در آمده بود
 کوردها گرفته و امیر لعل برادر طغی بوغاب لاس و تهر و قرا و دیگر امرا

قشون سپرده روانه سمرقند کردند و ایشان آن جماعت را ندیده با
 اموال و غنایم سمرقند رسانیدند حضرت صاحب قرآن از جو
 کدشته و منازل و مراحل قطع کرده بمحل ایل غوجو رسیدند و
 سرای آو در دم منجول و منظم نزول فرمود گفت
 دو قورلغای فرمودن حضرت صاحب قرآن و فرستادن **لنگر**
 باطراف و جوانب مغولستان باستقبال حضرت صاحب قرآن کیستیان
شماره هم لایستهی کلبار تا . و همتد الصغری اجل الله
 مرمتصد که وجه همت عالی ساخت و سایه الثقات بران انداختی
 تا باطل طرف و اتم و جوی درین و صول نیامدی خاطر مبارک ازان
 نیز اختری دینت یورین ساریت با آنکه سباه نصرت نیامش هرگاه
 و مرآت بردشمنان ظفر یافتند بودند و ایشانرا مغلوب و منکوب
 کردند ایند جناحه به تفصیل گزارش پذیرفت باز در باب استیصال
 الوسیته با شما مراد کان و زمینان مشورت فرمود و فرمان شد
 که عساکر که دون آتش فوج فوج از راههای مختلف روان شوند و
 مجموع اقامتی و صحاری آن نظر که محل حرکت و سکون قوم چیه
 احاطه نموده هر جا که انا ایشان نشان پابند است نکند از ده و بر حسب
 فرمان واجب الادعان مجموع غرجیان و قلا و زنان جمع آورند و
 راهها را تحقیق نموده ثبت گردانیدند و بر شاهزادگان و امرای
 قسمت کرده مقرر شد که سرطایند با غرجی معین از راهی مخصوص
 متوجه قلع و قمع مخالفان شوند و جمعی که از هم تیغ جان نشان ایستاد
 از کوشه پیرون رفته اند سه و ابدت آورند و مجموع در موضع

یلد و ذبح آیند ازان جمله امیرزاده عمر شیخ با لشکر اندکان غرجی ایستاد
 بر مان اغلن و بیان نمود پس هر یک جسته بر حسب فرمان برامی که مقرر
 شد بودند و ازان کشتند و اطراف و جوانب را ثاخت کرده هر جا که
 دشمنان می یافتند بتسل و غارت کار می ساختند و آن عبیه دو
 بسین اندود کدشته بقیضه قراخواجه رسیدند و مسافت میان
 سمرقند و قراخواجه سه ماه راه کاروانت و فوجی دیگر امیر جهان شاه
 و شیخ علی بهادر بای مزار سوارا آراسته نوکر سفق و را غرجی ساخته
 از راهی که تعیین رفته بودند روانه شدند و از فراوت و شور و
 علوق کدشته مر جا که بیای می رسیدند و فوجی دیگر عثمان عباس را
 بایست مزار مرد تیغ کنار امیر جلایر حمید غرجی شد براه سغزقان
 سر غزلقان و کول یار بشافشد و دید آنچه دید سر کز یافتند و
 فوجی دیگر جناداد حسینی و متبش بهادر بایست مزار مرد برخاش
 جوی بطلاوت آثان قارنغ را غرجی ساخته اند و او را و او را
 شدند و چون بموضع پیروت رسیدند با قوم بر لغابی دیگر تکرار
 شد جنگ عظیم واقع شد **بیت** تیغ کشته سرانم جو تیغ آتش بار
 خیز کشته زمین هم جو باغ تی بر بر . زکر کز دکان شد که دون بلوی
 ز فضل اسپاه نامون شد بشکل قمر . نیز کردان سران جسم بدسکال
 ز نغز که ده یلان کوش خاک ازان . و آتش آن پکا و یکسان دون
 بر دنا باد فیروزی از جن دولت صاحب قرانی و زین کرفت و
 بهادران جماعت شهادت یزغم شمشیر آب دار مخالفان خاکسار و
 معنی نکر دایند منظم و منظم ساختند و غارت کرده با غنایم

کور

بسیار مظفر و کامکار با کشتند و حضرت صاحب قرآن به نفس مبارک
 با لشکر قول نهفت فرمود و کلن روحی ~~خلاف~~ فتح و ظفر غنچه شد بر آه
 انچه قول توجّه نمود و از مسکرهایون ایلنار کرده بسپختان و بان برآ
 و اروس بر لغاجی را در کرباب تکت واداد در معرض صده قهر عساکر
 کن دهن آتش انداخته بیک جمله دمازان و زکار پریشان آن بی دشمنان
 بر آوردند و اموال نامعدود و غنایم نامحصى و بدست مکت و اقتدار
 لشکر منصور افاده و حضرت صاحب قرآن و دوزان توجّه بجانب
 تر قمتن خان امیر ایدگار بر لاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین
 عباس و غیاث الدین ترخان را در تنگستان گذاشته بود و چون
 لشکر تر قمتن خان را شکسته و رانده عنان عزیتانان صوب
 مصروف گردانید و بطرف جته معطوف داشت بایشان کس فرنگ
 که شتابموزستان در آید و تلع و قمع دشمنان مشغول شوید ایشان
 بر حسب فرمان بمنوشتان در آمدن قوی بر غاشخ را بمنزله حضرت
 صاحب قرآن در آن سرحد بگذاشتند تا بر راعت اشتغال نماید
 بطلب دشمنان روان گشته و منازل و مراحل قطع کرده اند
 انا و دوزان بگذاشتند و ان ابا لیه عیب و نبی دند و بسوت کول و
 حجب لیک رسید ایل و اروس آن نواحی را غارت کردند و مال
 و غنیمت بسیار بدست آن سباه جلالت آرد آمد و انا با بطر
 بالای خاندان روان شد مرا جا که با مخالفان دو جا و خون دند
 ایشان بگذاشتند یا در قید اسار آوردند **بیت** ایست
 بهر جا که رسید آن سله کشر کی . عدو و تنج سلاک در دست گشت

و بطلب ایل بر لشاهی و سالوچی اطراف آن نواحی را تصرف نمود
 می رفتند و چون از مراد و بگذاشتند خضر خواجه اعلی که حاکم
 منوشتان بود بان خور دند و با او غلبه بسیار بر دوزنیان و بر
 سر او دو آویخت مصلحت ندیدند و کریمت شیه دلاور آن سباه
 ظفر نپاه خود بضرورت پیاده شدند و چلبه اسبان بر کمر استوار
 دشمنان تر باران کردند و بزخم پکان جان شان راه تسلط و استیلا
 برایشان بستند و چون بعد از کوشش بسیار که از جانبین دوشان
 دوزن بودند **بیت** یکی پشت بادیکری بر نداشت . بگذاشت انجا یک که
 مر جند کر بلک و دیگر امرا و بهادران چته پروانه فار خود را بر آتش بیک
 زدند ظفر نیافتند و جنگ قایم شد سه را غبطه نامحسوس دوزان بود
 که عرصه آن مثالله و جدال بصل و ریخته شود امراء نامدار با خضر خواجه
 اعلی عند مصالحت بشرط و عهد تو کد کرد دایند بصورت پروردن
 که موضع اجتماع عساکر کردن آتش بود باز گشتند و شاه ملک شاک
 از آن جنگ فرار اختیار کرده خود را در سیاهان انداخته بود و در موضع
 کیت بدولت زمین بر سر حضرت صاحب قرآن استعما دیافت
 و حالی که مشاهده نموده بود یکی در دو موضع داشت و چون
 صورت فاقه بمسامع علیه آنحضرت رسید به تعجیل سرجه تمامه
 دوزان شد و بتومان سلطان محمد خان پشته و از کون کن
 بگذاشت بموضع پروردن رسید و امیر ایدگار بر لاس و امیر سلیمان شاه
 و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان که از محاربه و محصله
 خضر خواجه اعلی انصراف نموده متوجه بر دند در اینجا بسپاه

داشت

بناطیس سرافازان کشتند صاحب قران کیتی شان مردان کار
 از لشکر اختیار کرد و اعرفت را گذاشته باینها روان شد و آن
 که درگاه الاقیانا و ازاب گذشته در عبت خواجه خضر اعلن بشا
 برآمد و دران پیامان بی پایان **نظم** که کردند فراترین بحکم ضمیر
 کسی زرقه نشینش مکر بای کان . و تنگ عیش بر دوزخا بر دوزخا
 زایشان مسافر دغیرهای کران . کسی بروز سبید و شب سیاه دره
 بجز کسی دی کرد و ن ندید هیچ **نظم** . فزان و نشیب عبتها و مناکهای
 آن قطع کرده موضع قرار لاق رسید و آنجا روان کشت و چون
 از تیرا ش گذشته در قوشون فای سیاهی دشت پیدا شد
 ب دران محل توقف فرمود و مخالفان چون از وصول لشکر منصور
 آگاه گشتند خوف و هراس بر لشکر ایشان غالب شد و در
 میان بآمنک گردید که ده سر کس سر خود گرفت **بیت**
 یکی شان سران پانچانته باز . پیان گرفتند و راه دوزان
 نگویند کرده و رفتن سیاه . بر فشد دران بی راه و راه
 و درینت از غایت دست هر فرجی بگوشه بدور رفتند که
 ازین بهمان صوب که لشکر منصور آمد بود که می رفتند
 و بآمین عیش باز خود دند سیاه شایزاده ایشانرا غارتید و مار
 از دوزخا کار شات بر راه رند و غلبه از ان کریمکان بطرف دیگر
 پیرون رفتند امیر جهاناء و بیج علی بهادون با ایشان دوچار
 خود ده سه دایان طریق کار باخشد **بیت** کسی را که برکت دوز
 بگویند نیاید خلاص از بلا . اگر باد کرد و راه کرند . شد آسمان بر سر

از قضا
 قتیله

و حضرت صاحب قران از کوئل نازی گذشته دشمنان را تا قاتلش
 نکامشی فرمود و خضر خواجه اعلن دل از ملک و مال برداشته بهزار
 حلیه جان بد و **بیت** خضر خواجه کو حبه را بد خان .
 جو بکریک از پیم صاحب قران . شد آوار یکبار از جای خویش
 تن از پیم لرزان دل از غصه ریسی . نه ملک و نه مال و نه لشکر بجا
 ز دست ندانست سر را ز پای . سپاس به کشته یاد تکیه
 زن و کرد کافش بخاری ایسر . اگر سر کشته یکبار دید و زبیر
 که صاحب قران باشد من کینه خواه . عسا کرد و ن ماث بقیه مخالفان
 که دران کوه و صحای بودند تا قران کوئل تمام غارت کردند و
 غنیمت بسیار از اب و شتر و گوسفند و غنایان بدست آورده
 اسیر و برده شمار کردند و صاحب قران سپهر اقتدار مظفری
 کامکار از آنجا باز گشتند و بکلیس آمدند و غنایم آن فتوحات
 که محاب و هم بانامل قیاس و تخمین از عند شادان عاجز آمدی
 مجمع و این لشکر قیمت فرمود و از آنجا بسعادت و اقبال نعمت
 نموده و از قحیق و باراجر عبور فرموده و مواضع بر لود و مغرب
 خیام نزول نمایان گشت و امرا و لشکران که بر حسب فرمان
 باطراف و جوات قطع استیصال دشمنان رفته بودند با غنایم
 بسیار و برده شمار و درین محل بر حسب معاد مقرر منصور
 و مظفر بسادت بناطیس فایان گشتند و آن من ضعیف
 و ظراوت جبهه بسیار دلپند و علت فراوان سوچند **بیت**
 زبیر جبهه دوشین باصنا . بیلد و نه خواست آنجای دل

برد

همان چشمهای منور بود. بتوت علنهای آن بوم و بر بختیت از قوت و ادب
 که اب ار چه باید صلیف و نزار. جو یکمته کرد و در آن مرغزار
 شردم جو کوی روان بی کنند. قوی میکل و قوی و زودمند. **چون**
 بسر قند و دماسه راه کاروان است و حضرت صاحب قران کی
 بیس راه امیرزاده عمر شیخ باز و نشاد و فرمان داد که برای تکرار
 روان شود و مجمع مخالفان را که در آن نواحی و حوالی باشد **میل**
 و ناجیه کرد اند شامزاده با مثال امر مبادرت نمود. و از قلمه کشته
 و در راه بگویند که از امراء بزرگ جته برد باز خورد و جنگی عظیم واقع
بیت خوش آمد و ناله گریه نای. بیا نیکت شهادت لکر زجا
 دیران دزم آزمای از دو روی. خروشان و جوشان شد کینه جو
 سه دشت پرخته و کشته شد. زمین سرسبز چون گل آغشته شد
 آخر الامر شهادت از چند از دولت اید پیوند فیروخته کشته و
 بگویند که گرفته بنیج انتقام بگرداید و تمام ارض او غارت کرد و
 است و کوشند بسیار غنیمت یافته از آنجا روان شد و از موضع
 کردن و اوج فرمان گذشته بکاشد و آمد و از آنجا نهفت نمود.
 بالکهر نظر قرین بنیادک و طالع سعد باندگان که اقطاع خاصه او
 بود شول فرمود گفت **ساز و مرلخت کردن**
مراجعت فرمان حاکم مستقر جلالت سربین خلافت معصیه
 حضرت صاحب قران را چون خاطرهای از کار جته برداخت
بیت برآمد و دولت عظمی شد. سپاه از غنیمت ترا نکرد
 سه دشمنان کشته یا داند. ببندش اسیر از کسی ماند **بیت**

دیار باندیش را سیر. سه رفته و کسر و زبرد. بر آورده از بوم و
 بدین گونه فرسنگ پیش نهاد. عزم دارا السلطنه سر قند و جبهه تمت
 عالی ساخته و با تمامی عساکر کرد و در آنجا یکمیل و نهفت
 فرموده بالغ یلد و زور آمد و در آنجا طوی عظیم کرده بعیش و عشرت
 مشغول گشت و تمام نوبدان و امراء و اشراف را بملت و کمر و انعام
 بادشاهانه محظوظ کرد **بیت** سمر دشت خردگاه و پرده سرای
 ز دیای زربنت کرده پای. نهاده بینه درون تخت زر. **چون**
 سه بیکر گشت ز تو که. نشسته بر و شاه نوران سپاه. بچکاند و در
 بیان فتح یک جشن شامانه ساخت. سران سپه را با احسان نواخت. **چون**
 بی نامداران کوش و کشای. بخدمت رسی واد کردش پای. **چون**
 ز دشت بستان نوبت کرده بکام. شراب عیشی ز زرینه جام. **چون**
 در آن عیش و عشرت جو شد خند و در. روان گشت از آن منزل. **چون**
 کدبانیه در یکشنبه با نهم شعبان سنه احدى و تسعین و سیمای موافق
 میان میل متوجه مستقر سریر سلطنت شد و بتجلیل راند و در یکشنبه
 منتهی ماه مبارک رمضان خطه جنگ آیین سر قند از و قدوم بپای
 غیرت سپهر بلند گشت جانیان را از بشارت فتح و طرز صاحب
 قران و مراجعت نمودن در عین اقبال و کامرانی نهال آمان و امانی
 باز بار و امان بهت و شادمانی ثانی بر بار و در کید آغا بان و شاه
 زادگان و امراء و زمینان شادمانی کرده طریقای لایت طراند و پیشکشا
 شایسته گشتند و آن ادارات اقطاع افواج ریاض عیش و عشرت
 جهان سرسبز و شادمان داشتند که فصل پاییز و شک بهار آمد و

کافه خلایق در سایه عدل و احسان و مهادن و امان و شادمان
 آسوده از غم و غمخوار شدند و چون زمان رسید صاحب
 کتی شان بخارا نقل فرمود و در کول فکری قشلاق کرد و در آن
 محل قریبا گرفته قصه با ساخت و خانه ها برداشت و چون
 موضع کول مستعد داشت و مرکب نه مرغان بتفصیل فری که فرستاده
 ارج میگردید و بسیاری باشد از برای قشلاقی و سید طیر و نهنگ
 مناسب افتاده لاجرم در باین آن کوها مستند خلافت معیار از شکر
 صاحب توان جهانگیر رنیت پذیر میگشت و بندگان سهای فرشتا
 شکر عمدت و قربت داشته بکنی ها دوری آمدند و بخلقه و خویش و
 طنطنه طبل و کوس مرغان را باند می پرانیدند و نارسیدن بکنی دیگر
 قوچیان جانوران می انداختند شکار تند حمله تین شکار و جرح و
 فلک سرعت نهرین شکار بطیران در آمد مرغان قوی میکل را
 بحد ارج و حواصل ناوج میبختند و استیلا فرودی آوردند
 و جرح بان سبک و وان کین بر کلنگ و قان گشاده جنگ قضا آشک
 چون ایشان یافت رنگ می ساختند و قوچیان قوی قوی
 قوا انشکم بشنوا بیدند **اما** از آسیب حله جان کسل طزل را
 بنیدید و آواز طبل بان مرغان بواجشاب و احزان میبایست لکن
 جلالت بحری و ساسین و دیگر جوارح میبایست ایشان را سالم
 گشت **ف** بخندان زمرغان بانکه زبان که قرار می شد که ضحک
 چه و چون طیر و کمرست مرغان در آن موضع مرتبه است که صاحب
 نایع جهانگشای بت کرده که شامرا دکان جغشای و او کدای یک

د

دا

زمان در آنجا قشلاق کرده بودند و مرسته بخانه شتر و
 قوت برسم شریعه بار دوی بزرگ که در ظاهر سر مقدس نشسته بودند
 فرستادند و اعمده علیه و هم در آن زمان اخته اقبال امیر سلیمان
 با وج کمال صعود نموده بجز مصابرت حضرت صاحب قرآنی
 اختصاص یافت و طویرهای پادشاهانه مرتب داشته بیگشای
 محل عرض رسانید و خدر معلی سلطان بت یکم با آن نوبت
 دادند و امیرزاده میرانشاه قضا با و مهلات خراسان بر حب
 دلخواه **ج** آنچه ذکر کرده شد کثایت نموده متوجه بایه سر بر علی
 گشت و امر او بنیسان باقامت رسم استقبال نمودند و در آن
 قشلاق بشف با طیر پس خسرو آفاق فایز شد **بیت**
 جوهر دانت شهزاده نامور . زاکامی پیش گشت بدو .
 جهاندارش از لطف در بر گرفت . پیسید روی سخن در گرفت
 بر سیدش از راه و بهریش و کم . زمر در سخن راند شهزاده
 و دان بر بی بیگشای گشت . زمین پر سه داد و ناکشید
 شهنشاهی ازین خواندش . بجای سزاوار بنشاندش
 و در **اشاء** آن زمان بر محتضای رای صاحب قرآن
 امیرزاده ابلیک بر سر شاهزاده میرانشاه و دختر امیر حاجی
 نام زد شد و خدر معلی خانزاده برسم طری اقامت نمود و هم دو
اشاء بر حب عادت روزگار که مرشادمانی زاعنی و سر
 سوری زامانی در عتب می باشد **و آیه هو اخفک و ابکی**
 صدای خاتون که حرم بدو صاحب قرآنی بود ازین سرای فانی بداد

نشاء

انذار جاودانی نفل کرد **انا لله وانا اليه راجعون** خاطر مبارک
 آنحضرت از وقوع این حادثه بنایت تمام شد و چهره ساینده که
 دین و دولت آن دو سکن بود مصعب عیون ملال و محنت
 و لاغر **بیت** والقلب یحزن والین تنزع . ختم کلام معجز نظام و
 رسم آتش و اطعام و فاقست خیرات و صدقات بفرمان عجز و ایثار
 قوی ما تصور لایم نام باقامت سیرت و نیتی مخموف بمحترمت
 بکن برده دفن کردند و عزت من لا یموت **ع** دعائش تخلصین شادها
 و چون زمستان پاخر رسید **صاحب قران** یکی شان عزیت دار
 السلطنة فرمود و به رادربناه حفظ و نایب الد کاران و شکان
 کتان بسمادت و اقبال منازل میکداشت **بیت ف**
 به دو یک کارستان نمی ماند . شکار افکن سکار افکن می ماند
 و بهر خنده طالع سود از قش کدشته در جلای دلکن بر لباب
 خشکا و با قیاد منزل فرمود **بیت ف** سرارده شاه جرج اقتدار
 زمین را کشید ز دیا حصار . به دست کشه کران ناگران
 پراخید و رخ که و سایبان گفت **و در بی روی کار**
عبد ز حضرت صاحب قران چون از میان آثار سوکت و اقتدار
 حضرت صاحب قران کامکان اقباب دولت ترک تخفیف آوا
 جنای باوج عظمه و جلال صعود نمود و کل نعمت و استعبار
 یافت خاتمه از حدود مشرق تا مغرب بر تو تسلط و استیلا انداخت
 و آنکرت غنایم وافر که در یورشها پای از فتوحات مترات بدست
 جلالت عساکر که دون آثار می افتاد بیا قیام معسکر ظفر ناب

لا

اندوی مکت و اسباب برآمده دیگر عهد و زبان فایت بر بند هر
 آنه رای مالک آرای که آیتی بود لازم الاتباع در شان احکام
 و کشور کشای اقتضای آن فرمود که در شان لکمه اضافی بود
 و در بهار آت میل سه ائین و تسعین و سیمایه در آت یاد که از
 نزول ساینده مهبط افراد است و افتخار بود به قورلشای بزرگ قور
 داده بهند از جمع تمام اماره و نوینیان از قومانات و مزارجات و کج
 و سایر سروران و حکام مواضع و ولایات رسم طوی قور و لشای و
 آداب آن محنتی و تجلی مرتب افتاد که جهان فریدون و فراسیما
 دیده مثل آن ندیده بود و نشیند و چون اشارت علیه در باب
 زیادت کن در شان ساه بنقاد سیرت **بیت ف**
 سران سپه سر بر سر که بود . محنت گم بسته زبان شنود و موجی
 و اجه الاذعان جریان یافت قور گرفت و مجموع الثام فرمود
 خط باز دادند که بر حسب مقر و سپاه بعرض گاه رسانند و قوا جان
 بزرگ که خط باز می بستند امیر حاجی سینا الدین بود و امیر جهان شاه
 حاجی و امیر شمس الدین عباس و هم در آن ولایات و خیر وانه مرتب
 بکت و جشنهای یادشامانه مستل بر انواع تجلات و تکلیفات
 ترتیب کرده شد بنشانیهای کور آیت بر فرق خواتین بلبتیر **ع**
 کفای مکرر برادر و ماه کرده منزل . و ساغرهای بلورین بر دست
 زمره چین بمصراع صافی زیر کدورت هم چون ضیاء عاقل **بیت ف**
 جهانی بشادی شد آراسته . به یوم و به زیور و خاتمه .
 جهان شد نهان زیر ماه چین . بران و دو کور بسط زمین .

فی

دختر شیرین یک آغا که نهالی بود آن ذوق سلطنت و جلال و
 رخسار افکارش را حضرت صاحب قرانی خال به امیرزاده عمر شیخ دادند
 و بعد از فراغ ازین امور در حب اشارة و اجازة حضرت صاحب
 قران امیرزاده میرانشاه بخراسان معاودت فرمود و امیرزاده عمر شیخ
 باندگان و امراء و نوپیان نیز بر سرتهای خود بازگشتند و حضرت
 صاحب قرانی بمسند سر بر سلطنت فرمود و بعد از چند روز در
 ظاهر سمرقند مرغان یلغز بفاج مرکن استنراق دایت فتح آثار حضرت
 شاعر بیت نظام حل زمانه قوام گاه جهان تمام کشته باقبال سرباز جهان
 گفتند **دولت کبر فرستادن صاحب قرانی**
مخانب جتده صاحب قران یکی شان سم در اوایل سال مذکور امیر
 و خداداد حسین و امیر شمس الدین عباس و برادرش امیر عثمان و
 از امراء قبشان و خانه بچکان صدیق ثابان و سلطان سحر پیر امیر
 حاجی سینا الدین و حسن جاندار و قلک و چین و عید خواجه و کل
 باورچی و نصیرت قاری بابیت هزار سوار بطریق جتده روان فرمود
 و چون از سیحون عبور نموده از ناشکت بگذشتند و به رسی گول
 رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ امیر ملش ابردی و پسرش بکلیس
 و پدر و جد و تن گان با پنجاه مرد شجاعان و دلاوران از جانب
 اندکان و سید پایسان پیوستند و چون بگول توپ رسیدند چند
 روز در آن موضع توقف کرده به تقصیر احوال مخالفان مشغول شدند
 و از آنجای دشمنان گرفته از راه عقبه از جو روانه شدند و آن
 مخالفان مراکز یافتند **بیت** بکشد بازند کردند اسیر

زن و بچه شان را بجز بیاورد پس بغارت بردند چیزی که برد
 ز خشک و ذرت شان برآورده دود باین طریق اطراف میگذاشتند
 آن اراضی و نوای را بمرکب جلادت و صرامت می نمودند تا از المانع
 گذشت و از آب ایله پناه عبود نموده بقرائل رسیدند که یورت
 انکاتو را بود و در آنجا خبر یافتند که از قوچان او بله بوغا مملکتی که
 با چهار صد سوار پیشتر بجز بگری رفته بود در سکار کاهی با قمرالدین
 دو جاد خورده جنگی عظیم کردند و بسیار از جانشین قتل آمد
 امر از برای تحقیق کینت این قضیه حسن جاندار و ملش و
 بکلیس را بفرستادند ایشان روی سیهامست و حرم برآه آوردند و
 چون بموضع رسیدند که آن جنگ واقع شده بود کشته بسیار دیدند
 افتاده و در آن میان از لشکریان خود از قوم منلق شخصی را بچ
 یافتند و خدمت او که از حیانتش رتی مانده بود و چهل روز بعلت
 او را غمخواری نموده پیش امر آوردند و تقریر کردند که در آن موضع
 با قمرالدین جنگ کردیم و بسی مرقم از سر و طرف کشته شدند و
 سپاه ما شکست خورده و قتل و قمرالدین بصوب صحرا و یحیی
 بر چینی روان شد امر ازین وقت در عت او به تعجیل برانند
 و چون از آنجائی بر چینی بگذشتند و به آن که کینتی رسیدند عرق
 در آن محل گذاشته با یلغان روانه شدند و چون بکنار آب رسید
 رسیدند قمرالدین از آب که گذشته بود و بطرف بر لیس که گریه
 سمور و قائم در آن پیشهمی باشد رفته و سالها و عموما که بسته بودند
 و بدان آن آب گذشته با فشد امر ازین رو در آن موضع و زنک

نمودند و هر یک کس خود را از آب کد را نیندند ناداغ و تمغا ایشان بران
 درختها صنوبر عالی که دران بیشه بود کشیدند **بیت**
 ناز شیران سپاه حضرت صاحب قران ، باز آمد بر درخت بیشه دشمن
 یکی و جب بوم از زمین کثور دشمن نماند ، کین سپاه اب تسلط بر قران
 و چون زبان یونیش ایشان در پاهانها قیپ شتر و تمادی شد
 برد و لشکریان را نواده نماند و دران مدت بیست و یکوت شکاری
 و پانصحنای می کردند و این سرحد شد بود آن آنجا بسعاد
 معاونت نمودند و بر راه الطون کور که بازگشتند و الطون
 کور که راسیت که ان دو طرف او بحیو عظیم است که آنرا اناک
 و منازل و مراحل قطع کرده و در سر قند پایه سیرا علی سعادت
 بساط طوس در یافتند گفتند **در دو بجه نودن خد**
آفاق بدت قحاق در باین زمین سال سه استین و قسین و
 سیمایه صاحب قران کیتی شان غم نهفت نمایان بجای
 دت قحاق جنم فرموده سایه الثقات بتقدم حال لکرو و
 تربت سپاه انداخته **بیت** ز اسپان که بر دس بجوایله
 یا وردان دت جوین کله کجا بردان لکرو نام دار
 یاده کسی شاه کدش سوار ، زاسب و سلاح و زین و خوارنه
 سپاسی سر اسرند آراسته ، و ان سر قند در زمان خط و نایند
 سعادت و اقبال روان شد و براب خند پول بیت عبور
 نمود و زمستان در ثا شکست میان بارسین و حناس قیلاق فرود
 و در آن اشترای مصلحت نمایش زیارت مرقد تابان فرقد

از نماند

ی

شیخ مصلحت را قدس سره از معذات حصول مقاصد دینی و دنیوی
 دانسته بآن قصد عنان توجه بصورت معروضه چند معطوف کرده
 و از صدق نیت و صفات طویتی مراسم زیارت بتقدیم رسانیدند
 و هزار دینار یک از وجهی که تصدق را شاید بار باب استحقاق
 صرف فرمود و بشاکت سعادت معاودت نمود و در آنجا
 مراجع نمایان آنحضرت از پنج استقامت انحراف یافته عازمه
 مرضی طاری شد و غلوار سورت آن بغایت اشتداد پذیرفت
 یک اربعین تمادی کشته جانم امرا و ارکان دولت عظیم بر میان
 خاطر و اندیشاک بودند **بیت** از هم تکرش جان می لرزید
 و دلشظ ملائسن زبان می لرزید ، او جان جان بود و در آن سال از غم
 بر جان و در صد هزار جان می لرزید ، میان اتفاق قدسی جته امن و اما
 جهانیان بد عمارت صالحه مراجلت نموده زبان خال نرکی یا و لال
 فحوی این تعال باد امیر ساینده که **بیت** کربنج تو یکدم از میان برخیزد
 عصمت نه را ز خان زمان برخیزد ، از بستر غم که جای بدخواه تو باد
 بر خیزد و دت کران برخیزد ، تا اقباب سلطنت و اقبال آن
 کسوف ستم و طلال انجلا بد رفته نمایان ذات ستمه مالمش ان
 داد و غما **بیت** **و نغمه للمین** شربت شفا بر کلی کرات کت
 و روزگان زبان تهنت بمضمون شعر المجد عونه او عوفیا و لکرم
 و زال عنک الی اعدایک الالم ، و ما تخفک به و بهتیده
 اذا سلطت فکل الناس قد سلوا ، بر کشاد بر کافه خلافت شادمان
 کشته سر کس شکر گزارد و شکر آنها داد و بعد از چند روز که مراج

ند

مبادک حال قوت باز آمد و امیرزاده میرانشاه بالکرا انخراسان
 رسید سعادت بسا جلیس مستعد شد رای عالی حضرت
 صاحب قانی برتبت لکراتفاق فرموده امرا و نوینیان را
 بخازین بادشاهانه مخصوص کرد و دایند و عامه لکرا را با او کلک داد
بیت در مخزن سیم و زر برکشاد . سپه را درم داد و دینار داد
 زاب و سلاح و زبر کونه چیز . بهر کس بچنید و بخواست نیز
 و بعد از تپت لشکر قزاقیان را با مراجهت فرمود و در قول که نیز
 مرکز رایات نصرت شعار بود و قلع اغلن بر سر قون ملک خان
 اغلن و ایدک و زیک برسم قلا و زی ملازم بودند و در روز پنجشنبه
 دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعایه که آفتاب در ششم
 و وجه دلی بود مرکب سپاه در رمضان عصمت و نایب ملک طلیل
 نهفت فرمود و امیرزاده بر محمد جهانگیر و امیرزاده شامخ را
 جت ضبط ملک باز داشت و امیرالمل و امیر ملک را ملازم
 ایکن ساخت و آغایان را مجمع باز کرد دایند مکر باقی بگری
 جلیان ملک آغا بخت حاجی یک جت که دران سفر دولت آسا
 مراقت و مصاحبت آنحضرت مستعد بود و چون رایت ظهر پیکر
 مخوف بنوع تبیین و نصر عزیز حرکت کرد امرا و ترکان و هزار و امرا
 و قشون مرکی **موجل** روان شدند و چون موضع قراسان مجیم نزل
 و خندکست ایلیان ترقش خان رسیدند امرا و نوینیان ایکن
 بمحلی مناسب فرود آورده لوازم رعایت تقدیم و رسانیدند و بواسطه
 برف و بارندگی چند روز دران منزل توقف افتاد و چون خبر و مصل

فرستادگان خان بسع مبارک حضرت صاحب قران پیت **بیت**
 بنمود تا برکشاید راه . درازندسان از دربارگاه . برتبت نهادند سر
 زبانی پران بوزش و افرین و بعد از تقدیم رسم زمین بوس یکد و دست
 شاد و نه سراب را سواد که جت بیسکش آورده بودند بفر عرض
 رسانیدند **صاحب** قران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را
 شتقاد بردست سپهر اقتدار مکرمت آثار گرفت امتا از جت
 پادشاهانه زیاده التفاتی فرمود و ایلیان زبان اشکانت و انکسار
 بصرف اعتذار و استغفار برکشاد رعایت توقفت خانها بوسا
 عظمای اماران زده عرضه داشتند محضش انکه آن حضرت نسبت
 با من بپایب پدر و ولی نعمت چه سوابق حقوق انواع ایادی و نعم که
 دربار من ادوانی داشته اند زیادت آنکه که از هزار یک و از بیاد
 اندکی شرح توان داد اگر آن که دارشاه و محافظت من جایگاه که از
 سودن تحت تیغ روز و فساد مردم شری بد آن نشان اقدام نمود .
 و از آن سرهسان و پشیمان ام بکمال عواطف و مرام خداوندانه عنف
 ضمیمه سایر لطافت و اعطاف کرد و من مدخو و شناخته بعد ازین
 یکس روی بای از طریق مشایب و انیتاد پیرون نهم و در مراعات
 شرایط ادب و طاعت کزاری بیج دقیقه فری نگذارم **بیت**
 یکی بند باشم بران شاه . نه بچم دگر سر زبانه شاه . حضرت صاحب
 فرمود که در مبادی حال که او از دشمنان جت زخم خورده و خسته
 تنها بفر آمد و ایلیان را معلومت که او را بسک فرزدان و آووده
 رعایت جانب از هر مرتبه کرده شد **جانب** از سایر فرزندان ممتاز بود

ام
 یند

و از جمله برای او لشکر با من خان کشیدم و بدان سبب خدیو اب
 لشکر با من و اموال و اسباب فراوان در آن زمان عرصه تلف شد
 و با وجود آن در تقویت و تثبیت او استقام نمودم تا ایل او را
 از ایل ادوس جدا کردم و بدو دادم و دست او را بنوعی قوی
 گردانیدم که بر تخت اوس جوی نمانی استغفار یافت دولت
 از فضل باری تبارک و تعالی است اما سببش من بودم و
 پسرش او را بزبان عطوفت و شفقت فرزند خوانده ام و او مرا پر
 میکت و چون دولت پری قرار گرفت و قوت و شوکت در
 حال خود شایسته نمود من قوت و احسان فراموش کرده شرایط
 فرزند ی بکای نیاردم و چون ما بایران زمین نهضت نموده متوجه
 فارس عراق مشغول بودیم طریقی عصیان پیش گرفته لشکر فرستاد تا
 حوالی مملکت ما را خراب کردند و سایه التفات بران نینداجیم تا مگر
 او کردار ناپسندیده خود انصاف یافته دست از بی خیالی و غصب
 باند دارد و او از شراب عروید چنان سخی شده که اصلا نیکی از بد نمی
 دگر بار لشکر کشید و گروهی از منجملای پیش فرستاد و بولایت
 ما دد آمدند و همان که روی تو چه بجای او آوردیم سیاهی ما را
 و از اختیار کرد و اکنون که از عریث ما آگاهند است از دد عجز
 و نماند عذر خواهی می نماید چون بکرات نقض عهد و پیمان از او
 شاهد دفعه بر قول او اعتماد کردن از حرم دیوایت عزمی که
 کرده ایم و لشکر از آن جهت جمع آورده بتوفیق ربانی و مایید آسمانی
 با مضای خواهیم رسانید **مصراع** نادر میان خواسته گردا و حیت

از حرم الیهیم فلما بینتم **مجنون** لا یقتل لهم بها و لخر جهنم منها
اذلله و هم صاعقون با این سه اگر رات می گوید که طالب
 صحت می باید که علی یک را با استقبال فرستد تا با ما جانی کرده
 آنچه مصلحت باشد بجای آوریم و بعد از اقامت رسم طوی ایلیم منزل
 خلعتهای زرد و زری پوشانید و وثاق تعیین فرموده مثال داد که مراسم
 رعایت و مراقبت بتقدیم رسانید و در چهارشنبه شانزدهم ریح الاوّل
 قزوین لکای کرده با شانزادگان و امارا مشورت فرمود و ایلیمان و قهقر
 گرفته بطالع فرخنده و اخته سعد با تمام عساکر که دون کمانش دوی
 کتور کشایی برآه نهاد و از بی و قزاق و صبران گذشته سه منته
 سپاهان و جمل منازل و مراحل قطع کردند و اسبان از کثرت سیر
 و قلقت آب ماند و خراب شد و در پنجشنبه غره جمادی الاول موضع
 صادق اوزن رسیدند و چهار پایا را سیراب کردند و اینده لشکر باری تعالی
 بجای آوردند و چون سیلی عظیم آمد بود چند روز در آنجا توقف نمودند
 و بعد از آن که رگام باز جستند و کور که زدند و کوچ کردند و بشاء از
 آب بگذشتند و در آن شب ده توکراید کور و رنگ کریمه بر سپاهان
 و حول بطرف قهقرش بدو رفتند حضرت صاحب قرآن در عت
 ایشان کس و قساد و بایشان رسیدند و رأیت حضرت شادان از آنجا
 در آن شب شاه طغر شاه در سپاهان و حول دروغا که آب یافته فرستاد
 دو کوه چنان شبیه بیت و یکم ماه بگویی رسیدند که بکرمک تاق مشهور
 و از آنجا کوچ کرده دوش در میان رود جمعه موضع اله تاق مجیم منزل
 میان کشت نه راه صاحب قرانی و جهانبانی بنشاط نظار آن

را

بیالای کوه برآمد صحرا در صحرا ستران بودند و با آنجا وقت فرمود و امر
 عالی بنیاد پیوست که لشکریان شک آفریدند و در آن محل نشاند
 بلند مانند مناری برافراشتند و شک تراشان جا بک دست نادر
 ایام بران نگاشتند تا یاد نامه بردوی روزگار باقی ماند و آنجا کوچ کرد
 سکا و گنجان روانه شدند و بکنار آب میلان جو قار رسیدند و درآمدند
 از آب گذشت بعد از آنست روز موضع انا فرغی رسیدند و چون اند
 ابتدای نهمت مبارک قریب چهار ماه گذشت بود لشکریان از آنجا ماندند
 از اطراف آن پیاپی بناهای ماسه سیج آبادانی نیست در اردوی مایون اند
 غایت فست مجال و کثرت شجاعت و باطل و بسیاری خول و حال در کج
 بود و در جوش و جهانی بر ولوله و خروش شک و کرانی پیدا شد چنانکه یک
 سر که شدند بعد دنیا یکی یکی یکن غلبه شک کلان که عبارت از شانزد
 من سر می باشد بعد دنیا یکی رسیدن یافت می شد حضرت صاحب
 قزاقی قوی فرمود و با امراء توان و هزار جات و صد جات و ده جات
 جان رسانید مجلکاه باز شدند که سیج آمدند و داره و نان و کمان و نوا
 و تاج و امثال آن نزد و از مطبخ به بلای استقامت نمایند و از اجاره کج
 تجر به نمودند و آنکین آرد شک انبار که عبارت از نهمت من سر می باشد
 با مفاقه سبزی که آنرا مطر کردند سعت کاسه بلای پر وقت آمد و معرق
 فرمود که از لشکریان هر یک بیک کاسه اذان آنگشت نمایند و پیشتر
 پاء آن هم نمی یافتند و پوسته در آن صحرا می کشتند و بعلنی که می
 تراشت خود در روزگار می گذراندند و بدین طریق می وقت حضرت
 صاحب قرآن در روز شب اول جادی الکاف شکرا اختیار فرمود

و تو اچنان با امراء جوانان و برافراشتند رسانید بجزگاه و بان شدند و تمام
 آن صحرا می افتاد و کفتد و خوش و طوبی می خواندند و بعد از
 دو روز قمار منعی کرده **بیت** **لک** هر سو که مرکب رانند حالی
 زمین از کور و آس کرد خالی جو لختی کت و صید افکند تا چای
 از آنجا سوی منزل راه برداشتند و از آن بجزگاه آمد سوی تخت
 بنیروزی قرین دولت و نخت و **بیا** از آن اقبال شاه عالم پناه
 از کوزن و آس و بکن و دیگر انواع بجز جیدان صید انداختند که
 چنان کزنی قیاس با وجود جان تنگی که دست داده بود فریه را
 کزین کرده بر سر داشتند و لاغر دای کد استند **نظم**
 زهر خنجر چندان گرفتار شد که کزین رادست بیکار شد و از جمله نوحی آس
 در آن صحرا یافتند از کاور میش بزرگ که مثل آن سر کن شامه نموده
 بودند و مغول آنرا قند غای می گویند و دشتیان بکن بسیاری
 از آن نیز انداخته بودند و مدتی قوت لشکریان از گوشت شکاری
 آماده بود و آن روز کار میکرد و اینند **کفتند**
در عرض دیدن حضرت صاحب قرآن بعد از فراغ از دای اصابت شکار
صاحب قرآن سپهر اقتدار پر تو القات بر باز دیدن جبهه و
عرض عساکر که دون آتش انداخت لشکرانیمه و میسر و قلب
و جناح جوت کوه شیخ در آمن نشست و مرکبان با پی چون آتش
چند از دل آس در بر کسوان نهان کرده **بیت**
سپاسی بکثرت فزون از شمار ظفر پیکان تلط شعبان
همی با آخته میلان مست همه نیز و کزین و خنجر بدست

کوفه سپر از جرم نهنک . بر افکنده بکستوان پلنگ . نه از مرگشان پاک
 نه آب نیم و نه زانوش کینه . مردی یکه از بکوشش کرد . بر زخم سندان بر حمله
 بدین کینه لشکری از خیز قیاس پیون و بکشت شانه و صولت کردون
 سراسر مکه و آراسته و فوج فوج و توان توان مهر و جل خود روان
 شد متوجه عرضگاه کشتند **نظم** جهاندار چون لشکر آماده کشت
 بر آمد باب و در آمد بدشت . یکی تاج بر سر زبافت و زده
 بچنگ اندرون کرد کاوش . عنائی بسوی جواهر تافت
 جهان سر بر سر کوفه لاد یافت . داد و روان از سر صف کشت
 فروخت پیروی یکبار تخت . که توان او بود ز آغاز صف
 کرد و بی نه تیغ و خنجر بکفت . بقصد عدو تنگ بسته میان
 به الماس کین تیز کرده نشان . سپید زده زانو ای کشید
 زمین بوسه داد و شا کسید . که باد اجهان از کران ناکران
 که آباد آباد بگردان زمین . و چون حضرت صاحب قران توان
 پیروی بیک واقف شون بنظر القات احتیاط فرموده بسادت و
 اقبال پیش رفته توان خداداد چینی مکه و آراسته صنها کینه
 بودند **بیت** سپاهی به صندوق و زرم سان . دلیران کردن کس سرفراز
 سواران جنگ و مردان کار . کند افکن و کرد و خنجر کزان . خداداد میدان امان
 رستم ایامی و پیکی زبان اخلاص بنا و دعا بیک **نظم**
 بی آفرین کرد بر شهر یار . که با بی جنت جاودان کامکار . جان باد کتی که گام
 فلک بند و اختر غلات بود . تن و جان بندکان سر بر سر . هر چه
 فدای ده خسر و تاج و در . شهنش مردان را زار شد . هر چه

و بعد از فرمان خداداد تیغ خود بر آفتاب و بهار با هزار پای سله و ز
 صنها آراسته ایشاده بودند **بیت** سپاهی بیک حمله تیز جنگ
 کشاده بکین جستن خضم جنگ . جویل و دمان و جوشیر زبان
 بکفت تیغ و کز و کند و کان . تیغ خود بهار و رسم نیکی بندگی بتقدیم
 رسانیده زان زده آب کشید **بیت** و زان پس دعا کرد بر شهر یار
 که باد اطمینت فلک بند و بار . بکام تو باد زمین و زمان . تیغ
 که بیان جانت خدای جهان . جهانداران در دست جان سپار . تیغ
 بهر وقت مر جا هزاران هزار . جهان بان ز کشتار او شاد کشت . تیغ
 و بعد از آن که وی این لشکر پیروزی اش شناساده عمر تیغ صنها
 مرتب دانسته و اعلام فتح و نصرت بر افراشته دران صحرا و وسیع
 احوال راه برگرداند کان صبا و شمال بسته بودند **بیت**
 ز این لشکر دران پهن دشت . بعد حمله باد از هوا میکشست
 سپاهی سرافراز کیتی فرو و ن . سواران جنگ آو و کینه تو و ن
 نه بادل شیر و شیر و بی بی . ز نوک شان شان خراشید این
 چون آفتاب زایت ظفر پیکر پادشاهی مخوف بقون و تاید آه
 شایه و صول برایشان انداخت شناساده با قنات و طایف
 خدمت میادرت نمود و بعد از تقدیم مراسم آداب خوئی که اندک
 شناساده سز و باخ میاورن زان زده با شیه فاخته پیار است **بیت**
 که ای در ملک و دین قی و زی از تو . جهان را طالع به روزی از تو
 کلید تیغ از فتح عد و بند . کشاد از حد جین نامرز و ر بند
 نگویم کت ز تخت ارجمند . که خود بخت از تو دارد سز بلندی

به منزل که مشک کنی راه افشان . منور باد چون خود سید و چون ماه
 بهر جانب که روی آری بتقدیر . رکابت باد چون دوران جهانگی
 غلامان زما بهتر فراوان . کمر بسته بد و گاه تو از جان
 جهاندارش فراوان آفرین خواند . دعایست بر زبان مرمت راند
 که از کشت بلندت یاور دی باد . براعدایت همیشه برتری باد
 و زانجا سادمان مرکب روان کرد . غبارش باد را غبار نشان کرد
 و چون حضرت صاحب قرآن از عساکر امیرزاده عمر شیخ نظام کنان
 و دلاکت لشکر سلطان محمد خان و تران امیر سلیمان شاه کران نالان
 آن دشتی پایان فرود گرفته صدمات بیت داده بودند و ایناده .
بیت سپای زرین سپاهان فزون . که کین بهنگان و رای فزون
 مه تند و کینه کش و دهن سان . سترک و جهان سوز و دشمن کمان
 ایشان نیز بطریق مهر و به پای ادب هر یک رسم ادب کای آورده .
بیت می خواند بر شهریار آفرین . که بی تو مباد اکلاه و نیکین
 خدایت بهر کار یاری دهد . ز جسم بدان رستگاری دهد . جانشین کام و فلک
 قضا یاود وقت فرخنده باد . بر است ندایم جانان درین . اگر تیر بار و و کرد و
 جهانان برایشان سائیر گرفت . جهان آفرانیش گرفت . بی خواند بر هر یکی آفرین
 که همیشه بایستد با داد و دیت . و زانجا باقی بکشد شاه . ز کرد و من عطر شاه
 بعد از آن با همه چهر آسمان سای افاب از تناعش بر تو سعادت بر لشکر شاهزاده
 جانشین محمد سلطان بهادر و انداخت کردی که از چنین چرخ حمت آن روزگار
 چون زلف پریشان خیزان بهم برآمدی و از صدای خروش و قهرشان هر سپهر
 چون دین بلاد دین عاشقان خیره ماندی قضای آن صوای فی انشان از

سیخ

قنات کثرت تنگ آورده صفا آراسته بودند و ایناده **بیت**
 سپای به بیاری از حد پروت . یکایک مردی ز رستم فزون
 دلاور سواران پر خاش جوی . دلیر و قوی میکل و تند خوی
 جویشان در خشم و سیلان مت . رخان از شاه اب رسته دست
 و چون حضرت صاحب قرآن دیده احتیاط بنظر آن جهان سوزان
 خون خوان بر کاشت شاهزاده محمد سلطان در اقامت رسم اکابایی
 و عرص پیشکش شرایط ادب مرغی داشته خطاب مستطاب را
 بشون دعا و ثنا یار است **بیت** که ای شاه سریر آفرینش .
 دعایت حزن جان اهل بیت . کدشت زاخت و انجم کلاعت
 گرفت مشرق و مغرب ست . فروغ لعل خورشید از تکلیت
 طلوع صبح اختر از جبینست . ز بهر سجده بیک گاه و یکا .
 کلاه افکنده هم خورشید و هم . مظفر بادت از دولت نشانه
 میادایک زبانی تو زمانه . همیشه جنت در جان ساز
 بناد و سوزی و عاجز نوازی . سپهرت نام در فزان و پای
 خدایت یار و در کشایش **بیت** جی کار افتد بوقت جان سپاری
 ز باکوشش زافال تو یاری . زنی توین آن فرخنده جان
 که در بار خیمه خدمت شد . شهنشه را خطاب شاهزاده
 نشاط افروز و بند خاطر کناده . برو کرد آفرین از شاد کامی
 که ای شایسته فرزند کرامی . جانی چون تو اندر دی و نام
 جبار و شن بناسد جسم جام . بهر کاری زیندان یاریت باد
 ز عمر و ملک بر خور داریت باد . و چون بهمین سوال لشکر قول

ظفر قیت که از وفی و کثرت بحری بود امواج آن افواج بهادران جلادت
 آیین فرج فرج برقیب عزت ملاحظه نمایان در یافتند و امر او نویسیان بمرسم
 آداب مهیو قیام نمودند و برانکار لکر نصرت سوار شاه زاده کامکاد
 میرانشاه بهادر و دلاوران که سره دیده و کوشش اقبالش را جز کرد عرصه
 حرب و قتل نداشتندی و کلکونه رخسار برافروخته سعادت بعین
 از خون مبارزان میدان جلادت نشا خشدی صفا مرتب ساخته
 و رایت فیروزی باوج کردون برافراخته بیضا مازن کاران
 فرو گرفتند **بیت** سپاهی به بیاری از ریکیش کوشته که مردی از جان
 ندیده کسی پست ایشان بختک بجستی جواده و جگر از درک فرو زده آتش کاد
 فرزند رایت شهریار **و چون** حضرت صاحب قران ظفر شاه در کباب و
 نصرت هم عنان بایگان رسیدا میرزاده میرانشاه که شهسوار میدان
 و کامکادی بود پیاده کشته پیش آمد و آنجا از رسوم و آداب آن مقام
 تواند بود **مصرع** چنان کن چنان تا مداری سزد گهای آورد و زانج زده
 طوطی ناطقه را بادای و طایف شاد دعا شکر خاک داند **بیت**
 که ای شاه در بادل پاک دین فرو زده نال و نکت و کین جهان آفرین ناچار
 جو تو بادشاهی نیامد بدید جهان مر ترا دادیزدان پاک زبانه خود کشید
 بکشتی همه خوی از دادت کجاست مردم به یادت **بیت**
 نوبی و جهان شاه بیدار بخت ترا دید دولت سزایارت **بیت**
 در خشت تیغ عدو سوز باد درفش و شان از تو فرو زده **بیت**
 بجان بند و هر که ستان سپاه کمر بسته ایم ازنی کام شاه **بیت**
 درین دآوری داورت آباد سرخت دشمن نگر نسا د باد **بیت**

زار

آفرین
 نیک

بر آفرین خواند و بکوشش سخنا بی کنت از سر کوش که پندار دل به
 بنزدان شاه و بهو کام جوی مکن ایمنی در سرای قوس که که نشست و
 ز تن نام باید که ماند بلند کرد دل نداری بکشتی نرند **بیت**
 جهان آفرین از تو خشنود باد سر به سکاالت بران **بیت**
 امراء نامداد و بنی بیان دفع مقدار مثل محمد سلطان شد و امیر حاجی
 سینا الدین و امیر جهان شاه جاکو و دیگر امرا و سپه داران که تعرض
 بزرگ سر یک نمودن موجب تطویل کلام می شود و هر یک توان خود را
 میزان نزار و قشون و قشون مرتب ساخته و مکمل برآراشته بجای
 خود داشته بودند و حضرت صاحب قران پس فرج که می رسید امرا
 زان زده اسبان می کشیدند و بزبان اخلاص و سوا خواسی و طینه
 دعا و ثنا بادای رسانیدند و عاطفت بادشاهانه نه لا استمال
 فرموده بنایس و تحنیت بلند پایه و سرافراز میکردانند تا بدو روز
 از وقت بام که چشید جو رسید بسرخک فلک سوار سیکت تا بهنگام
 شام که قهرمان کردون سپاه تیار عرض میداد لشکری بدان
 سان بسائی که درون ملکای کشت بموضع آیتا مقدر شده بود و مرا خط باز
 داده بودند عرض دیدند بعد از آن که زده سودن انداختند و نایب
 آمدند و روزگار از سوکت صاحب قران کامکاد و کثرت و ترتیب آن
 لشکر بجزار متعجب ماندند و بعد **بیت** ای سبایت را ظفر لکر کش و نصرت
 نه یقین بر طول و عرض آن فاقه نه شک برای العین مشاهده نمود
 مرکس را بر تپه خود بدانت و بزبان مبارک استمالت نمود و عالم
 گشت **و در دوران کردن حضرت صاحب**

و سجد کوی
 کنی آتش کوی

م

نیک

قرآن کشور کسای امیرزاده محمد سلطانرا بمنقلای حضرت صاحب
 قرآن امر و سران سپاه را با انعام و نوازش استمالت فرموده و
 که منقلای روان سازد در آن حال امیرزاده جابخت محمد سلطان
 زانوده التماس نمود که منقلای او باشد حضرت صاحب قرآن آن
 جرات و دلایری نهایت پسندید افناد و ملتپرا او را بسدول داتا
 مقدمه لشکر ساخت و زبان عاطفت و استمالت نوازش و دستپاس
 برکشاد **بیت** گامید سپاه و سپهد بیت که بخت روان بائی و تن
 و در بعد جمعه ششم جادی لاف باختاد و افتاد مناعت تجیم بطالع و خند
 و اخترا سعدان پیش روان گردانید و عطا و امراء نامدار بملذذت رکاب
 سوارین تعیین فرمود و تا غایت از دشمنان خبری نیافته بودند شهادت و
 امر او در دوزخ راه بگری رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند
 سنی و تمام باز بنیستد بود در اگال این خبر حضرت صاحب قرآن را که
 فرمان قضا جرایان نهاد یافت که غز جانی دانسته پی گرفته تحف نمایند
 که افرو زندگان آن آتشها بکدام طرف رفته اند و سوارش فرمود که
 از حال لشکر نیک بر خبر باشند و شرایط حرم و احتیاط مرعی داشته
 تفاقل جایز ندارند **بیت** بزرزند و خند و فرود شاه که آگاه باشد حال
 تن آسانی و غفلت از کارها ندانند صواب ندارند و او نبود مگر بر طریق
 بود دایم آگاه و نیک و بد و چون اشارت علیه بشا مزاده کامکار و
 امراء نامدار رسید با شال امر مبادرت نمود شب و دوزخ کی چار دور
 میکردند و تحف کنان می رفتند و چون باب ریل رسید بکشدند
 قرآن لان خبر رسانیدند که سنا د محل آتش دیدیم و مر جند در

سپاه خود

نستیس آن گوشه نشین نموده شد از هیچ کس اثر نیافتیم باز این معنی را
 حضرت صاحب قرآن عرضه داشت کردند و چون طورت حال
 بمساع علیه رسید در اگال کوچ کرده به تخیل برانند و چون باب
 ریل رسید بواسطه عبور لشکر منقلای کدبان غراب شده بود
 حکم شد تا لشکریان جواب و خاشاک جمع آورده کدبان رات
 و صاحب قرآن کامکار با غامی لشکر نصرت شعار افغان آب عبور
 نموده بمنقلای سوت عساکر کردند تا شد آن دشت و نامور داد
 در فریم سواران کیتی نور آورده اند و آن فغان سبب انری و خبری
 نه شد و هر کس که بخبر گیری میرفت روان بیابان نه پایان سرگشته
 از کس نشان نه یافت حضرت صاحب قرآن با تمام دولت
 از کلات شیخ داود تر کاتر اخضار فرموده با جمعی دیگر از بهادران
 بخبر گیری فرستاد و او را در دی و لاور کاروان بود در بیابان و
 رکیان بزرگ شده در کفایت کارهای عظیم زحمتهای کشید
 سرخ دوزخ کار جیید بر حسب قرآن روان شده و دوشابان و نه
 تخیل تمام برانند در شب دوم الا جوقی چند یافت در پس پشته
 دیگر بهادران پناه میسندند و چون صبح دیدن گرفت سوار
 از آن الا جوقها به پی وی رفت صبران و نه تا آن ایسان بکشد
 و در عقب او شافه او را بگرفتند و حضرت صاحب قرآن
 رسانیدند آنحضرت ایسان را تربیت فرمود شیخ داود را بانعام
 مادرشانه مخصوص کرد و ایند که ترکش و زین و خلعت خاص از آن
 داشت و از آن کسرا حال تو قمتش خان رسید گشت یکماه با

که ما اذیل او پروت آمد انجا ساکنم و از خان خبری نداریم اما چند روز
است که ده سوار چه برش آمد اند و درین نزدیک با پیشه ایت آغا
می باشند و معلوم نیست که چه کسانند حضرت صاحب قران عید خواجه را
بای مردم تعیین فرمود که مردم آن الاجاقهارا که جایند پیاورید عید
خواجه مردم الاجاقهارا بخانه امر شده پیاورید و قاری پیاول
قران داد که بایت سوار برود و آن ده مرد را که در پیشه اند گشت
نموده بگیرد و پیار قاری بر حسب فرموده متوجه شد و چون بایشان
رسید بچک پیش آمدند بعضی کشته شدند و بعضی دستگیر کردند
پایه سر بریا علی آوردند و خبر ترقیمش خان اقا ایشان بختی
کرج کردند و منازل و مراحل پیاورید و از بس آرها و کولها عبور
نموده و روزی شنبه و سه شنبه بیت و جها هم جهادی الافرینکار
آب سیر رسیدند بجای بفرغرض میایون رسانیدند که این آب را به
یکی نا افریانی می گویند و دوم بی رکت فایم که آن همه کس حکمت خیمه
بخت حضرت صاحب قران که ضمیر منیرش مطمح انوار صدق و صواب
برد فرمود که این کار را گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان
دو کین باشند صلاح آنست که بیالای اب و وان شویم و کل
بر همین حیث حل و علا کرده بر آب نیم و بکدریم و میان ساعت
کرج کردند و بیالای اب رفته سوار و پیاده از سر جا خود را بر آب
زده پشاه می گذشتند و بدو تمام آن لکر سکران انا بکران
سلامت عبور نمودند و شش روز دیگر منازل و مراحل پیورید
بر آب سیر رسیدند و قراول لکر مقصود پیش رفته بودند

صلای غلغلہ دشمنان سزوده آن معنی را حضرت اعلیٰ عرضه داشتند
و در آن حال امیرزاده محمد سلطان یک را از مخالفان گرفته بدو کلاه
عالم پناه آورد و چون او صبح از او استفسار نمودند تقریر کرد
که ایل غلبه آغا بودند و چون از توجه لکر آگاهی یافتند کرج بک
کردند و بر فشد و چون تحقیق شد که مخالفان کلا اند بر لیغ لالت
صد و ریافت که هیچ کس از هزار قوتش خود جدا نشوند و لشکرمان
در شب آتش نیفر و زده و اذان بر لکر را ترتیب داده و صبح فوج و
شدند **بیت** جواز دشمنان آگاهی یافت پشاه کرایید رایش بضبط
بیارات لکر باین و سان همه جنگ جویان دشمن کلاان
و قراول پیای سپه فوج فوج جوی که جویان و دایان فوج
مخیمه نزل میایون گشت حضرت صاحب قران صبح دو شنبه غره کلاه
رجب بسمادت و اقل سوار شده بر سر پول با مشاد و فرمان داد
که متعلای بیست از پول گذار گشت و جندکان توقف فرمود که تمام
لکر قول از قول بگذشتند و بر افتاد و جاقا بر کسار مقابل خود
بر آب زده عبور نمودند و بعد از آن قرین فتح و غر و ذی از پول
گذشته روان شدند و درین اثنا قراولان سه هزار دشمنان
گرفته پیاورید حضرت صاحب قران کیتی شان از ایشان بچه
اخبار استخبار فرمود و تقریر کردند که ترقیمش خان از آمدن
نمود و دو نو کراید که از اردوی شما که نموده آمدند و او را از توجه شما خبر
دادند که بالکری قراولان از دیک میانان و برک در خان
می رسند ترقیمش خان را از شنیدن این خبر آتش در نهاد افتاده

دود از سر برآمد و گفت من نیز دو دندان لشکر جمع کنم و در زبان
خبر با طرف و جواب فرستاد و لشکر دست راست و دست چپ
جمع آورد و اکنون در وقت کول نشسته است و باز بطلب لشکر
فرستاده **بیت** غلط بین که بدخواه را در سرست
که فیروزی از کثرت لشکر است . بصدای کوشش نماید بجا
که جمع آورد لشکری بی کمان . ندانند که شکام و زخم آوری
و حق نصرت آید به از لشکری . سعادت شود روزگین و دیگر
نه پیادای لشکر و تیغ و تیر . و تو قمش خان را تقوی در
جنان بود که حضرت صاحب قرآن **جوان** باب حق رسید از عجز
عبور نماید و در کین فرست مرتضی آن را بهای بود و آنحضرت
ان الهام نماید آسانی آن معنی را در حساب گرفته بود و از بالا آب
گرفته و بدانجا رسید و **جوان** رای عتد کسای بکینیت او ضاع و
تو قمش خان را حمله یافت و در آن منزل توقف نمود تا صا کر
بر رسیدند و میانه و میسر را تپ داد و امر فرمود تا تو را با
چهار ما آماده دارند و بر آموختن مسکرمایون را طناب زده و
قیمت کنند تا لشکریان حوالی خود خندق بکشد بر حسب فرمان
شدند و شرایط حرم مرعی داشته آن شب در آن مرحله بسر بردند
و اگر روزی چون خسرو غازی . بر آمدن فاحش بیوفی
کوچ کرده روان شدند و در منزل بهین جلالت رعایت حرم نمود
می رفت حضرت صاحب قرآن **جوان** مجمع امر از توهمات تصدیقات
احضار فرمود و **بیت** را بجدید ترتیب و نوازش نموده خلعتهای

فاخر بخشید و ایشان را و لشکریان را جبهای لایق داد **بیت**
جوان حرصایت در آمدن کوش . سه جام العام کردند و نوشیدند
سرانرا به غلبت خام داد . بختش دل همکنان کرد شاد **جوان**
در کج و کوبال و برکتوان . سه جبه و تیغ و تیر و کمان
کشاده بشکر را کند کرد . و از آنجا روان شد بعزم بنود .
راه بکل و لایسی عظیم رسیدند بتب و مشت بسیار از آن چل
کرشته فرود آمدند در آن دو ذقاولان کس فرستادند که از پاشا
مخالفان سه قوشون ظاهر شد باز خبر رسید که در عتبات ایشان
غلبه دیگر پیدا شدند حضرت صاحب قرآن بسعادت و شادمانی
سوار شده پس رفت و لشکر را امر فرمود که صف راست داشته
و میانه و میسر آراسته روان شدند و دین حال قلوب یکی را
از دشمنان گرفته بیاورند و او را بعد از استنساخ احوال ساق
رسانیدند و سر بک بهاد و او را بنو نشاء را بر سرشاد تا از سپاه
باز داشتند و **جوان** بر حسب فرموده روان شدند آنها که خود را نموده
بودند باز گشته رفته بودند و ایشان هر چند دو تحف و تقشیر سی
بلیغ بجای آوردند از مخالفان اثری نیافتند و چون باز کردند
حضرت صاحب قرآن پیش را بهمان کار نامزد فرمود و فرمان
داد که تا از دشمنان خبری معلوم نکند مراجعت نماید بضرر اجده
مرد مرده اند به تعجیل تمام روانه شدند و در آستان راه بکلی رسیدند
و در آنجا از دود و دگادید و **جوان** نیک متوجه شد و از آن هم شنیدند
فرستاد تا کینیت وضع تحف نموده قلمت و کثرت ایشان باز داد

چون تحقیق سرت که طایفه از لشکر دشمن اندر دم خود را مرت
داشته بر سر ایشان راند **بیت** بود دشمن شد آکه که لشکر رسید
برآمد برین تیغ کین بر کشید **بجز** جنگ جوی روه نبرد **بیت**
صفا راسته و دیم جان می فرود شد از باد کین آتش جنگ تیز **بیت**
قتل فتنه خفته را کشت خیز **بیت** نایب آسمانی که سینه رفیق **بیت**
و انصار حضرت صاحب قرانی بر دیاوری نمود و سپاه ظفر نیا
بر مخالفان غایب آمد چهل کس را از ایشان دستگیر کردند و سایه
سرب سلطنت مصر آوردند حضرت صاحب قران بقیه را
با فراغ تیبت و عنایت پادشاهانه محض کرد ایند و جمعی را که
با او بودند بصفوف عواطف سرافراز داشتند او کلک داد و نواز
فرمود و از گرفتاران قید آسار احوال تقمطس خان استنار
نموده عزمه داشتند که تقمطس خان لشکر را جادو نمایند بود
که در موقع وقت کول جمع شوند مانند کان بر حسب فرمان با آنجا رفتم
و **بیت** خلف او از میعاد هم فهم نکردیم بدان واسطه در سپاهان و
جنگلستان سرکشته می کردیم تا باین بلا مبتلا شدیم و چون حکایت
تمام معروفی افتاد تهران همه بقتل ایشان فرمان داد و وزیرانشا
بسر عاق را بنده می مجروح کرد ایند و حضرت آمد و دند و زانی فده
بعضی عرض رسانیدند که بنده از طرف سرای پیش خان می رفتم و او را
در محلی که و در کاه بود نیامدم و چون دیگران ضاع اطلاع ندادم
صاحب قران یکی شان جلال پسر امیر حمید را با اندیشه ترخان
و مولی و عنایت تون و جمعی آن بهادران بفرمانی تعیین فرمود و

فرمان داد که چون سپاهی سپاه به پیشد کین بیان باشد و در پایگاه
نموده کین زبان باز کردند اما ایشان فرستاده بودند و پیش آیند و اگر هر چه
دوی نماید با اعلام آن بهادرت نمایند امیر جلال و امرام بهادران
حب فرزان روان شدند و چون کین لای و کل و آهنگ استند
سپاهی دشمن بدید آمد و از ایشان با عین نموده بودند پیش آمدند
و ازین طرف مابین تون پیش را اند و با ایشان سخن کردند و با یکدیگر دید
و مولی را بحضرت اعلی فرستادند تا صورت حال معلوم و در آن دایم
او از برق سرعت سیر استقامت کرد و پادشاه را علی خلافت
و کینیت وضع دفع کرد و اما علم **ذکر محاربه قران و لادن و کین**
امیر اکبر میهن علیه السلام محمد چون خبر مذکور بحضرت اعلی
اشاعت علیه بصدور رسیت امیر اکبر تون بهادران را پیش
رو روانه مخالفان خبری بحیثیت پادشاه که در کابل و غلبه پسر آید
با اندک و در جمیع احوال طریقت حرم و احتیاط مرعی دارد و این
نامان با مشال امر بهادرت جسته به تجلی و اطمینان و اذ حلی
عظیم و در آب کشته با امیر جلال حمید و دیگر قران لادن می شدند
و چون نبیست و فت کین سپاه دشمن تا دینک در بلاد پشته
ایستاده نظام می کرد و در آن کمال جوی از روان کاد و بسیار از تیغ
کین را به محاربه ایشان روان کردند و دشمنان چون قران ایشان
شاهد کین دند با و کین از پشته فرار رفتند و ایشان بیالای
بسته گهای دشمنان برآمدند و آنان طرفی بر سرش سوار چه
پوشش را دیدند و دشمنان کین کین جنگ را میباشند و در کین

وقت ایشان را وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد هر یک
 بسراپه کار بر لاس و رمضان خواج و محمد اولات را نیز بدو
 شهادت رسانیدند **بیت** چراغی کان و خواهد نشستن
 کنند و وقت مرگ خانه روشن حضرت صاحب قرآن چنین
 میاد که با اندک سپاسی درین حال بکنا آب رسید و امیر حاجی ح
 سفالین و امیر جهان شاه ملازم و کاتب نمایان بودند اشارت
 بصد و بیست و سپاه بیاده کشته ازاب بکشد و بنهمین خانه
 کداد باغی برانندند **بیت** بیاید تیغ از کان سنان
 بران و دم جوان و جوان و دان برانندند اعدا بشنید و پیش
 برآورده از جان ایشان نیست **نماز** از مخالف کس با بجای
 که زویه ندارد بر سیر پای **و در آن** معرکه جلال حمید و ظالین
 باشی کس بر سه قشون از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله
 کرده آنان جلادت و دلاوری بطور و رسانید و زمان زبان طبل
 باند و کوفته شب رنگ شیشه برقی آشک را با قطاس بیت
 و باس بهر جانب می ناخت **و آن** جو کان صغیر و بی صدا و فادو
 جان مخالفان می انداخت **بیت** فو شان و جو شان کن قه بچنگ
 کان کیانی و تیغ خدنگ **و در آن** کیده از برج ناغ کان
 عتاب اجل و اسوی دشمنان **و ند** یله نین غلکی مردانه کرد
 بسرتنای مرگ کوشنهای بهاد وانه **و بد** **بیت** **بیت** **بیت**
 بهر تیری از لشکر دشمنان **نماز** اند و غلند یک پهلوان **و**
 نیز داد و مردی و مردانگی داد و از دشمنان کس را دستگیر کرده

وقت ایشان را وقت فرو نشستن بود و خانه روشن میکرد هر یک
 بسراپه کار بر لاس و رمضان خواج و محمد اولات را نیز بدو
 شهادت رسانیدند **بیت** چراغی کان و خواهد نشستن
 کنند و وقت مرگ خانه روشن حضرت صاحب قرآن چنین
 میاد که با اندک سپاسی درین حال بکنا آب رسید و امیر حاجی ح
 سفالین و امیر جهان شاه ملازم و کاتب نمایان بودند اشارت
 بصد و بیست و سپاه بیاده کشته ازاب بکشد و بنهمین خانه
 کداد باغی برانندند **بیت** بیاید تیغ از کان سنان
 بران و دم جوان و جوان و دان برانندند اعدا بشنید و پیش
 برآورده از جان ایشان نیست **نماز** از مخالف کس با بجای
 که زویه ندارد بر سیر پای **و در آن** معرکه جلال حمید و ظالین
 باشی کس بر سه قشون از لشکر دشمن که در مقابل او بودند حمله
 کرده آنان جلادت و دلاوری بطور و رسانید و زمان زبان طبل
 باند و کوفته شب رنگ شیشه برقی آشک را با قطاس بیت
 و باس بهر جانب می ناخت **و آن** جو کان صغیر و بی صدا و فادو
 جان مخالفان می انداخت **بیت** فو شان و جو شان کن قه بچنگ
 کان کیانی و تیغ خدنگ **و در آن** کیده از برج ناغ کان
 عتاب اجل و اسوی دشمنان **و ند** یله نین غلکی مردانه کرد
 بسرتنای مرگ کوشنهای بهاد وانه **و بد** **بیت** **بیت** **بیت**
 بهر تیری از لشکر دشمنان **نماز** اند و غلند یک پهلوان **و**
 نیز داد و مردی و مردانگی داد و از دشمنان کس را دستگیر کرده

یاوردند حضرت صاحب قرآن اناجا مراجعت نموده به معسکر
 ظفر قرین نزول فرمود و جماعتی را که در آن وقت سواران پای
 ثبات فشرده بودند و بشرايط سربازی اقدام نموده با انواع ترتیب
 و توافقی بلند بایه و سرافران که دایند و حکم ترخانی از نانی و
 فریان داد که جماعت یسار لان دست و دیش ایشان بدانند و
 از در آمدن حضرت منع نکند و ثابته کناه از ایشان صادر نشود
 نرسند **بیت** چنین داد باخ که نامه مراد مرا انگلی که از تخم ایشان برآید
 صادر نشود کنه شان برشند انبای که زین پس نشیند بر جای
 و خوشایان امیراکی نمود که بر شهادت فایز شده بود و عنایت
 بسیار فرمود و از آنجمله شاهک بر قلمیای و بامید عواطله شهادت
 اختصاص بخشید و راه و رسم امیراکی نمود با داده مهر کلان و مهر
 پروانه بدو سپرد و چون قرین ششرا به بود که رایت نصرت شفا
 متوجه صوب شمال گشته میرفت بمحلی رسیده بود که در شب بیوان
 غروب شفق اثر طلوع صبح ظاهر شد چنانچه در هنگام بودن
 افاب دور و بیج شمالي نماز ختم در آن موضع بحکب قوی سرعت
 غرا واجب شد و بعد از آن حضرت صاحب قرآن اناجا بساذا
 دعاء شد شمشیر نصرت آخته و رایت دولت و اقبال برافراخته
 و بر بلندی فرود آمد **بیت** بران پشته سلطان فریاد برپا
 برآورد تا صبح برزد نفس جهان کسوت سوکواری فکند
 برافراخت فریاد فراد جند و آن اناجا بساودت و اقبال
 و چون تو قمتش خان در اشاد که لشکر منصور برسد و قراولان

سپاه دشمن مردی از خود را می نمودند و پان می کردند و آن پامان
 نه پامان را پیش گرفت توقف نمیکردند حضرت صاحب قرآن با
 شانرا دکان و بی بیان مشورت کرده امیرزاده عرش را فرمان داد
 که بایست هزار سوار از پیش روان شود و به تعجیل و اندک با و رسد
 بفرودت توقف نماید و از امیرزاده امیرزاده و سلطان سنج و امیر عثمان
 و حسن جاندار و غیرهم با او بر دند و چون ایشان با مثال امیرمباد
 نمودند و در دیگر خبری که منفذای از جانشین بهم رسید اندر ای
 اعلیٰ حین برین حال اطلاع یافت ترتیب لشکر فرمود و بطالع
 سعد و بکت فرود **بیت** روان شد سوی دشمنان کینه هم
 بشروی اقبال و چون آله و دوران را از کرات ابرو بارندگی
 سوار بر دوش و حجاب اشک دین و قضا خجسته میکردتین
 گفتند **سأد و تعبیه کردن لشکر و...**
چشمی مبتکران و قوی جنگی که صاحب قرآن کیتی شان و دوش
 دو شبیه با بخدم رجب نه ملک و تسخیر و سپاه موافق قوی
 که مواجیدان شش روز کشته است و در موضع قتل جبهه نفس
 مبارک ملت آن استی لشکر و مقتدی نیت و تربیت آن شد
 ست قول متر و فرمود بنوعی که مثل آن هیچکس ندیده بود و
 و امثال این معنی از شیخ الهامات ربان و تاسیسات آسمانی تواند بود
 چه در خصوصیت عدد و منت بسی اسرار است که واقعان سرین
 المانی بآن واه نبی **مصرع** بلبلان این گلستان را بویای
 یک قول را با هم سلطان محمد خان را پیا راست و کرد و بی جمله مردان

دست

کار و انبری از بهادران تیغ کنار **بیت** به جنگوی و سه نامدار
 جویشان آخته در کارزار **بیت** سپاسی جود رای جوانان جنگ
 سه تین کرد و به پیکار جنگ **بیت** و با سلاهی آن بامیر سلیمان
 فرمود و قول بزرگ داشت به نژاد محمد سلطان سپید
 و اطراف و جوار آن بلاد را در سرافرازی و نیر آن بایان مشکن
بیت به جنگ و لشکر است میان **بیت** بکردن در او و کز کاران
 خون آب داده به تیغ **بیت** و نماند در هر دو جهت هیچ دست حکم
 ساخت و از بهادران لشکر و از مبارزان شدند بیت قیثون
 مرد دلاور **بیت** میان سرافرازی شیرین **بیت** بایشان نایت افراشته
 بر کرد ملازم رکاب تباران او کرد آید و علی حد در وقت قول
 بزرگ بایستاد نامشکام استخوان نیران قال و جوان که بهادران
 جانبین با یکدیگر در آویزند اگر فوجی از بیاض ظفر خا **بیت** معادنی
 افتد مدد آماده و مستعد کار باشند و در دست راست قوی
بیت به سپهر مردان کارانای **بیت** دلیر و عدو بند و کشتور کشای
 بگاه و غامری که شدند **بیت** از ایشان تیغ و زعد و لشکری
 تپت داد و برایت نصره آید امیرزاده میرانشا و مکتب کرد و
 و در پیش شاهزاده محمد سلطان با جرم و تور با آماده جنگ شد
 و در قتل دست راست امیر حاجی شریف الدین بال لشکری کرد
 و حسری گاه دلاوری از سر جان برخاسته **بیت** **بیت**
 سینه های و نیر آنای و مرد افکن **بیت** فلان دلاوری و ولایت کشای
 به بیان سپهرینه باز کرده تیغ **بیت** به جوهر شمشیر فرقه در آستان

یک

باشند و در جوار قمار و بازی دیگر **بیت** کردی سه پهل و پهلوان
 مخالف شکاد و ماکت شان **بیت** توانات و زور مند و دلیر
 به یک جوییل و غیر و جیش **بیت** مرتب فرمود ملازم رکاب
 امیرزاده عمر شیخ کرد آید و در قتل دست جب سپردی یک
 سار و غا و خدا داد میسی با فوجی از مبارزان **بیت**
 که بر کشیدندی از خشم تیغ **بیت** شدی آب خون و در دل چشم تیغ
 و کرم مرغ پیران زدندی بتیر **بیت** بلر زیدی از بیم بهرام و تیر
 روی جلالت به پیکار دشمنان او زدند و امرادت را
 و دست جب از توانات و مراد جات و قوشانست مر یک
 در مقام خود قرار یافته منبر بر آستند و پیاده و سوار جدا
 بین و است جنگ و آماده و میا کشند **بیت** **بیت**
 شد آذات لشکری بحساب **بیت** که بپسید کرد رخ آفتاب در آورده
 از ایشان یک و زعد و هالی **بیت** سپاسی که شد تیغ خود کشید و
 زین جوشن و تیغ و خود و کلاه **بیت** ز کز و تیغ و ز کوس و ز کرد
 زمین شد به و آسمان لا جورد **بیت** و زان جانب قول دشمن شد
 و قویش خان قلب و جناحین لشکر خود بشاهزادگان جو فوج
 مثل تاس من آهن و یک با بق آهن و ایلین آهن
 و یک فولاد آهن و علی آهن و غیر هم و امراء و نیران مثل
 علی و سلیمان صوفی عنقرات و نوروز عنقرات و اقبان و اقبر
 و اوس و قیات و عیسی یک برادر بزرگ آید و حسن یک
 و سرای و کر که بر لقا و نعلی و بهر **بیت** **بیت** سپاه انبر امدنی فوج فوج

جو درای جوشان که آید بموج . شد از هم اسبان زمین شک زک
 زین سوارم جوش پلنگ . سراسر به دشت و صحرا و کن
 زین سواران لشکر سپهر . تا از مخالفان دوان بک
 لشکر برسد که محاسب و هم با نامل قیاس و تخمین از عتد شمار
 آن عا جز آید صاحب قران کیست ستان که از حلقی مرتبت و رفعت
 شان **بیت** بود که دوت فرود پای او . سه عالم پناه سایه او
 از غایت شجاعت و دلاوری بزم بود تا تمام لشکر فرود آمد و بیک
 بر دشت تو قمش خان چون آن حال مشاهده کرد از غایت تمکن و
 حال شجاعت لشکر منصور و شایستگی ایشان بیاه دشمن حیرت
 ماند و حسابها بر گرفت و باد بستی تمام به تعبیه و ترتیب صنها
 لشکر منول شد **بیت** بیا و است لشکر کران ما کران . رایج و شمشیر و کرد
 زین جوش و ترک و پیروتر . میان درج و خودشان سپهر تو گشت مکر سر آسین
 و بایک ابرو در جوش است . و چون لشکر جانین برابر یکدیگر صف کشیدند
 سپاه دشمن از هر دو طرف بر میمنه و میسر بجند و شون زیاده بر لشکر این
 طرف بود صاحب قران مرید کامکار که در سیه کارا استطاعت بنایت بود
 و اعتماد بر فضل آفرید کار داشتی نه به بیاری لشکر جبار و اما دگر در
 اسباب بسیار جناحه در جنگ عادت پذیرد او آن بود که
 و دور گشت نماز با خلاص و نیاز بگزارد و روی تضرع و خضوع
 بر خاک استکات و خضوع نهاد و از درگاه پادشاه نصرت
 بخش تعالی و تقدس فتح و روزی طلبید **بیت** **بیت**
 که کرانید نمودار خدای در اصطلاح فکر و شای . نه زابوین

کران
ات

وگا

نه از آثار ناخن خاتم نق . بدو جوی پای در جوش مور . نیای کره ز جوی
 و بعد از فراغ از مناجات با عالم السرا و الخیات توکل بر فضل نامتنا
 الهی کرده بعبادت سوار شد و متوجه گشت و دلاوران لشکر و بهادر
 صندوق صدای صلوات و غلغله تکبیر در کسب کیوان و جیح ایش **بیت**
 درایت دولت و اعلام اسلام باوج عیوق برافراخشد و از طرفین
 کر و که و کوس فرو گرفتد گوش زبانه از خروش سواران کربا خشد
بیت برآمد خروشیدن کربنای . زمین و زبان اندر آمد و جای
 برآمد خروش سپاه از دوروی . جهان شد بران مردم جنگجوی .
 ترکنتی نه شب بود پیدانه دوز . نهان گشته خورشید گیتی فروز .
 شعبه ذرحه غظه و طلال و ثمره شجر طیبه بنوت سید بر که قدس سر
 که از مبشرات دولت روز افزون حضرت صاحب قران بود و
 اشراقی بآن وقت دست اخلاص بدعا برداشته و فرق مبارک
 بفضیله و اشتهال کشاده از حضرت عزت فتح و نصرت خواست و بر
 حب سنت سینه جد بزرگوارش علیه افضل الصلوات و اکمل
 التحیات کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا انعم الله علیکم اذ
 تم قوم ان **فسططی الیکم ایدیمم فکلت ایدیمم عنهم و اتقوا**
فلتکمل المؤمنین بر بیان اخلاص بکد رانید و شایسته لوحه کویان ملک
 بر خیاب دشتان باشند و صاحب قران موبد را مخاطب ساخته بر
 زبان مبارک دانند که توجیه بیت ماست فانک منصور و زبان
 دلیران مرد و سپاه یار حمله آتش جنگ برافراخشد و یار حروب
 و قال استغاث یافت **بیت** دولتگر تویم و دورای خون

زهر نور
سی
ان

الله علیک

به بیاری از یک صحافزون . بتدیر خون و بخت ناخشد .
 بهم تیغ و رات به افراخشد . ز سر سو دیران و کنداوران .
 کشیدند شیرکین از میان : گرفتند کویال و زوین بنگ .
 نهادند دل بر فنا و بخت . زمین شد غبار و برآمد باوج .
 جهان کبت کرد و درآمد موج . فکره سوزان پر خشم و تاب .
 شد انباشته جبهه افتاب . رخ شاه کردون شد از نیم زند .
 بر از خاک شد جبهه نه ز کرد . بر آورد کردون کرد از فغان .
 امیر حاجی سیف الدین از نیروی اقبال صاحب قران نصرت یافت
 پیش از نه شمشیر کشید حمله کرد و دست جب دشمن که در مقابل او
 بود بر هم شکست و براند **بیت** جان بر گرفتد لشکر ز جای
 که بیدانید سی سر ز پای . چند تو شون که از سپاه دشمن زیاده
 آمده بودند و آن شدند که از عبت لشکر امیر حاجی سیف الدین
 در آیند جهان شاه بهادر چون این حال مشاهده کرد پناه خود
 پیش ایشان گرفته برخیزد آب دار ایشان را باز کرد و آیند و
 امیر زاده ایران شاه مرگ کرد بیکر با من تو زد برانگیخته ز جبهه
 تیغ را از خون دلاوری ران کرد تا قوت را نی بخشید و ز مرد شمشیر را
 از نایب بر تو سهیل سعادت عتق یابی ساخته **بیت** جان
 یک حمله سزاده نهاد . بینکند از میان فراوان سوار . تا از
 آنچه در مقابل قول او بودند مزیت یافته بر کشند و عثمان بها
 با تو شون قجاجی پیش راند با سه تو شون دشمن جنگ در صورت
 و در آنجا که وفای از آب خطا شد و در خان جای از دولت

حضرت صاحب قران و در زبان سوار گشت و باز بر سر اول دشمن
 حمله کرد و متصرف ساخت و شیخ علی بها در که نهنگ دریای میجا
 بود دست برداری مردانه نمود و امیر زاده محمد سلطان از قول
 بزرگ پیش زانند قلب دشمن بر هم شکست و شیر پسته شجاع
 امیر زاده عمر شیخ در جوار اتحاد بقوت بازوی کامکار شمشیر عتقه
 کرد و آن را بجز من سوزی حیات دشمنان و دشمنان کرده داد مردی
 و مرد انگلی داد و مقابل خود را معین ساخته منهدم کرد و آید **بیت**
 بود و با هیچ اندر آمد ز جای . ندارد در پیش آتش تین پای .
 در فتنه خود دشمن نه پند زد و در . دلش تمام آرد به شکام سوز .
 و مداد داد نیز بیکران جلالت در میدان شجاعت جهانند و قبل
 دست راست دشمن را پای ثبات از جای برده برانند و هر کس
 از امر و سرداران سپاه ظفر پناه با لشکر مقابل خود در آید و کشد
 و خاک سر که را پایا بان در پیا بان با خون نمالان بر آید و سر
 و چپ را بر سینه و تن دشمنان بر خم پرت و ضرب نشان و شمشیر
 دوخته و در پی شد و سرای کرد و کشان و کردنهای سروران
 بیکر ز کران و خم کند شکسته و بسته آمد . ز بس تو و کرد و شمشیر
نظم بر آمد تو کنی سی کس چمن . اهل بر کشاد و رن سس کین
 بر و پای خون شد سران و زمین . جان شد که کس روی کس
 ز بس کشکان شد زمین نابید . تو قتل خان چون آلمان
 صنعت دولت کرد و مساعد کرد و قوت جانی با حضرت
 صاحب قران در خود نمیدید روی از آن جانب کرد و آید متوجه

ندید

امیرزاده عرشید و چون لشکر او را برت و مضبوط یافت از دین
اجتناب نموده رو به بیخ میزد بهادر و قزاقان در مقابل پیر یاران کر
ایشان فدایی وار دست از سرشته و دل از جان برداشته روی می
شافتند و با یغما و سالیتهای پایی آوردند و حاجت غالب
بیاری از مردم سله و زیارتیغ هر یک را میدادند و از میان ایشان
گذشته در عت لشکر منصور صف کشیده با شانده مهر سپهر جماعت
و و لاودی امیرزاده عرشید چون این حال مشاهده نمودی توقفت با
جندی از سپاهش بازگشته بمقابل توقمش خان در آمد و چپا پایش
گرفته آتش پیکار برافروخت و در آن حال حضرت صاحب قرآن
دو صفت لشکر توقمش خان که منزه شده بودند میرفت جکه تراجمی
بسیع مبارک رسانیده که توقمش خان با جبهه فرج از سپاه خود از لشکر
منصور گذشته است و در پس پشت مردم دامن زده ایشانده است
آنحضرت هنوز شامل بود در آن معنی که از پسر امیرزاده عرشید همین
خبر رسیده صاحب قرآن طمأنینه با جمعی بهادران جلالت آیین
عنان توجه بصوب ایشان معطوف فرمود و توقمش خان چون
دایت حضرت سلطان مشاهده کرد پای ثبات و دلیری از جای رفت
بیت عجل اند که جهل شایب زند دسب تیغ زور و غمی نه با ندان در عی
نه توقمش دست اضطراب با خبرت از نواح و گشت گشته دل از مملکت و
پادشاهی بضرورت برداشت و از هم جان سراسیمه و پریشان **بیت**
عنان پاره تیر تک لاسرچ بصد جمل زان دنگ جان پیرد و چون توقمش
خان شاکت کفران نعمت و بی ادبی کردن باولی نعمت دامن دولت گرفته

بید

فراد بر قیاد اختیار کرد و کیم **بیت** باولی نعمت از بدون آبی
کر سپهری که سرنگون آبی شست مزیت نموده و بکوبن آورد و مغن
و لکن کفر تم ان عذاب **لشدند** پویت و تمام اوس جوچی مقهور شکست
بیت دل از مسق خویش برداشته به بیچارگی بشت بر کاستند
نمودند شاه و سپه جله پشت و زان کار باز اندر آمد و عشت **بیت**
نه تاج و نه تخت و نه دولت بجا نه آب و نه مردان جنگی بیای **بیت**
نگون گشت کوس و در فرخشان بندید پندار کاب از عنان **بیت**
نه اسباب جنگ و نه بار و نه به میر جسته و میمند **بیت**
بیابان سراسر پران گشته شد و دست از ان کتکان بشت **بیت**
و ما ظلم الله و لکن کانوا انفسهم ظالمین و خات عاقبت طغیان و غرور
طغیای **خبر ما عتاکت مرفوم من الاجراب** بر مشور شاورت آن
مغری را بکشید و سون خامه بی باکی و بکار داری غری **بیت**
و یاولدنا الدبر صمیمه ادا بان ایشان نکاشته **بیت** کران کوی پیری پایی
که شایخ خطامیج نکر بصواب **بیت** با اندیش مردم بجز بد ندید
بیشاد و عاجز تران خود ندید **بیت** شرانگین هم در سرش نشاند
جو کردم که با خانه گسترش **بیت** چون توقمش خان و اشیاء **بیت**
فداقت و بال امر ما کان عافیه امر اخر صورت حال گشت حضرت
صاحب قرآن بفر و قی و زی نزول فرمود و باقامت لرازم شکر
سایس مالک الملوک تعالی و تقدیر **بیت** که بدنی بدین گونه برای کرد
شب و روز و آیین آرای کرد یکی را سزاوار تخت آفرید **بیت**
یکی را چنین تیغ نخت آفرید **بیت** قیام نمود سزاوار کان کامکار **بیت**

در پایه سر بر نضرت معصیه را جمع آمد زان زدن و زان بهجت و زان
استیلا و به نهیت و بیاد کباد آن فتح نام و در بر کشاده شاد
کردند صاحب قرآن سپهر اقتدار ایشان را کنار گرفت و
بهادران سپاه ظفر نیا را با انواع عنایت و عاطفت نوازیش
فرموده انعامات بادشاهی از زانی داشت و تمام لشکر را از ده
نفر مفت نفرگزین کرده بنکامی در عقب کربختگان خون گرفتند
بر نهاد بهادران دلاوری تیغ کین بر سر آید و داده و کند چینی
چین را بکن وقت ناب داده شمشیر اب دار را بشان خشم تیر کرده
و شان آتش بار را جو غمز مشوقان و جسم هاشقان خون وین
ساخته کمان جلادت در بانو افکند و چین صلابت در بار و زین
با و بایان کوی بیکر را برانگیختند و خاک دشت را بستم مرکب و تیغ
ساخته در جهم کواکب را چیدند و بر حب قرآن از وی دشمنان
بخت چند و قضای رسیدند بشاب و زان شدند آن روز بر
کشتگان را از پیش آب آید و دوازده شمشیر قاتل نه ازان طرف
مید و کین جایی و نه ازین جانب مهلتی و محابایی **بیت**
نه از پیش راه و نه از پس آمان نه جز تیغ و شمشیر در میان
نه وقت که دارند پای سینه نه فرصت که جویند راه کدین **بیت**
عمیق و دغاب از سر کدیت و از پس آتش تیغ بالاکر فتنه
بگردون می رسید لایم دو میان دو سیلاب جان بیست **بیت**
اب زندگانی بر خاک مملکت و چیده شعله حیاشان بیاد فغان
نشت و اندک مردمی ازان که داب بلا جریه سرون توانستند

رفت وزن و فتنه مال و اسباب ایشان تمام بدست لشکر
منصور افتاد **بیت** گرفتند آن لشکر را چند غنیمت بجز آنکه گویم که نماند
و از سائر اذکات و امرا و اوس جوچی کوچه اخلان و اید کوا و قدیم باز با
تو قمتش خان مخالفت و عداوت می ورزیدند و از و کریمه پناه
کردون اشتباه حضرت صاحب قرآن که جلوه کاه سلطنت و جهان بینی
بود آورده بودند و در سفر و حضر ملازمت و کباب سعادت انتخاب
می نمودند و آنحضرت ایشان را بزرگ عنایت و عاطفت اختصاص
بخشید به مان انعامات سیه اندان می فرمود و پوسه بموایب بادشاهی
میل کمرای ترشح و تشریفات فاخر و اسپان را سوار کرا نمایه سرافراز
و بلند پایه میکرد ایند و درین وقت که از کمن ثابید آلی نسیم فتح و
فیروز برایت نصرت شعار و زید و تو قمتش خان قصیده **بیت**
بر آتش فتنه و غنیمت شمرده نیم جانی هزار حمله از و رطه مملکت
سرون برد و اوس جوچی بکله از سم فرو رنجته متوق و را کذب
گرفتند آن دو خواجگت جوچی شاد و اید کوا سر بر اعلی
عرشه و اسعقد که اکرا شاد علی صد و دایب ماندگان بر ویم
و هر یک ایل خود را استمال داده جمع کنیم و بیادیم طاعت خضر
لمتس ایشان را ببدول دانت و زان داد که جنت مر یک
یرایع عالم مطاع بناد سوست که بیج آفرین متوفی و مزاجم خا بنها
و قوم ایشان نشوند و فان اذ ایشان نشاند ایشان حکما
حاصل کرده خوشدل و سادمان بخت و جوی اهل خود و اوان
صاحب قرآن کتی شان در عقب عساکر کردون آتش که بنکامی

و در ای منزل بهشت آیین ، که طراوتش حکایت از تراست
 فردوسی برین میکرد طبع شاد کام خسر و گردون غلام نشاط میکند
 فرمود **بیت** یکی چنین شامانه فرمود شاه ، که باغ ارم کت آن
 باقال شاه سپهر آفتاب ، مینماید اسباب شادی و کام ،
 سه عرصه دست پرینه کت ، بنوعی که چشم فلک خیره کند
 اوای زرین فرون از شهاد ، بران لعل کون باده بخش کوار
 قهری و بال و نیل و عرق ، جهان را پر از نشتن شادی و ورق
 رآمد شد ساقیان با قبح ، فلک داول از جای رفت از فرج
 زلزل مینه و آواز سازد ، به رخ آمد زمره دل نواز
 حضرت صاحب قران برون نماید صمدانی دران محل که مستر
 سلطنت و غانی جوچی و فرزان او بود تحت پادشاهی و
 جهان بانی برآمد بعسرت و کامرانی مغول شد **بیت**
 بگردت خوابان سراسی ، جهان را داده از رخ و رشایی ، روی جهان بانی
 و بعد از ببرد لها با قدم ، عروسان لطیف نادر و رود ، ز چشم بدید و نشان
 بریم زن و عیاق فیرد ، صلی عتی و آفاق میزد ، کرشمه ساز کرده بیایه
 و غمزه ناوک افکن شد دشت ، خرامان جام برکت چون تزدوی
 شکسته لاله بر شاخ سبزی ، سبز منزل همایون را تراست و طراوتی
 نه اندازد و دوفه سلطنت و جلالت روز افزون از دشان فتح
 و فی وری سر به و فلک اب رود باریم نصرت مآب و تراست و رخ
 افزوده و ذلال دولت و اقبال از سر به عنایت ذوال کلال بر جوی باد
 و ذکار فرخنده آثار کسود ، قیوت مسکر نظر شاه چون عرصه امید

کرد

یکبار در طول و عرض دست بمال کنت و اقتدار کجند عرفها التبت
والارض جامهای بلورین بران لعل غائب برکت ساقیان صاحب جمال
 و ساغرانی و امال از زلال کرات و افضال ، لایال انظام رنج
 فرحت و سرور و خلود کت رخت بر بسته و سپاه غم و اندوه کت
 بهزیت داده و از صولت اشام عا کر منصور و کبر دشمن شکست
 و بنیاد سوکت محاکمت بکلی برافاده نوای مطربان خوش اکان
 ز غمزه طرب و شادمانی در عسرت گاه نماید انداخته و نغمه سرای بهجا
 و استرانه این ترانه دلنواز در پرده کامرانی ساخته **بیت**
 که جاوید صاحب قران شاد باد ، ز عدلش جهان یکسر آباد باد
 بر آفرین از جهان آفرین ، که ناز و بغزش زبان و زمین **بیت**
 زمین گلشن از پایه تحت اوت ، زمان روشن از برق کت
 سر دشمنان یاد خاک و سس ، سرکت پیروز و عشرت کس
 فلک بند و اخترش یار باد ، خدای جهانش نکه دار باد ،
 بدین سوال بیت و شش روز دران محل دلنواز بعسرت و کامرانی
گفتند و در مراجعت رایت آداب السرا
صاحب قران آفاق مستقر سر بر سلطنت و جلالت از دشت
 چون از عین عنایت آبی آن فتح از چند میسر شد و دران حوالی و نواحی
 به کس از مخالفان نه در پیا پیا و نه در چیزها نماند مایت نصرت شعاع
 حضرت صاحب قران سپهر اقتدار مخوف و نماند بود و گاه
 بصوب سمرقند که محل استقرار سر بر سلطنت معدلت آثار بود
 تو چه نمود **بیت** روان کشته در کعبه رخان ، جهان در کابش نگران

کله دار ترکان زیت کمر **کمر بسته بر کوه سیمین زد** عساکر منصور
در عین وفایت و حضور و وفور و بهت و سرو و کمان تا کمان
دشت و باغ و فو و کفت و سلامت و سعادت روان شدند و
در عیش و کامرانی منزل منزل شادمان و خوش دل می رفتند
سه را از غنایم و فتوحات شوش و مال اندوده و سراری محبوبان
صاحب حال حاصل می بود و چون نشین و ستیان دران پایان
نه پایان فرگاه کمر نه باشد که آنرا چنانچه ساخته اند از هم نمی گنج
و هم جان زده می نهند و بر میدارند و منکام حرکت و کرج آنرا
که دون نهاد و روان می شوند مجموع آنها بدست تسلط و تصرف
عساکر که چون آتش آمد بر د سر کس یکام دل راه منزل در کمان مراد
داشت **نیش** عادت آنت که چون ملکیتی که در دفع کمر
مال فارت شود و خانه بماندی بر جا **و آندین فتح ز اقبال عالم**
مال با خانه و خانه نشین شدینا **لاجرم کثرت سواد روی ساریون بر تبه**
رسیده بود که اگر کسی و ثبات خود کم میکرد یکماه و دو ماه بمانی یافت و چون
باب تیغ رسیدند کونجه اعلان را که مکن اصل او دشت بود و وطن
صواب از دیده خرد پی سیده داشت که جت التیجی و یعم و ان
طریق و فاعدول نموده بر مردم خود راه گزین پیش گرفت **بیت**
یکانه مردم مکن اعتماد **کریایی در آخ خلاف مراد** کن
یقینت بی شبهه ز غوغ **بر دین ایشا سوی اصل خود**
بعد آن چند منزل حضرت صاحب قرآن امیر حاجی سید الدین
و دیگر آماران در عتب گذاشته خود به تعجیل روان شدند و در

ضمان حفظ ذوالجلال بدولت و اقبال مراحل و منازل آن
بیا بان بر خطر و چو لهای برضد قطع فرمود و دودی قدح سه
ثلاث و یسین و سپه ای از خبران گذشته سعادت و اقبال بآزار
رسید **بیت** چم بد این دولت پیروز لودون **و ز رفتن و باز آمدن**
و چون از آنجا سعادت نهضت نموده از آب سیحون عبور فرمود و سایه
و صول بر خطه فر دوس آیین سمرقند انداخت دیو امانی ملک از
غبار مرکب مایه نشین و کشتای یافت و اشعه اقبال مشرب و شادمان
بر خواطر و غنایم و صاغر آن دیار یافت شامزادگان و آغا یان
و اماران و نینیان **بیت** بر فشد یکسر نه باشد **شاخان و سادان بر سران**
فران و درو که مرا فغانند **بر و مدحت و آفرین خوانند** و بعد از
انگشت زخم شارب و تهیت قدم مرکب فرخنده امان **پیشکشیهای**
سرافاز بجل عرض رسانیدند و طویهای بزدک مرتب ذاکت بعیش
عسرت قبول کردند **بیت** سعادت باقبال صاحب قرآن
بر پایست نیمی و باغ جنان **سر یارانت نه با چون** که کشته ز کوه و
زمر سولیان جیح افتاد **بخت کمر بیان بند واد** تنها و آباده آشیاب
بوی سعادت روان اب عیش **روان کرده ساقی سیمین عذاد** و
بر **بیت** باده خوشگوار **معنی بیان از آرزو ده سان** سرودن چنین تبه
که این دولت و شوکت بر کل **بنیاد از آسیب دوران و فال** و چون
خند و بخت و عیش و شادمانی داد عیش و کامرانی داده شد امیرزاده
نیرافنده بر حسب امانه **اشان علیه توجه مرات کث و رات** و
اسراف بطرف لاسکت برعم قشلاق نهضت رفود و از آب خنده عبور

منصور

آیین و وف

نموده حواریان حسین مضرب خیام اقامت میایون کت و در محرم
 سینه اربع و تسعین و سبعمایه امیر حاجی سید الدین با غرق و تمامی لشکر
 که در صفر سال گذشته از ناسکت روان شده بودند بهم انجا رسیدند
 چنانچه مدت این یکتا مبارک یازده ماه بود جمیع دست و حواری آن ممالک
 ارباب و کله و نه که از بنایای غنایم ماند بود مالا مال کت و عاظت
 بادشاهانه در این احوال تمام شانزادگان و خواجین و اشراف و اعیان مملکت را
 از غرقجات آن سرزمین ابرئیل غلامان و دختران ماه رخسار و اسبان
 و کوسندگان بسیار هم از معانی اندازی نمود و آن نشان در انجا باقیال
 و کامرانی بگذراند و در اول بهار که سلطان منت الفلیم کرد و آن سائیم
 القات بر محل شرف خویش انداخت و آن فرای و بیج سکون و
 کونج کرده متوجه مستقر سرب سلطنت شد و چون از آب خجند
 بگذشت خاطر کامکار و نشاط شکار فرمود امرا و لشکریان بر حسب
 فرمان با قات مراسم آن قیام نمودند و شکاری بسیار انداخته شد
 کت **و در تقویم فرمودن حضرت صاحب**
قران که دیون سربزایالت و لایت زابلستان پیر محمد چا
 چون حواری آغاز انداختند و وکیل صاحب قران کامکار غیرت سپهر
 فیروزه حصار کت عاظت بادشاهانه ممالک سلطان محی و غازی را
 اناراده پرمانه از غرین و کابل تا حد سند و قند بار و آن ولایت و نواح
 نواب سند نامزد امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرمود و امرا و نوینیان مثل
 عم زاده امیر سلیمان شاه قطب الدین و علی غانجی بسرا میرهوی و بهلول
 بسر محمد و وکیل ب لاس و اسلام بسرا ایلچی خواجه ب لاس و بنو خواجه

تکیه

بسرا آقوغا و بر آنجا کلتاش و حسن صوفی سرغیاث الدین زنگنه
 و محی خواجه خورشید امیر عباس و اقبال شاه بر غنای و بخشش الدین
 اوج قران و سوغ تقوی طلب و دیگران زنگنه و برادران امرا ب لاس
 کران ملازم رکاب شانزاده کردند و ایند و مجمع خانه کونج متوجه ضبط
 آن ولایت گشتند و حضرت صاحب قران ظفر قرین در عثمان آباد
 و رب العالمین روان شدند و در تاریخ سده اربع و تسعین و سبعمایه
 معانی چنین بل غلطه هست آیین سر قند آن فرزند و تمامین عزت
 سپهرین کت **بیت** سعادت قرین و زبانه غلام و سر کار دولت
 و بعد از چند روز کمال عاظت و رافت حضرت صاحب قران
 جهان اقتضای فرمود که در آن ولایت بعضی از نیرکان بنز و کوان که
 درازی سپهر سربازی و در بحر سلطنت و کامرانی بودند بسیار
 اشارت **تثانی کجواتی لک و تکیه** با کریم جلایل در سلک اندوواج
 اشطام مایند بسعادت و اقبال از شهر سر قند سر و کت فرموده
 مرغزار کان کل محل نزله میایون کت و فرمان تقاضایان
 بر بیت طری و سوز و تهنیه اسباب جشن و سرور نهاد یافت **بیت**
 غلامان شایسته کار دان، بپشتند بر رسم خدمت میان **و**
 یکی بچین شایسته کردند و است، قیام و سر جاندیک خوات **بیت**
 و بارگاه و غنیه و خراگاه چون ران در سپهر مجربان آگاه می شدند مانند
 صحن و امرا از بس تجمل و زینت کوناگون و انواع تعبیهای لطیف
 من دون عزت و رای عقل و ذوق و فن آمد **بیت** آیین بر یکا می ساز
 کران و دوس و در آن کز دند، شهنش تکیه زد بر مستد ران و شهنش

بکام

سراپه

سکج

فروزان از چشمتی و تشای . رفیع آسمان فردا آبی . بگردمند عالم نپاشی
 جهانی از بزرگان سپاس . برهم بندگی اشاده برک . سر بر کبر و فت آسمان
 حکمت بر یک افروسیان . سپهر سرودی و آفتاب . سر از درون نشاط و کامرانی
 بنزد دولت صاحب قرانی . زانه بر یک عشرت سازد . فکر های دولت باز کرد
 شراب وین و آب مجلس . فزون زلفان و هم میسر . زهره مطربان ز آتشک
 زده جنگ طرب و دامنیک . ناسازان ناله ساز کرد . سرود خدی آغاز کرد
 بیت ساقیان ماه بکر . بر لعل نوان در کاشه زرد . زبیر عیش و نشاط دانی
 جهان را نماند هم جهانی . و حضرت صاحب قرانی در عین عشرت
 و کامرانی امیر زاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیر زاده و ستم را بادود
 غیاث الدین ترخان و امیر زاده ابابکر بر امیر زاده بران شاه با دانه
 امیر حاجی سینا الدین بر هم شرح مطهر عقد بسته به واکه خدا ساخت
 و زانه زهره تنهت و خورشید مبارک باد در کیند فیروزه قلم سپهر
 انداخت **بیت** شادان کن شد کوه نشان . شان بر هر رخسید باران
 بلق بر دست مرارید و بیان . که چنان شد اقامت و خزان .
 دوان ناراج در های مین بوس . زلت معزول گشته جو بک
گفتار در نهضت فرین دن حضرت
صاحب قرانی پیر شیخ سالاد از حضرت تحت نشین کرایس جلالت
 اساس و ما از شکران الی کافه المناس و فرمان ده بادگاه رسالت
 نیا . **فَاتَّبَعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ** انا انبى السیف را زاده
 خلوت لی مع الله وقت لوقت سیف علیه من الصلوات و آتاه
 از کما و من البیات اعماها و انما مریت که انجمن تحت ظلال آیت

خ

ترجمه ظاهر حدیث مبارک آنست که زیر سایه های شمع است و از ظلال
 ظلال این فرخنده مال مانند آفتاب جهاناب می درخشد که روضه
 دولت و اقبال آب شمع حضرت آب نصارت و سرسبزی نیاید
 و نهال امانی و آمال می آب یاری تیغ صیران سالک پیروزی بار
 نیارد هم از دوی صورت بهت امن و امان در جهان شمع خروید
 جهانیان برقرار ماند و هم از راه سنی فردوس برین زمین تیغ
 معدلت آیین تواند بود بر **سند** حمت و کامرانی و بخاری تمکن .
 تواند یافت که نفس از چندین از کست اسفان و اقامت نمودن بر
 احوال و اخطار نیندیشد و سر بر فرمان دمی و چکنای شهرباری
 نزد که حمت بلند جنابش از مقامات شدت حرب و دست بیک
 پس نیز و جسم امید کیتی شانی بشاید جلال رویشای یابد که سره
 دیو دولت از غبار معرکه سازد و دست آرد زوی جهانیان بگردن
 عروس مقصود حایل گردد که باطلت سر و قامت نیز عشق بازی
بیت کسی بگردن مقصود دست حمله کند . که پیش پیر بلا سپهر تواند بود
 بلندی و پای داری درخت بخت از سر فرازی شان کسید بالا
بیت نهالیت در بوستان ظن . که از جوی قحط بر د آب خود
 جو در موسم کین بهار آید . سر دشمن ملک با آرد . و کسادگی جوی
 دولت از خم ابروی کان چشم توان داشت که زبان ز دردمان سرفار
 این معنی نکته دارا می کند **نظم** بستم ز پی خدمت اسلام دو ناست
 بخت ظن از کیمی من کرد در . سہمی ز سعادت نصیب و دوات .
 و تے که کتری او سعد نبات . و بصیرت بکوش مرسلات روان

رفیق میرساند که **نظم** من خود کج و راستان زمین رات شوند.
 داس نظم جوکت دولت دروند. **بیت** از سوی خدمت جوکنم کج که تی
 از هر طرف زنده نه شوند. **قرآن** بر چهار بالش مغاخر و معالی
 بحر کات متواتر و رکضات متوالی متیر شود و عروج بذوق
 ضارب و مناقب به ارتکاب شاید بیای و مشاعب مهمنی گردد
 ماه از خوراک و خنای محاق بپزبان و روی مرتبه رسد که نشیب
 و فران آفاق از نور ظن و شراف و **نظم** فرم دل آنکه با بار نیک
 با کام نشت سر که با کار باخت. **و آن** سراید صدق این دعاوی که
 انوار حکم از فحای ان لایع و لامع است آنکه حضرت صاحب قرآن
 کیتی شان چون از این دست قجاق متغنی لای طار مظهر
 کامکار مراجعت فرمود سمت عالی زهنش متغنی آن شد که بر
 مالک ایران که سا با تسخیر فرموده بردگداری فرماید و آن بلاد را
 از فساد بعضی بی باکان که در غیبت رایت ظن بکر حکم **بیت**
 جو پشه تی که در انداخته شیر. **سفال** اندر آید به پیشه دلیر
 سر تهو بر داشته بودند و کردن جلالت برافراشته بطن
 باک سازد **بیت** در خیدن ماه چندان بود. که خود سید رخسار
 تراجیان را فرمان داد که با طرف و جواب رفته لشکران چار و رسا
 تا استعداد یوین پنج ساله کرده متوجه پایه سر بر خلافت مصر
 شوند در روز جمعه با نهم رجب سنه احدى و تسعين و سبعه
 یحیی سل نهضت سمایون بسعادت و اقبال اتفاق افتاد و سوا
 از حرارت یون نافه و آن دمای رایت از نسیم فروزی جان یافته

نهان
 شد

و چون از غبار موبک سمایون سوا ی کاوا مایه کش مکد ادفرو عبیر
 سارا کست **بیت** بزرگان شهر آفرینند. سوی رایت شاه بکنا نش
 بشکرانه چاکر کیدند پیش. که دیدند روی خداوند خویش. تمام آن
 مزاجی از دست و صحران لکر مضمون فرو کرد **بیت** سهند و توران
 که چشم فلک طول و عرض ندید. **چنان** شد ز کرد سواران جهان
 که فریاد گشتی شد از آسمان. و در آجا یکسبه غوغایان مزاج
 حضرت صاحب قرانی و عرض مرضی طاری شد و بدان التماس نمود
 کوچ فرمود و چون بجوی زد که آن ولایت کلاست فرو داد زحمت
 روی برآید نهاد و سوره مرض استدادید برقت خواتین و فرزندان را
 طلب فرمود و حضرت مهد علیا سرای ملک عالم و توان آغا و خور
 معنی و سلطان نبت یکم با سایر فرزندان و خواتین از سرفرد به تحلی
 در پایه بر سر اعلی حاضر شدند و فرمان قضا جرایان نهاد یافت که امیرزاده
 محمد سلطان که برسم مغلای از پیش رفته بود و آن چون گذشته لشکر
 بر منی که رسید باشد بکند و در جریل باز کرد و عجب حالی چیت
 رای و شکل قصه دست اقزای ذاتی که سلامتی عالمی و رسالت
 او بر داند کسوت صحت عاری ماند و وجودی که نظام سلسله وجود
 از میان عدالت او سمت اسطلام داشت از حلیه اعتدال مائل
 کشت اطباء حادث از ترک و تاجیک جمع آمدند و امیر حاجی سید
 الدین بر سر ایشان ایستاد و بر پیک ادویه و اسریم و و طینه
 مسالجه کالین قیام نمودند خواتین و فرزندان و اماران و زینان
 صناعیت حضرت صاحب قرآن می دانستند که قانون

سپاسی کنید

جز از دارالشماره و قبول من الغزاة ما مؤشاه و حمة جسم شرافت دار
 و مردار و که نه طیب لطف **الله لطیف بعباده** در مطیة
 و اذ امرضت فموتین کرامت فرماید سودمند نیاید فرموده
 دلها و حبیب خدا علیه شرافت الصلوات و کرامت البیئات کل
 صباح و مساد و مرضاکم بالصدقة بیش نهاد میت ساخته دست
 تصدق از سر خلاص بر کاندند و بخوارات شریفه و مواضع تکیه
 بنی بکایات و صلوات فرستادند فقرا و صلحا و عجز و مساکین
 صدقات و افزان و دروغ نایب و ذخایر ازانی داشتند و ایسان
 نامدار و بار کرامت خاصه و ربان کرده به مستحقان قسرت کردند
 میان دعوات صالحات که صانع دلائل و کوشه بینان
 از برای صلاح جهان و جهانیان بیان مرا طیب می نمودند و
 سوت و برکات صدقات که **الصدقة تریق فی الله** کار آمد
 و در بیکسبه خست شبان که ببهاه موسومات
 برات صحت داد و مرید حیات آنحضرت مکرمت آیات راد و
 در توان **فاذا جاء الکعباءدی عینی قریب فانی احب دعوة الداع**
اذا دعاه ان اطلاق رفت و در یکسبه با بخدمت سبحان مزاج
 روی بوقت نهاد بلیت نکویم فرا جس گرفت اعتدال
 که عالم شد این زیم و در فال و خلافت را حدایت آمان و بسایت
 امانی از شناق بهیت و رایحیه شادمانی آراسته کت و از حدای
 نکر و ادای شکرانه کوش ملک بر سلسله و از زمانه پادشاهان شد
 بیت شکر ایند را که ذات خیر و کیتی پناه و حله صفت و در پند ان لقا

آله

البی

الطاف الودیع مزاج مبارک بحال استقامت باذ آمد اشارت علیه
 بعد و در پست که امیر زاده محمد سلطان جنت ضبط لشکر مغلای
 از پیش روان کرد و در دو روز چهارشنبه بیت و نیم ماه بمبارک و
 سعادت نشاط حرکت فرمود و بر سبیل طوف سوار شد و در
 روزگار از مشاهد سلامتی ذات بزرگوارش و شناسایی یافت و
 صفاد و کبار از میا فرست خرو سپهر اقدار مسرور و شادمان
 گفت **و در نهفت فرمودن صاحب قران**
فرمودن فرید و نصرت از جوی زر و در دو کسبه غره ماه مبارک
 رمضان خاطر خطیر از نولست اسطام اسباب سر شد و در
 ششم همان ماه که در زده ع با سعد طالع و این فلک کرج
 فرمود و سعادت و اقبال روان شد چون دفع و پیروزی از
 و سیاه و میان آثار سحر و سحر و رایت نصرت شعار بر حسب
 قران مطاع امیر حاجی سیف الدین متوجه سمرقند شد و درون
 دهم ماه موضع آمویه مخیم نزول میابون کست و در اینجا مهدی علی
 سرای ملک خانم و توان آغا را با ثانی آغا یان بهر قند باز کرد ایند
 ظفر قین ارا آب بیون کدشته بقرب قلعه آمویه فرود آمد و درون
 آدینه شانزاده جوانیت شایخ را اشارت فرمود که بهر قند معاد
 نماید **بیت** طلب کرد سلطان صاحب قران که ای خود را جویند روان
 برود و گرفت و درخت پوسه داد و زهرشن بهنکام غم کرد شاد
 بهر کوشه لطفش جویند و کرد سپهرش بزدان و بدود کرد
 و در همان جمعه که شانزاده بصورت سمرقند روجه فرمود **بیت**

روان شد جهاندار کیتی کشای ، بول اندر آید بعون خدای
 و بعد از آن طی منازل از اماخان گذشت در سینه سلج و رمضان (انچه)
 در آن عبور فرمود و جهان سینه غره سوال مبارک مستطیل فرخنده
 استکمال دوران پرورت باقامت نماز عید و عرض ران و میان
 فعال مایید و تقدیم سایر مراسم و آداب آن روز سعید قیام نمود
 و در آنجا بمبارکی کوچ کرده و در موضع بلخزیناج جنوسان با میر
 ناده محمد سلطان که برسم منتظای از پیش روان شد و در آنجا
 توقف نموده بطی شد و امیر ناده بی محمد جهانگیر بالشرکیهان
 کیر و امیر جهان شاه با ساء پیشان و وصول رایت قیام است بر حب
 فرمان از قندور و قتلان توجه نموده به منتظای پیوسته بودند و
 خدو معطی خاترا ده نیز از مرات احرام استیلا می توانم سپری
 خلافت میراسته رسید بر دود و آنجا حضرت صاحب فرایند
 طوی داد و بیگسگهای لایت کشید صاحب روان دریا نوال
 بسلامت و سعادت از آنجا نهفت نموده روز دوشنبه بیستم
 محالی استراباد رسید و کفار آب جهان مقرب خیم و قول
 فرخنده گشت و در همان روز شعبه ذمه جلالت و رسالت
 سید بر که که سید غیاث الدین بر سید کمال الدین را با نثار و
 بیگسگ همراه آورده بفرمایا طبرس رسانید و تحت سید کمال الدین
 در پایه سر بر اعلی عرشه داشت فوی قصه آنک سید کمال الدین
 تمام مطاوعت و فرمان برداریت و کرامت یاد و اذعان بویان
 جان بسته خراج قبول می کند و باقامت رسم محاد اوی و خدمتکار

را

ی

التمام می نماید عاطفت پادشاهانه سید غیاث الدین را برزید
 نوازش و اکرام اختصاص بخشید و چون مرکب طغر قزین با ستر اباد
 رسید پر با سار لثمان پاشا که بعد از وفات پدرش حضرت
 صاحب قران او را بجای پدر نصب فرموده بود و طایف خدمات
 بشیوه از طوی و بیگسگ و آنچه از لوازم نیکو بندگی تواند بود
 تقدیم رسانید **بیت** فخرت بندگان در بندگی سلطان
 و رنه آید از مور شایسته سلیمان گفت **سور**
در تسخیر آمل و ساری و قلعه مامانسته سور
 چون رایت نصرت شعار از استراباد بیتر رفت جنگلی بکار
 پیش آمد که از تشابک اشجار باد از آنجا گذارد و شوار توانستی
 و خیال شب روی در خلال آن چون ماسی در شست که قار آمد
 بر ایغ عالم مطاع بناد پیشت که شیران بییه بیکار یعنی لشکران
 شیر شکار در خان بییه برید و در آن جنگلها را بها بکسانند بر
 حب فرمان قضا جرایم سه راه بکشد اند عرض مرگی ازان کی تر
 بر تاب رای دزین راه میانین را جهت عبور لکر قول تعیین فرمود
 و دو راه دیگر جهت فرود و جانشان و برانقاد موز شد و بدین طریق
 جنگلی بریدند و می رفتند و چون بساری رسیدند معلوم
 سید کمال الدین از نقصانی که قدر و منزلت او را مقید بود که یک پیش
 سید رضی الدین با مانده سر نفل کرده است در جهان فرسخی آمد بکاتب
 کز واقع شده و بتریب ان بر فرمان بندگی حصنی خصین ساخته بودند
 که از یک طرف بدو یا پیوسته بودند و دیگر جوانین مناک بود و مواضع

پشت که هم از آب دریا که هنگام موج دران می ریخت تا نزد یک یک
میل حکم در یاد داشت بنابر آب محیط بود ببلعه ان جمیع جوانب و بران
حصن درختها و بلند نزدیک یکدیگر فرورده بودند و خلل انرا
ان شاخهای درخت که برهم بافته بودند استوار ساخته و به این تعبیه
حصاری دیگر با فراخه و دران وقت حکام آمد و ساری با جموع
خویشان و متعلقان و مردان کار و سرجه داشتند از ذخایر و
نایس بآن طعمه رفته بودند و سایر متولیان آن دیار حتی تجار که از
اطراف بآن ولایت رسید بودند تمام احوال خود را با نظرمان
مناعت حصار بآن طعمه درآورده بودند لاجرم از شوق و اجتناب
تخصیص نفع و زر چندان در انجا جمع شد بود که محاسب و سهم
بنا بر قیاس و تخمین عدد شمار آن شان کرد حضرت صاحب فرائد
از ان حال آگاهی یافت بسعادت و اقبال روان شد و عساکر
که درون مابین دران کل و لای جنکل بریده می رفتند روزی سوم
بآمد رسیدند از پایه سرب اعلی حکم قضاضا صادر شد که
سید عیاش الدین رود و پدرش را نصیحت کرده پیاورد و
چون حکایت سورا اعتقاد و قیاس احوال آن طایفه بتو ابر
بی ستم بود غیرت اسلام و عصبت دین جنان تقاضا کرد
که بر سر بنیان پربسیل تعمیر و سرزنش این پیغام گذارش
پدیس که مردم ولایت تو به بد مذمبت و بیع مسجد ندارند و آن
جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه بادای فریض و سنین اصلا
قیام نمی نمایند و اگر کسی بآنک ثامن مشغول می شود او را اندامی کتد

در مرتبه قتل می رسانند و در پنج اسم سیادت که بر دست و چون سید
زاده را دروان که دارند فرمان لازم الاتباع نهاد یافت که تمامی لشکر در
آمدن تقابیر بفرستند و چون با شال امر ببادت نموده بر حسب فرموده
بتدبیر رسانیدند انرا بخاروان شدند و چنگلی لشکر نوزاد اخیره
بسیه و جنگل که پیش می آمد می بردند و خاشاک و چوب انرا بر
آبها و لایه های انداختند و می کدشتند و آن پشتهای پیاپی که
زیستن چون جسم ناپیایانه در دوزخ ان نور آفتاب بهی داشت و به
دور یک از شعاع ماه و شادگان خطی به راه صوا ساخته می روی
مقدار یک فرسخ کرج می کردند و چوب و خس بر بالای کل و لای
انداخته فرود می آمدند و روزی شنبه بیت و ششم ماه ذی قعدة
قراولان ان طرفین بهم رسید جنگی عظیم واقع شد **بیت**
خروش آمدن و ناله کرج نای می کوبان را دل برآمد ز جای
زهر سوزان کشت بر خندک کبشتند چندان زهر دو کوه
که شد خاک دریا و با من جگر حق خواجه پسر شیخ علی بهادر
مصاف داد مردی و مردی انگلی داده بکرم مرا نام باید که تن مرگ را
حیات فانی را از برای ذکر جیل که عمر نیست فد اک **بیت**
مرد آنک نامش بنیکه بنده بعد آن سه روز سید کمال الدین دران
و مولانا عماد الدین پایه سرب خلاف مصر آمدند و زبان استکا
مقتنع گشاده ابا ان طلبیدند حضرت صاحب قرآن فرمود که
لمقتس شما بذول می دارم مشروط بر آنکه سادات که ولایه این
ولایت اند هر یکی بکاز فرزندان خود با مال ولایت بیع فرستند تا

ملایم باشند و بدان ایشان تسکین خاطر حاصل شد این کردند
 و اعماد کردند که عجب یابند و **جوق** ایشان این سخن برسانیدند
 دین دولت آن که و کوه نامه بین طریق مراب از نظر بصیرت ایشان
 پوشیده داشت و خیال محال که خرد بهمتی افسوس بران میخیزد در حال
 نشان زده اظهار مخالفت کردند صاحب قرآن کتی شان بی با شایع
 بود و بالغ و نادان و قرا کوی شیخ علی آموی را با کتی باهون چون و عد
 اندازن و نقطه اندازان آن راه کنار دیار قلزم بفرستاد که کشتیها و نهان
 بدست آورده و وی جلالت بتجیه حصار مانده سر آوردند ایشان بر
 حب فرموده بر فشد و پتیروی دولت قاسم کشتیهای مخالفان را
 بدست آوردند و بی توقف تربیت قوسها کرده مردان کار با قوسها
 و علما و ثنای و نیش بکشتیها در آمدند و وی در یار قلزم بفرستاد
 از بجه و شمشیر چون آفتاب می درخشید و از غریب کوه که فکس و بجه
 گیر و داد پد لان آهن پوشش کوش زمانه می درید و چون رایت نصرت
 شان سایه و صول بر آن حصار انداخت بر طبق فرمان قلعه مانده سر را
 در میان گرفتند و جنگی واقع شد که نه دست زبان بدامن تیر آن
 رسید و نه زبان خام را تحریر شرح آن دست **دهد** و زان کوه بکاری
 که مشروح کرد بکنت و شیند برافروختن زده ای **آ** ترکنتی که دارد قیامت
 عاقبه الامر مبارزان سپاه ظفر سپاه بفرافیل و زرافه و شاه حصار پیون
 متحرک و دند و حصار از بیم جان باند و و ک میخشد و در سینه غریبی
 حجه صاحب قرآن گامکان بیرون نایید و و در کان سوار شدند و وی
 دولت بجای حصار آورد زمره مخالفان از سبب شکر آن حضرت

بدید

آب کشت و جان جان دشمنان از غایت دست و خوف در فلق
 و اضطراب افتاد بضر و رت از حصار پیون آمد و کرد و روی
 ضاعت حضرت کرد و بون بسطت نهادند و نشان شد از سپهر امید
 اخترا مراد بشکست در ریاض امانی کل ظفر اسلام کشت غم و آفاق
 پر سرو و چشم خود کرد و شد و کوش خصم که صاحب قرآن دین پیون
 در مایل ملاقات بواسطه عناید بد که نسبت با ایشان میکردند همه را
 تهدید فرمود و سخنها ی قهر آمیز گفت و در آخر بسبب نسبت سیادت
 ایشان بحسن کرام و بذل انعام توانش تمام از دانی داشت و جب
 نص و **تواضع** با **بخت** ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحریر فرمود
 که از معتقدات ناسد بکلی رجوع می نماید کرد و بعد از این طریقه توفه
 اهل سنت و جماعت بیس گرفت علما و صلحا را تعظیم کردن و حرمت
 داشتن و فرستادن بتعلیم علوم شرعی تر عیب نمودن و بر آن
 کماشتن که اندام اسلام علی الخصوص منتیان دو دمان پنهان
 علیه الصلوة والسلام غیر ازین بشدیده نیستند و بعد از توانش
 و نصیحت ایشان باطله ساری فرستاد و فرمان شد که نیکو محافظت
 نمایند و چند روز در آنجا توقف فرمود و از قلعه چنانچه شرح داد شد
 احوال بسیار بجا و از حد شمار دکت تصرف آن بی د ملزم کنت
 بادشاه در بیان مال موی و دی کشتیها را از آن پر ساخته کشتی کشتی
 با مراد لشکران انعام فرمود **پست** کوه دل و دست بحر و کان باشد
 دل و دست خدا بکان باشد و با شاد رای و زین آن حصین
 بعد از آنکه بجا و ب نایج پاک ساخته بودند توده خاک ساختند و

۷

سنو بر آن حالت و چون مکران زبان بمسامع علیه می رسید که
 دوان ولایت مردم بد اعتقاد فدایی بسیارند و بیع لازم الاتباع از
 موقوف جلال صد و ریافت که مکران با هم سیادت متمم باشد از
 میان سپاسان و عوام پیون آورده حاضر کردند و کافه
 بد کیستان بحام القام شربت جام بگذاشتند امر عالی بنهاد پس
 آن نواحی از شر و فساد آن طایفه گمراه مباحی که اگر و در قی بدت
 عزیزی پافندی بهمت آنک فیه و طالب علمت خون او را هر
 دانستندی برست و بتخصیص شیخ علی بهاد و جهت انتقام قتل
 پسرش جوق خواهر و اسکندر شیخی از برای پدرش افراسیاب
 خویسان که در ویان سید قوام الدین ایشانرا کشته بودند و اهل
 فو گرفته قتل بیا کردند و حکم شد که سید کمال الدین را با
 اهل و عیال در کشتی نشاند و بخوار زم برند و فرزندان سید
 و سید عبدالله را با پسران و جمعی مردم از سر قند که داند بناسکت
 روانه سازند بر حسب فرموده کار بند شدند گفتند
درون شان فوج نامها تجمکاه و ملک داشتن فرزندان و جوانان
 چون مالک مازندران بکلی سوز شد حضرت صاحب قرآن
 ببارت فتح ساری و امل و مامانه سر و توابع بایلیکات از چند
 بفرستاد ارسال فرمود و فرزندان کار آمد را زاده شایخ و دیگر
 عالی مقدار امیر زاده خلیل و امیر زاده رستم و سلطان حسین
 بنیر امیر موسی که دختر زاده حضرت صاحب قرآنی بود و دیگر
 معالی یکبسی سلطان دختر امیر زاده میرانشاه و حضرات خواهر

عقبت

سرایک خانم و توان آغا و دیگر آغا یا نرا طلب فرمود و در ماه
 محرم سنه خمس و تسعین و سبعه و بیست و دو در موضع شاشین
 از نواحی جرجان ساری عالی باخشد و داد و فکلی ساری را بجا
 نداشت که از ثبات قستان برد تنویض فرمود و چون سادات آنجا
 پدید و برادر اسکندر شیخی را بفرستادند بودند و امل را از ایشان
 گرفته و او را بچند بود و مدتی بملازمت موکب نمایان مشرف
 کشته درین وقت عاقلت پادشاهانه امل را با واد زانی داشت
 و سعادت و اقبال معاودت فرموده بیستم ماه شاشین دران
 ساری نزول کرد و تواجیان را با طرف روانه داشت نامها که منصوب
 بهرجانب رفته بودند و با پایه سپهر را علی جمع آوردند **ف**
 سپاه را کف و جمع کرد و زمین آسین شد و لا آورد
 مستقر سرین سلطنت فرستاده بود و در سه شنبه بهشتدم
 ذی الحجه سنه اربع و تسعین و سبعه و بیست و دو ایدار السلطنه
 سرفراز رسید **ف** کوشش کردون بر بشارت که از نایب حق
 صبح نیروزی دید از مطلع امن و امان شاه مشرق را که در مغربا مان از
 فتح گشت از ناز بیکر کشور مازندران از نسیم کلشن دولت معطر گشت
 و نذوق کرب نصرت منور شد جهان غنچه امید ممکنان در کلین مراد
 دمن بخند و دستکای بکشد و به راه بهار بهشت و بشارتانی از شاخ
 آمان و امانی سر بر زد آورده خبر فتح را جندان سوبی فوج شد که کنگر
 از فتح کسری دست نداد و بشکراه جندان صلوات و صدقات
 مستحقان رسید که ساکن و فقر را در شطام اسباب جمعیت و

مکر

را

با اعیان بر این کشتند مهاد علی سرامیک خام و توان آغا باد دیگر خوان
 و سائر اداگان که اشارت علیه حضرت صاحب قرآن بطلب ایشان
 صدور یافته بود روز دوشنبه بیت و چهارم ذی حجه از دار السلطنة
 برخیزد بمبارکی بیرون آمدند و آن شب در موضع نوک نزول کردند
 و در روز سه شنبه باران و برف بسیار بارید و سرمای عظیم پدید آمد
 برآمد سحابی زرد و باری و درخت باران پاشید برف و برف
 از آن برف سر در جهان داشت و در آن کار برسد انباشته و برف
 سخن رست از دستهای چادر آن روز آغا یان و سائر اداگان بموضع شادان
 در آمدن بخانه ف و آمدند و در روز چهارشنبه از آنجا کوچ کرده و تمحلی که
 بدستی معروف در خانه شاهی که از مستحکات حضرت صاحب
 قرانیت نزول کردند و در روز دوشنبه در آنجا توقف نموده و چون هوا
 گشاده گشت سعادت و اقبال به نصبت نموده باز روان گشتند
 و چون سیوم و روز پهرینی رسیدند کمر از پیش حضرت صاحب قرآن
 آمد که فرزندان و آغا یان اغرق گشته بتجیل پائید و چون در
 و لا امیرزاده سامرخ را که قرآ العین دولت این دو دامت اداگان
 عارضه در جشی طاری شد بوقت شتاب کردند و در میر تقی
 داشت شازل و مراحل بامسکی قطع کرده می رفتند و در دوشنبه
 شاف و دهم محمد سینه خمر تسعین و سیما به از آب آتیه عین و نموده
 ق و آمدند و آن آنجا متعل ابرار و شکیب کرده و در دوشنبه باخان
 رسیدند و بعدی که شاه زاده جوان گشت و ادوی نموده بود بکلی
 زایل شد مهاد علی سرامیک خام عرضه داشتی بحضرت صاحب

قران نوشت مشتمل بر خب سلاستی تمام فرزندان و عرض صورت
 حال که چون حکم واجب الاتباع رسید بحسب فرموده می توقف و موا
 شدیم و چون پهرینی رسیدیم اشارتی که در باب استقبال نمودن در
 سیر فرموده بودند سمت و صول یافت لیکن بواسطه رمیدی که قرآ
 العین سلطنت امیرزاده سامرخ را عارض شد بود بتجیل نمودن
 میسر نمی شد و این زمان چون بحمد الله تعالی آن زحمت بشمار کلی بدل
 گشته بر چه تمام می آیم و چون عرضه داشت ارسال نمود از آنجا کوچ
 کرده بدیه سند و ان فروج آمدند و در آنجا آغا یان و شاه زادگان
 اغرق گشته بتجیل تمام متوجه شدند و شب و روزی را در
 بعد از سیزده شبانه و در موضع چیلان رسیدند و حضرت
 صاحب قرآن از راه عطف و مهربانی ایشان استقبال نمود
 و آنجا بیکدیگر رسیدند آنحضرت فرزندان را کنار گرفته دید و بیک
 روز و آنوقت که از کسر ایل عناد و فتح بلاد و کسین شد برادران
 شاید جلالت اولاد و احفاده و شایستی افزود و آغا یان و
 شاه زادگان بشارت دادند و بیکسرها را چند کسیدند و در
 استقبال بعیش و طرب از آنجا کوچ کردند و بشامین آمد
 سعادت و اقبال نزول فرمودند اسباب عشرت و کامرانی
 دلخواه مهیا و لطیف و امور سلطنت و کیتی شانی در سلک گشت
 و اختار عشق و مستم ریاض پادشاهی از جنبه سارفع و طهر
 سبز و شاداب و اداگان دولت و مطینان بارگاه کیوان
 رفعت طوقی لهم و خیراب گفتند

در توجیه حضرت صاحب قرانی بصوب فارس و عراق
نویست ثانی چون علوت صاحب قران رفیع منزلت روانید
که در هیچ حال وفات مایون نمود عشرت و شادمانی و بهت و
کامرانی که در هم در اوایل زشتان که آفتاب منور در او آخر جدی بود
حدود غربت ممالک فارس و عراق که بی تکلف واسطه عقد بلاد
و امصار است تشدید فرمود ف دگر در بفرمان صاحب قران
بیتند که در آن تفرات میان دلاور سواران کوبال گیر
بآمیخت شمشیر و بآبسته تی و امیرزاده محمد سلطان
امیرزاده پرمحمد را بر هم منغلای روانه گردانید و شیخ علی بهادر و
سویجک بهادر و تون و خواجه آقوفا و بیشتر و دیگر اماران لازم رکاب
ایشان ساخت و تمام عساکر که در آن آثر را از مرده و مردسته نفر
اختیار فرموده در روز پنجشنبه بیت و چهارم صفر از ماوند
در رمضان حوت و نایید مهین دیان تالی و تقدش روان شد
نظم بکرموک شاه بن دآسمان که ناسود بر جای خود یک زبان
و امیر یاد کار و لاس و جهان شاه و بهادر و امیر شمس الدین
عباس و حاجی محمود شاه و امیر اوج و اراجت ضبط افرق و
نسبت لکر باز داشت که در عقب استکی بیایند و آن محذور
ست عظمت و جلال سرامیک خانم و تومان آغار با غرق بگشت
و چلیان ملک آغار و در سلطان آغار و نکاد افانصرت آسام
مصاب مرکب مایون که دایند و امیرزاده شامخ و این منغلای
ساخت و از یلاق ولی و لی گذشته در دامغان و سمنان و ری

و شهریان تمام لکر را تناد داده میکشد و امیرزاده محمد سلطان
و امیرزاده پرمحمد که از پیش رفتند و دند چون بقزوین رسیدند
خواجه شیخ شمسوار را که چاکم آنجا بود بچنگ گرفته پیش شامزادگان
آورد و او را حضرت صاحب قرانی فرستادند و آن آنجا متوجه
سلطانیه شدند و آنجکی که والی سلطانیه بود وفات یافته بود
و از نشاء نوکرا و قائم مقام او شد چون لکر منصوص و بانجام رسید
قلعه را گذاشته روی بکمرین نهاد بیت مورکی مرد پای پیل بود
پشته کی مرد جبریل بود شامزادگان یکمشته آنجا توقف نمودند
و سپاه را تناد داده و قلعه را ضبط نموده روی جلادت بسواد
بصوب بغداد آوردند چون بگردشان رسیدند و علی از حضرت
صاحب قران بیاید و فرمان رسانید که ایشان با اتفاق از راه
چچال روانه شوند بر حسب فرموده آن آنجا مراجعت نموده و بچک
سفر رسیدند و غلات آنرا خو را بید عارت کردند و
همه بوم بدخواه پیدا کرد شد از صدقه قهر زین و زین و
مهکت شد طعه چار پای مانند اندوان مرز چری بجای
کوچ بود کسی دیگر از حضرت صاحب قران رسید و خبر رسانید
که که دان آن نواحی را بر بته شایست در آورده مطیع و متفاد گردانید
و هر که مخالفت و رزد و ترق نماید و لایت او را عارت کتد
تمام کرد و دشت آن جانب را از خبث و جو دمندهات و راه زنان
پاک سازند بر حسب فرمان واجب الاتثال روان شدند و
چون بچچال و کو پستون رسیدند سونجک بهادر و تون و خواجه

آفرغا و بیشتر بهاد و بال شکری بطرف دیگر از گردشان با یلغادرده
 شدند شامزادگان متوجه در بنداشی خانون گشتند و چون با آنها رسیدند
 یکی از سرداران آن طرف بطبع آنک آن ولایت بدست آورد که آنکه متب
 شامزادگان آمد و تعزیر کرد که راهبها را این ولایت کسی بهتر از من نمیداند
 اگر فرمان شود غمخیز شوم و وظیفه بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان
 او را نوازش فرمود و مکر و خلعت و شمشیر بند و باطله از دانی فرمود و
 شیخ بهادر را متغلائی ساخته غمخیز را با او روانه کرد دایند ابریم شاه که
 حاکم انجا بود تمام اطاعت و انقیاد در آمد پس فرمود سلطان شاه بان
 اسبان نازی و توتو زای شایب و پیکشهار لایق حضرت شامزاده
 فرستاد و چون سعادت با طبعش استعداد یافته تحف و هدایا
 برسانید و بهادر را نیز بجهتهای مناسب خشنود کرد دایند امیرزاده محمد
 سلطان کس فرستاد و شیخ علی بهادر را با نخواست جان پهلوان رحب
 فرمود مراجعت نموده و شامزاده بهتری که فرود آمد بود و با شش خوردن
 مشغول شد غمخیز که همراه داشت چون از مقصد خود نا امید گشته بود
 بزرگ نشد اندیش کاری پسر باو زدوان شیرپشته شجاعت بروی باز
 سکنه نسی بر خاک ملاک افتاد آری بکرات در میان چندین شمشیر
 شان و نیزهای یک طبله و کزهای کران بر روی دوام بود و دستبرد
 نموده و سر بیلاست پیرون برده و چون غلایا خن و غلایا
 و لایستندون در رسید بخدم کار دی جان سپرد **بیت**
 چنین است این منزل بر سر کس / نماید دوا و جادوان هیچ کس
 و هم در آن زمان غمخیز بد کرد و الا بصورت سرجه تمام بتسل او رفتند

و بسختی که واجب شد طبیعت را مکافات گفت
 در ایلغادر فرمودن حضرت صاحب قران بجانب لرستان و خ
 حضرت صاحب قران چهار مقدار در موضع شریار بان از لشکر
 جاعی را برکنید و امیرزاده میرانشاه را با بیت ساه آغا بان دایند
 و فرمود که چندان توقف نماید که اعرفت از استیلا بد برسد و خود
 بنشین مبارک با آن که و کنیز متوجه صوب و د و خرد شد و تحیل
 تمام براند و امیرزاده عمر شیخ با آنکه دست جب برآه آورده بان شد و آن
 موضع کو شک جو بان عبور نموده باو رسید و از آنجا گذشته قلعه
 کبر را کرد و پیچ کرد و در حال مسی کرد دایند و محمد قی واکه کو توانی
 آن قلعه بود بگرفت **ف** جو شامزاده با آنکه نامدار **بیت**
 در آمد به پیران آن حصان و کرد در آن قلعه برنیزد گرفتند و شد
 و شب در میان کرده و در دیگر موضع مروون راند و مظنه
 را با نانی که کاشته محمد قی بود استنشال نموده سرف با طبع
 دریافت و آن انجا کوچ کرده به کر می و رسید و استندیان از
 راه عجز واضطرار پیرون آمد شامزاده محمد قی و استندیان را
 پیش حضرت صاحب قرانی فرستاد و آنحضرت روز جمعه بهشت
 بنیاد کی و طالع سعد به و در و خرد نزول فرمود و امیرزاده عمر شیخ
 از تروک گذشته دنا انجا پایا به سریرا علی رسید و اجازت طلبید
 بر روی خود به جوانان رفت و حضرت صاحب قران سید
 فلداش را یکی توانی قلعه و د و خرد نصیب فرمود و شیخ میکایل با
 بضبط نهانند باز داشت و آن انجا سعادت و اقبال دوان شد

رشت

امیر

روز سوم بغیر و زی و خرم آباد رسید ملک غزالدین چون
 توقف یارست نمود بضرورت واضطرار فرار اختیار کرد سالار
 قران کامکار یکت بساعت آنجا بکد را بید و روز دیگر بخت
 فله جماعتی را از سپاه تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ را طلب
 داشته بنکامشی ملک غزالدین فرستاد و لشکر با از برای دفع متردان
 قلع و قمع ایشان با طرف و جواب روانه گردانید و بنفش مبارک
 از خرم آباد نهفت نموده روی ترحم بصوب تبت آورده و هرگز
 که مغرب خیم منزل مایون میگشت مردم دلاور را در کمین کا
 میگذاشت و کج میزد و نا جماعت دزدان و قطاع الطریق کرد
 که از که مهاجم و آمدن بیوریت در می آمدند بخت و جود ایشانرا
 باب تیغ از لوح مستی فرو شوید باب تیغ توان شت لوح
 کیتی را زلفش فتنه و بخت و جود اهل فساد و بیازده منزل
 آب زال رسید و امیرزاده عمر شیخ بنکامشی ملک غزالدین نامه
 بکسار لشکر برقت و در جت و جوی او دران کرستان سعی بلخ
 نمود و اصلا از واری یافت و تمام مردم قلعه و کوه و صحرای
 مطیع و سخی گردانید و باب زال بموک مایون پیوست و امیر
 میرانشاه که در اعرف بود با جمعی از سپاه ایلتاد کرده به دو کاشان
 رانده و در آن وقت ملوک سر بدال که از سول صده لشکر سامرا
 از فراسان کریمه عراق آمد و در اقبل شاه منصور داد و غارت
 کاشان بود و چون از وصول رایت شاهزاده خبر یافت کس بیرون
 و بنیان عجب واضطرار امان طلبید شاهزاده او را خلعت امان

سها

بخشد و او بقدیم افتیاد بیرون آمد ملازم رکاب نظرانست
 کت و شاهزاده بساعت و اقبال با غرق معاودت فرمود
 صاحب قران کیتی شان امیرزاده عمر شیخ را بالکمر با بکاب
 راست روان گردانید و چون محلی رسیدند و کس را یارای
 اندیشه مطالبه و معافه نبود و غا اسلام نام که از قبل شاه
 منصور را بپایان از سیم جان بکرفت امیرزاده عمر شیخ بضبط و شت
 حریف مشغول شد و حضرت صاحب قران شب سائدم بساعت
 سوار شد جائگاه از فول گذشته در آن دهون و ذوقل نزول
 فرمود و در اینه و افواه شیعی دارد که آن قطعه بدیع الاوصاف
 برداخته و برافراخته معادست موفود شایر و ذوالاکثافات
 طرح اساس آن بر بیت و مت طاق بزرگ واقع شده و بیت
 و مت عدد ثابت در مرتبه عشارت متولد از دواج عدد امهات
 سلی و آباء علوی بطریق ضرب چه حاصل ضرب جهاد در دست
 بیت و مت است و لهذا سازل قر که نفس و التقدیر نامه شاه
 بان ناطقت بهین عدد متر شده و خوف که از جلال تک
 و خیر ایل نعم که بر سایل رسل از حضرت پروردگار عالم بندگان
 رسید آنست که اصول مفرداتش بر زبان عربی بین که اتم الس
 و افصح لغات سمن عدد آمده و از کاد زخاد معانی که گویند
و لبت انیناک سبحان من المانی محیط بران کور صندق این
 دعوی استخراج می توان نمود و عدد جمله رکعات صلوة سفر
 مایست و توانی که عدد دلیلی روشنست بر خصوصیت خاصیت

این عدد از چند و احوال خواص آن زیادت از آنست که در امثال این
 مجال متعرض آن توان شد **و** از طامرا و نموده شد تا لیب
 مستبصر و باید که مهندی که بنیاد عمارت آن پول طرح کرده از
 خواص اعداد که حکما آنرا از ثماطی کوبید با خبر بوده و در میان
 بی دو طاق از آن طاقهای بزرگ طاقه خود بر بالای آن **تکیه**
 خانه تمام اصول و فروع بنجاء و پنج طاق باشد عدد اسم مبارک
میت و آن مجموع شمار یکیت نماده **جناحیت** و **مست** مجموع شمار
 یکیت **نابیت** و در ضمن این امور که ظاهر اسهل نماید بسی
 اسرار خفیت **و نماید که اول الباب** و تمامی آن طاقها را از
 شک تراشیده و خشت پنجه در غایت حصانت و استحکام شی
 بر آه رده اند که بنیادی روزگار و تعاقب بیل و بنهار خورای **س**
فانظرنا بعدنا الی الاثار بگوئید می شن او را لا بصا و
 رساند. **الفقه** چون صاحب **قرآن** سپهر اقتدار و ذوق
 بنه قدوم مایون آثار و معراج سعادت و اقبال ساخت
 دسار شمس الدین بیت خروار نوره پیشکش کرد و بکاشتگان و
 دولت قاهره هراس و است که در شهر بود مجمع بدر بردند و
 همان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه موجه تست کش
 بر سر تکی فرود آمدن ایستاد بعلت دما که در آنجا شکیه کرده
 سحرگاه بستر رسید و کنار آب چهار دانگه مخیم نزول مایون بی
 ساخت علی کو قالی و اسفندیار نامی که از قبل شاه منصور **نک**
 ضبط و محافظت تست بودند از آواز و رجه **عساک** که درون آنرا

که بخته بودند و دو پیش از نهاده اکابر و اشراف آنجا که بندگی بر میان
 جان بسته قدم اطاعت و انقیاد پیون شافشد و از آنکشته
ش بدو گاه عالم پناه آمدند. و **امراه** پناه تمام احشا و صحرا
 نشینان آن نواحی را از اطراف و جوارب غارت کرده آب
 و استر بسیار سپارودند **صاحب** **قرآن** و در یاغمال آن غنایم را
 بر لشکریان قسمت فرمود **بیت** جهان و سرجه و دو شاه کامکار بهتر
 سید ز دشمن و لطفش بدو شان بخشید. و **روز** چهارشنبه
 بیستم از آب چهار دانگه عبور فرموده بظاهر شهر در میان خلکشان
 فرود آمد و **امیر** زاده **محمد** سلطان و **امیر** زاده **پیر محمد** از در بند تاج
 خاتون کوچ کرده و در محل روان شدند و آن آنها و عیبتها گذشته
 و تمام آن ولایتها از کوفه و دشت که دشان و لرستان راه برآه
 منحور کرد و اینده و مخالفان را استیصال نموده درین محل بسعاد
 بسیار خلیون استقامت یافتند و آن طرف سپاه شهنشاه
 و ادکر باز آمدند و در کنت نصرت و نظیر **فکر بعضی از حکایات**
حکام قانسن و عراق که اتمام کلام درین مقام موقوفست
 بر آن و در داستان مراجعت حضرت **صاحب** **قرآن** کیتی **نک**
 از یورش سه ساله گفته شد که آنحضرت دوزیانی که عزم معاد
 بنار السلطنت سمرقند جزم فرموده از شیران روان می شد
 چون آل مظفر بموان دم از مراداری و خدمتکاری آنحضرت
 می زدند و در آن ولا اکثر ایشان که بندگی بسته بدو گاه عالم
 آمدن بودند و بسعادت ملازمت استقامت یافته عاقلت یادگار

حکومت شیراز را بشاه یحیی که در آن وقت غزیه جیب آن دو دیار
 او بود تنزیف فرمود و بر در این که سابقا با او بود برقرار حکم داد
 و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کربلا را بسلطان
 احمد برادر شاه شجاع مسلم داشته او را رخصت مراجعت بآن توکلا
 کرامت فرمود و سلطان ابراهیم بن آویس بن شاه شجاع را بکلمه
 سر جان باقلیه و قباغ سرافران کرد ایند و هلمون مهدب خراسانی
 که آن امراء شاه شجاع بود و مدتی از قبل پیش سلطان زین العابدین
 حکومت ابرق کرده بود و از عهد آن کار نیکی تقصی نموده بود
 قباغ بضبط و ایالت آنجا باز داشت و در آن حال شاه منصور
 برادر کجک شاه یحیی حاکم تتر بود و سلطان زین العابدین
 پسر شاه شجاع از بیم توجه صاکر کرده و کربلا را از شیراز که پخته بود
 به تتر رفت و شاه منصور او را گرفت و در بند کرد و چون
 حضرت صاحب قرآن در زمان حفظ و نمایند برادران از ایران
 بودن معاودت نمود از سه تعیین و سبعه یحیی که نایب آن
 قعه بودند آن سه شخص و تعیین که صاحب قرآن کا بکار از آن زمان
 باز متوجه فارس و عراق شد میان آل مظفر بی و قباغ دست
 داد و منصور **کربلا** کرد که در بند کربان دشت
 مکرش از آن کور که دور گشت که زنان بازاری بر آتش انداخته
 بظهور بیست از آنجمله سلطان زین العابدین که در قلعه کربلا
 که چهار فرسخی تتر داشت در بند بود بمعاونت احمد شاه
 و محمد شاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه و روی دشت

را

بیش ملک عزالدین کیت و با شاف باصفهان رفت و چون
 سرداران اصفهان میل بجای او داشتند سلطان محمد توانا
 ایشان بقلعه درآمد و بعد از یکماه با شاف محمد قوری که قلعه بدست
 او بود متوجه نید شدند و ملک اصفهان کوزنجی و تصرف سلطان
 زین العابدین درآمد و بعد از یکماه با شاف محمد قوری که قلعه بدست
 او بود متوجه نید شدند و ملک اصفهان کوزنجی و تصرف
 سلطان زین العابدین درآمد و در خلال این احوال شاه منصور
 از تتر لشکر کشید و بد شیراز آمد و جماعتی از سادات شیراز
 که اندرون شری بودند با شاف اتباع و اشباع خود در میان سلم بان
 کردند و او را بشهر در آورند و شاه یحیی در ایران شاه شجاع
 نشسته بود تا او نیک بنزدیک رسید بعد از آن سوار شد و از
 دروان سعادت بدون رفت و روی به نزد نهاد و شاه منصور
 بیاید و در ایران نزول کرد و اصلا متعرض برادر نشد و کس
 بنکامی او نفرستاد و چون سلطنت شیراز بر شاه منصور
 گرفت لشکر کشید و قلعه دیوید و قلعه سمرق و حصان مرو
 فتح کرد و بدین ابرق رفت و در آن وقت والی آنجا هلمون
 مهدب بود شاه منصور بمحاصر مغول نشد و بشیران پنج
 مراجعت نمود و سلطان زین العابدین در اصفهان لشکری
 داد و منصور آنک بیست امراء شاه منصور قباغ تتر پست شاه
 شجاع بدو او بودند و شاید که رعایت حقوق واجب داشته
 بجای او میل نمایند متوجه شیراز شد و شاه منصور بابایا خوش

از شیراز عازم عاصمه و مقایله ایشان گشت و بپای قلعه اصطخر
 در بول تقاطع فیتین اتفاق افتاد و صورتی که سلطان زین
 العابدین بکلک تنی بر لوح خیال نگاشته بود بر حسب دلخواه
 دو نمود و لشکر شاه منصور خود را برابر زده یکدستند
 و جنگ در انداخته سپاه او را شکستند و او بهزیت یافتند
 با صنهاان باز گشت و بهلوان مذهب ازیم استیلار شاه به
 با شاه یکی کوهستان یزد که از سرحد آن تا بابر قوی یک روز و نیم
 رفته بود بهلوان مذهب بخدمت مطاوعت و استیاد پیش او رفت
 و بعد از عهد و پیمان او را بابر قوی دعوت نمود و به شهر در آورده
 در اندرون قلعه بقصری که از برای خود بر داخته بود و برافراخته
 نمود و آورد و شاه یکی بعد از استیلار بر شهر و قلعه با بغواء
 جمعی ملازمان منقسم مرکب نقق عهد شد و بهلوان مذهب
 گرفته بند کرد و بقلعه محس که از قلاع حد و دین داشت و بناد
 و آوار را در آنجا بامر شاه یکی بتسل آوردند و شاه یکی ابر قوی
 کرده بامیر محمد قوری که یکی از امراء او بود سپرد و برین معاودة
 نمود و شاه منصور از شیراز لشکر بر ابر قوی آورد و شهر بگرفته
 و کاشته شاه یکی بقلعه سپاه برده و محس بناد و شاه منصور
 جماعتی از مردم خود را بابر قوی بنیاد و با معظم سپاه روی کین
 بجانب یزد آورد و چون شاه یکی ازین حال آگاه گشت کسین
 کاشته خود بامیر محمد قوری فرستاد که قلعه بیارد بشرط آنکه مردم
 شاه منصور بولایت یزد در نیاند شاه منصور از راه باز گشت

و قلعه تسلیم او کردند و بعد از ضبط شهر و قلعه متوجه
 اصفهان شدند و قلعه آنجا خورایند و خرابی چند کرده
 باز آمد و سال دیگر لشکر بد را صنهاان بر دو زمین طریق سپرد
 و باز کردید و چون سلطان زین العابدین از بنیاد آن
 دشمن مسلط تنگ آمد استعانت بجوهر اتر با و خویشان
 برده استعانت طلبید و از اشارت **مراسمستان بفرستاد**
فان ناصر و عجز و خذلان غافل ماند سلطان احمد از کرب
 و سلطان این اسواق از سیرجان با لشکر آراسته بعزم
 معاونت او روان شدند و شاه یکی یقین بان فرستاد
 و او را فرستاد و چون نشست اما بایشان زیورست و دیگر
 نظریان جمع شدند با اتفاق فصل زمستان و بوی اشام
 بستان نهادند و در بعضی ولایات تخصیص کرد با خرابی
 بسیار کردند و شاه منصور سپاه خود را مرتب داشته از شهر
 بیرون آمد و امیر علی از کربال میل بجانب کریمیه کردند و
 چون شاه منصور را این خبر بشنید متوجه ایشان گشت
 و در جلگای فسا موضع جردن جنگ واقع شد و شاه
 منصور بد وقت اسم خود مظفر آورده و قوت اسم خود مظفر آمد
 و بمای نصرت سایه بر او افکند غالب گشت و ایشان
 بهزیت یافته متفرق شدند و هر یک بجای خود باز گشتند
 و چون بنیاد شد شاه منصور در کربال لشکر بد را صنهاان
 کشید و چون نظام سر منزل کرد خواجه صفند الدین

صاعدهی دریاں امیر لسان بود آی و طلب داشت و همین که
 او بقتول شاه منصور رسید اصنهایان شهر بسپردند و
 سلطان زین العابدین بکرمیت و در نزاجی دی میان رز
 و شهر یار موسی جو کار او را بگرفت و پیش شاه منصور فرستاد
 و او بمیل بی حفاظی و نامزدی مرد یک دید آن بکیت رسید
 از دیدن باز داشت و از اشارت فرموده **من لای حم لا**
بی حم بیج حساب برانداشت و بعد از آن دو توبت لشکر
 بدوین دکشید و در تربت دوم و الله شاه یحیی که با او
 نمین نسبت داشت از برای مصالحت و قتل از حصار
 بدوین آمد و سر را نصیبت کرد که چون برادر بدوین
 باد و پس بجزدین ساخته و فارس و عراق طلبو گذاشت
 اگر با او درین نیز مصالحت کنی محل ملامت و جای سرزنش
 باشد و او را التام کرد که از دیر برخواست و بپشاند
 معاودت نمود و دین مدتی جهاد پنج سال میان مظفریان
 جانی میمید ایات بود که موسته قعد یکدیگر کردند
 چند واقعه دیگر دست داور نهادند و یکدیگر
 آینه آن مملکت سر بر سر شد شک ازیشان دل سلطنت
 که ده بادا برد و یک مملکت لیکن چون غرض اصلی نه
 نخست تالیف ایات تفرضی مذکور تفصیل ایات
 التمه در آن وقت که حضرت صاحب قرآن در ظاهر
 تسبیح بادگاه خلافت پناه باوج مهر و ماه برافراخته بود

شیراز و اصنهایان و ابرق شاه منصور داشت و خود و پسران
 بود و پسران شاه یحیی بود و فرزند باد و پسر دایا بانی دند و پسر
 سلطان احمد و کرمان حکومت مشغول بود و سلطان ابو
 گفت **در نهضت صاحب قرآن**
سرافران بجانب شیران چون امیرزاده محمد سلطان و
 برادرش امیرزاده سر محمد از طرف در بند تاشی خاقان
 مظفر و منصور مراجعت نموده در ظاهر تفت بمسکرمایان
 پیوستند صاحب قرآن کیتی شان سویمک بهادر را یحیی
 فرستاد بطلب امیرزاده عمر شیخ و خواجه منصور سبزه و از
 که خواهر فاده علی موید سر بدال بود بگومت تست نصیب فرود
 و لشکر سبزه وادرا که با او بود پیش او باز داشت و بازان
 لشکر ایلخاد کرد و در دو دو شنبه بیت و نیم ریح الاخر
 سه خیم و تسعین و سیمایه موافق کا قول سعادت و
 اقبال متوجه شیران شد و امیرزاده عمر شیخ که او را طلب
 کرده بود و آرزوی خیم و خالی و نزاجی آنرا ضبط نموده بود
 و بیکسها مرتب داشته و متوجه کشته کس فرستاد که ما را بیک
 شیراز دعوت کنیم می باید که افرق را سر کرده از معتب سالی
 و در شیران ملحق شوی و حضرت صاحب قرآن روز چهارشنبه
 بیت و منتم افراب دو دانکه بگذاشت و جمعه بیت و نیم
 باب شور خان کنده رسید و فرود آمد و روز شنبه غرض جهاد
 الاول در ظاهر نزول فرمود و التابک پراچد که حاکم از ترک

در سپهان

لا

بود

بایست که در میان دین محل بدو گاه عالم پناه آمد و بوسیله امر
سرف زمین پس دریافت و زانو زد و پیش کن کند و ظفر
کر دار ملازم موکب فرزند سوار گشت و حضرت صاحب و آن
بیشین همان روز بعبادت سوار شد و آن آب و مهر و عبود
فرموده فرمود آمد و روز یکشنبه آب می رسید و نزل نمود
و روز دوشنبه آن جایزان ایوار کرده و صحرای نوحه مخیم نزل نمود
و روز سه شنبه از کوهستان و آب از غون گذشته به بهمان
معه که نصرت ایشان گشت و روز چهارشنبه از آب شیر
عبود نمود و در صحرای لشتر نزل فرمود و روز پنجشنبه
از کج می پس گذشته در سر آب خان بیدک فرود آمد و روز
آدینه در به جلالت از میان نزل و لشتر می گاهان شد
و روز شنبه از آب است و آب شب عبود نمود و بحال امیر
سول نزل فرمود و روز یکشنبه از آب جلالت گذشته
و استخوان قلعه سفید کرد و در صحرای نوحه نزل نمود
و در شنبه دهم لشکر آراسته و از نوحه نزل نمود و پای قلعه
آمد و سعادت نامی شفاوت فرجام از قبل شاه منصور
کو توان آن قلعه عظیم المثال بود و روزی بود که خواستند
بدان در بدایران امید و عجب که نه کسی خدای آفریننده
که مانند آن کسی بکینه ندید و در شش تن و هزاران تن که از آن
جوزلف شان چرخ و دوران سان سرکه از ابرو لاریت
یکی دست هوار پناورت و زیک فرخ افزون بطول و عرض

بهر سو روان جبهه خوشکوار در خان پیر و کت زان پیر
سکادی بی حد و دان پیر گشت و شمع یار جدی و جل گاه کت
سرا بر سرش خانها ساخته و بی سکن طرفه پرداخته
نیاید کنند از عزیز و حریق و از نیت و عراده و مخفی
و حقیقت آن که بتجه آن قلعه از روی اندیشه و قیاس از حقی
بیرون گشت چه که میست آن تمام که سوار آن ولایت بلندت و
انواع خیل که در فتح قلاع و کشتن حصار مقصورت چون
زدن و ملج و ساختن و مخفی از اخن نسبت با آن خان پان
مبار و میرت و دانش بحقیقت که مرکبا کسی بایستد جهانی
مردم را از بر آمدن منع تواند کرد و با و جو داین جهت زیادت
استحکام بی مراض یک و یک و آسک استوار کرده و چون
موصول فرار عشق بورت محافظان و فامی نماید و کله شکاری
و در آن که سفند در صحرای آن می چزند از تادی قوه محامرائی اند
نیت بر آنکس که دارد در آنجا نشت نیاید کسی از آن چاه
ز صری زمین ایست از خلک مکر ز آسمان تیغ باره اجل
بر آن سعادت مندی و در روز چنین قلعه و ابرو و جنگ
عقله عالم را بیتی که دد که دولت آن صاحب ثایید سری تواند
آلای نه مجرد شوکت و باد کسای و آثار فم نامدارش جلوه گاه کمال
قدرة و در دکان باید دانست نه همین که شهنش بهادران تیغ کن
و جو شهنش غلبه آهوان و انصاف و چنین کاری نباشد جز خدا
که بهت افزون ز طور یاد شای و صورت قضیه آنکه حضرت

صاحب قرانی چون پای قلعه رسید بامددوی از خواص
 بالارکوب برآمد و چون بدوان نزدیک شد عساکر که دون مار
 از چپ و راست سوار انداختند و از پس غریبی که از نوع دلاوران
 و خدوش کور که و نشان و کوس برآمد **ف** کوه از نهیب آن مکر صورت
 بیم آن بود که بباد **نیشنا زنی نشنا** بر رود و بیست زمین است
قاعا صنفه لا تری فیها عوجا ولا اشکیر شامیانه و بارگاه کردن
 اشتباه بر بالای کوهی که قلعه پیوسته بود با وج سپهر برافراشتند
 و صاحب قران کامکار سعادت و اقبال نزول فرمود و قران
 داند عساکر که دون پاشی توقف روی جلالت بتهی قلعه
 نهاده آن کوه برآیند بر حسب فرموده چون سر و دماغ در پیش
 آمدند و از اطراف و جوانب باده و سوار متوجه حصار گشتند
 امیرزاده محمد سلطان از دست راست جنگ انداخت و امیرزاده
 بی محمد بن لشکر با نیزه برادر افرا کرده رایت محاربه و قال برافرا تا
 و امیرزاده شایخ از جوانان با سپاهی آراسته پای قلعه شافت و
 مردم خود را پیاده ساخته آتش پیکار بنوعی برافروخت که تیغ
 بهرام در پنجم حصار نیلی چون آمدن در کوره حادان شافت و سایر
 امراد لشکران مر یک از جای خود در حرکت آمدن از هر شیر و خشم
 لنگ آتش جنگ نمودند **بیت** زبس جو شس و کوشن آن سیه
 بلندید مهر و نهان گشت ماه **ص** صاب دلاور بینکند بر
 بدید جنگ و دل شیرین **د** دلاوران صف شکن **و** و
 خواستند که همان دون بکر با بر بالا برآیند و قلعه را تسخیر نمایند

و چون شب هنگام در رسید مرکب در تمام خود قرار گرفتند
 و در دیگر چون خسرو سیادگان از پشت کتا لادش بالای
 حصار نیروی کار فلک برآمد و این طوت شکوشت کردن انجم
 که بر قلعه کوه بیستون کردند رایت استبداد برافراخته بودند
 فرو ریختند و در بر فرق چرخ سر کشید نهادند این کلاه زر کشید
 بر حسب قران قضا جریان شامزادگان و امرا و سایر بهادران
 نبرد آردا جنگ و آماده گشته کمر کین در بستند و از صدای کورده
 و غریب سوزن دل کوه و اشکافه جنگ در پیوستند از شصت و
 جنگ مخالفان حصار ی تی و شک چون باران آذاری باریدن
 و موآشان دولت جان شیرین فدای کار خسرو کرده فرما دواد
 بکوه دویدن آغاز نهادند ناگاه از نوکران شیخ محمد الیونقی و آقوفا
 نامی از محض دولت صاحب قران بجایی که اصلا متصور نبوده که هیچ
 آفریده از آنجا تواند برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد **ف**
 برآمد بالا جو پرات عتاب **خ** خبرو شان جو رعد از فراز سیاب
 که صاحب قران یازمیر و زکر **ب** بداندیش او زار و خوین جگر **ع**
 و آنس تهون و دین دلی خورش برآورده **ب** سپر بازی مشغول
 ایل قلعه را از مسامحه آن حال که در ضرایبان نگه داشته بود
 بت دل شکست و دور از بازی جبارت برفت و از غایت
 دشت و سراسیمه است از جنگ باز داشتند و لشکران امیر
 زاده محمد سلطان از راه دروان بالا رفتند و تها و با وج
 نصرت و من و زری برافراختند و دشمنان را متهم کردند و این قلعه

سخن ساخت و هر که در آنجا بود از لشکری و سپاهی از آنکه در آنجا خند
 و محمد آزاد همتر سعادت کو توان را گرفتند پیش حضرت صاحب قدا
 آورد و تیغ کین را بخت او را بکین ساخت **ف** سر کس که کشت و خدشت
 جز تیغ سزای او نباشد. گمان که خدای بر کزیند. جز بندگیش نکون باشد
 و سلطان دین آقا بدین که شاه منصور را و را میل کشید بود و در آنجا
 محبوس داشتند پیاپی سر بر اطل خلاص مصر آوردند عاظم بادشاه
 او را نوازش فرمود و مملکت خاص اختصاص بخشید و تکی خاطر
 شکسته او را فرمود که بنایت آلهی من داد تو از نامشود بتاغم و
 جزای فل بداه باور سام و عورات که لشکریان نصرت آیت **س**
 در قلعه اسیر کرد و برودند. **س** و آزاد فرمود و بخت بخشید و ملک محمد
 او بهی را بکرتوانی قلعه باز داشت و سعادت و اقبال مراجعت
 نموده آخر ده دهنه سینه یازدهم بزمجان فرود آمد و آفتی غار که بستر
 از سه بالای قلعه برآمد و در غایت فرمود و آن نقد و اقمه و خیمه
 و دختر و آب و دست و اسر چندان اسباب تحمل از زانی داشت که
 و در سابق یکا به بود و در دیگر از حال خود پستی مانند زبان
 و قتلش بزم **ع** این که می بینم به پنداریت یارب یا نجاب. ترنم
 نمود و چون سپیده صبح چهارشنبه بدید صاحب قران کیتی تا
 بمبادکی و طالع **س** و آن شد و آن در آن بران برآمد و پیر مردان
 نزول فرمود و درون نجیب از آنجا منت منت نموده و در حرکت فرود
 آمد و با بعد از جمعه چهاردم جمادی الاول موافق تربت یلی بحرم رسید
 و درین حد و در چند از احوال شاه منصور استغفار و عودت به

مساح علیه می رسانیدند که پای سبک دارد و موقوف بر خیر تحقیق
 است که روی بکین آرد و در قاع مقبول این بود و بر قطعه را با
 در پای دانه باری که کون و صومع را با شامباز در سزای معان
 بر و آن نمودن از متخای غلی که کشاید بند شک و نمایند راه
 بخت. بید می نماید **ف** بختی درین خود ترکشازی کند **ع**
 جو کجک با باز بازی کند **ک** گفت **س**
حضرت صاحب قران **ب** شاه منصور و کشته شدن شاه منصور
 چون حضرت صاحب قران از نقشه شاه منصور حسابی چندان
 برینداشت در میان دور از آن مقدار سپاه که حاضر بودند و قول
 ترتیب فرمود یکی را مستقرات فتح ایت کرد اید و آن دیگر نامزد
 امیرزاده محمد سلطان فرمود و در قبل دست راست امیرزاده
 بر محمد جهانگیر را بباست و تور خواجه آقو غار را بر اول او کرد اید
 و قول امیرزاده محمد جهانگیر را بباست و تور خواجه آقو غار را بر اول
 او کرد اید و قول امیرزاده محمد سلطان در دست چپ بباست و
 قبل او شیخ محمود بهادر مقرر فرمود و امیرزاده سامرخ را ظفر کرد
 ملازم و کباب نصرت انتساب ساخت و امیر عثمان عباس را سر
 بفرادی از پیش روانه کرد اید و با سایر عساکر که درون آتش مرتب
 روی سعادت بپیش آورد امیر عثمان چون قراول دشمن را در سر باغها
 بدید و در مغالکی پنهان شد تا ایشان بکشد شدند و با سایر تور و اکس
 و تونک و مولی و قرا محمد و بهرام یسوی از کین گاه بیرون آمد و دشمنی
 دشمن کردند و بهرام بهادر با تیغ خون آشام در عمت ایشان ناخته

برسد و دان یکی را فلم کرده بگرفت و حضرت صاحب قرآن رسانید
 آنحضرت از **ف** کیفیت وضع شاه منصور و کتبت لشکرش استنار
 نموده در ضمان نماید برورد کار براند و چون وقت یک فرسخ برشد
 لشکر دشمن در یافتن شهر قریب سه چهار هزار سوار پیدا شد مجمع
 زن و بکر مکمل برشیده و تمام ایسان کجیم انداخته و علمها برافراخته
ف سه کمانکس و دوزم آزمای و تراندان سه بیادزد و آمن کدان و چون
 سه فلکدنت اندر مغاکهای مملک سه نهاده دل اندر نشانهای خطر
 و شاه منصور شمشیر کین کشید چون شیر خنماکانی پاک می آمد
 مرچند خود صواب اندیش هزار زبان بادامی رسانیده که **س**
 برتر از چه شیری ز شیر افکنان و لیری مکن بادیر افکنان
 که ناله خون گریه باشد دیس و عیان به که بر تابد از فرقه شیرین
 بستر خیمه آسنت نشان که نیروی دمرت آمن کدان
 لیکن حکم **اِذَا جَاءَ النَّقَضُ عَلَى الْبَصَرِ** سابقه یکیت بر زده و اجله
 برده غرور بریدن بصیرت او فو و کلاشت و در کد پائیل و وقت نماز
 جمعه بر قلب سی هزار ترک پر خاجوی کشود کسای حمله کرد و قوشها
 به هم زده صف سپاه شکافت و بکر نلها که در عبت لشکر وادان
 بودند رسید **ف** و زانجا عانرا بجزم نبرد و بیچید و رخ سوی ماه و رد کرد
 نگویم که مانند نر از دما جو دیوی که از بند کرد و در دما نه اندیشه جان و فکر
 تو گفتی که از خود نذار دخیب و حضرت صاحب قرآن با جمعی خواص
 ایستاده نظار جلالت آن بهلولان می فرمود شاه منصور و بجای
 آنحضرت حمله آورد صاحب قرآن کامکار صاحب قرآن کامکار

»

س

خواست که بضر بنشیند ندان کنار دماران و دوزگان او بر آورد
 بر لاد چون که نیز آنحضرت داشت از صده جنگ مریت نموده
 بود و نیز برده صاحب قرآن سعادت یار با آنک بیست او ده
 با چند کس پیش نمائند بی دند توکل بر حفظ و نایید برورد کار
 پای ثبات و قرار استوار داشت و اصلا از جای خود نجنید
 شاه منصور برسد و دوزب شمشیر به خود حجت آنحضرت رنگ
 و آن حفظ آلی که در همه حال عارس و نگهبان آن می بود صاحب
 قرآن بی هیچ ضرر بر وجود مبارک ایشان رسید و چون کوه راخ بر
 جای خود متمکن و ثابت ایستاده هیچ گونه تغییر با و ضاع نمایان راه
 نیافت عادل افتاحی بر پای سر آنحضرت سپر گرفت و قمار پی
 پیش آمد و کوششهای مردانه نمود و دستش بر خم شمشیر از کلو
 باز ماند **ف** ذکر سپاه آسمان بت میخ سه کزن بارید و پر لاد قبیح
 مجو و شاه و موکل با و پخی و اما نشاء و محمد آزاد در میان سپاه دشمن
 دو آمده آثار جلالت و دل آوری بطریق رسانیدند و شاه
 از آنجا نظرف قول حله برد و امیر زاده محمد سلطان لشکر دست
 راست مخالف را بر اند **ف** سه میمنه شد جو دریای خون و در قی سواران
 و نیش بهاد و دیگر امر که ملازم او بودند و دوشی دشمنان کرده
 بر فشد و امیر زاده پر محمد جهاتیکر لشکر دست چپ یاغی داد و هم
ف در آن پیروز میخ دوزم آزمای ذکر دان ایران نیشد پای
 پیکان از هم فری و ریخته مرا نکرند کشته بکشته و امیر زاده
 نیروی دولت و رای فرخ ایستاده چون شیر غران و منبر و زبان

دل

نگون

شکت

جنگ میکرد و جماعتی از عساکر که درون مانش که کشته بودند باز
 کشته نزد او جمع میشدند و جلال حمید و بزم صوفی پسر یوسف
 صوفی و پسران غیاث الدین ترخان و خواجه راستین در پیش
 او و طایف شجاعت و جلالت بتقدیم می رسانیدند و سپاه باغی
 که در مقابل ایشان حمله می آورد بنخم تیر باز میکردانیدند و عبدالحوا
 بی او و شیخ محمد ایکو تودرین با ایشان اتفاق نموده مخالفان را داندند
 و قوشون الله داد که بنفادار معروف بود و قوشون شیخ نورالدین
 پسر سار بن عاکه به اینک شهرت داشت و قوشون بری مزارع
 خامه که ایشان را قچین کشتی و قلب لشکری بودند دیگران
 جمع آمد علم با فراخشد و قول آراستند و مرتب ساختند و
 قوشون بهرام داد مردی داده از جای خود جنبیدند و باد دشمنان
 دوا و یخته دستبرد های دلاوی دانه نمودند و امیرزاده شامخ با
 آنک درستن نمود ساکنی بر دهنون نایب آبی دشمنان را دانه سر
 منصور حضرت صاحب قرانی آورد و فانی زده و سپر دشمن را بجا
 بپلاک افکند پهنیت فتح و فیروزی اقامت نمود و زبان پشاست
 بد عابر کشود که سردشمنان توانستند فرارند که خود دشمنان ترا سر بیا
 شد شار سم مرکب پاد اگر چه نشاری ازین به بهات نیاشد
 و چون منصور مغرور و متوهم و کشته کشته شد بآن زندک زو سوار
 و زان سیرکسان نامداری نماید بر فشد از ایرانیان سر که زیت
 بران زندکی بی باید کریت صاحب قران کامیاب نصرت هم
 و ظفر در رکاب بیالار پشته برآمد و سائر دکان و نوینیان کنار

نماید

گرفته شکر و سپاس باری عز و علا بادار ساینده امرا و ارکان
 دولت برسم تهنیت اکامشی کرده گفتند زمان نام زمان از سپهر بلند
 نفع دگر باش فیروزمند بلند اخترت عالم افروخته زوال اختر
 دشمنست سوخته و بقا عرصه و عادت مغول سرودی کشتند و
 زان زده کاسه داشتند و دین آشنایان دشمنان قوشون دیگر
 آراستند و مملکت از عیب بیداشت و چون اب و آتش و بختک نهاد
 حضرت صاحب قران و امیرزاده شامخ و بایان آورد و سورن
 انداختند از آواز گردان بلند زید که زمین آمدان غلایان
 دشمنان از سبب و صلابت راه کدین پیش گرفته و رنگ از پیم زد
 و روی از بکت سیاه خود را بطرف کوه قلات سرخ انداختند
 صاحب قران ظفر قرین جندی از امرا و لشکریان در عیب ایشان
 شکامشی روان فرمود و مخالفان بکلی محذول و شکوب کشته
 از ایشان دگر اثری ظاهر نشد میان دو کوه از بر راه و کشت
 زخون و زکته نمی شد کدشت جهانی بر آغشته در خاک و خون
 یکی می سر و دیگری سر نکون فراوان از ایرانیان کشته شد
 بی سر کس از جنگ سر کشته صاحب قران کیتی شان مظفر و کاک
 در دینش کان و توفیق فرمود و ز دیگر چون شوهر و خشنود چه
 مهر بزم فتح کشود سپهر نصرت آثار ساخت و سپاه ظفر پناه
 در اطراف و جواب شهر فرود آمدند و فرمان لازم الایاع بنهاد
 بویست تابعین از دودان سلم ست در روان دیگر را بستند و جمعی
 از ارکان دولت بهر در آمدند و آن جمع کلیان و کلا شران میخ

ند

بمملکاء بازن سده تمام خزان و اموال و اقمشه و آب و استرمنصور
 و اتباع و اتباع او جمع کردند و از شهر پرور آورده بغیر عرض رسانیدند
 بخشش پادشاهانه بجمع آنرا بر امر اقامت فرمود و مال امان حواله رفته
 بمحصل سپست و امیرزاده محمد سلطان را بجای اصناف روان کرد
 که آن مملکت را ضبط و نسق نموده مال امانی بشاند و منشیان
 بلاغت شعار صورت ترادف و قنات فیض فضل پروردگار در کمال
 بر روزگار سبای آن آثار واصل و متواصل میگشت ببلوغت عبارتی
 و بدیع تر سخاوتی و در سلک تحریک کشید فتح نامها بفرمود و دیگر ممالک
 ارسال نمودند **ف** در سخن کسرت چرخ دست **ن**شت و نظرها متشکب
 بهر کسوری گشت فاصد روان **ب**ر آواز فتح تو شد جهان **و** امید
 زاده عمر شیخ که در دعوت ماند و در **ح**ب قرآن قصص جریان اعراق
 سر کرده می آمد و بهر جا که بمترددان و منشدان و کرد می رسید غارت
 می کرد و در حین ضبط می آورد و چون از بونجان گذشت بکازرون
 رسید از حضرت صاحب قرآن و زبان آمد که ما بجا تو رفت کرده آن
 فاجی را ضبط نماید امر عالی را امتثال نموده بنسب و پایشانی
 آن مواضع مشغول شد و بعد از چند روز بلیغ لایم الانواع
 بصدور و پیوست که عازم پایه سریر علی کرد و در موجب فرموده
 توجه نمود در شیراز بشرف با طبریس استغاد یافت و چون
 آل مظفر بجای دیگر نتوانستند رفت **ف** و آنکس که جهان اذان آن
 از مملکتش بجا میزد **ب**ضرورت روی اطاعت بدو گاه عالم پناه
 آورد شاه یحیی و فرزندان از نزد و سلطان احمد از کرمان باستان

ند

را

سلطنت ایشان نشاند و هر یک بفر استیلاعت بیکس
 بسیار از جواهر و نفایس و آب و است و جنبه و خرگاه تحمل عرض
 رسانیدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر
 شاه منصور خود در شیراز بودند حضرت صاحب قرآن کیستی
 شاق باستان را دکان فریدون و در جمیع مکان و عظماء امراء
 زمینان کامکار و کامران و در باغ میدان مده یکماه بنم عشرت
 آراسته بعیش و طرب گذرانید خوش ارغنون و نغمه چنگ
 رسانید بکوش زمزم آسنگ شراب لعل کون در ساغر زربست
 ساقیان ماه بیکر و سلطان ابوالحسن بنیر شاه شجاع نیز از پیرجان
 رسیده عزت با طبریس دریافت و بیکس کشید و حضرت
 صاحب قرآن سایه اللغات بر ضبط امور مملکت و نسق اسباب
 جمعیت و وفایت رعیت انداخته در دفع رسوم جور و رنج
 و نصب الوایه عدالت و انصاف آنچه از مرام خان پادشاهی و او
 نزد بهتیم رسانید **ب**یت لطف بکرم چاره بجهان کند **س**
 عدالت هم از زبانش آواز کند و در رسوم عدل او چنان بفرمود
 آن پایه که بر این کل پا کند و مملکت فارس را که واسطه ملک
 و در حساب بلاد و انصاف مشابه مذکور نامزد فرزند از چند
 امیرزاده عمر شیخ غرض و پادشاه برترب اسباب جشن قیام
 نموده آنحضرت را طری داد **ن** و آن فرزند بیکس کشید و
 انواع خدمات بصدور بجای آورد **ک**نت **ب**
 در کفر آل مظفر و تنه بفر ما که ایشان بکاشتگان سعادت

چون او را دوا باط محقق مظهر از مدتی باز دوران مملکت تسلط
 یافته بود و در یک دور شهری و قبه لوار سلطنت با استقلال بر
 افراسه داعیه آن داشت که سکه و خطبه بنام او باشد و با وجود
 قریب نزدیک افارب **حون** عقارب نیز ز سر آلود قهر نیز کرده
 پیوسته قصد خونی دال یکدیگر داشتند و در خرابی مواضع
 یکدیگر هیچ دقیقه و نه میگذراشتند و سرکه از ایشان بر یکی از
 خویشتان دست می یافت اگر خونس می بخشد البته میل میکند
 و پسر پادشاه و پدر پسر همین طریقی و در زند و بدین واسطه
 دو زبان ایشان رعایا را بچاره سوزان دستخیز بیغ و عنا و لگد کوب
 مرکب نه محنت و بلا بودند و درین وقت که مرحمت حضرت **حج**
 قرانی سایه استقام برانظام آورد آن ممالک انداخته بود علما
 و مشایخ و ائمه فاری و عراق **صورت** حال و مشایخ افعال
 ان طایفه بفرع من رسانیدند محصل در خواست انگ نواب
 کامکار شاید حل و عقد آن دیار دگر با بدست اقتدار
 و اختیار ایشان باز نگذارند که مسلمانان در مشقت و پریشانی
 می افتند حال مملکت بخرابی و ویرانی می کشد **بنابرین**
 روز دوشنبه بیت و سوم جادی الاخر حکم جهانمطاع بکشد
 ایشان صد و ریافت و همه را باند کرده قیوت لهای ایشان را
 بخاریدند و بر حسب فرمان و بر حسب فرمان **امیر عثمان** کس
 فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد
 و حضرت صاحب **قران** امیرزاده عمر شیخ جهت ضبط مملکت

فارس و داری ائمه آن دیار در شیراز باز داشت و امیر سردی
 بیک سار برفا و **امیر** زاده عمر مرید و امیر وزیرک چاکوی و سونیک
 بهادر با فوجی از لشکر بیست بقستال سایانه بکداشت و از امراء
 خاصه شامزاده بیان تهور پسر یکچک جته و توکل بن مند و قهر
 و لیش ایردی و دولتیاجه و غیرهم ملازم بودند و آید کو پسر عیاش
 بر لاس را بکومت کرمان فرستاد و عیاش الدین مذکور برادر
 بزرگ امیر جاکر بود و داروغگی نزد راجه تونک قوجین که برادر و یکلی
 یورتچی بود در جمع نمود و لالم قوجین را بدو غلی ابر قور نامزد
 فرمود و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان روان کرد ایند چه دوران قلعه
 از کماستکان سلطان سلطان ابواسمعی بنیر شاه شجاع غلامی کو در
 کر توال بود و چون آن **حصن** دزی بود با آسمان هم نورد
 بنی ده کسی نام او در نبرد تو دانی که بر نادرک مهر و میخ نشاید زدن
 بکلک غرور و نشین پنداری بر لوح خیال محال نکاشت و دوران بالا
 باغی کشد رایت عصیان برافراشت و پسران شاه شجاع سلطان
 شیلی که پدرش میل کشید بود و زین العابدین که از جود جام شاه
 منصور و همان تلخی جسد بود بر دو را پسر قند فرستاد و از بهر هر یک
 انقطاع مقرر فرمود و ایشان باقی عمر در سایه مرحمت آنحضرت
 روزگار بر غایت گذراندند **مصلح** بنا لطیفه که در ضمن نامراد که
 تمام صنوبران و محترمه و پیشه و ران ممالک فارس و عراق را
 خانه کوچ بفرستاد نعل کوبند و مرام خسروانه انا بک بر احمد را شکر
 ملحوظ نظر التماس کرد ایند ایالت ولایت ارستان باوان

الدین

نام

و بر کین عالم مطاع بال تمنا و مایون کرانه فرموده و پیر احمد از
سایر مرجمت حضرت صاحب قرانی باو پت و وزیر خانه دادند و
مقلدان و اشاع و اشاع خود که شاه منصور را نشان غارتیه و سر
بشیر از آورده بود بمقام اصل بازگشت و بجای آبا و اجداد خویش
در مال امین مکرمت مشغول شد **گفتند**
در توجه رایت نظر اشراف بصوب عراق روز جمعه بیت و ستم
جمادی الاول حضرت صاحب قران از شیراز نهضت فرموده و
واقفال و کباب اصهبان روان شد و در عین عسرت و شادمانی
کاران و شکارکنان مراحل و منازل قطع می کرد و میرفت
روان میراند یکران طرشاء و شکار افکن در آن راه و جاز غالی شد از
نماند اندر حیوان و پرند و بعد از قطع دوازده منزل و ده سینه
به ستم رجب قومه محل نزول مایون کت و قران و ابله لادغان
بتل اک منظر جریان پذیرفت بزرگ و خرد ایشان را بیاساق
رسانیدند و دیگر ذکر در ریاست آن دودمان که دوزید و گریان بودند
داد و عنکان در میان کارایان با خشد و آن مالک را از
و تسلط ایشان بکلی پیدا خشد او را قبالان بارقام
تک آنه قد خلت ارتسام پذیرفت و آن فرجام احوالسان مصدق
و تلک الایام نفا و لها بین الناس و ضوحی تمام باقت و بیگ
منه تا توانی دل اندر جهان که ناپایداری و نامهربانی و ستم
مرآن پان خشی که بر منظریت و سرکشیادی و اسکندریت و ستم
مرآن شاخ عرو که در کلشیت و نداداری از قدسین تیت و ستم

بجز خون شامان درین ملت تیت و بجز خاک خوابان درین ملت
و حضرت صاحب قران از آنجا روان شد و در پنجشنبه دهم
ما صهبان رسید و غبار مرکب سعادت بایشان سره دید و ستم
و استظهار مالی آن دیار کت امیرزاده محمد سلطان برسم
استقبال قیام نموده سعادت باطلی سپر استعدا یافت
و آنحضرت را طوی داد و بیگانه را پادشاه نامه کشید و بهشت
هدایات سائیت جهه سعادت خود را برافروخت صاحب قران
کیتی شان پنج روز در نقش جهان اصهبان توقف نموده و در
پانزدهم رجب از آنجا عبودکی و طالع فرخنده نهضت فرمود و امیرزاده
شامرخ رخصت خواسته بیست برابره و علوی متوجه مهدا علی
سرایک خام شد و رایت نصرت شاعران اصهبان دوش
در میان کرده بربادگان رسید و آنجا بک در میان بقعه انکرا
نزول فرمود و مردم آنجا که فرقه از ملاحه بودند با غی شدند
نقشها تحسین چند امر مطاع صدور رایت نامعا کرد و درون
آثار از بلندی جوی برین از بسی راه آب آوردند و در آن نقشا
انبا خشد تمام آن خاکساران باد پهای از تهر آب باتش دوتخ
بر معتمد و امال و اسباب ایشان بیاد ناراج بر وقت و حضرت
صاحب قران شب در میان سعادت و کامرانی بگذراند و صباح
یکشنبه کرج کرده بعضی ای پیران فرود آمد و دوز دیگر که شهر را
کند و درون یعنی آفتاب بحر که آفتاب شافیه در ثبات و سیاه
بکیار براند صاحب قران که درون اقتدار کرج کرده و قران داد

و امیرزاده محمد سلطان که در اصفهان ترقق نموده بود مال
 آن ولایت تمام و کمال استحقاق فرموده بدرگاه خلافت شاه
 آمد و لب اقبال را از قبیل قوایم سرین جلالت صریح خندان ساخت
 و محذرات تقی سلطنت و کامکاری سرایلیک خانم و توان آغا
 حضرت صاحب قرآن طوی دادند **گفت**
در تشریف فرمودن صاحب قرآن ظفر شاه تحت ملاکو خان
 بامیرزاده میرانشاه عاقلت پادشاهانه مالک آذربایجان و ری و
 دربند باکو و شروانات و کیلانات با توابع و مضافات دوم
 نامزد امیرزاده میرانشاه فرمود و شاهزاده جوانی از پسرین و سلطان
 و دیگر ولایات ساری و پیکنش آورده حضرت صاحب قرآن
 در میدان طریهای پادشاهانه داده و پیکنشهای او چندین و
 از وصف چون و چند بکشید و بفرم عشرت از اسطلام اسباب
 و خیمت در گرفتند و در چندین و بیست و شادمانی و سرت
 و کامرانی بگذرانیدند و خدای شد و غن و بقو و پی پا و شنان و زمر
 بشارت طو شنان و رفعت منزلت و مکان سروران و توان
 در ایوان قهرمان پنجم کشور آسمان انداخته و نای مطربان مجلس
 آن تنهات زید و ایمان و لیدر را مشکری زمر را از نظر سلطان
 سهنداخته **فرمود** بنامه شیر و شیر بود **ازان** چنین جسم فلک خیر
ف یکی هم جو آتش یکی هم جواب **بگرمید** جام قز با شراب **و روی**
 شیر و هم از آنجا کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را از پیش بطرف قلاغی
 و شاد و شکان انداخته و مرغزار ایل و قرق و نزل فرمود و روز دیگر

و صحرای برمان شکان و اغا خشت و کرستان و کران و کران آن
 بیابان فر گرفته انواع حیوانات را از و حوش و سپاس برانند
 و روز دیگر هر که بهم آمد **فرمود** دران دشت شیران دشت شکر
 نکند پس آمو و کور **فرمود** زخون شکاری زمین شد تمام
 بر دامن جرخ از شوق وقت شام **و حضرت** ابهت آیات
 سمات سرایلیک خانم و توان آغا و از هر مهارش از دکان
 خاترا ده و دیگر خواتین بر اعزق پیچیده گرفته درین موضع بعباد
 با طبع پس فاین کشند و بعد از اقامت تهتیت فتح و سلطه
 شادمانی کردند و بیکنشها کشیدند و حضرت صاحب قرآن روان
 چهارشنبه از آنجا کوچ کرده روان شد و در مرغزار فول فرو
 نزل فرمود و **روز** آنجا ترقق نموده **روز** شنبه بدولت
 اقبال پور شد و در روز دوشنبه برای میدان از غبار و موبک ساق
 عطریز گشت و در آن مرغزار چرم و صحرای خشت از باغ ارم
 سرپرده عظمت و خلال محیط بامون شد و قبه بازگاه عالم پند
 باوج که دون برآمد و کران و کران آن دشت محل جنبه و خرگاه و
 سایه بان **گفت** **ف** پسید خیمه سه دشت و کو **زاد** و شکر و صحرای
 و بچینه دران پورت خت سال سال خسته فال شعبان و
 اغا و امیرزاده میرانشاه اعزق را در راه گذاشته بیایه سر بر اعلی
 شافت و جهان شاه بهادد و امیر شمس الدین عباس و حاجی محمد
 باوج قز بهادد که در اعزق مانده بودند از راه سلطانیه بالکرمان
 بار دوی اعلی پورسته بدولت زمین پس استناده یافتند

نظر لوابر تمامی دشت و صحرا محیط گشته انواع شکاری از کوز
 و آمو و کورخ و صید کردند و موضع تو مان رسید و پنج روز در آنجا
 بنشینند و روز ششم چون رایت بنفت برافراختند باز شکار
 انداختند و امرار دست راست و دست چپ مجموع پیون معبود
 بمرکه رفتند و روز دیگر صحرای بیش برافت و کوفته صید فراوان
 افکندند و تمام آن دشت را از خون شکاری لاله کون ساختند
 و مرغزار گل فوج فرو دادند و روز دیگر موضع دلا پت در آنجا
 گنبدک فرو دادند و در آن محل بر قذازان کرده طوینها مرت
 و ساز عشرت و سادمانی با شک دولت و کامرانی بنواختند و روز
 دوشنبه از آنجا نهضت نموده و مقدار چهار فرسخ رفته منزل فرمود
 امیرزاده میرانشاه که بیست رفته بود از صحرای قولاغی کس بنایه
 سر بر اعلا فرستاد و عرصه داشت که سارق محمد ترکمان و در میان
 کوشان نشنات و کوچ و حشم خود را بگو بهار حکم برآورد
 و لشکر بیان جمع کرده دم از مخالفت می زند که **گفتند**
در ناخت فرمودن صاحب قران منظر سارق ترکمان را
 چون رای مالک آرای بر خیر مذکور احاطه یافت رایت کشون
 کسای در ضمان حفظ و نایب خدای سخن از راه قلعه سفاسون
 روان گشته و آن عتبه گذشته و دو شب در میان کرده و
 بخشنه بقولاغی رسید و در دشت حیوانات و مرغ و دانا تمام
 رامها و گریز کامهار مخالفان گرفته محافظت نمایند و ایشانرا
 حضاری بود که آنرا حیشه می گشتند و دیگر در بار محکم از کوه

ن

ند

رامها بر آن بغایت دشوار و تنگ تر کمان در آن موضع متحصن شده
 رامهای تنگ گرفته بودند و کمر منصوب و پیش رفته جنگ و
 می بستند غریب کوس داده مرده و اکوش و داغ زندگان را برده ان
 صنیتر و چاکا چاک شمشیر و دیه مغزیل و زمره سیاه
 شافو بر سینها سرتیز کرده و چهار روز و شبها خیز کرده و
 ربه بیار و کوشند و شمار فرود آورده و با تخاصم کوشش
 در آن بر خاش کوششهای بهادرانه مردانه نمود و آن مره بر تنگ
 بگو برآمد جنگ دلاورانه میکرد تا آن شست تعقیب تپی ی باو
 رسید و گمان حیاتش را از بنا بلیخت و سیخ حاجی پسر قمار
 نیز بگو برآمد جلادتهای مردانه نمود و زخم خورده باز کردید و
 بهمان زخم در کدشت شیر مردان جان فدای نام نیکو می گشتند
 تر کمانان مغرب چون صدمه کمر منصوب شده مایل نمودند
 میان آب غره ماه بارک و مضان مرجه داشتند بگداشتند
 و آنکه او زمان و عتبه گذشته روی سخن بگریز نهادند عاکی
 کرده و ن آتش دیری ایشان کرده بگو بهار آمدند و جهان پای
 بیان از آب و آستر و شتر و کوشند جمع آورده غنیمت
 گرفتند و شیخ محمد بهادر و سپاه با سر شدند در عتبه کوشکان
 بتجیل مرجه تمامت برانند و بایشان رسید و بسیاری را بتسل
 آوردند **فشد** سپاه جوانگیر صاحب قران و جویشا شد از بی دشمنان
 رسیدند شمشیر بران بنگ . آن روز بر کشتگان در تنگ
 بگشتند از ایشان زانندان پس و گرانند از ایشان کسی بود

سین

رخته جسته از آن سرکشکان که بجان خلاص یافتند به را
 از کرمی بگداختند و در آن حد و دحصاری دیگر بود که
 جماعتی بکربان بی دین و با جماعت شده بودند حضرت صاحب قرآن
 بتجرب و تحریک ان اشارت فرموده فی اکال عاکر که در آن
 آثار اطراف و جوانب آنرا فرو گرفته جنگ در انداخته و بشیر
 دولت ابد پیوند می ساختند و قلعه و اهل قلعه را توده خاک
 و فرسوده سلاک گردانیدند و صاحب قرآن ممالک شان با تمام
 شانرا دکان سعادت و سلامت بازگشته در دست قوای تو
 فرمود و روز یکشنبه دهم ماه رمضان بعزم مراجعت از آنجا
 نهضت نمود و شب در میان کرده صبح دو شنبه دو کتاد آن
 با غرق همایون پیوست و در آن فراخی بهر منلی یک دور و در
 توقف نمودند تیر قلع و قمع مفسدان می فرمود و امیرزاده زین
 محاصر صادق و رفان فرستاده بود و او را به کوفتی تو
 از میان اقبال بی اشغال حضرت صاحب قرآن می رود و قلعه را
 مرتب کرده و ویران ساخته و مخالفان را کشته و بر انداخته و
 منظر و منصور و معادیت نمودند و بمسکرمایون لایق
 و درین ولا خاترا ده ترتیب طریقی سلکین کرده بود صاحب
 قرآن سپهر اقتدار امین زاده محمد سلطان را فرمان داد که متوجه در
 بند کردستان شود و جماعت طاع الطریق را که در آن فراخی و
 نیکی باکی به انداز مسلمانان برکشاده اند از پای و آرد و بجای
 حاصل گرداند شانرا ده کامکار با مثال آمر مبادرت

بطری استاد وی وقت روی توجه براه نهاد خاترا ده در آن
 بودت حضرت صاحب قرآن طوی پادشاهان داد و آنحضرت از آن
 کوچ فرموده باقی بلاق آمد و در معائن در آنجا با قامت فرایض و
 سنن صام و قیام بطلب مرثیات مالک الملوک ذوالجلال و الاکرام
 بگداختند و در یکشنبه غزویان **قال** **شال** بعد از اذکار فطر و دیگر
 صدقات از انواع احسان و افضال با قامت نماز عید تمام نمود
 و بعد از ده روز شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین عبدالرحمن
 اسفراینی علیه الرحمة و القبول که آن اکابر مشایخ و زکاد بود از
 طرق بغداد از پیش سلطان احمد جلایر برسم رسالت پایه سپید
 خلافت معیر آمد حضرت صاحب قرآن جنازه داب آن موید
 کیتی شان بود که در تعظیم اهل علم و صلاح هیچ دقیقه فرو نگذاشت
 متقدم آن بزرگ دین را با عزازت فرمود و شیخ شادایه بنام
 سلطان احمد بعرض رسانید مشتمل بر آنکه که مطاوعت و
 خدمتکاری بر میان جان بسته ام آما از دست شکر آنحضرت
 قوت اهل سعادت بساط طوس ندارم و اگر بپردازم می فراید مرا
 حقه معاویت نیست و قصد محاربه و معارضه دو خاطره و تقوای
 و پیشکشها که با شیخ فرستاده بود از جانوران مرگ و باریس شکار
 افکن و لسان نای بارینها و زنجیر عرض رسید لیکن چون نقد
 اخلاص با التزام سکه و خطبه که مشرق بود و واج نیافته بود و تمنع
 سدا با لحاظ نظر انتابت و قول نکشت و شیخ نورالدین را
 بخت علم و تقوی اعزاز فرموده خلعت خاص از رانی داشت و

باز کرد این

گفتند **و در توجیه صاحب قرآن اسلام**
ملاذ نجایب دارالسلام بغداد حضرت صاحب قرآن چون رسول
سلطان احمد جلایار بان که دایند عزم توجیه بغداد جزم کرد و فرمایان
شد که امیر فاده سر محمد جهانگیر اعزق و اسر کرده با حضرات چو یک
سرایک خاتم و تومان آغا و دیگر آغایان مراجعت نمایند و بسط
رفتند آنجا توقفت فرمایند و امر فرمود تا لشکریان را جاد رسانند
که مرمری مرد از برای آب گذاشتن و وسایح ترتیب نمایند و در جمعه
سیزدهم شوال سه خمسه و تسعین و سبعمایه موافق ترقی یک سعادت
و اقبال سوار شد و در رمضان عزم و تاید ذوالاجلال عثمان
توجه بقوب بغداد معطوف داشت موضع یان بلا ق فرود آمد
و زبیر لشکر که بر جویید از انچه روان شد روی مامون کوثر تا
خوکر آسین از جای جنبید **و** زمین کنی که سراب پای جنبید **و** از
آنجا آید و شکیر کرده و از کوه و بیابان گذشته و در نهمم بنوی
سارک بفراولی از لشکر پیش شد و شکیر کرده و از عقبها گذشته
بقرون و در غان رسید و چون صبح بدید با صد سوار از مردان
کار محمد قاناز که حاکم آن کمان بود بگریزید و از و لایتش بدر کرد
و لشکر که از عقب می آمدند ایل و اوس او را که در شهر نوار و در کج
بغارتیدند و در آنجا لشکر اختیار نموده و دیگران را ایلغار فرموده و
بسعادت روان شد و آن را می بود بنایت باریک و عقبهای سخت
جانبه مردم آنجا بدشواری تردد میکردند حضرت صاحب قرآن در
شب محله جوی رفی و مشعلها با فوخته سرعت مرجه تا متر

نی

ک

میرفت و عساکر کرد و ماش فرج فرج در عبت می شناختند
ت زبیر شعل ان شب فرود شد **و** زمین آسمانی پراخت شد
بجلی از ان راه باریک که کرد صاحب قرآن بی دنگ بن و کان
جان آمد پاک درشت او **و** می رفت لشکر کرد و ماکن **و** سر
جو در پای جویید مامون و کن **و** چون و ایات نصرت **و** سر
شیخ زبانی ابریم جوی قدس امه و حه العزیز که بقیه ابریم لک
مشهور است رسید آن ساکنان آنجا استغسان نمود که کبوتر
بغداد روان کرده آید ایشان گفتند بی چون کرد لشکر شاه
که دیم کبوتر روانه کرد دایندیم که لشکر رسید صاحب قرآن کیتی
کبوتری طلب فرمود و ایشان را امر کرد تا کبوتری دیگر نوشتند
که آن کرد که از دور دیدیم و دیم کیتی کردیم **و** آحشام تر کمانان بودند
که از لشکر کن تحت باین طرف آمد اند و کلوب بر بال کبوتر بسته
و پاک دند و چون آن کبوتر بغداد رسید سلطان احمد را
اجله تسکین حاصل شد اما بجلی اعتماد نکرد و هم جان بنای
خبر کبوتر اول به و ائثال خود را از آب می کدرایند صاحب
قرآن دین **و** پاک اعتماد از صدف نیت و متاثر طریقت
بان مزار متبرک درآمد و میا من زیارت را احراز نموده از روح
مظهر صاحب آن مرقد منوره استمداد تمت فرمود و بتضرع و اینها
از حضرت ذوالاجلال نصرت و فیروزی طلبید و جبر خاطر
شکستان و تطییب قلوب مسکینان کردن از مرجات نیل
مراد شناخته بسی صدقات مستحقان رسانید و عثمان بهار

تنگ

پیش او

بزمی از پیش روان ساخت و بنی مبارک با عیال کرد و آن کار
 متوجه شد آن صاف که بیت و ست فرخ سعیت بیک تخته
 قطع کرد و صبحگاه روز شنبه بیت و یکم ماه مبارک مذکور و بعل
 رسید سلطان احمد جلایار از دجله گذشته بود و جسر برید کشتیا
 شکسته و غرق کرده و روان طرف ابراهیم ایستاده و چون غریب
 بر غن و خروشی سپاه سپهری و آن اطراف و جوانب رسیدنی یافت
 و بیکرین نهاد و بطرف حله بدر رفت سه عساکر منصوب از مرد
 طرف بغداد بالا و نزدیک دی فرخ زمین بنوع خود را بر آب زدند
 چون مرغ در هوا و تنگ در آب یکد شدند و محمد آزاد از آب کشته
 کشتی خامه سلطان احمد که شش نام کرده بود بیافت و آنرا به
 این طرف آب آورده صاحب قرآن در بافعال باین کشتی
 در آمد از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه با جمیع سپاه نصر
 پناه از نیشهر و دیو منی که بقریه العناب معروف است بر آب زد
 بسلط بکشت **فهر** جوهر و جمیع لشکر پشاده بران آب چون باد کرده
 روان در عراق عرب ریختند و سمند جلالت انگیزند که اندر رودخانه
 بستند بر خصم راه گیرند اهل بغداد در مشاهده آن حال متحیر ماند
 دوی دجله را از گذشتن غلبه چنانی از حلی باز نشا خشد و
 آنکست تیم بدندان کردند پست بدانستند و در یافتند که
 حضرت صاحب قرآنی مؤید من خداست و اتباع او که بفر
 قوت و وفور جلالت بر کافران خلاقی است و حمان دارند نه از
 متولد دیگر سپاه الوقت صاحب قرآن ممالک شان با شانه دادگان

کداز
 بستن

روان

و امرا جنگاوشی روانه شدند و چون از مصر گذشته به کفتو رسیدند ایاج
 و نیشهر و آن کاران دولت الناس فرودند که بندگی حضرت مبارکی و سعادت
 سعادت نموده و در بغداد اسراف فرایند تا بندگان نکاشی کرده سلطان احمد
 بیت آوردیم و چون منشا آن سخن مضافا و دولتمواری بود بجمع قبول
 یافت و آنحضرت از آنجا پیشتر مراجعت فرموده خانه سلطان احمد را از نزد
 مبارک رفت شهر برین بخشد و انواع ذخایر و ثانی که از و باز مانده بود
 بخت تصرف بندگان حضرت را آمد و امر او بکریان آن روز روانه شد و بکریان
 کردند و بکرم بیاب یافت رسید سلطان احمد نیم شب از آب کشته و
 و جسر برید و کشتیا غرق کرده و برآه که بلا متوجه و شش پند عثمان بهادر
 بدین حال اطلاع یافت با دیگر امر اکت و غلبه آنکه بر آب زده بشاه بکدریم
 و از برق خافت سرعت سیرا ستاره کرده و در محبت باغی بشاهم دیگر امر اکت
 بکنا آب بریم و کلاهی مناسب پیدا کرده بکدریم برین رای اتفاق نموده و با
 شدند و در آن **لش** اچار کشتی یافتند کسی با آن نه بود کشتیا نشسته و
 اسپان بر بملی کشتی داشته بکشدند و تمام لشکر را باین طریق بکدراندند و
 با پی چتی و چاکلی بر کاب در آورده و بکنا بر انداخته و در راه احوال و اسباب
 باغی از خیمه و خورگاه و تنق و واقعه که از غایت دست و استیصال در
 عت یکدا شدند بغیبت میگردند و امیرزاده میرانشاه به حله رسید و آنجا
 نموده لشکر را بایلتار و در محبت سلطان احمد پشاده ایاج اخلن جوئی و اخلال
 جمید و عثمان بهادر شیخ و سلطان و سید فواجیه بیخ علی بهادر و دیگر امر اکت
 و بهادران بنحیل مرجه تمام را از حله و بیخ نوز یکسبت و دوم و در
 کرد سلطان احمد رسیدند و آن جهل و بیخ که به امر آوردند که اسپان لشکر ایل

اخلن

را

تمام بازمانده بود و با سلطان احمد قریب و هزار سوار بود از آنجمله دو بیت مرد
 کزین باز کردیدند و با شمشیر را کشیدند جمله کردند امر از اسب فرود آمدند و دست
 جلادت بکمان و نیزه بایزیدن کمان بر گرفتند **سوار** کمان بر گرفتند و نیزه زدند
 بر بردند از روی خورشید زدند و پیکان می آتش آفریندند **سوار** بر بردند و
 خدنگی که پیکان را لباس بود **سوار** پیش او هم جو قیاس بود و نیزه بکمان
 جان شان مخالفان را انداختند و سوار کشیدند و باز دوشی ایشان کردند و ایشان
 دگر باز دو بجنگ آورده جمله کردند و امر از کمان باز فرود آمدند از اسب
 انداختند **سوار** بکمان جگر سوز را از جگر بکمان بر آن دیو
 سواران باز کردند و چون باز آستک کردند و امر از کمان باز
 سوار کشیدند از عت دشمنان باخند و ایشان سپید
 عتشان پیکان جان جمله آوردند که امر را مجال پیاده کشیدند
 نشد و بهادران جانبین در هم آمدند و جنگی در پیوست
 که از نسیب آن نهادم خون آشام را بر فراز قلعه قیام کردند
 فام کردند بر اندام افتاد **سوار** و سوار و در فغان خان
 سواران شد تیغ کردن کمان و در پاشان خون کردند و زمین
 تنه سران به دست کین **سوار** و عتشان قیاس داد مردی
 و مرد آنکه داده بتوت با دوی کامکار و ضرب تیغ و
 آب در آن آتش بار دمان از روی ذکا و مخالفان بر سر
 ما از چشم زخم زبانه بردست او زخم شمشیر می
 رسید و دستش از کار بیفتاد لیکن از میان
 اقبال صاحب قرآن **سوار** قتل داد آن

خشد

آن دلاوران نامداد دشمنان را بر انداختند و غنایم بسیار گرفتند و
 آن یوز سواران کرم برد و دست کرد بلا چون چشم اعدا را آل
 عیالی اب از شدت حرارت و غلبه تشکی به راسم سلاک بود و کس
سوار در جت و جوی آب نکا پوی می نمود **سوار** اهلن بر جلال حمید
 نیزه جی بختن آب فرساختند و بخت و جهد بسیار زیادت از دوشرب
 آب یافتند و چون ایشان رسانیدند ایاج اهلن یک شربت از آن
 پاشیدند و تشکی او تشکین یافت جلال حمید را گفت از تشکی
 سلاک خواهم شد اگر آن شربت آب که نصیب است بمن بخشی غایت
 کرم و نهایت جوارزی تواند بود **سوار** جلال در جواب او گفت که من
 از حضرت صاحب قرآن شنیده ام که شخصی انجم و یکی از عرب
 سوزی مصاحب بودند و در میان بی بیان بسیار کشیدند و جنگ
 قدری آب ماند بود عجم با او گفت که ساحت و جوارزی عرب
 مشهور است چه شود اگر بشری آب مرا از سلاک خلاص بخشد
 عرب نامی کرد و گفت بی بی می دانم که اگر این آب بوی دم مرا
 تشکی می باید سپرد لیکن روانی دارم که این فضیلت عرب را
 قوت شود ذکر جلیل با بر حیات فانی اختیار میکنم و جان فدا کرده
 آب بن میدهم تا این احد و نه حنا عرب را یاد کار ماند و آب را بوی داد
 و او بان شربت آب از مرکبات یافته جان سلامت از آن بیابان پرور
 برد و آن ذکر سوره بر روی روزگار باقی ماند **سوار** جلال این قصه آدا
 کرد و گفت من افتاد آن عرب میکنم و از بند خط خود بر خاسته آب
 بن میدهم و این حق بر نسل جوی و الوی را ثابت میکند انم تا این نیکای

الوس چنانی در بلای ماند بشرط آنکه چون پاپه سر بر اهل دی صو
 این حال عرضه داری نادر و نارنج ثبت که ده شود و این پستی بهادی
 روزگار بر حاشی صنمات لیل و نهاده یادگار ماند اساج اغلن قتل
 نمید و بران کجاء گرفت و امیر جلال دل بر هلاک خود نهاده آبید
 داد ناپاشاید و ازان تنگی که برسد مروت دید و بد خلاص
 یافت و امیر جلال نیز برکت آن مروت و نیکوکاری ازان کج
 بسلامت برت و از آنجا با سایر اماران شده بشهد تابان
 مرقد امام معصوم ابی عبدالله حسین بن علی المرتضی علیها السلام
 رسیدند و با حرا از سعادت آستان بوسی آن موقت مقدس و میا
 آن زیارت که از جلال قوتات ارجمندست نایز گشته بر
 مخالفان پیروزی یافتند و علامه الدوله بر سلطان احمد
 زندان و زنان و متعلقات او را اسیر کردند و سلطان احمد
 از هم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی
 پیرون رفت و آمار با اسرا و غنایم مظفر و معوی و مراجعت نموده
 بدوگاه عالم پناه شافشد و چون دولت زمین بر سر در یافتند
 اساج اغلن و امیر جلال با جرای آب باز داند مکانم اخلاق و
 بادشاهانه را آن حرکت پسندید از امیر جلال بغایت مستحسن
 و محفل و کیات پدرش را امیر حمید یاد کرده روح او را بصالح
 دعا شاد فرمود و امیر جلال را بزبان عنایت و بریت ستایش
 نمود که در پیش ما بی جانبارها کردی و آنکه در جهان روی
 که جان در خطر بود دل بر هلاک خود نهاده و اساج اغلن را آب آید

ما لباس منافر الویس چنانی باین ذکر جمیل مظفر کرد و ازان به بندید
 تا افتاد و اودا با انواع نوارش خسروانه اختصاص بخشد امیر جلال طری
 عی و دیت و بندگی سپرده مراسم خدمت و اجاسی اقامت نمود آری طایفه
 ترک بین اتفاق و کجی عالم مسی که دایره اند و اود و دیش به سایر
 طوایف از بنی نوع قایم و برت آمد و بنیبت متعالی مترات **و جعلناکم**
فی الارض نایز گشته و این خصلت که صاحب قران کبی شانرا از جلال
 حمید ملایم خاطر افتاد حضرت پادشاه پادشاهانه جل جلاله
 عم نواله از صحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مرضی دانسته و
 در مقام شای ایشان فرموده و مرا صدق التائیلین **و یؤثرون**
علیٰ انفسهم و لکن کان بهم خصاصة و این حکایت بدان سبب
 گذاردن پذیرفت تا تو شمنند از آنکه باشد که مروت و مردی پیش
 خاتن و خلایق محبت و مشکور و نام نیکویی صاحبش بر روی
 بایسته خیر نمک و مشوق و آینه الموفق و آینه ترجع الامور **و کس**
معادست امیر زاده محمد سلطان بعد از دفع وطاع الطریق
و مشیدن کن دشمنان امیر زاده محمد سلطان که پیش ازین در
 بغداد توجه قلع و قمع کردان و قطاع الطریق شده بود بکوشان
 ایشان در آمد و بسیاری ازان مسدود نایست کرد آیند و بعضی با
 مطایع و متغادر ساخت و آن جمله مستعد مقرر را که «قلعه کوی می
 شام مجسم شد بر دند آذی لای آن که در انداخته و آذوقه
 حضرت صاحب توانی و برکت ان سیاست برای که پیش ازان
 کاروان غلبه با صد کماندار در پی راه بدشت و خوف می گذشتند

مالک ایران ناعراق عرب که در جوار آن ملک و اقصای سحر و فرات
 ماک دانیست خیر اندیشی و نیکی ای خلافت اقتضای آن میکند که حق بیخ
 همایی رعایت کرده ابراب مراسله و مکاتبه متوجع کرد و ایلیان
 جایت درآمدند باشند نادانها این شود و تجارت جانیان بامن و
 حضور و تردد تواند نمود و این معانی مرآتیه مستلزم معنوی بلاد و
 آسایش عباد تواند بود و **السلام علی من اتبع الهدی** گفتند
درفیج قلعه تکریت بعد از آنکه دارالسلام بغداد در خون نصرت
 بندگان حضرت صاحب قرانی درآمد تجارت و مسافران بفرع عرض همای
 رسانیدند که درین حوالی قلعه ایت تکریت نام بمصنات مشهور و
 عساکر معروف و مذکور و جمعی مستدان مقرر از انجا به جستانه و سد
 عصیان از حب تعقی و طغیان برآورده پای از چاره راستی
 پیون نهاده اند و راه بر کد زندگان بسته است تطاول بهیبت و کج
 مال سلمانان بر کشته اند و پیوسته کاروان مصر و شام را می زنند
 حصار بیت عالی زکیان کی در روز زنانه چندین کرده **بسیج**
 نه عراده بر کداده شاس **از کد کس** پنج پیش مراس **بسیج**
 سه روز و شب کار و نهارند **زید کو مری راه** جانها زنند **بسیج**
 تدبیر هیچ آفریده انخلال نیافته و هیچ صاحب قوت دفع ایت واقعه در
 حیرت قدرت و ملک خود ندیده و بدان اشتغال نموده بر تن
 رای مشکل کشایی چون بکلیست این حال افتاد فرمود که **بسیج**
 بکها الله تعالی همگی تمت مابین صلاح حال بلاد و عباد و قطع و قطع
 اهل فساد و عناد مصر و فست این مهم را از ذخایر موبات اعزوی

و جلای فرجات دینی باید شمرده و فرات داد که بر بان اغلن و سیتی
 صورت و امیر جلالت حمید و شام ملک **سید** و **خواجه شیخ** علی بهاد و از پیش
 روان شمرده و بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایلیان با شاک
 امر ببادت نمود و بدینجا دفته بمحاصره قلعه مشغول شدند و عاظت
 پادشاهان مالامالی بنماد که بمحصول پیوسته بود به امر او لشکریان انعام
 فرمود و امیر عثمان عباس را که در قلعه کربلا زخم دار شدند و در **بسیج**
 با عزت باز داشت و **جست** مرهم بهار و **مردود** و **نیکهزار** و **دیار** و **کیک** انعام
 و **دو** و **ایت** نصرت **سغان** و **دو** و **نشیند** بیت و **جهاد** و **ذی** و **البحر**
 بسعادت و اقبال نهضت نمود و در **مزار** و **تکریت** **شیخ** **سلج** قول **بسیج**
 مقدس **سیر** نزول فرمود و **میان** برکات زیارت دریافت استمداد
 تمت نمود و **امیر** زاده **شامخ** را بر هم مغلای از پیش روان کرد و آیند
 و **دو** و **نیکه** ایوان کرده **بیلا** و **آب** و **جمله** و **توجه** و **فرمود** و **بغیر** و **آید**
 و **آنا** و **کج** کرده **دو** و **نشیند** بکناد کولی عظیم رسید و **آنا** و **آنا** و **نزل**
 فرمود و **دو** و **نشیند** بسعادت نهضت نمود و **خانه** و **مقیم** و **نزل** و **مبارک**
 کت و **دو** و **چهار** و **نشیند** **لج** و **دو** و **نشیند** **غره** و **محم** و **سینه** و **سینه**
سبها و **قوة** و **خرنی** از **فر** و **وصول** و **جلول** و **موب** و **مبارک** و **شک** و **قزای** و **سپه**
بیت و **کت** و **جمعه** از **خرنی** و **کج** کرده **بموضع** و **بناد** و **آید** و **ش** و **آجاء**
نزل و **فرمود** و **دو** و **نشیند** و **بشانی** و **میکر** و **ظفر** و **پناه** و **کت** و **مخفی** و **دو**
بیت و **شیری** و **دین** و **خراورد** و **صاحب** و **فران** و **کر** و **دون** و **اقدار** و **بدولت** و **دون**
افزون و **تعال** و **نمود** و **بمزم** و **شکار** و **شیر** و **سوار** و **شد** و **شیر** و **ار** و **بیت** و **یکاد** و **بیت**
شران و **خون** و **خوار** و **امر** و **کر** و **دارد** و **میان** و **کر** و **شد** و **بج** و **شیر** و **نیزه** و **غران** و **که** و **ان** و **بج**

آسب جنگال ایشان شیرفلک انک آفتاب شکاراوست از
 آن سوی خانه ماه آرمگاه جستی از بیه پروت آمدند و دندان
 ختم تین و جنگال کینه خون دین کرده حمله آوردند و لاوران پیل
 افکن که بیشین پیکان سندان کلاه سترایان شیرزبان کشتی دندی و بجای
 شان جان شکار حلقه حدقه هزاران غران و بی دندی پیرنج را
 یک زبان بنیاد خشد و طعمه دیگر سیاه ساختند و حضرت
 صاحب قرآن از آنجا نهفت فرموده روز یکشنبه بنقله تکریت
 و صنها ی لکمرت ساخته و آن غریبی کوه که و خروش سورت
 مول **ان زلزلۃ الساعة شیء عظیم** در انداخته **نظم**
 بنموده ناله کمر نایدار و دایند پیران حصار و بازوی قوت خراش
 سیلاب خون عرق آبش کشته و در مشایل حصارقه بارگاه کردن
 اشتباه محاذی منزل آه کشته صاحب قرآن خلافت پناه و رکعت
 خنط و نایب آله نزول فرموده و درین اشقا امیر موصیل یار علی و
 حاکم ارپیل شیخ علی او رات باتتوز و پیکشای لایق پایه سیر
 اعلی بنافتنده بوسیده ابرار نامدار سعادت باطنی دریافند
 و زانزده پیکشای اهل عزم رسانیدند صاحب قرآن مالک
 شان سپاه ظفر وین پیروزی نشانرا بتجربه قلعه زیان داد و آن
 کوه پاره بود بر لب دجله واقع شد و جانی از پنج آن آب میکشت و از زان
 لحظت با سانیان باز آن قلعه ساخته بودند و گذار بار آن بلج و
 سنگ برآورده حصانت و ثبات آن مرتبه که در هیچ روز کار کند افتاد
 خسروان رفیع مقدار بر کمر رفیع آن حصار بنشاند و بود و تیر تیر هیچ

کند

قلعه کثای کشتی کیهنای تجیز آن نوید از بلندیش فرق شان
 کرد آتش دید بان زود زحل و والیش امیر حسین برسته تقطع شد
 اقدام نمودی و نسبت باج بادشاه در مقام اطاعت و انقیاد نمودی و
 دو آن وقت که آواز توجیه رایت نصرت شعار شنید بود و بعد
 ترس با و غالب کشته برادر کو یک بر رگاه عالم پناه فرستاده بود و اظهار
 بندگی و خدمتکاری کرده و مقام مکانه او را بنیایت و توانش
 مخصوصه است با ب و خلعت کرامی کرد این بود و باز فرستاده و چون
 که برادرت حسن را بکوهی کیرج اندیشه نکند و بی دغدغه سر به
 زود تر پاید نا املی نظر عا طت و تربیت کرد و چون برادرش
 بر حسب فرموده با و رسید بود و پیغام رسانید آن بی تو قیوت را از
 غایت و هم و هر اس قوت پیون آمدن نبود و با اضطراب و مضرت
 دل بر طخیان و مخالفت نهاده خبک را آماده کشته بود عساکر منصوب
 بر حسب فرموده دامن مردی بر کرا جهاد زدند و دست افتاد از آستین
 سعی بر آورده روی همت بتجیز حصار آوردند عراد با نصب کردند
 و منجیتها با فرا خشد و خانه را آن خایان با بزم سنگ خراب ساختند
 روز سه شنبه که سوم روز بود امیر حسین مادر را بشاعت پیون
 فرستاد با چند سربا و دیگر تخته ها و بن بان عی و استکانت
 عرصه و است که مادر را باندگان و ملازمت حضرت حد مخالفت و مخالفت
 نیت اما سایه شکر آنحضرت نزد کست و یارای پیون آمدن ندانم
 اگر رحمت بادشاهانه بنده را امان بخشد و عنون فرماید برادر و پسر را
 پایه سر به طاعت و ستم حضرت صاحب قرآن مالکشان را نوازش فرمود

بخشیدم و از خون او در کدشم بروی تو قوت پس را بر سر فرست
 یقین بدان که اگر در آمدن تقصیر نماید و بال خون چندین خلایق که در قلعه
 در کردن او خواهد بود و مادرش از آن سخن اندیشه ناکند و محترمتش
 بازگشته بنقله درآمد و عاقر کرد و آن نیتها برین بیای حصار بود
 درآمد بود و نیت خواجه پسر شیخ علی بهادریان و کران دلا و خویش
 یک برج خالی کرده بودند آنرا در شب بیندا شد و بوقت بازوی
 شجاعت و زخم شمشیر جلالت دشمنان را در حصار پس و نکر شد و
 از بیم جان محصوران درون کربخشد و میر حسن را دست و خوف زیاد
 شد پیغام مادر پس و نیت و دل از جان برداشته بعد سرجه تمام
 بیک مشغول شد کم لازم الاتباع نداد یافت که تمام لشکر از اطراف
 جواب نیتها درآمد و بیخ قلعه را تمام خالی سازند و اچیان بر حسب
 فرمان زمین بخش کرده بوجوب منقل بر لشکران قیمت نمودند و
 چکه تراچی نسخه تفصیل مردمان رسانید و بکار نیت مشغول گشته
 و منقل آن ابتدا از دست چپ کرده بدین موجب بود اول تلک
 کیک خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود روی کوشش بکار
 آوردند دیگر پسر پادشاه نیر علی محمد خان بعد تمام دست سی نیت
 بر کشاد دیگر خواجه علی پسر خواجه یوسف او لایق ابروی دیگر آید پسر
 امیر توکل بر لاس دیگر امیر جلال حمید و شمس الدین و علی میر به یک
 نیت مشغول شدند دیگر بر مان اغلن و جمال الدین نیز و زکی و یزد
 یک نیت استعمال نمودند دیگر یادگار اندخوی دیگر لطیف امین
 بیان مقررین آقا و دیگر حسن ابان دیگر آدینه قلعه چی و تنگری پسر دی مرد

یک نیت و از توانات شاهزاده جهان شاه رخ آیت خواجه و موسی
 و کمال یک نیت مشغول شدند دیگر جوکس سوچی و یارید مرده بیک نیت
 دیگر جلال باورچی و بیان قچین و ایشان نیت برین بیک رسیدند
 بنیروی دولت فارس مقداری و پنج کنشک خاراسو راخ کردند دیگر شمس
الدین اوج قرا و تویلاق قچین و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه
 یک نیت دیگر جهانک ملک و یوسف جلیل پسر حسن جاندار بیک
 نیت دیگر خواجه راستی و قرا محمد یک نیت و از تومان و توشال تومان
خلطان علی درویش بر لاس شیخ حسن و شاهسوار میر به یک نیت
 و از تومان امیر طغی بوغاری بر لاس توکل و یوسف چون بیک نیت در کار
 بودند دیگر سویک و قوشون توی بوغا شیخ یک نیت دیگر خواجه محمد
قوی دیگر شیخ درویش اللقی و از تومان امیر زاده میران امیر قطب الدین
برادر قمر الدین جه و آحمد محمد سلطان شاه و تور علیقور قچین میر سید
 یک نیت دیگر محمد سلدوز و محمد قطونا یک نیت دیگر طاهر ساق
 دیگر دو خواجه ارلات دیگر امیر زاده عمر موی شیر زاد اوج تو ایک
 نیت دیگر محمد یک ارلات و درویش یک نیت دیگر یحیی که آتابک
امیر زاده خلیل و ایدی پردی بخش اوزنگ یک نیت دیگر قوشون
امیر عثمان که سران تلک قچین بود توشال امیر یادگار بر لاس و شکلی
خواجه و لیکی پردی و علی به یک نیت دیگر شیخ محمد ایکی میر و دیگر امیر شاه
ملک دیگر او لجاس و مچلکاچی واسن تور یک نیت دیگر آدینه
برادر علیه نواچی دیگر سید خواجه شیخ علی بهادر دیگر آدینه برادر
امیر جایی سین الدین و امان شاه میر و یک نیت دیگر شیخ علی قچین

و لایم قوجن و استوی سر به یک بت دیگر تی صوفی و در سر کار او کوه
سورخ نیکر دهند دیگر خواجه مسعود سبزواری و در سر کار او نیز شکریه
دیگر مراد پس الچی بر غار قوجین و حاجی خداداد کنی در کنار آب بیک نیت
و تمام این جماعت باندک زمانی اراضی حوالی قلعه را چون غزال مسک
ساخشد امیر حسن چون حال برین منوال دید مضطر و سراسیمه شد و
کس بیرون فرستاد و بگریه و گناه خود اعتراض داده اما آن خدای سر
حضرت صاحب قرآنی فرمود که بیرون می باید آمد و چون فرستاده
روز دیگر تقصیر و اضطراب زیادت کرد و کسی دیگر را پیش امیر زاده
سامخ فرستاد و دست تو شل بدامن عاطفت آنحضرت رفته و دخت
کرد که سایه حیات بر حال پریان او انداخته بنیان سعادت خون
او را بخوار سازاده و حاجت انعام خسروانه الهی او را مبذول
داشت و تبیل نمود که او را حیات فرماید امیر حسن برادر و نیز پیش
سامزاده فرستاد و عجز و استکانت بی حد اظهار کرده عرصه داشت که
ببندگان که بنک بر میان جان بسته خود را از کمرین غلامان حضرت می
سزایم اما برادر از استیلا و دست و خرف قوت بیرون آمدن ندارد
و امیر زاده سامخ او را بقرین باطری حضرت صاحب قرآن رسانید
و سخن او عرصه داشت آنحضرت فرمود که تا او خود بیرون نیاید و آن
بد که داری و قطع طریق توبه نکند و رجوع نماید بیع عزای مسوع
نخواهد افتاد و اگر باین معنی اقدام نماید او را خلعت عنی و اغراض
ارزانی داریم و با برادرش گفت اگر نخواهد آمد تا نیز بیرون پیش آن
و او را خلعت بپوشانند باز که دایند و چون برادران بهم رسیدند

مسئول کردند که مدتی مدید است که مادرین تمام مستحل و بر خود
زیستیم و آنچه خواسته ایم کرده ایم و کسی را دستی برانموده اکنون اگر
دویم نه شک جمع که درین مدتی اخوان ایشان با حق ستمه ایم دادند
غرات و فرات شود که آنچه بظلم از ایشان گرفته ایم باز که دایم و از
عهد آن بیرون نترانیم آمد و البته به بد عذاب کشته شویم اولی انگلی جان
درین درک و زبون باشد بگوئیم و جمعی قطاع الطریق که آنجا بودند
درین معنی با ایشان اتفاق فرمودند و بنسایت این ابا طیل طبل زده
تجدید اظهار مخالفت کردند شعله خشم حضرت صاحب قرآن ازان
معنی استکمال یافت و فرات نافه شد تا که در غن و غن و نشان
فرقه کوفته سورت انداختند و از آن دو افتاد که کیمها از هم حلول
الغارعه نزدیک بود که چون عمن المغموسین بیاد قنار و در کوفته
باز رفتی که و بچندید دشت غریب از هم آسمان گذشت و کیمها
ترکیتی که صور قیامت دیدم زمین بار شد و آسمان بر زمین
بخانه که بر بالا بر تلخ و ساخته بودند بر آمد و چون تمام قلعه را بر سر جها
رفته بود پیش از آنکه آتش در زدن بعضی ازان دیوارها شادایی
قلعه رخنه را بر آورده و ذای و از جنگ مسؤل شدند اشارت
علیه صدق و یافت که لشکر فوج فوج و بی جلالت و افتاد
حرب و یکبار آفرید بر حسب اشارت بیادرت نمودند و سر جاک
مجوی ساخته بر سر شترها دالسته بودند از سیمه و نرط بر کن دند و شب
جهان سنبه بیستم آتش در زدند و زلف سیه جها بر فرخت
سوتها سراسر بر پاکی سوخت و زبس در دکاند فراز از فرود نیستند

پیکان چرخ کبود جان دو دشت سو که دون **باب ۵** ۴۹۴
 که شد جسمها را کاک بر آب، نگویند بان کشتی که برداشت مای لا
 بگردار کوه اندر آمد ز خای، و اگر دیار را بر قلعه بر زمین افتاد
 خالی کرده بود بکلی منهدم شد و پستکس از دشمنان برین افتاد
ف از آن بار جندی ز در زان دهان، فتاوند چون بخت خود سرنگ
 اهل قلعه تختها و تورا با گرفته بچنگ مشغول شدند **فصل**
 برآمد خورشیدن کارزار، پیروزی لشکر شهادت، سوری رخنه در نهاد
 دیران خیم افکن جنگوی، حکم جهان طاع نفاذ یافت و دیگر دیوارها که
 مانده بود از اطراف و حوالت نعلب زده محو ساختند و بنیاد خند
 و بیچی که سرکار الله داد اما نشاء بود بدین ازین کوزه بنیاد
ا میرمن و قوم کرامت را آتش در نهاد افتاده و در حیرت از
 سر برآمد و آن مول جان بقله گوی که از آن قلعه مانده بود دنیا جستند
 درین حال آراء بهادران زانو زده آجارت طلبیدند که بان
 بالا برآیند و بطلع و استیصال آن دفر ضلال اشتغال نمایند
 آنحضرت فرمود که چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود
 و چون کاد بر این مرتبه رسید اهل قلعه بفرار و زاری در آمدند امر
 و ارکان دولت را شیخ انگیزد و کان امان طلبیدند حضرت
 صاحب قرآن شجاعت قبول فرمود و اما آن نادان زبان دولت
 که اگر باید و اگر نیاید بنیات حق جل و علا او را بدست فراموش
 چون آلتی را یاد دست، سعادت قرین دولت و سیرت
 بدست آورم ره زنی شوم را، بهم برنم این بر و بوم را **فصل**

سخن از حضرت صاحب قرآن بشنیدند روی جلالت بان
 قلعه گوی نهاده بالا برآمدند و قلعه را بچنگ تسخیر کردند و آنجا
 با بر که در آن قلعه بود کردند بسته حضرت آه زدند و بان شد که
 رعایا از سپاهی جدا کرده ترقی نرساستد و سپاهیان را بر توانات
 بخش کرده سیاست نمایند بر حسب فرموده آن مشدان جامی را
 جزای فعل بد که با آنها خون مسلمانان ریخته بودند و مال ایشان
 برده در نماند نهادند و تراپیان از سرای ایشان برای عبرت
 دیگران شارب ساختند و ایشانرا مصدوم **فَإِنَّكَ بَيْنَ يَدَيْهِمْ خَائِفٌ**
بِمَا ظَلَمُوا لغت ساکن و محال شده و معصوم و مرفقائهم کل
مَمْنُونٌ و صفت حال آمد **و هَلْ يُجَازِي إِلَهُكَ هَؤُلَاءِ** و این فتح
 مبارک دوزد و شبیه بیت و پنجم ماه مذکور مطابق ترق
 یل انفاق افتاده با شادت صاحب قرآن که درون افتاد
 یل دیوان از قلعه را با گردند نایبادی روزگار عالمیان بدیده
 خبرت و اعتبار نمایند که احکام و استواری قلعه نایم
 غایت بوده و بیادوی قدرت و کامکاری چگونه تسخیر کردند
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ گفت
 در مرامعت رایت نصرت شعان و جمع آمدن شانزادگان **فصل**
 و امره نامدار که هر جانب دفره بودند بر سبیل ابلهان و در نشسته
 غرور منتهی با بفتح و النظر **فَإِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدٌ** و بگویند
 به تحت و دونه برآمد تحت سراج برزد بستن سپهر **فصل**
 برافراخت رایت برافروخت چهره و بصوب عزتی سعادت **فصل**

انماخت و هرگاه زده شد در چو ل نه اول فرمود و زدی دیگر
 هرگاه بهم آمد که در خربار و بجزین شاد میدکند و جماعت
 از شاهزادگان و آمار با انبوی از سپاه منظرها فوج فوج جهت دفع
 مندان و قطع و قمع مخالفان بهر جانب از عراق عرب و بیه و
 اطراف و حوالی آن نواحی رفته بودند چه امیرزاده محمد سلطان
 از کنار کنار شط براسطه رفته بود و از امرا و قول و رسم طبع و غا
 و شمرالدین عباس و عیاش الدین ترخان از آب شط گذشته
 بودند و شیخ نقی و بهادر خان و قزاقها و آرمین و آرمین
 بطرف دیگر رفته بودند و امیرزاده میرانشاه با سپاه خود از حله
 نهضت نموده بصره رفته بود و امیرزاده کارد ب لاس و جهان شاه
 چاکر با هم روانه شدند بودند و محمد درویش بر لاس و شیخ علی
 مرعشی و اسمعیل بر لاس با اتفاق رفته بودند و این گروه بتفصیل
 که گفته شد مرطایه بطرفه و استیصال مندان و دفع فساد
 مترقان کشته نموده بودند و درین مدت بسی حوا و بیا با
 قطع کرده و آن آبها گذشته و بسیاری از عظیم مهابت ساخته
 از آنجمله شهر بصره و واسطه را ضبط و بایسانگی کرده بودند
 و حواری و برادی برید بسی از اعراب بریه را که راه می زدند و مانع
 عبور و نقل حجازی شدند بتسل آورده بودند و بنه و خیل ایانرا
 خارتید و تمامی اصول و کلا تران آن بلاد و نواحی را از دور
 و نزدیک مطیع و مشاقد کرد این و خراج و ساق بکردن داده و هر
 که پای اطاعت بر جاده موافقت ننهاد سرش بدست قهر از تن
 ها

بد کرده اموال و اسبابش عرضه نهد و اراج پاخته بنی دند و امیر
 زاده میرانشاه ملوک سرمدال و بصره و بصره باز داشته و از شط
 العرب گذشته بامیرزاده محمد سلطان ملحق شدند و مجموع امرا و
 لشکریان بایشان پیوستند و با حصول مقاصد و مرام دشمن سوز و
 دو بستکام مزاحمت نموده و درین و لا بموضع حریف بسعادتی
 بساطی پس فایت کشند و چون مملکت بغداد و دیگر بلاد
 عرب در حوزة تصرف و تحیرندگان حضرت آمد بر وفق اشارت
 علیه السلام و احکام و ولایة بلاد و ولایات آن حوالی و نواحی
 و پیشوایان احشام و کما ان اغراض و قلیق و قزاقی و از سلب
 نمودند مشمل بر آنک ثاقبات این مواضع را بنی خداوند یافته بودند
 و در میدان خالی کوی مراد زده سرجه میخاستد می کردید اکنون
 قدم اطاعت در راه خدمتکاری و فرمان برداری می باید نهادند
 بعد ازین از قطع طریق و بدکرداری تو بر کرده متعین ایثار بندگان
 خدای نمی باید شد تا بسایه مرمت و جناح عدالت بر حال شما گسترده شود و
 اگر سرجه بیند از خود بیند **ف** سمیت بندت اگر بشنوی **ف**
 که کلاه خادگاری سمن ندروی هر که اسادت مساعد بود **ف**
 بود و توقیت معاونت نمود روی اذغان هرگاه عالم پناه آورد و بقدر
 حال و استیصال خود ملکی نظر عنایت و تربیت پادشاهان گذشته
 بصورت حوا و لطف و سیر و غامشی بلند پایه و سرافرازدند و هر که اسادت
 شاد و از طریق متابعت بندگی عنان بر لاف مدعی تیر بلا و نصبت
 سید غضب ندانند **ف** هر که از بندگی او کشید **ف** چشم امیکش و خ دولت ندید

و آنکه نشد چاک این آستان ، شد بدش جس غم اقزای جان
 و درین اثنا **امیر عثمان عباس** با عرق از بغداد آمد بمسکرمه
 قرین لمی شد و آنچه **رب العالمین** گفت
 دو توبه **دایت مایون** **نصرت فرزند** **فان بجانب دیار بکر**
 قران یکی شان بعد از پیچ عراق عرب و توابع آن عزم دیار بکر چون
 تمت عالی ساخت و خواج مسعود سیرفاری را بمحافظه بغداد فرستاد
 و فرمود که رعایا و مالی آن دیار را در کف حمایت و رعایت مرقم و آ
 ان تنه حال عی و مساکین غافل و ذایل نباشد و در تعظیم و اکرام
 سادات و علما و نواری و اطعام فقرا و مستغنیان اهتمام
 و رایت نصرت بشان در میان حفظ آفرین گارد متوجه صوب دیار بکر
 شد و امیرزاده میرانشاه را با امرا و لشکریان جهت فتح و ضبط ولایت
 ببالا آب بغداد روانه کرد و اینده و بنی مبارک نصرت فرمود و جسته
 و از آب گذشته آواز و مراجعت انداخت تا فغانان اعناد بران
 و طایف فرم و احتیاط مرعی ندانند **و** **سکندر** که با شرقیان حرب داشت
 در غیبه از جانب غرب داشت ، و لشکر طغرل قرین را از مرده نبرد نصرت
 کرین فرمود و باقی را در عراق بگذاشت و عثمان بهادر را با زادت
 تا بلخ لشکر و عرق را سر کرده از عقب بیاورد و آن پیش توابعی را
 جهت ضبط سپاه و احتیاط تعیین فرمود و در عراق امیرزاده محمد
 سلطان غیاث الدین ترخان و اوج فایزاد و بر حب فرموده و بلیغ
 که آن ضبط نموده بیاورده و رایت منصور و تجیل تمام ببالا آب روان شد
 و چون از توفیق گذشته بخلعه کز کوک رسید اهل حصار بمقدم

اطاعت و امتیاد پیش آمدند عاظت خیر و از آن قلعه را
 بامیر علی بر صلی سی زغال فرموده از آنجا بگذشت و درین اثنا
 قزل امیر علی او را ت ویران و جهانگیر بهرگاه عالم پناه مشافهت و سعادت
 بساطی سپر مشرق گشتند و امر آن زای با جمهم و کونان قلع آن
 حدود سه بمقتضی حاکم الطون کوک و با جراد دولت زمین بکس مباحث
 جسته که خدمتکاری بر میان امتیاد بستند مراحم پادشاهانه ایشان را بخوار
 و اکرام اختصاص بخشید بکر بهار زن و جامه ها و فلز سرافاز کرد و اینده و آن
 بهر زن و فرزندان ایشان زد و جواهر و اشیاء انعام فرمود تا برای پسران
 دختر بخوانند و جهت دختران چیز تزیین نمایند و از آنجا بدولت و اقبال
 روان شد و در جهان شنبه موضع او پل رسید و والی آنجا شیخ علی مرآ
 طوی اقامت نموده پیشکشها کشید و انواع خدمات شایسته تقدیم
 رسانید و آنحضرت روز دیگر از آنجا نصرت فرمود و کناد آب خان آب
 مخیم نزول مایون شد و روز جمعه بشاء از آب گذشته موصول از فر
 مرکب نصرت قرین نصرت سهرورد کت صاحب قزان سرافازان
 صدقیت بخدمت نیان با عز از میان زیادت انبیا و بنی و جویس
 علی بنی و علیها افضل الصلوات و اکمل التحات ببادت فرمود
 بعد از استمداد تمت در مرزادی ده هزار دینار یکی تصدیق فرمود
 تا بر سر مراد نباست سفاقد ایشان کشید و سازند و بی صلوات
 و صدقات مستحقان و درویشا رسانید و جاه ایشان که میام
 حیات و برات که پیوسته الان پادشاه دین پرورد داد کسر صدودی
 یات جناح در دنیا دستگیر دولت و اقبال بود و آفرین پاییز نصرت

و در میان باشد **و ما ذلک علی الله یحیی و یمیت** و امیرزاده میرانشا که
 بر حسب فرموده پیغمبر الهی را طرف رفته بود ازین اقبل روزافزون
 سه را تمام اطاعت و فرمان برداری در آورده و اینی سعادت بساطت
 استعداد یافت و یار علی والی موصل که خدمتکاری بر میان جان بسته با
 مراسم طری و پیشکش قیام نمود **و فرمود** هر طوی کرد صاحب قرا از شرم
 سلیمان و عدت میگفت نرم **و نزد از و پیشکش میکند** بخدی که در
کفت **و در توجیه صاحب قرآن سعادت**
انما بجانب روحا صاحب قرآن ملک ستان یار علی والی موصل عجمی
 ساخته از آنجا شکیر فرمود و مبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد
 و امرار قرآن ترتیب نکرداده فرج فرج **و بدو زکرت جانی در**
 ز کرد سپه آسمانی در **و در انشا** راه سلطان علی والی یار دینکس
 بر بیل استیصال با استقبال فریاد و اظهار بندگی و خدمتکاری
 کرد **و بنحایت** چون حضرت صاحب قرآن در اواخر صفر کالی وارد
 رسید و آه و اطمینان و شاد میداشت پس او کس و نشاد که **یا لکرم**
عبت بقیل بیکه ما را عزیت مصره شام مصمم است **و از آنجا گذشت**
 براس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را بچگون و نشاد سپاه با الفا
 مواضع و فراغ آن نواحی را بنا را دادند و آب و است بیابان و کاوه
 کوشند و شاد عینت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم
 بار دوی ساریون باز آمدند از آنجا نهفت نموده برو حارسیدند که
 ناهی که حاکم آن حصار بود چون خبر توجع عساکر کرد و آن آتشید از
 سیم حصار گذاشته بودند رفت و بعضی رها یا نیز خواست آو سون

و در میان باشد و ما ذلک علی الله یحیی و یمیت و امیرزاده میرانشا که بر حسب فرموده پیغمبر الهی را طرف رفته بود ازین اقبل روزافزون سه را تمام اطاعت و فرمان برداری در آورده و اینی سعادت بساطت استعداد یافت و یار علی والی موصل که خدمتکاری بر میان جان بسته با مراسم طری و پیشکش قیام نمود و فرمود هر طوی کرد صاحب قرا از شرم سلیمان و عدت میگفت نرم و نزد از و پیشکش میکند بخدی که در کفت و در توجیه صاحب قرآن سعادت انما بجانب روحا صاحب قرآن ملک ستان یار علی والی موصل عجمی ساخته از آنجا شکیر فرمود و مبارکی و طالع فرخنده متوجه روحا شد و امرار قرآن ترتیب نکرداده فرج فرج و بدو زکرت جانی در ز کرد سپه آسمانی در و در انشا راه سلطان علی والی یار دینکس بر بیل استیصال با استقبال فریاد و اظهار بندگی و خدمتکاری کرد و بنحایت چون حضرت صاحب قرآن در اواخر صفر کالی وارد رسید و آه و اطمینان و شاد میداشت پس او کس و نشاد که یا لکرم عبث بقیل بیکه ما را عزیت مصره شام مصمم است و از آنجا گذشت براس العین نزول فرمود و تمامی لشکر را بچگون و نشاد سپاه با الفا مواضع و فراغ آن نواحی را بنا را دادند و آب و است بیابان و کاوه کوشند و شاد عینت گرفتند و چون عساکر منصور با غنایم بار دوی ساریون باز آمدند از آنجا نهفت نموده برو حارسیدند که ناهی که حاکم آن حصار بود چون خبر توجع عساکر کرد و آن آتشید از سیم حصار گذاشته بودند رفت و بعضی رها یا نیز خواست آو سون

رفتند و در کوی بلند که داشتند پناه جستند و حضرت صاحب قرآن
 امر او لشکر را از عتبات ایشان بریناد و همه را غارتید و اسیر کردند و آنحضرت
 با شما زادگان و فریاد و ارکان دولت مبارکی و طالع سعد بشود و آمدند و
 عمارات آن شهر مجمع از شک تراشیده بر آورده اند و کوفتند از بناها و نمودند
 و قعه در آن انداخت ابریم خلیل علی بنی و علی الصلوة و السلام و آنجا
 دست داده و آن جنبه که از شیخ **یا ناو کنی برده او سلاما علی ابن هبیم**
 در میان آتش جریان یافته و خود جاریت و در حوالی جنبه آمار سیاهی
 آتش و در بدایت حضرت صاحب قرآن کامکار با اعران و انصار
 آثار آن بدایع که بخورایمان تصدیق نموده بودند برای العین مشاهد فرمودند
 و در آن جنبه غل کرده از آن آب پاشا میدند و نوزده و روز در آن شهر
 توقف نموده مجلس انیس و بنم عشرت بیان استند و طویهای پادشاهانه
 مرتب داشته عاظم خسروان و جامعی و کادر اسم جانباری قیام نموده بود
 عنایت فرموده و باصناف نازنین سرافراز کرد ایند او کلکاداد و جید
 ترکمان درین موقع عزم با طوس در یافته خدمتار لایق بجای آورده و
 بمان نیران جنبه جبرائیل و عیال ولایت خود امان طلبید و والی **و آنجا**
 نیز تمام سعادت متبیری استعداد یافت و بچین عجمی **و آنجا**
 فرسوده و ظایف نیکو بندگی بتقدیم رسانید و میامز مراحم به دروغ شامل حال
 او گشت و چون سلطان علی حاکم یار دین در آمدن تملک نموده خلاف
 آنکه خدا ظاهر کرده بود بطور سبوت حضرت صاحب قرآنی فرمود
 که متضا و توح و ایساق نیست که یانی برادر میان ولایت گذاشته متوجه
 مملکت دیگر شوند **و بنحایت** روز پنجشنبه بیت و ششم ریح الاول **و آنجا**

ند

سوار شد و عنان غریب بصوب اردین مطوف داشته باز گردید و در
حال سلطان علی حاکم اردین بر کاه عالم پناه شافه تمهید لایق بتمک
عرض رسانید و حاکم با توفیق نیز بهدایت دولت و رفاهت اقبال ایشان
سلطت اسباب شافه در یک بندگان احوال یافت و مدد علی چنانکه آگاه
دشاد آگاه که من سخی و بیخ و زور بود که از حضرت صاحب قرآن جدا مانده در افر
بودند از پیش رانده با لای پشت بدولت تالیق نمایند گشتند و عرق نیز
از اردین گذشته بمکرمایون سیرت صاحب قرآن کامکار دیکر حضرت
شمار و مرتب داشته روان شد و چون بهشت فرخ مار دین موضع
چمیک مسکرمایون کت ملک عزالدین حاکم جزیر بر کاه عالم پناه
و شرف با جلوسین در یافته پیشکام کسید و خراج و تهادت قبول کرده بنوازش
خسروانه مخصوص کت و باز گردید و چون سلطان عیسی از توجه عساکر
گردون آگاه شد پایه سیر اعلی شافه انواع پیشکام از اسباب
نامدار و اسلحان و اسوار و تنویر لایق بیاد و در پیرایه اماره کشید
بیت و ششم ماه مذکور در آن روز به عرض رسانید آنحضرت از سبب تعلل
در آمدن سوال فرموده او بفرمان آمد زبان استغفار باعتقال بر کشاد
پرت اقباب عاقلنت خسروانه بر حال امانه صنوف عنایت و توفیق
پادشاهانه در بار او از زانی داشت و بجلت خاص اخفای منجید و
از آنجا که ج کده بتو دیکر اردین دامن کو حضرت خیم نزول سماویون
ذکر واقعه شهادت امیرزاده عیسی انار الله بن مانده شامرا
عمریع که با سبجای سایر ملکات مکان در شجاعت و مردی آبی
بود و دو میان لشکر منصور و یاقی در قریب یکسال که در فاس چون بود

ده

از قلع آن حوالی و نواحی آنجا نایل نشد بودند چون قلمه اصطنع
و قلمه ترک و در کتب قلمه شریاری بنیوی دولت ده نازون
به رافع فرموده بود و بدر قلمه سیر جان که جمعی اراکمه صر آن مشغول
بودند و متون فتح نشد بود رفته و حضرت صاحب قرآن دوران وقت
که غزم توجه شام و مصر جزم فرموده متوجه دیار بیکر شد کس بطلب امیر
زاده شام را لیه و شاد و دوزانی که همراه آن مشغول بود خبر باو رسید
شامزاده بر حسب فرمان آید که بلباس و شاه شامان والی سیتان
و بر علی سله و در بار قران محاصر باز داشت و پیش از مراجعت نمود
و در آنجا براق کرده امیر سو یک باجت ضبط مملکت فارس بکد است
بغزم با جلوسین حضرت اعلی متوجه دیار بیکر شد و امیر سو یک بر
حب ایثار حضرت صاحب قرآن بتغیر قلمه فرستاد که شاه شام
خراب کرده بود مشغول کت و شامزاده بالکری آراسته اندام
شولسان روان شد و از کزدستان عبور نموده می رفت در راه
مقتدر رسید که آنرا خرافات گویند و اندک مردی در آنجا ساکن بودند
شامزاده بظان قلمه با لاریلی براند و نادانی از قلمه تری انداخت
و آنوقت بپناه رک او رسید و در وجه شهادت یافت **بیت**
مردم بکمان کینه خویشتن تری کشد آسمان بد کیش فکر که بد بیکری کشاید
کزوی جو کشت بد تو آید آری از افق حدوث اقباب دولتی بالا
گرفت که مدد نوال رسید و در عرصه ظلم و کجاست حشی سر بکده و ن
نکشد که از نذر نه فنا اخلاص بدین کت **نظم**
بکلزاد کیتی در ختی نیت که ماند از جوار برتر دن درت

ع

فرزند ارجمندش امیرزاده پیرمحمد و اردکان دولت بادود. ال
 حیرت از سر برآمد و خدش آن واقعه مایل آتش اندوز در جان
 نمکشان زد **نظم** باز اجل جو جان جهان را سکار کرد. دلهای او را از اندوز
 شام از فراق خسروانچم زده اشک. اطراف چرخ بر کمر شاموار کرد.
 زین سول صیقل کبی کارزار شد. در مان چه با قضا توان کارزار کرد
 و این واقعه او اسطرز نشان در ربع الاول سنت و تسنن و سیمایه
 موافق توقیل دست داد و در عمر شاه زاده سفید شهید چهل سال
 بود که بر این بانام و خورشید چون دریا بویش آمدند و آن طعمه را باز
 برابر ساخته هیچ منتی در آغای زن نگذاشتند و چون خیرات مصیبت
 جهانش در ظاهر و درین باددوی اعلی رسید امر محقر ماند نه روی
 اظهار کردن داشتند و نه رای بنان گذاشتن **شعر**
 برالجب واقعه باشد و مشکل کادی که نه پیسند توان داشت نه گفتن
 آفراننده اتفاق نمرده صورت حادثه را در خلوتی برهنه رسانیدند
بیت غنایت سه و قلعه و نغم و تین. نم زدند یک یک بآه و تینند
 صاحب قران که و قان از کان نش بر کو او لباس کرامت نکند
و ما صبرکے الّا باللہ شمار ساخته زبان دعا و تسلیم بکریمه
اناللہ وانا الیکدراجعون بر کساد و آذخار ثواب جزیل و اجر بکر
 بر مراد است این شربت نلم مذاق صبر فرموده هیچ گونه فزع و جوع نمی د
 راه نداده و حکومت مملکت فارس را با توابع بنزد ارجمند ای امیرزاده
 پیرمحمد از ثانی داشت و بر تیغ عالم مطاع دوران باب بنیاد پیوست
 و او در آن وقت شانزده ساله بود و آج قبا بهادور را با حکم همایون

بتجیل روانه ساخت که بشاب مرجه تمامت بامیرزاده معصیت
 رسیدن ملحق شود و او را با امار پیرش باز کرد ایند و در کباب
 دولتش متوجه شیراز کرد و در **جوان** و چون اوج قراقرم رسید و قرا
 بر ساینده آمد بر روی یک و امیرزیرک چاک بال کمر تو شال متوجه
 اردوی اعلی گشتند و امیرزاده پیرمحمد با امار پیرش و اوج مک
 متوجه شیراز شد و نفس شامزاده شهید را از موضع برگشته
 غماتو بسیار نثل کردند و مرقدی عاریتی بسپردند و بعد از چند
 گاه خواتینش سوخت قلع آغا و بیک ملک آغا و ملک آغا و پسر امیر
 زاده اسکندر که در صغر سن بود و شیراز ماند نفس را از شیراز
 بکفن بردند و روانه و ان شد بدار السلام. شداب و کلش روی
 و در آنجا بقعه که از مستحبات حضرت صاحب قرائت دفن کردند
شعر مرقدش ثابند و بر نور یابد. با شهید کربلا محسور یابد. و عجز
 بر آن نثل با وجود آنک در پیک مالک صاحب قران متعالی مکان
 تمام ایران با تو را ان انضمام و انشطام یافته بود آن شد که آنحضرت
 در کفن بقعه ساخته و پرداخته است بحلقی که مراد تبرک شیخ بزرگوار
 شمس الدین کلزار و مدفن پیر نامدارش امیر طرغای در جانب قبل
 آن واقع شد و ازین و بسیار آن بقعه از برای امیرزاده جهانگیر
 و دیگر اولاد ایجاد منابر و بناهای احداث فرموده و چون دولت سرمد
 صاحب قران مرید از بشارات آیات قدرت الهی و جلال غیاث
 غایت نامتاسی بود اعوان از انصار سپهر اقدار نهیبت با
 آنحضرت اخلاصی داشتند که سبب آنرا بجز حصول مال و جاه

کشی استلام

و دیگر اغراض دنیوی حمل نمی توان کرد چه امیر آخوفا که یکی از آن بزرگان
مخلص بود و آنرا در مرعاه و محمل که بود مرکز جهان نشست
پشت بر طرفی بودی که آمان آنحضرت ازان طرف شندی
و شکام اشراحت پای باقیات در آن نکرده. **بسیار** آن اخلاص را
بر انظار و جوانان و سایر خواص بندگان سعادت یار نسبت با
بقعه مذکور مرکب بود جل مقرر خود بدینی ساخته بودند و در هر جا که
حکم و مادی نشیمن بای ارجین ثروت و فانی می یافتند
ایشان را بحسب وصیت آن بزرگوار دفن نعل می کردند **ف**
مجتبی که فدایی بودند و تنهایی بموت و فوت نیاید زوال نادانی
تمت قصه **مار دین** چون سلطان علی که ملک
مار دین بود مرکب بپایان را استقبال نموده بشرف بساط
فایز است و مال و ساو و ثمار قبول کرده محصلان حقه تمیل و
و لشکران از برای خرید و فروخت شهر درآمد که وی از مرده
جهال و ابله ای از جمله ابدال جمع آمد بر لشکران عوفا کردند
حضرت صاحب قران چون برین معنی اطلاع یافت همان هنگام
سلطان علی را طلب داشت و بنام در آورده گشت حال از
سوال فرمود و از سر کوه کاوش و خطاب و مجاری کلمات او در
جواب معلوم شد که در وقت پیرون آمدن برادر و اتباع خود را
و صیت کرده است که بیع و چه حصار انداختند و شهر
نپا زده و مبالغه کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و شاعت کنم
قطعا آفتاب کشید که من جان خود را فدای شما و سلامت مملکت

می سازم و چون این معنی بر او ثابت شد امر لازم الاتباع بفرست
و بزرگواران او بنیاد یافت و چون کثرت لشکر و انبوهی سپاه
بسیار بوده آن اخروستان و در آن حوالی علف یافت نمی شد
مالک آرای مار دین را در آن ولا محاصر کردن معصیت ندید و چون
سینه مستم و بیح الاقرا از انجا منت فرموده بطرف کوهستان
روان شد و از راه که شسته فرو آمد و در وقت دیگر از آنجا کوچ
کرده بحاجت اسب بخ توجه نمود و تمام شام را در کمان و امر و لشکر آرا
بود جل خود روان شدند و در جمعه یازدهم ماه سواستغیر شد
و برق جستن و وعد غریب گرفت و بارانی دشت داد که کشتی تمام رجه
آسمانها ابرکته می بارید **ف** فلک خوات تابیر که چشم حجاب و پیام محکم بر آرد
زهر یا برادر ابری جو قی **ف** سرمشک بکشد ابر مطهر و کشتی جهان باز طوفان
معیط بلا جلد لیسان گرفت و در آن دشت امکان بودن نماند و بکشتی
بحر کشتی عجز مانع نماند و روان کشت لشکر جو کشتی راب و فرط است
از آن پیل بالاکلیت بر جوش و ناپان بنودی برون غیر کشتی و زمین آن موضع
بغایت است بود و کل ولای عظیم باز دید شد بحیثی که چهار پایان
نابیند در و حل فرو می رفت و چند روز لشکر در بلای آن لای
ماندند و بسیاری از استران و شران قطار قطار تلف شدند و در کل
غریب کشته ماندند و بیشتر لشکر فرود آمدند و خیمها زدند و زبان زبان
سخت باوان زیادت می شد تا مدتی که اکثر مردم خیمها بکشد شدند و
پیاده بر راه افتادند و حضرت صاحب قران بالشکر قول در جمعه دهم
جادی الاول ازان لای پیردن آمد و در علف زاری نزول فرمود و آن

باب
گرفت

بهر تنقذ واستعلام احوال شانزادگان کس باز گردانید و
 شانزادگان و آمار اقامت آنها بر خود مرکب در پیش خود نهاد و زیوارت
 جنبها بر روی لای انداخته و راه ساخته بتای بیرون رفتند و از آنجا
 کوچ کرده بطرف مرسل گشته روان شدند و حضرت صاحب قرآن
 کسی را بایست تمهید و مدایا جهت فرزندان بجای سلطانیه و نشا
 بود و شخصی شیخ نام که در موضع جمیلک با ملک غزالدین برفت و
 با طبع پس رسید و در بنوازی مخصوص گشته در راه پای زین
 بیرون نهاده دست جبارت بان تمهید و مدایا در آن که در همه راه
 برگرفت و بجزیره در آورده و ملک غزالدین حاکم آنجا عهدی که بایندگان
 حضرت کرده بود گشته بآن سوزخت ممدانسان شد و یا غنی
 کت صاحب قرآن که در وقت اقتدار الزام حجت را در وقت فاصد
 فرستاد و آن را بنیام داد که شیخ ناکرقت پیش از فرستادن سرکش
 تدرک کردیم و اگر نه تمام جزیره و قلاع و خیل و جنت در زین سم استود
 نا چیز خواهد شد ملک غزالدین را بکت واد بان دامن گیر شد
 بر حضانت قلعه و آب شط اعتاد کرد و سخن قبول نمود و دانست که
 بنیادی که بر آب نهاده استوار نیاید اما خاکساری را که باده نیک است
 در وقت فری نشاند پرده پندار پیش دیده بصیرت خود آید بیت
 قضا چون زکرون فروست پس بهر زین کان که در گشتند و کر
 گفت **آن در توبه حضرت صاحب قرآن**
بجای جزیره و نواحی آن چون ملک غزالدین حاکم جزیره از
 امثال امری که در باب ارسال شیخ حاضر شد بود ابانند حضرت

صاحب قرآن روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاول اعزق را کدشته
 ایلغار فرمود و با تمام لشکر از دجله به کرپس و عهد کدشته شیکر کرد
 و در وقت سحر که آن روز بر کشتگان در خواب بودند بچند و غافل
 عا که در خون آش خون قضا را نازل بایان رسیدند و تمام ولایت
 و احسام ایان عرضه غارت و تاراج گشت و دوسه قلعه او را
 بگرفتند و مال و چهار پای بسیار فتوح روز کار لشکر حضرت سوار
 شد و حکم جزیره ملک غزالدین و در آن آشوب بدست یکن از لشکریان
 افتاد و چون او را نشاخت بشکجه و مقتبت بسیار بی جزان و
 بست و او را را کرد و چون صرصر قهر صانت و ناطق آن نواحی
 و دیار را بباد غارت و تاراج برداده حاکم جزیره نیم جانی بهزار
 شت بیرون برده آواره شد صاحب قرآن کیتی تان از آنجا
 نهفت نموده بسعادت و اقبال بازگشت و در روز پنجشنبه شانزدهم از
 دجله کدشته فرات داد که تمام غنایم و کوشند از ابرصل براند
 و آب و نموده آنرا بکمل کشتی در برده و شانه و از آب بکند
 و از آب بشیب و اند بار دوی همایون رسانیدند و اکید بر عالمین
 گفت **آن در توبه حضرت صاحب**
قرآنی بصوب مار دین نوبت ثانی چون شهریار عدالت سوار
 بهار انیامت چون و اقتدار بدع مختار جل و علا خود قرای
 نامه را تقویت نموده بکار در آورد و سپاه بر جبهه لوار کیا روی
 زمین بنیوی روی فرو گرفته تمام دشت و صحرا سبز ناز و علت خوا
 کت حضرت صاحب و آن کامکار بعد از فتح جزیره و تواج و

نیدند

و تبحر قلاع آن نواحی و مواضع عازم ما ردین شد و قولای
فرموده سایه آفتاب بر ضبط لشکر انداخت و مجمع بیادگان
سوار ساخت و در روز جمعه فرجیادی لاف متوجه ما ردین شد **ف**
ز کوشش شهنش برآمدند و سپاه بی دریا آمدن کوشش
شد از کوشش پر لاد و نشان سپه به دست و مو و امن و کوشش
بالشکرهای خود بر حجب فرموده و منفعلای روان کشت و صحرای
نشینان آن ولایت که **ف** در میان و کوشش و دند و در میان
و روز سه شنبه دوازدهم ماه مذکور صاحب قران کامکار بالشکر
منصور و بظاهر ما ردین رسید و شهر را مرکز و در میان گرفتند
و خیمه و خراگاه و سراپا و بارگاه طناب طناب کشیدند **ف**
سپاه انزلی خان چون فرود آمد به بوم و بخیه برخیزد و روز دیگر
که خسرو جهانگیر در جدد سرین کرد و تمام بغیر تبحر این عا
حصار فی و نه فام تیغ زرنگار از نیام ظلام بیاورد صاحب قران
کیتی ستان و شامزادگان و امرا و قومانات و هزارجات و سر
قرشانات لشکر آراسته متوجه حصار شهر شدند و از غروب
و کوشش و کوشش و خروش سورت و جوش بهادران رزم آزمای
کوشش زمانه که ساخته جنگ در انداخته **ف** سواران سری رزم کردند
تو کشتی که عالم برآمدن جای جهان کشت و در او گیرند و
شد اندوم رخسار خود کشید کرد و پیش از نه لشکر قول سر در روی
و ز دیانها بر دیوار حصار نهادند و با تیغ سرافشان و کوشش و
بزد با آنها برآمدند و سایر لشکر منفر شکار از جواب و اطراف حصار

ی

بسیاری دولت قاهره دشمنان را برانند و شهر را محاصره کردند
و مخالفان از بیم جان روی کرین بقلعه کن نهادند و سپاه ثواب
شمار بهرام انشام با شمشیر خون آشام در میان کوشش و در واز
قلعه برانند و بسی از یگانا قتل آوردند و بسیاری از پسران
و دختران ایشان در دین دست و پای سلاک کشید و بعضی تشنگ
مردند و غنایم نه حد بدست عساکر فلک حله شیان عدد افتاد و
اسپان و قطارهای استران و شران گرفتند و در پای قلعه کوشش
بجنگ مشغول شدند و آن حصاریت بقای استوار برسد
کوشی بلند واقع شد و یک راه بیش ندارد و از قلعه مقدار یک
آسیاب بریز می آید و جواسه او صاف آن حصار در عتداسا
بلاغت شاعر شمرایه تمیض این سرایا منظوم است و بقلعه شکر
موسوم سیاه کن دوت انشام آن روز تابشام در پای آن
آتش بیکان افروخته بود و خرمن حیات مخالفان سوخته
و ایشان از بالای قلعه بسنگ بادیان سیل بلارایش گیری
میکردند و چون شب درآمد لشکر طغز قرین در حوالی قلعه
ترقت نمودند و روز دیگر که سوسوار خورشید بیالای افق
برآمد جیش کرک که در اطراف حصار نیلی سپهر التجا جسته
بودند به دفع و دینت عساکر که دوت مارش باز روی جلاد
بقلعه نهاده بیالای برآمدند و جمعی را که در اندون حصار
زخمه بودند و پناه بگرفتارده به راد ستیکر کردند و فرود آوردند
اهل قلعه چون وقت و شجاعت لشکر منصور مشاهده کردند

و هم و هراس بر ایشان غالب شد و بتضع و زاری و زینهار
خواستند صاحب قرآن سپهر اقتدار بالکبر میروزی آثار
از پای قلعه معاودت نموده بار دوی سپایون فرو دادند و
ایکان از قلعه تنویر بیان و ایسان نامدادن و ن آورده و
پیش کش کردند و مال و خراج بگردن گرفته الترام و طایف
متقبل شدند و انانافات حسنه که درین و لایالی مار دین
بایوری نمود آن بود که چون شب بگذشت و بستر سبیده دم
بشارت قدم نیر اعظم در اغوا و ایجاد عالم انداخت
جمعه از جانب سلطانیته از پیش سرایک خام ایلچی رسید و بشارت
رسانید که حق سبحانه و تعالی جل و علا شامزاده عالمیان امیرزاده
شامرخ را فرزندی کرامت فرموده و نهال اقل در جو پار سلطنت
کلی ناز بار آورده و طالع عالم شد و نیکو بجهت آخری منتظم شد و سلک
ذکر ولادت امیرزاده الغزنی در روز یکشنبه نوزدهم
جمادی الاول سنه ۷۷۷ و تعیین و سیمایه مطابق قرون
ماه جلای موافق این میل در قلعه سلطانیته **بیت**
سلطان لیتی شان شامرخ خدا داد سه زاده شامرخ
ازان ماه چون مشرق از آفتاب فروغ سعادت و از ارچاه
دوستان زد و پیش جو خورشید و ماه تو کنتی یک کوب از اوج ماه
برآمد باقبال بر تختگاه و آفران صناعت تحیم و تحقیق و ولادت
و استخراج جزو طالع و تجرید مراکز سایر پوت و تعیین موضع
کواکب و سهام شرایط احتیاط مرعی داشته و دقایق اعمال

بجای آورده و نایب طالع سپایون بتکم دولت برپا شد
سعادت کسیدند **فصل** اسد طالع و صاحب آفتاب
انان کشت در سلطنت کامیاب شرف یافته آفتاب از حمل
لراینه از علم سوری عمل و چون این بشارت سرت افزا بسمع
مبارک صاحب قرآن لیتی کسارید مواد بهت و سار و شش
تضاعف بدین وقت و از غایت خرمی و شادمانی نایب خشم و
غضب آنحضرت بجای فرو نشست و بشکرانه آن عطیه
جرایم الهی مار دین و آن حلالی را رقم عنو و اغاض کسید و از
سرانجام ایشان گذشته مال واکه قبول کرده بودند بچشید
و آن ولایت را سلطان صالح برادر سلطان عیسی آذنان
داشت و بر کعبه بال تمنا کرامت فرمود **فصل**
و نخواهد کان کسی زردید بجای زرد او شهر و کشور دهد
و درون شنبه که که کوچ زده بمبارکی و طالع سعد نهضت
نمود و با مهابت کسیده متوجه طرف ببری شد و امیرزاده
محمد سلطان بالکبر خود برآه میدان روان کشت و حضرت
صاحب قرآن از راه سود و امیرزاده شامرخ ملازم رکاب
سپایون بود و امیرزاده میرانشاه بالکبر خود از راه جو سوت
امرار تومان بمیرجل خود بهمین سبیل مرکسان راهی بان
گشتند و چون حضرت صاحب قرآن از راه سود بکنار
رسید امیرزاده میرانشاه با بخت ضبط آن نواحی بیالار
آب دجله بایلغار روانه گردانید و بنهت مبارک از آب

گذشته بعلت ناری در غایت زناست نزول فرمود و سه روز
 در آنجا توقف نمود و در خاطرهایون جان بود که عنان عزت
 بجانب آنکه ثابت معطوف دارد که نگاه از پیش امیرزاده محمد
 سلطان و امیرزاده میرانشاه خیر آمد که مردم حصار قاجه قیام
 عبادت از شهر آمدست که عباد اشترار یافته بمصانت حصار
 مغرور گشته سرکشی میکند و بیدم ابتیاد پیش نیامدند
گفتی **دور قیام رایت کسور کسای**
کیتی نشان بصیرت جلد و فتح آن چون حضرت صاحب
 قرآن بر مخالفت امالی حامد اطلاع یافت در حال امیر
 با یلغار بفرساده و روزی شب بیت و سیم جادی الاخرین
 نصرت و ظفر با تمام لشکر متوجه حامد شدند و بجهت میان کرد آغا
 و مجموع لشکر از جمله که آبش در آن محل بنات بکت عبور نمود
 که در که و ثار ف و کوفشد و سوارین انداختند و حصار را
 در میان گرفتند و د آمدند و آن حصار در استحکام و
 استواری بر تبه آیت که کس مثل آن در عالم ندیده و شنیده
 چه باز آیت بغایت بلند از سنگهای تراشیده برآورده و بک
 استوار گردانیده و عرض دیوارش بمحبتی است که بر بالا آن
 دو سوار پهلوی یکدیگر تاخته راند و بر سر پاره هم از طرف
 پیرون و هم از جانب اندرون بمقدار قامت بمحض بلند
 دیوار از شک تراشیده برآورده اند و بر بالای آن آتش
 و بانبر سر آن از طرف پیرون دیوار شک برآورده و کنگر

رسید

ساخته جناح مجروح آن باد و دو طبقه است نامشکام بازندگی
 و وقت شدت سراسر و کما مردم دو طبقه زیرین تراشد بود و
 برجهای عالی ترتیب کرده اند و میان مردم و برج پانصد گز باشد
 و در داند دون حصار دو جبهه آب سکن جاریست و بسی اغار
 معتبرست و این اوصاف از دیدن بکت افتاده از مجروح سماع
 و گزیدن از بنار آن حصار چهار هزار و سیصد سال گذشته
 و در هیچ عصر از اعصار دست قدرت و وقت هیچ ذوشوکت
 صاحب اقتدار نبع و تهنیت آن نرسید مگر آنکه در اندام اسلام
 خالین و لید رضی الله عنه باقی از لشکر اسلام بعد از آنکه مدتی
 محاصره آن مشغول بودند از راسی که آب از شهر پیرون می آید
 بنهایی و دامنه اند و آنرا هم کرده التفته چون بر آن حصار
 مخیم نزول عساکر کردند و آنرا شکست روز دیگر صاحب قرآن
 مالک شان بسعادت و اقبال سوار شدند و لشکر را بشهر
 تربیع فرمود و ایشان جنگ را آماده گشته با چرخ و توپا و
 خراپیش رفتند و از اطراف و جوانب **با** پهل حصار تر باران
 و آتشان مرچند از بالاسک بر سر آن دلاوران بنزد آذمائی
 ریختند چون کن از جای خود نخبیدند و عثمان بهادر پیش رفت
 و یکی بیج او را بخت زد و راه ساخت و سید خواجه جنگ بسیار
 کرده بر جی دیگر را بخت در آورد و هم چنین از غنای بن جی را بخت
 زد و پیش از سه در آمد و بیالای برج بر آمد و آدمردی و مرد آنکی
 داد و دیگر امرار توان کوششها را دلاوری نموده و مرگ بنوعی نبالا

حصار برآمدند و جان حصار میبخت که در مدت سه چهار هزار سال هیچ
 آفرین بتوت و غلبه فتح نگردیده بود از نیروی دولت دی و زافزون
 بد و سه دی و تنگست **فصل** و امثال این غراب و دین هم غریب
 بساد که دولت این شاه داد که و لیکر این باند دولت حصار
 در آمد شهر را غارت کردند و خانه ها را آتش زدند و سپاسیان
 آنجا تمام در غنیمت ها رفته نابود شدند و کسایشان یافت و یاقان
 بابت و میتنها با لار باد و برآمدند و بریان کردن حصار
 شدند و چون آن بنا از غایت استحکام مرتبه بود که بسیج
 اندکی از آن کند می شد و خراب کردن آن روزگاری می بایست
 پاره از سر بار روی آن پیدا شد و در سه شبه از آنجا کوچ کرد
 و در آن شدند و در جمعه آخر جمادی الاخری یکی از طایفه او ز یک
 پیایه سیرا علی حاضر شدند و بجز عرض سمارت رسانید که بیتی
 صوفی یا غنی می باشد که در دست بگرفت در حال فرار شدند تا
 گرفته حاضر کردند اینند و چون شخص کرده شد اقرار کرد و معرفت
 آمد و جمعی مردم که با او مشفق شدند بر دند باز نمود و حال آنکه حضرت
 صاحب قرآن بکرات ازین حرکات نا بسندید از و مشام کرده
 بود و از میکارم اخلاق ملکانه عفو فرموده و پیوسته در پاره ای
 عواطف و مرام یادش ماند از دانی داشت و از ترمان داده بود و
 بر آنکار بعد از شل خانان از و برکت ایدری بود و باین محمد
 از سرست بد ترکیب چنین حرکات نا بسندید می شد **بدیه**
 و در کس پیشان تر از و انسا پس که نیکی کند با کسی نا پس

دند

بنام برین حضرت صاحب قرآن به پند او و پسرش امر فرمود
 و جماعتی را که با او مشفق شدند و بدو یاساق رسانیدند و الکم
 گفت **از در مراجعت با معراج رایت**
اقاب اشراق بجای آنکه نایق رایت نصرت شاد معنی
 بعون و باید برورد کار متوجه آنکه نایق شد و در جلله مهر
 و فوای آن از قلاع و ولایات مجمع حکام و کوی توالات و
 متعین و سرداران کمر خنکاری بسته بدرگاه عالم پناه
 و سعادت بساطی است سعادت یافته مال و فراخ قبول کرد
 و فرود آوردند و چون حضرت صاحب قرآن از میان فاروق
 با ثمان و اشما جور فرمود و راهها تعیین نمود و امرار تو را غرچ جان
 متر کرد و امیر زاده محمد سلطان با امرار جو افتاد ان راه چپا
 روان شد و رایت طفر نکاد از راه سیواسه متوجه صحرای
 کت و امیر زاده شامخ ملازم و کاتب سمارت بود و دوران
 طریق عبهار بلند بود بغایت مرتفع و با آنکه بهار بود از میان
 بسی چهار پای آن است و شست در آن راه رفت شد روز شبه
 با نهمین رجب از آن عبهار شد و راه سمارت سخت عبور نموده
 مشفق و ملک فرمود و امیر زاده میرانشاه با امرار برانقا پان
 راه تبلیس گذشته بار دوی کیهان پوی ملحق شد و امیر زاده
 محمد سلطان نیز مالک حرا نقار در آن محل رسید و حکام آن
 توای مجمع مطیع و بشاد گشتند و حاکم تبلیس حاجی شرف که
 در تمام بلاد کردستان بنیک و راستی او کسی نبود و نسبت با

زندگان درگاه عالم پناه پیوسته در مقام عبودیت و بندگی بردی
 با اذن سعادت باطنی مبادرت نمود و اسباب نامدار پیشکش کرد
فصل بیست و نهم در بیان ویرکستان بلند و قوی مغرب و سخت استخوان
 سبق برده از آسمان و شتاب بگری جراتش بزمی جواب
 بصیر از مرغان سبکتر از باد و درازن ماسیان تیزتر از
 و آنرا بخله یکسب کیت برد که با جمیع اسباب نامی که حکام و
 از اطراف آورده بودند در صحرای موش دوایند و از همه بدو
 دفت و بیج باد پای بگردان و رسید حضرت صاحب قرآن او را بهنگام
 نظر ترتیب و رعایت کرد اینده بی فواید و مملکت او را
 با دیگر ضایع با و از دانی داشت و بر لیل داد و نخلت طلا دوز
 و کمر شمشیر زین بلند پایه و سرافراز ساخت و پهن صوفی را با و
 سپرد که او را در قلعه محو پس دارد و با مهابدا تخلص فرموده قرآن
 داد که بنویسد گفت **ان در روز نژاد**
حضرت صاحب قرآن لشکر را با اطراف و جواب از برای
تسخیر قلاع و بلاد و دفع شر اهل و فساد و ای مالک آرای
 صاحب قرآن مالک شان محمد درویش بر لاس را با فوجی از لشکر
 بمحاصره قلعه البخت فرستاد و قاری سف و احشام تر کمانان از آواز
 و مول عساکر کردند و آتش تو بگری نهاده بودند و بوقت حضرت
 صاحب قرآن با شامرا دکان و امرا و زمینان قرطای کرد
 مشورت فرمود و رای بر آن قرار گرفت که لشکر در عتایان
 برود و بر آن اهل را سر سپاه گردانند و اسباج اغلث و جها

نشا

بهادر را بادیکراما همراه او کرده از صحرای موش با یلغار روانه
 ساخت و فرمود که از پی دشمنان ناهب جاکه باشد بروند و در دفع
 شر و فساد ایشان کوشش نمایند و بنشین مبارک در آن چنگ
 چند روز ترقف فرمود و بجهت طع و قمع آنانی که بدرگاه عالم پناه
 یا مدع بودند امیر زاده میرانشاه را بنرستاد ناهب که بدم اطا
 و انیتاد پیش آید او را امان بخشد و آنرا که سرکشی و دزدی
 اشام از پای در آورده ولایت و احشام او را غارت کند
 و بقلعه البخت بمحاصره مشغول شود و تو اچیان را قرآن داد که بروند
 و آن تمام ماکل لشکر جمع کرده پایه سرین اعلی آورند و آیات زشت
 شان نهفت نموده بسعادت و اقبال بجانب الدنای بازگشت و
 حضرات عالیات سرای ملک خانم و قرآن آغا و سایر آغا یان که در
 سلطانیه مانده بودند و زمستان آنجا که رانیده در فصل بهار که
 مرعد تلبیخ بکل و بلیل و مرسم موصلت بمن و سبیل از آنجا
 کوچ کرده متوجه پایه سرین اعلی گشتند و آن یقین گذشته می آمدند
 حضرت صاحب قرآن امیر زاده شاهرخ را در سه شنبه بیت و بیجم
 رجب با استقبال ایشان فرستاد و سامزاده جوانی جواد بسیار
 راه کرده در میان مرند و خوی بایشان رسید دولت دیدار پیشکش
 دیه اقبال منور باد و چون فوای **اخلاط مخیم نزول حضرت**
صلیب قرانی کت خاقانی حاکم عادل چون که از سوا خوازان دیش
 آنحضرت بود پایه سرین خلافت معیاً آمد و پیشکش را لایق
 گشت و چون خدمات او را از سر خلاص بود در حضرت اعلی

عز بقرایست و عاقلست پادشاه شاه شاهی حال او کشته اخلاط و ایل
آنجا با پای پیروغال فرموده **ی**رلیخ داد و روز سه شنبه دوم شعبان
صحرای شکار انداخت و روز چهارشنبه جرکه بهم آورد **ف**
جهان جوی می شد جو غریب شیر . چند هزار شکاری بنی
بران مید که چون کدو کرد شاه . معبر شد از میدان او کرد و
شکار افکنان با طعنه قرین . ز چرخ خالی شد آن سر زمین
ادیم کی زنان سرین تابش . ز پیکان ز تین شد کان ز
ف کاه شنبه کین ساخته . شکاری بهر تری انداخته **ف**
مید بسیار از امری سفید و غوغای و میس کی می و کوزن
بمیداخت و چون مری پانزده ماه بود که شامزادگان با غرق مبارک
در سلطانیه ماند بودند استیلاء شد شوق سلسله عطونه حفرة
صاحب قران از حرکت داد و غرق گداشته ایلیان فرمود و روی تو چه
بسی ملاقات ایشان آورد و آن ایش کرد گذشت شب در اوج
کلیسای اله نایق استراحت نمود و صباح جمعه جمعی آثار سعادت
شمار که عید اخیار و ابرار است جسم امید و روز کان جمع شمل اقبال
و اتفاق دولت و اتصال روشن گشت امیرزاده پیر محمد پنهان
و آغا یان شاه با کز دند و همکنار نهال آمال و آمانی از میان
و مصل حضرت صاحب قرانی بان مادر و ائمه بخت و شادمانی
آراسته و برومند گشت و بر وفق و دوزکی روز کان **ف**
که لطف کائنات بی قهر خوار . از تندگی واقعه جگر و زخم زنی
امیرزاده عمر شیم جراحت آن مصیبت نان گشت و شامزادگان

و نخواستن و نوییان مراسم تعزیت محای آورده و طایف دعا
 باز دارند **نفسه** که نه وقت آخری از آسمان سلطت **چرخ**
 اقبال **اوج شامی** جاودان تابنده باد و در کلی اوشا خسار ملک **بنام**
 کلین اقبال سلطان جهان پائنده باد **صاحب قران** خلافت پناه زبان
 استرجاع و با عاده انالله بر کشاده چهره و قار پادشاهانه را بکلکی نه
 صبر جمیل بر فروخت و رای مالک آرای سایه التفات بر اشغال
 جهانانی انداخته تور و خواجه آفرینار با فوجی از لشکر مدد محمد درویش
 بر لاس محاصره قلعه البقی فرستاد و در روز دوشنبه بمبارکی و طالع
 فرخنده کوچ کرد و متوجه قلعه آیدین شد و چون با بخار رسید امانی قلعه
 اطاعت و انشاد نموده مرجه داشتند از نو و چهار پایان و
 اقمه و غلات بیرون فرستادند و بتضع و زاری امان خواستند
 مرحمت حضرت **صاحب قران** ایشانرا معاف دانسته از آنجا خارج
 نمود و شب در میان کرده با وج کلییا شول فرمود **دو زیر آستان**
 از شبنم از زنجار که سرحد روست طهران بدوگاه عالم پناه آمد
 بتبیل قرایم سرین خلافت بلند پایه و سرافراز گشته خدایات
 بندیده قیام نمودند و نانو زده پیکرهای لایق کید و عافیت
 مادر کسانه آنرا با انواع نراند و تر چپ اختصار نخسید و الکم
گفتار **د و فتح قلعه آو نیک** چون مصر
 پس بر محمد که باکم آو نیک بود تا عایت بدوگاه عالم پناه نیامد و
 با قات مراسم بندگی و خدشکاری قیام نمود داعیه تهنیت آن حصار
 از خاطر نمایان حضرت **صاحب قران** سر بر زد و امر زاده محمد سلطا

با لشکری بجانب آنیک روانه گردانید و بنفس مبارک و در شب
 شانزدهم شبان کرج کرده در عین ناز چلکارا کش کرده منزل
 و آنجا بخت نموده بتجیل رسانند از کوه ناز گذشته و در شب
 هجدهم بخت میرزا ده محمد سلطان باو نیک رسید و از عزیز کو و
 خورش سورن و لاله در جهان افکنده بتجویز حصار فرغان داد عساکر
 که دهن مارا از اطراف جانب حصار جنگ انداخته بنیروی دولت طرح
 حصار زمین را سخی گردانیدند و بازین برابر ساختند و مصرا بجز
 گریخته ببالا رفته کوه برآمدند و آن قلعه کوهیت بقایت بلندند و
 سر مرکه احتمال آن داشت که بیادگان کوه و توانند رفت آنجا بکوه
 شک استوار کرده بودند و یک طرف آنرا باد و کیش و دروان میهم
 گردانید و ترکانان در آن بالا جنگ و قال را آماده کشته امرار ترکان
 و بهادران لشکر کشورشان بیاد شد چرخا گرفتند و نزدیک دروان
 پای کمر برآمدند و جنگ **پیش** پیاده روان شد بکمر ارسیل
 سوی مصرا شد در پای پیل سه چون بقلعه رسیدند شک برآمد و سر جانی
 فوجی زهر کوشه بجا شدند و راه زهر سر برافراشتند که مرکی که چند فرزان
 بناه که زهر کش که در قتل فرزان که بان پلنگ سپاه انجن شد باین
 جو مرکبان خوابان دو صف و دهم سان یک در نیک و یکی در فران و جمعه
 نوزدهم ماه مصر پسر و پای خود را با بیشکها رایت بیرون فرستاد و عز
 داشت که بنده و مطیع آنحضرت و مراوت مشاوت باشند کان در کاهیت
 و زهر سر و آن آمدن هم ندادم اگر آنحضرت این نیت بند را بجان امان
 بخشد از سران و اطمینان بوظایف خدمتکاری قیام نمایم حضرت صاحب

بکوشش جنگ

جنگ

توان ایشانرا فاخته خلعت و کمر داد که از سر جیمه او دو کدشم باید که
 بیج اندیشه بخود راه اندید و نه وقت بیرون آید و چون ایشان باز
 گشتند و بقلعه در آمدن این سخن باور رسانیدند و توفیق یاری
 نمود و آن سخن که جز و صلاح او در آن بود بسمع قبول راه انداد و کجا
 آفاق نهاده بتیر انداختن مشغول شدند و در دیگر امیر طهرتین پیش
 و مصر را از راه نیک خواهی نصیحت کرد که این چه سود اگر فاسدست که
 ترابر مخالف میدان با حضرت که سلاطین هفت اقلیم از مشاوت او سپید
 انداخته اند عارفه کردن نه طریق عقلت تر از این و در طه جزو سلبه
 عجز و سکت خلاص ممکن نیست **فصل** بیاسی که شامان دوی زمین
 سپردند شامی و نایب و لیکن جو کس هم دو صد بردن با و است **بسم**
 که بسته و ز جان برادار است و بدین و جمیع و خاقان **بسم**
 بدرگاه او بندگی میکنم بنیاد مرا مصلحت داری همان بر که
 به پیکر قلعه سازید جنگ که در جنگ ترکان جو موت شک **بسم**
 به جند تر باشد بلی کاه و آن چنین کار را خوازیام مان همان به **بسم**
 سر کن ناکسته در این خوف درین گفتن ایند کرای مفت که سوی صلاح تو
 مصر چون سخنان استماع نمود خوف و برایش زیادت شد و باز پس
 باستلش که از جویان نزدیک او بود و آنسر دران دلاوران آن
 دیان با اسبان نامدار پس رفت و فرستاد و بتصرف و داری همان التماس
 که اول کرده بود و خواست نمود صاحب توان سپهر افتاد داشت که
 او خاطر بیرون آمدن ندارد فی اکیال بحبس ستم و کسانی که با
 او بودند فرغان داد و در کلبه بیت و یکم ماه مذکور میرزا ده محمد

بای نیت

در اطراف قلعه بیروی بخت . کرات ناگران شد فکند درخت .
 امیری که در روزم بودی جو سام . علی قمر عثمان عباس نام .
 شکر کت نابیران سپاه . شادان که شام ناصحان .
 برمی نهادند و لشکران میان آنرا از شک و کل بر میگردند و بی آوند
 تا بلخ و تمام شد و آن حصار ایشان بلندتر آمد بخانه بر قلعه مشرف بود
بیت جو سر کوب بلخ و با حصار . بگردون برآمد دم کلان زاد .
 که و سپهر بر سر بلخ و جو در بار جوان در آمد بسور . و آن بالا بلخ و که با کجا
 ناسید و قصر سر بر بار ساخته بودند و آنرا منجیها که از اطراف و
 جوانب حصار برافراخته خندان شک برهوا بر آن قلعه بران کت
بیت که کتی سپهر بلند اقدار . کند اهل آن قلعه را سنگار .
 مگر آسمان شک بارد سی . جان را برایشان سرارد سی .
 اگر بر سر شک بارد و است . و چون از راه رمضان پا بند و روزگار
 دشمنان بغایت اضطراب انجامید و از بی آبی آتش در نهاد ایشان
 افتاد و تمام رعایا را باین واسطه از قلعه بیرون کردند و مصر و
 متعلقان را با جمعی پاسبان هم جان بخیرگی جلادق می نمودند و آن
 هم جان دست و پای می زدند و شکر مقصود و شک منجین خانهای
 ایشان را ویران ساختند و خیرگاهها بر سر ایشان گرفتند و درین
 حال مصر مضطرب و سراسیمه گشته بان ناپ خود را بیرون
 فرستاده التجا امیرزاده محمد سلطان آورد و تضرع و زاری
 بسیار نمود تا زاده جوانخت فرستاده او را پیش حضرت صاحب
 قرآن برد و حال اضطراب و سراسیمه مصر را عرض داشت آنحضرت

دات

فرمود که اگر باید در امان باشد و فرمان داد که فرستاده را خلعت
 پوشانید باز که دایندند و چون به مصر رسید و پنجم بکران و دود
 و حیرت او زیاده از آن بود که آن سخن تسکین یابد بهمان وضع که بود
 بر قنات اصرار نمود و بگوشتش پیوسته دست و پای می زد که روی
 از مبارزان سپاه نظربناه بکران و را نه بار یک دفعه می زدند و چون یک
 شد خواجه شامین با همت کس بیشتر از دیگران بپای حصار بگری بلند
بیت جو بگرفت طوطی ز زینیه پا . زینلی تقص آشپانی دگر .
 اباست کس خواجه شامین جنگ . بر آورد و بر و بیازید جنگ .
 در آن شام مانند پیر زاغ . که کس نبرد دی بشع و جراح بر آمد بیالای
 بیروی اقبال شدی کردند . و آن بالا حجت اعلام شکر مقصود
 آتش برافروخت امیر او غوث شاه الخواجه فاما نشاء ختانه جی چون
 مشاهده کردند با چند بهادر دیگر بالا رفتند و بگری بار یک رسیدند
 و مخالفان از وصول ایشان آگاه شدند و جنگ مشعل گشتند **نظم**
 یک تیغ بود که گزاه تنگ . دیران سری جنگ بازید جنگ .
 و خشیدن تیغ افراشته . جراحی بر آجل داشته . بر زخمه تیران کین
 شد مرک را بر اسب سری جان . و در آن جنگ امانشاه زخم دار شد و
 از آنجا باز که دید و او را نهاده و بهادران که با ایشان همراه بودند و ذکر هر
 یک بتفصیل تطویل دارد پیش دفعه بگری برآمدند که شک آن میدان
 سیصد گن پیش بود و پایی دیواری رسیدند بزخم کلنگ و سپین
 شک را سوخت که ده زین با و را محو ساختند و بر هر چه بها باز
 داشتند و آن حال نوکران مصر چون نیل بلار بر خود می طرز

برآمد

از مصر اعراض کرده روی برگردانیدند و از پای کوه خود را
 به انداختند و خلایق که در داند و در آن حصان بود و پنج فریاد بر
 آوردند و ساز و سلاح جنگ از تن کشیدند و انداخته راه بروند
 آمدن طلبیدند مصر ازین حال بنایت عاجز و مضطرب شد و در
 آینه که روز عید بود دیگر یاد داد و پسر را بیرون فرستاد و ایگان
 بیایه سریر اعلی شافه ماهیون بر خاک افتاده روی تضرع زمین نماید
 بآب دید و سوز سینه خون پسر را در خواست کرد و عاقله مادرش
 بر زاری آن چنان ترم نموده فرمود که او را بخشیدم و از خون او در گذشتم
 اما اگر حیوة خود بخواید همین لحظه بیرون آید و اگر تقصیر نماید بکشید
 آلهی قلمه را بخیر خواهم کرد و چون خلایق بگردن او خوابیدند و مادر
 مصر متحیر و اندیشناک بازگشته بقلعه درآمد و آنچه بشنیده بود باز راند
 مصر آن روز دیگر چون نیامد و بقیه نوکرانش که ماند بودند خود را از
 قلعه انداختند گرفتند مصر چون حال بر آن سوال دید بر حسب ضرورت
 گفت در گردن انداخته و شمشیر بر دست گرفته روز شنبه دوم عید
 فرود آمد و ایجا بامیرزاده محمد سلطان بر روی عجز بر خاک نهاده
 نایبها کرد که خون مرا از حضرت صاحب قرآنی در خواست کن که
 ناجان در تن و رک در بدن باشد که غلامی بر میان جان بسته از
 زمره بندگان کمترین باشم و مرا العزم مرا سم غدا شکاری و جانبار
 قیام نیامد و بامیرزاده او را استمالت نموده و خوشی داد و بدو گاه
 عالم پناه آورد و سخنان او را بعضی رسانید خون او را در خواست کرد
 حضرت صاحب قرآن آن شاعت را استمالت نموده و در قم عقی

بر جریده عصیان مصر کشیدند او را بامیرزاده بخشد
 شیع کرای مدد کار بود که غنیمت کرد بسیار بود تمام اسلحه و
 حرب که در آن قلعه بود فرو آوردند و زیارت واجب الاذعان بنموده
 پرست که مصر و سلطان عقی حاکم مار دین مرد و با سلطانیه برید
 و مصر را از آنجا بسرقت فرستاد بر حسب فرموده بتقدیم رسانیدند
 و عواطف خسروانه بهادران و مبارزان لشکر که آثار جلالت و بیج
 مردانگی بطور و ساینده بودند و از آن فرمود و خلعت واد کلکار
 گفتند **از در مراجعت رایت نصرت**
شمار حضرت صاحب قرآنی از او نیک حضرت صاحب قرآنی
 قلعه او نیک با بامیر ایمن سر و جمعی از لشکریان پیش از پنج
 باز داشت و پنج روز در آن موضع جشن کرده بشرت و کامرانی بیج
 بگذراند و روز شنبه ششم شوال سعادت و اقبال از آنجا به نصرت
 روان شد و روز آینه ششم **بیت** جهان رخ آصف جم نیک
 وزیر فلک مرتب سیف دین و سوی سرقت سادان رسید **بیت**
 بسی پیشکشار لایت کشید که از وی خبر و توران زمین **بیت**
 پرسید تا باز داند بیتین چنین گفت کانه به ملک شاه **بیت**
 جو جرح ار کشد کس بر پشت زد که یار دوران تیر کردن نظر **بیت**
 خیمه دین مالک پستانی جو یافت حکایت بدستور میکت **بیت**
 چنین تاسوی منزلی کرد راه یکی مرغزار جو باغ بهشت که رضوان ترکشی
 کل نیست رنگ اندران مرغزار علف خوار اسبان و جای قرار **بیت**
 فرود آمد آنجا با اقبال شاه ساسن گرفتند بکوه نه راه و در آن جنگ

داشت

توقفت فرمود و روز دوشنبه هر دم در آن موضع طریقه عظیم فرمود
فرمود در آن مرغان و خلدیت، بزیر دشا، زبان و زمین،
 که شاهانه بنی برار استند، بپایست فرودند و غم گاستند و **جبهه**
 ز فرشته آراسته تاج و کلاه، بهر سوا میران و کردگنسان بآیین خدمت مکر بر میان
 جهان در جهان شیر و در آب، خورشها الهان برین از حساب **بیت**
 نرای پیغمبر و آواز روح، بهالم فکند صدای سرود، که بی شبه زمانه زمانی مباد
 ز دوزخانی زبانی مباد، جهان پاد کیسر بنوازاو، خداوند عالم که بیان او
 و دین انسا امیر طهرت را در امو و ملک نصیحتها بر پادشاهانه فرمود
 با انواع توانایی و انعام اختصاص بخشد و ولایت ایزد بخان و آن زای
 باوار زانی داشت و بی کج آلت تمنا کسرت فرمود و بکلاه و کمر موقع سر
 افزان کرد دایند و آینه ساخت و امیر زیرک پاک با فوجی از سپاه
 نظرنشاه پیش ازین بر حسب فرمان بدو قلعه آیدین رفته بود و در
 محاصره آن حصان آناه شجاعت و مردانگی بطور و ساینده و امیر بایزید
 که حاکم آن قلعه بود چون سخن خویش و جلالت لشکر منصور شاهانه
 فرود و بین داشت که قلعه را بهتر و غلبه خواستند گرفت اما آن طلبید
 و عهد کرد که اگر لشکر از پای حصان برخیزد من پیون آیم امیر زیرک
 ملتزم او را ببدول داشت و از پای حصان برخیزد من پیون آیم
 بازگشته نزل کرد و بایزید و در شب از قلعه پیروان آمد و بی آنک امیر
 زیرک را خبر باشد شکم کرد و بدو گاه عالم پناه شافت و بی عادت
 با طبع استعداد یافت **کشتی** که ناغایه آرد کاپوس که از درخت و ستم
 عاقلست پادشاهانه او را بصورت نازش و ترسیت مخصوص کرد دایند

پیش

و آن قلعه و ولایت را باو بخشید و لشکر باز طلبید
 شش رتبت کرد و دادش نهال، که در قلعه هم او بنو دگر توان
 یکی خلعتش داد و وزیر مکر، سوری قلعه کردش روان تا بود
 نزدیک مضارب پیغام کرد که آرد پناه و کفار دنیست
بیت **دولت** **فرستادن** **حضرت**
صاحب قران **بغیر** **کر** **جشان** رفت منزلت مجاهدان و علوان
 بنص کتاب و سنت بزوی محقق و مقدر گشته که در بیان ان احتیاج
 بکلفت تحت و بر بیان است ان الله تحت الدين يقاثلون في سبيل
 سبيله صفا گانهم بپیان **مقصود** **لاحرم** **صاحب قران** **کشتی**
 پیوسته احرار و فضیلت غری و جهاد پیش نهاد سمت عالی نهد
 برودی و درین وقت **بیت** **غزایان** **اغلو** **امیر** **جایی** **سیف** **الدین**
امیر جهان **شاه** و عثمان بهادر را با لشکری کران بجای کر جشان
 بسوی اقصا فرستاد و بنص مبارک برآه جنگلستان اله ثانی عازم
 کر جشان **شکر** **قلعه** **برین** **نصرتش** **بریاد**، قلا و دوز لطف پیرو دکان
لعین **علمای** **او** **عرب** **فرستاده** **النهار** **آفاق** **سه** **زخم** **سوران** **سیران**
 جوی سپاه در لند آمد زمین، تو کشتی معانت **لشکر** **مکر**، **بیت** **آتش**
 کشت از ایشان جدا میگرفت، و چون عساکر کرده و آش فوج فوج
 فرمان تقضایریان بنیاد پیست و جامعی که در آن حوالی یاغی بودند
 را با بغارتیدند و حضرت **صاحب قران** **فران** **حواس** **شکار** **انداخت**
 چنین داد فرمان شه کامکار، که بهر کار از زمین و بیاد، سر کرده مالان
 راستند صد و برارند کرد، **شاه** **فرستاد** **آرات** **قلیسا**، **سه** **راشد** **از** **دو** **بخ**

کین

سوی شاه

جو از سید محرز رسید، غراب شب از سهم او بر پرید. چرخ
 بهم پیوسته شد چو که رگبارسان. چو نقطه به میدان. چرخ
 چو آمد سر چو که با یکدیگر، در و دشت پر مید شد سر به سر
 ز کثرت پیوسته روی زمین، کز روی سیه چشم عبرت سرین. این چرخ
 سواران چایک دران بهن دشت، فکند و مر یک ده و لاس است.
 ز خون کوی زن و دود و غوغ و درنگ، سراسر در دشت شد لاله رنگ.
 ز بس صید گان و ز افکند مرد، زده صید ز به یکی بار کرد.
 شکاری چنان که دمالک رقاب، که بهرام کو دان نیستند خواب.
 سپهر اقتدار دو ضامن عون و نایب پروردگار مراحل و منازل قطع
 که ده میرفت و لیکر نصرت سعاد آن هر جا که با ایل کفر و انکار دوچار
 میخوردند قتل و غارت میکردند. میان سلیمان بر آب چو باد.
 می رفت و هرگز نکرد انقیاد، بغارت بر دندال شپاه، که حاجی بود ز ایل
 و چون باعث برین سرفرازیان اشریت جهاد و غارت و توت و تثبیت
 شریعت غرا بود مر آن فوجات آر چند و سعادات بروند روی نمود.
 چون بشرفا رسدند و نظام آن بعضی ای در غایت نزابت
 فدو دادند. یکی تزل دگش جان فزا، ز باغ خورق فزون در صفا
 بهر چند گای دوران سبز ناز، روانه شد چو شکواری سوار خوش و
 در شان با آه و سبزه شاخ، روان آب سبز آلود، چو سیاه در سحر لا جورد
 و این دمی بر اطراف چو، صاعطین و سواشکو، شکسته کل بختن از شا
 نپی و زین سبز مرغان، بدان دل نشین دشت جت مال، سحر
 با ایل سلطان در اقبال، برآمد زایج جلال اختری، سپهر اقتدار ی که

کتابه

نسخه

خبر

جهان کت اذان اتفاق گزین، میان حضرت و بهیت و آفرین.
 گفت **اد و د ولادت سها یون شامزاده**
سپهر آستان ابرسم سلطان سو نعم الاله علی العباد کثیر
 و اخلقن نجاة الاولاد ایل دانش و بین و واقفان اسرار
 کارخانه آفرین از جلای الاله آنها و جزایل نعمای ویت از جن
 حص و احصار که ازین فضل نامشایی آفرینادی آیام و لیالی علی
 الشاف و التوالی بر عالم و عالمیان تخصیص افراد و اشخاص نوع
 متعالی مکان ایشان فایض و ریانت نجابت فرزند و رشد اولاد
 سرده اند چه بشار نوع بتوالد و تاسل منوط است و استادت آیام و
 دولت و دمان وجود فرزندان شایسته بابت متعلق و مربوط
 بود لهذا در بر کزین انبیا علیهم الصلو و السلام که مشهور
 مستبسان بطغرای فی ای **اؤ لیک هدی الله فیه دیم**
 موع و محلیت حصول آن عطیه از چند از حضرت نبی
 بخشنده و ماستد تعالی و تقدیر زبان دعا است دعا فرموده
ای کریم رب هب من لدنک ذبیه طیبه انک سمیع الدعاء
و یتیمه فاجعل من لدنک ویتا یرثی و یت من آل
 اذان ابضای نموده لاجرم چون عنایت ازلی بر وفق مکمل برتری
 بحکالت قزو نباست ذکر و تادی دوز کار حجت مال دولت
 و اقبال حضرت صاحب قرانی تعلق پذیرفته بود کماخ راسخ
 سلطنت و جهانیان او را بکثرت اولاد عظام و اساط کرام
 فرخنده و جام از تطرق اختلال و انهدام این گردانید و

این حکایت و طراز خلعت این کرامت و عنایت آنکه در روز
 فیروز سه سینه بیت و ششم شوال مبارک کمال شرف و تسمین
 سپهسالار که بحیثیت فرخ آیام دولت و اقبال و فتح بتأیید صبح بخ
 و اقبال بود حضرت و تاب سکورانه از خانه **نَهَبَ لِمَنْ يَشَاءُ**
اَنَا ثَاوِيَهَبَ لِمَنْ يَشَاءُ اَللّٰهُ كُوْر امیرزاده شامخ پیری که سگ
 ساداتش بمضمون غلی قید معنی **سَابَدُ بَابُ قِت** کوپای در کرات
 فرمود سگ کی غوغا از باغ دولت دید که انسان کلی چشم کیتی ندید
 انوار سلطنت و بادشاهی از ناحیه سایه نیش مانند ثلث نور از جهر
 حر و لایع و تابان و آثار جلالت و سروری از فرمود کردن و نشستن
 جوت فرغ و مراد اوج سپهر قاض و درخشان **بِالْمُهْدِيَةِ عَنِ سَعَادَةِ**
اَبْنِ النُّجَابَةِ سَالِحِ الْبَرَاءَةِ انا لملال اذ ارات من ایتت من لبدی فی اللع
 کرامی دوی از دیوای شاهی چراغی روشن از نور آلی مبارک طالع فرخ
 بطالع ثاج داری تحت کبری **مَدَّ عَلَ قِدَامَ زَمَانِ سَرَامِلِكِ خَانَمِ كَسْ**
 فرشاده سماع علیه حضرت صاحب قزاقی را از ایصال این مرده
 دکتا ملوان سر و دکن داید **سَدَّ جَوَّاهُ** این حدیث جو در کز دگر
 محیط عنایت در آمد بجوش **اَزَانِ مَرْدِ سَهْ شَادَمَانِ سُدَّ عَظِيمِ**
 بکرانه بیاد زرد ادویم **سَبِي كُنْتُ شَكْرَ جِهَانِ كَرْدَكَارِ**
 که آمد درخت امید به باد **جَوَانِ كُنْتُ وَخَدَّ شَاهِ جِهَانِ**
 دو چشم نیار در نیمه ماند **وَزَانِ فَرْوِ فَرْسَكِ خِرَعِ بَانَدِ** کوی پوری
 کوی بر سر چشم او بر سر داد **وَلَمْ كُنْتُ بَرُو كُنْوَاسِ دِهَدِ**
 که او را خدا یاد شاهی دهد **جَوَسَرِ خَرَمَانِ سُوْدِ اِيْنِ نَهَمِ**

جد
 سیر
 بنیاد

که در وی بدیدت از آغان کار **کَر کیتی شانی شود نامدار**
 سه ثاج داران سوکس دی **جَوَسِتْدِسْ اِيْنِ قَزَمَانِ دِهِي**
 امیران لشکر کش کا حکار **نَمُودَنْدِ تَقْدِيمِ رَسْمِ شَادِ**
 جو اسر با ستر عذر دار دزد **بَدَر کاه آورده سر نامور**
 و آمار و قریبان شاد بار بسیار کردند حضرت صاحب قزاق در
 صین سرت و کامرانی کلاه بهجت باوج ماه برافراخت و دست
 تحت دریا فزاس خراین از ذخایر و تنایس پی داخت **بِجَمِ**
 بدین شادمانی یکی بر زم ساخت **بِکَرْدُونِ سِرْهَارِ کَرِ بَرَفَرَاختِ**
 سه از مهر فرزند فیروز دکت **وَر کُنجِ بَکْشَادِ وِر سُدَّتِ**
 بکرانه اندر سرای سه بخ **نَوَاسْتِدْکَانِ دَادِ بِيَادِ کُنجِ**
 عام مخطوط و سر و دکن داید و طبقات مردم را از فرط
 نه استان مرفه و معور ساخت بر قزاقان شادمانیش بر
 سایر سرای و ضایر اکابر و اصاغر افتاد و ابواب عدلت
 مرحمت بر جهان و جهانیان بر کشاد **بِهَر کُشُورِ وِر بِرَمِ اِيْنِ**
 بچشید یک ساله مال و خراج **سَمَایِنِ قَدَمِ بَرُو وَ فَر خَدَّ قَالِ**
 شد از مقدس مردم آسوده حال **وَصَاحِبِ قَزاقِ دِینِ پَرُو**
 نیکو اعتقاد بر چند ستن میدانست که مجمع حوادث البته
 نه فاسطه مستندست بنیاد و مختار تعدت اسما و خا طبع
 خطیرش برین معنی اطلاع داشت که صانع عالم حکیم و علیم
 و با آنکه **و جَو دِهَدِ اَز مَحْضِ جَو دَاوِستِ** و قزاق آشیان بر حسب
 حکمت بعضی بعضی مرتبط فرموده **جَوَانِکِه اَخْتِلَافِ لَیْلِ وَ نَهَارِ**

و تفاوت طباع فصول از نه سال از شایسته و خزان و بها
 بمیرش ملحق ساخته و معرفت شکام ذوق و حصار و موسم
 استوار و سر کوه بنا بر این از انواع از مار و آمار و آن باز بسته و نظا
 عقد شهر و ملای که شناختن اوقات عبادات از صوم و حج
 و ذکوة و قیامت بر آن سطورات اشکال قمر مرآت گردانند
 حاتم از نص و یسئلوک عن الاملة قل فی مواقیب للناس
 و الحج مستناده بشویش تواند بود که فی الجملة اوضاع
 اجماع علوی علامت و امارت طریقه بعضی امور که در قی
 سنی باشد و لکن تدبیر العزیز العظیم بتبیین اشارت
 علیه بنیاد پیوسته و دقیقه نشان و صناعت خیم و
 استخراج موالید و تقویم تخصیص مولا انا عباد الله لسان که
 بای صاب و دویث ثابت **و** سه ذیج فلک جدول جدول
 باسط لای فکرت کرده **و** مغل **و** از سر تیغ و احتیاط زمان
 فرخنده نیکو تحریر نموده به تحقیق طالع مایون مشغول شد آن
 اختر نشان آن روزگار **و** خبر جیت از طالعین شهریار
 چنین باز دادند به **و** جواب **و** که کرده بر آفاق ماکت و قایم
 جو از مدد فری آورده در تاج **و** از ایران و توران سنان خراج
 شود ملک کیتی بزبان او **و** هر کج زبان دمان زبان او
 یک جمله که بر کشد تیغ کین **و** بگرد جو خورشید روی زمین
 کیتی نماید که تاج **و** **و** بیند پیش نموده که **و** سود دهن از تیغ
 بهر جا که روی آورد از جهان **و** مسلم شود ملک به پیچ **و**

خزاین بدست آید و مال و کج **و** بهر کس که تهرش و نشتد سپاه
 بگرد بر آن خصم اجل پیش **و** ثالثا این شاه عالی تبار
 شد سکه و خطبه هم نامان **و** کند وقت با صرف کتب کمال
 بعلم و خطش کس نباید مثال **و** حکمت دانشوران بگذرد
 کند خوش جهان خط عبرت **و** که یاقوت پیش نیارد نیست
 چون نقد سخن در عیار آورد **و** به مغز حکمت ببار آورد **و** سیت کذیخه
 بنیاد که که باید نظر **و** جو درین کشد سر آزاد را **و** با سبکی طعنه زند باد را
 هم آورد او گردن دزد پیل **و** که از قطر باشد بر روی نعل **و** در مقام مردی و
 سر و بی بود صورتش آدمی **و** باو تختگاه سلیمان نخت **و** بهر دو آنکه افان گرفته
و اگر کیت اوضاع طالع نجسته بتفصیل گزارش بدید **و** آفتابان و قیام
 احکام موالید را شبیه نماید که جوامع حکایه که ناظم هر یک بیان کنند
 مجموع انا صدف اصناف دلایل و شواهد استنباط و فقه که زایچه طالع
 مایون محیط بر آن و صیغ قواعد فن بصدق آن کربات نه از
 قبیل اطراف و غرافت جناح سیمه شرات **و** احسن رعایت
 حزم انا قشار تفصیل اوضاع طالع پادشاهان زبان و زبان است
 شرح آن شروع شد و بنظر یک نکته و دقیق که غرایب دارد اکتفا
 در **و** حالت **و** آنکه که نشان اصول و قواعد این فن در بیج دوازده
 کانه و حالات لازمه هر یک قطع نظر از خصوصیات اوضاع هر
 طالع تنگ و تنگ کرده می شود بر بی که بطالع سلاطین نامان و که قش
 و جای بدوام ایام سلطنت و افتدای ایشان تواند بود لا یتقوا ملک
 می نماید از سابقه عنایت ازلی همان برج طالع واقع شد **و**

مثل جان طالع اسم اسود حال طالعت و عاش و ثبات در
 مرد و مطهریت و نائب بطالع بر جیت که صاحبش از حرم
 علوی باشد علی الخصوص کوکبی که امضا و اجراء عزایم و مقاصد از
 منوبات او میزند و ظاهرست که این بشارت خایه آفتاب تواند بود
 اسد بود و عاشق خداوند زود و گزاف دیدن دشمنان کت کرد
 و این جمله امارت است که ظاهر بنیان بان استدلال نمایند و اگر نه
 اهل دل در صورتش معنی رحمت دیدند و حقیقت آنکه
 رخشان زیاده طلعتش ازاد سوری حاجت بحکم طالع و سیرتار نما
 و آن اتفاقات بدیع که درین ولادت مایون دست داده
 که بترا عبد علوم یقینی محقق شد که آن اموات مشغولت و در
 حوادث زانت و مکان و زمان از محب اشرف توابع سال
 منتقد و نو و شش برده عدد **بسم الله الرحمن الرحیم**
 بیخ و قاصص که ظاهرش مطلع آفتاب آن ولادت سعادت
 انتساب برده از روی عدد مطابق شمار اسم بزرگوار از بیخ
 است با آنکه اسم آن شهر سرچند فارص می نویسند بنیان
 که اعتبار آن داده به قرین مذکور است که عدد آن موافق مجموع
 درجات فلکیست و موافق اسم مبارک دفع که مستند القاء
 روح واقع شد در کلام ربانی حیث قال عز و عل
يَا نَبِيَّ الدَّجَابِ ذَا الْعَرْشِ لِمَعِ الدُّوْحِ مِنْ أَمْرِ عِلِّيَّ مُنْشَأً
مِنْ عِبَادِهِ و در امثال این اتفاقات حسنه بسی اسرار
 از چند مندرج می باشد که واقفان زبان در آنرا دریابند

و الله اعلم بخفای الامور و بر وفق الاسماء تنزل من السماء اسم مبارک
 ابریم سلطان مقرر گشت ناستی خلیل الرحمن باشد
 سلطنت از کج خلعت کام یافت بر حق ابریم سلطان نام یافت
 و از شمول میان ترافق و اذ یرفع ابن هیم القاعد من البیت
 و انجمیل از گان دولت و اقبال این دو دمان جسته یکجا
 سعادت این سائزاده جوانی است و اولاد امجادش مزید
 و نعمتی یابد **ف** شایه که زمانه کمترین جاگراوت **ف**
 خوشید غلام طلعت این راوت نامش ز خلیت و نشانی
 نان ملک سلیمان به نزاره خوراوت **ف** گفت **ف**
در جشن کردن حضرت صاحب قرآن جهت ولادت
مهایون سعادت و کامرانی جو سلطان خاور و با فراخ سر
 بدمان کی دون برافشاندند حضرت صاحب قرآن در عین
 سادمانی و کامرانی از مرغزاد قاصص نهضت نموده و واقف
 و بدست سینک کون منزل فرمود و امر که بجای کر جشان
 بنیت عز و جهاد و فقه و دین عز و ات بسیار کرد
 و ولایات کن جشان استخر کرد و دین و بی از قلع ایسا
 بیرونی دولت و دین افزون گشود مظفر و منصور و باغیان
 نامحسوس و معاف و دین نمود و درین محل شرف بسیار
 فاین کشته نعت و بیان و جواهر شامداد نثار کردند **ف**
 نثار بی شمار از سیم و اوزر و برافشاندند بایس لعل و کرم
 و گو که حلها بستند و راه نثار افشان نثار گشتند و راه

نرا

گزاین سه ناده دولت را بنی باد . و ذوی سبسته پشت دین تو
 و بحسب فرمان جنت ترتیب اسباب طوی و آیین جشن
 بسوی پادشاه پادشاه عالی تر از شرف ایران ذیل و سرای ده
 خسروانه فسیخت از عرصه امل **در** آن پهن صوای سم چون
 پرازدوده کاری از دپشت **بر** افراشته زده مر طرف خیه و سایه
 دو فرسنگ راه از کران تا کران **ز** نبره رخ خاک بیدار شود
 ز خیه زمین پریشان نمود بسی خیه و خور که بی **شمار**
ز زده پیش و پس لنگر نادر **تو** کنی نه خیه آسمان
 بهر سو یک بار که چون فلک **بگردش** کردی جو و ملک
 چل استون زده سایه بانی دگر **بطول** و برض آسمانی دگر
 مرصع یکی تخت زرین بیای **نشته** بر او شاه کشور گنگ
 خواتین فتح رخ نازنین **دوان** سایه بان جمع چون عین
 جو برج سپهر از کران تا کران **جواسر** در جمع چون اختران
 جوخت یکی بنم آراسته **متیا** در مرجه دلخواسته
 کرد که زنده صد قدم دوید **فرادان** تیق با صراحی زده
 یمین کو که سه مطربان **شد** غوی سلطانی و تان
 ز نسوی یار نی و جنگ و عود **ز** کرد و نکر کشته صدای سرود
 یلی تو و از جاوشان گزین **بر** اسپان نازی زینت زین
 بسته مرصع کمرای زده **طلاده** و دخلت فکند
 یکایک به شش و زربدست **ز** بهر سرانجام اهل
 جهان تا جهان خوان و دشان خوان **بر** آراسته سیرابی کران

باد

بان

مرصع صراحی و ذریعه جام **بر** آن باد **لعل** سپیادام
 می خسروانه و صانع عرق **ز** گشت بصد و جبه برده
 بسی سر و بالای زمره چین **کشان** ذیل بشاق اندر
 بنات جو سرو و سمن سوسه **بطلمت** جو مایه بن کرمه
 کائزادگان نامدار و امر و نوینان **رفع** مقدار و جهو رارکان
 امیان حضرت ان کمال بهجت و شادمانی و غایت مسرت و
 کامرانی پیش و عشرت مشغول **لشکر** زبیر خسرو و میر فرخ
 جو چرخ بد آنجا پاز نامه و مهر **به** باد و در نهار صافی جو جام
 بکت باد از بام تا وقت شام **و** طلیعت اکابر و اشرف از سار
 و معالی و علما و مشایخ و اعلی که از اطراف و اکناف بهر گاه عالم پناه
 آمدن **دختر** نه مادران و نادانان **ز** اطراف عالم کران تا کران
 دق و دان و ایران و سر مرز و بوم **ز** مندستان تا باقصای در و مهر
 مرکب محب حال خویش بنیل مانی و آمال فاین شده از شاخ
 میوه کامرانی چیده و زبان مسرت بهتیت کشاده **مر** اسم شاد و دا
 باد او ساینده که **شکر** خدا که از آن قی سلطنت **ز**
 مایه طلوع کرد که روشن کند جهان **خو** رسید طلعتی که زرق چین
 صد گونه نارشت زمین را بر آسمان **و** چون حضرت صاحب
 قرآن محاطت دات سرین و جوهر لطیف او را که در کف خط
 علیم تعالی و تقدیس پیوسته معون و محروست و اکمل
 علی ذلک بمهد آغل تو مان آفا که بلعیت زمان و قید آفد عهد و
 اوان بود نامزد فرمود آن ملکه ملک نهاد فلک اقتدار مرصع طوی

و تباقتی نمود **و** بشکریه بانوی بلعین فرهاد است بنوی و شنی
که در دکان **و** جنبان **و** کاه **و** نمودی ز صد بوستان یک کاه **و**
در آن بزم نه کرد بخشش به **و** فزون ز آنکه اندک شمارش **و**
بجست یکی منته بکداشتند **و** مراد دل از عیش برداشتند **و** چون
عباس برسم اثابک آن سازاده **و** حاجت بلند پایه **و** سرافراز کشته بود
و حلیله اش پادقین آغا که قرابت نزدیک حضرت صاحب قانی
داشت بدایک استعداد یافته ایشان نیز طریهای لایق و جشدهای
موافق و بت داشته پیشکشها کردند و شادمان افشاندند **و**
بعد کونه اقبال و شادی و کام بستر برآمد سه منته تمام **و**
و لوازم عیش فراغت حاصل آمد **و** مراسم شکر و شکرانه با قنات بیت
صاحب قران کیستی شان در سه شنبه مردم ذی قعد ازینک کرد **و**
فرموده سعادت و اقبال روان شد **و** در سه عتبه فرود آمد **و**
گفت **و** در وفادان حضرت صاحب **و**
سازاده جوان بخت ارجمند شامخ **و** حاجت ضابطه تخت **و**
سمرقند صاحب قران سپهر اقتدار صباح جمعه بیت و یکم ذی
ایر زاده شامخ را اشارت فرمود که متوجه سمرقند شود **و**
بضبط و دارای آن مالک قیام نماید **و** در باب داد کسری
و رعیت پروری بسی بلیغ بتقدیم رساند **و** دین معاذی که
نصایح پندانه بی سخن راند محفلش آنک **و** روان سوسو تنگه **و**
دانی دار ندیم سراسر نگاه **و** تحت آنکه غافل مباش از خدای **و**
که فضلش بدولت بود و دهنای **و** نیا ساز طاعت سنان **و** در از **و**

سوی عدل خود دو شد سرفراز **و** ز کشتاد سپهرش بر مکر **و**
اگر در سرری و کر **و** زبرد **و** طلب بیع فو نام نیکو کن **و** که این نیکو کن **و**
و بران با سزا مر جیت کنی **و** نظره در صلاح رعیت کنی **و**
خدا بر تیرا بر رعیت کار **و** که معمار ملک پرین کار **و**
بد اندیش است آن و خون غار خلق **و** که نفع تو بیند **و** از آزار خلق **و**
ز ظالم سلطان داد مظلوم را **و** بیار با نصاب آن مهر بوم **و**
خدا مرایت برداد کن **و** بخشای و بخشایش حق نکر **و**
بسجده رضا شنو انداز کن **و** که گفته باشد بنورس **و** بسجده **و**
جو خشم آید بر کناه کسی **و** نامل کنش **و** رعیت بینی **و**
که سبقت لعل بخشان نکست **و** شکسته نباید دگر باز **و**
ز صاحب فخر با سنی نشوی **و** که کر کا د بندی پیمان شوی **و**
برسم و داع آن زبان در برش **و** گرفت و بسید چشم و سرش **و**
دغان کشت شه داده کامکار **و** رفیق ریش عون پروردگار **و**
شامخ بنم تحشکا **و** دوی سعادت بر آه آورد حضرت عالیک **و**
سرایک خانم و تران آقا **و** دیگر آغایان و خواتین نیز با ثامه **و**
اغرق بر حب قران قضا جریان متوجه سلطانه شدند **و**
بعد آن وصول سلطانه حضرات و خواتین با افرق بر حب **و**
فرموده **و** آجا اقامت کردند **و** سازاده جوان بخت از آنجا **و**
که شنه روان شد **و** چون شاند **و** مراحل قطع کرده از آب **و**
چگون عبود فرمود **و** الی ما و آرا الهی **و** استیال **و**
باشاد و بیگش پیش آمدند **و** و نزدیک **و** نه نا حوالی کنش **و**

سه پادشاه و زور پیش کش. زیر کسور و بهیم فرمان دمان.
 بدین شدندش کهان و جهان. جوا گاهی آمد سوی تخت شاه.
 که نه زاده آمد بکسر با سپاه. بدین شدندش میر روشن روان.
 سلیمان شاه آن سرود کار دمان. ببستند آیین سرفروان.
 که میخسختن افتد خردمند را. سراسر به مردم پیشه و نه به گنج.
 بیارایسته هم جی خلد برین. به شهر و کوان در آفرین.
 چنای کل گشته باز آمد. ز خشتان زوبت و خود و کمر علم بسته در وازمانه.
 ز دروان شهر با قصر شاه. نکند سرفراط و اطلس را. به شهر در زور و زنگار.
 ز نسیم در پای اسپان نادر. و چون سامرا آید مویید کامکار و رعین.
 جلالت و اقتدار مستر سر سلطنت قرار یافت و از میان انوار.
 داد و نصرت و آثار مرحمت و معدلت بی نهایت عرض و کسای.
 روح افزای سرفروان که زشتگاه شیرین بیان خدانت هیزت و زور.
 بدین و در یک نگار خانه چین یک **سفر** منادی فرمود در شهر شاه.
 که آید سوی باد که داد خواه. جو فرشین روان کرد بنیاد جهان از عدل.
 جان بند صاحب قران کار بست. که از امر و نهی در و فی تخت.
 بان بود با در آفرین خدای. که گفت به کسر آید بجای. از مجاری احوال.
 و از ضاع شکان آن دیار و شناع و مالی آن نواحی مصداق **سفر**.
 بتوی که اقبال خواهد خدای. و مدد خیری عادل نیک پای. بظهور.
 و کافه خلایق در مهاده امن و امان و بساط عدل و احسان قانع اقبال.
 و مرتبه مال بیاسودند به افکاران تا کران آن مالک و ولایات از کمال.
 مهابت و عدالت آن مهر سپهر سلطنت و جلالت **سفر**.

یاد دانا

لکروی سیم پاد از آب فریاد. قای کل کسی پان از یاد. کوی و اغیار آخری بند.
 بجان میش خور دی کرک سر کند. جز مطرب کسی نه زن بخود. بر سر کس بخور سوزن.
 گفت **ان و در غل فرمودن حضرت صاحب**
قران با کفشان کر جستان صاحب قران کسی شان واد کر بان و
 اوان فضیلت و بجا هدایت فی جلیل الله با انما کلم و انفسکم.
 و لکم خیر لکم و انما تحت عالی نهیت گرفته عزم جهاد کنا کر کج.
 مصمم فرمود و از آن یورت کوچ کرد و شکار کمان برآه کویستان.
 کر جستان در آمد و کر جیان آن برای و مقصود کرد اینده خارت کش.
سفر و وان کرد و شکر هضم جهاد. سهند فخر یزدان مراد **سفر**.
 ولایات کبران بناراج داد. سرازیران شمیر خود باج داد **سفر**.
 و عیان عزیت بصوب کر جیان که برآه قلعه ایلین مشهور.
 داشت و ایشان بنقله و کوههای بنایت محکم متحصن شده.
 بر ده اند بر حسب و **علا و ان جند و ما له و انما لکون**.
 به سه غالب آورد مجموع بتل و بناراج دمان اندون کاد باور و
 و منظر و منور از آن کر فرود آورد در آن جلکار بصادقت.
 و اقبال نزول فرمود و بیخس و کامرانی مشهور شد و آن.
 انجا رایت نهفت بر فراخته بشهر تنلیس که تنگاه آن بلاد.
 فرمود و آن انجا باز گشته شکار کمان. بجلکار و شکی و ران و
 چند روز آن محل را مضرب خیام افات ساخت و جنت.
 تسخیر ایل و ولایت و تا از آمر حاجی سیف الدین و جهان شاه.
 بهادری با جمعی امرا و کوه کزین از سپاه منظر لای با یلعان و واه فرمود.

سوزی

مايشان بر حسب فرمان شاهان رفته تمام کرده و دست
 بر ناز را بنهاده و ایل و اوس آن نواحی را گردن گرفته
 برانند و بدرگاه عالم شاه آورده و شیخ نورالدین ساویر غار
 بالکری کران بجای گویستان فرستاد و آن جوان بگوستان
 درآمدیدی علی شکی ازلات از خوف آن حال ملک و مال
 گذاشته راه کریم پیش گرفت شیخ نورالدین خانها را و با حق
 دل دشمنان خاکسار فرات ساخت و بباد ناراج بر داده
 آتش زد و چون از آن مهم فراغ یافت اقبال آسا پناه
 اعلی شافت و درین اثنا از فرمان خیر آمد که لشکر
 ترقمیش خان مقدم ایشان علی اغلن و الیاس اغلن
 یک و یغلی بیگ و دیگر امر از بند گذشته بعضی ولایات شرفیات
 اخذ شد **صاحب** قران قصه برداشتند که او بیک دگر رایت
 سهند مثل زد که بچین خام پای خود آن به که آید بهام
 تدری که بر روی سراید زان به بچین شامینش آید **صاحب**
 بلخ چون پرمیخ را ساز داد بکچیک خطی چون باز **صاحب**
 روی توجه بسوی انسان نهاده شامزادگان کاران و امرای
 نوینیان اعلام دولت برافراخته و اسباب جنگ و جدال آماده
 ساخته و چون روان گشتند **صاحب** در دوا و دوا و دوا
 نم بای رسید و کرده **صاحب** لشکر انکوت پیش از انداز
 یغما تیز گشت و کین نماند **صاحب** که نای و دوین خم
 در چکر کرد و در بار آکم کرد و صحای زبس نیز و جوش
 بر طهار آسمان

را

لشکری بیست و دو بلخ **صاحب** کرم گشته جوانین دو رخ
 به بر لاد و شش آهن جای **صاحب** کین کس و دیو بند و قلعه کسای
 مر یک در نهاده و دیشی **صاحب** قایم کشوری بشیری
 لشکر قتمش خان جوان ازین حال واقف شدند **صاحب**
 باز گشتند و حضرت صاحب قران کنار بکنار آب گرمی رفت
 چون از کرمیت سپاه دست خیر آمد فرمان داد که بر ریحان اذ برای
 فیثلاق یزدی صاحب اختیار نمایند ایشان بعد از آن شخص غلبه
 محمود آباد را لایق دیدند **صاحب** قران سپهر اقداد با نجا رسید
 بر **صاحب** قران خیر آباد در فاین کیند و نول فرمود و مجموع لشکر
 نصرت سعادت برانغار و جوانان و قومان توان بر رها بخش
 کرده فرود آمدند و چون تعلق خاطر بدول نکرانی حضرت
 صاحب قران به نسبت با سعادت اولاد و اسباط نصاب کمال
 داشت کس سلطانیه فرستاد و حضرت را با اغرق طلب
 طلب فرمود و سرایک خانم و توان آغا و چلیا ملک آغا
 و سایر جوانان و فرزندان با اعرف بد رگاه عالم شاه بستانا
 و انساب کت گذشته باز روی ساری پیش رفتند و امیر زاده
 میرانشاه نیز از ظاهر المنج سرجه درگاه عالم شاه گشت و چون
 رسید او را پسری شد و چون صدای این بشارت بسمع مبارک
 صاحب قران رسید او را ایل نام نهاد و امیر محمد **صاحب**
 فرموده امیر سو بک و حسن جنداول و علی بیک قیزی را در
 شران گذاشته و بالکرم ترقه شد و درین محل باز روی ساری

اک کوهت باید که نهنگ ز درای من مرد و اند پیک بپنج
 دوشی و منی نمودم ترا بدین قول از من دم ترا جوانه نغانی نشاء
 نای بن صورت صم و جنگ قنائل نسلی که سیلاب من
 بجیشت دواب سیلاب رین و شمس الدین المانی را با آن
 پس تو قمتش خان فرساده بود و شمس الدین مردی دانا
 سخن و دکار دید بود رسوم و قواعد تور را نیک دانستی و سخنان
 دلپذیر ادا بر مقصود بحسب اقتضای هر مقامی توانستی و چون
 از در بند گذشت در دست چاقی تو قمتش خان رسید و مکتوب
 رسانید سخنان حضرت صاحب قرانی بحسن عبارت و جویب
 زبانی ادا کرد در خاطر تو قمتش خان بنایت گران آمد و میل
 بمصالح نمود و خواست که بدست مجاهد دودمان اعتذار
 و آن سر صدق و صفا پای اطاعت در راه مرافقت نهاده نفعی
 سازد که غبار و حشت از میان بر خیزد امر را از سر چهل و عناد پاک
 رخ و افساد در میان آن گاه زده نگذاشتند و بدست پندار
 از خاک ادا باد حشمة دولت ولی نعمت و چشم سعادت خود را
 بینا شدند **ف**کنند که بر شهر یاران رسد از تیر دستش و نادان
 کسی را که دولت در دناستان شود باغ و مایه عداستان
 تو قمتش خان بنی آن شاه دهکشان از راه صواب افتاده در شیه
 و غرور و تخم ویل و بشو رگست و سخنان خسوف آیین در جواب
 مکتوب نوشت **ف**برزدیک صاحب قران نامه کرد و سخنانی بد بر سر خا
 و شمس الدین المانی را خلعت بر شاند باز کرد و ایند و جوت

کرج

شاره در آب سمی و نمک بمایون رسید و بعد از اقامت
 مراسم زمین بپس مکتوب تو قمتش خان بعرض رسانید
 حضرت صاحب قران اذان جواب از راه صواب بنایت
 شد و بعرض لشکر و تپک سپاه قران داد و التلام
گفتند و در عرض دیدن
حضرت صاحب قران مظفر لولشکر فی و زی نشاء
ف و شهنشاه دین دار صاحب قران خدیو فلک قرکیتی بنان
 بفرمودن تا بنشیند سپاه و دایم بآیین سوی عرضگاه
 بر آراسته یکسر آب و سواد به باصلاح آید بکار
 کوه البرز واقع شد و از آنجا تا در پای قلزم پنج فرسخ باشد بر حسب
 قران لشکر با بابتی تمام سوار شد و نه انداختند خاتم
 دست چپ در دامن کوه البرز و قتل دست راست در دکان
 در پایر قلزم از جنب کوه تالب دریا صفا راست بر آراسته و از
 قران ترک و زم از مایان ناشیب فعل باد بایان **ف** و خنده چون
 از کثرت و بیاد میترید که از قران چکنی خان با ذبیح آفرین
 لشکر بآن انجمنی نشان داده و ندید و در بکل و آراستگی
 بجیشتی که در قلع و حکایات بلوک عجم کس مثل آن نمی آید
 و نشیند **ف** سایه بکثرت و زین از حباب بآیین فر و زور
 به غرق و لاد و آسن کسل به زبان پیل افکن شیردل صاحب قران
 کامکار محضوف بعون و نایب کی دکار دست چپ و قول و دست
 راست لشکر نصرت شاد کرد و بدین سخن مبارک خود چه دید

نکات

شده

و بهر فتح از سپاه ظفر پناه که می رسید امیر ایسیان یا بهادران
نشان در آمد زبان اخلاص و خدمتکاری بخدمت شاکستی
بر می کشادند **ف** که ای ملک را از حق فرخند فال بهر دست سرفتنه
سپهر برین پایه تخت است جوان بختی از دولت بخت است
سراسر سر و جان مانند گمان فدای هم اسب صاحب قران
غیر وی اقبال ای ناجور اگر پر زد دشمن شود بجزو بهر
بروزی که باشد که داد و گیر بگرز و نشان و تیغ و **ف**
ز خویشان جهان دو دچین کنیم و هر یک زان زده آب ازین
جانبه دست می کشیدند و آنحضرت ایسانا لوازم می نمود
بمعایید پادشاهان استقامت می فرمود و چون در کنت حفظ آله
بشکاه بان آمد که در کنت و کوس فرو گرفتند و کره نای و برغن
بر کشید از قلب و جناح و میمنه و میسر تیغها بر سر نه بر طرف دشمن
انداخته بنوعی که انصدای آن زلزله در کرد و غلغلده در درختان **ف**
بجی کشید و بگریزید که روان گشت لشکر کرد و **ف** امر از قران
و قسومات فتح فوج هم در جل روان شدند و چون از درین
گذشته در آمدن از کنت قوی از سواداران تو قمش خان بودند
ایسانا قیام می کنند حضرت صاحب قران حجه تنال بافتتاح
امر که **الف** ام الکتاب بطلع و قمع آن در دیان زبان داد عساکر
کرده ن آثر بجز بر ایسان ریخته و اطراف و جواب ایسانا
جان فدای گرفتند که از هزار کی جان بدید و مجموع را غارتید و **ف**
و ایسان را آتش زدند آن بد کیسان خود در ضرام دوزخ سوخته

و در سکنشان شعله اشام افروخته **ف** که **لک** نفع **ف** بالمر **ف**
و تو قمش خان شخصی او دقایق نام با یلی گری روانه **ف**
حضرت صاحب قران کرده بود درین **ف** اشان نزد یک معسکر
مایون رسید و چون کزیت و غلغلده سپاه ظفر پناه مشاهده
کرد سراسیمه و هراسناک بتجیل تمام بازگشت و تو قمش خان را
آگاهی داد که صاحب قران با لشکر کران منغلای و قول مرتب
داشته اینک مرشد تو قمش خان از اجتماع این ده دحیرت
بسر بر آمد و قراچی را منغلای ساخته با لشکر روان کرد آیند
و چون حضرت صاحب قرانی با مجموع لشکر موضع تریه رسید
نزد اول فرود بمجامع علیه رسانیدند که منغلای تو قمش خان
قراچی با غلبه تمام در کنار آب خوی و ده دآلات صاحب قران
نصرت وین بنسب مبارک با لشکر گزین سبکی کرده روان شدند
و در وقت صبح چون باد انا آب گذشته بر ایسان حمله کرد و بنزاع
شمس آتشبار و ناراده روزگار مخالفان خاکسار با آورده و **ف**
محو و دشت را بخون دشمنان لاله کون کرد آید و بسبب تیغ از
نهال اقبال غنچه فیروزی شکفتند روی صومعه کلکون شد
از خون عدو کشته شمشیر خون جگر دشمن به صاحب قران
کیتی شان با عساکر نصرت نشان از آنجا روان شد و کنار
آب سوز رسید فرود آمد و تو قمش خان بر کنار آب تشوکر
لشکر را رخصت آورد و بدو ده تورا با و عرابها و کوهها و پیش
داشته جای خود را محکم کرد آید بودند و محاربه و مقاتله را آماده

کشد

چون حضرت صاحب قرآن صهار لشکر آراسته نزدیک رسید
 بنروی دولت ثبات ارکان و شکل عیا که کس و نشان سیلاب
 رعب و هراس در خانه ثبات و تمکن تو قمتش خان انداخت
 توقف نتوانست نمود ثابا پس چرا انداخته و آنکس که برین
 ساخته بازگشتند صاحب قرآن با لشکر ظفر قرین کداری پیدا کرد
 از آب ترک عی و نمود و تو قمتش خان باب قوی رسید با سناد
 و جمع بلیه لشکر با خود مشغول شد و چون پناه ظفر پناه را زداده
 کم ماند بود حضرت صاحب قرآن کنار کنار آب بطرف ولایت جولان
 روان شد تا لشکر بایان از غلات آنجا از ق بردارند و آن سر فراغ
 روی جلادت با سیستصال مخالفان آرد و درین اثنا که
 خبر آوردند که تو قمتش خان در کنار لشکر آراسته است و کنار کنار
 آب بطرف ثیب در عقب لشکر منصوری آید حضرت صاحب
 قرآن میمه و میسر و قلب و خاج لشکر نصرت شاد تر پت داده
 بازگشت و بالا را آب سوره ایشان نزدیک شد و در دو نشسته
 بیت و ششم جادی الثانی سه سج و تسعین و سبعمایه موافق
 سقر زیل در مقابل یکدیگر فرو دادند و تواجیان پناه ظفر پناه بر
 حب فرمان زمین قمت کردند و لشکر بایان از جمیع جواب پرامن
 معسر نصرت قرین خندق فرورده چرا زدند و مند و استوار
 کردند و بیرون آن خندق خندق دیگر بکند و بیایع لازم
 الاتباع بنیاد سیرت که در آن شب سر کس کای خود پای ثبات
 بر قرار داشته از محل خود حرکت نکند و آن شیخ بر حد و بر

بیج آفرید آوان بر نیاده و فغان نداده و بنویسد کافش نسوزد
 ناید که آید صدای جرس امر عالی را اشتهال نمودند و در ساه
 ش درای کج تیغ ایلیخ اخل بکشت انطریق سعادت بکل بیخ
 باد بار شد یکبختی را پس خطا کرد و بگریخت و او را بتر چسب
 زبود و ناپود امل او چه خیزد بخوس را حوالان زجر می ژادند
 کسی فر طزل ز کس ندید گفت
دو رکوب حضرت صاحب قرانی بغرم جنگ سلطانی
 روز دیگر که از کین گاه افق شد خاور و علمها را بر افراخت
 تیغ دو زشب را سر بیداخت فلک را شد هی انهرها طاس
 بدل شد لباس آل عباس صیاح جهان شبه لشکر از سر دو
 طرف بخوس و خروش درآمدند علما کس و ندک و نکسان
 بدید آمد از روز نخست نشان ساه از دو جانب صف آراست
 و شیت آسمان وار بر خاستند غریبون کوس که بدون شکاف
 زمین را در افکند و بخش بناف سیر بر آید و درگاه شاه
 بر سر نهاده اند گردان کلاه صاحب قرآن سپهر افتاد
 بر توای اقبال اشراق بر منق و ترتیب لشکر افکند و منت
 قول مرتب ساخته نوع انداخت و بهادران را مقدم ساخت
 و بیادگان لشکر چربا گرفته پیش استادند و آمرزاده محب
 در قول بندک تعیین فرمود و اطراف و جواب قول را بدلا و
 صندوق و صفت شکاف و لای و مستحکم کردند
 بر آرات لشکر چون بلند بشد و کز و کان و کند

ما کند

برآورده کوی زامن میخ جداگاه از موبک مرکب و حصار برآورده
و بنی مبارک با بنیت و سنت و قشون مملکت **سیرات جنگ بردار**
و دریای از امن انباشته در عقب لکر باشد **سیرات جنگ بردار**
نصرت عثمان گرفته و اقبال در رکاب و از آسمان رسید بشار
و لشکر مخالف نیز در مقابل صفها مرتب ساختند و علما بر آنجا
نیز نیستان شد آورد گاه و پیشد دیدان خود رسید و ماه
دولت لکر گویم که در کوفه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف
و دریای سیاح در آمد بجوشن و زمردان جنگی بر آمد خورش
احل فتنه را کار سازی نمود و سپه با سپه دستبازی نمود
بر آمد ز لشکر ده و داد و کین و پیایند روی سوار پرتیب
دین اشنا از طرف میسر شخصی خبر آورد که از میانه ننگ
کوچه اقلن و بیک یاری اقلن و قاف و داد و صوفی داماد و
تو قمتش خان و اتود کو با غلبه تمام بمقابل میسر لشکر صف
حضرت صاحب قرآن بتجلیل تمام متوجه ایشان شد و باقی شها
آراسته جل که دایان چون صوت عساکر که دون آرا
شاید که دند پست داده و در بکین نهادند و آن جمله بیت
و سنت قشون که با حضرت صاحب قرآن بودند جمعی در
عقب ایشان روان شدند و ایشان چون بتول خود رسیدند
باز گشتند و بر آنجا عت که در عقب ایشان رفته بودند حمله
آورده باز که داندند و کفایت صاحب قرآن رسانیدند و آنجا
گشتند و بعضی از هر طرف بکریختند و بدین واسطه قشون

را

بهم زده شد و ایشان و لکر گشته پیش رانند و بر حضرت
صاحب قرآن حمله آوردند **امیر شیخ نوالدین** جان فدا
و لی نعمت و توکل بر حضرت عزت کرده پیش دشمنان
فرود آمد و بنجاه کس با وی فرو دادند و بر خیمه تر جگر دو
ایشان را باز داشتند **بهرتر** گزشت شأن شد و
به پهلوی در آمد یک پهلوان و محمد آزاد و علی شاه برادران و توکل
با وی و بی سر یک عرابه از عرابه ها و مخالفان کوفته بیاد دند و مرسته
در پیش حضرت صاحب قرآن کامکان بجای چهر بهم بستند
و الله داد باقی قشون و فادان بعد رسید او نیز به پهلوی شیخ
نورالدین پیاده شد و حسین ملک قیچین نیز با تنگکان رسید
و فرود آمد و **امیر زبیر** چاکر نیز باقی قشون خود بیامدی با
ایشان مراقت کرد و قشون قول با وق و علم رسید که در
ز دند و بر غو کشیدند و سواران انداختند و استوی نین با
قشون خود در رسید در عقب قشون قول فرود آمدند
سپه نهیب خود کشیدن کور جنگ و زمر مغزی بر و از روی رنگ
نهی دلیران بر آمد با وج و هر گوشه می رفت چون موج موج
و هر چند لکر دشمن فرج فرج آمدند و حملهای پای کردند
نمودند بهادران طغر پناه را که فرو دادند و سو کدائی کرده
تیری انداختند از جای توانستند خنایند **بیه**
ز بس قتل و زخم اندوان دشت کین و توکنتی که دریای خود
ز بس کشتگان کرد و کرد راه و بر بازان محسوسه و بکا

بل

و خداداد حسنی که قبل دست چپ برد از کوفه اعلان که قبل
 دست راست مخالف بوده گذشته از پس پشت افتاد که در وقت
 حضرت صاحب قرآن اساده جنگ میکرد در آمد و بر آستان
 تن باران کردن گرفت و در آن حال امیر زاده محمد سلطان
 با قو شنای خاصه آراسته و مکمل بمرد و رسید و از دست چپ
 حضرت صاحب قرآن در آغوش جنگ مغول شدند و مجموع بهادران
 با اتفاق حمله آوردند و بیکبار بر لشکر مخالف زدند و بنام
 شمس آباد و ضرب شان آتش ببارد دست راست دشمن را بکشت
 که دایند و امیر حامی سیف الدین را که قبل دست راست بر
 از آن صعبه حالتی افتاد و دست چپ مخالف که قبل ایشان امیر
 علی بیگی و بخشی خواج بود غلبه کردند و از وی گذشته او را در
 میان گرفتند و از نیزه دل آن جان برداشته با قو مان خود فرود
 آمد و چپ را پیش گرفته و سو کد مسمی کرده بمذا فیه و مشابه
 دشمنان دست جلالت بر کتاف زد و چون کوه پای ثبات
 فرود کرد ششهای مردانه نمودند و هر چند سپاه مخالف بمرد
 یکدیگر می رسیدند و بیست و شمس و سالیق حمله می آوردند
 ایشان بنام تیره را بازی کردند و **ترک** گمان کرده جانها را
 فاسق گمان تیر بر سر کردند و **جانا** جانها بهادران خود را از
 طرف دیگر در آمد و بر دشمنان حمله آورد و جنگی عظیم در پیوست
بر آشفته شیران کربال گیر و فرود میخشد از دو سو تیغ تیر
 شان شبه خون کساده زدند بر او رسته صد بیست تیر فرونگ

کینه

خونگی سه سرخ کل بادا و کل خون بر آورده کل نادان
 ستم باد پایان ز خون جگر عتیق ستم نامند دین بخون دروغ
 و چون آن دو میر صاحب شد بر بل **دو** دهن دشمن شکاد کشود
 پست اتفاق شعیب یکدیگر باز دادند قبل دست چپ مخالف را
 که در مقابل بر دشمنم کردند و ایند و **تو** خواج آقا غایت دستبرد
 دلاوری نموده از مسیر مخالف آنچه در برابر او بود براند و امیر زاده
 رستم عمر شیخ با قو مان خود برق وار و صاعقه کرد او را بهادران دو
 خرم ثبات ایشان را سوزانید بکری نایند و در آن خرد سالی نام
 بدو نامدار زدند که دایند **ان البری اذ اسری فتنه**
و این البری اذ اسری اسرا و یقین می بهمین که از قریان
 ترقش خات بود و با بهادران لشکر خویش پیش را برد
 شاید خود را و کتاف منم و مزبری که در جنگ پیل افکنم
 لشکان دوم بر سر کوه سار و نهنگان خودم برابر جوانان
 شام ز پهلوی در آید بنا ف کتاف میگویم ایک مصاف
 و آن از بر آورده و عثمان بهادر را بهار زت طلبید امیر
 لاف باد انکین او آتش حیت زبانه زد و بی توقف
 دهان کت بر پشت باد و عجب بین که بر باد کوه ایشان
 در آمد بمیدان چو سپیل بجوش که از کوه در پستی آورد
 در آمد بنا و در جانش گمان و چون مخالف شکالشان گمان
 و چون عثمان بهادر با قو شون خود ایشان رسید از طرف
 در هم آویختند و بی دریغ شمس و سالیق بر یکدیگر میخشد

جگر می

جان درم آویختند آن سپاه که از کد شد روی گیتی سپاه
ز بس قتل روی زمین خون گرفت فلک اندازان چرخ دستی نکت
عاقبت الامر از نیروی دولت فارس عثمان بهادر غالب آمد و بخانه
مستوران کرد اینده برانند و دیگر امرا و بهادران عساکر که درون مآثر
مرکس در محفل خود داد مردی و مردانگی دادند و از میان اقبال
صاحب قران و سال سپاه مخالفت را یکبارگی برهم شکسته به دا
سترت و پریان ساختند و توقعتن خان با سواران دکان چوچی
شاده و امرا و نوینیان پشت بهزیت داده روی بگریز نهادند و بیگار
از لشکریان ایان کشته شد **فدا داد و دست شهنا را**
بهزیت در افتاد بدخواه را زدستی بی خون و خوی ریختند
که فشد و کشتند و آویختند بران چوخی خون کت صحای
سراسر زمین سوزن لعل کت بخون غرقه شد مرکبان را نعل
تو کنتی مکر در شوق شد سلال جو بر دشمنان شاه شد کامکار
شد از خنجر کاد او چون نگار فدو داد از زبان خنجر فرام
که دید آنچه مقصود بودش بکام بشکر خدا روی بر خاک سود
که پیروزی از دایر پاک بود سواران دکان و امرا و نوینیان زان
زده و مراسم تهست بجای آورده نثار ماکر دند و حضرت صاحب
قران ایان را کنار گرفته شایس فرمود و بایت نصرت سوار
از آنجا نهفت نموده بنوع و نیروی روان شد و چون کنار آب
قرای مخیم نزول سپاه نکت عاظت پادشاهانه تنقذ احوال
اعوان دولت نموده امیر شیخ نورالدین را که «چک جانباری کرد

بود بر پهنای و تبت اخضا من کید و پایه قدر او را بلند
کرد اینده اسب و جاده زرد و کمر مرتفع از دانی داشت و صد
هزار دنیا و یکبارگی او کلکاف فرمود و دیگر امرا و بهادران که آثار
سجاعت و جلالت نظیر و رسانید بر دند مهر را او کلکاف داده
بانواع توان من خبر و راه سرافراز کرد **دانش گفت**
دو ایلخان فرمودن حضرت صاحب قران از عتب
تو قمتن خان صاحب قران کیتی نشان احوال و فایم
پرودت درین فتح سپاهین حاصل آمد بود با غرق بکدشت و امید
زاده امیران را و اگر بیست از مصاف از اسب خطا کرده بود و
دست بنار کش اسب کسری یافته و در غرق بکدشت و امیران دکان
و امیر حاجی شریف الدین را پیش از بان داشت و لشکر اختیار
کرده ایلخان فرمود و شکامنی توقعتن خان روان کت
بتجیل تمام شد و دود در عتب او میراند و چون معبر آبل رسید
که آنرا گذارت تو را تو کیند پس از آن خان قویری جاق اعلی را که
ملازم حضرت صاحب قران بود چوچی بهادران او زبک که در سلک
ملازمان مرکب سپاهین منوط بر دند همراه کرد و اسباب پادشاهی
آماده داشته نخلت طلع دود و کمر زین شرف کرد و اینده بان
آبل بکد رسانید و خانی الدین چوچی را با و تنوین فرمود
آوردیدی جهان بنوع قران برسان یانه دادی بان کیم در حضرت
سازاده چوچی شاده بجنب فرموده بدانجا آب رفت و جمع آوردن
سپاه بر کف و منبط آلس مشول شد و عساکر که درون مآثر

شد

در دشمنان شافعه تا او لنگ بر فسد و بیاری از ایشان را بقتل آورد
 و آن دو نفر بر کشتگان از این طرف ضرب شمشیر قائل بود و از آن
 طرف آب نمی آید و آنکس بیست ایشان را گرفته اسیر کردند و آنرا که
 از ایشان بعد از خود را در آب انداختند و آن طرف آنکس که شمشیر
 نرفته شمشیر خان خانی را با خان و بان و سرجه داشت از بیابان پنهان بگذاشت
 و از هم جان با نبرد و دی که نیمه بطرف بول بچنگلستان در آمد و آن
 چنگال شیران دشمن شکن امان یافت و لشکر منصور از این سوی
 آب تا آن موضع رفد که در بر کس اول دشت قجاق از آن
 طرف آب با نجا رسید و در دشت غارت کرده و آن موضع نیز دیکت
 بظلمات و سپاه ظفر پناه آید و نیز بیست دشت قجاق
 که در دشت بخندان غنیمت بخشید که انداز آید آنرا بدید و بیست
 زسیم و زن و قند و لعل و ... مازل کران ما کران کشته غلامان
 کثیران و راوش شکل بوی و شافان مرکب و زود خیز و بدید و از بر قار
 غواشی و انواع حیوان بسی و شمار جهانی چه اندکی و امیر زاده میرانشاه با
 امر که بکنا آب قوای در غرق ماند و در غرق را سر کرده و از میان
 بیاورد در موضع بی لطف از فوق لوق بمو یک جایون ملحق شدند و چون
 در آن سفر خجسته اش اگر سازادگان کرام و امراء عظام ظفر آسا ملازم
 رکاب معالی بودند علم دولت ملاحظه رعایت جایت و زم در خاطر ما
 انداخت و فرمان واجب الادعای بصدور سوخت که امیر زاده بر محمد
 عمر شیخ با ستمزاران سواران ملک سراز معاودت نماید و امیر
 شمس الدین عباس با سه هزار مرد و غیاث الدین ترخان که دخل

دند

یون

توان او بود بدار السلطنة سرفروند شایسته ای که بر حسب وقت
 روی ترجمه بر آید و رفتی چون از دیند کشته باره بیل رسیدند
 از تیرین خیر آمد که قرا یوسف بر کان با غلبه تا کان که باز جمع شده اند
 در حالی که ناکت و غنیمت خوی دارد امیر شمس الدین عباس و بیست
 الدین ترخان بر قراو علزم سرفروند شدند و امیر زاده بر محمد با امر خود
 مثل امیر ابو سعید بر لاس و بکس و دولتی و توکل بهادر میرین آمدند
 و سپاهی که در آن حوالی بودند تمام جمع گشتند و امراء سازاده میرانشاه
 که تیرین مانده بودند بایشان پیوستند و عرض سپاه دید و روی جلادت
 بطلع و قمع مخالفان نهادند و چون بخوی رسیدند نزل و جالیق بالکر
 ملحق شدند و در آنجا خبر آمد که قراول قرا یوسف در قراو است
 امیر زاده جوانخت ایلغار فرمود و چون سایه وصول مرکب کس و
 کثایس بر قراو افتاد قراول قرا یوسف را از استماع توجیه
 عساکر دیون مآثر ارکان نبات و قراو منزل شد و روی
 و اضطراب بصوب هزیمت و فراد آورد امیر زاده بر محمد در
 غنیمت ای ایلغار فرمود و پیوند مایه و ملک عزالدین کرد
 بالکر خود در آن محل بمو یک امیر زاده جوانخت ملحق شد و سنان
 مبارزایه امراء لکر باین از غنیمت قرا یوسف بهر تاد و سه منزل
 از بی ایشان فرود آمد و امراء آنرا آویخت بر فسد و چون قرا یوسف
 یافتند باز گشتند و امیر زاده بر محمد از آنجا مراجعت نمود و آن
 تیرین کشته بسلطانیه آمد و خان داده او را طوی داده خلعت
 رسانید و بجانب شیراز روان گشت گفت

با

در ناخت فرمودن صاحب قان مظفر الوادیت رایت
الکس جوجی و ولایت روس رایت عالی همت صاحب قان
 کتی شان که در امری جز بنایت قصی آن رضاندازی بدان
 لگتن و ماندن تو قمتش خان و قتل و قهر پناه و لشکران او
 خاست که مجموع آن ممالک و ولایات را در خون پیچید و تصرف
 آورد و تمامی اقوام و احشام آن حدود و فرامی متعدد و مشام
 سازد بقطعه روس دست رایت جوجی خان بکایت آب اوزی دما
 دست بی پایان روان شد و امیر همانا بقراولی تعیین فرمود و
 او قتل و زکرفت روی جلالت برآ نهاد و چون باب اوزی را
 در موضع منگرمین بیک یارق اغلن را و بعضی اوس را زبک که در آنجا
 بودند الا لان کرده و اکثر ایشان را در وقت ضبط آورد و جانشان را
 یکسوان جان سپردن توانستند برد و با شمع و اغلن و آقا و رفیق
 و از آب اوزی گذشته بالوس مریدی که دشمن ایشان بودند در
 آمدند و حال ایشان آنجا از غارت و سربردتر شد و از آنجا قرا
 آقا و فارجه بر روم رفتند و در حوالی ایشیه ساکن شدند
ف و کماله منزه شوند آنجا آمد و چون حضرت صاحب قان
 از آب اوزی بازگشت بسعادت و اقبال آتشک روس فرمود و
 عساکر کرده و ماش یک یارق دکر بان بکنا و آب تن در میزدند
 از پیش آب خون خواور داشتند و از عیب لشکر جواد و بقراسی
 که از شهرهای دیوستان رسیده تمام آنرا از اندوهن شهر و سوان
 غارت کردند بیک یارق اغلن بنایت عاجز و بجان کت و از سر

ضرورت و اضطراب اهل قان و لاد خود را در خنکال بلاد کرده با
 یک پسر بکرمیت و از میان ایشان پسرک رفت و پناه ظفر پناه
 ذن و فرزندان و مستلفان او مجموع پیش حضرت صاحب قان
 آوردند و آنحضرت جهت ایشان خرگاه و خیمه تعیین نموده و بزنگ
 رعایت فرمود و از چهار پایان و اقمه و اجناس و مرکب و غیره
 بی اسباب ارزانی داشت و خوش دل و آسوده خاطر از عتب
 بیک یارق اغلن بفرستاد و امیر زاده میرانشاه و جهان شاه بهادر
 و دیگر اماران قومان و تران بالکریان بازگشت بطرف برانقار
 جوجی دیگر بار ناخت کردند و بایشان رسید بیک خواجه دیگر
 اماران با تمام اوس او شوق بقتل و اسیر و غارت و باران و دوزخ
 برآوردند و اوقوس و اوس جوق و این غارت کردند و تمامی
 اوس و ولایت را در وقت تصرف آوردند و مال و منال فرودان
 حد تخمین و معم و خیال ضمیمه دیگر غنیمتها کت و کله و ریه و
 کرفت و زنان و دختران صاحب جمل اسیر کردند **ف**
 کرفت و لشکر سلطان آفاق بسی بیکران از دشت بچاق **ف** و بیک
 پری و شش دختران سرو بالا و ظریف و چابک و دلیند و رعایا
 بجانب میگو که هم از شهر بار و دست نهضت فرمود و آنجا رسید
 پناه ظفر پناه تمام آن ولایت را از شهر و سوان بنا شدند و
 مجموع امراء آنجا منکوب و مغلول ساختند **ف** بنیروی بازوی و شمشیر
 برآورده از دوسیان رستخیز و پس روی برهم انداخته **ف** و
 دست کوی برافراخته و غنیمت بیار بدست لشکران

بخندان کرانمایه در کار بود که آنرا شماری بدیدار بود **نظایر** **نظم**
 در کافی و نفع زینتی که متاع داد بی دینی زکات و انطوائی
 زده کوه بر کوه چون کاف بخوار باقد زینت دار و نیکو
 سم و سیه نین پیش از شمار ز فام بخندان فرو بسته بند
 که تهر آن که شاید که چند شتی اختیار سبستان فزون
 جو حال شب افتاده بر روی فروزد و سحاب و دیوار لعل
 که آید ضیاء از شمارش برنج و و رای این قضایب و اجناس امیرزاده
 محمد سلطان نیز جمیع اقوام قباخی قمار را غارت کرد و دیگر اقوام
 و طایف مخالف تیرگی قوم کرد و قوا و برلات و بوی رکت و کلپی که از هم
 لشکر منصور و بیابان محبت و سرگردان می کشند و راد و یافته
 غارت کردند و اموال و اسباب فراوان غنیمت گرفتند و زنان
 و فرزندان ایشانرا اسیر کرده بیاوردند **فکیم** زان پری رویان دو
 صاحب قران سپهر اقتدار غر جی گرفته از آنجا متوجه طرف بال
 چمکین شد و چون بکسار آفاق رسید امیرزاده میرانشاه و
 با او بود کنا و آب تن گرفته و دشمنان را تاراج کرده در آنجا بویک
 ساریت پیست و برایع لازم الاتباع نهاد یافت و در آفاق ملان
 از میان غیرت جدا ساخته و بگرداند و تمام بی دنیا ترا تیغ جهاد
 بگردانیدند و خانه ها شان غارت کرده آتش زدند و صدقه
کم من فیة اهلکناها بظن راند گفتند
 در ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران بجانب جی کس
 رایت حضرت شواران آنجا نهفت نموده بصوب قباخان روان شد

چو کسان علف نادما که میان آفاق و قباخان سوخته بودند
 و بدان شب بسیاری از چهار پایان عاکر منصور دران در
 ملت شد و قریب هفت شت روز از بی عطف تشریف کشیدند
 و از آب و گل بیابان گذشته بقباخان رسیدند و چند روزی در آن
 و حله توقف افتاد صاحب قران یکی شان امیرزاده محمد سلطان
 و امیرزاده میرانشاه و لشکری امیر جهان شاه و دیگر امرا را بجانب
 جی کس فرستاد و بمالند و کمر چند روز در قران ولایت را تسخیر
 کرده مراجعت نمایند شانرا در کان و امر بر حسب زمینده ایلغار کرد
 و بتجیل تمام آن ولایت کشفه از میان بایند آسانی و قوت و ولایت
 حضرت صاحب قران مجموع اروس جی کس را بدست تسلط و
 استیلا تاراج کرده غنایم بسیار گرفتند و بعبادت و مسلات
 از آنجا معاوت نموده بشرف باطن برسا استعفا یافتند
و در توجه مویک کردون
بجانب البرز کوم چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از
 مهابت ولایت دوس و جی کس بر داخت با نهای عاکر کردون
 مآثر بصوب البرز کوم بازگشت و درین لشکر ساخته عزت
 و حجت پادشاهانه بواسطه تهتی که در واقع حقیق ندانست
 بتسل امر عثمان عباس قران داد و جان سروری بسبب افتاد
 جمعی مستعدان از پای درآمد **والا امره الحقن الله** و رایت کشور
 بنیت عزرا توجه بوری و برات شد که حاکم قوم آس بود و در آن
 طریق جنگها بود در خانان انداخته و راه ساخته امیر حاجی شیخ الدین

با غرق بکشت و بقصد جهاد به البرز که برآمد و قلعهها و کوه و دربار
 محکم با مخالفان دین مجاریه بسیار کرد و در جمیع موافقت سپاه ظفر قرین بر
 وفق میعاد **و ان جندنا لهم الغالبون** نظر آمدند و بسیاری از آن
 بی دینا بتبع جهاد کردند و بآتش **جَنَّمَ و بئس المهاد** فرستاد
 و قلعهها را با آتش خراب ساخت و غنیمت بی شمار از اموال کفار
 فتح روزگار و کفر نصرت شاد گشت و از آنجا منظر و منصور
 با مساع مشک و غنایم نامحسوس و باز گشته باد و بی میان نزول فرمود
 و امیر جامی سیف الدین که در غرق مانده بود ترقیب طوی کرد و
 جانی خسروانه بر ارات **بیت** زده باد کاهی بر دست طناب
 ستون ند و پیش از **پیشیم نایب** بکوه بیاراسته تخت نهاده
 نشسته به و خسرو تاج و **دشمن** سران جهان جمله «پیشگاه»
 سرافکنده «سپاه یک کلاه» کمر در کمر تاج داران در **پیش**
 پیش جهاد کوی پس و در **پیش** نخستین ز جلاب نشین **پیش**
 زمین گشت چون حوضهای بهشت نهادند خان انگلی **پیش**
 گرایند شد که در عین بیخ و برینتی کاید از سرشار **پیش**
 فرو ریخته کوهی از سرکشار خوشهای الوان و مرکب **پیش**
 خوانهای زوین نهادند **پیش** جو خوردند خندان که آمدند **پیش**
 میاب خودند با بانگ **پیش** ز کوه دوت گرفته صدای سرود **پیش**
پیش که منته از خفته یافت بهر بر آسود با بهلولانان در **پیش**
 دگر منته دوزی بندید **پیش** کن او فال فیروز آید **پیش**
 نیزه دناک پس بخواهند **پیش** به رفتن علما برافراختند

گفت در توجه حضرت صاحب قرآن
بقلمه کولای طایس و غمران حضرت صاحب قرآن با غرق
 گذاشته از آنجا توجه قلعه کولای طایس شد و ایشان نیز از طوایف
 ساکنان البرز بودند و ساکنان آنجا را قلعه و حصار و محکم بر بالار کوه
 بود و راهها بر غایت دشوار داشت از پس بلندی بمرتبه که نکرند و با جمیع
 خیزماندی و کلاه از سرافشادی بخصیص قلعه طایس که در سوسین
 کمر کوهی رفیع واقع بود چون ایشان را جانی ری و آه تناعش و کوهی که بر
 ثواب جان نبی رسید مثل تیز آن از قبیل محاللات و مهم کشودن آن
 هیچ وجه تصور نمی توانست **صاحب قرآن** کامکار و جاعقی را از قبیل
 مکریت که در عساکر منصور بودند و ایشان در کوه دوی بحیثی **پیش**
 و چالاک می باشند که هر جا که می باشند که هر جا که بخیر تواند رفت **پیش**
 طلب فرمود و به تفتیش و تحقق و امهال آن قلعه فرمان داد ایشان
 بر حسب فرموده بخت و جوی محل بر آمدن و فرود آمدن آن کوه
 مشغول شدند و هر چند بکشتند و احتیاط نمودند اصلا طریقی
 بآن قلعه توان رسید نیافتند **پیش** رای مشکل کشای آنحضرت
 برق اندیشه بران کاه فریاد انداخت و بعد از امان نظر بر فرود
 ناخند در دبان بلند بساختند و بر یکدیگر میسند کردند و بر کمر اولین
 نهاد و جمعی بهادران بیالای بر آمدند و در دبان بر گشتند بر کمر دومین **پیش**
 و بیالای بر آمدند و باز بر گشتند بر کمر سومین نهادند که قلعه در آنجا بود و
 آن شیر مردان دل از جان برید و با شمشیر کشید از پی یکدیگر بر دبان
 بر آمدند و کوهی دیگر از دلاوران جان باز دست از سر گشته و

ند

دل از جان برداشته در بالای کوه طناها بر میان بستند و
سرهای طناب بر قله کوه مستحکم گردانید با ششاه آب دار آتشبار
تا بر این قله فرو آمدند و سر دو کوه با اتفاق از زیر و بالا حمله
آوردند و سر چند که از قله تیر و سنگ می انداختند و بهادران هر چه
شهادت فانی می شدند دیگر دلاوران دین دار از فر دولت
صاحب قران کامکار روی جلالت آن کار می نهادند
حسن عالم سوار ای جند انک عالم می کنند و هر چه دیگر بستی از غیب
ایل طلع جوت آفت ساری و اراضی از قران و نشیب تا بط و صاعد
یافتند مضطر و سراسیمه گشتند و بهادران سپاه ظفر پناه آن
قلعه را باین نوع متحرک و آیندند و بسیاری از قوم اردو کوه که در
آنجا بودند بشکست آوردند و روان شد که چندی خون زکین
بر زمان سلطان توران کرد و غلط شاه توران و ایران می
که عدل سر پیمان بود و عالم و کولا و طایس و اچ
از پای دوا آوردند و رایت نصرت شعاد از آنجا نهضت فرمود
بنوعیه قلعه می لاد شد که ای ترک که از غلط و امرار ای پس جوجی
بود پناه آنجا برده بود و در آنجا راه در موضع بلکان یک روز
توقف نمود و در آنجا جندان عمل بود که لشکران سر چند
برداشتند و آن آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان شد
و آنرا ای لایم حجت مکتوبه بولاد نوست و مصوب براد
او ترک پیش او فرستاد محفل کثابت و رسالت آنکه او ترک که
القی بن آه رده است بریت و اگر نه با لشکر می نهاد میسران

دشمن سکاد می آیم و چون مکتوب بولاد رسید از سر استظهاری که
بمصانت حصار خویش داشت در جواب گفت که قلعه محکم دارم و
اسباب جنگ آماده است و آتشی که پناه من آورده تا جان دوتن و
یک در بدن باشد و نیادم و تا توانم آن را محاطت نموده نگاه دارم
و چون آن جواب بکسرت صاحب قران رسید سعه حجت پادشاه
برافروخت و در راه آن جنگ سخت بود و چنانچه از کثرت اسلحه و جنگ
افغانان با دجا یک نهاد از آنجا فاشان خیزان گذار کردی آمر عالی
صدور یافت و عساکر که درون آثار و فرسنگ جنگل برید ساختند
ورایت عزم برافراختند و چون بدانجا رسیدند قلعه او در بود نبات
سخت و مردم آنجا را گرفته بودند و دل از جان برداشته فغانی او
بجنگ مشغول شدند سپاه نصرت ظفر پناه بعد از کسری برایشان ظفر
یافتند و قلعه را کسری بسیاری از آن کرمان را بیع جهاد بکند و آیندند
و آتشی که یکم بر بار کوه البرز بدرفت و لشکر منصور خان و آن
ایشان را غارت کرد و آتش زدند و آه و آله بسیار و غنیمت بی شمار
دین اشخاصی خبر آورد که سه فوج از مردم بی دین گرفتند بکس
که برآمدند و ماشاده حضرت صاحب قران متوجه ایشان گشت
عساکر که درون آثار جنگ کردند ایشان را بگرفتند و تمام آن دو زن
بآتش برافروختند و از برافروختن امیر زاده میرانشاه خبر فرستاد که او ترک
دشمن کرده ایم و در میان کرمان البرز موضع اباسه در آن
صاحب قران سپهرا مقدار بسعادت و اقبال سوار شد و آن صفتها
و در بار کوه البرز گذشتند در اباسه نزول فرمود و در آن محل آتش

گرفته و بسته برگاه عالم پناه آوردند و زمان مطاع صدور یافت که او را
 بند نهاده مجبور کن داشتند نهاد و لشکر منصور بسیاری از مردم آن
 نواحی را قمارت کرده در ظل رایت نصرت شان بازگشتند و در
 میان پیوستند **شکر** سپاسش تیغ بزم برآورده از کوه البرز کرد
 و صاحب قرآن کامکار با تمامی عساکر نصرت شان چند روز در پیش
 طاق و محالی آن ترقق فرمود **گفتند**
در توجیه حضرت صاحب قرآن با جود بسم و قلاع کنار که
جانب بود صاحب قرآن مالک شان با عساکر فیروزی نشان
 ایلغار کردند متوجه بسم شد و چون بعبادت و اقبال آنجا رسید
 تمامی آن اوس را بفرقه ولایت و زافنون پیغمبر کردند و محمد پسر
 خیر خان که مطاوعت و انقیاد بر میان جان بسته با ایل خود در پناه
 سربا اعلی حاضر آمد و بفرقه با جویس سرافراز گشته در سلک بندگان
 درگاه انحراف یافت و جمیع دیگر از ایل آن ولایت که تخته بودند و پناه
 بکن برده و بجایهای سخت در آمده که پیاده بد شکاری آنجا توانستی رفت
حضرت صاحب قرآن بنفس مبارک متوجه ایلیان شدند و آن
کوهها برآمد پناه ظفر پناه دست جلالت بچنگ برکشادند و مجموع
آن قلاع را تسخیر کردند و ایندند و با شارت قهرمان قهر مردمان آنجا را
 بسته از کوه بیندا خشد و در آن کوه چنان بی ولایات بکشد و در
 تضامین آن مراقبت بی عمل بود که فرمود آمدن از آن **فرمود** و چون تمهید
 و نه پیاده بلکه خود را در پای می بایست کرد که لغزیه بشیب آیند و آن
 خدین سزیدین دار که از غایت شغف با حرا از فضیلت جهاد بنفس

ن

ببارک ترکب آن احوال و اخطای **کشد** هزار آفرین از جهان آفرین
 بر آن شاه باد انش و داد و دین که تصدی نبودش و تیغ آختن در
 بجزایرت تمت افراختن و در مواضع که از غایت ارتقاء هم از دوج
 قاصر آمدی بقوت دولت جوانیکه حسن رای و تدبیر نما نازا شد
 و اسیر کرد و قلعها را بجز تسخیر و آورده و یک دور و ذاتش قهر جان
 برافروخت که در و شک آن در هم سوخت و مجموع کلیه با و بجا نهار
 ایلیان را خراب و ویران کرد و ایند و از آنجا فرود آمد و امن کوه او را
 ناخت فرمود و لشکر با نیز غنیمت بسیار بدست افتاد و از آنجا باز گشته بجز
 بیش کنت روان شدند و آن ولایت را با نوار عدل و احسان و آثار
 مکرمیت و امشان آذین بست و آملی آن موضع که بیسته آمد بودند
 و انقیاد بخنده سیر و غال یافتند و ملحق نظر غنائت گشته از خوف
 و مراس این شدند و فرکان تضاجریان بنیاد پیوست که لشکریان
 اصلا متعین ایلیان نشوند و بکم و پیش زبان نرسادند تا عالمیایان
 معلوم کرد که مرجع از نیک و بد مردم می رسد جز از سزا و اعمال و
 افعال اینانست چنانچه از فرار نص **من عمل صلیحا فلینفید**
و من اساء فعلیها مستناد می شود و حضرت صاحب قرآن
 از آنجا گذشت بر ولایت **فرمود** جو توره قزاق ناخت آورد و بجا
 سپاه ظفر پناه تمام کرامان که در آن کوهها بزرگ نشد داشتند
 طبع تیغ فساد سوزن کردند و ایند ایل جو توره قزاق را تا اواج کردند و احوال
 و غنائم بسیار در حین حصول آمد و عمل فرادان نیز برداشتند و
 از آنجا موضع بر غار قم رسید و در آن محل قشلاق فرمود و تمامی آملی

ولایت مقتدره قادی قورق از سزاخان و مطاوعت بای انستاد
و متابعت بر کاه عالم پناه آمدند و مراسم بندگی و طاعت گزاری
برای آورده بنایت و عمارت پادشاهانه سزاخان گشتند و در میان
خزاینه بسی مواضع بود که مردم آنجا بر آب اعتماد کرده آنرا حصار خود
ساخته بودند و در اظهار شعار خدمتکاری و فرمان برداری
تعاون و تقصیر نمودند و ایشانرا بالین چیان می گفتند یعنی بامی
حضرت صاحب قران جهت استیصال ایشان جمعی را به المینار
فرستاد و چون رستان بود باها مقدار دو کن و زیادت پنج بسته
فرمان شد بر سر آیکبر و زیست کاهناروان بست تر و درین پیکان بران
پیکر سپاهی جو مرد و مل و دلاوران بدوی غ کدشته تمامی آن خزان
بناشد و در چون تپیدن و تصرف آورده ایشانرا بفراتیدند
و اسیر کردند و منظر و منظر و مراجعت نموده بمسکرمایون
گفتند **و در ناخست فرمودن حضرت**
صاحب قران منظر لای حاجی ترخان و سرای را چون عمر تابان
از بندگان حضرت صاحب قران که بر حسب فرمان بغبط حاجی
مشغول بود از محمدی کلانتر آنجا آثار نمائنت تنفس نمود و صورت
مال عرضه داشت پایه سیرا علی که دایند رای عالی تحریک استیصال
حاجی ترخان و سرای را و جهت تمت بلند جناب ساخته در اعز و امیر
ناده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سینا الدین و
دیگر آمار را بکدشت و بنی مبارک المینار فرمود و آن رستان
بنایت سر برد و برف بسیار **و تاب را که بود زان سن تاب**

نسخ
دبی

پیشند

آب را تیغ و تیغ را کرد آب، کون قائم زمین حاصل پوشش
پرخ سنجاب در کدشت بود، عساکر که دون مآثر برف کوفته
و حاجی ترخان بر کنار آب آئل و اوقت حصار و رامتعلی آب
از کنار آب آئل و اوقت حصار و رامتعلی آب از کنار آب
نهری کشیدند و تابان آب رسید و بنام از یک جانب شهر آب
بجای حصار است و چون رستان در آنجا رخ بونی می بندد که سطح آب
حکم بسط خاک می گیرد بر لب آب از پارهای غ بجای خست و کل دیوار
بنیادی نمهند و ششنگام آب بران می پاشند تا مجموع بر هم بسته یک
لخت می شود و باین طریق بلند ساخته حصار شهر را بآن دیوار یکبار
ازین محل میگردانند و در روان می نشاند و ای این موضع عزت
ازین جهت ثبت افتاد **المقتدر حضرت صاحب قران جو**
بنزدیک حاجی ترخان رسید و چون با اندک فزی از خواص
سپاه بجای ترخان رانده و محمدی حاکم آنجا حکم ضرورت باستیصال
بیرون آمدند و آنحضرت او را با امیرزاده پیر محمد و امیر جهان شاه
و امیر شیخ نورالدین و محمد و خواجه آقا خاناکر بطرف سرای
فرستاد و حضرت صاحب قران کجای ترخان در آمد و بعد از آن
حق المال امان و تحویل آن مرجه در آنجا بود از صامت و غیر
عرضه تاراج گشت و شامزاده مسادایه با امرا از آب آئل بر
روی غ بکدشتند و بر حسب فرمان محمدی را بنیغ فرستادند و
طعمه ماسیان شد و سپاه طغز پناه سرای را بکدشتند و آتش فو
بسی خشد و احطام و صحرانشینان آن نواحی را بجمع غارت

کرده برانند و پا و دند و خرابه کردن سرای انشام جبارتی بود که لکر
 دشت در تحریک زنجیر سرای نموده بودند چه در زمانی که حضرت صاحب
 قرانی بر تخت فارس و عراق مشغول بود ایشان ما را الهن را خالی برین
 تخت کردند و سرای قرانی سلطان خان که بزنجیر سرای مشهورست به
 کردند لاجرم سرای بیست کوه ذیر و وزیر کشت **کلیخ** اندازد پاداش
 و تمام امانی حاجت خان که جایزه شهر با آتش زدند و گاه عالم پناه با سپاه
 بتسلط معاهدت نموده و چون بواسطه شدت سرما و سورت برودت
 مواضعت و فتن کمال لکر منصور داه یافته بود و بیست چهار ماه
 ایشان تلف شد و تنگی و غلامت رسید که یکم ازین بهشت دینار
 یک و یک کله کاه بعد دینار و یکس کو سهند بدویت و پناه دینار
 یافت نمی شد **مرحمت** پادشاهان غنایم حاجی بنی خان و سرای را از غلات
 و اموال و انواع فرجات که آورده بودند **بر لکر** بران از دانی داشت
 و تراچیان برایشان قست کردند و بعضی سیادگان سوار شدند **و**
 جو درای رحمت آمد بوج **سز** لکر برآمد باوج **کفت** **سز**
در مراجعت فرمودن صاحب قرانی در سال از دشت قیامی
و بلاد شمال چون تمام مالک دشت و زودت راستی و دست چپ
 الی جرجی و سایر بلاد شمال محذره تسخیر و تصرف در آمد عساکر
 کردند تا ش بلاد و مواضع آن قطره و فاجی و انا و اگ و ماهی و
 روس و هرکس و با ستر و کس و آفاق و قیابان و آلال با مجموع
 قریب و ضمیم آن تخت کرده آنار کمال تسلط و استیلا بظهور
 رسانیدند و آن دشمنان آنجه زن و مانع بودند آوار و سرگردان

و شتر و بی خان و مان کشند حضرت صاحب قرانی کیتی
 شان در اول بهار پنهان و تبیین و سبعمایه موافق سیچان
 یل از قتلای برغانم بعبادت و اقبال نهضت فرموده و
 در بند و آذینان روان شدند **سز** ران سپه ران افراختند
 روانی بعالم انداختند **و** کتی که کیتی کران تاکران **و**
 بجای آمد از غم صاحب قرانی **و** لکر که عرضش **و**
 بیابان بخیر برنگ بود و چون از آب ترک برده یخ جو و نموده
 موضع رفته رسیدند صاحب قرانی کامکار از اعزق جدا شده لکر
 ظفر قرین را قیادت داد و بنیت غرامتوجه اشکوچه شد و بعد از
 وصول سپاه نصرت پناه اشکوچه در میان گرفته فرود آمدند و
 لکران با طرف و جوانب و غارت و تاراج شاقه در حال
 سؤقل از فانی قویق و او هر با سر مرد بدو اهل اشکوچه
 آمدند با آنک ایشان پیش ازین عادت بود که پیوسته با کفار
 آن مواضع غرامت دندی قراول دست راست از آمدن ایشان
 خبر یافت و بفرع عرض مایون رسانید حضرت صاحب قرانی
و در آمد برین چون یکی از دما **و** سر بار کی کرده بروی و
 نه اسبی عنابی برانگیخته **و** تریخی نهکی در آویخته **و** با با نصدوس
 مکمل کردند پس ایشان باز رفت و ایشان در پس پشته فرود
 آمد و دند و آسان بعلت و لکر ده آنحضرت بنی مبارک
 که تنها بالا رفته برآمد احتیاط فرمود و بتجیل فرود آمد
 سپاه ظفر پناه آگاهی داد و لایران برای آن ناخشد و پیش

بیخ که دایره بنیادشان برافراشته شد **ف** عیسی برادر بزرگوار
 و او از هم جان پیاپی بگری برآمد و لاورد نام دارد **ف** و چون
 یک جوی پرتردش سکاد او را از آن بالا بطلایند **ف** و چون
 که کرد از قفس مرغ جانست کرد و سرش را بخرکین برین پیش
 صاحب قرآن آورد **ف** و سرکه از وثافت کردن و بپاشید
 آورد برش زمانه نیت و بعضی را از میان دستگیر کرد
 قرآن کامیاب بزبان غائب از میان سوال فرمود که شاپش
 ازین بشعار اسلام مشرف شد و ایما با کفار مجاریه میکردند
 اکنون چه شد که از آن برگشته بمعاونت ایشان می آمدند
 خطا و خود معترف شدند و بیدی کار خود اقرار نمودند و
 زبان سکت و انکسار با عذار و استغفار برکشاده زینها
 خواستند مراحم پادشاهان سامل حال ایشان کت و رقم
 عنق بر جای چاییشان کشید و با خلعت و انعام نوازش
 فرمود و رخصت داد که بجهل خود باز گردند و کلا شراش و کپا
 خود را بپوشان و ساستد که اگر در راه دین صادق دم و نایت
 قدمیدند توقت بیایید و از فعل بیخ خود انابت نمایند تا به
 بعنایت و تربیت سرافراز گردانند و لایت بر شما مقرر داریم و
 چون حضرت صاحب قرآن بمسکین طفر قرین معاودت فرمود
 عساکر که دون مائش اشکی چه را بیروی دولت قاهره بگرفتند
 و تمام این بی دینان را بیخ جهاد گردانید از کشته پشته
 ساختند و مجموع ولایتش را ناخته کردند و دین ایشان را

نازی قوموت و او سر با قضا و اکابر آن **ف** هرگاه عالمپناه آ
 و بنات و کنایه اعتراف نموده بتمهید معذرت و انابت
 شدند و مراسم بندگی و وظایف بجای آوردند حضرت صاحب
 قرآن زلال عنق را بکستن نقوش سیات ایشان اقامت
 فرموده بر تنه عالمت خسروانه بر احوال سه انداخت و بپاشید
 با انواع عوارف و عوارف از خلعتها را فاخر و جامهها را زینت
 زد و ایشان نازی بخواست و نصیحت فرمود که بر قرآن سابق
 باید که همچو با مخالفان دین غرا کنید و در تقویت اسلام همیشه
 اشام از نیام کشیده دارید و نفق فاطم **و جاهدوا فی**
سبیل الله نصبا لاین خیر دایست و فی آرا اقلی هم
حیث تعظمونهم را بر لوح خاطر نکاشته بهیچ حال
 فضیلت تغافل و تکاسل روا نداری و ولایت بر ایشان
 مقرر داشته یزیدهاداد و باز گردانید و از آنجا بعبادت
 و اقبال نهفت فرموده روی تو چه بطله ترکس آورد و بعد از
 وصول آنرا بچنگ مستخر گردانید لشکریان نصرت نشان کرد
 آنجا را **ف** طعه شمشیر غرا ساختند و قلعه را غارتند باوشن
 هموار کردند و از بی دینان که روی این بگری و غار مار کن در
 آمده بودند و بسو و اخیا و شکافها که در میان جای کوههای
 بلند بودند پناه برده صاحب قرآن کامکار عنان مکت و اقتدار
 بجا ب استیصال ایشان معطوف داشت و تلع و قع این
 فرمان داد جمعی دلاوران جان باز با اسبه و سان جنگ **ف**

بند

به شیر افکن بر نهنگ آسنگ در صند و قبا نشستند و
 ایشانرا از بالار کی بهانایا بر کمرهای و سوارها که آن کمرها
 و کانی محض داشتند فرود گذاشتند و بن حمیری و تیر دما را از
 روزگار آنه مخا ذیل و نمایر بر او زدند و بهین طریق مجموع شی
 دینان که به بلند جایا رسید محض شده بودند و را تخریب
 و اموال و اسباب ایشانرا قلیل و کیم جلیل و حقیقت بخارتند
فَقُطِعَ دَابِرُ التَّوَمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ انْجَذَبَ رَبُّ الْعَالَمِينَ
 و حصار میکا و حصار باقی و حصار دود کل و این بهتر و غلبه
 بیاورد و با زمین حصار ساخته بود و باقی دشت را بیاد نهی
 و تاج بدادند و آنرا باقی و سعادت سالم و غایم باغی
 میایون معاد و ت نمودند آجر جزیل جهاد و دیوان ثواب
 مثبت و سپاه ظفر پناه از کثرت غنیمت و در عین غنا و ثروت
 و چون تمامی قلاع و ولایات است البرز که بجا بماند
 بعون تأیید آسمانی و فراخالی صاحب قانی چون تخیل و رأید
 و از جنگ و جد کتار و مخالفان دین پاک شد رات بقدرت آیه
 نبع و فیروز ری روان کشت **فَت** و رآید بزیب شاه کیتی نورد
 ز لایون بکر دیون بر آرد کرد **درای** شتر خاست از کرج کا
 سر آسنگ لشکر در آمد بر او **کلوی** می اود و کید ای شکست
 بقیق النفس کام کیتی گرفت **زرکین** علمها بر کوه نکار
 به روی میا شده تو بهار **عساگر** فیروز سار سادمان
 اختیار بر یک رانچ شمشیر دختر سر و قد کلخندار و دکنار و غیا

ند

بسیار فتح روزگار بر او بهای و فشد **میر** دی کتان و پادشاه
 نقد مقصودشان تمام عیار **و مجمع** آملی ولایت زده کران و کلب
 میایون را بخدم اطاعت و انقیاد استتبال نمودند و ذره و
 جوشن بسیار پیش کس کس زدند و عا طلت خسروانه ایشانرا
 بصورت فوادی اختصاص بخشد و ایل قیلاع نیز مطیع شده امان
 و مرحمت بی دریغ ثانی مال ایشان تیرکت و صاحب قران کیتی
 شان در زمان عون و عنایت رحیم رحمان از در بند باکی عبودت
 بهادت و استحکام قلعه آنها امر و محمد و بر حسب فرموده کار بند
 شدند و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحب قران در جهان
 افتاده **ف** به سر شهری از شادی فتح شاه **بنا** و بکر خشد راه
 بکرانه رات بر افراخشد **بهر** کتوری حسنا ساختند **و**
 سر و انات شیخ ابریم که درین سفر ملازم و کاتب میایون بود
 چند روز پیش رخصت خواسته به سابران آمد بود و بر پست
 تهیه اسباب تن عین و ساوری مشغول شده ملازم و کاتب میایون
 بود چند روز پیش رخصت خواسته به سابران آمد بود و چون
 رات ظفر پیکر باختر رسید با قامت و سم ساوری طایف خدشکار
 به مقدم رسانید و حضرت صاحب قران از آنجا نهضت فرمود
 بعد از طی منازل از شاخ کدشته لب آب کر غنیمت نزول فرخندگیت
ف سر بر ده شاه کیتی پناه **کشد** ند بر اوج خو رسید و ماه **و در**
 محل شیخ ابریم طوی شاب تپت کرد و پیکیها رفا خود رسید
 و مراحم نیکی بندگی خانک پیوسته و ازان سعادت مند دولت یار

بود اقامت نمود لاجرم عیال و پادشاهان او را با نعمات بی کما
 مخصوص فرمود و بخلعت خاص و مکر مرصع بلند پایه و سرافراز
 کرد ایند و اعیان خواص و نزدیکانش نیز بخلعت و فراخ روخت
 و سر و انات را با انواع برقرار بر او مقرر داشت و فرمود که در
 بند را نیکی محافظت نموده از سرحد با خبر بایسد و صاحب توان
 جهان نشان ممالک بخش چند روز در آن محل دلتون و بنیاد
 کاروانی و عزت و شادمانی که رانده از آنجا بسعادت و اقبال ارتقا
 فرمود و از اب که کرده است موضع آن نام مضرب خیام نزول ممالک
 کت و اقامت اعلم گفت **دروغ شادان**
حضرت صاحب قرآن موافق امیرزاده میرانشاه را بضبط از
و محاصره قلعه البقی حضرت صاحب قرآن تختگاه آذربایجان
 و حکومت آن ممالک از دریند باکی تا بغداد و آرمیدان نادر و
 بامیرزاده میرانشاه تنویض فرموده بود و چنانکه سبق ذکر یافته
 و کس رفته بود که متعلقان سامرا ده مشارالیه که در خراسان
 مانده بودند با کج تمام امرا و لشکرانین بآذربایجان نقل کت و
 وقت قرآن اعلا بنیاد پیوست که سامرا ده بضبط آن ممالک قیام
 نماید و قلعه البقی را نیز محاصره کند سامرا ده جوایت و حب فرمود
 عازم شد و صاحب قرآن کامکاد او را بهیم و داع کتا و گرفت
 با انواع نوازش فرموده روان ساخت و امیرزاده رستم و جهانگیر
 بهادر و بابا لشکر همراه او کرد ایند و فرمود که محاصره قلعه البقی مشغول
 شوند و کج امرا و سامرا ده و لشکرانین که طلب داشته بودند رسید

دست راست سپاسد قراباغ و گجوان تا باوینک بیروت ساخت
 و دست چپ سق بلای و در کزین با بهمدان فر و گرفتند
 ذکر قلعه سیرجان و واقعه یزد و مخالفت بهلول مخدوم
دروغها و زندگان وقت که صاحب قرآن ممالک شان با صاگر
 کرد و در آن در دشت قیام و انصار بلاد شمال بدخ و
 محاکمان اشتغال داشت قلعه سیرجان که سه سال متصل سپاه
 کسورشان بمضیق شاه سامان با لشکر سیستان آنرا محاصره می
 کردند و محاکمان جان تنگ آمده بودند که بجز کی درون کت قال
 باشی کس خراب و بد حال کسی زنده نماند بضم و دست واضطرار
 قلعه یزدند که در دزد بفرات عقیان و طغیان جان تیغ بران
 سپر و چون در آن یو رشن توک و چین که آنحضرت و او غل
 و ضبط یزد باو تنویض فرموده بود و ملازم مسکر مهاریون بود
 یکی را از توکرای خود محافظت آنجا باز داشته بود و چون دست
 بر رشن فرخنده تمادی شد سلطان محمد پسر ابوسعید طبعی
 و بعضی خراسانیان که از بنده سپاه مظفریان دریند مانده بودند
 بخیاالی فاسد و سودایی مجال که از وی ساسی و شیطان در
 دماغ جیل و ناولی ایشان افتاد با یکدیگر اشراف نموده باغی
 شدند و کماشته توک را بقتل آوردند و آن در کان و متعلقان
 یزد را جمعی بکشتند و بعضی بگریختند و در آن هنگام مال
 دو ساله آن ولایت نقد کرده در خانه فانیض اموال دیوانی
 نهاده بود و جهت مهاد علی سرامیک خانم چند خزان فاسد در

نزد خیر بودند و هنوز نفل نکرده آن بایگان نترسیدند و
 تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قایم
 بدو رسانیدند و هر یک سر پا که دست از جان شسته با ایشان
 شد و با جامه برشانیدند و زرد دادند و بآنند فرصتی بفرست
 و جمال از اشرار الناس و قطاع الطریق آنجا جمع آمدند
 بر کف جمع را که دگر که از آب دریا برآورد کرد و **امیرزاده**
 سر محمد عمیق از شیران بالکرت شوم اظفار برآورد آن فتنه
 داد و فغان آن حوالی و نواحی چون **اصفهان** و **کرمان** و **تهران**
 خراسان با مردم خود و هر یک آن موضع روی تو به میزد نهادند
 در ظاهر بزرگتره تمام مجمع شد شهر را محاصره کردند و چنگ
 مشغول گشتند و چون این معنی بمسمع علیه **حضرت صاحب**
قرآن رسید فرمان اعلیٰ صادر شد که **امیرزاده** سر محمد جانیکی
 با تمام خواجه آقوغا و دیگر امار و لشکر بآن روانه آن طرف
 کردند و چون بدان حوالی رسید **بنا** را ننگ در نواحی نزدیک
 علف زاری که داد چهار پیمان جان لشکری تواند دادند
 لشکر بآن سپاراد و بیایق کوشک در ولایت **اصفهان** سر
 پیاده بدین دودند و بمحاصره اشتغال نمایند تا پیاده و امرار
 باتصال امر ببادت نمودند و چون **اصفهان** گشته بدین
 رسیدند شهر را مرکز و احواطه کرده و فرود آمدند و مردون
بالقد و الاصل بمحاصره و اشتغال نمودند و هم
 در آن هنگام که **صاحب قرآن** کرده و ن فلام بمحاصره و دست بود

امیر فرید برلاس که مردی امیل نیکو سیرت و کار دانی بنجام
 پاک سرپرست بود بر حسب تعویض آنحضرت و الی نهادند
 بود و **نصیر** آنجا مشغول و نوکری داشت بهلول نام مندی
 شیر نهاد نگویند فرجام از خست طبیعت بر کفران نعمت اقدام
 نمود و **امیر فرید** را بمکر و خیله بملاک گردانید و نهادند را بدست
 خود گرفته اسباب مدافعه و جدال را آماده داشت بتسویل نفس
عرووی بخود راه داد از خطا **سک** کیت و براه و برین چنگ
 که در پیشه شیر سازد درنگ و چون **حضرت صاحب قرآن** بسادات
 و اقبال بار و بیل رسید **امیر شیخ** نورالدین را بخت ضبط اموال
 فارس بپیران فرستاد و چون او بپیران رسید این سوچک از آنجا بر حسب
 فرمان توجه اردوی حایون شد و موکب ظفر قرین از اردبیل نهضت
 نموده در کنت ناپید آلی روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده
 بسلطانیه متول فرمود و عاقلیت بادشاهانه برقی بر ترم بر حال سلطانی
 علیه حاکم باردین انداخت که از وقت سه سال بآن دایماستد و
 محبوس بود و او را از بند خلاص فرموده بخلعت عنو و مرمت پس
 افران گردانید و حکومت باردین بدو تسلیم فرمود و بر ترم **مطاع** زنگی
 داشت و او با امر عهد کرد که در **المر** از جاده انشاده و خد
 اخراج بخود و بهر جانب که رایت نصرت شعار توجه نماید ظفر کردار
 مانع نباشد و در هیچ حال یکسر روی دد و طایف خدمت و نیکو بند
 تقصیر و تهاون جای ندارد و پیمان بایمان تو که گردانید بمحاصره
 روان شد و فرمان اعلیٰ بنهاد سپست که **امیرزاده** سلطان حسین

و خدا داد حسینی با دیگر امرا و لشکریان با یلغار متوجه نهادند
 شوند و پیشتر آنجا قیام نموده بهلول مخدول را برای کفران نعمت
 و بدکرداری در کنار روزگار نهند ایشان بر حسب فرمان و آنچه
 روان شدند و موکب کتی شان از سلطانه متوجه میدان
 گشت و چون ایشان بنهادند رسیدند که در که زده و برهنه کشید
 سوزن انداختند و قلعه را محاصره کرده بعد از آن که شش بیاض
 متحرک دایندند و مجموع یاعیان را بتبع انتقام بگردانیدند و
 بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش بسوختند و بعد از آن
 این فتح بمقام جلال حکم لازم الانباع صادر شد که ایشان بطرف
 نشت توجه نمایند و تمام قطاع الطریق لرستان را قطع کرده
 آتش فساد آن خاکساران باد بیا را آب تیغ دشمن سوز بکلی
 فرو نشاند و کنار ساحل گرفته مجموع آن برادران ناقصا و
 بر سوز ددگت ضبط آورده و بتبع و ضروری مراجعت گشتند
 به ایشان با مثال امر ببادت نموده از نهادند روان گشتند
 و چون رایت نصرت شمار محنوف برون و عنایت آفریدگار
 بهمدان رسید و آن جلکار فرود گیرین سر پرده ایت اهت و
 برامون بیط زمین در کشیدند و قه بادگاه عظمت و جلال آن
 اوج افلاک و ذرو مار سبک بگردانیدند و در آن مکان سعادت
 نشان حضرت صاحب قرآن ماه مبارک رمضان را بطاعت
 و عبادت ذوالمن بر اقامت و طایب قیام و قیام و هر کونه
 زایف و سن بگردانید گفتند **دو**

فرشاد حضرت صاحب قرآن امیرزاده محمد سلطان را
 بجانب هی مؤنجهت ضبط آن ولایت با تمام توابع و لواحق
 چون تباش مع عبدان افق بخت سعید طالع شد و افغان
 بهت آثار سرت و استیشار بر برشته روزگار سامع گشت
 صاحب قرآن دین پرور با دار صلوات و افاضت صدقات
 و اشاعت صنوف خیرات و برات قیام فرمود و بعد از تقدم
 مراسم جشن عید امیرزاده محمد سلطان را روانه جانب شیراز گردانید
 و امیر حاجی سیف الدین و امیر طلال حمید و امیر سامک و دروغنا
 اخراجی و دیگر اماران تومان و هزاران ملازم او ساخت تا بقیط
 و نسق آن مملکت قیام نموده بر مودت و تمام بلاد سواحل را مستخلص
 گردانند ممکنان بر حسب فرمان روان شدند و درین اثنا
 خبر فتح بر دروید و صورت آن حال بخان بود که چون مدت
 محاصره تمامی شد خلعت شهبان بی قوی جان تنگ آمدند که
 با وجود آنکه شریعی یافتند از مرده و مردار و غیر آن می خورد
 و پیه می نزار کس بزعم عامه آنجا بکر سکی مملاک شدند و آن
 باکان نام پاک را نیز که آتش آن فتنه برافروخته بودند قوت
 نماند و از ذی خندق شهر بنی کندی سرون رفتند که بگریزند
 ساء ظفر نیا آگاه گشته در پی ایشان کردند و پیه آب سید
 طبعی که مقدم آن یاعیان بدکردار بود در حوالی مهریز گشته
 شد و تمام زندان که با اتفاق با ای طریق بنی و عدوان سیدی
 بودند بعضی را همیشه بگردانیدند و بعضی را بآتش بسوختند

آن

ند

و چون دای عالم آرای حضرت صاحب قرآن که مطرح افراد الهامات
 ربانی بود اطلاع داشت بر آنکه امالی آن ولایت مرهم مسکین اند و
 واقعه که روی نمود ایشانرا اختیار نمود در جهت ابرو زانی و نه در
 که جهت شهرت خویش و باید که غایت نکند و آمانی نطلبند بر حسب فرمت
 شکام فتح امارت بود در زمانه ایشانند و توکل تو چیت که دارو غار آبی
 بر دیان کرانشان باند و در شهر قریه اند و لشکر با نرا نیک داشتند
 که بشهر در آیند و متصرف مردم شوند و از میان مرام آن پادشاه دین
 پیوسته مسکین نواز بیع آفرید اهل آن دیار را نه از جهت آمانی و نه از
 جهت مال و نه از جهت آنجا نیک شرف بود و بان خواستی نکرد و پستی
 نمود و با آنکه یزدان سیداد آن بد فعلان جان خراب شد و بد که
 در شهر بیج دکان در داشت و بیست خانها از فوت ساکنان عز
 مسکن ماند و بد باندک زمانی جان شد که بیادری از اول سخته
 و آبادان بود و در شهر جو عادل بود و نقطه مثال عدل سلطان بر از
 و چون خبر فتح یزد بپایه رسید اهل رسید فرمان مایین نامند
 کت که شامزادگان معاودت نمایند و لشکر با نرا و خست
 که بخانه رخو دزدند بر حسب فرموده امیرزاده بر محمد جهانگیر
 بر راه خراسان بازگشته متوجه قند و بقلان شد و امیرزاده
 بر محمد عمر بیج متوجه درگاه عالم پناه کت و عساکر منصوب
 بر کس روی فراغت بخانه های خدی نهادند و آمد تعالی اعلم
 گفت **آن در مراجعت صاحب**
قرآن بر چس قد بهرام قهر بکایت مای را و التماس

در این

صاحب قرآن کیتی شان در تابستان پشیمان بیل بودند و مستند
 از دوم شوال سنه ثمان و تسین و پشیمان بیک و طالع سعد از محمدان
 هفت و نود و عنان عنیت مایین را بصوب سر قند معطوف داشته
 قند و لکش قند آمد و کس فرستاد تا امیر جهان شاه محاصره قلعه الهی را
 سلطان سحر جان سین الدین و لشکران امیرزاده میران شاه بان کرد
 و در عت امیرزاده محمد سلطان متوجه صوب فارس کرد و دو مانی دزد با شک
 شکاد فرمان داد ادا دکان دولت و ملازمان حضرت جکه انداخته بر تان آن
 صحاری محیط شدند و بدیدیکر که خبر و پیادگان بر سبب خنک آسمان
 سوار گشته و به نوبت چون بخیر و جی بر میدند صاحب قرآن کیتی شان
 و اقبال سوار شدند و سوار کاد و می دگر هم میدن خوش بودیم صیدگاه
 و بعد از فراغ از شکاد عبدالملک قزاقانرا که از الهی آمد و بان
 فرستاد که امیرزاده و پشیم را طلب دارد و چون بسطایند آمدن
 سکا و کیه عنیت نموده برد و با تجار سید عبدالملک **بر حسب** فرمان
 ملازم شد و فی ترقیت روان گشتند و مرام حضرت صاحب
 لشکر نصرت قرین را اجازت انصراف داد و از اعز جدا شد
 به بیجیل تمام و سعادت برده ام روان کت و سه منزل وایک
 کرده بکتاب می رانید **سندش در شتاب منکد پی**
 فلک را منت میداد داده پیست **چیت شش طاق اوی دو کس**
 فلک نه طله ذی در کس کرده **و چون موضع و رامین از وصول**
 عنیت چرخ برین کت امیرزاده و پشیم بسعادت بساطی پشیمان
 سید و عت اسارت علیه متوجه جانب شیراز کت تا امیرزاده

محمد سلطان بنوید و حضرت صاحب قرآن درین مراجعت از
دست قیام نکند تا حاجی را بر سر قدمش امیر زاده سامرخ فرستد
بود که امیر زاده ابابکر را با جمعی از ابناء امرامیل و ستم طبعی بخارزم
بر لاس و پیر علی پسر حاجی محمد شاه یسوی و یحیازاد سوار از لشکریان
روانده اردو سازد و درین راه چون رایت کشورک را بطعام رسید
امیر زاده ابابکر بمو یک همایون پیوست و بعضی با جویو رسانند
یافت عاقبت پادشاهان شاهزاده را بخارزم نموده سعدنزار و نیار
یکه افغان فرمود اسپ کت طهری که پیکر کوه گران با سرعت باد و نا
جمع دانت با و داد و نو کران و این بصرف انعامات اختصاص
بخشد و بقیه پیش پیر امیر زاده میرانشاه فرستاد و خود بک
و اقبال یکران استیصال بصوب مستور سلطنت و جلال دوا
دانت و بهر ولایت که می رسید امرام سر داران آنجا مراحم بندگی بتقدیم
رسایند ساوری می آوردند و پیشکشهای لایق می کشیدند و چون
در کف ذوالجلال بسعادت و اقبال بخارسان در آمد این آفتو خان
مرا با قات و هم استیصال استیصال نموده بفرست با جویو پس
استعداد یافت و بتقدیم و طینه نهاد قیام نموده ساوری مناسب
کشد و پیشکشهای فراخ و بجل عرض رسانند و صاحب قرآن
داد گستر بهر ولایت که می رسید بنفش مبارک احوال رعایا را
بش و میش نموده داد مظلوم از ظالم می ستد و متفلسان را بجهت
عبرت دیگران کوشاها برین میداد و بعضی را بتسلیمات
نمود و آن برای تحقیق این معنی که شاید که از قوی بر ضعیف زوری

دفعه باشد و از جلیل بحقیق تقدی گذشت امیر الله داد را بنزد
خارسان تعیین فرمود و بکشتی از آب آفرید گذشت و لایت
خزار را از قزوین و قزوین و همایون و یک شهر دقان کرد و ایند و جمع
عالیات سلطان بخت یکم و سر امیلک خان و قومان آغا و دیگر
آغا یان با شاهزاده سامرخ و دیگر شاهزادگان بر سر استیصال
شاه سعادت با جویو پس در یافتند و نشاند و کرده پیش
کشیدند **م** هزاراب مرقع کوش نامم سه زمین شام و آسین سم
نزار استر شاز چشم کی زکی که در و ران بود و بار خادشان شک
سه و در ریاض آمال و اما فی کل بهت و شادمانی شکند و بدو آسید
مکنان از موقوف طلعت مراد دوشن کشته و طایف شکر و شکر
بادار سید و رایت نصرت بخار از خوار نهضت نموده بشهر کش آمد
و در آق سرا گمان مستودات موادیت بلند جاب آنحضرت جنبه
استادتی بدان دفعه نزول فرمود و آن صدق نیت و صفا رعیت
نمرا بنر کواد شیخ شمس الدین کلاد و دیگر شیخ و اکابر آن دیار فرمود
با قات و هم زیارت قیام نمود و مجاهدان فرارات متبرکه را بک
و صلوات بنواخت و مرقد پدید نامدار و امیر زاده جهانگیر و دیگر
فرزندان و اقارب و راکه حفاظ را بنیلا و کلام الله اشارت
فرمود با خنثات کردند و آیهان انجرا یل مواسب و عطایا رخصه
بخشد و تمام نوکان و مستیان کس و دیگر مالک مایه دار الهی
اندولایت و شهر پایه سری اعلی شاه **ش** زمین و سه داند و بزم
که خالی مباد از تقویت و کلام **ت** قوی آن جهاندار کشور کشای

که از داد و دین آفرین خدای بهر جا که روی آرد از نیک و بد
 خدا یاد و پشته فرمود با او کانه دولت و ایمان ملک و دوق سرابط
 نشاء فرموده بعین و سادمانی و عشرت و کامرانی منزل شد
 نوازندگان می و دود و جام بر آراسته دست و مجلس تمام
 بنیان پر روی کاش بر آشکری سه شوی ساقیان دلبری
 و خرمی و بهر و ذی کج کرده و از عتبه کش گذشته بهر چند کزین که
 لسانه بار آتش از جلوه ماه بیکران زمر جین عزت خلد برین
 و طیر عهد العینت در آمد مالی آجات سرت و شادی
 کشاده بر دند و شتر را آدین بسته و از مر طرف تسبیح لطیف
 و مطربان خوشاگان نشسته **ف** جهان بیادای بیاراستند
 بهر جای را مشکران خاستند **ف** سه شهر در دیو و زنگار
 که پیش روی زمین از شال آیین بر پشته بی جاد طاق که مرکن
 بی شوی بهر یک دیوری **ف** فرادش بهر کوشه را مشکری سه ملک
 در و بام و دیوار پر خاسته **ف** چه در کوچه و چه در بازار ما
 نمانی با ناز و سر بس **ف** پایا سه مردم پیشه و ده سه راه
 بکسره و دیار و خور و حریب **ف** نهان کشته بوم و بر آن دیار
 دزدبنت آدین و سیم شاد **ف** مین و پیاده و فاذ و نیش
 صاحب قرآن دین پرورد پاک اعتقاد نخت نمازات اولیا و اعمار
 و علما و دژ داکشته مجاوران و سایر پستخانا با قاضی صدقا
 و عطیات نوازش نمود و بر سر سلطنت و جهان بانه بر آمد
 نشاء عشرت و کامرانی فرمود و حسنا را با دسانه تربت افاد

آراسته

و بنهار خس و آراسته شد و کامهار مرصع زده و بار کامها
 ملج افراخته **ف** بکسره فراش صد فرخ و فرخ زمین کت
 شد آراسته بزمی از ناز و خوش **ف** که مثلش ندیدیم سر و سپ
 جهان در جهان شیر در شیر می د **ف** زمین آسمان شیر انجم نمود
 زمر نمن کاید اندویشان **ف** خور و نیکه کوی از سر کشا و
 خود شمار المان ز انداز پیش **ف** نوا نهای ز دین نهادن
 می از خوانی بزمین فتح **ف** میخیان افکند عکس فرج **ف** معنی
 ساقیان سیمین ساق و سو چیان و زمین نطق ساعز و مال مال
 از شراب ذلال در کدش آورده و تو چیان خوش اکان و نعت
 خرایان شیرین زبان نای تینان و از غنون و صدای بر ربط
 قانون در کبد کای **ف** و فضا را مومن افراخته **ف**
 که نام باشد جان صاحب قرآن باد **ف** زمانه حکم کسرا و حکم ران باد
 منظر باد بر اعدا سپاس **ف** بنیاد از سر دولت کلامش
 مرادش و اسبادت و اسیر باد **ف** ز نور و روشن اقبال و کربا
 زمانی ناما و افسر پیش **ف** زمزمه تا بهر لب **ف** زمین و پیش و حق
 خاطر خطیر آنحضرت از عین و عشرت پر و اخت سایه
 الشات بر غبط لباد و تدبر مصالح عباد انداخت و سادات
 و علما و مشایخ و ملکی و ملک را علی تفاوت و جاتیم و تباین
 طبقاتهم نوازش فرمود و همه را از فوقات و غنائیم که بچه
 از عراقین و دشت قیاق و دیگر دیار و آفاق آورده بود
 بواسطه آدسانه محظوظ و بهر مند کرد اند و احوال رعایا و

زیر دشان بنیت و قطعی استکشاف نموده بر مرکب که ظلمی
 رفته بود بدلت و مرحمت جبر فرمود و ظلمه و متغلبانرا بنده
 کرده و دو شاخها بر گردن نهاده که شاها را عظیم داد و بعضی را
 بیاساق رسانید و خراج سه ساله بر عایا تحمید و جمعی کاروان
 متدین معدلت نهادن به اطراف ممالک فی شادنا احوال رعایا
 تحقیق نموده بر سر که بیداری رفته باشد تدارک نماید و فقر آید
 مساکین مملکت را جمع آورده زود غله و جامه زمستانی انداخت
 و کافه خلایق و قاطبه بر پایا آن میامن نصبت و احسان و کرمیت
 و استان آن داده کیتی نشان در مهادامن و امان مرقه و
 آسوده و فارغ البال و شادمان دست دعا یا بارگاه کبریا بر
 بزبان اخلاص بادای رسانید که یارب راین شاه صاحب قرآن
 که آراست کیتی بامن و امان بقای زاندا نمن بهر لحظه اس دولت نان بجا
 سه کام او با بر آورید به چش باد احتیاجی بغیر و حضرت صاحب
 قرآن آن رستان بادک سر قند و دو کسرای سعادت و اقبال درین
 عظمت و جلال **من** مکرور و داد می فرمود خلق اندر راضی و خشنود
 و امیرزاده بی محمد عیسی را که از فارس بعزم آفران دولت با طبع
 آید بر د اجازت مراجعت فرموده او را بر حسب فرمان بانگشته نشود
 شیراز گشت و در خلل احوال اختی اذائق سلطنت و اقبال
 درخشیدن گرفت و امیرزاده محمد سلطان را پسری شکر شد
 و محمد جهانگیر هم گشت و بر سر مهر مرآت طری و نثار و لوازم
 بهت و استنثار بیت و بر حسب اشارت علیه آن بشادت

زیادت

قره ملک قوچین بیامزاده مشاور آیه که بمملکت فارس بود رسانید
گفت **و در تعین قصی باغ شهاب**
 اول فصل بهار که جمید خوش شید از نصبت جنود ملک البرج
 بجایب شمال انتال نموده بنی متکاه شرف و اقبال نشت و طاب
 سر پرده شامی از دنبال ماسی بگردن بر دست **نشت** خسر و گردون
 بنام مایه مشهور داد بهر عمل مهندسان طبایع و معماران قوای بنای
 در هر **باغ** **نشت** قصرین و نه کار کلین را **بیدیت** وضعی اساس **نشت**
 و کاخ شاخ را بنقوش و زین اژدها و اوراق کهنیت صورتی بر داخت
نشت شطرف جو پارچین بهار بسین آری بنی بهار شود جو پارچین
 بنان بنیکوی شد چون روی دلیران کل در میان شکسته کشته گناه
 حضرت صاحب قرانی باقی که بطرف شمالی معرعه سر قند اعدادت
 فرموده بود و بیباغ شمال مشهور و مثل فرموده سر پرده کیهان نیست
 زده کند لان و بارگاه و خیمه و خراگاه باوج آسمان و ذرعه ماه و نیک
 و آن آرا مگاه ارم آیین را اذالیتام اسباب تجمل و تمکین **نشت**
 رنگ و زینت سرای خلدیرین ساختند فرمان قضا جریان بصدد
 سیرت که دران باغ فرود پس **نشت** قصری دفع دکنش و عسرتکار
 بنایت خوش با هم خند متلی و خرا امیرزاده میرانشاه یکس سلطان
 مهندسان کاروان و معماران چابک دست دوشن روان که از تمام
 ممالک فارس و عراق و آذربایجان و دارا اسلام و دیگر بلاد و بلاد
 جمع شدند و در طرح آن را بجلک بصارت بر لوح مهادت کشیدند
 و بعد از آن قبول حضرت اختر شاسان رخسند رای در اختیار

قبل
 بارگاه

وقت بنا وفاق تیغ و احیا طمری داشته بنایج جادی لای سنه
 تسع و تسعین و پنجاه مطابق اوی سیل در ساعتی فرخند بطالع حجت
 بنیاد نهادند و چهار دکن آنرا بر اقامت کرده و در سرکاری اشاد
 ملکی و سروران کشوری تعیین نمودند و بجای از مدیون و سیه
 از افغان افزون و در شب بعمارت آن مشغول گشتند و صاحب
 قرآن نیک غلام از غایت اعتنا و استقام در اتمام آن مدت یکماه و نیم
 بنشین مبارک بملتت آن کار بود داشت و فیض و بختی از آن
 ایران کیوان بگشت و وضع بدیعی در نزاع و آرمندی عزت
 قزای دونه رمضان گشت **فراز قزایان** و قزاق آن تره ایران
 فرد غیر پشتمن طلوع جبهه شهری و شوق آنک شود طلع زده که
 عروس پس چرخ بشی میکند مراد تجلی ارکان و باخ بنیان نیات ماث
 است حکام بر آوردند و بهر دکنی از آن سقوی آن شک مرمره از برین نقل
 نموده بودند نصب کردند سطح و دیوارش را بلا زور و مدد جان نجات
 و در خود منتسب ساختند که طرادت کرد و تعیین و تشویر بر آنک
 و نیکار خانه چین نشانند و فرین صحن از شک مرمره و شک کوی
 بنوعی بر آخشد که در لقاقت **موش و موش** و غفل خیر با
 ایثار اندودن و دیوار پر و تن بکائی کاری آراسته روح القدس دفع
 عین الکمال را و آن یکا دی خوانند **و زمان** بر لاشه و دایه بر کباب
 تحریر کرده دام لکال و انشاء و بعد از اتمام در آن مقام سایرین فرجام
 خاقان که دون احتشام طریها بر پادشاهانه و جنبه خسر وانه و قود
گفتند **در تن بیض** **فرمودن حضرت**

صاحب قرآن بطالع سعد و رای فرخ مملکت خراسان بساها
شاه فرخ صاحب قرآن سپهر اقتدار با وجو د کثرت اولاد و اساط
 که سر یک از ایشان خسروی بود که مکاد و فرمان دمی رفیع مقدار
 حکم ارباب الدول مله من یه دانت که بنار دولت و زافزون
 و دوام اقبال و دو دمان ساینش بر سلطت شامزاده از چند
 شامخ و اعقاب خلافت انتساب او خواهد بود که جرم رای
 نمای عالم آرای که بی شبهه عکس بر تو افکار الهامات و باقی بود جان
 افتضا و معده که مملکت خراسان که در اقلیم رابع و وسط و بیح سکون
 واقع شد و واسطه است میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی
 و هم در آن حیات خویش بآن شامزاده جراتت تعیین فرماید
 و انشاء آن جشنها که در عمارت خجسته امارت باغ شمال میفرمود
 ایات ممالک خراسان و سیستان و ماوراء النهر و زکری و ری
 همه به سپهر سلطنت و سپهر خلافت **المختص بالملک الذی**
یحکم و بایر امیر زاده شامخ بهاد و نامزد فرمود و امرا را نهاد و سرور را
 عالی مقدار مثل امیر سلیمان شاه و امیر مضارب چاک و سید خواجه شیخ
 علی بهاد و عبدالقادر حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملک
 و جهان ملک پسرش و پس محمد و اولاد و از فرزندان عیاش الدین
 ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از قزاقان و بلایق و کپچی
 و طغای مرکن و اولجه بر غار چکاکچی و شیخ علی و میرک و غیرهم و از
 سر تران جمع سه و اخته کویج بلا زور او تعیین نمود و دیگر احرار کس
 پسری یا برادری همراه کردند و حضرت صاحب قرآن او را بر اینج جهان نظر

بیش از سعادت فرمود و نه وقت سوره خورشید خوان شد و امیر حاجی سید
 از راه یزد عازم درگاه عالم پناه گشت و در آنجا آن بزرگوار شایسته
 سر آمد و در حال لدین فیروز گوی برسم خدمتکاری پیاده در درگاه
 سایه شمس ایستاده بود و صول مقصود که **لَا تَسْأَلْهُ خَرْجًا عَنْهُ سَاعَةً**
وَلَا يَسْتَسْقِئُ مَوْتًا ازان خبر داده آن خون گرفته را بران داشت
 که بجز کار دی بشانزاده خواجست زد و چنانچه اندک جراحی با اندام
 سایه شمس رسید و خود از سول جان بطرف کوه دوید و پسر آمد
 در آن روز افتاد و جان بیاد بعضی چاکران شانزاده از عیب او
 دو آمدند و او را مرده یافته سرانست جدا کردند و پاره کردند و شانزاده
 انا نجا کما کما و معقولا و طار مراجعت نمود و از راه و در وجود
 سمدان بوی توجه بسرقت نهاده منازل و مراحل قطع کرده از خراسان
 بکبک و از چمن عبور نموده در سیاق سلطان از توج بشت حاکم
 حضرت صاحب قرانی استعداد یافت **ف** رسید و پس مهربانی نمود
 بران آمدن شادمانی نمود و شانزاده زانی زده پیشکشها کرد و بک
 بزرگ مرتب ساخته شادمانها کردند و حضرت صاحب قران از آنجا
 نهضت نموده بسرقت تشریف داد و مهدا علی خانداده از تهرین عازم پای
 سربین خلافت معبر گشت و چون نزدیک سرقت رسید و در باغچند
 امیر ناده محمد سلطان برسم استقبال پیشان آمد و آن بابوی بلیتس
 مانند آن دیوار فرزند بلند دیده امید پوشایی بدیفت و در سرقت
 باغ بلند عز با جویس در یافت دید و دوشن بخش از مطالع
 سعادت برقی حضرت صاحب قران صورت نور علی نور شایسته

ش

نمود و بی پیشکشها شایسته از جامه طلا دوز و آسان نازی با
 زین زن بمحل عرض رسانید و مجموع شانزادگان را غلعتها رفاه
 زود و بی شایسته گفت **س** و در خواستار
 نمودن حضرت صاحب قران دختر خضر خواجه اغلن خان
 و چشمن فرمودن جهت از دواج امیر ناده اسکندر مانسان
 بیکسی سلطان چون حضرت صاحب قران دین پرور در اساک
بنام کجی ملکشاه و بختی کامل و میلی صادق داشت هم آن برای من
 مبارک خویش و هم آن برای اولاد اسباب اعیان و دین وقت شمع
 جهانرا که پسر خضر خواجه اغلن بود و بختها بر پادشاهان و سیر
 خضر و آن مخصوص کرد و اند و از سرقت پیش پدرش فرستاد تا
 جهت حضرت صاحب قرانی خواهر را از پدر خواستاری نماید و آن
 برای این هم عیاش الدین ترخان با بخت بسیار از نقایس اجناس کریم
 اموال همراه او کرد و اند و بخت مبارک و ظاهر سرقت مرغان
 کل که در نهایت **ش** از بخت برین نموداریت و در طراوت نگار
 از و شرماری سعادت نزول فرمود و در آن محل فرود آسایند
 اعلی ملک آغا از مراد رسید و بلیت ارا غنای دکر و زمین با بخت
 بی پیشکشها ر لایق گشت و دهاکنه شه و اشاکستید و شایسته
 فلک راب ان حقه پرورش کرد و جهانزاد در ملک سر کرد و
 شای جهانزاد کسی پناه خان گشت کاف و وقت آن بارگاه بک
 بصد و دوست و برکس از ارکان دولت و بندگان حضرت
 و میان از میان جان بخدمت بکساد و بیت سرانیده که بان فیت

امر

ن
خانه چین

اندو کرد

وافر

بیا موی بسط المون در کشیدند و بی بارگاه کردند و رفت
 باوج کیوان برافراشتند و رقص برپا کردند و مرغ بدو و لالی قاف
 جهان پر سرپرده و بارگاه کدشته سرخ که از اوج ماه **سرخ**
 ز سرخیه و نوکه و سایه بان زمین کرده از آسمان دونهان **سرخ**
 و نواهی آنها بتغیها رد لاوین و آدینا و طرب انگیزه و آرایش
 دادند و کمان تا کمان مرغزار فرح افزای بساط نشاط گسترده
 و نواهی آنها بتغیها رد لاوین و آدینا و طرب انگیزه و آرایش دادند
 طوان نشاط دمانه و شیش کامرات نهادند **سرخ** بر شیر زنان کوه کوه خوش
 که جان یافت زان ذوق و تن پرورش و مزج آن بر دآر زده را **سرخ**
 بحدی که حدش ندانست کس بخان بخور که میر محمد شهنشاز از مشکاذن
 و شاه غنبر آینه بر دند نسیم صبا را خالیه سلته آموخته و فروغ
 باده با قوت قلم که ساقیان نسیم اندام در ساغر زده و جام طرب
 انجام ریخته بودند بنم عشرت و ان نور سرور برافروخته **سرخ**
 زبوی محمد شکیب شام در معطل و عکس ساغر و خشان سواهی نیم
 شامزادگان کامکار و سلاطین نامدار و بزرگان عالی مقام و از
 اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف بدرگاه اقبال مطاف
 آمده بودند مرکب رقت و ندرت خویش در ساوریا
 نشسته و جاویدان بهرام سیت و سیالان ضرغام صولت بر
 باد پایان کوه پیکر بآیین زور گردان و دود و تنهاده و رشت
 گرفته نسیم مرغ از نسیم تر جانسکارشان از محاذات آن دکت
 باز میگشت و اقباب جهان تاب از بالامان صوامر اسانی و لرزان

منور

معان

میگشت سر و زان اقباب بدرگاه عالیشان آید بخاکبسی و لر زید بگذر
 حضرات عالیات و خواتین اہت سات که هر یک بلقیس عمد و قیافه
 عصر بود و دنیا قمار مرصع بر سر و زور دوزخ بر طبع و در پست تمکنت
 بسند کامکاری باز داده و دختران ماه روی و پری پیکران مشکین
 موی در مقام خدمت سرو آسا اشاده و دست ادب برهم نهاد **سرخ**
 نازک بزمان سر و قامت و در شوخی دلبری قیامت و بر یک صنی می نگار
 سروی صنی کله بهاری از چشمه خفته آبخزده و با بلیان شراب خورده
 سرچیان جان پرورد لوزان و ساقیان سنا قدم کرشمه و مان **سرخ**
 برکت نهاده سرخ می کن نشاط آن اندیشه لاله زار شود و دل کلک
 خوشبوی تر ز غنبر و ز کین تر از هفتی روشن تر از شام و صافی تر از
 کر بگرد روی شب اندر شمع آن از چشم مردمان نتواند شدن نهان
 نامسکران خوش امکان او ثار عشرت آثار شد و غن و تیغیان و
 و نه سرایان شیرین زبان از جمله آیینان خواجہ عبدالقادر باهر
 که از نوادر زمان و یکانه دوران است با مشک عود و چنک نذر
 عاشقانه این ترانه در عالم انفاخته **سرخ** که از قبال صاحب قرا
 جهان دار جم جنت کامران همیشه جهان باد و در خدی **سرخ**
 کن و ملک ز شدی نه غمی خوش آن شه که چون بنم عشرت نهان
 جهانزای از ساغر عدل داد کل و لاله را نای دیری و نیک **سرخ**
 زمانه شتاب و زمین را در نیک و خیش باد و خشنود چون اقباب
 به نواج کی و تحت افرا سیاب و عام از من لیل زمان دی و نیک **سرخ**
 مینا دکن جام خیر و تهی و باین کوه موه سه ماه بعین شست

و خدا بهت قیاب عنت مآب بیکه سلطان را باین شرح مظهر
 در عتد از دواج امیر زاده اسکندر انظام دادند و بعد از آن
 حذر علی خاترا ده اجازت انصراف یافته آذ راه بخارا متوجه تریز
ذکر احداث باغ دکنشای و عمارت قصر فرح افرای
 در اول پاییز همان سال پنجاه و نهمین و سی و هجدهمین حضرت صاحب
 قرآن فرمان داد که برکنار مرغزار کان کل که در تالمت و طراوت آن
 باغ از م دکنشای بن و آذربایجان فرودین فرح افرای بن افتاده باغ
 احداث نمایند **باغ** را بنیادی که هیچ زمین باغ از در نهاد و تحت آن
مرد اخته شناس طالع بن طالع که در سر خسته کرنین حیرتشان بشکل
 در مساحت هندس دانی، فزده کاران بکار نیایی، نشن بدان بصورت آرا
 از هندستان دانشور و بنایان صاحب هنر که از فاور ناما خبر پی
 از هر ملک و کشور بمساحت سرین خلافت مصر جمع کردند که
 فخته و طالع بنی و خدا بر حسب اشارت علیه در آن محل بنیاد باغ
 نهادند مربع بر ضلع نزار و پانصد کن شری و در میان مرکب از آن
 ارکان آبدبه درواز عالی کشاده طاقهای آن بستن مترس
 سپهر برافراشته شد و با انواع زینت از کاشی کاری و غیر آن
 نگاشته گشت و بهر گوشه از چهار کن آن بهی بکوت سرد
 آشیان نسر طایر برافراخته و آنرا بعنت کاشی آرای درغایت
 تکلف و زیبایی پرداخته و عرصه باغ را بطریق مندرسه بگذار
 مربع و چهل و هشت و مثلث بخش کرده فرمان شد که در حاشی
 بگذار مار آن اسیدار نشاند و مسدودها و مثلثها را طرافش

شد

عاج
 بیانی

با منافع درختان میوه دار و انواع اشجار و اثمار پیاوراند
 بچنها جوکش گشت زمین یافت مر یک میوه تعیین
 برده و صف آن جو ساز گشت و در بستان فکر باز گشت
 نادهد میوه باور شاخ مراد بهتر آن کاو از به آغارم آری جوی آبی
 بر پیمنه پویش خوش منظر ممقتش کرده خاک بر سر زد و از جامعی
 چهره فاشان و نکست دوست و در انواع سیب با دارم
 نتوانم که جمله بنیادم بکلا بی کنم نفس میکنم تا کنم سیب رخ را
 عبیدی و اشکوانه و مرکب همه را شرح چون دم یکمیک و صف در آلار
 سازم اول دل از غم و شک شاد خوش کنم دل بیا و معوری
 که فرام ز محنت دوری دم نیارم زدن ز شالی کین سخن را بود
 خاصه آنرا که دانه شیرینیت تخم احسان و بیخ تحسینیت
 مت از آن میوه بدیع نشان نازک و دلپذیر هم جو روان
 برون دو آیم بر صف آلر چه فکر تم کم شود در آن کوبه شرح
 نایابی بکت بتانس کرده و دانه ترش طبع توان مرغ دها ایدام
 وصف آنکور اگر بنظم آرم مت کن دو فرد ز کفشارم
 شکر آنکور از شکر خوشست کام امید از پ از شکر
 صاحبی صاحبان دانش را صاحبی دیدید روح افزا
 و ز چینی سخن جو گویم رات دل عشاق از به برگ و فقا
 خود کرد اند شمار از اعشای قمت و قدر تاک فاعشای برده و ستان که تاک
 حج کرم از کرم بخاک نشاند کیر چنین میوه بود بارش مثل حیران از و آثارش
 و در وصف انادیدم و در طبع و کرم سازم چون دم شرح ناشپاتی را

اندازم
 که دوست

کم نیاد

نشاند

منعقد شریف بانی را - آلا نگر و فندق و امرود - چون کم تار و صفت را
 بایدم آید جو کیم از بادام - چشم آن سرو قدیم اندام - در هم جو پسته مانده باز
 بس کم لاهنان باند واد - و چون بنایت خوی و دلگسای تمام شد بریان
 اقبال و انتال کس باغ دلگسای نام شد تا اسم مطابق مستی باشد و در
 میان آن قصری اساس انداخته و مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه رفیع
 و بر تخت عزت و علو شان و زین و دل فریبی حشمت ثابت بنیاد
 افراخته و پاداشه کشت **س** جای ممکن بر و بنا - بدیع و نشاط آورد و
 در تصویر دولت فزوده جلال - مبارک با اقبال و فرخنده فال
 بر طرفه ارکان پاداشه - ستونهار مرمر بر افراخته - بنه
 دو آینه مردم زد و صد قنوج - و تحت پادشاهانه از برای تطییب
 خاطر محرمه تنق جلال که مراعات او از سنن سنیه و طریقه
 بسندید است آنرا بستم تکل خانم دختر فخر خواجه اعلی که نو نیا ناز
 نجاشاری او فرستاده بود تا نزد فرمود و بعد از تاسیس عمارت باغ
 دلگسای دایم آیت نصرت اثما بصوب ناشکت نهفت فرمود
 و موجب سپایون از آب سیحی عیون نموده و در آنشکران بقریب قریه
 جیاس مضرب خیام نزول فرخنده کشت و در آنجا قشلاق اشاف
 افتاده و در آن موضع خانها و زمینان ساختند و آنرا قریه یا
 کوفه و حضرت صاحب قرانی بقریه یسعی زیارت شیخ احمد
 فرمود که آن فرزند آن امام زاده محمد خمیه است علیه و علی آباء
 السلام و بر تعین آن مبارک متبرک اشارت عالی از ذانی پرست
 و عمارتی معتبر اساس انداخته و مشتمل بر طاق رفیع و رفیع باد و

بنا و کبندی مربع سی کن در سی کن و کبندی دیگر دوازده کن در
 دوازده کن با چهار صحنه برای مرتقد منون دو قبلی کبندی یک پنجم
 متعل بان و در دو جانب کبندی و چهار صحنه دیگر هر یک سیزده
 و ششترده کن و نیم جهت جماعت خانه و دیگر حجرات و توابع و لوا
 و فرغان شد تا دیوار و قبه آنرا ان کاشی کاری ترین دست و قیران
 شک سفید بکلفت تراشیده نقشها بر بدیع بر آن نگارند و تمام آنرا
 بعد از استبام مرالا نا عید آمده صد فرمود و بر حسب فرموده بعض
 دو سال با تمام سخت و چون میانه اقامت و رسم زیارت قریه
 سعادت آثار کثرت پادشاهانه صلوات و صدقات بیان
 بجا و بان مراد و سایر ارباب استحقاق و افتخار تصدق فرمود
 و از آنجا بازگشته بار دوی سالیون معاودت نمود و بشارت
 رسید که مهد علیا تکل خانم می رسد جمله آغا یان و اماران حسب فرمود
 بزم استقبال سوار شدند و با آنجند و در راه پیش رفتند و رسم
 شان اقامت کرده اسپان کینند و از قدیم و طایف اعزان و کرم
 بیج دقیقه مرغی نکدا شدند و تمام راه در سر پورت طی بهای تکلف
 مرتب داشتند و در روز پنجشنبه فرج بیج الاول سنه ثمانیه و شش
 عهد را با یمنی مرجه تمامت با رکاه عالم پناه اسکندر و در آن
 زمان قضا حریان بی پتب جستن و هیئت طوی بزرگ نهاد یافت
 قضاة اسلام و علماران نام با احصاء فرموده آن کور صدف سلط
 و خانی را بعد از دواج حضرت صاحب قرانی بآیین شرع مطهر اسلام
 بدین وقت آغا یان و شاهرادکان و اماران و زمینان دست بهمت و

استیلا با قات رسم نثار بر کسانند و سوا جوامع بار و زمین اذند و
 که بر آباد گشت بدی ممکن از اوقات و ساعات روز و شب
 مستغرق استیلا بر جمع از عزت و طرب بودی زبان دولت
 تنهیت زنده این تبار می سرود که **جان جان** شد از اجتماع و باد که
 عروس دولت فرخ لثا کشید بر **طرب عروس** و دل خلق عالم داده
 سر و تنهیت و پرده ساز فتح و ظفر **علافت** خسروانه امرا و خواجه
 که با مهابت آب آلود می دهند نه را بخلعتها زنا فرو انعامات وافر
 مخصوص که دایند نواز شهبان و تربیتها فرمود و ایلچیان ستور خان
 که از طرف خنای با تخت و سدا بار فراوان رسید می دهند و بر سید
 امرا بجز با طبع پس مستعد گشته و پیشکشها و مضمون **رخت**
 عرضه داشته اچان از طرف یافت و چون اقبال کوت ایستاد کرد
 رای خورشید اشراف امیر زاد محمد سلطان را بضبط سرحد منزلت
 نازد فرمود و فرمان داد که آشیر را قلعه بخیزاند و در تکیه عمارت و
 بسیاری در اعیان استقام نباید و پیروی یک ساد و فاه امیر حاجی
 سینا لدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را
 با جهل مزار سوار ملازم او ساخت و ایگان با قتال امر ببادرت نمود
 روان شدند و از غنیمت قتلان گذشته آشیر و آن نواحی را معسر
 ظفر آب ساخت و ترتیب مقدمات عمارت مشغول گشتند و چون
 شهبان و کدو ن سر بر مهر میا شک مستقر شرف خویش کرد و حضرت
 صاحب قران جهانگیر از قشلاق نهفت نموده روی توبه بصوب
 سمرقند آورد و **بایت نصرت** شعار معروف بعون و تائید پروردگار

از

آب خجند عبور نمود و سایه و صول بر سر قند انداخت و آن خطه خلد
 آیین را از نزول مرکب ظفر قین عزت سپهر برین ساخت و بعد
 از چند روز آنجا نهفت فرموده عنان هریت بصوب کس کشید
 داشت و دوران راه کویت که از آنجا بهر قند قریب سنت فرسخ
 باشد و در دمانه آن دو و خانه باریت چون برق و صول پادشاه
 در بایر سبت سپهر شکر بران که افتاد رای مالک آرای که از فاه
 استقام بر وقت و انشطام عالم هر جا که قابل عمارت بود ضایع و بایست
 فرمان داد که در آن موضع باغی را اساس اندازند که آن جوی بخیل
 در آن نشان بهشت آلودند کن کن **پیر تجرئی من تحتها الانهار**
 که در دی بر سر کن پار که در میان آن بود قصری پس دارند و چون
 امر واجب الاتباع بنیاد انجا بید و آن عمارت بربح فرموده
 استکمال یافت تحت قراچه موسوم گشت و **بایت نصرت** شای
 بعد از دو روز از آنجا نهفت فرموده و این دامن کو برای و باط
 یام روان شد و **دراشا** راه **آمر زاد** شامخ از قشلاق
 استرا باد برای ماغان توجه نموده بسات عمارت قبیل انامل کریم
 استعمار یافت حضرت صاحب قران کریم فرزند از چند روز
پیر در لخت و تراوش نمود و دیدار فرزند شادی فرمود
 و شامزاده با قات رسم نثار قیام نموده پیشکش کرد حضرت صاحب
 قران از کس گذشته و با لیلی بالغ خردل فرمود و قبه بارگاه توبه نامه بر
 اواشت و چند روز در آن موضع تر و علف نادر با رفح بخش و برت
 قنیم خویش بدولت و اقبال از اندازن پیش بگردانند خط و بانی در همه

باشد

حال حارسین و نگهبان و میان نایبات آسمانی قرین و وزگار
 سعادت نشان و آنچه الله المومنان گفتند
درد که اسباب توجیه حضرت صاحب قرآن بصوب سندان
 صاحب قرآن یکی شان قدز و بقلان و کابل و غزنین و قندار
 با توابع و لواحق تا حدی دیند بکامزاده و بیغ مقدار محمد جهانگیر
 از دانی داشته بود بخانه پستی ذکر یافت و چون آن ملک بخت
 ضبط شامزاده شادایه آمد و با توار ملک و احسان بیارات
 بر حسب فرمان اعلی عساکر اطراف و جواب پیش او جمع شده
 متوجه نم دیکر بلا دکت و بالکری و راهان و زمینان و امارات کاش
 مثل امیر سیتل قنداری و امیر قطب الدین عم زاده امیر سلیمان
 و شایان بدخشان شاه لکری شاه و شاه بهالدین و بهلول محمدی
 دودیش برلاس و قاری ایات و تهر و خواجه آقو غار سیتل جهنم
 و حسین جاندار و محمد با تواجبه و دیگر اماران دوان شده او غایان
 که سلیمان بنا خشد و از آب سند گذشته شرا و چه را بچک نهنگ
 و ادا تاج دوان شده بولان زیدند و شهر و لائرا محضره کرد
 و حاکم آنجا سازک براد و بنوک ملو بود به بعد از وفات سلطان
 فیروز شاه انا مارا این دیو براد و استیلای تمام یافتند و
 محو و نبیره فیروز شاه را بپادشاهی برداشته حکومت مستکشان
 بدست قتل کردند و ملکی با سلطان محمد دودیل بود و سازک
 به اینج و لکرمضو و دود و دود و نوبت جنگ می انداختند
 بتخصیص تهر و خواجه آقو غار که پیش دوان معامله ساعی او بود

که

این خبر بحضرت صاحب قرآن رسید و دوان حال آن حضرت
 بخت قلع و قمع کمرایان و بت پرستان عزیمت جاب خای نصیم
 فرموده بود و عساکر کردون آتش بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه
 جمع آمد و پیش آنان هم معاصی علیه رسانید بر دند که در مالک سندان
 با آنک اعلام دین مهدی علیه الصلوة والسلام در بعضی مواضع دینی
 و غیر آن با فرائض است و نفس کله ترجید بود و دایم نکاشته
 به از اطراف و اکثاف آن مالک و مساکل نمک و جود کنار لعین و
 شین غایت و ضلالت بت پرستان دین ملوث و آلوده ات دوان
 و لاجون پیش نهاد سمت علیا آنحضرت اوار فضیلت غرض و جهاد
 بود و سپاه پشاور کثرت کردون صورت را بان آیت مرتب داشت
 داعیه پوشش سنده شان از خاطر مبارک سر برزد و دست سینه
 استنارت و رعایت نموده دوان شغل بازیرکان دای زدن
 دولت مرابسه بر پای زنجیران و توران را شد تمام
 بهندوستان داد خامم لکام و بوشم بوشد جهان از شکوه
 بچشم بچشد همه دشت و کوخ بهندوستان در زخم آتشی
 نایم دوان بوم کردنکستی نایم بکیتی یک دسترد که کرد و زبولادین
 جعفر و دشا جان دای خویش سخنها فرخنده آورد پیش
 کرانایکان سپاه کزین نهادند از اخلاص و ببردین که فرصت
 بایل جان خاصه بر بندگان کجا او نهد پای ما سرهم
 دوزبان او بر سا فرهم کرات کرات کند جای نکرد و دین
 شه آسوده ترشد ز کفارشان نوازشش کری بسیار

که چون

گفتند **در دیورن مهابون حضرت**
صاحب قرآن جهانگشا بجانب هندوستان بنیت غزل
 فخرای بشارت مودای کلام معنی نظام ربانی و مضمون مبین شکی
و احب التبحیل اسماء حیث قال بل من کیست متعال
ان الله یحب الذین یؤاتون فی سبیلہ صفا کاهم بنیان مری
 دلالت بر عین بنمای ریت زدای بر علق ریت بارزان
 جهاد و رفعت قدر و ثبات بردان ماریان معرکه با اهل شرک و
 عناد و مویات این معنی از نصوص کتاب و احادیث صحیح
 الانتساب زیاده اذانت که در امثال این مجال مترین ایراد
 آن توان شد لاجرم ممت متعال آثار صاحب قرآن مویه دین
 دار پیوسته در بند غزو کفار و محاربه و قال ذریه اهل ضلال و
 استکار بود و در تاریخ وجب نه نامایه که از روی حساب سال
 فتح و فتح است موافق پادشاهی که شادش مطابق اصحاب بدر
 افتاده بنیت غزل مویه هندوستان شد براینه مصدق و
نفس من الله و فی سبیلہ بظهور سیرت و میان ایشان
لقد نصرکم الله بکدر قرین در کاد ساری نکت و پاسبی
 چون قطرات امطار در نیان و آذر بیاد و ماتد اوراق
 و از بار اشبار در فصل بهار پیون از چرخ حصه و شاد روی
 مکت و افتاد بان دیار آورد و آید زاده عمر پس را میر زاده
 میان شاه و جهت ضبط سر قند باز داشت **خواجه** سندیون
 شلیت الهام و عون آله بخشد کنتی زمین و زمان بچند کنتی کران

شاه
 بکر

دوان شد سپاهی که شکام عرض شادش ندانت کس جز بفرض
 ش شرف در قلب چون تریسیر جو کر و دوان خنک جنگی بریز
 ز خاریدن کوس خارا شکافت بر افکند سیمرخ و کر و فاف
 خروش و واروی یکوان رسید زکر و سپه شد جهان نابید
 ملوک ممالک ز یکساله راه زاحاد آن جیش نصرت شاه
 بد از سر دیاری و مرکبوری سپاهی کران با کزین سرور
 ولی اصل آن لکر کینه کنش ز ثوران زمین بد تخصیص کش
 که اقبال سلطان صاحب قرآن جو خورشید خور بود و کسر آسمان
 آفرید کار سایه و صول بر تود انفاخت **ف** بل بر سر آب چوین دوان
 ز کشتی پیشتد فریان بران بران بل چوین کدکد شاه بناید حق با تمام
 جهاندار و آن جیش نصرت وین کزین خداتر بل کزین و از ظلم
 نموده بر آه غریک و سمنکان روان شدند و از تیلان و عتبه کشته
 اندراب مجتمه نزل مهابون کت گفتند
در توجیه صاحب قرآن کیتی شان بغز و کنار کت و سیاه
 چون دایت نصرت شاد سایه شوکت و اقتدار به اندراب اندانما
 امانی آن ولایت و روی نظم و استقامت بدو گاه عالم پناه آورد از چو
 عدوان کناد کت و سیاه پوشان داد خواستند که ما جاعی سلطانیم
 و کافران هر سال مبالغی مال از ما میبندند و باج و خراج میطلبند
 و اگر در ادار آن تعلل و تهاون می نمایم مرد آن مار بتسل آون
 زمان و روزندان آسیر می پرند و چون این سخن بمسمع علیه رسید
 حجت پادشاهانه در حرکت آمد و آنحضرت را خود همیشه بمقتضی

درین سفر وجهت عالی نعمت نصرت دین و تقویت اسلام
و عزت کفایت و کسر اسام بود و در وقت و روی تو جبهه فتح آن کافران
ستمکار نهاد و از لشکر فیه و ذی آثار از سر و در **نفسه** نفر کش کرد و بی
بسادت و اقبال سوار شد و امیر زاده شامخ را با مانی لشکر و **ع**
در بیلای عثمان دیکت و یکدست و هر دو دو کوچ کرده بتجیل
رفت و چون موضع پرایان از وصول و نزول مرکب همایون شرف گشت
امیر زاده دستم و برمان اغلن و جامعی از امارا با ده هزار مرد از طرف
دست جب بجابت سیاه پوشان روان کرد و **بمنش** مبارک از انجا سوار
گشته بهمان صوب که متوجه بود بر اید و چون **نحو**ک رسید در آن محل
قلعه خراب بود بهادرت آن زمان داده اکثر اماران تمام لشکریان اسپانرا
و در آن موضع باز داشتند و پیاده بالا رک کت و برآمدند و با وجود
انک اخاب در جوار بود و هر اکم برف بغایتی بود که اسپانرا دست
و پای در آن فری میرفت و از رفت عاجز می ماند و در شب که خ می بت
بر بالای آن می دانند و در دو ذ که خ و امی شد اسپانرا بر بالا رونیل
و ندما داشته وقت می نمودند و بان در آخر دو ذ روان می شدند
و بدین طریقه می رفتند تا ببار کوهی دیگر بغایت بلند برآمدند و
جنداب که بعضی امارا همراه آورده بودند به را باز کرد و دست
کناد در اندرون در مقام داشتند و از بالا آن کوهها راه فرج
آمدن نبود و تمام برف داشت مجمع اماران لشکریان از جوانات
و برانغان از آن کوه بعضی بطناب فری می آمدند و بعضی بر روی
برف خیسید خود را به نشیب روان می کردند تا بعد از زمانی نبین

می رسیدند و جهت حضرت صاحب قرانی چری از چوب ترتیب کرد
و حلقه بر آن زده طنابها را در دو طرف طناب صند و نگاه کن بان بهنگ
بستند و صاحب قرآن مؤید غازی از صدق نیت بیان می
نشته چند کس از بالا رک آنرا بمقداد و سیاه فر و میکدا شدند
و یک دو کس به پیل و کلند و برف جای پای نهادن و محل قرار
و اشادون رات می کردند تا آنجا که فری می آمدند و بان
چهار فری میکدا شدند و دیگر بار محل قرار ترتیب میکردند
تا باین طریقه دو نوبت پنجمین بیان کرد رسیدند حضرت
صاحب قرانی غازی که در سافرازی پای قریب تادک کیهان
می نهاد عصا بدست اخلاص گرفت مقدار یک فرسخ راه پیاده
سیر نمود و بقصد جهاد کمر آجتهد از حسن اقتداد بسته
این شاید و ششای نمود لاجرم حکم **من کان لله کان الله**
و در جمیع مدت حیات در وقت عالی بهر کار خطر مشکل که
آورد بر آسان می و جوی میسر شد و بایت فتح آیتش از
شرق تا مغرب هر جا رسید منصوص و مظهر آمد **ف**
هر کس که شش از برای خدات به کارش زاید آمد که
و چند سراپ خاصه و طنابها بگردن و دیگر اعضا استوار بسته
از بالا رک فری گذاشتند بعضی را نگاه داشتن نتوانستند
از کوه و افتاده تلف شد و در سراپ بسلالت بنشید
رسید و حضرت صاحب قرآن بسادت سوار شد و امارا
پیاده در رکاب نصرت انتساب روان شدند و کفایت آن دیا

مردم عادی قوی می کنند و بیست از خرد و بزرگ برهنه باشند
و کلاه تراشان را عدا و عداست می کنند و آیه از اهل حق زبانیت
ضیران پاری و ترکی و مندی و اکثر ایشان غیر همان زبان خود
مکران و منی که نزدیک ایشان کسی آجا افتاده باشد و بر زبان ایشان
وقوف یافته که زبان شود و الا هیچ کس بر زبان ایشان و قوت نیابد
و قلعه داشتند که در دهر آن آبی لغایت بزرگ می گذشت و از آن
سوی آب کوهی عالی بود و سر بزرگ کشید و عذاب بلند پروازان
رسیدن بنزد آن طبع برید و آن ملاعین پیش از وصول سپاه مخزنه
بیکستان و آن آگاه شده بودند و مقام خود را باز نگذاشته و از آن آب
گذشته و رختا با لار آن کوه عالی کشید بودند و تصور آنکس آبی
نماید رسید و آن محل محقق شده و چون لشکر اسلام با قدم
به جمیل بلعه آن کرامان رسیدند کسی آجا نبود اندک کوهستان
که داشتند گرفتند خانه های آن خاک و آن را آتش زدند و چون
باد از آب بگذشتند و بشارت علیه بنهاد سوخت که مساکر
کردن آثار از اطراف و جواب آن کوه برآیند نمازات و لای و
پا لاک زمره تکبیر و تهلیل مساجع متجان مواعع افلاک
و مقصدان شک دلان **فَهِيَ كَاهِنَةٌ اَوْ اَشْدُ تَشْوَى** روی چرخ
بگو نهادند بشیخ ارسلان از ترمان یک خان در قبل جواتقار
پیش از سه اعداد دین را رانده بقله برآمد که برای آن مسرت بود
و علی سلطان تواری از طرف دیگر کافران را رانده جای ایشان
گرفت و شامک در وقت قاف و جدال آن زمره ضلال سی

و کوشش بکمال رسانند و از غازیان سعادتمند چهارده کس از
بالا بر کوه در افتاده و مرتبه بلند شهادت فایز گشتند و بیشتر
مردانه کوه و منجلی خواجه با جمعی از بهاداران قشون خود پیش رفته
بالا کوه برآمد و سوز یک بهادارین با مردم خود داد مری و مردان
داد و شیخ علی سالد و بعضی از قوم خود را بالا کوه برآمد و دشمنان را
رانده جای ایشان بست و معنی و کمال و حسین ملک قچین و
میر حسین قورچی دستبرد با بهاداران نمودند و باقی امراء و نزار و
قشون با تمامی لشکر منصوب از اطراف حمله آوردند و نصرت
اسلام را بجان کوه کشید و آثار شجاعت و دلاوری بطریق
و بسیاری از کتار و خنجر و تیغ ابدان بکند و آیندند و بعد از سه پنج
شاید و ز که پیوسته جنگ بود آن روز بر کشتگان تنگ آمد
و زادی ایمان خواستند حضرت صاحب قرآن آت سلطان
کشی را پیش آن کرامان فرستاد که اگر بدم انتیاد و آذعان
پایید و زبان و دلیل بکلمه توحید و نور ایمان بیارید خون
کما نجسم و آیت ولایت را بشمارد زانی دارم آن بد بخانرا کاه
رسید بود چون آن سخنان بر سلطنت توحیدی که داشتند
بشنیدند و در جهانم همراه آت سلطان بدرگاه اسلام نیا
گشتند و اظهار مسلمانی کردند زبان مکتب و تضرع بر
گشادند که ما این ایم و مرجع زبان آنحضرت باشد بجان
کنیم عاقلیت با دشمنان ایشان خلعت بر شایند و آسمان
داده باز کرد و این و چون شب درآمد آن روز بر کشتگان بزرگ

دل بر امیر شامک شیخی آوردند و بعضی از ایشان خسته و
 جسته جان سپردند و قریب صد و پنجاه نفر اسیر گشته شدند
 و از مهر آب بیخ آبش دو نخل سوختند و تمام لشکر اسلام بان کوه
 برآمدند و بر حسب فرموده **أَقْبَلُوا شَيْخَ الْمُشْرِكِينَ وَاسْتَحْيُوا**
شَرَّ حَمَمٍ عَلَى فَايِلَهَا أَفْضَلُ الْحَيَّةِ وَالسَّلَامُ از آنجا که
 بودند مردان را بیخ غزاک بکشد و آیندند و فرزند آن و زن آنرا اسیر
 کردند و بر قلعه آن کوه و سر قول از سر و زنی دستان که مرگن بسجده
 حق در نیامده بودند بنا بر افراشتند و حکایت آن غزو را
 که در ماه مبارک رمضان سه ثمانی و قریب یافته بود با تاریخ نما بخار
 شک نکاشتند تا بنامادی روزگار خلاقی بدید اعتبار مطالعه
 نمایند و شمه از کمال شوکت و اقتدار صاحب قرآن مؤید کامکار
 دریابند چه امالی آن دیار بر آید که در بیج عصر آن اعصار بیج
 پادشاه رفیع مقدار حق اسکندر و ذوالقرنین بر آنجا دست یافته
 آنجا این صاحب قرآن سده شیر جهان بیج شاه کاروان حق بکند و
 گفت **آن در فرستادن حضرت صاحب**
قرآن دین پرور محمد آزاد را به تفتیش حال امیر زاده و ستم
و برهان اغلن و مراجعت نمودن از کتیر چون امیر زاده
 رستم و برهان اغلن که بطرف سیاه پستان رفته بودند خبری
 نمی آمد رای عالم آرای که از کتیر باینا عجز می ساخته از خانه
 بچکان محمد آزاد و دولتشاه و شیخ علی و ابدا که در جوار و بنور
 و شیخ محمد و علی را با چهار صد کس مد ترک و سیصد تاجیک

بیست

مقدم بر محمد آزاد به تفتیش احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد
 با آن جماعت بر حسب فرمان روان شدند و بر امیر تنگ دستان
 نشست بیابان بکو میهار بلند برآمدند که نظم بر کمال کمال **فرستاد**
 مانند بنیه دانه که در پنبه تقبیات اجرام کوهها شده بنیان در میان
 در مبالغه وصف اکمال آن بود دلائل و ان صاحب قیفت سپر با بر
 دوش استوار کرده و پشت باز خمدید و در دایره روی برف
 بنشیند و پا کردند و بعضی از زانی بر زمین رسیدند و چون از آنجا
 روان شده بقلعه سیاه پستان آمدند سرچند که دآن که دیدند
 که راندیدند و آواز کس نشنیدند اما پی پای غلبه یافتند که
 بطرف دروغته بودند و آن دروغه واقع پی سیاه پستان بود که از
 توجیه لشکر منصور آگاه شده بودند و از قلعه بیرون آمد پیش
 ایشان باز رفته بودند و در درون تنگ کمین کرده و چون بران
 (اغلن و امیر زاده و ستم و ان امرای قوشون اسمعیل و الله داد و سنج
 تهور و یحیی و آدینه و بیخ حسین سوچی و صابن تهور و شمیر و
 قرقه و اردو شاه و دولتشاه جیانی و سرملک توچی با سپاهی
 باستانی که همراه داشتند بدان درون تنگ رسیدند بعضی کد شد
 بودند و بعضی غافل فرود آمدند و اسپانرا و ما کرده سیاه پستان
 ناریک دل از کمین بیرون جسته بودند و مغافصه بر سر ایشان
 ریخته و برهان اغلن از بد دلی و ست رایی جنگ ناگه ده جبه
 انداخته بود و کرمیت و آدینه سبب شکست بر لشکر افتاده
 جو سردار و جنگ بنوردشت نه خود را که خام آواران بکشت

و چون کنار میایند کرده بودند که سپاه اسلام دو بکرین نهاده و بر
کشته از عبت ایشان در آمد و بر دند و بر خم تبرین و میتن بیاری
مسلمانانرا شهید کرده از آنجمله از امار قوشون شیخ حسین سوچی و
دولتشاه جیای و آدینه بغان کوشش و از این جنگها و مرادند
بدوجه شهادت استعداد یافتند بودند **إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ**
القصه محمد از آن شته برگرفته از عبت سپاه و نشان
روان شد و چون بان در رسید که جنگ واقع شد و با سپاه که
تیرهای دو چار خود و با ایشان محاربه عظیم کرده و از مردی و
مردانکه داد و پیاری از آن کنار خاکسار بشیش آبدان و خدنگ
سندان کنان **بِحَقِّهِمْ وَ بِنُصْرَةِ اللَّهِ** فرستاد و ایشانرا معتبر و منکوب
کرده آید چه و اسلمه و اسبان لشکر اسلام که گرفته بودند باز شد
و مظفر و منصور بر بان اعلان و سپاه گرفتند و آن لشکر
مرکب چه و سلاح و اسب خود شناخته بستند و محمد از آن در میان
اعلان را گفت امشب درین موضع توقف می باید نمود و آنرا بد
دلی نه اساده بعقب برآمد و بان واسطه لشکران تیراز عبت و
بر آمدند و مرآینه چون سردار بد دل و ذی فکر باشد بر لشکر شکست
آید و لهذا در حکمت سیاسی بیان کرده اند و شیخ سعدی رحمه الله
محصل آن بنظم آورده که **سپه را بکن پیشوا جز کشتی**
مرزبان نیامد و شیران **نست** سپه را بکن پیشوا جز کشتی
که در جنگها بوده باشد بسی **نشابد سک مید روی از شکست**
دو و سه چند سینه نادیده جنگ **مخت** به از آن مرد سینه دین

که دوز و غاسر نباید جودن **یکی را که دیدی تو در جنگ پشت**
بکش که عدد و در مصافش نکشت **و حقیقت آنکه کم ناموسی که بر**
اعلان دوزان قضیه که داند زمان جلکین خان **باز**
از قوم قیامت کس نکند **و در جنگ او ز یک تیر مثل این**
بود و حضرت صاحب قرآنی از مکارم اخلاق یاد شایسته او را عبت
فرموده بود و بر قرآن عزت او میداشت و درین و لا آو را از برای
آن فرستاده باشد که چنان نمرده او را آب روی حاصل شود و او
خاک عاری چنین برفق روزگار خویش که **سپهبد** نریند بجز
که تنها نیندیشد از لشکر **و بیدل بود پیشوای سپاه** شود کار لشکر سراسر
سپهبدان بدو مرکز میاد که ناموس لشکر بود و زیاده و حضرت
صاحب قرآن دین و بعد بغان فتح کوشش و قتل کفار دیو سپهر
بداخته جلال الاسلام و علی سستانی را با جمعی بفرستاد تا محل
بیرون رفتن از آن دور تسلیش نمایند **و راه آماده سازند و لشکرا**
فرمان داد تا در بی دینان ستم پیشه را که در آن موضع متوقف
بود اینچ برکنند و چون جلال الاسلام و علی بر حسب فرموده
جای برآمدن پیدا کردند و در بعضی محل برف سوراخ کرده راه
راست ساختند حضرت صاحب قرآن در ضمان عبت و در
مظفر و کامکاد روان شد و آن عبتها و کمرها که شته و خاک و زول
فرمود و جمعی را بجا قطف آن قلعه که بهار است آن فرمان داده بود
باز داشت و در آن محل با سپان رسید تمام امر که لشکران که از آن
می شده و در آن باز نیاده بغزو کفار قیام نموده بودند سوار شدند

و از آنجا نهفت نموده و وظیفه را بپشت شهادت بیع و فی و زی
 با عرق مایون پیوستند و چون بر مان اعلان و مجد آنرا و لشکری
 که با ایشان بود بمسک ظفر پناه رسیدند حضرت صاحب قرآن
 بر مان اعلان را که جنگ ناکرده از پیش ایشان کریمه برد مجلس مایون
 راه نهاد و در معرض خطاب و عتاب آورده با امر بر سبیل تقی
 و سرزنش او فرمود که نفس قرآن مجید مان ناطقت که اگر آن
 مسلمانان بیت کس در کار زان مصابت نمایند بر دویت کس
 از کینه غایب آیند و آه باشد و هر دو مرد از پیش اندک نری از کف
 کریمه است و مسلمانان را در مملکه انفاخته و باین جویه او را کناه گاه
 ساخته از نظر بنیاد **مصرع** که چشم عنایتش بیندازد که مرد و محمد
 آزاد که پیاده با چار مد کس در جنگ همان کوی پای ثابت فشرده بود و
 بیاری اندک دینا را بیخ جهاد که رانید و ایشان را مغلوب گردانید و
 از سپاه اسلام بر بیده بردند بآن شهر پیوسته و عاقلست خیرانه
 سافران کرد آیند و با نعامات بی دریغ خواخته قشون آذانی داشت
 و جماعتی که با او آثار جلالت و مردانگی بطریق و رسانید بر دنده
 بطنای پادشاهان نوازش فرمود گفت **ساز**
دو باز کرد ایندن صاحب قرآن ملکات امیر زاده شامخ
بهره هم در آن محل قرآن العین سلطت و پادشاهی امیر زاده هم
 شامخ را اجابت داد که غراسان معاودت نمایند و در منکام
 او را بربان عطف و مهربانی بیه نصیحت فرمود **دشمن** که ای جوینم پیر
 سخنها پیرانه ام کوش داد بهر مردی که اقل از خیره سره مشغول از آن یاد

را
 را

بهر حالی از شادمانی و غم - زن جز بفرموده شرح دم بیع ادبی کار دلی
 ز نایب دانی و از آن سوی خویش - مکن خو با سایل ناز و نشین **نیم**
 مراد از خدا دان و لیکن بگویش - و چون حضرت صاحب قرآن **نیم**
 چراغ در دمان سلطنت و ای امر معطر و نصیاح بیاد است او را کنار
 گرفت و دایع کرد و در محنت و عنایت بی غایت آبی سپرد و دانه ساخت
 و رایت نصرت شادان آنجا نهفت نموده بسعادت و اقبال متوجه
 صوب کابل شد و آن راه تله بکی - سند و کشت بر آمد و از بیخ شیر که به
 بخیم شهنشعب عبور کرد و بجلگاه بباران که از آنجا تا بکابل قریب بیخ
 فحمت بر قرار می نمود و چون طایر صحت بلند پرواز آنحضرت
 عالی منصب پیوسته بر پ و بال عدل و احسان در جوار تعین بلاد و قی
 عباد طیاران می نمود **دین** و لا اندوه دخانه که در آنجا جاریست بخیر
 قرآن داده بر تمام ایران و لشکریان قست نمود و جوی بزرگ بطول
 بیخ فرغ بانگ زبانی از آب قرآن جاری ساخت و آنرا جوی مله کیر **نیم**
 و چند میه معتبر آن آب معطر شد و آن قادی غیر ذی ذبح حدائق
 بهت کشت **مر** چنانیم دولت صاحب قرآن دزد - از خاک آب خیزد
 و بعد از کفایت آن مهم از آنجا نهفت نموده بسعادت و اقبال روان
 شدند چون بکابل رسید مرغزار دوین مسک ظفر قرین کشت و اهل
گفت **دور** در کس رسیدن **ایلیان** از اطراف
و از آنجا اعلان از قلیان **سیخ** **تورالدین** **انفاس** چون مرغزار
 دوین از فرود تزلزل موکب نصرت آیین عزت قزای سپهر بین
 کت از طرف دست ایلی می نمود و قلع اعلان و کس امیران که رسیدند

نیش

و از خار بیل دود

که یک بند از زندگان او تواند که جان تحمنا بر سر رساند **و آیه**
تخت بر حمت من نشاء و از آنست که دان سپهر
 فرو رفته شد و خشان مهر کسی را کن اهل جهان بر کردید
 در وقت بگردون تواند رسید. عاقلست خروانه آیان را
 بر که اوردانی داشت و نیکو بندگی امیر شیخ نورالدین حضرت
 اعلی مملی قول یافت و از جلالت قهر و عزت مجال زبان حالند
 از پرده انفعال این ترانه می سرود **کار و دین نشاء که کفر و جان**
نه و خود جلالت این اسان بود و بعد از آن حضرت صاحب قرآن الهمان
 او زبک وجه را مرحت فرموده بگلاء و مکر و غلت واپس سرفرازی
 و ملتمسات سر را بدول داشته بانوازی نامه و پیکالات و تنسقات
 خروانه باز کرد اندید و امیر شیخ نورالدین زنده بر مان اغلن و کانی
 که با او مخالف بودند در خواست کرد مراحم نه دو پنج کناه ایشان را با
 بخشید و صحنه بجایم سه و ده رقم عنو کشید و هم در آن ولا سلطان محمود
 با لشکر دست چپ و اینزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر
 جهان شاه و حیات الدین ترخان و حمزه طغی و غار به لاس و امیر شیخ زین
 و سونجک بهادر و میش و دیگر اماران بزرگ و آن بصوب هندوستان
 روان شدند و پیش از آنکه بمکه بهادر لشکر شاه او غانی با جمعی رعایا برگاه
 عالم پناه آمدند و در راه خواسته که موسی او غانی که مقدم قبلیه کرد
 است برادر مرا که از زندگان حضرت بود کشته است و قلعه ایریاب را
 خراب کرده و هزاران مار غاریت و آسباب و الماک مار بدست غضب
 و غلبه فرو کرده و بدزدی و راه زنی مشغولت و بیج آورده سلامت

بود

نما

از آن جوانی نمی تواند گذشت و من بند از بیم جان کز خسته به غزین
 آدم و چون بشارت توجیه مرکب حضرت قرین شنیدم آنجا تیغ
 نمودم حضرت صاحب قرآن از آن حکایت نایب غضب اشتغال
 یافت و دفع فساد آن بدکردار و وجه سمیت عالی ساخته فرمود
 که تو خود را پیشان داد نامن او را طلب دارم اگر بیاید داد تو
 از وی بستانم و اگر تحملت نماید تا لشکر دم نایب نبرد او را
 بقصاص رسانی و در زمان کسی را بایر لیغ قضا جریان نیست
 فرستاد که بمساع علیه رسانیدند که قلعۀ ایریاب را خراب
 ساخته و حال آنکه آن حصار بر سر راه هندوستان واقعست و
 مناسب نیست که خراب باشد می باید که بتجیل بیای تا ترار عایه
 می د تا آن ولایت را بتو ادانی دارم و قلعه و کمال عمارت باز
 آوری و چون فرستاد پیش می رسید تجیل با بیشکس پایه سر بر اعلا
 کثافت و بیعادت زمین بوی پس استعداد یافتد بیشکس کشید
 رای مالک آرای صواب آن دانت که او با تمام اتباع بد کردارش
 نیست که دغا نامه فتنه و فساد از آن ولایت بجای منتظم شود
 او را بجایه طلال و در و در و کمر شمشیر و زوایا و دیگر انعامات
 بادشاهانه امین و مستظرف کرد اندید و فرمود که ما لشکر با تو همراه
 کنیم تا بر وی و قلعه و امنی و سازی تو خشم خود را کج کردی
 بتو دیگر حصار آورد و بیعادت قلعه مشغول شو و سعی کن تا آن
 ما قلعه تمام شود و اگر کاروی مانده باشد چون ما بهیم خود یک عدد
 کرده مکمل سازند و ترا آنجا گذاشته متوجه هندوستان شویم و

یون

موسی و کمال را با سه هزار مرد همراه او کرده به تعجیل از بیسی
 روان ساخت و چون موسی با یربایب رسید بر حسب فرمان ختم
 خود را بخالی قلعه بمانز کن آورد و عمارت حصان آغان نهاد و
 هر روز دهیت سیصد مرد بادهل و مرزبان تمام بکار مشغول
 گفت **ان در تعین قلعه این باب و دفع**
قطاع الطریق او غانی حضرت صاحب قرآن کیتی شان
 مدله سرامیک خانم و امیران داده الخ بیک را که همراه یون دند از مرقد
 دوزین بهرقد باز کرد و دایند و در جهان سینه غره ذی الحجه سنه
 ثمان مایه از جلکای کابل پای توقیق بر کاب توکل آورده سوار شد
 و تعجیل بران و چون با عساکر کردهن تارش دو شبید جهادیم ماه
 بایرباب رسید عمارت قلعه آغان که ده یون دند سرای ده غطیت
 و کامکاری به اطناب ده لت و نختاری استوار کرده **ف**
 باوج سعادت برافراخند و لشکر کرده رسید و هر جل
 آمدند و حکم جهان مطلع با تمام قلعه تناد پیست و آن حصاری یون
 معتبر مشتمل به مسجد جامع و دیگر مساجد و بی مکان و اماکن
 و تعمیر مسجد جامع با تمام امیرها ملوک و جلالات الاسلام حاله رفت
 و بنیان قلعه مدع جهارده ده ن ساخته و پرداخته کت و حضرت
 صاحب قرآن ترا چنانچه انچه امر فرموده بود که از اتباع موسی که بجا
 مشغولند هر کس که بیرون رود نگذار و که تعجیل خود را بآن کند و آنرا
 ازین معنی ریزی در یافته یون دند و چون قلعه تمام شد حضرت صاحب
 قرآن صباح جمعه منوم جهت احتیاط خندق و حصان بر آبی یون که آنرا

یون دند

کت روان می گشتند سوار شد که دقلعه میکت و امر او بنیان پاده
 لازم رکاب ساریون می رفتند و از اتباع موسی که کادی کن دند منت
 نغز به بالا خانه بر پشت دووان اشاده یون دند چون حضرت
 قرآن بمقابل دروان رسید از روزن آن بالا خانه تری به قصد
 آنحضرت بینداخند چنانچه از آواز گذشت تیراب بر مید آگاه
 حفظ آتی بسته شامل احوال آنحضرت یون دند یون رسید نایر
 ختم پادشاهانه برافروخت و از دیگر دووان باند دوزن حصان
 در آمد و قرآن داد ناموسی را با مردم ای که بعارت آمد یون دند مجمع
 بگرفتند و آن منت جایی نه باک که به بالا رود و آن تیرانداخته
 از سیم جان دست اضطراب بجنبک بر کشادند و چند کس را زخم
 داد و کردند تا کله کی سیانی نوبان نهاده بیالایر آمد و ایشانرا
 بقتل آورد و در چاشت همان روز بر حسب ریلخ لازم آلتابع
 موسی را بادویت کس از اتباع او که کنفتد یون دند بملک محمد سپردند
 و او با سه ترک ایثان بقتل یون دند بخیر انشام سازتن جدا کرد
 و آب دشنه اتش فعل آن باد پایش بر خاک سلاک انداخت و آن
 سرار ایشان منار ساخت و قرآن شد تا حتم ایشانرا ناخت کردند
 و جمعی از دو سار آن بدک داران که در حتم یون دند تا جبر شدند
 و زن و حتم و اموال و اسباب آن ظالمان بدست مظلومان ایراب
 افتاد که سالها از حور و سیداد ایشان بلا مایه یون دند و زحمته
 کت و مصدق و **وَسَيُكَلِّمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**
 بظهور پیوسته **ف** کس بر ایستم سوار نشد که نه افتاد خوار و زار نشد

عاطفت خسروانه حضرت صاحب قران طبعه ايراني را بملك محمد
ادري داشت و او از ميان التقات آنحضرت بجای برادر محكم
قلعه و والي ايل و احكام آن ولايت گشت و راهلر آن حدود و
نواحی از آنجا ب تهرن مسدان و بی باگان این شد و حقیقت آنکه
سای سگور که حضرت صاحب قران دین پرور و باب صلاح
مالک و امینی طرقت و مسالک در معظم بلاد و بیج مسکن کرامت فرمود
اگر کافه بنی آدم تا انتقام عالم با دار و سکر آن قیام نمایند آن عدو
آن پیون نیاید **نه** آنکه انصاف او به عالم کرد که تواند که سکر آن کرد
هر برآید ز دست خلقت مکر ، فضل بزدان رضای او جوید
گفتند در توجیه رایت حضرت ارشاد
ششون زان و لغز و قطع ماده طغیان و عدوان جماعت
پرنیان حضرت صاحب قران مصالح ولايت ايراني از فر دولت
خلود انتساب بباخت و امیر با آنجا پنج استقامت جریان یافت
مات حضرت شان در شبیه مردم دی چه تهنه مردم دی چه
سنة ثمانیه نهضت فرمود و عنان عزیت بصوب خطه شونان
معطوف گشت و از کوه و جنگل عبور نموده در حوالی آن خطه
فرمود و در دیگر توقفت نمود و فرمان شد که سازاده جانیست
خلیل سلطان با جمعی امرا و اعراف از راه قیچهای بصوب بانو روان
شود و حضرت صاحب قران سپهر اقلیدر ایلغار فرموده و
که در باجند کس از سوار روی توجیه بکاتب قلعه نغز آورد و صباح **سه**
شبیه بیت و یکم ماه مذکور رایت منصور با نارسید و پیش ازین در

مندی

مقام کابل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا با لشکر خراسان بر حسب فرمان
مبارکین متوجه نغز شدند و آن قلعه را عمارت کرده و در **۶**
استحكام آن سعی بلیغ نموده و چون مرای آن دیار از غبار مرکب
شمار شکبار گشت بشارت و مولد فرخنده و مسامح علیه رسانیدند
که قبیلہ پنیانی از قبایل اوغانی که سال مخم الامسال صادر شد بود
که کمر بندگی بسته بالکمر خود بیکر ظفر پناه آیند و بوظایف ملازمت
و خدمتکاری قیام نمایند پای از چادره انبیا و پیون نهاد نمایند و
لشکر نغز شده و پیش ازین در آن شکام که سازاده پی محمد حوالی دیار
مسند و ثافت فرموده بود و سپاه منصور شش برده و غنایم بطرف کابل
آوردند آن بی باگان چاروت نموده راه زده و بدو و بعضی از
ان آنها پیوده و از آب میر گذشتند و در کوهها بلند و جنگلها محکم
متحصن شدند و بقطع طریق اقدام می نمودند و از وصول این اخبار
آتش خشم آنحضرت زبانه زدند گرفت و هم در آن روز **سه**
جها نیک صاحب قران زخمی شدند و بخت دعان یکی مان کن پیکر
بجای آن پیون و شیر **نفس** شوق برده از آسمان در شتاب
بگریه جرات بنوی جواب و با عساکر که در آن ماکه شکام باخت
نه باد جها نیک که دایمان در یافتی و نه بوق آتش نعل غبار نعل
ایکان ککافتی بقی قهر و انتقام بصوب آن بدکن داران نکوسید
فرجام نهاد و بعد از سه روز بایکان رسید و فرمان داد **سه**
لشکر بایان پیاده گشته بکوهها و جنگلها برآیند و در آیند و آن سرکشکان
بترق بانوی جلالت و مردی بدست آرند و آن پای در آن در جرب

فرموده بتقدیم رسانیدند و خلعت بسیاران بادیهیان خاکسار پیغ
آبدان بآتش دوزخ فرستادند و فرزندان ایشان را اسیر کرده اهل
و اسباب شان بباد نواج بر دادند و خانهها را آتش زده و در
از دیوان آن دزدان بد فعال بر آورده **فرمود** مرا نگو صاحب قران کرد
زمانه سس را زنت بر کشد کسی که نهد بر خلاف قسم **سیدوی** کرد بیان قلم
و بعضی از آن اشرار صرب گردین و وجه مجز و اضطرار ساختند و بوسیله
فران جان از و خطه آن قهر بکنار انداختند مت بادشاهانه متعنی
آن شد که در آن کو قوت نماید نایب آن قوم قتل انگیز بشیر نیز بر
کرد و در **آسپهان** و لایت بکلی از خوف و خطر مضدان ایمن و آرا
ماند **در آستانه** آن **حلب** کلاثران قوم او بل نام دوی اخلاص بنی
صادق بدو گاه عالمیاء نهادی بفرستاد استعاده یافتند
و استغفار و سبیل نجات ساخت ضمیرین که بنظر فرات ملکانه از
عنوان ظالم اسرار باطن مطالعه فرمودی در یافت که او را سعادت
بایری نموده بدل پاک و خاطر صانع از دوا و ایمن و غرضکاری در
محینه نالات او را در قم غوا کسید و بنایت و عاقلیت خسروانه
سرافراز کرد ایند و میامن راستی از ذکر داب بلا و شکاری یافت
با انواع تربیت و نوازش مخصوص کشت **فرمود** جوهر صادق اوقات کشاد
جهان در ذکر فتن محتمل واد **فرمود** از راستی بر زد علم را
بدیدند و نواج هم **فرمود** **امیر سلیمان** شاه بعد از آنکه قلعه نقره
ذکر کرده شد آبادان ساخته بود و آن تعمیر و استحکام آن بر دانه
خبر یافته بود که حشم کلان تیان که قبلیه با قوت و کوی با عدت

و اسبقت اند بر تیغ لازم الاتباع خلقی نکرده اند و لیکر خود را بسعیر
ظفر شایه نرستاده و بدو دوزخ پس از آنکه بایت نصرت شعار
وصول به قلعه نقره اندازد با لیکری که ملازم او بی دوزخ میران
حشم ناخست کرده بود و با وجود آنکه ایشان مردم قوی سیکل دلا
بی دوزخ و رامغلوب و شکوب گردانید و بعضی را پیغ قهر کرد و ایند
و جمعی را دستگیر کرده و فرزندان ایشان را اسیر گرفته و خان و
مان ایشان را بباد غارت نواج بر داده و از حد و مواضع کلاتیان
مظفر و منصوب و قچه نموده بدو گاه که دوزخ استباه آمد و بفرستاد
مستعد کتبه بصنوف تربیت و عاقلیت بادشاهانه اختصاص
یافت و در جمعه نقره ماه محرم سنه امدی و ثمانیای حضرت صاحب
از ناحیه قبلیه بپیان مراجعت نموده و در حوالی قلعه نقره سعادت و
افال نزل فرمود و **امیر سلیمان** شاه را با فرجی لیکر بکشتان
پس **امیر** راده بر محمد فرستاد و شاه علی فرای را با پانصد پیاده
قلعه نقره بکشد و از آنجا در همان حفظ و نماید ملک دیان و دان
شد موضع بان مجیم نزل و بکشت و بر علی بسل و ن و **امیر**
حسین قورچی را با جمعی لیکر در آن محل بان داشت و **رایت**
مشهور از بان نهضت نموده جمعه **مستم** ماه مذکور سائر افال بر کنار
آب شد انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزم
از چنگیز خان که تحت خود را با آب زد و بکشت و چنگیز خان فری
آمد و از آب عبور نمود و باز کشت اطناب سرایده پادشاهی
با نادر عناات آبی شد و شد و قبه بادگاه خلافت پناه شد

دست با وج ماه بر فراخت حکم عالم مطاع نهاد یافت که بر سر آب
 ندپی ببندند طاعت کناران در زمان دست مهارت برکناد
 و بدو روز از سه پایه و کشتی و فی جبری معتبر به بستند و درین
اش آیهان که از اطراف ممالک آمد بودند بعضی را روانه
 فرمود مثل سید محمد مدنی که از حرمین شریفین مکه و مدینه شریفها
 الله تعالی دوی توجیه پایه سر بر اهل که قبله اقبال و کعبه امل
 جهانیان بود نهاده رسالت مجمع حکام و اشراف آن اطراف
 آورده بود و بعضی عرض رسانید که سه در مقام انتظار مترصد و
 امیدوارند که رایت جهانگشای سمای آسایه سعادت بر فرق
 حکمتان کسره مان ملک وادرنپناه حیات و عنایت خویش آورد
 و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر که بجهت عرض عسودیت و اخلاص
 آمد بود آن را نوازش نموده باز کرد و اندر فرمان داد که اسکندر
 بالکهر خود در شهر و پنا لپوز بمسکر ظفر نپناه ملحق شود و الله اعلم
گفتند **آن در عین و فرمودن حضرت صاحب**
قرانی از آب سبزه در روز شنبه دوازدهم محرم سنه احدى و ثمانجا
 موافق پارس میل که آفتاب از نقطه اعتدال خیزی نه در حین
 گذشته بود رایت مضمون از آب سبزه عبور فرمود و عساکر سر
 ماش مجمع آب برداشته بکنار چول جرم فرود آمدند و آن بیا بیا
 دوازی آن از طول آید سوسناکان کشیدند و عرض آن ازین
 عرصه کرم فوت پیشینگان افزون و در حوالی آن از آب سبزه
 بیج اشته و این چول در کتب تواریخ چول جلالی مشهور است از آن

سبزه و عرصه آن از عرصه کرم فوت پیشینگان افزون و در
 حوالی آن از آب و آبادانی بیج اشته و این چول در کتب تواریخ چول
 جلالی مشهور است از آن سبزه که چون سلطان جلال الدین
 خوارزمشاه از چنگیز خان کنیزان شد از آب بکشت باین چول
 دو آمد و در آن و اخلاص یافت و چون رایت فرخنده فال سایه
 نصرت و افضال بران حد و داندخت مدام و رایان کوه جو در
 بر سنای طالع مسعود و بدرگاه عالم پناه آوردند و مکر بندگی بر میان
 جان بسته سر بر خط زمان و قدم در دایره انبساط و اذعان
 و نمراسم پیشکش و شرایط مال کناری و خدمتکاری قیام نمودند
 و پیش ازین بخند ماه و ستم طغی بر غلام بر لاس بالکهری بر حجاب فرمان
 بطرف مرلکان رفته بود و عنایت عزیزت بصوب کوه جو دنا فته
 چند روز آنجا توقف نموده و همین رایتان و خلیفه ملا زنت بتقدیم
 رسانیده نهاد و علوفه جانچه باید مرتب داشته بودند و خدمتگاه
 بندیده بجای آورد و لاجرم عاطفت پادشاهانه کمال حال ایشان
 شد و احکام جهان مطاع در باب رعایت و مراقبت ایشان نهاد
 یافت و خویش دل و آسوده خاطر بنده کنندی و تنزه مقام خود باز
 گشتند و برآینه نهال ادب و خدمت نمره دوستکاری و آسایش بار
 آوردند چون بدنگر و زکیان چشم بدیداد پیوسته در حمایت کرد ازین
ذکر یقین شاهاب الدین مبارک شاه تمیمی و مخالفت او بعد
از شایعته شاهاب الدین مبارک حاکم جزیره بود که برکناد آب جود
 طاقت و خدم و خشم بیارداشت و آب و اهل فی نهاد پیش

بایش

ازین دو زانی که اینرا ده بر محمد جهانگیر کند و در میانان فرموده بود
شهاب الدین طوق بندگی در گردن جان افکند بستم انبیاد و اذغان
آمد بود و بیاسی من سازاده سرافران کشته و بعنوان مرتب و
اختصاص یافته و چند وقت بر طایف خدمت و ملازمت قیام نموده
و بعد تمام خود بازگشت دیو غریبش راه زد و محکم خیز و
آب فروشد سودا و مخالفت و هر کسی در دماغ جل او افتاد و
کنار رود خانه فنا قهرمانی بنیاد نهاد آب که سبب حیات او را
واسطه سلاک شد و اشارت **س** ای که بر رخ اینی ز نهان می
کتبه بر آب میکنی بشار از نظر بصیرت او محجب ماند و چون
قرآن از چو لب می رنجد و کنار آب **ج**د مسکر طربناه کشت از
مخالفت آن بدست آگاه شده و در بخشش به چاردم محرم قرآن
داد که امیر شیخ نورالدین باقران خود متوجه آن خیز شود و حسن پیر
و زخم سمند دمار از دوزن کار آن سرشته غرق و بنهار برآمد
امیر شیخ نورالدین بر حسب فرموده روان شد و چون بحالی
خیز رسید شهاب الدین خدمت عین فرموده بود و باره رفیع بر
کشت و جهان متعجب شده و در محالی آن محل حصین بحیر آب نبرد
بر سپاه ظفر پناه بی توقف بان آب در آمد این بکار بر آید
و محاربه فرات شد که وصف آن عبارت نکند و چون ترک
سرتی انتساب آفتاب روی استراحت نمایا بگاه مغرب نهاد
بیت رای دست قرای بنم شهابشک کین بر کساد شهاب
باد و نزار کس **س** از طرف دیگر از طرف آب سینهی آورده جنگ

عظیم در پوست **س** شان تا بر تنها تیر **ب** جزئی که بشاید از خفا
سریخ در فرخ **س** تاب داد شان باغ کین با خون آید **س** ز سر کار شمشیر
شب تیر را چرخ شد لا که کون **س** امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر
جمله سپاهی برایشان میزد و بمعدیات متعاقب بول رستا خیز
در آن تیر **ب** ایشان نمودند و لشکر شهاب الدین مانند ماسی بر
کنار دریا با اضطراب افتادند و چون مرغ در مضرب **س** امیر شیخ
خواب دل از دیدن حیرت بگشادند و بسیاری از آن خاکساران را آب
تیر بیاد فنا بر شد و چون از آب تیغ عساکر گردون کاشیل بلا جان
بالا گرفت که کشتی حیات مخالفان را کنار ممکن نبود بعضی خود را در آن
دلیقوار انداختند و آن گرداب و خاکریز بفرقاب دریا پناه بردند
و در آن شب خانه بچکان خاموش منور و بود و جود و برادرش
در وقت جنگ میدان نام و ننگ رایت مردی و مردی که برافراستند
و کوششها و دلاوریها نموده و زخم تیر و شمشیر داشتند و در آن حال
صاحب قرآن در میان بر سبیل **س** اقبال رسید سعادت و
اقبال بحالی آن خیز نزول فرمود و شهاب الدین خدی که در آن
رعایت کرده ذویت کشتی فرام آورده بود و چون از آن شیخون
پناه شکسته بدست دادند بازگشت و بهزار حمله جان از آن و
بیرون بردم در آن شب با اتباع خود در آن کشتیها نشستند
روی از بار بگریز نهادند و بجای او چه که از بلاد هندست بر
جبه روان شدند و امیر شیخ نورالدین با لشکر نصرت آیین بر حسب
زمان از عتبات ایشان به کنار آب می رفتند و جنگ می کردند و خلق

ب
خون

بسیار از شدن و انشت شد و چون شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین باز
گشت مراحم پادشاهان جماعتی را که دوران شیعین آثار جلالت
نظرون رسانیده زخم دارند و دندیلخو ظفر عنایت و تربیت
کردانید و بتشریفات فاخر و انعامات وافر اختصاص بخید و
چون کشیتها را شهاب الدین محمود مولان نزدیک شدند بهی
لشکر امیرزاده پیر محمد و امراء او و امیر سلیمان شاه با لشکر امیرزاده که
که از سر آمد و بدو راه برایشان بگرفتند و آن سرکستان را
دستگیر کرده تیغ انتقام بکدرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند
از کشتی در آب افکند و نیم جانی بصد مشت آنان و در طه بایل که
انداخت و حضرت صاحب قرآن امیر شمس الملک را بفرستاد تا بجنکها
در آمد و مخالفان را که در آن جاها کمره برودند و اما آن روز کار برآرد
او با مثال امر با دوت نموده باد لادن به پیشها برآب و کل
آمد و بسیاری از آن بد برانرا بکشتند و غارت کردند و با غنمت
بسیار و برده نه شمار و کشیتها بر سران غله معاونت نموده بار و
مایون سوختند و چون قصه شهاب الدین و اتباعش بنون و
نجاح آخر شد و آنان هم فراغت بوی نموده بار دوی مایون را با
ظفر قرین بآیات فو بین نکاشته و با وج سپهر بر سرافراشته از آنجا
نمفت نمود و پنج شش دون کنار بکنار آب روان شد و در یک
بیت و چهارم ماه مذکور بلب آب جاری براب قلمه افتاد و در اول افاد
و در مقابل آن قلمه آب جدا آب جاری جمع می شود و آن تلاطم امواج
آن مجمع البحرین شاهان می افتد و آیتی از آیات قدرت الهی در نظیر حضرت

در آید امر عالی بستی حسن صدور یافت و سپاه ظفر شاه بر حجب
فرمان قصاص جریان حشر کرده بر سر آن عریض که در بایست و در
نه پایان و بحری معرفت در کران بستی حسن مشغول شدند و
دو در چهار شنبه بیت و ختم ماه با تمام سیرت فو لی عجب غیرت
نمای و هم تن را می و حیرت افزای عقل مشکل کسای به از پایان
که شد بستی فول بران آب منقول بیت و در حسین خان که
از آن آب عبور نموده است فول بستی بر کاه و دشوار که مطیع نظر
قصه صاحب قران کا مکاد کت آسان نه و جی دست داد
و بر امر خطیر که صیبر میسر خاقان جهانگیر بدان التماس فرمود
از کاه خانه تقیر نه تا حیر آمده و در داخته بود و می شد
مرا و کار چنین پیش کرد بت او گفت **راية سادات في بطنه للمهي**
راية سادات في بطنه للمهي چون حضرت صاحب قران با هم
کیتی نشان از آن آب عبور نمود و در آن طرف آب قبه بادگاه
خلافت مناه با وج مهر و ماه برآمد و روز دیگر پل را از بهر زنجیر
و باقی لشکر بر فراز گذاشته از آنجا بسادت و اقبال روان شد
و بکنار آب تلخی مقابل شهر منقول فرمود و آن تلخی ناموکانی
و پنج کرده است فی اکمال مکان و در این از شهر باجهن و بساد
و علامت در کاه مایون بستاند و بدولت با طوس مستعد
گشته در یک فراخ و قمر و منزلت خویش برانرا پادشاهان به
اختصاص یافت و همان روز حضرت اعلی از آن آب عبور
و روز آدینه بیت و نیم دوران طرف و در خانه توقف افتاد

بانیان ببلات ازاب بگشتند و در شنبه غره صخره سحری
 و ثمانیه صوای که در حوالی قلعه تلمی است مصیبت خاتم و مرکز
 رایت و اعلام کت و زاب کامیاب دو کمال برسم امانی بر سر
 تلمی انداختند سادات عظام که مشور و جلالت ایشان از حق
قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوْلَدُ فِي الْقُرْبَى تریخه رفیع یافت و
 علماء کرام که بشفاعت کاح قریشان بر تیرانماختی **اللَّهُ مَرْعِيَادُهُ**
الْعَلَمَاءُ ثَمَانِيَةَ ازان مطالب و خطاب سلم و صافی بودند و علمتها
 کرمانیه سرافران و بلند پایه کشته باقدام افتاد و احتام فرق سپهر
 فی و نه نام فرسودند چه اهتمام و اعتناء حضرت صاحب قرآن در
 باره این دو طایفه عالیشان که از آل عباس و و نه انبیا اند بیکی
 ازان بود که به تعلیم تفریح و تحریر وادی وصف آن توان بود
 و بسنی که باسم امانی با مالی تلمی حواله رفته بود بعضی حاصل شده
 بعضی در حین وقت ماند و دوران و لاتمام عاگر که دون آبر که بگفت
 از شمار سپهر و بیوت از سر چه در نص و آید افزون برد رسیدند
 و بقله احتیاج داشتند بر لیغ عالم مطاع صادر شد که هر جا که غله
 بیابند بردارند شهنشکافی که دماغ کیکی از غلبه ماده سی و ابرهم بر آید
 و چشم زبانه را سیدی بیاسی آمیخته چون دیده و مد کشید نار یک
 ماند لشکریان ببلت طلب غلبه چون در جیحد و در شهرتها
 و برسم معهود **إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْشَوْا فِيهَا** قضیه بآن انجامید
 که طوفان بلا بالا گرفت و آتش در خانهها زدند و مرجه یافتند بیات
 برده مردم را اسیر کردند و بغیر از سادات و علماء کسی ازان

دند

بلیه ازان یافت **وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَعْمٍ شَيْئًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ** و جماع
 علیه حضرت صاحب قرآن رسانیدند که حتی یوسا و سرداران و زانی
 تلمی پس ازین نسبت با امیرزاده بر محمد از دیندگی در آمد
 در تمام طاعت و انبیاد بودند و بعد از آن جاده صاحب از نظر
 انداخته راه مملکه انجام مخالفت و عیان پیش گرفتند و زان
 مضاجران نهاد یافت که امیر شام ملک و شیخ محمد الیون و بانکه
 خود بآن ناحیه ناخست کت و آن قوم را که پای جارت از شایع
 شامت شامزاده بیرون نهاده اند و کر غناد بسته راه بد اندکی
 بر صین کشاده اند کوشانی دشت که موجب عبرت دیگران کردند
 ایشان بر حب قرآن روی کین بجانب آن بد بران آمد و دندگی
 جنگلها که پناه گاه آن کردی گمراه برد و آمد و هزاران سینه و طبع
 مرغ نسان زحل نشان و شمعی سرافران قنده نکان بی جان
 ساختند و تنهای ایشانرا لطمه دوران و مرغان کردند ایندند و
 فرزندان ایشانرا اسیر کردند با غنایم بسیار و نغایس نه بسیار بر کما
 عالم پناه شتافتند و در شنبه منعم صخره رایت نصرت اش بنوع
 طنو از تلمی نهضت فرمود و در دیکر کویالی جال که دو کتان
 آب پناه و اوقت بمقابل موضع شاه نواز فر و آمدند و الله اعلم
و در توجه رایت جهان بگشت
بعثت نصرته کو کله درین مرحله بیع مبارک رسانیدند
 که نصرت برادر شیخ کوکری باد و هزار مرد و در موضع مال آبراحصاد
 ساخته و آن آیت عظیم چون قریکه صلف طبعان نیک عین یافتند

عرصة تمت که میان بنایت پناه و حضرت صاحب قرآن در زمان
بساوت و اقبال سوار شد و آخر قتل گشته با عساکر کرد و در آن
کنار آب کوه و در آن کوه را قلب و جناح مرتب داشته دست
از فرسنگ امیر شیخ نورالدین و امیر امده داد آراسته شد و دست
از شکست امیر شاکل و امیر شیخ محمد ایلک و در وقت یافت و در پیش
قول علی سلطان قاجار بپایادگان خراسان جنگ و آماده گشتند
و حضرت بی نصرت که بر عکس بنهند نام زکی کلان و با هزار نفر از
سند و آن کنار کوه آن و چون سر و کوبان بی خود و پادشاه و قاضی
خود در باز در مقابل لشکر منصوب از محض جمل و غرض صحنی بر
کشیدند علی سلطان بپایادگان متوجه آن سرکشگان گشته بکنک
مغول شد و در آن محل پر آب و لا آتش بکار برافروختند آثار
جلالت بظهور رسانید چنانچه او و چند کس دیگر زخم دار شدند و
امیر شیخ نورالدین و امده داد از عبت ایشان بآب و لای در آمدند
و پیش آیدان جان غافلانه بپاد قتل بردارند و بآتش و وزخ و شادند
و سر و ایشان بر چمستان خون قتل ساخته بمسک ظفر پناه آورده
و آن نصرت نام نکت فرجام معلوم شد که اندک کین بیادیه فراوان
سرگردان شد یا با دیگر کشتگان بهایه پیرا افراشته است و در
مرکز که سر نصرت صاحب قرآن یافت ناچیز شد چنانکه کسانوی نشان
و عساکر کرد و در آنجا ماکن و ساکن آن در میان آتش زدند و
اموال ایشان را غارت کرده و در غارتان و اندک و در دو شبه هم
ماه مذکور در لشکر منصوب و از آن کوه و چال و جل و لای کرد و آبی بدو

و ظریف بنایت و شواله و هم از آن افغان و خیزان و فقی او و فقی بدو
عقل از آن متسان و در زمان وادی آمدادی نشان و عبور نمودند
و موضع شاه نواز معسکر ظفر پناه گشت و آن شاه نواز دیوی عظمت
و امانی آن غلبه و در آنجا غلبه بسیار بود چنانچه مجموع لشکریان مرچند خوانند
برداشتند و چند انبار بایه ماند بایه ماند و از آن موضع بعضی امرای
فرمان روان شدند و از آب بپاه کرد و در آن عبت ایلع نصرت آنچه
جسته بودند و بکمرین نهاده ناخت کردند و آب از آنجا ریخته بغار میدادند
و عبت فراوان آوردند و حضرت صاحب قرآن دو دیون درین
مرحله اثبات فرمود و حکم قضای قضا صدق و ریافت نا انبار با و غلبه که
ماند بر وجهت اضرار کفار آتش زده بسو خشد و در آن سه سبزه
سیدم ماه وایت ظفر پناه از شاه نواز بکرات و اعزاز روان گشت
آب پناه بمقابل قریه چنان که مجموع آخر قتل و جمع شد و در اتفاق
نزول افتاد و فرمان اعلی بنیاد سویت که لشکریان از آب بکند و در آن
دو و معتدی هر یک نام از آن کران شامزاده که در آن غلام سامرخ از
طرف مرآة بمسک ما یرون رسید و خبر ملاقی ذاتی حال آن مظفر
الطاف از دشتال برسانید **شاه** سرود شاه جهانگیر شد بلند
از مزه سلامت فرزند او چندی و در فصلی و طول کرد و زبانی
بمسک غایتی و بکمران حاجی گفت **و در**
رسیدن شامزاده و عالیشان پیر محمد جهانگیر از مرثان
پیش ازین در ذکر سبب یونس شد وستان کنارش بدین وقت که
امیرزاده پیر محمد شهره نشان را محاصر کرد و چون مرآة آن محاصر

شهر و ستادی شده اند و بنیان ازین قوتی بتک آمدند چنانچه تا کل
مردان و سید و ستاد و می ساختند و سازند که مالی آن خطه بود از سر
خود و رت و اضطراب و بای عجز و انکار و بیرون آمدن و حلقان متحرک
و کس و نشاندن ناصر و تاین فتح عرصه داشت پایه سر بر اعلی کرد اند و
بعد از آن پشه کالی عظیم دست داد و تمام ایسان شامزاده متا و ایل
شدند و آن طامس سر باند و نون نکل کردند و حکام و سر داران حد
سند و آن حوالی که بیستایان پست اند و از عان و ایل و رآمد
دم از مراداری و خدمتکاری می زدند مجموع روی از جاده ثابت
بر تافتند و با ظهار و مخالفت تجاسر نموده اند و پشه فاسد و خاطر راه
دادند و در بعضی مواضع دار و فکارا قبل آوردند و در جهان
حالی که امیرزاده بر محمد و تمام لشکران پیاده مانع بودند و مخارج
بد اندیش سر عیان و طغیان بر آورد و شبها ناد و سر بر آمدند
و آن بنایت متفکر و تهمید بر ذاکاه آفتاب رایت فتح آیت حضرت
صاحب قران از افق آن نای بر آمد و آن انسان پرتو آن خبر غافل
بد و مستحق رای کار از دست و دست از کار بشیاد و پای پست
و قرار از جای رفته و سرایسه و مضطرب گشتند و از میان آن ترکید
که بعضی کرامت و نتیجه از شاد ملهم دولت بود و شامزاده با اتباع از
منطق دست و حیرت نجات یافته از سر استظهار متوجه پیشک
ظفر و تین گشتند و در آن آدینه چهار دم صفر و آب بیاورد
نصرت پناه پیوستند و شامزاده بسعادت پای بوی حسن حضرت
صاحب قران سرافرازدگت و آنحضرت او را کنار گرفته با انواع

نارزش پادشاهانه اختصاص بخشید و چند پور لای و برادرش بایند
و محمد و ریش طایفانی که در پیشش خواندیم از امیر جهان شاه که یخته بودند
به شست بهند و شان افتاده بودند و آن وقت که امیرزاده و
بر محمد و لثان میخیزد از طرف سند پیش شامزاده آمدند و شاه
اینها را همراه آورده درین محل بمنزله باطلوس رسانید و عنون جیمه رنگ
درخواست نمود و مراحم خسرو آن خون ایسان بخشید و خوب با ساق
زده و کمر دند و درون سینه با نچشم رایت ظفر پناه آفتاب بیاورد و
موضع جهان سایه اقبال انداخت و آنجا تا مایلان جهاد کرد و است
و درین دوسه روز تمام لشکران بعضی بکشتی و رآمد و بعضی نهنگ
آسا خود را بر آب زده از آن دریادوان بکشد و از فرودت
فامرح می کشد و کمر بندی میسید **بیت** چو بنیاس پاک نزدان بود
دم آتش آب یکسان بود به چادر کی چاره گدماست و چوب و آتش نکند
مدت چهار شبانه و در قریه جهان ترقی افتاد و در دوسه شبانه
مستم ماه امیرزاده بر محمد در آن موضع طوی داده پیشک کشید
و بسی تمهید کرای از نا جها و کمرها رزیدین و ایسان نازی بایند و
تغیر مار کراغایه از تنایس اشته و درخت و انواع ادانی و ظروف
از لکنها و سر بها و آفتابها مجموع از زده و نفع ساخته برض رسانید
چنانچه اهل دیوان و آریاب قلم و درون بکتابت آن اجناس معقول
بردند و منقل آن قلمی می کردند و مت صاحب قران در پا
فال در روز عرض تمام آن تنایس و تبرکات با هم مار و در نا
و ملازمان عتبه علیا بخش فرمود و یک فقر و منزلت مرکب و

ائمان از بنیر شیخ نورالدین بیست امالی این شهر را از راه صواب و جاده
 صلاح که فایده بر جلال و وطن داشته بودند و ایشان را اغوا کرده همراه
 ساخته و روی کرین بطرف بطین که از مقصات بلاد مست نهاده
 بعضی معویب شیخ منقح مظلم بداد الملک دلی رفته بودند جماعت
 سادات و علما که بر توفیر اراکات قدیم از روزن رضا و رحمت که
 حال ایشان تافه بود مکالم اخلاق حضرت صاحب قرآن
 سینه نبات شناخته پای ثبات بدامان توکل کشیده بودند و در
 جای خود آسوده آرمیده در آن صباح مقرون بنور و نجاح معنوی
 صبحی مبارک نظر بر جمال شاه بگوشت سعادت کشیده بر کار
 عالمیاء شافشد و دین امید را از غبار مرکب ظن قرین روشن
 ساخته بنوازش نه کران و مرامی پایان اختصاص یافت
 پادشاهان و مولانا ناصر الدین عمر و پسر خواجه محمد و شهاب محمد را
 بداد فکلی و حمایت آن شریفین فرمود تا امالی و تسکین آن خطه را
 محافظت و مراقبت نموده نگذارند که از عبور عساکر و کدشتن
 طبقات لشکران زحمتی بایشان رسد و ازین حال جمال صدق
 انما عند ظن به عبدی فی فلیطن فی شاه در نظر اعتبار و ایل
 استیصار و جلوه می نماید چه ائمان که از حسن اعتقاد و نیکو نهاد
 کان خیر برده بودند و بجای خود قرار گرفته بسلامت می ماندند و
 از صدمات و مول و مره و جهان لشکری نه شمار اصلا کرد
 آسیبی بر دامن حال ایشان نداشت و جماعتی که از سوء ظن و بد
 اندیشی جلا و وطن اختیار کرده همراه شیخان ضال مغفل

یا

نرفتند مجموع بقتل و اسیر و ناداج گرفتار گشتند و معنوی
 اذاکان الغراب دلیل قوم سپیدیم الی دار البیان
 وصف ایکال ایشان شد و مرگ از داغ رسنا باشد
 شورش وادی بلا باشد و حقیقت آنکه شیخان ظاهر
 بهر نداشتند و بشیوه ذوق صورت زهد و صلاح براراسته
 اند غول بیابانی که بافراهمش رست در واقع ایشانند چه بقدیم
 سیر و سلوک از مقام حیوانی دور نگذاشته اند و از روی ظاهر حال
 انسان می نمایند و در بادی استعدادات طالبان از راه راست
 می اندازند و در پیه ضلالت سرگشته می سازند و پیشرو مقتدا زین
 پیروی زطامات الف لای چند و نرفته ره صدق و صفا گامی چند
 بدنام کنند نگوئی چندی گفت
 دفع شهر بند و قلعه بطین و استیصال امالی آنجا از صغیر
 قلعه بطین حصنی بنایت حصین بود از قلاع مشهور کشور و مسند
 و از راه دور افتاده بجانب دست راست و اطراف و جوانب آن چو شا
 و امالی آنجا را آب از کولیت بزرگ بر دور شهر که از پیشه کال بر می شود
 و مرکز لشکر یکانه آنجا می رسد و بدین واسطه از امالی دینا پس و آجودان
 و دیگر مواضع خلق بسیار از پیم صده عساکر که درون آثار پناه بان حصا
 آورده بودند و کثرت عظیم آنجا جمع شد و چنانچه در شهر می کشیدند
 و بی چهار پای و عرابهای بشیر و بعضی رخت و اجناس و در حوالی
 حصار باز داشته حضرت صاحب قرآن لیتی شان صلاح می کشید
 بیت و پنجم ماه به آجودان درآمد و از صدق نیت و صفا و طریقت در قبه

غامی چند

و کپی

مرقد مشهور شیخ فرید قدس سره استمداد صفت نموده بدست نیان انج
رحمت الهی ذخایر فتوحات ناشای اندوخت و آنجا پسرون آمد بزم
تجرب بطین روان شد و آن روز دانه گذشته در خالص کسبه فرو داد
و از آنجا نا آجی دن ده کرد و است و نا بطین بخانه کرد و سه کس و یک
فرخ شریعت آنحضرت همان روز که بقلعه خالص کردی رسید همان
بیشین کرد و بعبادت سوار شد و بقیه روز و تمام شب که در آن
سیر نیاسد تا آن چهل کشید را بزم ملکانه بیک منزل قطع فرمود و آن
روز نشد قبالان که پیش رفته بودند فراوان دشمن را شکستند
و شیخ در پیش الهی دو کس را فرود آورده و همان روز که جهان
بیت و ششم بود جانشگاه مرکب کتی کشای جهانگیر نظام بطین رسید
و آن روز که فرود گرفته خورش سورت قلعه تلیل و تکبیر از جرج ایش بر
گذاشت و مرجه در پسرون بود تمام عرضه نهب و غارت کت و والی آن
شهر و قلعه که او را راه دوچین می کشید و راه بلغت مند بهادر را که
سیاهی کران و بتی فراوان داشت و تمام امروان نهای بقیه اختیار
او فرا یافته بود و آن حد و از آینه و روز باج می شد و بکار
و کاروانی از آسیب تعرض او این می دند و چون از سوسه دی
غروه و پندان کصانت حصار و تیغ و اسبه بسیار مغرب رگشته سیر
نقه متابعت و مطاوعت فکرون بطریق بندگی و اطاعت و نیادر
لکرمیزی اشراف از دست راست امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین
و امه داد و از دست چپ امیرزاده خلیل سلطان و شیخ محمد ایگر تود
و دیگر امرانه قوت روی جلالت بتجرب شهر نهادند و بمکه اول و صد

نخت شهر بند را و کنوی این از سند و ان قتل آمدند و آب
تبع شعله حیات بی از ان ناکاران با دیاف و نشت و غنیت فراوان
بست استیلا رسا کشتن شان افتاد و هم دوم امراء تران و قشون
پیر این قلعه دو آمدند و با مشک محاصر چه بایسته دست شجاعت جنگ
کشادند و راه دوچین با بهادران چند بدو قلعه ایستاده بود و
مقابل و مقابل را آماده کشته از امراء امیرزاده سامرخ امیر سلیمان شاه و
سید خواجه و جهانگیر حمله بردند و سپید خواجه شمشیر رسانید و
نیز چند بار حمله کرده کشته ها مردان خود و دلاوران مساکر کردند
تا آن اطراف و جواب بصدای آرای برهنه و کر نای و محو و خش کرد
و کس پس بجای در آمد صدقات مرده استعافت کردند و چون یک
شد که قلعه را بقلعه و تهر بکشاید سیلاب رعب و هم در خانه قرار
تکین با و دوچین افتاد و آن هر عجب و اضطراب آغان شاعت و خوار
بهادر سپیدی را بحضرت صاحب قرانی فرستاد و درخواست کرد که آن
روز او را امان بخشند تا روز دیگر که بندگی بسته بدو گاه عالم پناه آید
مرام با دستان ملا حظه جانب فرستاده که از منتیان دو دمان رساند
بود فرموده ملتمس او را بپذول داشت و کمر مظهر او را از کلا
مخ نموده از در حصار بازگشت و از شهر بیرون فرموده و در سایه
حفظ نمایند بر روی دکان فرو دادند و چون روز دیگر را و دوچین
بهمد خود و فائز و بیرون نیامد و آن اعلا فرمود که بدینچه از قضا
بصد و پیوست که در یک از امراء مقابل خود نبت فرموده و نیز
دیوان قلعه رسانند بر حسب فرموده بکفر نبت مشغول گشتند و چند

از بالا قلعه آهن و پشک و نالوک و خند بر لشکر یان می باریدند
 پیل پستی بر سر آن دلاق ران کل افشان میکردند و دود و دین و
 کلاشان اتباع و چون آن حال مشاهده نمودند آتش دست
 نهاد ایشان افتاده و در دحیرت از سر برآمد و غلبه خوف و سراسر
 اساس بگذاشتند ایشان از هم فرار و بخت مضطرب و مضطرب بر جا آمدند
 و تضرع و ناری و او پیل بجات و دستکاری ساختند و زبان
 و تجمار کی عرضه داشتند که حق دشنا ختم و از سر صدق و راستی قدم
 در جاده خدمتکاری و طاعت کناری می نهیم و آن مرحمت پادشاه
 امید داریم که صحنه گناه و خطا را مانند کانا رفم عفو کنید بجان
 امان بخشد صاحب قران داد گسترده حکم العفو زکوة الظن
 حاجت ایشان بخشن قبول تلمی فرمود و در آرد و دین و آخر
 دوز پسر فی و راناب همراه کرده با جانوران و اسبان نازی بدوگاه
 خلافت پناه فرستاد عاقلان پادشاه پسران را بترتیب خاص
 و جامه زر بست و مکر شمس و زنگار ازین فرمود و با زور شاد
 استظهار و قوی گشته دست آید بدان مراد پیوسته و بعد جمعه
 بیت و ششم ماه چاشتگاه را و دین و دین از عصا و سون آمد
 و شیخ سعد الدین آجودانی با او بود و بر آستان سلطنت ایشان
 که سجده گاه سرفرازان روی زمین و بر سه جای سلاطین جسد
 تمکین بر روی نیاز مالد و سعادت با طوبی استعداد
 یافت و جانوران خوب و سه تعویذ اب با دین و بریم شکین
 بعضی رسانید عنایت پادشاه شامل حال او شد و بجایها

مرکب

ملادون و مکند و تاج بلند پایه و سرافاز گشت و چون جمعی
 کتی از مواضع آن مالک تحقیق امانی و پاپی و آجودان و
 مهات گکر رایت کش و کشای که نیمه دوران قلعه جمع شدند
 امیر سلیمان شاه و امیر آید و ادب و حب فرات بضبط در وان قلعه
 مشغول شدند و شبیه بیت و نیم مردم اطراف را که آنجا گردیدند
 بل کرگاه و ظفر پناه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه را بجمع دانستند
 و قریب سیصد اسپ نازی بیرون آوردند و دست طکانه بجمع بامر
 و بهادران کشید و چون امانی و پاپی و مسافر کابل و با بزار کس
 از سپاه امیر زاده پیر محمد بیدار گشته بودند با قصد مرد ایشان را متبع
 چون آشام اشام بگردانیدند و زن و فرزند ایشان را برده کردند و مردم
 آجودان را که از بدین وقت و نه دوی از رایت ظفر پیکر بر نرفته بودند
 و کینه بختی را بیاساق رسانیدند و جندی را اسیر کردند و
 اموال ایشان را تاراج کردند و آری عطیه طالع حضرت صاحب قران
 غلبه گنیمت فضل ربانی و نایب ممدانی مقتنی آن بود که مر آفرید
 که یکسر مرای از جاده متابعت آنحضرت سپهرکت و این نهاد
 البته از دست قهر سپاه ظفر پناهی از پای در آید و سر بیاد دهد
 و هر که نه از سر صدق دست اخلاص بدان اقبال نه انشای زند
 سراسیمه در زبیر دست و پای مرا یک کواکب شاد بوش با خاک یکسان
 کرد و در **ب**س پیل مت را که نه پیش فرشت گشت **ب**س پیش نه که گ
 مرکب کلا و نیست عبادی بخاطرش در حال کردن فلک خاکسار کرد
 و کمال الدین برادر دین و دین و پسر او چون اشیای سیاه و سیاه

من بکار کرد

نسبت با مجرای و کلاه کاران شایسته بودند و می‌باید جایگاه نخی در راه
 دادند و از غایت خوف و دلت سرور شده صواب از دست عقل
 صلاح اندیش ایشان برفت و از فی‌ای نصیحت مودای **پیش**
 دامن دولت جاوید و کرپان امید و حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
 خاتل اندوه و زکشته سلحضر باو چون دانک دایه و بچین در معسر
 ساین بود باندیشه باطل دوران قلعه بخورد بپستند و در بیان
 بر روی جال خود بپاز کشادند و دایه و بچین بدین سبب در بند
 افتاد و سخته خشم حضرت صاحب قران استقلال یافته بفرموده لشکر
 بآید پیران حصار بیادوی قوت خرابی کتد بیلاب خود فوق
 عاقر مقهور و چون سعد غیور و نجیب و خوش و دایه محضت و تحریک
 سود منزل شدند اهل قلعه سیتان دانستند که متاثره با آن کردند
 که دون سکه از چیز قدرت و مکت ایشان بیرون است و اگر
 نه باکی اصرار نمایند و قباب فتح حصاران مغرب قهر برآید و در قوت
 بسته ماند و آیدان خلاص و نجات بکلی کشته کرد و برادر و پسر را
 و دو پسر از راه عجز و پناهی بیرون آمدند و دوی نجات بر
 خاک اغذار نهاده زبان تصنع بر رخسار استغفار بر کشاد
 و کلید مار دوران بندگان درگاه سپردند و دوی زده و شنبه غرض
 و بیج الاول از امر امیر شیخ نورالدین و آید داد جهت دست کردن
 مال امانی باند و ن قلعه رفت و رایان انجا از نیرای روی
 دلانه و یکپشتانه در پیرفتن مال و اداکردن وجه پیش میامدند
 و از راستی که بکوه مهربارک پادشاهی سبب رستگاریت اخراج

نامدار
 اگر

جستند و در میان ایشان کبران و کرامان بسیار بودند آغان
 محالوت و عصیان کردند و قفسیه و کپا و بختوت انجامید و هر
و اول النادر هم تسلط و چون باد این خبر بپاچه ضییر رسید
 و زید زبانه آتش خشم بالا کشید و فرمان قضا جرایان نهاد
 که آن خاکساران را تیغ آید که برانند و دماران روزگار و کنا و غار و کرد
استیصال از دیاران منافقان و اعتبار بیاوردند و سیه طرینه
 از تمام اطراف و جوارب قلعه کمند و طنابها و کنگره حصار
 انداخته بالا برآمدند اهل حصار آنچه کبران بودند بره و فو اش
نخرویش و بی‌توهم بآید بهم زن و فرزند و مال خود را آتش زده و
 بسوختند و قوی که دمری مسلمانی که کردند زن و فرزند را
 و اوس بریدند و مرد و طایفه اتفاق نموده آستک جنگ و جدال
 و عزم رزم و قتال کردند که وی قوی بیگل سنگین دل در
 جنگ و حشری سراسر کوه جهالت و دریای ضلالت را بلنگ و
سهم تند و کینه کش و تیز جنگ و بیرونی بر و لجاج بلنگ
 جو غریبی از بهر جنگ آمد و زو سلیم زده و فح بر و ن آمد و از
 پامی نهیب جوامع دریا که وی بکشت جوامع دادا خست
 بخت به عمر خویش از صفت جنگ و جدای جوامع لازم
 رحمت فرموده در قلعه ریخت و تیغ جهاد آخته و غفلت بکبیر
 تهلیل در دم جیح ایش انداخته با آن کرامان درآید و جنگی
 عظیم واقع شد و جانی بسی از غازیان دلاستند بعبادت شهادت
 فانی شدند و بعضی زخم دار گشتند و امیر شیخ نورالدین را که بعزم

نهنگ

جهد که اجتهاد بسته پایده دست جلالت بفرکاده بود و
کیم آن بهادران ایشان را بزم تیغ از پای در آورده جماعتی کبران با
شمیرهای کشند در میان گرفته بود و نزدیک بود که دستگیر کنند
او زن مزید بغدادی و فیروزیستانی با اتفاق حمله کردند و چند کس
ازان را دینار را تیغ آبدار بخواک سلاک انداختند و امیر شیخ نور
الدین را ازان و رطبه سیه ن آورده و آخر الامر نسیم نصرت که
مجااهدان غازی را بر حسب وعدة الی مژده خیریت از حبس
مزدین گرفت و جمع فیروزی از مطلع **تَنْصُرُ مَنْ تَنْصُرُ وَتَنْتَقِمُ** و انت المیز
الرَّحِمِ دیدن آغاز نهاد و لشکر اسلام غالب گشته در برابر مردان
سندوان دین و زاد عمریت نهاد را تیغ جهاد بکد و آیندند و ازین تیغ
و خون آن روز یک کشتگان تمام آن خطه را کوه و دریا کرد آیندند
و آتش در خانه ها و بناها را بر شهر و قلعه انداختند و مجموع عمارات را
خراب و ویران گردانید با و زمین هموار ساختند و آن دیوار از صرصر
و انتقام لشکر اسلام است **كَانَ لَمْ تَقْنِ بِالْأَمْسِ** گرفته نوبتی شد
که بنیادی هیچ شش سرکن دران ناجیه نبوده **وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ**
إِذَا أَخَذَ الْكُرْشِ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّلْاِثْمِ و از غنایم آنچه دران قلعه بد
آوردند و شرح و اب و رخت عا طفت حضرت صاحب قران
سه رابن لشکران بخن و فرود و زخم داران را برامم مراجع پادشاهان
نوازش نمود و او زن مزید و فیروزی را که در معائنات امیر شیخ نور
کشش را مردانه کرده بودند و در مقام سربازی پای دایسته دستگیر
دلا و دانه نموده بنیات و تربیت اختصاص بخشید و تشریف و انتقام

از نانی داشت و آنرا اعلم گفت **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ**
وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَىٰ و آن شهر و کثام شهر و برا
زیر و زهر کرده که تنه باد و از جنبه کشتگان اکند بود و مو از
مجاوران مردار ببار متعین و کندن حضرت صاحب قران جهان سینه
سرمه ماه ازان محل نصرت فرمودیم رایت فتح آیت شایسته زنده بود که
ظفر و جیش مظفر لوار کشت و کشتار و چند سوار آسمانی طلیمه و دایره
و چهارده کرده را و رفته رفته می گریه که آنرا کفایت عوض اب خواستیم
نوازل مایون کت و ده و بیست و چهارم ازان محل سعادت
روان شد و قلعه میروان رسید و بشیر و زی از آنجا گذشت و هم
دو آن روز شهر سربسطی را از غبار و کب ظفر قرین آید و
و اما لی آن شهر بیست و نه دینان بودند و خاک و در خانه ها و خود
نکاه می داشتند و کشتن می خوردند و از آوان و صول رایت
نصرت سعادت مجموع کت بخت بودند و شهر را کثاسته فی جی آن
عساکر که دعوت آید از عبت ایشان بگرفتند و بسیاری
ازان کیم با نرا بد یافته با آنان محابیه کردند و بوجب فرموده
اقتلوهم **حَيْثُ يَتَمَتَّعُونَ** تیغ جهاد بکد و آیندند و مرجع همراه دایره
از انسان و دیگر اسباب و اموال و رکت ضبط آورده همه
سالم و غنایم باز گشتند و کیم عادل فرانس که دران جنگ بجز شایسته
فان شد و در زمزه **يُنْزِلُ فِي حِينٍ مَّا أَنهَمُ** الله انحراط
بافت حضرت صاحب قران بکدون و شهر سربسطی افات نوبت
و دو دیگر سعادت از آنجا نصرت نمود و مشرقه کرد و مسافت

توجه

تعلع کرده کمالی قلعه فتح آباد فرو دادند عنایت ازلی در سکون و
اشغال شامل احوال و لطف لم یزلی در نزول و ارتحال کامل نظم امور
دولت و اقبال و مردم فتح آباد هم با غول و غول ضلالت از طریق تویم
و سمت مستقیم عدول خسته دوی اذ بار بیابان فرار نهاده بودند
و عنایت نموده طایفه از سپاه ظفر پناه در شط ایقان دوان شدند و پی
افان سرکشکان را بدست قهر از پای دوا کردند و چهار بایان و ذخا
و علایق را از سر تسلط و استیلا بدست آورده مراجعت کردند
و روز یکشنبه منجم ماه مذکور در مات نصرت شعار از فتح آباد بمیری
دوان شد و از قلعه رجب نزدیک شسته سایه وصول بر حوالی قلعه امرونی
کلیاخت بجهت دوان موضع بیج گزند ان صواب اندیش نبود که
بهم استیصال می آید خاک ساحه بارگاه عالم پناه را سره دیده
دولت سازد ثانیه عاقلست پادشاهانه برق حیات بر حال مردم
آن دیار اندازد مالی آنجا از خدمات عساکر که دوان کار بعضی
طعمه تیغ آبدار کشند بعضی در قید اسارت گرفتار شدند و لشکریان
غله بیان برداشته انبیه و عمارات را آتش زدند و دوان محل جن
توده جند خاکست اشی نامند و درون ده شنبه منجم ماه سپاه ظفر پناه
از قریه اهر و بی بر منجمه نایب دوا اجمال غریب ساختند و در صی
و قریه قومه لوار دولت و اقبال را فراخند و دوان حدود از قریه که
ایشان را بنیان کردند و بی اینج از دیرگاه باز استیلا یافته بودند
و عنان بی باکی از جاده سعاد و راستی بر تافته و دست شرو فساد
بزدی و راه زنی کشاده راه برآیند و دوان بسته بودند و پای

طبیان از حد مسلمان بیرون نهاده کاد و اینان را با انواع اینان
قتل و ذبح تعزین می نمودند و چون آن ناحیه از انوار مایه رات
فتح آیت و دیشنی یافت آن ناریکان کم راه از بیم در میان بشیرلیک
خریدند و کشت و در سرد و حجاب تواری کشیدند و اکثر آن نیشینا
فرمان قضا جرایان نهاد یافت و آن سپاه ظفر پناه یک قوشون با ترکل بند و
قرق و مولانا ناصر الدین عمر باخت که دند و آن شط آن دزدان رفته
قریب دویست کس را قتل آوردند و چهار بایان ایشان را گرفت
و جمعی را اسیر کرده بمسکرها یون بستند گفتند
دو ایلخان فرمودن صاحب قرآن کامکار و قلع و قمع جنان
ممنوع بد کردار چون نیت عالی نیت حضرت صاحب
قرآن بقلع و قمع مسدان و ناراشان و آیمنی و امها و سلاک
سافران مصروف بودند و نه شنبه منجم ماه بیج الاول از شنبه
نهیست و من و واغرت را با تمام غنائم و اشیال که جمع آمد بود در
عمده اهتمام امیر سلیمان شاه بطرف سامانه دوان داشت و او هم
در آن دوان از قلعه بکشتار شده و دوان کرد و حضرت اعلیٰ بفرم
جنان که در پابانها و بیشاپنهان شده بودند ایلخان فرمودی و در
آن و از آن جنان دین سیرت عمریت نهاد قریب دویست از مرد
از تیغ فتنه سوز لشکریان دوان و دوان بر خاک سلاک افتادند
و زن و فرزند ایشان را اسیر کردند اموال و چهار پابان را تاراج
کردند و ماده شد و فساد آن شیران که از مدتی مدیدی باز جابک
دار نسیم از آن حد و دبتس و بیم می گذشت بکلی منتقل گشت

اسکندر

زمین دولت صاحب قران دین پروردگار که داشت چمت جمید و گدا
 میاندان مجاهد بضر تیغ جهاد. ازان حد و د بکنند پنج فتنه و شر
 و در آن برای جماعتی از سادات که رایات جلالت آیات
 در شان بر اجم تراجم **قل لا اسئلكم** آراست است در دهری
 مقام داشتند و بد لالت ترفیق روی امید بدوگاه خلقت
 پناه آوردند و بغز قبیله انامل که به که نوک خامر جفا الظم بر
 نکلین تمکین این خوی **س** مرد که سعادت و عنایت بکشاید
 مناجاج نفس زسراکت تو باشد. و در حالت خاتم جمید بحیرت
 آن نائل که در انکت تو باشد. نگاشته بود استعاده
 عا طفت حضرت صاحب قران که بجهت مایه نیش از صدق نیت و
 حسن اعتقاد برین دمت و ولای عترت ظاهر نبوی علیه و علیهم
 الصلوٰه و السلام مجول بر دهم ایشا را با غراند واکرام ملت
 فخر و ریاض امانی و امال ایشان بنالال ترجیب و اجلال
 و شاداب داشت و منه راسر پای جامه رکار گمانیه فرموده
 عالیشان خلعت بکرمیت و افضل اعتدال سر و سببی بخشید
 و داد و فاکاشت که ایشان از تفرعن پناه ذوق ثار آفتاب آمار
 صیانت نماید و بعد چهارشنبه دهم ماه امیر سلیمان شاه با که جهاک
 در نواحی ماکت برد نزدیک شهر سامان بنل که دند و آن شب آنجا نود
 و روز پنجشنبه یازدهم بکنار آب که مکر رسیدند و رایت نصرت
 شهاد که از ترس جنت استیصال چنان ایستاد فرموده بود
 آن معذ در کتاب که مکر که قریب سامان بود بدیشان یوست چند

ند

و در برای انظار و صول اخوق بزرگ دران یوست توقف نمود
 و در شنبه پانجم ماه ازان محل نهفت نموده حوالی فول کو به مخیم
 نزول مایه نیش کت و امرا و لشکران جو انظار مثل سلطان مجروح
 و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده و سپه و امیر جهان شاه و غیاث
 الدین ترخان و حمزه طغی بر غار برالاس و شیخ ارسلان و سونجک بهار
 و بیکر امرا و دست چپ که در مرغان کابل برای که تعیین رفته
 بود بر حب فرزان روان شده بودند و در آن راه مر جا بسنه و طلعه
 نمایان رسید بر دند و رافع که ده و امانی آنرا متهم و ساخته و تاراج
 کرده درین روز بمکب طغی قزین پیوستند و روز سه شنبه شانزدهم
 آنجا کوچ کرده و از فول کو به که شته آن طرف فول مرکز را با
 و اخوق بزرگ و بایق لشکر که از راه دیار پوریه آمدند و ضبط
 آن بعد سهامت و صرامت امیر شامک بود در آفرودن بمسکر
 مایه نیش ملحق شدند و در چهارشنبه نهم دران منزل توقف
 افتاد و روز پنجشنبه دهم از کنا فول کو به بسادت و اقبال
 روان شده و پنج گره راه رفته حوالی فول بکران مغرب خیم
 نزول ساختند و روز جمعه نوزدهم از آنجا کوچ کرده بقریه
 کیتل رسیدند و مسافت میان سامان و کیتل سده گره
 گریخ فرخ شری باشد و دو میل **گفتند**
در صد و فرزان واجب الاتشاک به روان شدن سپاه
ظفر پناه بر سیم بیال چون سامان را دکان و امرا و لشکران که بر
 حسب فرمان مرفعی برای متوجه شده بودند و مجموع جمع آمد

ند

و ملک سبایون پیوستند چنانکه گفته شد درین محل مکه قضایه
نفاذ یافت و تمام امارات ریمینه و میسر و یک بم و جل خود بخود
روان شدند در بایقار امیرزاده سر محمد و امیرزاده و ستم و امیر
سلیمان شاه و یادگار بدلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضارب و
قادی و قادی و خواجه آقو قار و دیگر اماره و در قول تومان سان سین و توان
کلان و امیرانه داد و علی سلطان تواجی و بایقار و امیران و امیران
تقشورات و باین نسق ثابت کرد و سافت که شش فرسخ
باشد و در میل بعرض یا سبانی نموده بطرف دسلی روان شد
سپاهی بکشت قرون از قیاس و غبار هم ایشان بهم رسانید
ز غریب کوشان گاه و نیم بول قیامت شدی مرغ جزم و جفا
به تیغ مروی بکشت بهر دین و شان آب داده بهر آبکین و بهرخت از از قریب
ز بهر غمرا دل نهاده برک و روز و شبیه بیت و دوم ماه بکشته است
و از کتل نما اسدی سده کرد است و مردم سامانه و کتل و سبانی
که بیشتر گیش مجوس داشتند به با سابقه سعادت دامن گیر شد
خانها و خود را سوخته بودند و بطرف دسلی گرینچه چنانچه سپاه
نصرت شکارزان و یار دایان دیدند و روز سه شنبه بیت
و سیم از حصار اسدی نهفت فرموده و شش کرد و سافت
قطع نموده حصار تخلع بود مرکز اعلام ظفر انجام لکر اسلام
کشت و امانی آن حصار طایفه از بی دنیان شنیه بود و دنگ
دید بصیرت شان از اشراف خود و خود محروم مانع کائنات
و حوادث را دوه مبدل اثبات کتد و آنرا بر دان و اهرمنه

و بنور و ظلمت از ان تیسر نماید و سرچ از قیل خیرات شناسند
ازین دان داشتند و فساد و شرود که در مجاری امور و عالم رو نماید
باهرین نسبت کتد **و الحق ان لا اله الا الله** و الله القه
مستبان آن حصار که آنرا سالون میخوانند مجموع و دیگرین نهادند
عساکر که دون تا شنیه وقت طلعه را آتش زدند و تمام سوخته
از ان اثبات کتد و روز چهارشنبه بیت و جهانم رایت
نصرت پناه سایه وصول بشر پانیت انداخت و از قلع بر و
پانیت دوازده کرد است اهل پانیت دست اضطراب و
دامن فرار زده سر عجب در دامن اختا کشیدند و در آن مقام هیچ
منتش پیدا نشد و در آن روز حصار یک انبار کندم بود که
از ده هزار تن بسک بزرگ که عبارت از صد و شصت هزار
من شمع باشد افزون آمد آنرا بر لکریان بخت کردند و
روز پنجشنبه بیت و پنجم از آنجا کوچ کردند و شش کرد و
رفته بر لب آب پانیت و در آن جمعه بیت و ششم اماره
برایقار و جو اتقان با سپاه سروری شکار چیه و جنگ را
آماده کتد روان شدند و بانی مقارن رایت ممالک آدای و
سعادت آسمانی و سنای عساکر کتد و کتد و روز و شبیه بیت
و سیم و توان قضا جریان بنقاد پیرت که اماره برایقار نام وضع
جهان بایک عبارت از عمارت که سلطان فیروز شاه در ده
فرسخ دسلی بر بالای کوهی ساخته و در دامن آن کوه آب چون که تیغ
در بای و رایت می کتد و ناخست کتد ایشان بر حسب فرمان

کانی گزین جهان نمای پناخند و احشام و صحرایان آن را
 کشته و اسیر کرده و غارتگر و غنیمت و غنای و سرور
 بازگشتند و روز و شب بیت و نیم حضرت علی از مشایخ و یاران
 پله بر آب چون عبور فرمود و بجانب حصار لونی توجه نمود که
 حلف زاده در آن طرف بود و میان روز و بقلعه لونی رسید و فرود
 ران قلعہ دو میان دو آب و اوقت آب چون آب هیلن و آن
 نهریت نزدیک که سلطان فیروز شاه از آب کالینی برید است
 و بقریب فیروز آباد آب چون متصل می شود و بیشتر آید جهان شاه
 و امیر شام ملک و امیران داد با شادت حکم قضایاناد بیای این قلعه
 آمدن بود و میمون میبشوم که ملک آن قلعه بود و ساکنان آنجا چون
 از دانستن مایه و آن سعادت برای نداشتند با اقدام اطاعت و از
 پیش نیامدند و طریق طغیان و عصیان سپرد و بچنگ مشغول شدند
 و چون رایت فتح آیت سایه و مصلحان محل انداخت پیچی
 که از پس غفل ارشاد ارشاد یافته بود پس و آن آمد و از سر صدق
 کردن انتیاد را بطریق عسودیه بیاراست و دیگر ساکن قلعه از
 کبران و نوکران مرغ خان پای جهالت از طریق ضلالت فارت
 نهادند و دست خوارت از جهالت و بی باکی باز نداشتند
 امر واجب الاثقال باسبب اتصال آن زمره ضلال صادر شد و
 کردند آثار دوی جلالت و اقتدار و فتح حصار آوردند و آن
 اطراف و جهات **نبت** زده و وقت نماز پیشین که سنگام رسیدن
 رایت طغرلین بود تا وقت نماز پیشین قلعه را بکشدند و بیشتر

کبران در اندرون حصار خانها خود را با زنان و فرزندان خود
 بودند حضرت صاحب قرآن آن شب در پیون حصار توقف
 فرمود و روز شنبه صبح پنج الاول قرآن داد و آن کبران مرغ خان
 و موطنان آن قلعه هر که بخیر و اسلام متولی بود جدا کرد و کبران
 نیت و بیخ جهاد بکشد و نیتند و تمام مالی حصار را غارت کردند
 (الاسادات که نور و دین عالمیان و سرور و پیغمبر اهل ایمان و رجا
 و قلعه را بسوختند و ویران ساختند و روز چهارشنبه غارت
 پنج الاول حضرت صاحب قرآن از حصار لونی برافتادنی اقبال
 سوار شد و بلب آب چون بمقابل جهان نمای فرمود تا که در آب
 بنظر احتیاط دوازده و ده بنشین مبارک تقص نماید و هنگام عصی
 بسعادت بازگشته و مسکر طغرلین و فرود آمد و چون دستگیر
 نزدیک بود جهت کینیت وضع محاصر با شاهزادگان و امر است
 مرغی داشت و پای بران قرار یافت که اول غله بسیار جهت
 غله و عساکر نصرت بشمار جمع آورده در آن حصار ضبط
 نمایند و بعد از آن بمعزت نمایند آسمانی بمحاصر و فتح شهر گردانید
 و از برای انصار این رای امیر سلیمان شاه و امیر جهان شای و
 دیگر خدگان و درگاه ازین بیروت هم در غارت و رجب قرآن
 روان شدند تا جانب دسلی و اثبات گشت روز دیگر خاطر خطیر
 صاحب قرآن جهانگیر نیشاط احتیاط عمارت جهان نمای فرمود
 از سرین خلافت معین مرکب فلک شکر قمر میر برآمد و با قریب
 مستعد سوار جبهه پیش سخت گریش بد لالت سر و سرش

شد و از آب چون گذشته آن عمارت جهان نمای نام را بنام
 جهان نمای ساخت و همانا سلطان فیروز شاه در وضع این نام
 ملهم شد پس و باین معنی که عمارت از حضور عالمی در دی و
 جهانی در صورت انسانی جهان نمای خواست که **پس**
و لیس من الله بمسئله ان یجمع العالم فی واحد و حضرت
 کیتی شان بعد از تفرج جهان نمای احتیاط فرمود که محل و نام
 حدال و میدان محاربه و قال کما مناسبت اقتدا و علی سلطان
 توابعی و چند بود لدای که تیراوی رفته بودند باز آمدند و علی
 سلطان محمد سلف را گرفته آورده و چند دیگری را و بعد از آن
 احوال و اخبار محمد سلف عرضه تفت کت و در آن سال و این حال
 ملو خان با جواد نزار سواد و پنج هزار پیاده و بیت و مت پیل و
 درختان ظاهر شدند و آن آمدن بن دیک جهان نمای رسید
 حضرت صاحب قرانی در کنت حفظ ربانی از آب بطرف لشکر
 گذشت بود و قرانیان لشکر منور رسید و بخواه و بپیش با پیصد
 مرد بمقابل و معاوضه منفذای ایشان مشغول گشته نبرد کان تاکنار
 آب پیامند و در آنجا نیران عرب و قال اشتغال یافت حضرت
 صاحب قران سربک بهادر و الله داد و امر فرمود که بمعاونت
 خواجه مبادرت نمایند ایشان بر حسب فرمان مباد و قشون چون یاد
 از آب بگذشتند و رسید خواجه پیوستند و با ثبات حمله برادر
 دست جلالت پیرایان برکشادند مخالفان چون پیش
 شجاعت و دلایری سیاه ظفر شاه مسامحه نمودند نجات دو فرار

دانستند و در صدمه سخت روی کرین بدلی نهاده چون حرف
 تپی از هم فرو ریختند و رسید خواجه مرکب مروی پیش ران و بنان
 آتش باد آب حیات آن بادیها با ناز خاک سلاک ریخت گرفت
 و بی مردم از ایشان تلف شد و در حال کرین سلی چکی پیشاد و سقط
 شد و عقل دانست و آن وقیع این اثر بطلوع آفتاب نوع و ظفر
 متین کت چه رای صایب از کریمه ابر آذاری بخند و باض استدلال
 و بصیرت ثاقب از رسیدن نسیم بهاری بدیدن و باج کلبرک طری
 انتقال نمایند بکاری که اقبال یاری دهد از اول اساسش مخفی
 بر اول قدم خصم باید کردند پیروز دهد مرده بخت بلند
کف و دو نخل کردن و ایت نصرت
بجانب شرقی قلعه اسیران کنار کفار که در اردوی کههان بوی
جمع آمدن بن دزد و در روز جمعه سوم و پنج الثانی رایت فتح آیت
 از مقابل جهان نمای که سبق ذکر یافته نهفت و در دو جانب
 شرقی قلعه لونی مضرب خیام نزول و خلع گشته قه بارگاه خلافت
 شاه باوج مهر و ماه برافراشته شد و در آن یورت سازادگان بزرگوار
 و امر فرماندار و سرداران قوشونات که بناخت رفته بودند همه
 در پایه سربلح حاضر آمدند و خاک ساعه درگاه عالم پناه و تپای
 دیو دولت ساختند و حضرت صاحب قران با آنک درامد
 سلطنت و جهان بانی و مصالح رزم آزمایی و کشور شانی **موبد**
من عند الله بود بنفش مبارک در جندان مصاف و معرکه جنگ
 گاه حاضر شد بود که چ سر دار سپاهی پیشه رادت نداده

نابادشاهان دوشوکت به افتد لاجرم دران مجمع عاص و الجمن
شون با عالم آماجده و خواص زبان مبارک که تر جان ملهم دولت
بود بر کشود و بپادتی که جانهاشان آن سزد قوت و یاساق کج
قدیم در غمرات معارک و حروب ادا فرمود و قواعد بنرد آزمای
وصف یکنی و رسوم تیغ کناری و دشمن فکری کناری نمود و قاتل
مهر بدون و بلبل در یار و غادر رفت و طریق کوشش نمودن و آن
که داب میجا پرور آمدن و جمیع آب بیکار و شرایط رزم و کارزار
نوعی در مسلک بیان کشید که اگر روزگار بمع داشتنی اصفا نمودی و
بر جان نکاشتی که هر کسی در بر افتاد و جو افتاد و مراد و قول در کدام
مقام بایستد و عنان در یکدیگر پیوندند و جمله مخالفان و معارضان
جلو نه و دکتد حاصلات جمله کوشش و شش را آن استماع آن
کلمات حکمت سمات که دعوی **کلام الملوک ملوک الکلام**
از آن برهن می شد بر آن شاهان و سواران خشد و زمین عبودیت
بلب ادب و سپید زبان اخلاص بدعا بر کشادند که
در خشد تیغ عدو سوز باد و در فن و شان از آن فیروز باد
شاه و معش بر رضایت کند و فلک بر سر و دیده جایت کند و کج
سر سرکشان دین و باد و نه و رد اخت شایق باد و در همان روز
و دیگر امر برض میایون و ساینند که از آب سندا ناباین می
کم پیش صد منار سندی نه دین از کبر و پست است کشاید
و در معبر ظفر نپاه جمع آمد و در حساب که روز جنگ با مالی دلی
میلی نمایند و هجوم کرده بایشان پیوندند و بر حسب اتفاق آن روز

که ملی خان بالشر و سیلان سپهر آمد و بدند آثار بشت
نعمی در ایشان ظاهر شده بود و این معنی و نیز مروض داشتند
بنسایت بر یخ قضا نداد بعد و پس است که مجموع هندوان که
در دست لشکر بایند بقتل آورد و هر کس که در امثال امرنا خیر
تفاوت دو ادا داد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن انگش بکشند که
تقصیر او را برض رساند **برحب** فرموده بایست اقل صد منار
سند و کاشی دین را تیغ جهاد بکشند از آن جمله می لانا ناصر الد
عمر که یکی از زمره ان باب عایم بود پانصد سند و در خیل داشت و با
انگ می کن کوشندی ذبح نکرد و در آن روز انشال فرما فراموش
پا زده طبعه شمشیر غرا ساخت و حکم لازم الاتباع نهاد یافت که
از لشکران از مرده نفر بکشند و دران پورت قوت می و دقت و قوت
سندوان و سقوات که از نایاج حاصل شده بود می فقط نمایند
و بعد از آن غریب طرف شهر تقیم پذیرفت و پشین همان روز
کرج کرده بکنار آب چون فرو آمدند جماعت بنحان و اختر شایان
در باب او ضاع فلکی پیسیده بکشی میکردند و از انظار سعد و نحس
کواکب پنجه می راند حضرت صاحب قران پاک اعتداد از قضیه اهل
التزیه و التقدیس لایق شون بالکلیک و التقدیس علامات نمی
اعتبار نهاد و دست توکل بعرو عایت و در دکاری زد که این
سقف میروند قام آسمانی و آن چراغها و رخسار زانی افراخت
و افروخته قدرت بی علت است تعالی و تقدس
نشد و نحس کواکب همان تو راحت و رنج که غرق اند همه می مادرین

ولا غرو حضرت صاحب قرانی که منظر آثار قدرت قادر و قدیم باشد
 از منظره تخمین غم و شادی بخاطر خطیر راه دهنده و مایه نجاتی که
 از زمین و جود مبارک کنش نماید بر مردم و است ساز بهجت و امثال آنرا نداند
 حق رسید اوج ملک و ملت در ذوق شرف و رفعت و آیات افکار
 و بیایات افرازد چگونه اندیشه اثر نظر اختر معظلات مهانرا
 عقده تعویق اندازد **و** رایت و رای سرینش ناز عدل افکند اندیشه
 نو و برج بلبل و سایه به صحرای **و** دوستان ستم کرده و غارت
 ساکنان رنج مسکون است بدان اضطراب **و** روز دیگر وقت صباح که بک
 فرز و نبات آنحضرت بعد از نماز با مداد و فراغ از اداره و طایف
 او را در پیش روی و کلام سبحانی که **لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ**
وَلَا مِنْ خَلْفِهِ او را حجت و حق بشهر و شلی معنی مجید بدل بکشد
 و این آیه از سوره یونس برآمد **إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَتْرَكْنَا**
مِنْ السَّمَاءِ فَأَخْلَطَ بِهِ نَبَاتَ الْأَرْضِ مَا يَأْكُلُ النَّاسُ وَلَا الْبَهِيمُ
حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَاتَّخَذَتْ الْأَنْبِيَاءُ حُلِيِّهَا
وَلَا يَذْكُرُ الَّذِينَ ظَلَمُوا فِي حُلِيِّهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا
إِنَّهَا أَمْْرٌ لَكَ آتٍ فَجَعَلْنَاَهَا حَصِيدًا كَمَا تَمُدُّ لِنَفْسٍ بِالْأَمْسِ
كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ فخرای سرتاجه ظاهر این
 آیه که پیر آنت که مثل زندگانی این جهان هم جوی آب با دانه
 که آینه شود بی رستینهها زمین آن آنها که آدمیان و حیوان
 خود را با حجت فرا گیرد زمین پیشش را زمین و آراسته کرد و بکار
 برده اهل آن که غله و میوه آنان می تواند گرفت و منفعت از آن بکشد

345
 248

یافت برسد آن حکم مایه یاری و آن رستینهها را بچ سازد و
 نیت کرد اند چنانکه پنداری دی روزی بود و هم چنین مبتین و متقل
 می سازیم آیات و علامات را از برای قوی که فکر کند و اندیشه
 نماید در بدایع صنایع آفریدگان جل و علا **و** چون نیت و دین مال
 حال شهر بد و امانی آن بر آمدن این آیت دلیل باشد و روشن
 زوال اقبال مخالفان و نقصان و خسران ایشان **و** باز نیت
 که روی روزه سپاه و پست و پناه کسور شدند و تنال فرمود و این
 آیت از سوره نمل برآمد **ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَلَكًا لَا يَقْدِرُ**
عَلَى شَيْءٍ وَمِنْ رَزَقْنَاهُ مِثْرًا زُنْقًا خَشَا فَهُنَّ مِثْرًا سِرًّا
وَأَنَّا نَمَسُّهُ إِلَّا غَنَاهُ باری تبارک و تعالی درین آیت مکتوبه کافه
 مومن را بحال بند و در غریب عاجز که قادر بنا شد بدین چیز و آذاری
 که از فضل خدای تعالی جل و علا و ذیة فراخ و بهر تمام یافته باشد
 و آنها پنهان و آشکارا نشتد کند و بخش نماید هرگز برابر یکدیگر
 باشند ازین دو فال نجهت که بنیات مناسب و موافق حال افتاده
 اعجاز قرآن و کمال لطف و عنایت ربانی نسبت با حضرت صاحب
 قرانی بطور و سیرت **إِنِّي ذَكَرْتُكَ لَكَ كَرِي لَإُولَى الْكِتَابِ**
 صاحب قرآن نایب اعتماد بر فال قرآن مجید کرده و چون یکسب
 بنجم ماه مذکور و از کنار آب چون بوی آن سوار شد و از آب
 گرفته دیگر طرف آب معکوس ظفر آب کث لکریان رعایت
 عزم را خدقی فروردند متقل بنیته که آنرا پسته بهالی خوانند
 و آن شاخ درخت و چپ حصا و ساختند و در پیش خندق گاه

میسانا که درون و پای دوم بستند و در پس چرخها را فرخند
گفتند و در روز حضرت صاحب قرآن
 با سلطان محمد والی سندوستان و طبرستان یافتن برایشان از پرتو
 اقبال هدایت انتساب دخی آسمانی که از آسمان معانی نصیب
 بهای در سبیل الله یکدیگر در افق مرا غما کشتن و سعادت
 بر شاه ادراک واقفان اسرار تنبلی می نابد و بر پیشگاه صهی
 منیر مستنشان از یاد نادر و افق در شست که مراد
 موفق سعادت مند که آفرای رضای خدای در مناسبت سجا من
 تعالی مراتب مهاجرت اوطان بر حلاوت مواصلت اجتهاد و خلان
 اختیار کرده مرکب با خطا و سواد که در دروازه نیکو بندگی درگاه آله
 جل و علائق نبوت و مشیت غریب را بکلام تمت عالی جناب سرین
 ساخته در موافقت مول و خطر از بیم جان و خوف سر نیندیشد آفرین
 در مقام **و استغوا من فضل الله** میسی غنایم از عظیم قسرات دینی
 و کرامت مدخرات شریات اخروی فایز که در صف مرکب بکام صدق
 بر منتهای تمت خود کاران شود و بتفصیل که قبله نیست از مناظریت
 افضل اعمال و آشنای عبادات باشد و شرح انظار قصد و
 استقام در حرکت و آدام خود انظام همک فطیان **و تومنون بالله**
و رسولیه و تبايدون فی سبیل الله بائناکم و انفسکم برد و از نظا
 این سیاق آنست که چون قرآن می آید درین پرده و معنی
 بکلی قبضه شمیر عدل و جنبش کن و با بگردیده مندر پاوشا آسمان
 مرا آنکه استندادن لا اله الا الله نکرید از تن او کن سرش تیغ جدا

شود
 و بیان

دوی تمت بلند بنیت غزا و جهاد بصوب مالک سندوستان نهاد
ع بهر دایره که رسید خورده و طرز با استقبال ملک معانی نصیب
 استیصال نمود و خواجه شرح داده شد به بلاد و قلاع متحرک
 از خبث و جود کتار فجار و نه دینان بد کردار پاک ساخت و در
 ستم و بیع المثلث و در سه شعبه که بر قیقه حکمت **فاطر السموات**
والارض عظم سلطانه آن روز از میان ایام بگوگب قوت
 و قهر و انتقام یعنی ترک حصار و فروز نام بهرام خون آشام
 منسوب علی القیاح که بیرون و کج خاقان مشرق انتساب
 در معرکه سپهر رایت طلوع بر افراخت و پاهای سیاه جبریت
 تریب و آوه جهان پناه کرد و در و کینه دمی در بر قلمون را از
 وحشت سند و ثلثات را **بعضها فوق بعض** برداخت
 خورشید رای کبشور کثای حضرت صاحب قرآن از مطلع نایبیت
 آسمانی بر آمد پرتو القات بر قهر دشمن و در بیت سپاه نصرت پناه
 انداخت و جبر پاه بر عدد و لکمرش و قوت نهادند چهره کشا ایند
 و کار اطاقت فری اذان گراست که طوفان صدیک اذان بود و غوطه
 داد جهاننا و سعادت و اقبال سوار شد منصرف عساکر طفره و رفت
 مخوف بعون خیر الناصرین و دیگر فریادان و بیت هدایت
 جبر فیه و منصفین ساز کرد و تیغ از دهن رادین باز کرد و جرات
 از دوزخ شکست آمیز زاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان
 و امین جهان شاه و شیخ از سلان و دیگر امرا آرایش یافتند
 صف میسر هم پیاد است جت یکی کو کنتی از ولاد دست

و مراول بشهامت و صرامت امیرزاده و ستم و امیر شیخ نورالدین و امیر
 شامک و مامه داد و سایر امرا استقام کردند **و** امیرزاده و امیر
 که در حیرت افتاد از آن مردمان **و** و آنچه رایت نصرت آیت حضرت
 صاحب قرآن از اوج قلب و القاب مستقر سلطان الرقیع بطالع
 فرخنده بر ابرو افروخته و امیر و ذی بر مبارق حکمان کسرت **و**
 زلفی که چون کوه فرلا در بر داشتند را قلعه آباد بود **و** چون میدان
 لشکری آراسته گشت که تا جیکه خورشید سوار و ضار چهارم
 و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم چشم زمانه بر جان
 انبوه نینشاده و سپاهی بان کثرت و شجاعت روی جلالت **و**
 نهاده **و** فراوان سپه جمع شد پیش ازین **و** ندین کوه لشکری
 و بدین نسق و ترتیب پیش را میزدند و از جانب سپاه مخالف
 قلب مرکز رایت سلطان محمّد و بنیر سلطان فیروز شاه گشت
 بابل خان و میر **و** استقام طغی خان بود **و** میر علی سوجه و جماعتی
 از مردان کثرومند و چینه **و** خیر ضبط ملک حسین الدین و ملک
 طغی و سایر سپه سالاران آن سرزمین بدین نسق و آیین صفها
 آراسته باده مزاد سوار و محکم کینه گران و چهل هزار پیاده جنگی با
 اسباب و آلات حرب و سکا و روی مخالفه و متقابله یکاد فاد **و**
و عمدت استظهار ایشان پلان کن پیکر بود **و** چون دور یار **و**
 از باد سیات بخوش آمد **و** سه راه صلاح و کیم مرتب داشته بود
 دغاها و ستون کردارشان دشمنان را **و** از استوار کرده و بدست
 یکسره مال هر یک از چوب تختها **و** محوط محکم ساخته **و** بر سر تختی **و**

آن فیک

ازین

از آن چند تا که افکن و جرخ اندازد در مکن کین کین نشسته بخش
داران و در عدد اندازان در پهلوی صف پیلان آلوده ببال و قتال
ایستاده و با این سه معاوضه با آن سپاه از سوار و پیاده و اگر چه
اضافات معنائی آن پروندی در نظر جلالت فوجی از عساکر
که در آن آتش و قتی جذبان نداشت اما پیلان را دیگر ندیده بودند
و از افزایه و آلهه شنیدند که سیکلکان از صلابت بمحشوات که
تیر و شمشیر بر آن کار کینیت و قوتشان بر تیر که مزیدی بر آن
متصورند در قتلان قوی را پیاده حمله از پنج برآورد و بنا بر عالی راستی
پهلوی ویران سازند و مستحکام کار و زاد و بخاطر طوم ثبات کرد و اوست
با سواران از زمین دور بایند و بهیچ براندازند و از کثرت هماع رنی
ساخته که در بیست طبع مرکون می باشد دغدغه خاطر بعضی
شکریان راه یافته بود و چنانچه در وقت تعیین مواضع سروان
و اعیان مرحمت حضرت صاحب قرآن که در سه حال شامل
احوال اهل علم و کمال بودی از جمعی علمای دفع متداول که ظورا
کردار ملازم و کباب نمایان آثار بودند مثل خواجه افضل
پسر مولانا شیخ الاسلام سعید جلال الکی والدین کس و مولانا
عبدالمجید بساقتی الکنهه مولانا نعمان الدین خواندنی و چپان
اشفاق و اشبال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دست
آن سخنان که شنیدند بودند اندیشه بجواب میادست نمودند که
جای بندگان در آن محل که خواستین و عودات باشند
دوران زمان که بر دهم جان سگت دارد و زجر چاره ناسید اگر فرودام

و چون حضرت صاحب قرآن آن دغدغه از لشکریان تغریب نمود
 برای اطمینان خواطر شرایط حزم مرعی دانسته قرآن داد که از چهره پادشاه
 صف لشکر حصاری سازند و در پیش آن کفر خندق قیام نمایند و در
 پیش خندق کاوشها را پهلوی هم داشته گردانند و پاهایشان را بر هم گران
 بر هم بندند و خارهای خشک بزرگ از آسمان ساخته بر دهن و تعیین
 رفته که پادگانها نگاه دارند و چون سیلان حمله آورند و در راه
 ایشان افتاد و چون عنایت از در به باب پای و صاحب
 کامیاب بود پیش از آن اقبال فتح از مطلع اقبال براید که اینها
 بجا آید بدان عین که لشکر جانیین بهم نزدیک شدند صاحب
 قرآن مؤتی پاک اعتماد در میان لشکرگاه بدامن بسته بهایی
 بر بالار بلند و سوار ایستاده بود و آوضاع اطراف و جانبها
 بنظر احاطه حسی آورد و چون تماشای طریقین مشاهده فرمود جنگ
 عادت سعادت آثار آن مؤتی کامکار بود و در کارزار بتقدم
 صبیق پیاده شد و روی اخلاص و نیاز بدرگاه پادشاهی نمود و
 آورد و بتکیه صدق نیت و صفات طریقت عتد نماز بسته بقیام
 ترقیه تام و قراءه کلام ملک علام و در کوع خضوع و سجود خشوع
 و تشبیه بیتن و آیات و سایر ارکان تسلیم و اذعان ده گانه آن
 برای یگانه حقیقی بگزارد و بیانی مسکت و ابتدال بر خاک
 تضرع و انبیا نهاد از حضرت ذوالکبرال نصرت و اقبال
 طلبید و اصلاح و کوشش خویش و کثرت اعیان و انصار
 جلالت کیس را در میان ندید **ب** نه پاک دین در مقام نیاز

همی گفت باد او پاک دان که ای برتر از معنی برتری که دانند ترا جز حق
 همیشه رضای تو بچشم جان بر آه شای تو پریم جان **ب** ندادم غوری بچشم
 ترا همه کار دارم نپا و کرم کرده باد با دوسی ازین باد هم لطفکن کاکی
 که جز حق ندادم اسیدی به کس کس که کسی بنماید رس **ب** لا جرمی ترقیت
 استیجاب دعا قرین روزگار نمایان آثار کشت و آن غراب اتفاقات
 که بنیات نه غایت پروردگار و عنای ضمیمه صاحب قرآن سپهر
 اقتدار و آن موقت و موقی دآن بی دگر چون آنحضرت باد آرماد
 و عرض نیان مشغول بود **ب** بعضی امرا که در سمر اول بودند **ب** مثل
 امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و آینه داد و داد و غافل گذشت که
 اگر حضرت صاحب قرآن از لشکر قول برانقاد و ماند کار آمد
 و نشسته نشانه قوت دولت و بشارت فتح و نصرت باشد و چون
 آنحضرت از توجهی که داشت بر داخت و روی دولت که از کلکونه
 خاک سجد گاه برافروخته بود و باحوال لشکر متعوی آورده و قرآن
 و ادک علی سلطان تراجی و آن زمان رستم طغی بر غاکه سان سر بود
 و در پیشک لشکر قول استقام یافته مرتب انشاده بودند الطون
 بخشی و بیری و موسی و کان باقی شویات خود بدو لشکر دست
 راست بودند و جمعی دیگر از امرای قی سوار آمد و مراد فرساده
 ایشانرا دست و دل قوی کشته بنوع و فی و زی جانم شدند و نه
 اندیکه به مخالفان زدند و سیلانها آن لشکر گاه صفت زبون
 را انداخت و از قزاقان صاحب قرآن سال و برکت آن کرات که
 اظهار فرمود و مکنانرا از آن معنی مایه استظهار و اقتدار افزود

مدحت کردی

دست

و آثار جلالت و مردی آن دلاوران در افطار عالم اشتهار یافت
و بنیادی روزگار آرایش را باقیل و نهاد گشت و همان مثل شد که
شیرشکار کند و طعمه دیگر جانوران باشد که در پناه حمایت او روزگار
گذرانند **و** اگر بر روزی زنده صد چراغ و زخو رسید باشد بر نام داغ
و صورت حال و کیفیت آن محاسبه و قتال جان بود که **و**
جوگشت از دو سو لشکر آراسته **و** جهانی بر خاسته **و** چنانچه
لیان رایت کین برافراخشد که در آن سرور انداختند **و**
زمین از افاد بر کوه داغ و زنیاد دوین خم از پشت پیل و تکیه جهان گرفت
و امای سندی در آمد بجوش **و** زیاران کیوان گذشته خروش **و** بجیش و آمد لشکر
از آن جنبش از جا بر آمد زمین **و** مواد و بر آمد ز راه برود **و** برای آمد نردان مرد
و پیلاد پریشان لشکر شکن **و** تن کی در زید بر خیزتن **و** و اولان لشکر ظریف
سویک بهادر و سپید خواج بهادر و ماته داد و حضرت قاری **و** ماین توره بهادر
و محمد درویش **و** دیگر دلاوران چون سپاه مخالف را بدیدند از طرف
بر افتاد و رانگین گرفتند و چون قراول دشمن پیش آمد و آذینان
در گذشت **و** در آن زمان کین که برین ناخشد **و** لای بجایت برافراخشد
و زمین که بهایت برخاسته **و** بمشیر عمره و کاسته **و** و با تیغ ظفر نکاد چون
غران در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب پانصد شصت کس را
یک حمله بر خاک ملاک انداختند **و** سیت در آمد بگردن زنی **و** بکلی
و جشم بهان دور شد دشمن **و** در قتل بر افتاد **و** شایزاده **و** محمد لشکر
شان عدد دخیل از جای بر کرده **و** دشمنان حمله بر **و** امیر سلیمان شاه
نیز بادی که تراناد در زیر و آن نیز که ده غنائت بدست جلالت **و** سپرد

و کین
و کین

و شایزاده بر همه بناید دولت برید پیل را شمشیر رسانید **و** بهادران
بر افتاد با ثقات میسر **و** بهادر **و** اگر اساس قرارش با ستیزه
طبی خان منوط بود و انهم فر و دینته برانند **و** از جوش خاص بکدر رانند
و آن جوانان امیر زاده سلطان حسین **و** جهان شاه بهادر **و** غیاث
الدین سخا **و** دیگر دلاوران بتو با ندوی کامکاد **و** زخم تیغ **و**
شان آبداد آتشار میانه مخالف **و** که بترکت **و** تکیه ملک حسین
و ملک دانی که آسین می نمود بکلی بر هم شکست برانند **و** از جهت ایشان
روان شدند **و** امیر جهان شاه که قتل جوانان بود از جهت دشمنان
در آمد نزدیک دروان رسید **و** **و** جو دشمن بخت از پیش ناخشد
شان بکوه **و** برافراخشد **و** چون طبع سخن با پیلان آراسته حمله آوردند
امیر زاده **و** ستم **و** امیر شیخ نورالدین **و** امیر شاه ملک **و** مقابل ایشان در آمد
که شایزاده **و** آنه نمودند **و** امیر شیخ نورالدین شمشیر رسانید **و** امیر
شاه ملک داد مردی داد **و** دو لقمه **و** قواچی **و** مشکلی خواجه **و** دیگر امرا
فرشت **و** سایر بهادران **و** دلاوران بتو دولت حضرت صاحب
قران بر صفت پیلان چکی زدند **و** در میان آن نهنگان بیستون
شیکل **و** چهار ستون **و** مان در آمدند **و** پیل با نمان از قله آن کوهها
نکونار ساختند **و** پیل **و** شمشیر خرم **و** اودا صفت پیلان **و** مجروح
کردند **و** می انداختند **و** **و** کله **و** دست خرم **و** قیل **و** فاده **و** لشکران
و خرم قیل **و** سر خرمی **و** دست پاسبان **و** چوکان **و** کوی **و** **و**
کیا **و** بنفشه **و** ساق **و** ده کت **و** زکته **و** زمین **و** سر بر تو **و** ده کت **و** **و**
از هم جان حمله **و** المذبحی میگردند **و** بقدر طاقت پای جلالت **و** **و**

پیل

دستبرد و نمودند اما چون سینه پاشد باد نه مد پشته ضعیف نهادت
و نه لوی مقاومت با شیر زبان زدن نه باندان قدرت و مکتب آمی
ناتوان آخر الامر بریت یافته روی عجز بکین نهادند و فی آی نقص **الم** **ن**
کیف فعل ربک بافتاب الیل صورت حال کت و سلطان
محمی و ملو خان کریمه خود را بشهر انداخته و در درون بستاند
و امیرزاده خلیل سلطان از جوانان بفریخت جوان و ضرب
حسام زمر و نام یاقوت افشان از ان پیلان که پست استظهار
معاندان باند قوی بود یک در یک اسار آورده و پیل بانان را نگرنگ
بطریق کار میس که دشمنان بآن شاد کند براند و حضرت پادشاه و
زمین رساند **شجری** و بد لطف پسر و دکان و پیل قوی و چه کارها
جو با روی دولت کشاید کند **سر** کرده و در ایام بند **رافال** ازین **چیز**
که طغی زخیش بکالد پیل **کجا** بود شناده **ارجمند** هم از پاره سکه پلینند
سوز از لبش میدید بوی شیر **جری** ان کند پیل جنگی **ایر** **و چون** از **کجا**
عنایت آن پیکار نسیم فتح و فی و زی بردایت نصرت شاه و زید و مجا
بیکبارگی پست داده **دو** برادر آورند صاحب قران سعادت قرین
وقت بدد دروان و سکی راند و بادوی آنرا بنظر احتیاط دور می آرد
فغان یکران کیهان نرود از آنجا بر ثافت و بکناد عرض خاص بدیت
و اقبال نزول فرمود و عرض خاص دریاچه است از مستحدمات
سلطان میر و زشاه است آن مرتبه که تیر پرباب از یک طرف او
دیگر طرف نمی رسد **و چون** در مهم پشته کال از آب باران بر
می شود یکسال تمام امالی دسلی اب از ان بر میدارند و مرقد سلط

دین

نات

میر و زشاه بر کشتن آن وقت **و چون** آن محل از حلول موکب
مقله مزیت و محلی کت **شام** دکان و **امرا** و ارکان دولت در پای
سر بر اعلى حاضر **امیر** **ف** **به** بر سه دادند روی زمین نهادند بر خاک رشت
بسته میان انبی چاکری **کشاده** زبان شکسته **ی** **که** بر خسته و این نوع فرخنده
جوانش مطیع و فلک بند باد **و بعد** از **اغات** مراسم تهیت آثار شجاعت
و مردانگی که از **شام** دکان و **امرا** و **پادشاه** مدد و یافته بود و غراب
امی و که بفرود دولت ظاهر **و** **ان** **مصاب** **آن** **مکس** **بطریق** **و** **پوسته** **بان**
می رانند حضرت صاحب قرانی را از ملک حفظه و نور نعم الهی آب
از چشم مبارک روان شد و وقت فرمود و شکر باری تعالی که او را
از عالمیان برگزید چنان قدر ندان کامکار و احوان و انصار خدمت
کنان از توانی داشته بود **باد** **آر** **سایند** **و** **ان** **شیران** **بسته** **شجاعت** **و**
نهنگان دور یار مردی **و** **جلالت** **د** **و** **عا** **ک** **د** **و** **ا** **ک** **ی** **از** **نامل** **و** **تد** **بن**
در بیماری احوال آن صاحب قران بی مال بیتن می پسندد که ذات
بندگوارش مظهر قدرت آفریدگار و مصدر غراب آثار **و**
بدایع الطراد بوده باجنان مهر و سیاسی که از دگر مراقبت جلالت
در هر مقام معلوم می شود **و** **وقت** **و** **نک** **دلی** **نحیثیتی** **و** **بر** **تبه** **که** **چون**
شکر میگزارد **و** **طایف** **سپاس** **بر** **د** **د** **کان** **نمای** **می** **آرد** **آب** **ان**
دیوکان معانی دارد و اشک بیان بر جبهه خضوع و خشوع می بارد
و با وجود استعمال ظاهر بنام عالم خود محض و باطن **نمای** **که** **مر** **ج**
که بندگانش را مستکام **و** **وقت** **نما** **طریقه** **کند** **از** **دل** **کوشش** **بر**
بر می زند و معصیت آن کار می بندد **امانت** **رای** **بر** **تبه** **که** **من** **الهم**

چین

گسسته بشهر و آمدند از آن حرکت که کرد. بی دند و جراتی که نموده. بغایت
 پشیمان شدند **امتا** بعد از آن وقایع غایت حاصل نداشت هم در آن
 شب چهارشنبه که فغانه جوت شدند و آن تیر روز جامه در نیل سو کوادت
 زده بود **د** بی کسی که سیاهی در آن پایه بود. گزان نور در دهنه سایه بود.
 فلک باور که باران دوده نیل. سر با پان ماند و پای نیل. و چون نیمه
 این شب بگذشت سلطان محمود از دودان و آن سوی دواتی و ملو خان از تها
 دودان بر که که مردود و جانب چو نه جهان پناه. و اوقت سون رفته
 و در پیله و پیا بان آمان گشتند و جوت حضرت صاحب و آن در
 یافت که سلطان محمود و ملو خان که می شد امیر سعید و تون و خواجه
 آقوغا و خان سعید سلطه و والی و الطون بخنه و غیره در عبت ایشان
 و ایشان بخیل شافه بیاری از که می گمان فرود آورده و غنیمه
 فادان گرفتند و دو پسر ملو خان سیف خان که بملک شرف الدین
 استهان یافتند و خداداد اینی کردند و بان گشتند و هم در آن امیر
 الله داد و دیگر امراتش ترافان داد که بعضی در وان که ایشان
 بیرون رفته بودند و دیگر در وان را ر شهر قیام نمایند تا کسی از آن
 نرود و در آن چهارشنبه هشتم ماه **ج** آن علم طهر و خنده و سیارگان
 مانند رایت منصور و خاقان صاحب از اقامت وین وری با فاخته و شک
 جهاندار کیتی شان بدوان میدان فرموده و در عیدگاه بنیست و آن
 دوان از دوان مار شهر جهان پناه است و در مقابل عرض خاص
 واقع شده و در آنجا بارگاه زده و بار داده سادات و فضلا و اکابر
 اسراف که در شهر بودند مجمع بدرگاه عالیه شافند و عزت باطن

در یافتند و فضل الله بلخی که نایب ملو خان بود با سایر اهل دیوان
 دهللی خاک ایشان سلطنت ایشان را سرفه وین اقل ساختند
 و جماعت سادات و علما و شیخ با منرا دکان و نوینیان توکل
 نموده امان خواستند امیر زاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و امیر
 و دیگر امراد منکام مجال حاجت ایشان را عرضه داشتند مراحم بر کج
 ملت را ایشان را دم انجام کشید و امانی و امان بخند و رسم
 معهود ترقی فتح آیه بانها و با لاف دودان بر آوردند و خطبه شاد
 فتح و غنای از حصار نمودن کار سپهر بگردانیدند و جهت ضبط
 تاریخ این نظم بفت افتاد چهارشنبه ششم به بیع دوم گرفت صاحب
 زفتح شاه که مجمع بشهری تاریخ. ش و معین و می کشید و بدوی را
 نوباد کوکلی کار بند و از بنکر. ز شدتی که بایشان رسید سال و خانی
 زفتح شاه و در خامر کیت مستعد و یک. خود اینرا نموده ماند زوای
 نایب ای حضرت باغ دولت شاه. سال خوار کل فتح شدند بی یار.
 و کر کردن آنچه بود از شهر پیون آورده و بدرگاه اسلام پناه حاضر
 کن و اندیشه سلان مهر بر هم خاکبوسی سر بر زمین نهادند و مانند جمعی که
 امان خواهند بیکبار به نوح برداشتند و صد و بیست پیل کوی بیکر جنگی
 تحت تصرف بنوکان حضرت در آمد و بعد از مراجعت بعضی از آن از برای
 سایر دکان با ملک فرستاد و بعضی بفرستاد آورده از آنجمله دوزخیر پیر
 بودند و یک بستان و پنج زنجیر به راه و یک بستان و پیر شیخ ابریم و یکی از کما
 بطهران و بعد از آنکه دهم ماه مذکور روحا لانا ناصر الدین عمر باور گشت که
 با دیگر اکابر و اسراف که ملازم مایه سر بر اهل بودند و ایند و خطبه را

وان دهللی را

بالباب باین حضرت صاحب قرآن بیارایند و بیشتر معهود انجام
 بود که در خطبه نام میزدند و دیگر سلاطین گذشته یاد میکردند
 بحکم اذاجار نهرا نه بطل نه مقتل آن رسم را رقم نسخ کنید
 خطبه بنام مبارک حضرت صاحب قرآن زب و ریت یافت
 و خطیب منبره بایه افلاک خطبه مالک منت اقلیم بنام نجسته
 فرجام آن بادشاه که دهن غلام آراسته برد و منشی دیوان **جعلکم**
خلائف فی الارض مشهور خلافت روی زمین باسم جلالت آیین
 آن جمید اسکندر تکین موع ساخته دیران لطایف نگار و نشان
 نصاحت شعار بلاغه آثار ذکر فتوحات نامدار بقلم مبارک آرد
 خبر آن بشارت بزرگ را بمعامع امالی سر بلاد و دیار رسانیدند
 و آواز غزوات و صیت کاش و مقامات حضرت صاحب
 قرآن در اطراف و اکفاف جهان و اقطار محروم از گران ناگراشت
 کهسان انتشار یافت **جهان پر آواز تن شاه** زهر جانی نابیکار را
 فرود اهل اسلام را غمی دل سرکار خوف و خشیت غمی از بر اهل ایمان بمان
 کن و کافران غمزدل بنورید و تنگی آن دیوان برب و آن مضاجریان
 بشهر آمدند و مال آمانی ترجیه کرده محصلان تحصیل آن مشغول شدند
 و چون جمع میوزی از افق اقبال برآمد بود و هر چه مراد دریم
 امان و آمال جلوه گشتن آرکان دولت و ندیمان بنم عشرت
 زمزمه این ترانه از باده دولتی در سنگام مجال بساحه جلال
 می رسانیدند که همان به که چون بگذرد روز و زم سستی مان گزیدند
 خوش آید جو دشمن پیر دشمنی بر دوستان بکشت

اینه

بنم

ع

زمانی زشغل جهان بگذریم **مر جانی پرورده جان پروریم** بیا
 بریم فریدون و آیین کی **شایم داد دل اندود و می** **ایمانا**
 حضرت صاحب قرآن نشاط عیش و کامرانی فرمود و نهال فرح
 و نهال فرح و شادمانی در ریاض حصول امانی نشو و نما داد نسیم
 باده شکری شام بهبه و سرور و معطر کت و از صنای جام خسروانی
 نه ستگاه جمعه و حضور و منور شد و در آن بنم دکشای فرح افزای
 عاطفه حضرت صاحب قرآن به تو نزارش و تبت بیت بر تنقد
 احوال شایر اداکان و امرا و ارکان دولت انداخت و نه و انجبه
 مراسب بادشاهانه و جلایل عطایا و منعی کرانه بلند پایه و سرافراز
 ساخت و صدای سرود تو بود میان خوش اکان رزم و اشک رانی
 دو آینه ساز طرب را باین ترانه دلنواز بنواخت که ای صاحب قرآن
خداوند ابد است کشور غمی بود انکس و شاد تو باشد **خواب اکس که آبادت**
 سری کن طوق تو جوید جدایی **بیاد از بند بیدار و رای**
 مباد ای تو منت اقلیم را **غبار جهم زخم از دولت دود**
 فوجی از لشکر باین بد و در روان دلتی جمع شد و چون سبب
 کسار جوی که در کله گوی و آس افتد و مانند عذاب شکو میزند که
 مرغان ضعیف بیت کند بر مردم حمله می بودند و مستقرین رعایا می شدند
 حکم جهان مطاع بقدر و ریخت یافت که امرار مقام بمنج آن طایفه افلام
 نمایند اما چون اودت قدیم حیرت ان بلاد و تعدیب امالی آن
 تعلق گرفته بود اسباب آن دست فرام داد از آنجمله در آستان
 آن حال حضرات علایات جلایانک آفا و دیگر خواتین بقدم تماشای

کشت
نویسد

هزار ستم که ملک چون در جهان پناه اعدا نموده بود بشهر درآمد
 و اماره دیوان اعیان و تنگیان مثل جلال الاسلام و دیگر اهل
 قلم بدو آن نشسته بودند و ترجیه مال امانی نسبی کردند و هم
 در آن چند نفر از سواران لشکریان که برآه قند و غله داشتند رو بپشت
 نهادند و بیایک واجب الاتباع نهاد یافته بودند که هر یکی از امارا جماعه
 از امانی آن تاجی که یاغی شده بودند و بشهر کتخت بکیند و بدین
 سبب نیز غلبه درآورد و در آن رخسار و چون کردی اینها از لشکریان
 در شهر جمع آمدند و حق جوق سزد و آن کبر و شهر را بدستی از سیری
 و جهان پناه و دلی گفته دست ترقه دوازده کرد و جنگ و معارضه
 آغاز نهادند و خلق بسیار از آن در میان خانها و اهلها بر خود را زدند
 زدند و خویشتن را با زبان و فتنه بدان سرخشد لشکریان دست
 تسلط و استیلا بنارت و ناداج بکشادند و با وجود جهالت
 و بی ادبی سزد و آن و بد فرصتی ایشان اماره و از ما بستند تا
 لشکریان و آن باند و آن توانست آمد و خوابی بسیار مانع نشد لیکن
 در آن شب جمعه قریب پانصد هزار مردان سپاه ظفر پناه در آن
 حصا و بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در
 در خانهای زدند و در بعضی مواضع که آن شب باک محاربه و قتال
 قیام می نمودند علی الصباح که از ترکا از خس و سیارگان بپشت
 بندوی شب داج بکلی عرضه ناداج کت تمام سپاه بشهر درآمد
 و عو غای لشکر غارت و در آن آدینه مندم تا غارت عام انان
 افتاده بیست مملات جهان پناه و سیری و بنار میدند و در کشته

مجرم نیز بر همان ریح بکشت و هر نفری از لشکریان صد و پنجاه کی
 از مرد و زن و کوی و کسیر کرده پس و آن آوردند و چنانکه ادنی
 کسی را بیت نذر کرده بیست آرد بود و سایر غنایم و قوتات
 از انواع جوهر و لای تخصیص بقوت و الماس و صافا میشدند
 و خوت و تنایین کن ناگون و ظروف و امانی زد و نوز و نوز
 نه صد و شاد از تنکهای علای و غیر آن بندگان بود که شرح شده
 از آن بسادت کلک در زبان دو حین بیان آید از جمله بیست و چهار
 که لشکر کرده بودند با و خلقها از آن نوز و دودست و پای داشتند
 و ثا انکشته را پای با انکشته بهار قیمتی آراسته بودند و نبات و ادویه
 و عقیقه و نظایر آن خود کسب اوقات آن میکرد و در آن یکشنبه
 نوزدهم ماه بدستی گفته پداخشد و بیست و اندوانی دین در آن
 شرکت نموده بودند و در مسجد جامع جمع شده و معاضه و قتال و آماده
 لشته امیر شامک و علی سلطان تاجی با پانصد مرد مکمل متوجه
 آنجا شدند و بغیر تیغ جهاد خانها و دشمنان دین و بد خوامان
 دولت و ادو قهر و تیغ و اوداد و از سرسند و آن بر جها با و چ کرمی
 رسید و از تنها را ایشان طعه و دوان و مرغان آماده و مهیا کت
 زین خون که از کتکان مندر و آن می بلا کت مند و شان
 زین کت کافا و بیکد که شد و دوم و بر سر پناه
 بلخی شوی کن و ظلم و خطا برآوردان و خطه دی و فنا
 غارت کردند و امانی و سکان آن دیار آنجه رفتن با بودند و وقید
 اسار و دینه تیغ کن فساد و اسیر کشند چند روز متواتر اسیران

از شهر پیر و آورده و مرکب از امراض و قنونات جوئی
می کشد و از ایشان چندین هزار ایل حرفت و پیشه و زبان
بودند و بحسب فرمان جهان مقرر شد که از در باب صناعت
حرفه که ملازمان و چاکران خامه سی و ن آورده بودند بعضی شائسته
و آغا یان و امرا که بسعادت طاعت استعاده داشتند قسمة
نمایند و بعضی بجهت دیگر شائسته دکان و آغا یان که در مسقط دولت
خویش بودند بنو کران ایشان سپارند و چون به عالی حضرت
صاحب قران بکمال **نیتة المؤمنین** عمل به کرم خیر نکاشته
بود که در دربار السلطنة ترقی و سعادت جامع از شک ترسید
ببازد چنانکه شرح آن خواهد آمد اشادت علیه که مجموع
تا اثنان از جهت خامه شریفه ضبط نمایند و از ملا خطه و قایم این
داستان مخفی معنون **وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بُتْمَ حِمْلَةٍ فَلَا مَرَدَّ لَهُ فِي بَالِهِمْ**
مِنْ دُونِ مَنْ وَ أَل در نظر بصیرت اصحاب خبرت و کمال
جلوی نماید چه با وجود آنکه عنی پادشاهانه و قوامان بر عیان مال
آن مردم نگه میدار مال کشیده بودند و در آن خطه خطبه بنو القاب
سما یون که دیباچه دیوان امن و امان عالم و عالمیان بود آرایش
یافته چون مدف سهم ارادت ازلی خلاف آن بود بواسطه آنکه
جمع سیاه روی بی رای بدکیش پای جادوت از خد خویش فراتر
نهادند و از هر طینان و عدوان دست تعرض بکساک که درون کار
دوران کردند و غنیه آن انجامید که شته گزافش بدین **سعد**
دانی که حساب کار جوئی سر رفته زدت مایهوت **میان**

بگردن کار کادمانیت **وَبِهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ** و وضع این سه شهر
که ذکر کرده شد چنان افتاد که سیری مخوفت بسو و مدق و
دستی گفته بسوی مثل آن و بزرگرت از سیری و از سو و سیری
که بباب مسوق مایل بشال و اوقت تابسو و دستی گفته که از
طرف غربت مایل بجنب از دو جانب بار و کشیده اند و آنرا جهانگیر
می گویند و از دست بزرگرت و آن سیری سه دروان بهمان پناه
کشاده است و چهار دروان بسوی و جهان پناه سیرده دروان
شش از جانب شمال برب و منت از جانب جنوب مایل بسوق جهان
از دستی که عبارت این سه شهر است سی دروان بسوی و کشاده است
در نهفت سهارون حضرت
صاحب قران مظفر لیا از دستی و توجه نمودن بدیکه مواضع پنج
مست و شان بیت غرا حضرت صاحب قران و حال مدد بان
بسادت و اقبال در دستی توقف و مدد و تو مایه رایت و مظفر رنگ
ز فای آینه شمشیر و قمر و محاسن سلطنت و کسور کسای غیر اوراق
دوان جمیده و اسکندر و اشطام و البام امور دولت و کامکاری
بعون عنایت حضرت باری بر مان مدق **مِنْ كَانِ اللَّهُ كَانِ اللَّهُ**
و حسن حال اعوان و انصار بعضی آثارش از قرون فرحات غنایم
و کرم جمع هر گونه ثنائین و کرامت مشرآیه **فَانْقَلَبُوا سَبْعًا مِنْ أَمْثِلِ الْمَلِكِ**
بخشند که در دولت سرای ترقی الملک فیض و عهده او کشاید و بیان
در بروی جباران بنیان تنوع الملک کمال حکمت او بندد و خداوند
خویش و کردند ماه فرد زنده نایج و تحت و کلاه کسی پاک خواهد ماند

بکیرا کند سوکار و نشاند، چون دستی بالتمام از تنقه سور عثای
 و قع افعال و اعمال اما لیس بکم نفق **وَ اِذَا اَنْذَرْنَا اَنْ نَّهْلِكَ**
قَوْمًا اَمَرْنَا فَمِنْهَا فَخَسَرُوا مِنْهَا فَنَحَّى الْقَوْلَ عَلَيْهِمْ خراب شد
 و از کمال تسلط و استیلا و عساکر که درون آثار **فَدَفَعْنَا**
بَنَدِیْنِ بنظر دسیت حضرت صاحب قران از برای قطع و قع
 اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع سند و شان کت و شکام
 نهفت مایون اشارت علیه صدور یافت که سادات و
 قضاة و علماء و مشایخ در مسجد جامع جهانپناه جمع آیند و از ملاز
 خاص یکی را برایشان داده غاکماشت تا نگذارد که از جنبش سپاه
 ظفر پناه که در حجه و ملال بر دامن روزگار آن طایفه گرامی نشیند
 و در زجهاد کینه بیت و دوم رنج الا حق سینه امدی و ثمانی
 وقت جاست سلطانی برون آله از ظاهر جهانپناه کوچ فرود
 و بطالع سعد و بخت فیروز در فیروز آباد که از شهر ثابانی سر کرد
 است نزول نمود و ساعتی در آبی توقف کرد و شتران آن موضع
 بنظر اختیار دواورد و در مسجد فیروز آباد که بر کنار آب چون از
 شک تراشید با فراخته اند دو کانه آن برای بیکانه سینه ایشان بصرف
 و نیان بکنار دیو کپور سپاس نیم آلی که از اندیشه و قیاس
 بیرون بود با دار سازند و چون بسعدت سوار شد از دروازه
 فیروز آباد بیرون فرمود و رسید شمس الدین از سادات تهر و علماء
 نایب کوکری که از معسکر ظفر ماب رسالت بطرف شهر کوکری
 رفتند بر دند بریدند و عرصه داشتند که بهاد و نهاده حکم آن خطه

را

سرانیتاد بر خط فرمان نهاده و مکر خود شکاری بر میان جان بسته
 دو زجهاد بشف خاکبوس دو گاه عالم پناه مستعد خواهد شد
 و چون از طرف جهان نمای توت و زهرا باد نزول فرمود البیان
 دو طوطی سفید که بهاد و نهاده در محبه ایشان فرساده بود بفرغ
 رسانیدند و آن دو طوطی از عهد سلطان قتلشاه باز مانده
 بودند و مدت ها در محاسن سلاطین سخن وری و شکر خانی کرده
 خاطر خطیر آنحضرت بآن نکته گرامی که نمره تکلم از سایر حیوانات
 عجم امتیاز یافته در قضا و فضایل انسانی طیرانی نمودند تنان و
 و وصول آن سدی مایون آثار و دوان حال مبارک و انت که رخ
 فرخ بود حال فرخ ندن و از دستلی نابو زیر آباد نهفت نمود و از آب
 چون عبور فرموده شمس کوکری راه بود و در موضع مرده و فرود
 آمد و روز آدینه بیت و چهارم از مرده و دوان شد و شمس کوکری
 قطع کرده موضع که مغرب نیام نزول کت و در آن دو نهاده
 نهاده و شمس قلنسای بایک کهنه شایسته و کهنه بایسته بر گاه
 سپهر استیاء آمدند و بسعدت با طوطی نایز که مراسم
 بندگی و خدمتکاری بتقدیم رسانیدند و بر بخت و نوازش پادشاه
 بلند پای و سرافراز گشتند و در نشینه بیت و نجم از کینه نهفت
 نمود و مرحله باغ بت از وصول رایت نصرت شعار و شک باغ بهار
 و غیره بخانه و خاکرت و مسافت میان این دو موضع شمس کوکری
 است و دوز یکشنبه بیت و ششم از باغ بت کوچ کرده و پنج کرده
 برین موضع اسار که میان دو آب معسکر ظفر قرین شد و در روزی

مان

درین منزل توقف افتاد گفت **آن**
دو فتح قلعه میرتب چون از قلعهها و مشید گشت و رفتند قلعه
 میرتب بود حضرت صاحب قرآن روز یکشنبه بیت وستم و بیع الاخر
 رستم طخی و غا و امیر شامک و امیر الله داد و از موضع ایستاد و آن
 حصار و رستاد و ایشان روز سه شنبه بیت وستم از آنجا خبر شنیدند
 که الیاس و غانی و پسر مولانا احمد تهاه سری و صنی بکر با جماعتی بکران
 بنقله میرتب تاختن نموده اند و ایل می شوند و محاربه و قتال را آماده
 گشتند می گویند که پادشاه ترشترین بدو این قلعه آمد و شواست گرفت
 حضرت صاحب قرآن آن سخن برخاطر مبارک کران آمد و از نسبت
 قصوری که بر ترشترین خان کرده بودند خشمناک شد و بی احوال
 بنشین مبارک روی قهر و اشام بسوی آن شیخ رایان شفاوت فرجام
 آورد و در همان روز سه شنبه وقت نماز پیشین سعادت و اقبال
 شد و پادشاه مراد مرد براند و شب در میان کرده بیت کرده مسافت
 قطع فرمود و روز چهارشنبه بیت و نهم ماه وقت نماز پیشین رایان
 جهان کسای سایه و مول نظام قلعه میرتب انداخت و در زمان
 فرمان قضا جویان بنهاد پیوست که امر آن مقننات مر یک بهای بر خور
 نیت فرمودند و چون شب شکام شد در مقابل هر برجی و بار ده
 ده کن و پارت ده نیت برید و دند بکران از مشاهد آن حال سراسیمه
 و حیران شدند و از غایت و هم و سراسیمه و توان از آن و در آن
 ایشان برفت و مانند صید ضعیف بنیه که چون جمله شیران غران پند
 خشک بر جای ماند دست و پای ایشان از کار بشیاد و روز دیگر

امیر الله داد با قشون خود که بنام دارا شتهار داشت و آن قویان بود
 بدو و آن قلعه آمد و نغمه تکیه و تهلیل غازیان بازگشت قول سبحان
 قلعه میزد و حصار افلاک شد و بی احوال یکی از نوکران او سرای
 نام نپس قلند و که سرینه شجاعت بود پیشت از سه کمد برکنکر قلعه
 انداخت و بیالار با برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران
 چون اقباب و در سلطان با و بیج حصار بر آمدند و بی توقف رستم بر لا
 که رستم بیاسرا و زالی بودی سرداران قلعه الیاسرا و غانی و پسر
 تهاه سری و چون سکان کردن بسته بدو کاه اسلام پناه آوردند
 و صنی بکر که از کلاشان آن حصن بود در خشک کشته شد و باقی
 که خطای بر سید بنرا منوب کشته و ده نهم خنده غازی اول
 غیر دین اسلام تیغ جهاد بمقتل توفیق تیر کرده و دست حیات از
 سر خلاصت یافته بکران که در آن قلعه بودند در کشت و مجموع بکند
 آب تیغ باس و دوزخ پیچیدند و زن و فرزندان ایشان برده اسلام
 کنند بر حب فرموده آتش در نیتها انداختند و بر و بیج و بار
 آن حصار از صلابه نیران قهر سرفرازی گذاشته **بصره** و نهم
 خاکسان با رفیق بار شدند و این فتح در یکد و دیگر فتوحات
 و زبان روزگار تهیه گزار باین نظم آید از تو غم من **د**
 زمان نازان از شهر بلند و بقی دگر باس فروزمند و **د**
 چراغ تا موقت افزون کند و سه روز خود کشید با تاج **د**
 پامین تحت تربت دگر و **د** و **د** و **د** با انک از موقت و **د**
 حضرت صاحب قرآن در میان دیوانی و قطعه از عمارت بسینت

ند

اگر نیکو نامی میرود نشانه آن جلایل احوال و کرامات اخلاق پادشاهانه آنحضرت
 بطور رسمی پدیدد چه معین که از کبریا نمل کرده شد که این قلعه بر سر
 خان کساده از علو سوره منار نیست و معنی که خدای تعالی کساده آن
 بر آسان کرد اند و از غایت غیرت و حمیه که توفیق دوی توبه بانجام
 نه ادیان آورد و چنان عصاره که مثل تشریف خانی دفع آن دست نداد
 یک فوج از سپاه که از آن یک زمان کساده اند و بر می که پیش از انداختن
 حصان از سرقه و استظهار و دزد و دشمن آشکارا یاده آمدند و منها
 آثار شوکت و افتاد از مخلوق بمن مقدار تراند بود و مریدی برین
 مقصود **وَالْمَلِكُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** با وجود این خصال جید
 بسند بر می که پیش از فتح قلعه اشارت علیه صده ریاست بود که تهدید
 نامه بایل حصار نویسد و بیاورن سنت ایشان را به داشت دعوت
 نموده از صدقات قهر بن ساند و از قلم بنی در حال تحریر آمد برد که مارا
 با پادشاه تشریف چه نسبت است و چون شکام عرض آن کلمه خواند
 خاطر مبارک از آن عبارت بهم برآمد و با جمعی که نویسنده را گفته بود
 که بران سوال نویسد خطاب و خطاب و من و زبان ادب را اند که
 تشریف براسابق و نایت و حکمت از جلایل و اید ضبط تواریخ
 امالی این لطایف که با جان رفت و طوالت و سعه اسباب
 و بسطه مملکت منار شرب عذاب اخلاق از سو راندن دوی
 غرور و شیطان پندار تفسیر بدینکست تا سعادتمندان صاحب بیعت
 قدوس و اسرار خویش سازند و از میان آن مراتب بلند و مناقب از چند
 فایز گردند **و** دلالت بر یکی نیازی نیست **و** بجای بزرگان بناید نشسته

ص

بزرگیت باید بدین درس **و** بیاد بزرگان برآمد نفس **و** الله تعالی اعلم
گفتار در غرض و روی کنگ باجماعت کبران
 چند قصیده قلعه میرت بنی و فی و زی تمام سرانجام شد صاحب قرآن
 کبری شان در همان بخت غرض جادی الاول قرآن داد که امیر جهان شاه
 بان کبر جها نقار بنیم غرامتوجه بالا آب چون شوند و کبران آن طرف
 نامخت کتد و بای دینان آن نواحی و طایف فریضه جهاد بتقیم رسانند
 ایشان با مثال امر مبادرت نمودند و آخرت را به بعد امیر شیخ نورالدین
 تعیین فرمود که ضبط کرده از کنار آب قاسم عزیمت سازد و رایت
 جهانگیر در کنگ حفظ ملک قدیر بجای دریا و کنگ روان شد و
 مسافت میان قلعه میرت و دریا و کنگ چهارده کیلومتر بود و در آن شاه
 راه امیر سلیمان شاه بموکی نظروین سیرت و سه عالی نهجه جهاد با
 کبران آن نواحی و حوالی و جهه قصد ساخته نشن کرده راه رفتند و
 منصوره مرکن اعلام نصره شاد کت و ک در اینجا وقت افتاد و
 اول صبح آدینه نهم ماه بعون آله کج که دند و موکی دریا شکو محیط
 بجای دریا و کنگ روان شد و وقت طلوع که افتاب نور دوی
 بکشد بمن خضع پیروزی رسیدند و آن برای تنخص محلی که از آب قرآن
 گذشت سه گروه راه رفتند جائت سلطانی بسر کدار آب رسید
 اما پایاب نمائت که ممکنان بهیولت عیب و توانستند نزد بعضی
 لشکریان سواد بشاه از آب که دند و چون صاحب قرآن دریا
 عزم فرمود که از آب عبور نماید اما که حاضر بودند ناز رده عرضه
 داشتند که امیرزاده بر محمد و امیر سلیمان شاه بالشکر برانقاد بر

پروند نور از آب که شدند اگر رای مانک آرای صواب بناسد او
 درین طرف آب تفت نمودن معلومی نماید آن سخن محل قبول یافت و توان
 صادر شد که بعضی بهادران از آب بکندند و از ترنات این زاده شامخ
 و پسید فراهم شیخ علی بهادر و جهانمک پسر ملک و دیگر دلاوران از آن کنار
 بکشدند و حضرت صاحب قرآن در کوه بر ساحل دریافته نزول فرمود
 و روی شنبه سوم ماه از ساحل در یارکنک کوچ کرده بطرف تغلغ پور که در بالا
 آب کنک و اقیانوس قزح و دمازان مرغ تغلغ پور است گریه بود و
 پانصد گریه راه قطع کرده شد به ساحل علیه رسانیدند که در پایان آب کنک
 حشری تمام از سندان جمع شده اندیرینج لازم الاتباع نهاد یافت و
 امر از توان مثل امیر بشیر و علی سلطان تجاهی و دیگر امیران قو شاکان
 با پنجاه سوار روانه آن طرف گشتند و رایت حضرت شاد بر قیاد
 بصوب تغلغ پور متوجه بودند و در آنجا راه ذات سبای که شکست
 سبب استغناء عالم و عالمیان بود تعیین فرماهی طاری گشت و
 بازوی کامکان انگلیز نغمی بدید آمد و جمع و در بنیاد نهاد ملازمان
 بتدبیر و معالجه مشغول شدند و در آن چال خبر آمد که انبوی عظیم اند
 کبران بر چهل و شصت کشتی سوار شد و روی دریای آیند گشتی
 از آن کوی بان کومت از دریایا بر پیسته یازده پل برآخته و در
 در دینل چته جی پلی میدان که دوزخ تاب و رابیل بان باد میدان
 رفتن برآمد و بر مرغ واد و سه و بسینه عزیز جهان و همین گریه این
 خبر بشام اطلاع آنحضرت رسید از غایه شرف و شرم محراب اهل سرک
 و عناد و شوق با حاد و فضیله غزا و جهاد آن ملالت مزاجی که روی

این

محمد

نموده بود بکلی ذایل شد و از آن بیخ امان ماند وانی تفت بسعادت
 سلامت سوار شد با مراد کس از بندگان خاص که در آن محل بدو لک ملا
 فانی بودند روی قزح و قزح بدو یا آورد و چون از آن صول آن بحر
 کلمه و احسان بکنار دریا صود **مرج البحرین یلتقیان** و قزح و بان
 دلاوران جهاد آیین و مجاهدان ظفر وین بمطابقه دشمنان دین در آن
 بعضی اندیشه خود را در آب انداختند و تنک آسار در آن کوه عین
 شای و کشته بسوی آن خاکاران شافتند بعضی پایان آفرین
 آتش بیکار برافروختند و بران ملا عین دین از کنار آب تیرباران
 کردند و ایان از غایه جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپر
 در سر کشیدند و میانه انداختند و انا ملک است و اب انما خسته بشا
 ی رفتند چون مخالفان رسیدند دست جلالت بر کنای کشتی
 زده باند و در آمدند و بیرون نیاید و بانی بفر دولت صاحب و
 بیت کشتیها گرفته کبر از این خم شمسیت که دایند و آن
 میان مرج دریا بقدر و نخ و کشادند و زن و فرزند ایشان را اسیر
 بیاوردند و بر حسب اشارت **و در کشتی فکن خورای پای از بهر شیخ**
 که خود روح القدس کوی که بسیم امه مجریها با آن کشتیها که گرفته بودند
 در آمدند و متوجه قهر و استیصال بله کبران شدند و با آن مخالفان
 دین ده کشتی ماند و در در میان دو یا یکدیگر بستند و دست چل و
 هتوز بیکدیگر کشادند و از طرفین چون مرج دریا ای اخضر بر روی یکدیگر
 برآمدند **و دریا ای بیاورد مرج** بدانسان که جوش برآمد با مرج
 نیشکان جنگی دریا جوش نکلند در کان وای غرض عاقبت سپاه ظفر

خطوط نمود که هندوان بی دین بود بسیارند و سپاه اسلام درین
 محل اندک لشکر میبرد و میسر که با طرف و جواب روان
 داشته ایم بمسافتی عظیم دو روزه بدین جز محض توکل بر فضل ملک
 خبیث قدس نیست و معارضت این اندیشه بجزار سواران توانا
 امیرزاده شامیخ که پیش ازین باسد خواهر و جها نمک انا اسکند
 بودند و باخت رفته برسدند و بموک سواران سوختند بنوعی که
 اگر و عد و قرار رفته بودی بر حسب فرموده **وَلَوْ تَوَاضَعْتُمْ لَازِمًا**
 جان راست نیامدی و این اتفاق از غراب الطاف حکم کار ساز
 و لطیف بند توانست **ه** باری از حق می که بر فضل حق معقول مشکلات
 مرجع خواست از طلب که خواه **ه** و بکنج مراد نماید صاحب قرآن کیتی شان شکر
 و سیاسی حضرت شان به روح و امکان اقامه کرده قرآن داد که امیر
 شاه ملک و امیرانه داد با هزار سوار از بندکان خاصه که ملازم بودند پس
 دشمنان را اند و اصل اکثریت و سوکت ایشان بنظر التفات درینار
 میدان میان جهاد امر عالی را اقتیاد نموده دست توکل بفتح غرا آخشد
 و نه اندیشه بر سر آن کمران ناخشد از قوت دولت اسلام و فراوان
 صاحب قرآن گردون غلام ترس و نهیب در دل آن بدگمان مستولی شد
 که بی تو قنار تمام استکبار و ستیز روی وادی قرآن و کمرین نهادند و چون
 طور ضعیف سیکل از شامین و و حش نازان از صدمه شیر عریین نا
 بر میدند و از غایت دست عنان اندکاب و قرآن از نشیب بازنگا
 شغال وار در جنگها خیزیدند و لشکر منصوب از عبت ایشان در آمد
 غلج کیش آنان بی دینا با تیغ غرا بکد نایندند و زنان و فرزندان را

نکته

اسیر ساختند و لشکر با این غنیمت بسیار بدست آمد از آنجمله کلمه
 کار بود از حین ضبط و شمارش و نوازند از هم و قیاس افزون
 حضرت صاحب قرآن ساعی هم آنجا نزول فرمود و در زبان خبر
 آمد که در این روز کی پله که بر کنار آب کنک است کمران بسیار مجتمع
 فی اکال با پانصد سوار متوجه کی پله شدند و بآن لشکر بکرفت غنیمه
 مشغول بودند و چون موکب سواران نزدیک آن دور رسید فغان
 بسیار بودند و از اعدا درین حشری عظیم جمع آمد از امرائش با ملک
 و علی سلطان قاجا با وجود قلت انصار فازی و آن غلغل کبیر
 و تهلل بنکد دوار در ساین بر سر ایشان را اند و بضرع رخ آید
 آتش فدا و خرم عمر کناد انداختند و آن نه دینا با آن کشت
 و غلبه مغلوب و مهتر و کن دایندند و غنیمت فراوان حاصل آمد
 و در آن حال که لشکران بکرفت غنیمت و ضبط آن اشتغال
 داشتند زیاده از صد سوار ملازم رکاب نصره انتساب فوج
 ناگاه کبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده مانند مدانیان تیغای
 کیده و بموک جهان پناه نهادند حضرت صاحب قرآن ثابت
 مبارک غرا ملید سوی آن کمران شافت و چون نزدیک آمدند جنگ
 تیر بایشان رسیدی یکی از لشکران تحقیق ناکی ده پیش را اند
 و بی وقف بر زمین رسانید که این شیخ کوکری است از جمله بندگا
 درگاه که در میان سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بپین سبب
 روی سعادت بطرف کی آورد و شیخه کبر بعضی از لشکران
 اسلام را تیغ رسانید و چون حضرت صاحب قرآن آن حال

اند

شاهد فری و عنان تک آوری کیتی نور دل بسوی آن ملعون تا
 و در زمان آن که ترمند را که است **عَتَلُ بَعْدَ ذَلِكْ نِیْمِ** داشت
 تری بر شکم و شمیری بر سر و از پشت دین بر روی زمین افتادند
 و رسن هر کردن بسته نزدیک رکاب نصرت انتساب آورده
 حضرت صاحب قرآن از حال پرسید و افکای جواب جان داد و جهان
 از جث و چو دان لین و اتباع نه دینش پرده اخت و میان اجر آن
 غرض نیز قرین روزگار مایون گشت و در همان ساعت خبر آوردند که در
 دین کربله که ازین موضع نا آغا و کوه دامت جبری اشع و خلقی بسیاران
 سند و ان کبر جمع شده اند و درین مسافه پیشات که از کثرت درختان
 و تشابک افصان و افان باد سبک روان مضایق آن افان و خیزان
 بیرون رود و از جمله بیتان بسیار بود و بهار جان غلیظ و قوی که اگر
 کسی یک از آن درون غل می گرفت دستها بهم نمی رسید حضرت صاحب
 قرآن در آن موقع محمل مشاق و کوب و اخطار شده بود و
 بنفش مبارک در مهر که غزا افتاده فتن جهاد فرموده و مشکام آن
 رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش و یاید چون این خد
 مسامح علیه رسید همه ملکانه ادعای مشقات جان دانی بر طلب
 راحت و تن آسانی اختیار نمود و در حال با جمعی از خواص بندگان
 و چند کس از امارت عثمان که در منفلا می بودند متوجه آن در
 شدند و چون پیشمار دشوار کنار در راه برد و عند و ان کافری که
 و لشکر حاضر اندک بودند حضرت صاحب قرآن از آن در خاطر عا
 گشت که اگر درین و لا فرزند بر محمد و سلیمان شاه میرسد آن لطایف مخ

طری

بر و دو گاه تواند بود و حال آنکه سه روز بیست ایشان را بر سبیل ناخت
 بنا حیه دور و فرساده بود و متوقع نبود که درین وقت حاضر آیند چه در
 مقابل پرده نماز آب کدشته بودند و معنی ایشان آن بود که رات
 جهانکشی باین طرف آب عبور نمی نماید و درین روز و درین
 یکشنبه وقت نماز دیگر بعضی رفتی که در ضعیف میزنند و به از آن
 عکس بر یک کشته بر می شدند و نمکب مایون پیوستند **پیر**
 مکر که روح تضایق و دای شاه جهان که مرجه گشت مقود و زک
 و با اتفاق بر آن کبران رانده و زبان طاعت و دست شجاعت
 بن کوه و بکس و ضرب شمیر و دخی تر بر کشاوند و اگر آن کرامان را
 بیخ جهاد بکند و آیندند و غنایم و اوان بدست لشکر اسلام افتاد
 از احوال دخی و انواع جهار پالین حتی شتر و گاو بسیار که کما
 و هم تیز بین بودند انامل قیاس و تخمین شمار آن توانستی و در آن
 یکی روز میان اجز سه غرض شامل روزگار خجسته آثار صاحب قر
 کامکار که بنفش مبارک دوران مصاف کنار حاضر آمدن بی دایمال
 این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاد و با شد تخصیص پنج
 سلاطین رفیع مقدار و اوج و آن روز با فر رسید و جمع شد
 چون دوی مندوان و دای تیغ نه دینان سیاه شدن گرفت
 و در آن بیضا که تحمل غرضه سوم بود از تنگی جای موضع فرود
 آمدن بود سپاه ظفر پناه اسلام منظور و منصوب با غنایم و فتوحات
 ناممصور بموقت غرض دوم مراجعه نموده فرود آمدن و ای فتح آ
 باوج اقبال و فیروز و افراخته و زبانه دمار دوام آیام سلطنت و

بادشاهی حضرت صاحب قرآن و در زبان ساخته که **مستطاب**
 ترا بآوردان باد و زردان شاه به کام تو گردن خود کشید و باجه
 جهان آفرین از تو خوشود باد تن بدستکات برانده و باد شکست
 همه نبات جهاندار باد سرد شمشات نکران سار باد
گفتند **در استیصال کبران که بدو**
کو پله ی دندان و ذکر سنگی که بشکل گاوی واقع شده در آنجا و
تعلیم کرامان شد آنرا در کو پله به این کو میست که درای
 کنگ از آنجا روان می گردد و یا بجای کوه یا به بالات از آن
 موضع سنگیت بر شکل گاوی و آب آن دریا از آن سنگ
 بدون می آید و کرامان دیارمند از سنگ را پیش می نمایند
 خواجه یکساله راه از اطراف و جواب روی توجه باین دره می آورند
 گاوسکین از غری تعجب می جویند و مردگان خود را پیش رانند و
 خاکستر آنها همراه آورده در آن آب می ریزند و آنرا وسیله نجات او
 می دانند و در وقت نیز در آن آب می پاشند و زندگان در آن
 آب در می آیند و آب بر سر خود می ریزند و سر و ریش می تراشند
 و آنرا عبادتی میدادند مشابه چ که از ارکان اسلام اهل ایمان
 و ابرو نصرتی و جهاد حکایه عروایت کنان سند و عقاید فاسده
 که در باب این آب دارند در کتاب یمنی آورده چه بدانانک
 ناصرالدین سبکگین و پسر سلطان سالها در هندوستان
 جهاد قیام نمودند و بلاد و قلاع آن دیار بتدبیر یکش و دندان
 ساعی الحامدین و رضی عنهم سلطان محمد در او افرمال توجه

آیه

تفرج شد و کرامت اسلام را باین حد و در رسید و صاحب
 یمنی آن غرق را طراز موافقت و مغازی یمن آله و اهل بیت
 و صاحب قرآن موبد در سلسله اولی که روی سمت اعلا بغزو مستطاب
 آورد بعضی کسان دکان و امرا را با فوجی از لکر برای روان ساخت
 و خود باقیه سپاه طغر باهی دیگر متوجه کت و سر دو کوه مرج
 در راه بود و قلاع و مواضع و قریه را مسخر ساخته و اهل کفره
 ضلال را برانداخته می رانند تا دهلی که تحت کاه آن ممالکات
 خواجه بتفصیل شرح داده و بعد از فتح دهلی از اب کبک عبور
 نموده درین فرجی که بنی بزرگان رسیده و ظایف غرا بتقدیم
فَسُبْحَانَ الَّذِي أَيْدِيهِمْ الْغُرَاتُ وَ نَعْمَ بَعْضُهُمْ فِيهَا
بَعْضٌ دَرَجَاتٌ و چون دیار دره کردی این از کبران
 سوز فانی بر دند و احوال بسیار آزمای و منتقلات در
 تصرف ایشان بلیه مانده بود و در ده شنبه بنجم جادی الاول
 خو رسید رایت نصره شاد از افق غریبه طلوع نمود و سپاه
 آسمان جنبش شان شاد و حرکت آمد متوجه دره کو پله
 شدند و چون ارادت قدیم با سییصال زمره گن و ضلال
 تعلق گرفته بود آن بدخشان بغلبه و کثرت مغز و رش و با بخار و
 قوت نمودند و خیال محال مشابه و جدال بدماغی مغز راه
 جنگ را میانه آماده گشتند و شکای که جمیع شیخه انتساب
 آفتاب سخن ارتجاع از کراهت معرکه سپهر با فراخت لکر
 اسلام با سامی که ده بان در رسیدن میانه از فر شو

امیر ناده بر محمد و امیر سلیمان شاه آراسته و میسر از شوکت و
 مهبت جاعقی از امر از ناعاد و نیت یافته و در منقلای قول
 امیر شامک و دیگر نوینان رفیع مقدار رایت مکت و اقتدار
 برافراشته و چون صدای غریب کوی که و کوس و نثار و نیزه دران
 کوه و دره افتاد و زجل تلیل مردمان و تکیه غازیان آن حد
 موت و لشکریان ظفر قرین در ریاضت بجوش و آمدن خوش بر
 آوردند و نه کافران خاکسار آب کت و انتی خوف واضطرار
 در زمین ثبات و قرار آن باد پایان افتاد و مجموع آن غایت
 پیم هر اس دست عجز در دامن فرار زدند و بکی میا کینشد و
 لشکر اسلام از پی ایشان در آمد تیغ زمره خام را از تن
 آن تیغ وایان سیاه روی کوه یا قوت زمانی نخبیدند و اگر آن
 یه دنیا را تیغ غزا بکند و آیندند و اندکی از آن و وسط نیم جانی
 بیرون بردند و بر اکن کشند و اموال و اسباب بید و شمار
 فتوح و روزگار لشکریان نصره شمار کت و چون آن دیار وای
 نواحی آن از خبث و جوی دمر کان پاک شد رایت فتح آیت
 باز کت از دورای بکک عبور فرمود و در ساحل دریا با قامت
 نماند بیشین قیام نمود و بر فخر ارجمند و نیل درجات بیند
 سکر بخاندن ماند با دار ساینده و در میان ساعت سواد
 شویج کرده راه براند و در طرف زیاب کک عبور کرده و
 فرمود حفظ آلتی در حرکت و سکون حارس و نگهبان و فتح ظفر
 در شب و روز طلوع سپاه کیتی شان واکه و المئه العظیم

المنان

سجده

گفتند و در عزم مراجعت حضرت
 صاحب قران از مالک سندوستان چون قاید قدوت کما
 و هو الذی یستقیم فی البقی و البحر حضرت صاحب قرانی
 توفیق از زانی داشت و تا بد نخبه با قامة رفیع جهاد و
 مه عالی ساخته لشکر اسلام را بدیان سند کیش و فرمان داد
 اسپاه ظفر پناه چند فوج شد و سر فوجی برای توجه شدند و از
 سر مد مالک تا بد پستی که پای تحت سندوستان است مر کجا حصار
 و قلعه بوده را بهتیز کرده از خبث و جود کبران و بت پرستان
 باب تیغ غزا پاک ساختند و از تیغ دسلی و طمع و قمع شدند آنجا
 بر داخته بصره کشور شدند و آمدند و رسوم کفر و ضلالت از تمام
 ساحل که دریا کک و در کوه و سیاه و سایر مواضع آن حدود و
 نواحی برانداختند و جوی که کینیت آن بتفصیل شرح پذیرد
 رای عالم آرای آنحضرت در این حال صورت مال استقبالی
 شایع نماید و بحسن تدبیر سر رشته تقی باز یابد عزم مراجعت
 فرمود و در زمره شنبه ششم جادی الاول بساعت و اقبال
 از کنار آب کک نهضت فرمود و عنان تاج بطرف اعرق
 میایون معطوف داشت و امر و سران سپاه مر یک بمروجل
 جوی دور آن شدند و فرمان میایون صادر شد که بی و نمان
 بروند و اعزق را بمو کب نصرت قرین رسانند و در جهاد
 ستم شاه شیش کوه راه رفته فرمود و میایون این منزل
 و قتل اعزقها جهاد کرد و در آن موضع خبر آوردند که در

دو بار که سوا لک که آنرا یک لک و دانه اند و شان ستیز
 کار بد که در جمع شده اند و چون صورت این حال بر لوح ضمیر
 منیر صاحب قرآن جهانگیر نقش بست بر این عالم مطاع بتباد پست
 که لشکر منصور که در اغرقند کرج کرده بهاء آن کوه روان شو
 و آنحضرت بنشین مبارک ایستاد و فرمود بمحلی که پنج کوه مانده
 بود تا یکی سوا لک در کنت حفظ آله تعالی و تبارک و تعالی و آمد
 دوران مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین
 از اغرق آمد به یک سمانت پلوت شدند و امیر سلیمان شاه
 و دیگر امراد و وقت اخلاص و مواخا می زانو زده عرضده
 داشتند که اگر بایت فتح آیت همسکر ظفر قرین مراجعه نموده
 ذاتی بیال بر سر سعادت و اقبال استراحت فرماید ما جمیع
 بندگان و چاکران بر سر آن مندان تاخت بریم و بفرموده
 دما باز ده زکار ایان بآه دیم آنحضرت جوابی فرمود که اگر
 محر کتاب مسطور و بنوک خامه نور و سواد دیده خود بر ورق منشود
 کما به شب معین نکاد و سزاوار آید محصلش آنکه با فاقات فرض
 جهاد قیام نمودن متعین دو فایده است یکی ادخار ثوابت
 اخروی و یکی حصول خنایم و قوتات دنیوی و چنانکه شمارا
 درین و قضا نظر برین دو فایده است ما این مطلع نظر متم نیل
 سعادۃ سرمدیت و تعلیم بلای از برای خود و جمع فواید مالی و
 منافع مالی از برای لشکریان که ملازمند و لایح و ملاحظه حال
 زیر دستان خودن آیین پادشاهان داد کسرت و مرحت

ند

فرمودن در باره منشاء و مایکین از خصال سقوده سلطانی
 عدل پرورد **نظم** و او که زوی زانک انرا افتاب و روز حسن
 سایه حق بر باد شاه داد که فرامد نکند و هم دران روز حکم بمحکم
 صادر شد که امیر جهان شاه که از امرای جوانان بود و پیش ازین بهمنه
 بطرف بالا آب چون تاخت رفته بود باید و بادیکر امرای با حرا
 فعلیت عزت کنان فایز و بهر و در که داد امیر جهان شاه بر حسب فرما
 بدرگاه اسلام پناه شافت **کفایت**
دو تاخت فرمودن یکی سوا لک حضرت صاحب قرآن
 روز سنبه دهم ماه جمادی الاول کوه سوا لک سوار شد و
 دران دورای بی در هر روز نام و محیته بر روی بی در روز بد
 فرجام غلظت بیان جمع کرده و حشری بی حد و شمار فرام آورده و
 محاسن کوه و محلی جای مغرور شده و فرشته پندار گشته
 عساکر که درون مات از میانه امیرزاده بر محمد و امیر سلیمان
 و از میسر امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و در
 پیرا دل قول امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و سایر امرای افتاد
 و جوانان و قلب دست جلالت و زبان سعادت بفرمود
 کفار و تبییم ملک جهاد کشاده روی بان کمران نهادند و
 حضرت صاحب قرآن و در دانه آن دور چون کلمه توحید در ده
 منافقان غرق منول فرموده بودی توقفت نموده و فراموش فرمود
 و نهایت راقی دل و بی روی باز و افزوده در زبان تیغ چرخ
 سر اندازی آغاز نهاد سر اندازی آغان نهاد و زاع کان بملدان

عشا بان جانسکار و پیر و از دانه خجری زمره شکل الماس فعل را
 دل و دین و کرامت آن نگه میدارند و تمام شک و خاک آن کوی
 و دانه از خون سندان شبه زک لعل نام گشت تن کافران خاک
 زخمت شک از لعل نهال سنان از نضرت بهار و سر بر گران برآورده بان
 زبس کبر کافران و دیگر نکات سدان در باقله کوی رایت
 زبس خون که اندم داران جلید ز سندان خون چون گشت
 ظن و سایه رایت اسلام بال فیروزی بر کشاد و جوب شیطان و
 آن دروغ گز و ضلالت نیت و ناخیر شد غنایم فراوان از اموال
 و برده و مواسی و غیر آن ضمیمه دیگر فتوحات غازیان و مجاهدان
 شد و اشارت علیه از موقت مرجه و عاطفه پادشاه از موقت
 مرجه صدق و رایت که از مردم قوی حال که سر یک سید و حیا
 صد کا و کفته بودند باز شد بر مردم ضعیف بخش گشت و آن
 میا بر آن نصن و بند بر مدی احاد ما فراد کرامان از سوار و پیاده
 و خود و نزدیک مجمع از آن غنایم و فتوحات بهره مند گشتند و هیچ
 محرم نماند و شب یکشنبه که جمید سرتی تاد خود رسید بستان
 مغرب فرامید حضرت صاحب قرآن بر بان امیرزاده بر محمد تزل
 فرمود و منزل شامزاده از آن چنین اتفاق غیرت بهم بواق فرود
 طاق که دون گشت و روز یکشنبه با دعا و جوی رسید تا بنویسند
 در باغ بکشد که دان سپهر رایت منصور از آن مرحله روان شد و
 سعادت و اقبال باد روی جایون رسید بوضع بهر که از فراخی بگری
 بود مشهور بولایت میا پس روز دوشنبه دوازدهم ماه از بهار کوچ

در مجمع

شکل

کرده چهار کوه راه بر فشد و در موضع بک سا و سا و اتفاق
 نزل افتاد و بسبب بیاری غنیت که کرامان طغز قوت را
 جمع شد بر دند و نزل آن باستی کی میسر شد و روز زاده
 از چهار کوه راه رفت تعذری داشت و روز سه شنبه سیزدهم ماه
 از آنجا شرفت نموده موضع کند و مسکر نصرت پناه گشت و
 مسافت چهار کوه نزدیک بود ابلق ایام رام و خنک فلک بر
 حب مراد خوش لحام و حفظ ملک علام و جنبی و آرام
 بهر منزل و مقام ماری ذات سپهر احشام و الحکمه علی شایع
 گفتند **در موقت غزوات که در حد**
دیگر از کوی سواک (پیشرو واقع شد و در چهارشنبه چهارم)
 بهادی الاول که خبر و پیارگان از کمر مغرب و خا عبور نمود و
 دیگر از آن رایت طلوع و ظهور بر افراخت حضرت صاحب قرآن
 از موضع کند و نهضت فرموده و آب جود عبور نموده حد دیگران
 کوی سواک را مرکز رایت کوشش ساخت و میان راه و شایع
 جلالت رسانیدند که در آن حد و دیکه از راین سندان نام نبار
 دعوت داده و مکند اجساد در انداخته و خلق کیر از محسوس و
 سندان از اطراف و جانب بهم پیوسته اند و در رفته ایالت و
 حکمت او در آن و یکی مهابت و شایع و حصین پناه جسد
 غایت بلند و کوشش شایع بصر از نشیب آن بفراد می رسد و از غلبه
 در میان پیشه بر تو آفتاب و ماه از بالا زمین افتد خانک
 حصانت و محکمی از کوی و پیشه ما زودان گذشته است و جز بدست

نخل

بریدن و نه بیدار ساختن با آنکه در آمدن ممکن نیست حضرت صاحب
 قرآن در جهان محل با خط و جنگلی بر خیزد چندان توقف نرزد که
 شب بگذرد و هم در شب بخیمه با محمد ماه قرآن داد و امرار و
 قشورات بپوشان افروخته و لشکر با مرتب ساخته و آن شدند و
 و انداختن درخت و بیدار ساختن راه دست جلالت بر کس دادند
 و بفرمودت قاصد در آن شب دوازده کوه مسافت راه ساخته و
 کلاه بیدار کرده قطع کردند و چون برق حافظ اذان بشنیدند
 و در آن بخیمه با محمد ماه که خس و پستیا و کان رایت زرنگار از اطراف
 ناف لاد و روی مضاف بر افراشت اعلام طغی وین جام اسلام
 میان دو کوه سواکت دگر که رسید بود و سر بقیون افراخت
 و رای نیت در آن محل میسر و آیین ترمین داده بود و با آیتا
 و جنگ را آماده کشته و اسباب قتال و جلال میا ساخته اما همان
 که صدای طغیانه گوی که و کس و نیت و بر غی و دوان کوه مسافر افرا
 و در پیش و نیریز و تکیه و تهلل غازیان بگوشت کفان فساد رسید
 ارکان ثبات و قرآن ایسان تزلزل یافت و بنیان طافه و اضطراب
 آن کرامان اهتمام پذیرفت و بی توقف عنان مجی و اضطراب بر راه نرفت
 و فساد داده طریق کین پیش گرفتند امرار قشورات و لشکر یان بچ
 بر روی سمات از پی ایشان دوان شدند و بقیع آتش و مار از آن
 کفان فساد بر آوردند و اگر آن خاکساران باد پیار بپیش جها دگر
 با تن و دوزخ و بیس المهاد و ستاوند و چندان اموال و اسباب از
 صامت و ناطق بدست غازیان و مجاهدان افتاد که نطق از

ص

احاطه بذكر آن قاصد بود چه هر یک از لشکریان صد و دویست سر
 کاه و دوه و بیست نفر برده گرفته بودند و هم در آن روز در میان افغان
 امیرزاده بر محمد و امیر سلیمان شاه بدر و دیگر اقامت فرض جهاد و
 رسانید بودند و مورد جبهه شمشیر از جبهه القلب کافران طبعه سزا داد
 و غنیمت بسیار بدست لشکر اسلام افتاده و در جهان افغان امیر جهان شاه
 علی در آن دیگر ناخت برده بود و بی از سندان و دین را بقیع
 غرا که رسید اما غنیمتی چندان بدست لشکریان نیامد و در شب
 آدینه لشکر بازمیشت و مسیر مجموع بموکت میان کوه پیوسته و در میان
 دو کوه فوی آمدند و زمین گرد و سوخته و کار اسلام ساخته جهاد دولت
 افروخته و رایت اقبال افراخته و در آدینه شانزدهم ماه صاحب
 قرآن کیتی پناه از آن دور که در میان دو کوه بود باز بکوه سواکت درآمد
 و اذان منزل ثلثات بکر کوهت پا بخر و فرخ بود و در آن در آن
 جنگل استوار بود که در چیز حصص و احصا نیاید و جنگلی کوه ناغاسی که
 هم تین دورا عروج بران متع و محال نماید در آن بشمار کبریا تیر
 رای و سندان ظلمه اقزای زباده ازان بود که صورت کیمه آن
 در آینه خیال چهره کشاید حضرت صاحب قرآن از برای قطع و قطع
 کافران و آمدن بجهان جایبار خطرناک اختیار نمود و چون لشکر
 جراتقاد که مضبوط آن بهیمة امیر جهان شاه بود و لشکر خراسان
 روز بیست از غنیمت اندک چیزی یافته بودند قرآن نصیب جریان
 بنقاد پیوست که ایشان بیست نفر بودند و ناخت کست و در
 آنروز صابین نمود قاول بود جاستگاه سلطان بن بموکت طغی

نیا شافت و عرصه داشت که غلبه کبران و حشری مندوان
 پیش از آنکه تصور توان کرد آنحضرت بنفش مایون باشد و
 لیکر جانشان و سپاه فراسان بر حسب فرموده بناخت بر دی
 و غرا کردن بباد و دست نمیدادند و آری که در آن کن کار و محیط
 رشته است جلالت بقر و قتل مندوان برکشیدند و بصا
 شمشیر جهاد بر زمین حیات اهل ترک و عناد سوخته غنیمه فراوان و
 عقد و اسبینه پایان و ام آورده و همان روز وقت نماز پیشین
 از قشون امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تاجی خبر آمد که از طرف
 دست چپ در آن است و در آنجا از کبران حشری جمع شده که از هر
 تصور نمایند از وقت و جند آن موافقی و مراعی که از حد ضبط
 و شمار بیرون حضرت صاحب قرآن در زبان عنان مکران کشته
 نورد که بر صبا شمال پیش میگرفت بصوب آن در معطف و انشا
 و فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تاجی بر سر آن
 کما بان راست ایشان بر حسب فرمان روان شدند و شیخ جهاد
 آن بد بخان نهاده سبیل خون از هر طرف روان گردانیدند و
 رایت نصرت شعار بر قلعه کوه افراخته شدند تا میان اقبال صواب
 قبان وین روز کار مجاهدان شده و فتح و ظفر بر بسته دست بر شکر
 دولت و نافعین زنده اند شامل حال غازیان گردیدند
 مرکاب روی نهاد مرکب شاه نصرتش بر دم عنان مرا
 تله کن نظار می فرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارهان میدان
 جلالت در آن در پیاده در آن چگونه داد جهاد میدهند و زمر

۴۴

گز و ضلال را که نوع سر در کنار دوز کاری نمیداد و چون اکثر
 آن ملاعین بنه دین از ضرب تیغ غازیان ظفر قرین بر خاک ملکا
 افتاده و بقیه السیف خسته و جسته زنی بکری نهادند و کمر منقود
 با غنایم نامحسوس و باز گشتند و بسا دت زمین پس مستعد شدند
 بنوازش و تقویت پادشاهان از اختصاص یافتند و آن جمله
 موافقی و مراعی غنیمت گرفته آورده بودند که شرح شبه ازان در
 حین حصه و بیان نگفتم حضرت صاحب قرآن از کمال مرحمت
 تا وقت نماز شام دیان بالا رکوع توقف نمود و اشارت فرمود
 که از لشکر یان مر که غنیمی نیافته باشند و با نصیب بدینند
 و و کمر داشتند و چون غنایم پیش از انداز بود و مرکب آن مقدار
 که ضبط می توانست تحت نظارت در آورده و آن شب در آن در
 فرود آمدند و چون ربابی در جمیع احوال عاری و نگهبان و حفظ
 یزدانی در کاه و بیکار یزک داد و پاسان و در آن بیشه و جنگله
 حد و نه پیاد بود و چون شب می شد می آمدند و جزایار لشکر یان
 می بودند و در عرض یکاه از استقامت شان دهم جادی الاول که رایت
 جهانگشای در میان دو کوه بود که سوا لک و کوه که که ثافات شان
 جادی الاخر که سایه وصول بر فراخی نحو انفاخت بیت غزو متبه
 با طرایب کناد و شرکان و کبران و بت پرستان اشاق افتاد که
 شرح تفصیل آن با طناب می نماید و درین مرتبه سی روز است
 قلعه از عظمت اطلاع کشودند که مرکب در حصانت و ممکن
 بود از فر دولت ظاهر متوج گشت و آن قلاع مستحکمه که در استوار

باسع الطباق جمع بهلوی مبارات می زند به یک فرسخی و دور
 فرسخی یکدیگر واقع بود و مردم قلعه مخالفیت امانی و دیگر قلاع و اکثر
 سکان آن مواضع در ایام سلاطین سابق اند اهل جزیره بودند و
 درین مدت سراز و بنه انبیا اهل اسلام گسید و آن التزام جزیره
 رجوع نمود و لاجرم حکم شریعت غرض آن و مال ایشان سد بود
 و بسا و محاربه با ایشان از قبل جهاد و غزا و یکی آنان قلعه قلعه
 شیخ بود از خویشان ملک شیخ که که امانی آنجا بر پسر جمع
 که در میان ایشان بودند قدم در دایره مشایخت نهادند و ظامرا
 کردن انبیا بطبع بندگی قرآن برداری بیا راستند اما دلائل
 نفاق و علامات خست اند و چون از صفات احوال ایشان لایع و
 دشمن بود و چون مال امانی برایشان انداختند و آن مجاری ارض
 آن کما لان محایل غدر و فساد تعزیری رفت یک از بندگان دوگاه
 ملکی لطیف انگیزه مترکد اند که اجناس بر چه مال امانی بشان
 و نازل جامه و کفشه گانی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بر آن نهاد
 و آن درون بر کشتگان سرسلاح که داشتند بجمع بیرون آورد
 و بفروختند و بدین چگونگی بدین سبب سلاح و در دست ایشان
 نهاد و بعد از آن حکم واجب الامثال صدور یافت که چهل نفر کبر
 در سلک خدام سند و شاه خازن که یکی از بندگان دوگاه جان پناه
 بود در آیند و بدان واسطه بندگان از جاوه مطاوعت انحراف
 جتند و مسلمانان را بشنل آورده و بر دست بیت غان باین
 لشکر اسلام انتقام آن بی باکان شقاوت فراهم واجب است

ع

ند

مماسدان کفر سوز دوی جلالت بقیحان قلعه آوردند و آنرا فتح
 کرده و هزار یک بیخ غرابکد و ایندند و خود استعمار از خان مان
 ایشان بستند و داند و آسمان رسانیدند و آن جمله آن قلاع
 قلعه ملک دیو راج بود و پنج قلعه دیگر که مجموع بنیوی اقبال صا
 قرآن بانگ زن میگویند و آن دیار از جنت و جود مشرکان
 و بی دینان پاک شده و بنیان شرک و بت پرستی انهدام یافت
 مراسم و شعایر شرع مطهر بظهور رسیت و اساس دین و دولت
 رسوخ و استحکام بدینست و الحمد لله علی تواری نهایی الظامره و الباقی
 گفتند **در موافقت غزوات حضرت صاحب**
قرانی در نواحی جمعی باری سبحانه و تعالی که از کمال قدرت
بازوی نیروی محاسنان میادین دین و با بقوید نماید و ان جندنا
لهم الغالبون گسید و تعزیت بخشد و بر منش و سعادت شفا
 مایان حوز اسلام توفیق دفع **اَلَا اِنَّ خِزْبَ اَللّٰهِمُّ اَلْغَالِبِ**
 گسید معنای نه نهایت صاحب قرآن گیتی ستان بر زمین
 و نماید مخصوص که داند و دو قات اقبال کمال را خلعت
 که انما **نَصْرُ مِنَ اللّٰهِ** بر شایند لاجرم دوسر موافقت که آن غیبت
 اعتقاد و ایت سنی و اجتهاد بر فراخت میان نصرت بال و فتح
 کشاد و در سایه امان ایشان ساخت و دوسر معرکه که مرکب جهان
 ندر و احوالات و آورده خود فتح و خود فی و زری عنان و عنان
 نهاده همراه کرد و چون سه عالی از غزوات حد و دکن سواک
 و اطراف و اکناف آن فراغت یافت و ضمیر منرا از کفایت آن

هم بی داخت روز یکشنبه شات دهم ماه جمادی الآخرة رایت نضره
 شار از موضع منار در میان حفظ و باید بر و در گار نهفت
 نمود و شش کرده راه قطع کرده در مقابل قیامگاه که از نواحی
 جویست نزول فرمود و در میان روزن امیر شیخ محمد ایوب و
 میرزا و از توابعان امیرزاده خلیل سلطان اسماعیل لاس متوجه قریه
 باید شدند اما آن موضع مردم دلاور بودند و جنگها را محکم
 داشتند چنانکه در کنار جنگل تپاک کرده و مقابله را
 گشتند و رایت عریان و مناد برافراشتند مبارزان لشکر
 اسلام خواستند که بی درنگ بجنگ مبادرت نمایند و بر آن کافران
 در آن حال از موقف جلال کس آمد و فرمان رسانید که محاربه
 موقوف دارند تا روز دیگر لای نصرت انما سایه قیامگاه
 اندازد روز دوشنبه منضم ماه حضرت صاحب قرآن کیتی
 بر تگاور جهان پهای سوار شد و سپاه ظفر پناه صنها کشید
 مینه و میر و قلب و جناح بیاورستند و غنفل تکبیر تهلل
 بمقام ساکنان صواح افلاک رسانیدند و ملائین بی دین
 از مجرد استماع طعنه کوس و نشان و غریب و خود شش لشکر
 غما کار ظفر بان زهر جاک و جگر پان گت و بی قومت دیر
 گذاشته در پیشها کنج شدند و شغال و آرد در جنگها پنهان شدند
 و بهادران جهاد آیین چرا گذاشته و در مقابل جنگل پاشانند
 نال لشکر بایان از سر فراغت و امن خاطر بدیده و آمدن علوفه و علینه
 بیان بدست آوردند و با یخناج لشکر اسلام مرتب و مهیا

را
 را

370

و جان و دوز از آن موضع روانه شد و چهار کوه مسافت برید
 فرمود آمدند و هم که آن ده نواحی بر تو نشان و قولا در از جمله
 امیرزاده و ستم و معتد زیت الدین که از دلی برسم رسالت بطرف
 لشیر رفته بودند و در صحنه ایشان احکام لازم آلتابع بنام شاه
 اسکندر والی آنجا نهاد یافته در آن منزل با ایلیمان شاه اسکندر پادشاه
 ایل رسیدند و عزمه داشتند که شاه اسکندر اوام بندگی بشه و بی نیان بتسلیم
 اقبال و کعبه آمال آورده بود و در موضع جبهان رسید و در آن مرحله مولانا نور
 که از جانب ابر رسالت آمده بود بری سیرت و تربیت کرد که امرای دیوان
 اعلی متوجه فرموده اند که سی هزار اب و صد هزار دوست و زهر یک پون
 دو سال و نیم از کشته نشی نمایند و بخت امتثال آن امر باز گشت
 بعد از انعام آن مهم دیگر بار متوجه شود و با عواض سعادت با طبع سپهر
 گردد و چون این معنی بجمع عالی رسید رای عالم آرای آنرا نه پسندید
 و در قم ارتضا بدان نکشید و باز خواست فرمود که شاه اسکندر را تکلیف
 مالا یطاق کرده اند و زیاده اندازن و وسع ولایت ای طلب داشته
 بنود عقل که چراغی بخشان و اخذی و دفنان است روشن
 مراست که از مرملکتی بملکی مطالب باید نمود که در خوردست و
 نصرت آن باشد تا شرایط نصرت و عدالت مرغی باشد و سلطان
 صدق قدشکاری و طاعت کناری شاه اسکندر بفر عرضهای
 رسانیدند و کمال اخلاص ای در غلامی و خدمت کناری باز نمودند
 عاقلانه پادشاهان سامل حال داد گشته فرمود که بهیچ باز نماند و نزدی
 بر سر آمد و روز شنبه منضم ماه ایلیمان شاه اسکندر و معتد
 دین الدین را بصوب کشر روانه ساختند قرار بر آنکه چون بیت

و است و روز از آن تاریخ بگذرد بلب آب رسیده باشند و درین
نزل بیایند که دینی بر دو گروهی است در آنجا بودند لشکریان ظفر قرین
بدان مرغ ناخت بردند و سندان پیرای دوان از خان و مان
دیده را بدست خویشانش زدند و پهای اضطراب راه فرار سپردن گرفتند
و مقبول **لَحْزُونٌ سَيُتَمِّمُ بَأْدَهُمْ وَ اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ** صور حال آن طایفه
لشکریان اسلام از آن دیده غلظه و علوفه فراوان برداشتند
و در همان روز دو دیده دیگر که در آن نزدیکی بود وقت نماز پیشین
و بی غله و سایا طبعه از آن مواضع نفل کردند و در آن راه را مقبره را که از
بندگان درگاه بود و زخم تیر رسید و روز چهارشنبه نزد دم ماه از آن منزل
که ج کرده در مقابله قصبه جمعی اتفاق نزول افتاد و مسافت چهار کوه
بود و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه فرار و کشتن ناز بود
متصل یکدیگر جنبایم خرید عساکر چهار پایان که دوان کاشا باسانی حمل
ی شدن در آن بر کاهها علف خوار کردند و روز پنجشنبه بیستم ماه رایت
نصرت پناه متوجه قصبه جمعی بود و در دست دات قریه منی و دین حمل
و تی میکمل بر دل جابل بودند و کوهها و جنگلهار در جلایه مکه و استواری
داشتند جنبایم آمدن از محالات می نمود آن بد کثان زبان و مغز زندگان
خود را بگوهرها و نشاندند و رای ایگان با جمعی از سندان کاف جابل
مستور که درین پیوندند بانگ زحمت حیات انصر خود باز کنند بکان
میکنیدند که جانرا بیا دقنابر دستند یعنی حصین **فَلَا تَكُونُوا يَهُودَ يَهُودَ**
و استاد و چون سکه در وقت طلوع ماه آماز آمدن و زدند و ترغیب
رای علف کسای حضرت صاحب قرآن که سنگام تقدیر نفع تدبیر بود
خواست که آن مدبران بی باک را نوعی دودام نهی آورد که پناه اسلام را



سَهْرَانِ و دوستان دیو سیرت. آفتی ترسد فرمان داد که ایشان را بجای
خود بان گذاشته متعرض نشوند و قریه منی را ناخت کشتن لشکر مضبوط
بر حسب فرموده قریه را غارت کردند و گاه بان کشتن بقصبه جمعی دور
آمدند و بکجه علوفه و غلظه غله بسیار برداشتند و اسارت علیه
پیست که چند قشون مرد جلد در کین جایها جنگل پنهان شده بودند نمایند
و رایت ظفر پناه با سپاه روان شد و روز دین بیست و یکم ماه از آب جمعی
گذر کرده چهار کوه را برآمد و مرز دوه دو کتا آب جنان مضرب خیام
کشت و در آن مقام چهار فرسخ در جهاد فرخ کشت زار بود و علف خوار کردند
آمدند غافل از آنکه چند قشون از سپاه نصرت قرین در کین منتظر
انتظار فرستند و ناگاه آن بهادران جلالت آمین از کین جویان
زبان از عین پیوند آمدند و بدان کرا مان ی دین حمله آوردند و
بسیاری از ایشان را بیخ جهاد بکشد و آیندند و آن فرمان امیر شیخ نورالدین
در لقمه و قباچی و حسین ملک توچین رای جمعی را با بخواه بکر دیگر
دستگیر کرده بپناه درگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحب
قرآن شکر آفرید که در زمین و آسمان که فو نند و جاع دولت مر حدا
و سونند خرم شوکت مشرکان اراوت بی غلت اوست بجای آورد
و زبان شایسته کردی کوش امر را بجای این کلمات پیار است که زنی
ماد و بر کمال که این کبران متکبر متهم که دی روز در مقام غرور و
سرکشی بهیج آفرید التفات نمودند امر و منم را کردن بته مستی و
مستور لشکر اسلام گردانید و آن فتح را از فیض فضل ذوالجلال
داشته اصلا تقدیر صاحب و سعی جمیل خویش در میان ندید و

به کزین بصیرتش از سره توفیق و شنای یافته باشد هر چه واقع
 کرد از آثار قدرت سبب الاسباب داند تعالی شانه از سبب
 در وقت کین و هم زمانه بین فلک را نه کار ساز زمین **و** سبب
 زمین و فلک چون نفس بنده اند بتسلیم خدمت پسر افکند الله سبحان
 متد و مسلسل ساختد و بر خاک مذلت و خذلان انداختد و رای
 خود را در جنگ زخمی رسید و در جهت مصلحت استخلاص مال و رعایت
 غلبه لشکر اسلام او را علاج کردند و بانظار و پیش و پس و عد و عید
 سعادت اسلام دریافت و مر جند بر حسب فرموده **انک لا تهدی من**
اجبت مررت که بنی دین توان نمودن چراغ که جوید را میل بود
 است چون زبانه بکله توحید بیاراست و گوشت کاو که در پیش آن فرا
 و کیش آن جمعی و است بموافقه مسلمانان خورد حکم قصه **نحن**
حکمنا الظاهر والله يتولى الشرائع بشریف و نوازش سرافراز گشت
 و موجب التماس و شرط وقت که او را رعایت فرمایند و در سایه
 حمایت نگاه دارند و روز یکشنبه بیت و منتم ماه در آن منزل توقف
 افتاد تا عا کر منصوص که ولایت لها و رفته بودند بآردوی اعظم
 ملحق شوند **ذکر قضیه شش ماهه و شش روز که در میان**
 منزل خبر آمد که سائر اداکان و امرا که بر حسب فرمان متوجه آن
 طرف شرف بردند بلکه لها و را مسی کرده اند و مال امانت را
 می نمایند و شیخه که کرد که آفر کادای موافق اول حال نیاید هم
 گرفته انداری بسیار کسی در مبادی امور و حال حال برکت و حال
 مکر و احتیال بیارایند و فرجام از قاع افعال و زشت کردادی

بناغ

شرمناوی برند و بی مردم در ابتکار امر جهت بندگی و خدمتکاری
 بکلکوته فرمان برداری و طاعت کناری برافروزند و عاقبت
 چون آینه امتحان در میان آید سیاه روی بوزد و رخساری کنند
لکل الی شام و الی حاکمات **و لکن عزیزین فی الرجال**
 روز عروسی شود شانه حکایت کنند و مرکه می دروغ دروغ زلزلند
 بتفصیل در حضرت صاحب قرانی که نقش نیکین پادشاهی و
 طراز خلعت فرما روی او راستی و سستی باشد مرکه درین دولت
 روز افزون قدم اخلاص برآستی دهند البته کعبه معصوم دشن
 مظاف ساعی امید که در مرکه در جاده خدمت این اقبال شایسته
 اندیشه کنی خاطر راه دهد از تیر جبارت و خذلان جادوان
 نجات نیابد **و** رسیدگی زمین که این ره جونت
 کربلت دوی بارک و میونست و در آنکه نه بر طریق شایسته
 افزون زمرانین بالا خنست **حال** آنکه شیخه که که هم در اایل
 آن یارکن فرزند مال بسعادت طایفه مرکب کیتی کشای
 فانی شد و از نوازش و ترقیت پادشاهانه بلند بایه و سر
 افزان گشت **و** میونستی که در حد و دمنده شان مرکبها سندوقان
 به و توکل نمودند که ما آن اشیاء و اشیاء شیخه که کیم اینان را
 غارت نکردند و آسیر نکردند و در میان دو آب و ریاء کنگ
 و دیار جوت اجازت طلبید که بی لایه خود دود و آبسوری
 نسق کرده در لب آب بیا که آن آب لها و نیز خواستد همسر
 ظفر پناه پیوند و جوت و خفت یافته مقام خود باز گشت باط

بر غبار

بران صید تاخت آوردند و از میان امرا امیر شیخ نو دالین پست و دلیرتر
 از همه یافت و جمله پهلوانان آن شیر را بینداخت و در **تاخت** آید
 امیرزاده سر محمد و امیرزاده و پسر امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه
 از لهار و بازگشته بمسکر میایرون رسیدند بر غزوات اقدام نمودند
 و صندوقان در دین را بیخ جهاد سر از دست داده و غنیمت فراوان
 حاصل کرده **بغز** با طوایف فایز شدند و غنیمتها بر سر می نمودند
 پیشکن بمحل عرض رسانیدند **صاحب** قران دریا قال در زمان مرگ
 از بهادران را که اساده بودند **آقام** فرمودند از جمله نظر لثقات
 بر محمد آزاد افشاد و او را مشمول عنایت بنده و بیع کرد این **جامه**
 خاصه و ترکمن خاصه بایند و از دانی داشت و در میان اقران
 و اشک بلند پایه و سرافراز گشت اعظم و اکابر جهان چشم آمد
 بران داشتند که بیک لثقات از نظر تربیت آن حضرت شرف
 شوند تا بخت بلند سایه بر حال ایشان انفاذ و اساطین سلطانی
 دوران عمری ترصد می نمودند که بحسن استای ازان درگاه عالم پناه
 اختصاص بایند تا سمای دولت ایشان را در نیل سعادت گیرد
 ادنی شخصی که لمحه نظر لثقات **صاحب** قران کی شان شد
 بر ملوک زمین و خسروان زبان فایز **آید** در آن کنایه ای بود که
 ز اقاب کدک **بایه** قدر و هم در آن روز بلیغ لایم الاتباع بنهاد
 پیوست که امرا بر جانشان و بر افتاد و سایر امارات و سوارات مرکی
 برای سینه محمل و بسکن خویش باز کردند و مجمع **سازادگان**
 و نوینیان و امراء و قمانات و مزارجات و قسرات **بریک** را

باینان **فرز** و وقت بخلعتا مرگرا نایه نوازش فرمود و شانزاد
 پر محمد جهانگیر را بکمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از
 اعیان مملکت **سند** جماعتی که اقبال آسما ملازم مرکب جهانگشا
 بودند از امرا و سادات سه را بصنوف عوالت پادشاهانه
 مخصوص کرد و ایند و تشریفات فاخر پرشاید بر لیکن کرامت
 فرمود و رخصت مراجعت از دانی داشت و خضر خان که سارنگ
 او را گرفته بود و **در** قلعه بندکرده و او را کتخت به بیانه از ولایت **بهر**
 پیش آوردن که ملکی مسلمان بود و دفته و چون راپه نصره شاد سایه
 سعادت بران دیار انداخت بر منوی توفیق دوی اخلاص **بر** کا
 عالم پناه آمد و در دولت زمین بر پس استعداد یافته و نظر
 آسما ملازم مرکب جهانگشا گشته **دین** و لا عاظمه پادشاهانه او را
 مرید عوالت اختصاص بخشید ایالت ولایت مولانا با و تنوین
 فرمود و چون دوران شکارگاهی بود چون عرضه تمت کریمان با
 طول و عرض و در آنجا شیر و ببر و کرکدن و کبک و بای و آمو ی پید
 و کوزن بکود و سایر انواع شکاری بسیار بود و از افسان طبع و
 شل طلوع و طلوعی و دیگر مرغان که ناگزیر **سازادگان**
 سکاد و دامن غریم خسروانه **آویخت** و داعیه میداد خاطر
 مایون خیزد و در **سب** ها که در شاد اقامت اقتدار **نهاد**
 نزار که دعان شدند و بعد از آن که شیران پسته **شکر** و منلالت
 و پیل افکنان بیدار گز و جهالت **ناکه** **لک** **کلا** **نعام** **بلهفم**
افشار و حسن حال ایشان در معارک جهاد و مراقبت

غزایا را انداخته بودند بعزم شکار حیوانات عجم بنشینند و بخت
 و خویش میشه و حیوان طیور و پرندگان فضا را سوار غنیمت نموندند
 بروی جستند بازان بیک چیز بخون صید کردند. چنگ داتین
 درآمد جنگل شامین بنام حاج. نه طوطی ماند بر بالانه دراج
 ده بط بازنین آسنگ می زد. بر طوطی شامین چنگ میزد
 و خندان شکاری دران بنیه و صغاری بعون باری بنیاد خشد
 که نه پای بیتت پیران قیاس و تخمین آن میکشت و نه دست کمان
 بپایان حصه و شکار آن می رسید و از جمله کردن زوایان از جنگ
 تیغ و شان بهادران بچان شدند با آنکه کرک از کمال قوت بجیشی
 است که آب را با سوار بشاخ زده می اندازد و جام جان
 صلب و محکم که زخم انواع اسلحه مثل شمشیر و پیکان و غیره
 بندرت در او کار میگیرد. و درون آدینه بیت و ششم ماه
 چون از صید فارغ شدند دست کرد راه برانند و بموضع
 که آنرا جهنم گویند و سرحد کسیرت کت زادی بنایت نداشتند
 و معانی زمر که در دست هم چون منیر عاقل. مضرب خام نزل کت
 ذکر صفت کشمیس چون کشمیر از مشایر آمده میروند
 حالت و بر بعضی غریب واقع شده و جز کسی که مقصد سفرش مانجا
 باشد کمتر آنجا می رسد کینه بعضی از ضاعش جایزه از ثواب
 معتد علیه هم از تکان آن سرزمین استکشاف و فقه و بعد از آن
 تفتیش و تحقیق مقرر گشته به گزارش می پدید و مقصد و بندگی
 محقق از اقالیم و مکته طول و عرضش بر جوی که از کتب صنعت

فرد

سجده

مشقادی شده و مزاجه الترفیق کشمیر و لایتیت و پت عاق و پت
 اقلیم چهارم چه اول ان اقلیم انجات که عرضش سی و سه درجه است
 و سی و ست دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه است
 و بیت و دو دقیقه و آخرش سی و ست درجه است و بنج و
 چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی و پنج درجه است و طولش
 از خیر سواد صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی افتاده و از
 جمیع جوانب محصور است بر دماغ جبال که جز پیش بکایت و سلی و زمین
 شده و اقصی و کوه شمالی بطرف بدخشان و جنوب خراسان و کج
 غربی بمرتب مواضعیت که محل افتاده و یو و ست اقام او غالی
 می باشد بطرف شرقی منق می شود و بسیاری اراضی بت و
 سات طول آن عرصه آنچه هموار واقع شده از حد شرقی تا
 غربی قریب چهل فرسخت و عرض آن از جانب جزئی تا حد شمالی تا
 جنوبی و در پیش آن دست هموار که در میان کوه سار واقع شده و در نزد
 قریه منور و ست یسوی بجهت و خوشگوار و آب و سبز بیان و زبان
 زده عاصه جانات که در تمام آن ولایت از کوهستان و مامون صد
 مراد قریه محل عمارت و زراعت و از مراد بدو دست آب و
 آن دیار است که حصن منظر و لطف نمایل خوبان آنجا را است
 سخن و دران فرس مثل شده جایزه گفته باشند
 شاه و دهران کشمیر و بی قوم دل آن پاه کشمیر و بی دره
 کلمه کف پای ناز کشمیر و بی قوم دل آن پاه کشمیر و بی دره
 ست و اثمارش بنایت خوب و سازگاد اما چون مایس میل

بر روی دارد و بر فوار عظیمی دارد از میان کوهی که بر سرش مثل خفا و نایع
 و این و امثال آن در آنجا حاصل می شود و لیکن از کوه سیرات که
 نقل می کنند در وسط آن کوه از طرف شرقی و غربی
 مرکی بیت و صحت نامی که نهر نهر نام است که نیشین مقام
 آن دیاری باشد و بطریق بغداد نهری عظیم در میان آن جاریست
 که مقدار آب آن در دجله بغداد می کشد و عجب آنکه جان آبی قوی
 مجموع از یک چشمه بر می خیزد و منبسط می شود و آن ولایت و آنرا
 ویران کند و امالی آنجا بر سر آن نهر قریب سی جوی از کشتی و زنجیر
 بسته اند و راه کشاده است جبران آنکه در شهر نهر که مرکن ولایت
 و محل حکاست واقع گشته و این آب بعد از آن که از حد کشید
 میگرد و آنرا بحسب مواضع آب دندان و آب جدی خوانند و در بالای
 مولان آب جاری می شوند و در دوازده مولا که در آب راجع
 که از دیگر طرف مولان میگرد و متصل می شوند و بعد از آن آب
 بیا به ایشان می رسد و مجموع قریب اوج آب سندی می شوند و
 به آب سندی می کشند و در دامن زمین ته به دریای عمان می ریزد و
 از دقایق مکه آبی آنکه معارضه و القیاء فیها و ابی و ابنتا فیها
 من کلته نوح بهیج سردی از ریاست جبال بران آن حوضه فیج
 الممال کشید که امالی آن سرزمین بآن سود آذینون تعریف
 اعادی ایستند نه کلته مرتبه و اندیشه آنکه بر روی زبان و آسبک
 و باران خلی بآن راه یابد چه معظم را بهار آن عام آن ولایت
 سه طریقت یکی بصوب خراسان و آن دایست بنایت دشت آباد

جانی نقل احوال و امثال ازان طریق بر پشت دیوار میسر
 می شود و مردم آنجا که بآن کار معتمد شده اند آن را بر دو کوه
 گرفته بچند دونه بجای می رساتند که بر جهاد پای بار توان کرد و در آنجا
 بصوب سندوستان دارد بر همین منوالست و طریقی که بصوب
 سندوستان دارد بر همین است واقع شده ازان در راه آسان ترست
 اما چند روز راه علف بسیار است که طبیعت زهر دارد و سواران ازان
 عود ازان طریق دشت است که چهار پایانت تلف می شوند
و قَائِلُ اللَّهِ اغْنَيْنَا عَنْ مَضَاعِفِهِ مِنَ الدُّنْيَا وَ عَنْ عَالَمٍ مِنَ الْأَلَمِ
الْقَصَّة حضرت صاحب قرآن شب کسبه بیت و نهم از
 موضع جبهان نهفته می رود و جهاد که راه قطع فرموده کنار
 آب دندان مرکن رایت نصرت شاد گشت و در دشت شنبه رایت
 نظر نگار نباید بر روی دکان آن فری که با شاد است علیه بسته بودند
 کلاه فرمود و در عود ازان قول لشکران پیاده را از ترک و تابا
 معاونت و مساعدت باقی القایه ازان دانسته شد و آمیز
 شامک و جلال الاسلام مانور گشتند که تمام لشکر را از قول
گفتند در روان شدن صاحب قرآن
ی ممال با استیصال بصوب مستقر سیر سلطانه و جلال
صباح یکشنبه سلج نامه جادی آلا فی حضرت صاحب قرآن
 می از لشکر نهضت نموده بطرف سمرقند ایستاد و فرمود
 و بیت کوه راه دندان براند و موضع سببست که آن
 توابع کوه جو دست محل نزول کراخان و جو دکت و در دشت

غرة ماه رجب ماه غرة ماه یون ازان موضع بسیار تیز کرد یعنی
 سمند عالم نود به اند و بطالع سعد روان شد و حوالی قلعه
 بر وجه از قتل و قتل عزت جریخ برین کت و در همان
 اول وقت بیستین بعد از اذان نمان باز بمبارکی سوار شد و بکول
 جلای آمد و بتجیل هر چه تمامتر برانند و وقت نماز شام ازان
 بیرون آمد در کنار مغاک که از آب پسته کال بقیه دران ماند بود
 نزول فرمود و از قیام بر وجه با این منزل سه کیلومتر است و
 سبب تسمیه این چول چول جلای سبقت ذکر یافته و در آن سه شنبه
 دوم ماه وقت جائت سلطان ساحل آب سمند از وصول
 در یار مکرمت و نوال غرق غرق خجالت و اشتغال شد و جماعت
 امر که محافظه حدود و نواحی قلعه نغز و بان و ضبط طرق و
 آن سر زمین بایشان منور بن و مل پیر علی سلا و در دیگر سرداران
 بر سر آب سندی پوی از سه پایه و خسی و کشتی بسته بودند رایت
 فتح آیت روان ازان پول صوفی و فرمود و ثانی و در برابر آب قیام
 نمود و امیر آینه داد و بر سر پول باند داشت که اعزق و لشکران از
 عیب می آمدند بکد و اند و سنگام نمان بیستین با قیام و طبعه
 وقت قیام نموده و بسماعت و اقبال سوار شد و در کوه
 راه و اند و نزول فرمود و چهارشنبه سوم ماه ازان موضع
 روان شد و مرحله بان بجز نزول مایون شرف کت و پیر علی
 ناز و امیر حسین قوجین و دیگر سرداران که جهت دفع متاع
 او غانیان بر حسب فرمان در بان بودند و از مدت شش

روز

باز شرف ملازمه ساعه کیتی ناه دریافت درین تمام چشم کشید
 بسره کام و روشن کرد و اندید لب عجب دینه بدولت زمین
 رسید و مساعدت تو قیوت دید و امیدشان از مشاهد جمال مقصود
 بر خود داری یافت و یک تقوید اسب و یک هزار کاه پیکن کشیدند
 و حضرت صاحب قرآن اسپانز بهمان بهادران بخشد و فرمان
 داد که کاه و ان به صاحبانش رسانند که ایشانرا غارت کرده بودند
 و سر علی و جماعتی که با او بودند در آنجا وقت نمایند که تمامی لشکر
 ازان حدود و محوطه کت و در پنجشنبه چهارم ماه موافق اول فروردین
 جلای که درون نود و نوزده و بعون آله عازم طرف نغز شد و درون
 آیدند بجهت قلعه نغز از وصول رایت فیروزی اش مسکر چند
 فتح و ظفر کت و درین دوازده که شامزاده میرانشاه روانه داشت با
 بشارت فتح و فتوحات لشکران و سلامت ریاض دولت امره
 امان و نهال اقبال از اندیشه خزان فقمان بمالک آذر بجان
 رسانند با انک **ش** ز اقبال شامنه کامران، خدیو جهانگیر صاحب قرآن
 جهان بی دیگر کران نا کران بر آواز فتح سند و شات و همان دوز
 محو و بر آنجا و بسند و شاه را بجا بل و شاد که لشکر آنجا حجه دفع و
 شتر او غانیان و در سوخ بینان آن امان مسلمانان قلعه نغز را
 بحسب فرمان عمارت کرده بودند و لیکن در کنار قلعه چشمه
 خوشگوار بود و حاج از حصار واقع شد و درین وقت رای
 آفتاب اشراق خدیو آفاق که خسته از راه صلاح و صواب بود
 مقتضی آن شد که آن چشمه در اند دوز حصار باشد و با وجود

را

غلبه استیاق بدیدار و زندان و عایه مصالح عباد و بلاد و مملکت
 آرد و مراد خویش را چ دانسته و را بجا وقت فرمود و چون معلوم
 نمود که از عساکر انجم شمار چه مقدار در ظل رایت نصرت شمار
 با آنجا رسید اند و معروفی را می اند و افتاده بود که از جمله اسباب
 اخلا خانه چند هزار نعل اند است اشارت علیه بعد و در پیش
 پیست که آن نعلها بر انانی که ملازم موجب ظفر قریب اند تخریب
 انیسوی نعل نعل طبع بر آتش آرد و نافه شد و مرکب از سران
 سپاه مجوع و نکران و اتباع خود را که رسید و بندگان و بعضی زیاد
 بران نیز باز خواهند بعد از آن زمان قضای میان نهاد یافت که
 قلعه را امنانی کتد جناحه جسته مذکور داخل حصان باشد
 بر حسب منقل قیمت نعل بیاق انداخته و دو شبیه ششم
 و یکشنبه و دو شبیه با نماز دیگر بکنایه آن مهم اشتغال رفت
 مدتی که مجمع امرای اشراف تا بدیگران چه رسد بدست خویش
 بر حسب فرموده خست می کشیدند و پتین گاه دو شبیه که مهم یا
 تمام پیست از نوکران امیرزاده بر محمد نصرت قاری بابا
 کس از قشون او و سه اغلن جو می نژاد مقدم ایشان یاق اغلن
 با چهار صد خانه کوچ او ز یک بمحافظه قلعه تعیین فرمود و ضبط
 قلعه ایریاب و شوزا را بهم زاده شیخ نوال الدین شیخ حسن ست
 کمان نامزد کرد و بطرف کبند شیخ مبارک گاه بمبارکی روان شد
 و در آنجا اتفاق نزول افتاد و دو شبیه نهم ماه از آن منزل کوچ
 کرده براه کراچ روان گشت و درین راه شیخ احمد خواجه اوغانی

م

۲۷۶

بنر و صول و حضور در بارگاه عالم پناه فاین شد و آب لبت
 از تبیل دست در میان ارشاد زلال سادت و سلال
 اقبال نمود لیکن شیخ از اقامه و طایف شیخی که در اشلان و لا
 بسط خان و خدمه اشیاف و سندگان تواند بود تا صراحت و پیش
 بر دیار و درسم فقر و درویشی موفق گشت و طوی ثم طوی لاحی
 التوفیق **فد** برومند باد مایون رفت که در پایه او توان بر درخت
 که از سایه آسایش جان دهد که از موضع آرایش خان نهد و معارف
 وقت نماز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع ایسکا از قدوم مبارک
 حضرت صاحب قرآن نمود و در روضه و صوان کت و این شیخ از
 مساعدت توفیق و طینه خدمه بقره و سح بتقدیم رسانید و روز
 چهارشنبه دهم ماه از موضع ایسکا نهضت فرموده و بدو شبیه را مکت
 درآمد و نعل فرمود و در آن روز مراد ناعه را پیش شامزاده
 کامیخ فرستاد که مرده و صول رایت جهانگشای برساند و روز
 پنجشنبه یازدهم ماه قریه سرخاب محل نعل مایون کت و کلاه
 میان دوستان آنجا روان گشته مراد کابل از عباد مرکب ظفر قریب
 مشک آگین شد و در آنجا چلیا ملک آغا را با بعضی از لشکریان
 که اسبان ایشان بازمانده بود و اسران قطار مجمع بکداشت و
 پیش از بازداشت که ایشان را سر کرده از عیب بیارزد و بمبارکی
 از آنجا گذشته شبهنکام بدیده جوی نو آمد و آن جوی مایون
 که مهارتته عالی نهمه آنحضرت اقرار فرموده جناحه اشارتی بدان
 کرده شدند و دو شبیه دوازدهم از دهنه جوی نو پای عزیمت

ت

ترجمه در آورده و موضع غریبان فرود آمد و فرمان قضا جریان
 نهاد یافت که در آن سر راه و باطنی مستیزان آورسانند و چون
 موکب میانین بسعادت روان شد طاعت کزاران با مثال امر
 بجا آوردند و در حب فرموده با تمام سیرت و روز نشسته
 سیزدهم ماه از عقبه شرق و تنگی در آن گذشت در فضایی که
 از عقبه تابانجا قریب دو فرسخ بود نزول فرمود و آن روز آن
 اصابت عین لکال در دست و پای مبارک آن سده و آفاق فتح
 باز دید شد و عالمی پشتراد بدید آمد سپهران حادثه سرکشان شد
 و آفتاب از آن تاب در اضطراب افتاد و آن منزل را که زانه در اینجا
 ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخوشی که خوانند و
 شهنشام همان روز از قبه الاسلام مراة نوکر شامزاده سامیخ یک
 و چند بار ملائم بمساح جلال رسانید و چون آنحضرت از شدت
 و حج تحمل سوار شدن نداشت روز دیگر سماجا توقف فرمود و سوم
 روز از اینجا روان شدند و در محله آسایش جسته استراحت می کردند
 و چون در محله نیز و حج زیادت می شد بندگان خاص دولت ساخته
 محل عالی را که عالمی در و دوح بود بگردن گرفته بر آیه آب در میزدند
 و آن را بی بنایت نکست و داشتند و آن عقبه بیامیج نام و آن
 اقل در و تا آن عقبه بیت و شش نوبت و از آن عقبه تا بنیات در
 بیت و در نوبت از یک آب می باید گذشت و در پیشین با محمدیم
 نوکران حضرات عالیات سرایمیک خانم و توان آغا و سایر بچ
 آغایان و شامزادگان از سر قد رسیدند و بیلکات بفرموده که

اخبار سلامتی فرزندان کامکاد و اعز رفیع مقدار عرضه داشتند
 و حضرت صاحب قرآن انیشتان قلعه مقبره نوکر توان آغا را
 عرضه روانه داشت که بیلا نرا از اعزت بتجمل بیاورد و بواسطه
 ملائکه مزاج میانین خاطر بندگان و دولتی امان بنایه بر ایشان
 برده روز دوشنبه بحکم صغیر و کبیر ترحم از لب روی شست
 بتیمی نمود و آن روز چهارشنبه سیزدهم ماه که از آب در بود افتاد
 و روح الامین بامر رب العالمین بقیه **بسم الله اَرْقِکَ عَنْ کُلِّ**
دَاءٍ یُوْذِکَ بر دست و پای آن سرور سپهر تمکین دید و انوار
 صبح صحت و سلامه از مطلع **وَ اِذَا مَرُفَتْ فَوَّی یَسْتَنَی** بدیدید
 و ذات بزرگوار خسر و دین داد که سلامتین سبب استقامه
 جهان و جهانیان بود از فضل ذوالجلال بحال اعتلال باز
 آمد ممکنان مراسم شکر و شکرانه باقامه رسانیدند و روز
 پنجشنبه از موضع سراب بمحمد نشسته بطرف بفلان توجه فرمود
 و قریه آخر از شرف منزل فرخنده بر پنج برین تغافل نمود و در
 آنجا آن خودده بسعادت و اقبال روان شد و موضع قرا
 خرو درآمد خاتین امیرزاده بی محمد و هم امیر جهانشا و
 امرای رعایا و لایات بفلان سار و دیها رلاق ترتیب کرده محل
 عرض رسانیدند و روز آدینه نیز زدم ماه رایت اسلام پناه
 وقت چاشت سلطانی بموضع سمنگان رسید و هم در آن روز
 کوچ کرده موضع غرنیک محل منزل **سما یون کت** و روز شنبه
 سیزدهم ماه موضع خلم از و غول موکب جهانگشایی سرفر شد

بلاق

و غیره و از آنجا روان شد نیم شب بلب آب چمن رسیدند
 گفتند **و در گذشتن حضرت صاحب**
قرآن از چمن و استعداد یافتن حضرات و طالبات
و فی زمان بن ملاقات معاویون روز شنبه بیت و یلم رجب
 جاستگاه صاحب قرآن در پانوال بکشی از آب عبور نمود و
 در آن مقام دارای سپهر سلطنت و جهان بینی امیر زاده الخ نیک
 و امیر زاده ابراهیم سلطان و حذر علی پیکر سلطان و محمد
 تقی عظمت و جلالت سرایک خام و تکمل خام و توان آقا و سایر
 شامزادگان و مجمع اعیان و اکابر و اشراف از سمرقند و اطراف بزم
 استقبال پیش آمد بدولت ملاقات حضرت آقا استعداد یافتند و
 زبان به تمجید و فح بادار تهنیت فتح آراسته دست استبشار یافتند
 شاد بکشدند چندان جوان و دنیا بر سر شاد ریخته شد که تمام ریک
 چون کناد چون خاک کان بجزر و ذرا میخیزد **ف**
 زبس کوهر و فز که باسیده شد شمع و مهر و شاد بکشد
 تو کشتی که از فرخ کز دند پاکت فرو ریخت انجم سراسر کمال
 توقف نمودند و روز دوشنبه خانزاده علا را ملک که صحت
 بدو مان بن و رساله از وصیت شیه و آرتیاب معصوم و پاد
 فرارش در رفعت و جلالت از غزلت آفتاب بلند جاب با فزون
 بود حضرت صاحب قرآن کیتی پستان طری داد و بیکیها
 لایق توقفت عرض رسانید و روز سه شنبه بیت و سوم رات
 نصرت سعاد از تمد بتشلاق جهان شاه و اشالی نمود و روز

380
 XAK

چهارشنبه بیت و چهارم ماه موضع ترکی کرا به و رفت سپهر برین
 بخشید و روز پنجشنبه بیت و پنجم از قلعنه که رسته اب بارکی محل نزل
 بحر مکره و افضال کت و جمعه بیت و ششم جکدا لیک مرکز رات
 فتح آیه شد و روز شنبه بیت و هفتم ماه موضع قوزی مذاق و روز
 یکشنبه موضع دور سلیمان و درین منزل شامزاده شایخ از مراغه
 دیده دولت را از مساحه طلعه جهان آرای صاحب قرآن کشتود
 کسای روشن گردانید و مراسم تهنیت و شاد بتقدیم رسانید بیکیها
ف هوشه زاده آمد به پیش پیر شاکت و افکار زرد و کهر
 جهانجو که عالم سراسر گرفت کوی خود را پر گرفت **چ** اینجا
 نزارش نمود و رسید حال زمین و زمان شاد از آن **ا**
 امیر زاده عمر بسا امیر زاده میرانشاه که حضرت صاحب قرآن
 شکام توجه سند و شان او را در سمرقند گذاشته بود بسوادت
 پاپوس سرافراز کت و چون درین مدت با فاقه و ظایف
 عدل کسری و رعیه بدوری نیکی قیام نموده بود ملحق نظر عنایت
 و تربیت شد و روز دوشنبه آنا بجا نهضت نموده بر لب جوی
 فرود آمد و روز سه شنبه سلح خطه ارم و شش کس از وصول
 بوکب طفر قین بهشت آمین شد و از صدق منه و صناد طریبت
 شیخ شمس الدین کلان و دیگر شیاع بنار کوار و تنقد مزاد پدید آمد
 و در زمان دفع مقدار مبادرت نمود و دزد و صدقات بسیار بقر
 و مخامبان کرامت فرمود و در پانچده شبانمون **ف** بتعه دلکشی آق
 محل اسراحت جسد و خنجر رای بود مجاری امور دولت و سلطنت

کشد

برای

بر منار قی عالم و عالمیان گسترانید و شامزاده جوانی که
 رخصت انصاف یافته بمشور سیر سلطنت خویش بازگرد
 گفت **و در بنای مسجد جامع که حضرت**
صاحب قرآن در دارالملک سمرقند احداث فرمود
 چون از منظر آیه کریمه انما یعمر مسجد الله من آمن بالله و
 الخیر الاخری ستاد میکرد که عمارت مسجد نتیجه صدق نبی
 بنات و منات خالق اکبر و باورداشتن احوال و آو ضاع
 قیامت و روز محشر حضرت صاحب قرآن مویک داد کس
 در پیش سندی و شان که به هم بنیان شرک و طغیان و دیار
 ساختن اشک و بختنازی دنیای مشغول بود **و بنیة المؤمن خیر من**
عله که «سمرقند مسجدی آدینه سازد و شرفات آن بمه افلاک بر
 افرازد و چون مرکب جهانگشای «گفت حفظ و نایب حقایق نصیحت
 نمون و استنای بار السلطنة معاودت فرمود امر عالی بنابر آن
 عمارت سپهر و ستاد یافت و حکم **الاحد للبناء** و بنیة
 جهاد ماه مبارک رمضان نه اعدی و ثمانمایه مرافق ترشکانیل
 که قمر داسد بود منصرف از تدیس اقباب و قیصل بتدیس
 زمره مهندسان صاحب من و استادان ماسر دانسور در ساعتی
 خجسته و طلعه شایسته اساس آنرا طرح انداختند و عمله و بنیه
 کاران جابک دست که مرکی سرآمد کشوری و یکانه ملکیتی بودند
 دقایق مذاقت و مهارت در تشلید ارکان و تولید بنیان آن
 بنظر و رسانیدند و آن شک تراشان آذربایجان و فارس و سندوستان

۲۸۰

و دیگر ممالک دویست نفر دوشن مسجد بکار بردند و با فصد کس
 در کیمیا پریدن سنگ و روان داشتن بهر ایتادکی می نمودند و
 اقصاف صنایع و پیشه و دان که از تمام معونه عالم پیای تحت جمع آمد
 بودند مرکب در قیسم خود غایت جهاد مبذول داشت و جهت جمع
 نود و پنج پیل کوه پیکر که از کسور سندی سمرقند رسید بود و در آن
 دبا و دند و سنگها عظیم بزرگ بکار و کرد و درون و مردم بسیاری
 کشیدند و هر کار با بر شامزادگان و امرایان کنده از کوشش و اجتهاد
 آنچه در چیز قدره و طاقت بشری کنج پیچ دقیقه در پیچ بابا مال غنیمت
 و در خلال این احوال **امیرزاده محمد سلطان** که بحسب قرآن
 دویست مدت بهر حد حجت نشسته بود با بعد و دی از خواص ملازان رسید
 و در خاتمه قرآن آغا بشف با طوس استعداد یافته و رسم نشان
 و بیکی با ثامه رسانید و حضرت صاحب قرآن شامزاده را کنار
 گرفته نوازش فرمود و آنحضرت از غایت اعتنا و استقامت کرد و انجام آن
 شکل دینی داشت بنفس مبارک بهر عمارت حاضر شد بلکه در
 مدت اکثر بزرگ مسجد بعد رسته خانم و خاتمه و تومان آفا بکدر
 و قضایای دینی و ملکی که بداد گستری و رعیت پروری تعلق
 داشتی مما یجانبه عمل می رسانید تا از میان الثبات مایه
 شرفات عالیشان چون حصا و قدر بانی می ذات ایران می
 رسید و ضارحن دکتا و طیب موای روح افزایش خط
 نیان بر اوصاف باغ جان و دوفه رمضان کشید
 زنی بلند بای که غرورها بهشت و در نقش نه می تند و

نید

بقی

موافق سپهسالار ییل در حوالی خوی بقریب هزار پیر عمر بختیاریان
 با طاعن کاه فرموده بود و در آستانه تک و تان بفرجی باز خورد
 و آن فرزند دین دو توکشته شد خواست که آن غوج را بزند بگریه بد
 دست نداد و قصاصتین دگر کی نه بست شاه فاده که ماتد
 او ششساری دودوی زمین کم افتد بر و کون بر زمین
 افتاد و از شدت آن سقطه زبانی نیک از خود برفت غریب از آنها
 امرای ادرکان دولت برآمدند و لشکر سراسر ز آغا و نوکر جمع آمد
 در قلع و اضطراب افتادند تا بعد از دیر وقت اندک حرکتی
 کرد و بی آنکه اشیایات در او پیدا شد و ناسه شان و نیش
 چند نوبت غش طاری گشت و طبعی که مقتدی اصلاح بود
 مرچب افتاد آمد و بهی یابعد که مظنه آن هم بود در معالجه
 خطا کرد و آن تعاضد این اسباب خلط فاحش بدماغ آن جراخ رفت
 اقبال ازین احوال راه یافت و جان خسروی که ناموس تحت
 آذربایجان و اوس مملکتی خان از کمال شهامت و صراحت بنوعی
 فایم داشته بود که مزیدی بران صورت نمی بست **بخت**
 سختی دست کرم چون بر کتادی روز بنهم تیر کتی جبهه
 از آسیب جسم زخم بعد از وقوع آن حادثه جان شد که اکثر افعال
 و احوال او از پنج صواب انحراف داشت گاه از مجرد توفیق خود
 یک سدر ساختی و گاه بر آسراف و ائللاف کخی بر داختی نهی
 عبادت امر میفرمود و بی کار میگردید و خود جان سرودی بود
 از تحباب می نمود از جمله سوجی در اوایل فصل تابستان و

بر کوب عساکر فرمان داد و بفرموده یورش بنهاد و سوار شد
 و سرشانه و دود و کوچ میراند و سنانا تقوی و شش آن بود که
 سلطان احمد را مجرد آواز ترقه رایت نصرت شعار ادرکان
 و قار تزلزل پذیرد و بعد از آنکه داشته فرار پیش کرد و چون شانه
 بقیه ابریم لک رسیدان تیر خیز آمد که جماعتی از اعیان و متقیان
 انجا اتفاق نموده اند و هم سو کنند که فندی اندیشند و
 چون حمیه ملکانه رخصه نمیداد که پیش از وصول مقصد باز کرد
 بیان خبر القات نمود و بر قرار میراند تا بظاهر بنهادن و دل فرمود
 و سلطان احمد چون میدانت که نه موسم محاصر بنهادت لب
 وقاد بدندان تکیه گرفته جای نکه داشت و چون از جانب تیرین
 ایلیان متعاقب آمدند و اندیشه ععیان بنادر مکرر عرضه
 داشتند و بعد از ده روز که رایت نصرت شعار سایه و صول بگ
 دیار افکند بود شانزاده کامکار پیغمبر مراجعه سوار شد و دوی تیر
 بصوب تیرین آورد و سر دود و کوچ میفرمود و چون با آنجا رسید
 جماعتی که بقصد فدر و ععیان متهم بودند و آن جمله قاضی بود
 تیغ سیات بکد و آیندند و در پانزده مان سال بنساجرانگ
 محالنی از سیدی علی شکی اولات توتم فرمود تکتیق ناموده
 لشکر کشیده و لایت او را غارت کرد و چون آواز استغاثت
 اوقات شانزاده بیش و عشرت و قتل القات او ضبط
 و نسق امور مالک انتشار یافت که جیان خپش نهاد که دیو
 فساد طنان ایشان در شیشه صلابت قهر حضرت صاحب

توان ستید بر دلیر شدند و در آن مدتی که آنحضرت پیشین
 سند و نشان فرموده بود پای جبارت از جاده مطاعت
 بیرون نهاده مخالفت آغاز کردند و در آن وقت سلطان
 طاهر پسر سلطان احمد جلایر با جماعت اتباع که در قلعه نهب
 برد سلطان سنجی حاجی سین الدین بر حسب فرمان قنصاع
 جریات از مدتی مدید با آن قلعه را محاصره میکرد و بر امر
 از جمیع جوانب دیواری از شک بر آورده بودند چنانچه گران
 قلعه بیرون نمی توانست رفت و کس از بیرون راه بتلبه
 نداشت و اهل محاصره تنگ آمده بودند در آن فرصت که
 غلبه عظیم از بی دینان جمع آورده رسید محاصره شکی اگر چه
 بشمار اسلام متحلی بود بواسطه آنکه ولایت او را تاراج کرده
 بودند چنانچه گفته شد با کرجیان اتفاق نمود و بزم استخلاص
 سلطان طاهر که در مصیقت محاصره کاش بماند و کارد با سیحان
 رسید بر سرجه البقی شد و بر ولایت آذربایجان در آمد دست
 تعدی و عدوان بخوابی ولایت سلیمانان بر کشادند و چون
 سلطان سنجی از آن حال آگاه گشت از در قلعه برخاست و
 بتبیین رفت و صورت واقعه را با بر خیزان میرزاده میرانشاه
 رسانید شامزاده پسر خود را امیرزاده ابابکر با چند میر مثل
 سلطان سنجی و حاجی عبداللہ عباس و محمد فرعون و شیخ محمد
 و دیگر اهل باطنایر آن فتنه فرمان داد و ایشان بصوب
 البقی روان شدند و چون کرجیان محصار البقی رسیدند سلطان

دست

طاهر فرود آمد و با ایشان پیوست و قلعه را بمحاصره رسانید
 احمد اغلشیایی و سه از نوادگی سپردند و کرجیان امر بر بزرگ
 و بهاداران را از نوادگی کردند و چون متفق ایشان خلاص سلطان
 طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشتند و هم در آن حوالی
 لشکر تیرین با ایشان رسید و سپاه جابین صف کشید جنگ در پی
 و چون متفق و ایشان کرجیان بغایت فلبه بودند از نوادگان
 ایشان تهنوت پیش آمدند و میمند و میسر لشکر تیرین را برانندند
 و سیدی علی شکی از قلب بیرون ناخه روی انشام بامیرزاده
 ابابکر نهاد شامزاده جوابت با آنکه در سپن سهاکی بود پای
 نبات فشرده یک جبهه تیر بکمان جلادت در آورده و از شفت
 طنز کشاد داده بر دامن زن کلاه خود سیدی علی آمد و از آن گذار
 کرده بزرگ کردن آونیب و کتبی پاک بر خاک سلاک افتاده
 لا عذر البلی فی المجر مثل الاسد اما چون کرجیان غالب شدند
 بودند و لشکر تیرین را از نوادگان شامزاده نیز باز گشت و بسلطنت
 و مدینه بیرون آمد و کرجیان بموضع خود مراجعه نمودند و از بیانات
 نصیر دماغ شامزاده آن بود که طبع کل یابی عیس و عشرت
 شده اکثر اوقات بشرب خمر و لعب بزم مشغول بودند و این
 نیز موجب آن گشت که امور نامناسب از وی صدوری یافت
 روزی در انظار گشت و کو با هم محمد من خاترا ده دشنامی تهنه
 آید با و داد خود علی از آن سنی بزرگ بدینک آمد و در تفتیش
 کتبی منسار آن افترا محکم باشد و در آن قضیه خرمین حیات جمی

اندر و زنت بآتش عزت آن با نوری دفع مقدار بسخت و دلاوری چه
 انانی که راه و زیارت و نیابت داشت جوی با حرم خود بگرفت
 و به روی پیش بیان قهرین رفت و حاصل عمرش که در آن روز
 امارت انداخته بود بباد غارت و تاراج رفت و این چش
 بان انجامید که خا تا ابد از خشم متوجه سرافراز شد و چون حضرت
 صاحب قرآن از غزو سند و شان معاودت نمود و مستقر بر
 سلطنت قرار گرفت بمقام علیه رسانیدند که باحوال بعقی
 ایران بتخصیص آذربایجان فتوری راه یافته است و هم در آن
 مهتابه بآب خا تراده که از تیرین ترجه نموده بود بهر قدر رسید
 و در قصر باغ جناز بسرف با طوس استعدا یافت و حال خط
 و باغ شهرش اینرا زاده میرانش و شکایتی چند که از او داشت
 عرض نمایان رسانید و عرض داشت که اگر رایت نمایان مترجه
 آن طرف نمی شود ای اندیشه نمایان دارد چه تمام یا ساق آنحضرت
 ترک کرده و اموال خزانه را با سراف و بتدین تلف نموده و این معای
 موجب آن شد که حضرت صاحب قرآن کیتی شان از شای
 سفر شده و شان منور نیاسوده و بعد از آن چنان سزای زیادت
 از چهار ماه در مستقر سر بر سلطنت توقف فرموده عزیمت
 صوب ممالک ایران تقسیم فرمود **در** جهان کاروان شاه
 دران کاروان باه بسیار بود و زیر کوشه باره او فتاد
 دران کاروان یار او بود پس **چنانچه** کت فریاد پس
گفتند در نهضت نمایان حضرت

را

بر

۲۸۴

صاحب قرآن بایران زمین پس در سن هفت ساله
 بود پادشاهی حق تعالی بود کار ایشان بدیکرین **م**
 جوخل افکند قدرت بی شبیه **ن** کیر و قیاسی ز کس جز
 نماید باحوال کس کار شاه **و** جو نسبت کسی را بطل آه
 یکی را که در عهد شد عالمی **ن** آسانی او را نپدید دی
 بتفصیل شاهی که کرد و در پر **ن** ندید جوی خسروی بر سر
 بپرتوای در ایام و لیالی بسر قد کمال می توان رسید و آفتاب
 بام و شام دامن آسمان در خون می کشد یعنی جهان کسای و فر
 روی نه تیغ آنای و کیهان پهای میست که دد آنرا که از غراب
 خسته فرجام سعی تمام و کسش بر دوام است ابلت ایام و ام
 و کدش روزگار بکام نه و مرا که مصام انتقام پیوسته خون آشام
 نیست نه عهد و پیمان استقام باید و نه قواعد سلطنتی است حکام
 لاجرم حضرت سپهر بطة صاحب قرآن **ن** که ختم کت بر او نماید
 چون از زمین سند و شان که مدت یکسال پیوسته بخط و تر مال
 و قطع فیل و جبال و تهل شاید جدال و قتال با ندرت سرک و بی
 اشتغال می نمود مراجعت فرموده **ن** آنک چند کای با سرات و
 آسایش بگذراند **ن** آسایشی که کنارش بدینخت بان عزیت جانب
 ایران پیش نهاد ممالی ساخت و رایت عزم خسروانه با فراخته
 زلزله در زمین و زبان انداخت ترا جیان بزدک **و** حب و آن کج
 کس فرستادند اسپاه استعدا و یورش **ن** که کرده بود و گاه
 عالمیناه جمع آیند و بقدر توان و امکان و راستحال کوشید

چنانچه

املا تعلق نمایند **جوشد** منتشر ققه غم شاه **بخت**
 بجیش در آمد زهر من پناه **دو آمد** زهر جانی لکری **بخت**
 و حضرت صاحب قرآن شد خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک
 ملک و هر محمد پلاد را که از امراء امیرزاده شامیخ بودند روانه
 مراد گردانید تا بهامزاده شارایه رسانند که لکری متوجه آذربایجان
 شود و امیر سلیمان شاه از پیش بفرستد و چون امرا این سخن
 بهامزاده رسانیدند دوزان بجمع پناه خراسان فرمان داد که
 سلیمان شاه بایستد خواجه بی وقت روانه شود و شامزاده ستوده
 کاش بعد از فراغ آمدن عساکر سعادت و اقبال سوار شود
 براه بسطام و دامغان تریچه فرمود و چون بجا رسید از اردوی
 اعلی که در آن وقت از چینی عبور نموده بود تکرار آمد و
 فرمان رسانید که پناه خراسان براه شامان و استراباد و ساری
 بروند که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواست گذشت
 بر حسب فرموده عنان غم بصوب شامان ثافت و دوران
 راه بواسطه صوبه طرف و ساک و علف و گیاه مهلک بود
 بسیار تلف گشت و بعد از بی زحمت بدولت و فیروزیه
 بنی و زکری رسیدند و دای مالک آرای امیرزاده محمد سلطان
 ضبط قران زمین بسرقت که مستقر سرین سلطنت بود
 بکدشت و پیروی یک سادو غا و امیر حاجی سیف الدین
 حسینی و امیر شمس الدین عباس و صدیق ثابان و از غوث شاه
 اختیاری و لیا س خواجه شیخ علی بهادر و دیگر امرا که بیض حد

سما

مغزل می دهند بر قرآن بلا و نیت شامزاده بهمان شکل باز داشت
 و امیرزاده اسکندر عریض را بجهت ضبط اندکان و محافظه آن سرحد
 تعیین نمود و رایت جهانگشای نصرت اشما در اول پاییز درون جهان
 هشتم محرم سپه اسنن و ثمانویه موافق تو شنان میل به قریب که
 بحساب از حسن اتفاق موافق سال نارنجت در حرکت آمد **بخت**
 خدیو جهانگیر روشن ضمیر **برخیز** اندر آمد ز مالی سرین **بخت**
 دوران کرد رایت بیرون آمد **دوان** در پنا من جانی پناه **بخت**
 به این سرف اخلاص یافت و از آنجا سعادت و اقبال نهفته
 فرموده و آن عقبه گذشته یکش فرود آمد و کرامت زیادت شیخ
 شمس الدین کلار در یافته صلوات و صدقات بار باب استحقاق
 رسانید و آن انجامه و آن سوار چون برآمد رسید از مزارات متبرکه
 آنجا بتخصیص مرشد سوارات و مرقد معطر قطب الاولیا
 و المحسنین خواجه محمد علی حکیم ترندی و شیخ بنو کوار آب بر کرد
 و دیگر شیخ کباب قدس سرهم اجمین استیلا دقت نمود و
 صلوات و صدقات بجاوردان و سایر مستحمان رسانید از
 چینی عبور فرمود و به بلخ و در مرقد پای خصان سندان تنول
 نموده همان طریقه مرشد مسلوک داشت و از راه متفرع اولیا
 که در آن سرزمین آسوده اند بتخصیص خواجه عکاشه و خواجه راک
 و سلطان احمد خضرویه و فضل عیاض و سنان ثوری و
 غیرهم تفرقه مضجعه اقباس انوار سعادت و استیلا
 مدت و کرامت نموده خانه امیر یادکان بلاس را که داد و غایب

بود

از فرقه دم فرخند شوکت سپهر برین بخشد امیر سالار به برسم نشان
 و پای اندازن قیام نموده شرايط خدمتکاری و طوی و پیکش بتقدیم
 رسانید و انا بجا بعدادت و اقبال سوار گشته روان شدند و چون به
 مراحل و منازل قطع فرموده موضع سارقت قمش مجتمه نزول مایون
 اعزق امیرزاده سامرخ و حضرات عالیجات ملکت آقا و فرزندان
 از مرآة آمدن دران محل بمسکر ظفر ناپه ملحق شدند و بعدادت
 بساطی پس فایز گشته نشان پاشیدند و پیکشها کشیدند و امیر
 زاده سیور غمتمش را که بجهاد ماه پیش ازین شایع پنجشنبه منعم
 رمضان سنه احدى و ثمانمائه موافق سوم خرداد ماه جلای سنه
 احدى و عشرين و ثلثمائه بطالع سنبله در مرآة از ملکه آغا تلو
 شده بود مشمول نظر حضرت صاحب قران گردانید و آنحضرت
 دبیح عطوفت بر وی ایوان کرده مستح و مسرور گشت و هم
 دران محل امیر آقا فایز از مرآة آمدن بعدادت زمین بوسید
 استعداد یافت و برسم نشان و پیکش قیام نموده مرام خسراجه
 او را نوازش فرمود و خلعت خاص سرافران گردانید ازان
 انصاف ادنائی داشت و چون انا بجا نهضت نموده و طی کا
 فرموده هزار متبرک شیخ الاسلام عالی مقام احمد جام در آمد
 ساقی اخلاصش کوشش لال مال احسان و افضال دوداده
 حنیان فقر و فاقه را از جیب جود و صدقات سرخوش
 و دلداد گردانید و آندو ح بزکوار صاحب مزار استمداد دهنه
 نمود امیرزاده رستم و ابا ب شیراز پیش برادر بن رکن امیرزاده

بر محمد فریاد که برادران با اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر رکن
 باد و هزاره سوار ملایم او گردانید و در محاری خرد کرد و فرام کرد
 شکان انداخت و بعد از آن دو روزی که جر که بهم پیوست
 زمره کینه صید اندازان پهن دشت فلکندند چند تنک از حد گذشت
 و از آنجا در گشت حفظ بر و در گذار تعالی و تقدسی از راه پنج
 نشای و بظام روان شدند و راه لکرمظفر شاد را انکا
 بعد و دری در آمد و چون از خوان گذشت قریه ایوانک از فرزند
 میان و شک ایران کیان گشت امیرزاده شامرخ که بر
 حب قران از راه مازندران فرموده بود دران محل بک
 کیتی کشای ملحق شد **تمتة قصته امیر سلیمان شاه که**
بر حب قران از پیش آمد و بود امیر سلیمان شاه که بر حب
 فرموده بیشتر متوجه تیرین سده بود و چون بری رسید و از
 بیان قریه که داد و فای ری بود تعیین دماغ امیرزاده
 میرانشاه بجمیع پیوست رفتن به تیرین مصلحت ندانست و از آنجا
 بهمدان رفته توقف نمود و امیرزاده ابابکر با امرار امیرزاده
 میرانشاه مشورت کرده با اتفاق خط نوشتند پیش امیر
 سلیمان شاه که البته می باید آمد و چون امیر سلیمان شاه بترین
 بعد از آن دو روز امیرزاده میرانشاه را با معدودی باستقبال رات
 فتح آیت روان گرد و امیرزاده ابابکر او را در ظاهر تیرین
 قم تو به طوی داد و خلعت پوشانید اسپان مستعد کشید و
 سپید خواجه شیخ علی بهادر را که همراه او بود اسب و جابه داد

ولایت شکی سیدی علی ولایت بالکرکچ اتفاق نموده بود و بدو
 الحق آمد و جان بر سر آن نادانی کرده خنای شرح داده شد درین
 وقت پسران سیدی احمد که متعبدی ایالت ایل و ولایت او شدن
 بود بواسطه جریه پدرش از بیم انتقام مقام صاحب قران کردند و
 غلام مضطرب و بی آرام گشت و انتخاب ملک شروان امیر شیخ
 ابریم برد که نزد اخلاص در بندگی پندگان آنحضرت سمت اخلاص
 یافته بود **شیخ** که با اخلاص کند بندگی سر برآورد و سزا فکندگی
 شیخ ابریم با سطرهاد عنو پادشاه مانده او را بیایه معنی سر بر خلاصه
 معیار آورد و بفرستاد **طیلس** رسانید سیدی احمد زمین عینی دیت
 بل ادب بر سر داد و شیخ ابریم عنو جرایم از حامی مرام پادشاه
 در خواست کرد عواطف حضرت صاحب قران نقوش تنصیل
 او دارم عنو و اغماض **کسید** بصورت بریت و نوازش سرافراز
 کرد دایند و منصب و مقام پدرش با و ادزانی داشت **شیخ** ابریم
 سادری بسیار آورده بر تبت طوی مشغول گشت و خندان اب
 و کوشند جهت آن طوی گشته بود که مطیعان از تخت آن عافی
 آمدند و تواجیان آنرا بر لکر قسته کرده سر را بچند و در و طوی
 سپردند و دیگر اسباب خن جوج در خور آن برد و بعد از آن بیکسها
 کسید از جانوران و غلمان و حیوانی و انواع اقمه و دخت و
 اصناف جواهر اسلحه و غیر آن و از جمله سبزه را بپ کید ذکر
 رسیدن اخبار **سار** از اطراف و اقطار در **المرآة** آن احوال
 مذکور خبر بار ملازم که از شواهد و علامات قوی دولت نمود

لا

افزون بود از اطراف و اکناف جهان برسد از جمله آنکه نمود
 مطلع اعلان که بعد از گشت و صف تو قتمش خان از پیش خدمت
 صاحب قران رفته بود و خان الریس جوجی بر و قران گرفته و بمحکم
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی کفران نعمت کرده دم
 مخالفه میزد درین وقت وفات کرده است و آن بهم بر
 دریشان گشته و دیگر آنکه ملک آظمار بر توق که مالک مصر
 شام در حیطه سلطنت او بود و دیت حیره عاریتی باز سر
 و میان امر و مالیک او مخالفت و منازعت واقع شد و بمحاکم
 و قتال انجامید و بسیاری از اعیان امر را بقتل آمد و فرج
 او که ولی عهد بدست وجودی و اختیاری ندارد و دیار مصر و شام
 یکبارگی بهم برآید دیگر آنکه در ولایت خطای تنغوز خان که
 پادشاه آن مملکت بود و مدتی بکفر و ضلالت گدازید و در گذشته
 و مرجع و مرجع بایل و الریس آمده یافته دیگر آنکه خضر خواجه زنگنه
 که حاکم جبه بود داعی اجل را اجابت نموده در میان پسرانش
 شمع جهان اعلان و محمد اعلان و سر علی اعلان و شاه جهان
 افشار در دم شمشیر مخالفه باز دید شد و دیگر آنکه امرزاده
 اسکندر عمده شیخ با امر از اندکان لکر کشیده و بمنزلشان رفته
 و بفرستاد دولت طاهر بایان غایب گشته و دشمنان را مغلوب
 و شکوب گردانید و مصلحت این اخبار که مجموع بیکبار اتفاق
 موجب مزید بهجت و استظهار و دو تهمان سعادت یار گشت
والحمد لله الواحد القهار و تنصیل قضیه امرزاده مکان

آفت که چون الوی جبه بواسطه خواجه اعلی بهم
 برآمد امیرزاده اسکندر و آن منی را غایت دانت و مالک
 دهن شایسته سالکی بود که اندکان جمع آورد و با امر
 که ملازم او بودند مثل سیر محمد طغی بوغار برلاس و نورک برلاس
 و بیامور بیکجک جبه و سیر محمد حاجی ملش و شرمست پسر بهمن جی
 عزیزی متوجه منویشان شد و امر که بر حسب فرمان اعلی در جبه
 جبه بودند مثل پردی بیک و خداداد حسینی و امیر شمس الدین
 عباس و داد ملک برلاس و صدیق ثابان و غیرهم توجه نمودند
 و چون مرکب شایسته نزدیک کاشغر رسید امر آمد و ملحق شدند
 و با اتفاق بوی طلادت با نجات آورد و یادگست را ناخت
 کردند و آنجا کشته سارق قتل و کلین و آلی کول و یاد
 قورغان و جهاد مان و کیوک باغ سردار بنا خشد و چون بنا جبه
 اوج رسیدند و ایل و آل و آن قزاقی و رت داشتند
 بعضی با نیتاد و ایل پیش آمدند و بعضی را کوچ کرده برآمد آق
 بردند و اوج را که حصنیت استوار بکوشش بیارفتند کردند
 و آقوسد قلعه است که راه بیکدیگر دارد و در حصانت و محکم
 می باشد ایت که امالی آن قزاقی و حوالی آنرا امیدگاه و دوز و قلیع
 و شاید شایسته امیرزاده سارایه با امر اعلی عزیمت بکنند
 آقوسد شافند و چون رسیدند در ظاهر آن فرود آمدند
 و بتدبیر اسباب جنگ حصار و تپت آن چون ساختن ملجور
 و بریدن نیت و تراشیدن نه دبانها و عراده و نظایر آن

ند

س

س

مشغول شدند و قریب چهل شبانه روز بمحاربه و متاعله اشتغال
 نمودند و بعد ازان امالی قلعه انقیاد کرده پیشکش بدو فرستاد
 و جمعی بازو کمانان خنای را نیز که انجا بودند با اموال بیرون کرده
 ندای خود ساختند و آنجا چیتی ن بطرف پای و کوشش بکنند
 و پای پیلاقت و کوشش قتلان و عساکر نصره شهاد پای و
 کوشش ناخت کردند و هم امیر خضر خواجه خان جانی ملک آقا
 و دحضش اسن ملک و غیره با اسیر کردند و نام را نیز بنات
 و ایل بیار ازان موضع که جایند برانند و بعد ازان فرجات ازان
 آقوسد امیرزاده اسکندر و توجه ختن شد تا خان بالغ که خنکار
 خنایات برآمد آب و آب دانی صده شست و یک منزلت به
 تا فرا خواجه سی و پنج منزلت و از قرا خواجه تا شادول که سبزه
 است و از کون تا کون دیراری کشید اند و در و از نشاند و خا بهار
 یا نمان ساخته جاعتی در آنجا بمحافظه سرحد قیام می نمایند و یک
 منزل و آنجا نا بکنانن که از شهر بار خنایت بنما و پنج منزل و از
 بخان بالغ چهل منزلت و بنمای چهل منزل و کوشش را می و دیگرست که
 از ختن تا بر حد خنای بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی
 نیست و در یک فرادانت و جاء که در آن چول می کشد اگر چه زود
 باب می رسد و درسی مراجع اب آن سیتی دارد و سر جانور که
 خود سلاک می شود و از غرات انک دو جامه که میان آن چندان
 صاف نیست گاه می باشد که آب یک کشند است و ازان سیتی
 کوارد و از ختن بکاشغر پانصد روز راه است و آن کاشغر شهر قدیم

ند

و پنج منزل و درختن رودخانه است از کافاش و قافاش و پیش
 سنگ آن رودخانه بیش است و از آنجا بدیکر ملک می روند و آب سرد
 رودخانه از قنقنات فرو می ریزد **و القصة** چون امیرزاده اسکندر
 بخت رسید امانی ان بخدم اطاعت و اذعان سر و آمدند و پیشکشها
 کردند و از نیروی دولت فامر صاحب قران قلاع و بناهای آن حدود
 و نواحی موکنت و امیرزاده مشاورانیه کباب قراقرق رفت و آن بچه
 که میت بلند بنات نند جانم پای زمینهاست اندک تا صبح بران متشی
 خفت و توابع سنگام حدود فتن و وقایع پناه بمصانت آن که برند
 امیرزاده چون بر کینت حال آن که اطلاع یافت بازگشت و آن
 زمستان در کاشغر که رانید و از پری پیکران منزل و حوروشان
 تنون اختیار کرده معویب شیخ یساول بدرگاه عالم پناه روانه داشت
 و آرد داشت **و چون** شام که بعد از این شرح پدید خواهد گشت بمسک
 فخریت رسید و یک تنون دختر و یک تنون اب بامیرزاده محمد سلطان
 فرستاد و آرد بالشر بزم بر سرش جبهه برکتان آمد و چون امیرزاده
 اسکندر در وقت ناموده سارفت نموده بود و از پیش رفته آن معنی
 خاطر شاهزاده کران آمد و پیلان او را زد که دوازده انجام راجعه نموده
 بسرقت رفت و چون بهار شد امیرزاده اسکندر باندگان آمد
 بزم دیدن امیرزاده محمد سلطان متوجه سمرقند شد و چون بآن کند
 رسید بایر ساینده که خاطر شاهزاده متعزیت و قصد کنفتن داد
 و چون او نیز و خاطر اندیشه فضلی داشت متهم گشت و باندگان
 معان و دست نموده ببلعه داند امر که آنجا بن دندان مثل پیر محمد طنی بنی غا

و پیر حاجی پیش این میخ را حمل بر مخالفت و عصیان کردند و لشکر
 اندک را جمع آورده حصار را در میان گرفتند امیرزاده اسکندر
 با ایشان سخن کرده از غلعه سر و آمد و در کلتان نزول کرد و
 آن باغیت که امیرزاده عمر شیخ احداث فرموده بود و ایشان
 نوکران خاصه او را گرفته بند کردند و خبر سمرقند پیش امیرزاده
 محمد سلطان فرستادند که او را اندیشه مخالفت بود و ببلعه با نوکران او
 گرفته ایم از پیش شاهزاده کسر آمد و امیرزاده اسکندر را با نوکران
 سمرقند برد و در کنار آب کوهر او را بامیرزاده رسانیدند و بر غی
 رسیدند و امیرزاده اسکندر را بند کردند و چنان نمود بیکچکر را که
 اناکیش بود با بیت پیش نوکر امیرزاده مشاورانیه بقتل آوردند
و در هفت ماهیون صاحب
قران کیتی شان بزم جهاد کفاد کرج بطرف دره خمشا
نص یا ایها البنی حرقن المؤمنین علی الاغفال غزو کفاد
 و قطع و قلع دنیات بد کرد از سوار مسیح نظریعت صاحب قران
 که دون اقداب بودی لاجرم در میان زمستان سینه اشین و ثمانا
 که قباایع از آن مسکر نصرت ایشان برد نیت غزو کرج
 فرمود و شیخ ابریم و سیدی احمد را خلعت داده و بصوف
 زارینش مخصوص کرد و اندک و خصة انصراف ارزانی داشت
 و بلیغ جاهل مطاع بناد پیست که از مجموع لشکر از مرده نفر
 سه نفر از آن ده روز گرفته ملازم یک کیتی شان پاشید
 و بانه لشکر و غرق در میان قراقرق نمایند و بایت نصرت شعار

در زمان حفظ آفرید کاد ایلمار کرده با تمام شامزادگان متوجه
 ولایت ایشان شد و چون لب آب که مجیم نزول میایون تنگ
 فرمان لازم لایق تباد یافت تا کشیتها جمع آورده بر سر آب
 فول بستند و شاه و پادشاه بران فول بگذاشتند و هیچ آب برسم با
 لشکرش و ان همکب طرورین ملحق گشت و پسیدی احد نیز ملازم
 شد و مرکب میایون از آنجا نهفت نموده آن لشکی بگذاشت
 و بجانب دین خشا که اماکن و ساکن کبران بود روان شد و مجموع
 آن در جنگستان بود و میشتی که از تشاکب اشجار و اغصیان
 بادوزان آسان آسان از خلال آن گذار توانستی کرد **ف**
 جهان تنگ در هم کی پیشه بود که وقت دران کار اندیشه بود
 و خاشاک سرور کشید بر سر و جوی خط و پیران یک اندر دگر
 نشاید اندر وی از جوی سرور و زشکی رشتن است کندی ز
 بر لیغ عالم مطاع بنیاد پیوست و لشکران طرور پیشه ده و دوز راه
 دوختان را بکس و بران و پنداخته و راه ساختد بر خشی که
 پنج شش قشون در پهلوی یکدیگر می توانستند رفت و دران
 ایام بقیه بیت ده و متقل برف می بارید و پیوسته از برند
 سنگام سحاب بر کوه و مامون خرد و کافوریه بخت و چون **و**
 بمل و تمام کبران شاورت فرجام رسیدند غازیان و زمزمه تکبیر
 در غم طاق فی و نه نام انداختد و تیغ جهاد از سام انتقام کید
 روی برف را که پست زمین در بر حواصل گرفته بود از خون
 نه دینان غیرت رخسار لاله و ارغوان ساختد مر که یافت شد

مورد

امان نیافت و مر که بید آمد تا بدو گشت و خشا که سالار و
 استظهار آن مرده لعین **الذین یکذبون بپیغم النبیین** او بودان
 و اضطراب ترک خان و مان گرفته فرار اختیار نمود عساکر که قو
 آثار در طلب او نادره آتشی نشاند و بستی کاه و کس شدند و غیره
 آن از اموال و اجناس غنیه یافتند و چون خشا از پیهم محامدان شیر
 شکار شغال و ارد بچکل گرفت سپاه دین پناه خانها و دوزخیان را
 آتش زدند و دیههارا بصره نهیب و غارت ویران ساختند
ف ساکنان در دوزخ و مسکن بآتش سوخته و جهنم نفع غازیان
 و عیش آن کرامان بی خمر کوار نه بود و مرد و زن و اطفال و بچه
 مسافر بودند بنای که مر که می مرد بر **ح** و صیقت که منکام قیض
 می بشوی و آنجوب و زکلی نابرت و شراب و فتن نمی کردند از
 بای اضطرار کنار و تنگی عیش ایشان که نفع **ما عظمای علمهم** با
 ناطقت امر عالی نافذ شد تا باغات و بیاتین بر لشکر طرورین
 قیامت کردند و مجموع بیالار که مها بر آمد و زما که اهل نادر باید داده
 خوشگوار برورده بودند از پنج بر کنند و دیگر درختها را بعضی
 برزدند و بعضی برت باز کردند و عمارات آن مراضع بتفصیل
 کلیساها که محل عبادت نامتول آن مخدولان بود با خاک بر این
 کرد اینده و آن غراب انقادات دولت روز افزون حضرت
 صاحب قران آنک در زمستان سال سابق که بادی سیل بود در
 بلاد هندوستان و نواحی و محالی دهلوی و دریا رنگ غرامی فرمود
 و تجمانها را خراب می ساخت و درین زمستان ترششان سیل مدت

اختیار

روغ مرا

یکسال تمام نذر در ولایت که چنان بجهاد مشغول بود و کلیسا با بری
 انداخت و در روز **قال** **ف** براق غم تو کای که بر گرفت از دست
 نهاد کام دوم بر افامی آران. **ح** تا که اگر اسکندر بروی آب دوش
 طوک و عرض بهزار با سکندر خودی و اگر اردوان دوان ثانیدی از
 عهد مجرعه قطع مسافت سرون نیاید **ف** کسی را که یاری دوش را و دست
 حکایات از حالتی دیگر گفت **د** **مراجعت**
رایه نصره اثنا از غزوه در هشتاد و نه مبارز آن میدان جهاد و ترب
 یکا و نشیب و فراز آن بلاد را بنا بر یک ماک تسلط و استیلا
 سپردند و بسیاری از ناهاران کنار و عامه نیه دینان بد که دار تیغ
 آتش از بفر جهنم و پیران **ف** فرستادند و حاکم ایشان خشان
 آوان و کم آوان گشت و دیار کنز و برانی بیش از امان گفت
 سنگام شد و بدست سوا از حد گذشته بود و راهها از کثرت برف
 دیند آمد **ف** **ف** فاند خرد و کافر کون بیخ و فرخ و جنها چون خیمه
 جهان از چون برج چینی. **ن** کرد شپیت کرده چون شیب
 زدنک حسا حال سمندر. میان آب مرغابی برادر **ف**
 شده علاج دی در پنبه کاری. دکان بر چید عطار بهار **ف**
 کزبان آتش اندر شک و آهن. **ز** سهم تیر سزا بهر انور
 زابریه نای و دی برون سر. **و** بدین واسطه لکریان
 نمی شد و اسپانرا غیر از پست درخت خود رس نماند چنان
 بی از چهار پایان تلف شدند **حضرت** **م** حاج قرآن مرکب
مراجعت در دینان عزیمه کشید و از آب کر گذشته دو مو اکب فتح

و فرصت و فراغ بقدر باغ معاشرت نموده بار دوی سهایون
 نزول فرمود و دیده امید فرزند انا بفرطت فرخند و
 که دانید و دوران تمام از مویبت ذوالاکلال و الاکرام امیرزاده
 خلیل سلطان و پیری جمیل پیکر خجسته اش کرامه شد و او را بر
 کل نام نهادند چند روزی ستوالی بر هم تنیت و نثار قیام نمودن
 و طو بهار بادشاهانه مرتب داشته عیسا که دند و طر بهار و دند
 و در آن اشخافان اعلى صده و یافت که امرار امیرزاده و رخ
 میرانشاء را که در محاربه که چنان که بحوالی البقی افتاده بود و شمشیر
 بودند و فرار جسته در دیوان بزرگ بر خیز پیرویدند امیرزاده
 شامخ و امرار با مثال امر قیام نمودن و **ج** **ج** **ج** بدان پیش
 و تقییس و تحقیق صورت حال جای و اقع شده بود بعرض
 سهایون رسانیدند حکم واجب **الاتباع** بنقاد پیوست و حاجی
 عبدالله عباس و محمد قن غانرا پس و پیش چوب یا ساق زدند
 و بین حمزه اپردی را که پیش از نه کت نموده بود اشارت شد
 که یا ساق رسانند و بدخواست **شامزادگان** بجان امان یافت
 او را نیز چوب پس و پیش زدند و آنرا یک از نیان بجزمانه سید
 آپ بستند و بر مجموع اعیان نوکران امیرزاده میرانشاء
 بحسب حال از نجا نادریت و سید اب حواله رفت
 و تمام آن اسبان را بر پیادگان ساه طفر نیا. **م** مت کردند
 و عاظمه بادشاهانه امیرزاده ابابکر را که دوران جنگ جلالت
 نموده بود و سیدی علی شکی را بیک جو به تیر بر خاک ملاک

انداخته بصوف تربیت و نوازش اختصاص بخشید **س**
 سبقت خلق خدازان و در سزا و جزاء بهتر و لطیف بدو نیک و زیاده
 و هم در آن اثنا بر آن اخلان را که بکرات حرکات نامناسب از او
 بعد و در سوتیه بود چنانچه سبق ذکر یافته و باز تجدید جویم بزرگ
 از او بطریق آمد بر حسب اشارت شمه قریب اساق رسانیدند
 و پسران را نیز همان شربت جاسیدند و قشون و نوکران او
 بر ستم نوال دادند **فَسَيُجَانُ الَّذِي يُعَذِّبُ يَسَاءُ وَ يُقَالُ لَهُ**
يَسَاءُ وَ مَوْعِلُ كُلِّ شَيْءٍ قَدْ يَرْتَمَتْهُ اَحْوَالُ امیرزاده و ستم که از
 جام متوجه شیراز شد **و در ذکر جویم که از برادر بزرگ**
او امیرزاده پیر محمد بطریق آمد گفته شد که امیرزاده و ستم
 بر حسب فرمان حضرت صاحب قرآن کیتی شان از جام
 متوجه شیراز شد و امیرسونجک با دو هزار سوار بموجب
 ملازم رکاب او بود و چون ایشان از راه میزدی ابرق
 بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد با دو هزار قرا باغ طوسی
 خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیرزاده و ستم
 و امیرسونجک و برادرزاده اش حسن جانان و حسن جندال
 که هر دو در شیراز بودند **بر حسب فرمان** ده از راه بهبهان و تست
 ملازم جانب بغداد شدند و امیرسید بر لاس و علی بیک عیسی
 که از خراسان امیر عباس بود و شیراز **جست** ضبط شهر با شد
 به اشارت ملکه باین معنی تفاد یافته بود و امیرزاده پیر محمد که
 حکم جهان مطاع جان بود که او لشکر را سرک ده برود از عقب

و

ند

~~292~~

او روان شد و تن بختی داده بهانه مرضی که نداشت خلعت
 نمود و از نو بجان شولان بازگشت و امیرزاده و ستم و امیرسونجک
 در آستک را در راه مرز ناخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند و آن
 آنجا ایستاد کرده و از دزدان گرفتند و در موضع دو پندان تمام احشام
 ساکی و فیلی را بنا برتیدند و از آنجا روان شد با دریا و پاکسا و
 غارت کردند و اسیر گرفتند و چون جادی الاخر ستم ایشان و
 نامایه بندی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد
 آنجا بود آنکس جنگ کرد و او را بیک حمله شکست آورد مردم او یازده
 دستگیر کردند و بیع سراقشان از پادشاه کردند و مندی عرضه به
 و ثاراج ساختند و امیرزاده پیر محمد که بعلت تارضی از راه برکت
 چون شیراز رسید بواسطه اغراض و افناد جمعی ناچیک بدخل که
 ملازم او شد بر دند خیالی فاسد بدماغ راه داد و ترتیب ستم
 قائم و دیگر قصورات باطل اقدام نمود و ستم از نوکران او جمعی
 امیر پیرسید بر لاس را از آن حال اکاسی دادند و شکام تقیست
 و در روی او بمسافه بکنشد امیر پیرسید او را در قلعه فهند و
 محبس پس گردانید و خود حجه محافظه او در قلعه ساکن شد و
 عیسی را در شهر بکدات و خبر پایه سریر اعلی فرستاد امیر پیرسید
 بر سید و صورت حال بعضی رسانید بر لیغ عالم مطاع صادق
 شد که امیرانه داد بپایان دود و مندان که سامزاده را بداند
 کرده اند بیاساق رساند و امیرزاده و ستم را بجای برادر بزرگ
 نصب کند و آنرا بپند کرده بیاورد امیرانه داد بر حسب فرمان

و

روان شد و چون بشار رسید از مسندان بد آموز من لانا محمد
و سید جراح و سیم خراسانی را با نجا بیاساق رسانید و مستوی
قوشی را دست و پای بریدند و مبارک خواجه و مجب ستره دار و شیخ
فرید را بندگان و نشان صاحب قرآن کیتی شانرا بعراق عرب پس
امیرزاده و ستم و دمنندی بغداد انهرام امیر علی قلندر باو
رسید چون امیرزاده مشارالیه بر مضمون فرمان واقف شد
نه توقف از آنجا متوجه شیراز گشت و بر حسب فرموده حسن
جانان و حسن جندار ملایم او گشتند و امیرسومک بن راه
چچال روی متوجه بقراباغ آورد که محل اردوی سهایان بود و
چون امیر علی قلندر که در مدتی از صده جلالت عساکر بنا
منصور که مخته بود بغداد رسید و صورت واقعه عرض کرد
احمد رسانید اضطرابی عظیم بحال او راه یافت و از غایت دست
و خیرت بفرموده نادر و از آنجا که مجمع بستند و جرکها دند
و ان امارات دولت قاسم دوران و لا قضیه غریب و نو خوش
آنک حضرت صاحب قرآن حکمت خورشان و ضبط آن
بشرایک از زانی داشته بود و او را نجا دل جمع مال بسته
استیلا بر کشاد و آن سمرالدین دمدار و دیگر متقیان و متولان
آن دیار و چه بسیار بنجر و اضطرابان بستند و بعضی از کلا ثران
خریز را بقتل آورد و با هزار سوار آراسته متوجه بغداد شدند و
خدمتکاری بسته با اقدام سواداری پیش سلطان احمد رفت و
سلطان مقدم او را کرامی داشته مزید تربیت اخلاص

۲۹۶

نخست و آن بخت با امر و اتباع او از دور و دستی در آمد سرکشی
مبلغی گراشد از ده هزار دینار با صد هزار دینار بغدادی محظوظ گشت
و از تصادم تقدیر آتی منقل و بجای که بهر کس داده بود از نویسنده
او ضایع شده بدست یکی از فوکلان سلطان احمد کور بهاد و نام
افتاد و در آن اشک که سلطان احمد از غلبه حیرت و دوازان
بسته بود بعضی از رسانید و توفیقی که داشت یکی مزار شد و از جمله
مبلغ ده هزار دینار با اسم رافع منقل ثبت بود سلطان احمد
اکمال او را بنشاند و بدست خود کردن بند و دوران وقت
شروان با جی امر مثل قطب حیدری و منصور بن شاخت ترک
فرستاد و بدیاد کار اخراجی را بنرستاد و امر را بنیام داد تا شروان
بقتل آوردند و پسرش را بخداد فرستادند و در شهر بکتر از هشت
فریب و هزار کس از مردم خود را بکشت و و اخلاق و را که بجای
مادرش بود و او را از فردی برورده و بزرگ کرده بواسطه فقر
و با ایشی بر روی او نهاده بآن طریقت ملاک کردند و دیگر زنان
و خدمتکاران که در حرم دولت او بودند بیشتر را بدست خود
بکشت و در دجله انداخت و بعد از آن در خانه بیت و بیج آفرید
راه نمیداد چنانچه آتش خامه که باو و جان می آویدند و در می زدند
و آنرا سیر و هم از دربان می گشتند و چون چند روز بدین رتی
بکشت شش کس از محرابانرا بنهر دنا منت باز کرد از طریق
خاصه گرفتند و بآن جانب دجله بردند و شش بکشتی انبات
و بآن شش کس سوار گشته متوجه آیل قراباغ ترکان شده

مدتی مطحیان برقرار طعم بد نماند می بردند و مخدستکاری می سپردند
 و مردم را از غیبت او اصلاً خبر نبود و چون سلطان احمد رسید
 رسید او را و لشکر پایش را بغارت شهر تطبیح کرده بغداد آورد و
 چون رسید ایشان را بان طرف اسب منزل تعیین نمود و خود بر
 یکدشت و از پس نقد و فقه و اسلحه و اسبان نازی و سایر رفعت
 و اجناس که بپای و تن کمان داد ایشان را فرستاد ساخت و
 نگذاشت که دست تعدی بنماید و باز گشت و چون از هجوم پناه
 از حضرت صاحب قرآن بیات خایف و ترسان بود چاسوسان را بر
 گماشته تحقیق احوال آنحضرت می کردند و چون در راه فرستاده شدند
 ثمان ماهه خبر آوردند که دایه کسور کسای روی عزیمت بصوب سراسر آذربایجان
 اندیشه کرد که عاقل کرد و در آن زمان بود و در شام در آیند ماه
 کریم که مهر نجاشی همان بود بروی بسته ماند فرج حاجت ضبط شهر
 باز گذاشت و زن و فرزند و اموال و تنایس خود را برداشته بلخ
 قرار بست از بغداد روان شد و آن فرات گذشته دوی کریم بروم
 و چون حلب رسیدند حاکم آنجا تن و تاش بادیکرام از شهر بیرون
 آمدند و راه برایشان بستند و چون جنگ در پیوست لشکر برین
 حلب افتاد و ایشان از آنجا روان گذشته بروم رفتند و قصه قوی
 آن پناه ظفر پناه که در پیش سراسر با ایشان دو چادر خوردند و
 کردند آنچه کردند و خواهند آمد انشاء الله **گفتند**
 در قورلنای فرزند حضرت صاحب قرآن کامکار بغیر غلام
 کر جنان چون فعل نمائی که او ان جران بنفشه نصافی

معه

شهادت و ترکس یهودی عیار می باشد با خراج امید و بیشتر صبا
 که منته آیه **وَأَحْيَا بِهِ الْأَمْوَالَ بَعْدَ مَوْتِهَا** بشارت ورود
 و رد محمدی است که من شتم آورد الا آخر و لم یصل علی فقه
 جنائی صلی الله علیه و سلم بر ساینده حضرت صاحب قرآن
 کامکار سپهر افتاد و در اول لیل از قتلای سرون آمد **ف**
 قورلنای فرزند وقت بهار که پشت زمین شد و دوی نکار
 شدند انجن جمله زاده کان . بزرگان و کردان و آزادگان .
 چهار بخوی با سر و دان رای زد . هیچ اندر آمد محیط خود . و بعد
 از ادارت اقتراح استشارت تقدیم احزان فضیلت غزو و
 جهاد باز مرعش ترک و عناد بجهت عالی نهت گشت **ف**
 و دان پس شد اسباب طوی ساخته . یکی چش ساهانه برداخته .
 خدیو جهانگیر روشن ضمیر . برآمد تحت خلافت معیر .
 پانزده شش صد و پنجاه و هفت تمام . خودش خورده شد باده .
 پس از عیش و عشرت زانگاه پیش . مهات دولت **ف**
 و رای اقبال اشراق برق تنقذ و القات بر احوال اعوان .
 انداخت و شامزادگان و امرا و کافه لشکریان منظر لوار او کلک
 داده و یادگان سوار ساخت و طرق و شازل صوب کر جنان
 تنقیز و تحقیر نموده به تفصیل ثبت افتاد و در میان مهینان
 قرا باغ روی تو چه بر لایت ملک کر کین نهاد **ف** بر این آمد ز لای
 روان کرد دایه پشروی گشت . و چون بعد از ده روز صحرای بر دغ
 مضرب خیام سوگت کیی شان گشت و قبه بان کلاه کردون **ف**

را

باوج ماه برآمد **دست** کت از کراک تا کران **سپاه** بی
 از خیمه و حرکه و سایه بان **طهرت** که از سابت عایت **نیک**
 آنحضرت اخلاص یافته بود از اوزنجان بر سید و سعادت
 با طهری استساده یافت و فان زده و تنویر و **پیکها** کید
ف زمین را بلب نشی بندی نورد **نکاست** و ستایش فزود
 حضرت صاحب قران صوف مرحت و عواطف حس وانه دربان
 او از انانی دانسته خلعت و کلاه و کمر سرافراز کرد ایند و بتوق و
 طبل و علم و نثار بلند آواز ساخته رخصت مراجعت کرامت
 فرمود و اشارت علیه بنقاد پیوست که در ضبط و محافظت
 جای خود کوشش نموده شرایط خیم و احتیاط مرعی دارد و
 سرحد را از تعرض سپاه روم میانت نماید **جهاندار** که پیدار باشد
 بلاد و دوش کوش و در کار باشد **مردی** نکند از آن مرز و بوم
 می غافل از بد سکالان روم **و رایت** حضرت شاد از آنجا
 نموده سکار کنان منازل و مراحل پری می شد و چون حد
 که جشان از عباد مرکب ظفر قرین قطر سای کت فاصدی
 پیش که کین فرستاد که طاهر سپر سلطان احمد جلای را پیش
 رفت و چون فرستاده بنیام آن بد کیش شایست فرجام
 رسانید از غایه جمل و خلافت جواب نه برنج صواب باز داد
هر آنکه سعادت نصیب یافت **باید** بر تو نور دانت شایست
 زایش جو پدید طریق خطاب **نکود** بجز مرز و نا صواب
 لاجرم چون فرستاده باز آمد و صورت حال عرضه داشت

کتش

دست

خسارت مال آن در دینان بد فعال نایم **ختم** حضرت حب
 قرانی از رخت ترکست و از اغرق جاشده تجیل رمان شد و
 سپاه پناه را فرمان داد تا بر لایه کرج در آمد و فرسش تکبیر و تهلیل
 در یاد گرفتند **دست** جلالت بفرمانیل سرک و فضلت
 بر کشاده مواضع و مسکن ایشان را ویران ساختند و اشجار و
 غلات را بامیوه رسید و خفته کشید از پنج بر کند بر کند و
 از غایت خوف و اضطراب پناه بگرمهار بلند و غاده استوار
 برده بودند و در مواضع سخت که و حول آن بطریق غلبه و
 استیلا در اندیشه و رای مثلا نکند حصار را محکم ساختند
 پرداخته بهادران لشکر اسلام را چون پشت جماعت بتوق
 دولت ظاهر صاحب قرانی قوی بودند اندیشه و وی تهن
 بشع و قمع کنار نهادند و بعضی دلاوران از سر بر خاسته در صند
 می نشستند و جمعی آنرا بر بنجی های طابها استوار کرده از بالای
 کوه فری می گذاشتند تا بمقابل منار می رسید و آن شیر مردان
 ترف و دوان صند و قهای متلق پای مردی و مردی را بر می خاستند
 و آن سراقلاص دست جهاد کشاده انتقام اسلام از کفر شایست
 فرجام می خواستند و دینان بد کیش را که در آن منار تا تحقق
 جسته بودند بر ختم تر و تر و ضرب شمشیر متوس و که داند بخار
 می آمدند و آن خاکساران باد بیا رقیع آبدار از منار آتش که **و**
قودا الناس و الجان می فرستادند و در بعضی مواضع که موضع
 تحقق ایشان بود آتش و نعلی انداختند و عمارت که از

جوب ساخته بودند مسوختند و ترجید لهرل شک و ضلال به
 بیان بودند و در وقت مقاتله و جدال از هم جان میان میکرد
 بره فریاد **الآن حزب الله هم الغالبون** و در میان
 نسیم نصرت الهی از جهت فضل نامتاسی بر رایت اسلام می
 و زید و همای ظفر نامتاسی بر رایت اسلام می و زید و همای ظفر از سر
 نایید خالت قوی و قدر جناح نواح بر لکر پادشاه دین پرورد داد کس
 یگستاید و بدین نوال پانجه حصان نامداد که مایه اعتقاد و استظهار
 کن و بدید داد بود منوح و سخن گشت و مرگ بلیتین و تعلیم **و الله هدی**
مزیّن **إلى صراط مستقیم** سعادت اسلام در یافتن و
 امان بخشد و مرگ از غایت و طغیان بر ضلال **لن یزین هذا**
القرآن اصراط قدس از آن تیغ جهاد پیروند **فهم**
 سوی دین توفیق پروردگار مرا کس که ده بر شد و شکاد
 ولی غازیان مالک سپهان ندادند امان سرکار از بجان
 خراسان همی نام برداران و لشکران پیاده را بمحافظه تنگین
 نامزد کرده باز داشت و در دشت مهران نزول و من و کینا تی
 چون آلا رکن حاسیان شرع مسجین بدین یقین مسامد که در
 چون و به کین از مهابه شیر عزین و ربه کین نهاد **فهم**
 جو دشمن نئون گشت و مجاور شد با چار و ناکام آوار شد
 کج و بز کزان آن دیار از غایت عجز و اضطراب و نهایت تذلل
 و انکسار روی تقنع و اقبال قبله ترغ و جلال آوردند و در
 مدت انشاید و اطاعت بزبان استکانت و خضوع امان خواستند

هرگاه صاحب قرآن آید و ناخوان و ناری کنان آیدند
 برید دل از جان امید از جهان کساده یکایک پیوستن زبان
 و چون آن ولایت تحت تسمیه و تصرف سپاه بهرام اشقام اسلام
 کلیسا ما و دور که از بدی مدید باز عمل عبادت نامتعل آن
 بخندول بی و سه و لا بی ظفر و متین تعصب دین بر زمین سوار ستان
 و زحل تبیع و تخیل دران اماکن و مساکن انداخته آن اراضی برکت
 وصول غازیان صاحب امید از میان افتاد اذان و ادار قرایین
 سخت بهترین ادیان و ملت زهار خاتم پیغمبران علیه و علیهم الصلو
 السلام بهر شدت و برکات آن بر و کار این دولت پایدار
 تا انقضا بر اجناب و اعصار پاینده و مستدام باد و اصل و متوال
 گفت **در توجه حضرت صاحب قرآن**
بغرم غزنو جانب جانی بیک کنجی بعد از فتح و تسمیه ولایت ملک کرکین
 رای دین صاحب قرآن سعادت قرین غزنو دیگر طایات کر جشان
 سطح نظریات ساخت و از دشت مهران ایلغار فرموده اغریه دیگر
 بکداشت و رایت غزم در جانی بیک کنجی برافراست **فهم**
 زحمت اندر آمد تحت روان سمند قمر سیر کردون توان
 سه صند و تند و خنجی کزان و چون مایه چتر و نقد فرسای
 از مطلع آن در بر آمد **مساکین** که دون تا من حدی و جواش از افرو
 که نشد و از صدای نیز و تشار و پر غوغا دران که و در انداخت
 و اطراف آن ولایت را ناخت کرده غنیمت بسیار و مالی شمار
 صمیمه دیگر فرجات سپاه اسلام شد جانی بیک با جانی بلب رسید

شد

سجده

بگذرد و بعد از آن روی اطاعت از قبله فرمان برداری نکرده اند و از
اذیت اهل اسلام بنایت محزون بوده بهیچ وجه ایشان را نه بخاند
و باج و خراج بر گردن عجز و احتیاج گرفته سال بسال مال نخرانه می
دسانند **ف** اگر منی شام بخشد کناه به پیغمبر و روی خدمت زنا
کنم در مقام سرافکنندگی بهمان بندگان ترابندگی اگر چه کفر و
بغی تر است دارم منون **گفتند** **و در ترجمه**
حضرت صاحب قرانی بجانب ایرانی کنجی چون ملک کرکین
از دور مکت و پیادگی درآمد بکنایان خود اعتراف نمود و از
جباری که در محافظه سلطان طاهر جلای از و صادر میگردید
پشیمان گشت و او را از پیش خویش دور کرد و با سمیل و ابریک
عالم پناه فرستاد و بشاعت و ناری عهدت که مع الهی و دین
وظایف خدمتکاری و ادار ساه و جزیه تهاون و تقصیر جای نداشتند
مرحمت حضرت صاحب قرانی جراید برایم او را بنویس من و انما
بنکاشت و عنان عزایم خسروانه بصوب و لایت ایرانی که یکی از
عظما رکج بود معطوف داشت **ف** غدی جهانگیر صاحب قران
دو بار در خوشی ظفر زیران روان شد بناید حق نکرده
که بگوشت از انوسان کشوری سپاسی خواسته پلان مت **ا**
به نیت و کندن و خنجر بدست و چون دایت ظفر پیکر بان و لایت
تا ش اطراف و جواب آنها ناخت کرده اعلام اسلام برافراشت
و نه کشتن تکبیر و تهلیل از جرج این که داند و هم معنی دین
از تخیل قلاع و تحریک مسکن و تبعاع کفار و فجور با تمام رسانید

ترتیب

و از آنجا با کمال شوکت و شکوه دامن بدامن کر و روان شد روی توجیه
بدیان قراظان تلق نهادند و امانی آن مردم کر نشین جلد سپاسی
بسیه بودند آن ولایت دایره ناخت کرده حصار و رایسان را یکبار
و آتش تهر در اماکن و مسکن آن دو زخیان نهادند و بناید و زبانه
و نیروی دولت صاحب قرانی بجمع کر جان آن نواحی و حوالی را
غارتیج بسی از ایشان تیغ جهاد بکشد و بایندند و مقصد و **انا لک**
نفعنا بالمجره باظهار و رسانیدند و **اما النصر الا انت عند الله**
العزيز الحكيم **گفتند** **و در مراجعت**
حضرت صاحب قران از جانب کرکینان چون سه عالی
نصرت صاحب قران کیتی شان که مصروف بود بتقویت دین و
تمشیت شرع سید المرسلین علیه و علیهم افضل الصلوات و اهل
التمیات از غزای کرکینان فراغ یافت و بجمع آن دیار و بلاد
از خج و جود اهل سرک و ضلال و فساد بآب تیغ جهاد شسته
شد و دایت کشور کسای عالم آرای بعزم معاد دت نصرت نمود
و بعد از قطع منازل و مراحل ییلاق مشکول محل نزول مرکب
سپاسی ن گشت و رتبه آن سرزمین بفر شوک دایت نصرت قرین از
جوخ برین بر کدشت بان بمساح علیه رسانیدند که جماعتی از وی
کرج در موضع فرس کردن نشسته اند و تیغ لازم الاتباع از وقت جلا
صدور یافت و آید تیغ نورالدین بالشرکی و جلالت آیین ایثار
کرده بر حسب فرمان بطرف ایشان روان شد و چون سمت پادشاه
حضرت صاحب قران متعنی آن بود که عظیم امور ملک و ملت

ملوک نظام مملکت را دوام نماند و آئینه بنساده و انحراف انجامد و لهذا
 عظمای حکما گفته اند **نسبت الملک الی المذنبه کنسبت النشیر الی البند**
 و ظاهرت که چون تدبیر نفس و افعال طبع و حیوانی که کما استکان
 او اند بسن سنی سوت و عدالت بر بدن صحیح باشد و احوال
 بر پنج سلامت و استقامت که در واک آن تدبیر و اعمال نه بر قانون
 نصیحت و عدالت باشد بدن از جنبه صحت و عافیه عاقلانند
 و آتش بنساده و ذوال انجامد و بر همین سوال اگر ملک مملکتی یا والی
 و لایق از صراط مستقیم عدل و راستی عدول جوید و بوسه دیو
 عز و در طینان طریق نبی و عدوان پرید هر آینه اخذ دولت کردی
 بر بال نهند و مالی مالی ملکش اختلال پدید و آن شاکه کردان نامی
 کردان ناصراب او ملک و ولایت معتب سیول بلایا و زلایا کرد
خانه کن ملک ستمکاریت دولت باقی ذم آناریت و از
 نظایر این تشبیه حال قیصر دوم و سلطان معد و شامت که
 چون دیان عهد و امان از ایشان افعال نکویند و حرکات نا
 پسندید بعد و ریوت نایره غیب حضرت صاحب قرآن پی
 استقال یافت و ثوران خشم قیامت نهییش موجب آن شد که
 تادی مده سفر و بعد عهد عساکر منصرف از مراض خویش و مملکت
 بآن عظمت و در بقیه میدان یک یو کس تاخت فرمود و در ودا
 بیرونی دولت فانی متحرک داند و مجمع بلاد و قری و مدن و
 اقصاء سرود و یار فرسوده شایک مراکب مراکب فیروزی عوایت
 کشته بسی ضرر و نقصان بشکان و قطان آن اماکن و ساکنان

و لابد للممدوران تیکلنا شرح این مثال و تفصیل این
 احوال آنست که ایلام بایزید که در آن عهد قیصر دوم او بود پنج
 شوکت و ست مملکت از قیصر سابق امتیاز داشت و بیاد
 اند ولایت دوم مثل ولایت آیدین و ششاه گریان که
 دست استیلا و تسلط پدران بآن فی رسید بخت تصرف و
 تسخیر در آورد و آن دیار فرنگ چهار ماسه راه مطیع و متناذ کرد
 و بعد از آن که قرا عثمان فاضل بر مان الدین حاکم سیواس را در جنگ شکستید
 کرد و قتل آورد و در کنگرید و سیواس را متسخ ساخت و نا معلطیه که
 متعلق بولایت حلب محض تصرف در آورده و معلطیه را نیز که
 از مدتی مدید باز تابع شام بود محاصره کرد و بکرفت و در سیواس
 امیر مصطفی نام دارد خاک داشت و حکومت معلطیه به پسر مصطفی
 تفویض کرد و بی آنک کسی متعرض سواد و بمطایه سالم و غام بمسخر
 سرین حکومت و ایالت معاودت نمود و کثرت لشکر و غلبه اتباع و
 اشیا عین بدو چه رسید که دو آرد و هزار مکیان داشت و لاجرم از
 اجتماع این امور بخانه کثرت و غنای بدماغ بیدار او برآمد و جاده صواب
 و سداد از نظر بصیر او پوشیده ازین معنی غافل ماند که **بیت**
 خدای که بالا و پست آورد و زبردت مردت دست آورد
 و باندیشه فاسد ایلچی بیس طهرین فرستاد که ترا بعد ازین مطیع
 این جانب می باید بود و خراج از زبان و ارد دوم و آن اطراف و جوان
 حاصل کند و بخانه ما رسانند و مخفی چند زیاده از طری خود که قدری
 اقبال او بنو دینام داد طهرت صورت حال عرضه داشت و شاکه

بایه سیریا علی کرد حضرت صاحب قرآن دانت که صاحب دوم
 دیر شوم غرض و اندازد انداخته است خوات که او را بواسطت
 حضرت قلم که در ظلمات دوات بآب حیات رسیده و نمایانگی
 گفت **ار دنامه و نشان حضرت**
صاحب قرآن قضا بهیچم خسته قدم بهیچم دوم رای مالک
 آرای خدیو جهانگیر دیر دانشور روشن ضمیر و اطلب دانش
 زبان داد که نصیحت نامه عتاب آید بایلدوم بایرید نوید
 که از پیروی نترس حکومت و جاه و غلبه لشکر و سپاه شیار کشته
 روی صلاح و رشاد برآه سلامت و سداد آورد دیر بلاغت شایسته
 قلم واد سرایشال بر خط قرآن نهاده خامه مشکبار در بیان لطافت
 نگار گرفت و صدر کتاب را بحد و سپاس حضرت آفریدگار و
 تحت و دود و سید و سرور و اخبار و ابرار علیه و علی آله الکرام
 صبحه الکبار افضل الصلوات و اجمع الالحیات ترشح ساخت
سزانه کرد آفرین خدای که او دست گیرد بهر دوسای
 ندایی که عالم بفرمان او است زمین و زمان غرق احسان است
 ثنای خا و برای زمین و دود و دبی ساخت نعم العزیز و زان پس رفت
 سخنان که بر جان زند نیست خطابی سراسر عتاب ستیز جویخی بالاس کین
 عتابی بیکبار تهدید و بیم که کرد دل از خواندن آن دو نیم و سخن
 بر مضمون فرموده **رحم الله امراء عرف قدره و لم یقدر علیهم**
 اساس انداخت محصلش انک خدای بر بند رحمت کناد که قدر
 و بایه خود را بناسد و پای آن حد خود فراتر نهند امری از حد

بکلک
 کرده
 با

سجده

الله تعالی مالک بیع مسکون و دد تکت تصرف بندگان ماست و
 بیسط روی زمین چون آن گاه بکمران فرمان ماسلاطین عالم و
 ملوک اطراف مطیعند و مشاود و امور سلطنت و فرمان روائی جان
 بر حسب آرزو و بهیچ مراد سروران آفاق اماره و نواهی ماکون
 نهاده و کون کائنات جهان و داناتان اطاعت ماسرایتاده
 زود یابد و یاسپاه منت جهان وین بر کلاه منت **م** و بیک
 ملوک زبان صف زده بر دم بیسط وین تنگ بر لکرم **م**
 که از جان نه مشاود فرمانات که کون کائنات شک یک جمله سپاه ظفر نپاه مار
 ناب نمی آرد و کون کون دان سران متابعت تابعان امر را بر بندار
م و جرج فلک از بهیچ مرادم کرد و قطبش بدو پاره محورش نم کرد
 و حال لب و تبارق که منتهی بر کمانی کشتی بلک می شود و بر روی
 مان و منت محتاج بیان نیست **م** و عبادت که کونیم تبار ترا و چچ
 شمارم نهان ماسکان ترا **م** و مردم دوم نامص شام و شناسند اصل ترا و
 همان بهتر که کشتی سودا در محال را که در غرقاب غمزد و پیدار افکنند
 بادبان فرات و جبارت فروگیری و در ساحل سلامت و استقامت
 لشکر تو به و ندامت بیندازی تا از تله طم امواج و عتبه غرق دریا و
 بلا و محنت نگریدی چه تا قیات استماع میرفت که با قیامت فرض جهاد کمر
 اجتهاد بسته بغزو لشکر فزک با زوی جلالت کشته و بدان سبب
 اصلاحاتان توجه و تعرض بصوب آن دیار انعطاف نیافت خاص
 بانیت که چون آن ولایت از ثن و سلامت بسلامت باشد و آن
 مرد و و عی و لشکر منصوب و غبار تفرقه بر دامن دوزگان امانی آن

برج سلطنت و جهان بینی را در عهد ضبط و استقامت امیرزاده عمرو
 برادر بزرگ امیران داد خدا داد و مولانا قطب الدین بجای سلطنت
 روان گردانید و رایت و خنجر فال سعادت و اقبال نهضت فرمود
 و در کتب حفظ ذوالجلال روان شد و در ظل آن رایت فتح آید لشکری
 کران سه آراسته و ترب و کزیتیه پایان مجمع سکین دل و آهین
 سلب روی جلالت برآه آن و دند **س** جو در یادمان لشکری فرج فرج
 در او هر سواری یکی تند و صبح بهر سو می اند و نهان یک نهنگ
 بشیر دندان و زین جنگ **س** شاهنایان در افراشته **س** زنجیر
 و چون سوار از دوم از غبار و یک کیتی کتای عطریای کت
 و نعلر بیابان و صحرای از خیمه و خرگاه مال مال شد طهرت
 پس آمد بمسکر ظفر پناه پست و باد واک دولت با کعبه
 فاین کشت و بعد از دو روز از دوی کیهان پری از صدای
 طنطنه که رگه گرج حرکت درآمد و چون از اورنگان بکشت
 صاحب قران در افتتاح محرم سینه ثلاث و ثمانیه الیغار کرده
 بیواس **س** **س** خرد و نادران پر خاشجی **س** سوری سپهر آید
 سی برسد آوازشان نادر و میل **س** پیش سپاه اند و در کوس و پل
س **س** ند بر زمین پشه کارگاه **س** نه اند و سوار باد و مانده راه
 زنجیر سواران و ذکر دپلی **س** زمین شد بکره از درای نیل
 چنین نماید بدان شارتان **س** که سیواس بد نام آن کارشان
 سوری شهر چون لشکر آمد فزان **س** سپه خیمه زد و دست و شیب و فرا
 برآه رده دید سر سوار **س** پ از مردم و سپاه جنگ و نوا

در

در

س

ز غار پای افکنده در قریب **س** کشید سر پاره اندر سحاب
 پمچ از سه شهر پر شد خورش **س** زنجیر و روان باره آید پمچ
 و در آن محل از اخبار منیان بمساع علیه پست که ایلمدوم بایزی
 سرخو در آن کشتی با تو دتاش که در آن عهد از عظماء امرار دوم
 شجاعت و جلالت است امتیاز داشت و دیگر امرار و لشکری کران
 بر سر مغلای بیواس فرستاده بود و آن استماع توجه رایت نصرت
 آیات ارکان ثباتان تزلزل پذیرفته بطرف دوم روان شد
 فرمان قضا جریان **س** صدور یافت و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه
 و امیر شیخ نو و الدین و سونجک **س** و سید خواجه شیخ علی بهادر و دانی
 خواجه و دیگر امراتشون و لشکریان با یلغار از عقب ایشان روان
 شدند و از قصر کدشت بایگان رسیدند و **س** و استغری و حربه
 گردانیدند و تمام آن حدود و نواحی را تاخت کرده با ذناباج بر داد
س **س** جویشا فشد آن سپاه کرین **س** بدین رسیدند با تیغ کین
 بی را فکندند بر خاک پست **س** کرین شد آنکس که از تیغ
 بهم بر زدند آن بر و بوم را **س** بشد ریزه زان قیصر دوم را
 و **س** **س** با غنایم نامحسوس و عاودت نموده در ظاهر پیر
 مسکر ظفر قرین پیستند و سعادت بسا طهرت مستعد
 کشند شهر سیواس را باروی بنایت حکم و استوار از اساس
 ماکنکر مجمع از شک تراشیدند هر یک دو کن و سه کن و زیاده
 برد و غلظت یک کن و زیاده و پهنای پای دیوارش ده کن بود
 و سید دیوارش شش کن و آن تاعش تا سرکنکر است کن

آید

ند

و سنت در وان داشت و بانی آن علاء الدین کیتباد سلجوقی بود
 و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که طرف قبله بود خندق عظیمی
 آب داشت چنانچه نبت نهدن اصلا میسر نمی شد که چون یک کز می کردند
 آب بر می آمد لیکن در جانب غربی آن شهر محل نزول رایت فتح آیت بود و نشت
 بریدن صورتی است و در اندرون شهر مصطفی که از قبل قیصر دوم
 داد و غایب بود آنجا چهار هزار سوار که هر یک خود را در شمار رستم و اسفندیار می
 پنداشتند و اسباب نبرد و پیکار مرتب داشته مشاورت و جدال را آگاه
 شدند و در **شمار** حصار می بینید بر سر ساندورک. سپاه اندرون نهاد و بر کوه
 در آن آسمان و پاره از سنگ بود. حصار یلان را سر جنگ بود. عمارت پشته
 شمار کردن افتاد در اطراف و جوانب حصار عمارت و منجبت برافراختند
 و در مقابل در وان عراق بلجی ساختند **ساخت** بدو سات از هر طرف منجبت
 پای آمد آن پاره با سلیقه. برآمد زمره سوری **در** پشته. ندیدند جای کناره و کوه
 و در آن جانب شهر که نبت زدن تمشی میشد نتیجان آسین جنگی درنگ
 مشغول گشتند و از جانین دهنم آزمایان صاحب شجاعت که کین و بازی
 جلالت بسته و کشاده داد مردی و مرد انگلی میدادند و جنگها عظیم
 واقع می شدند **در** آسمان بدان تیر کوه زمین زیر دریا شد از بخ زدن
 پاره پاره بران شد آسمان. پاره پاره آن زمین و زمان. و بعد از چند روز
 که انتقام شک عمارت و منجبت باد و اختلال پذیر شدند و در نیتها تمام
 گشته و بر چاه **بسی** کوه رفته شعله قهر برافروخت و فرایان شد تا
 آتش در نیتها نهد و **بسی** چاه و افتاد و اهل حصار را در ده دست
 و حیرت بر سر آمد و نزدیک بود که عساکر کوشد کثای شهر را آیند

مصطفی داد و غاکه از اصفهان فرستاد و به رسم نعیبه گذاشت از سر عجز
 واضطرار و بیای مسکن و آنکس از بیرون آمد و مجمع اکابر و اشراف
 از سادات و قضاة و علماء و مشایخ دوی امید برگاه اسلام بنام آوردند
 و با عذر از سعادت بسیار طبعی بسیار دوت نمودند **ف** **در** **نیم**
 جو چاره بند شهری و لشکری. گرفتند نهاده و خواستگاری. مراسان برگاه
 شکست و غرور خواستند. در کس آمد از کوه و مرد و زن. **بسی** **ساخت**
 به پیرو بر نداشتند انجن. و **بسی** **لایم** **الابنا** **بنیاد** **پیت** **ساخت**
 مال امانی بناتند. و **بسی** **کوه** **میت** **رسانند** **و** **دی** **دیان** **اومی**
 و نصرانی را اسیر کنند و چون سپاهیان ایلدیم بایزید که در شهر
 بای مخالفه فتنه می کردند و از سر جبل و ضلالت دست جبارت
 بخار و قتل بر آورده. بیستاد و بیست و نه حکم شد و **بسی** **ساخت** **سپاسی** **را**
 بر ترنانات قیمت کردند و **بسی** **را** **از** **برای** **سیات** **زند** **در** **پاسا** **کرده**
 فحاک بینا شدند تا عبرت دیگر مخالفان کردند و **فرمان** **واجب**
 الاذعان صد و ریافت تا حصار و سیواس از کنگره تا اساس و بران
 ساختند و بر حسب فرموده بانیین سوار ساختند **ف** **در** **نیم**
 شد از قهر سلطان مالک و قاپ. حصار و حصار خراب و **ساخت**
 و در آتشار محاصره بمبار علی رسانیدند که سلطان احمد که با چاه
 قراویست از بغداد گریخت و توجه موب و دست حکم واجب
 صد و ریافت که قوی از سپاه طغرل بنام بقصدایان روان شوند
 چون با مثال امر مبادت نموده با عرق او رسیدند و دست **ساخت**
 نیت و عادت بر کشادند و خواست بر کش سلطان دلاور و زن

و دخترانش را اسیر کردند و با بری جسته جان ازان و رطه
 بیرون انداخت و بر قوم پیش ایلدوم باینید رفت و سپاه مظفر
 را سالم و غانم مراجعت نمودند گفتند **ساز**
دو توجه حضرت صاحب قرآن بحاجت آبلستان در آن
 زمان که صاحب قرآن کیتی شان **مظفر** بتحیرت سراسر مشغول بود
 جمعی از اشرار و مشردان آبلستان از غایت جهالت و بی باکی
 آمدند و پان لشکریان مظفر را زدند و بی بدند غافل از آنکه بخار
 بیانی شیر خاریدن و با خرطوم فیل بازی کردن در مملکت **مظفر**
 کوشیدند و زمین را ملل باندیشه باطل نوشیدند **ف**
 کسب بخار و غارت مزبور نمکد جنگ شکس با **ابو** **لاجه**
 رای کسور کشای از قبیله سیراس فراغ یافت عنان انتقام بحاجت
 ولایت آبلستان معطوف گشت و طرقت را باز زبجان باز کرد دایند
 تا بضبط سرحد قیام نماید و **آمرزاده** شامخ بر حب قرآن قضا
 جریان بر هم منفیای روان شد و **آمر سلیمان** شاه و چند میر و کن
 با فوجی از لشکر فیروزی آن که به راکن بدین بودند و قلمی که ده **نیر**
 ملازمت و کباب سعادت انتساب **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
و چون **ساز** **آمرزاده** و **آمر** با یلغار کشف شد و با آبلستان رسیدند
 جماعت **ساز** **آمرزاده** از استماع **توجه** **آمر** **ساز** **آمرزاده** که تحت
 بودند و در گوهرها و بیابانها را کندن و سرکشته کشته حیت **مظفر**
ساز **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 از عتبت ایشان بران و چون **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**

فرجام رسیدند و ایشان از پیم جان جنگ افطردان جنگ یازید
 از کرده و باه بیاد حمله اثنی آنک به را غبار آسار کندن که دایند
 و بسیاری از آن خاکساران بی آب را بآب تیغ بآتش سلاک **ساز**
ف **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 شد از خون دشمن زمین لعل غام **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 بسیار و کاه و کوسند فزون از حد **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 در آمد بمسکر نصرت مآب پیوستند و حضرت صاحب قرآن و
 قاصدی با اسنالت نامه ملطیه و **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 انبیاد دعوت نموده **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 از سر جهل و بلاستی که لازمه سرشت **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 ازان طایفه اند قاصد را مجوس کرد دایند و از رسیدن این خبر
 نایر غصب خبر وانه اشتغال یافته رایت **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 شد و چون تفاوت با یک فرج از مساکر کردن مآثر **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 امثال او و اتباعش بود آن روز بر کشتگان در شب ناد **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 اخیار کرد و بکن بخشید و چون رایت نصرت **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 به ملطیه انداخت سپاه کینه توز دشمن سوز و درد و آزار **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 کردند و گرجیان و آرمیناها اسیر کردند و **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 بخند مال المانی بستند و **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
ساز **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 آثار شجاعت و جلالت و اصرار و در افتاد **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده** **ساز** **آمرزاده**
 سیات و مهابت سخن راند و آن سر فرمان جمعی همراه ایشان کرد

و اما با سپاه مظفر لوی پای اتشال در دو کاتب استیصال آورده و عیان
 اذعان بصوب فرات نافه روان گشتند و تا فله کاخه ناخه رایت
 غلبه و استیلا برافراختند و سیل نهب و غارت در فراز و نشیب
 آن حوالی و نواحی انداختند **سپاه مظفر پیشه بشا قشدر می**
ندادند امان سرگرا یافتند **بهر جا که آنجا آمد بدست** **بهر جا که**
از جنگال نادر اچایان برت **و از حدود دلمطیه تا آن** **بهر جا که**
 شد بعضی بفر و عتف و بعضی بطوع و انیتاد و چون تمام آن
 ولایت را بغارتیدند و کردند سرکشان در دهنه مطارعت
 و بندگی کسیدند با غنایم فراوان و اموالی بی پایان باز گشتند
 و در دلمطیه بار دوی اعلی ملحق شد عواطف و مرام بادشاهان
 دلمطیه را با فراغ و ضایع بفرمان نرکان اودانی داشت و **بهر جا که**
 نه اتشال در اندک زمانی سرحد مروری مملکت دوم و شام میوزن تصرف
 احوان دولت قاهره را آمد و دلمطیه صیت این فرجات در جنانا
 خافین افتاده دل و دیده ملوک و سلاطین عالم از نهایت دشت
 و سبب خیر و یتراکت **و الله یؤید بنصره من یشاء** **بهر جا که**
گفتند **و در موجبات توجه صاحب**
انتقام بحاجت شام از غرر در حکم و اسرار که غوامض بحر ماکذیب
 التواد ما رایت علیه انقل العداوات و اهل الخیات
 از قهر محیط **فعلمت علم الا و لین** **و الا حزن** **و الا حزن**
 مخدع سعادت آت رفیع مقدار ساخته و قوام جوهر این کلمات
 که **اذا اراد الله انتقاد قضایه و مقرر سلب من ذوی القرب**

س

عفی لهم و تلوی ظاهر این حدیث را محصل آنست که خدای تعالی
 جل و علا خواهد که حکم خویش را انتقاد بخشد و قضیه که تدبیر فرمود
 باشد واقع گردد و عتق از عاقلان باز باشد و هیچ صلاح و بهبود
 از نظر بصیرت ایشان بر نشاند تا باندیشه ناصواب خود بکاری
 چند قیام نمایند که موجب وبال و نکال ایشان شود و آنچه اراده
 الله بودن آن تعلیق پذیرفتد باشد و وقوع یابد و از جزئیات این
 سر بدیع که لسان معنی بیان **و ما یسطق عن الهوی** **آنان که**
داد و انت که چون منشی قضایا نامه جف الغلم بیش از انبشار
 عیون حوادث از متابع عدم رقم زده بود که افاضی و دیان
 شام در آن آیام معرکه کتاب قهر و انتقام کردند و حکام و ولایات
 آن ماکت را از آفت سبل بطر و غرور و چشم خوردنی نرماند و از
 جاده سداد و رشاد انحراف جسته محرکات شیخ اقدام نمودند از
 آنجمله در شهر سنه خمس و تسعین و سیعمایه که رایت نصرت شعار
 سایه فتح و فیروزی بدو السلام بغداد انداخته بود حضرت صاحب
 قرآن بغداد تسخیر عراق عرب محقق بنمود و فاضل اصیل از شیخ
 ساف که دراعه حب عالی را بطر از فضایل و معالی آراسته بود
 برسم رسالت با جمعی بحاجت حاکم مصر بر توف و رشاد جانم در قضیه
 فتح بغداد اشادت بان رفته و چون شیخ مبارک را به برجه رسید که
 از حد و سامت او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر مصر
 و رشادند و بر توف از نقصان خرد و کمال جل باغوا سلطان
 احمد جلای بثل ایشان امر کرده با آنک زنجاندن ایلچی بهرج

فرج بمشام شود و توقف حضرت صاحب قرانی رسید ماده خنسی
 که بواسطه امر مذکور در خاطر اشرف اعلیٰ آنحضرت بود سمت نزاید
 و نفعات پذیرفت و چون ایلام بایرید با وجود اظهار شجاعت
 و جلالت و وعید و تهدید که بیشتر ازین بزبان بیام باز نموده
 اصلاً «مرض نیاید و درین مدت که عساکر درون مازند بختی
 و تحریک سیاسی و مطبوعه ناگفته و فتح آن فوجی و اطراف که مجموع
 داخل مملکت آمدند و در مشغول بودند دم در کشید و هیچ نوع تکیه
 نداشت و جنبش نکرد اول عنوان عزیمت سعادت انجام بصوب بلخ
 و اصدار مصر و شام معطوف گشت و لامر و انشاء الله تعالی و
 گفت **و در توجیه حضرت صاحب قرانی**
کردن غلام بصوب ممالک مصر و شام از طریق بطایفی که
 مضمون عبارت میون اشارت اعمال افضل میسر لما خلق
 له علی قائلها افضل الصلوات و آلهما التحات و
 بر آن آیت که هر که از برای سغلی عظیم و امری جیم مخلوق شده
 باشد آن کار در نظر حق او سهل نماید و از دست مکت و افتد
 او آسانی براید و اگر به عتول و او نام و دیگران آنرا محال انگارد و
 از قبیل امتات شارد و از نیت که چون سابقه عنایت
 ربانی حضرت صاحب قرانی را از برای جهانانی و کسوف شانی
 ایجاد از زانی داشته بود آناری که در آن امر و از دولت او ظهور
 می سست و رای طور اندیشه و افکار اهل دوزخ و آنرا بجهل در
 سنگام که فرمان ده مصر و شام و آلات کشت پدکش راجع می

ذمیه خویش ضمیمه ساخته بود و توقیف و حبس ایلمی آنحضرت
 جرات نموده و خبر آن جرات خسارت مال بمسامع جلال و سپید
 نایب غضب پادشاهانه سعه زدن گرفت و عزیمت آن مملکت
 تصمیم فرمود انشاء الله عز و اقدم نمودن بر آن نسبت باهم
 عالمیان امری بنایت خطری لنگ بود و امر از نامدار و عظمای
 مقدار فانی زده عرضه داشتند که در آن آیام بیوشن بنرک
 سند و شان اتفاق افتاده و بعد از مراجعت به مملکت که لشکر منصوب
 ماضع خویش اشراحتی نمایند و زطل رایت فتح آیت سرتجه ممالک
 ایران شدند و در غزوات کر جشان و توجیه بلاد و قلاع آن
 بکوات ناخستار مردانه کردند و کشتن عظیم نمودند و در عتبت
 آن چون چتر و قد فرسایه ایهت و استقلال بر حدود روم
 افتاد از سیاسی ناسرحد حلب پیروی دولت فامر کشادند و
 داد و میدی و مردانک دادند و لا بدی توجیه بدیاد مصر و شام
 آوردن نیات معیب و دشواری نماید چه در آن دیار شهر و قصبه
 بسیار با بصارت و فلعها رمنیع مت و کثرت لشکر و اجساد
 آن بلاد و بیای ایاب و بجلالت ایشان شهرتی عظیم دارد و
 در خاطر با و قتی تمام اگر جنایه های غده کسای افتقا فراید یا
 ظفر پناه را اجازت شود تا غارتها را خود دفته چند کاسی بیاسایند
 و بعد از آن یزاقی ثانی کرده با تپتی لایق جان مملکتی باشد
 بایند حضرت صاحب قرانی بلیت الهامات آسانی در جواب
 که نصرت و ظفر عظیم آیت که از فیض فضل پروردگار فرین

روز کلا کرد غلبه لشکر را فزونی اسباب در آن باب مدخلی پس
 از پیش نهاد و بار بپوشید آید و آنم ده که عنایت کردگان چه کار بار
 دشوار بر آسان کرده است و چه دشمنان قوی را بلام تسلط
 و استیلا را در آورده است بلند می باید داشت و دل در خدا
 بسته صفات جان و جانرا بشویش بیتی و اخلاص نکاشت
 ناعون و نایب آلی مدد فرماید و کار با بر حسب دلخواه بر آید
 مجمع لب بدعا و ثنا بکشادند و مکر بندگی در میان جان بسته دل بر
 یو کس مصر و شام نهادند حضرت صاحب قرآن کیتی نشان
 سایه القنات بر تریق لشکر انداخت و رایت عزم خرمانه
 باوج فی و زی بر افراخت طنطنه کوی که گوی زلزله در زمین و زمان
 افکند عسا که درون آتش قوج قوج چون در بار بروج روان
 شدند **ش** جهانجوی از تکت شد سوری زین بچید کتی سر اسرار زمین
 فروست دامن بخشد کرد. بلا بر توشت آستین نبرد
 بیابان یک کام می مرد نه. **سه** جرخ یک برج نه کرد نه **د**
تفت **د** در فتح قلعه بهیسی و غنا **ما**
 چون آفتاب ظفر تاب رایت فتح انتاب از مطلع صبح
 سعادت و اقبال بنال فرخند بر آمد پرتو توجیه بصوب
 شام انداخت فرمان واجب الادعان نهاد یافت و امر زاده
 سامخ با جمعی از عطاء امار برسم مغلای بایلغار از پیش
 روان شدند و چون بقعه بهیسی رسیدند و در حوالی آن
 حصار اطناب خیام نزول دم رسیدند حضرت صاحب قرآن

با سایر عسا که کثرتشان بر سید و نزدیک قلعه در محلی بلند
 فرود آمد بنظر احتیاط فرمان نشیب آن حصن شایمانا طوا
 باز میدید و آن حصنی بود در میان دره بسیار آب بار و
 بر جهاتش چون مصاعد سمت و قواعد دولت آنحضرت **نیک**
 بلندی و نهایت استواری و حصاری از علوی علوی کنگر فرقد
 فرسایش او آن کیران در مجت و شرمساری اساس عمارت
 بر سر کوهی قوی بلند ممتد و مستعد کت و شرفات بار و
 بر جیش از طاق منطقه البروج گذشته **ف** **نیک**
 سرکشی کن شدیش کیتی فلک را قرطه چاک **نیک**
 بر فراز باره او با سبان در تریق **ماه** راجون چشم مایی دیدی اند
 که نشستی فی المثل بر سطح دیوار شکس **پایش** از نری بلغزیدی و
 عسا که درون کار از کرد راه اعلی شهر را مستی ساختند و به
 بدست نوب وفادت و نایاج از مرجه اسم مال بران افتد بردا **ما**
 و در قلعه از قبل و لاله شام متبل نام مدبر سرانجام مستعدی ضبط
 و محافظت آن مقام بود و دیو غرو و شن بر منجیق کجیت حصن
 دماغ سحر ساخت و محصنات و محکی حصاری فرینته از راه
 صواب بنیادخت و دوران حال که صاحب قرآن نه سال احتیاط
 و فرمود بهنجیق کرد آن که در میان آن ساخته بود و بر افراخته
 شکلی کران از سواهی بنی و طینان بجای آنحضرت انداختند و
 آن شک نزدیک خیمه خاص بر زمین خورده و آن آجا لغزیده بار **نیک**
 خیمه افتاد شعله خشم خروانه از آن جهات نوی باکی بر افروخت

عسا که
 سوری
 افتادی

آن قریب ساخته و خاک و زینش را که از شک بود محو کرد اینده
 چنانچه سوار روی تازیانی را ندیدند انداز تا گذاشته و چون رایت نصرت
 شاد سایه و صول بران حصار انداخت شهری یافتند مشون نیت
 فراوان و غله و میوه و پانیان آمان برکان و در باب شربت و تیز
 مجموع گردیدند و جمعی رعایا و دهان بسته و همانکه مرکب سبای و ن
 رسید شهر پس دهند و این هم صمیمه دیگر فتوحات شد و مرزانه انصاری
 گفت **اد در توجیه مرکب کیتی شان بشهر حلب و**
فتح آن حضرت صاحب قرآنی از میان کمال محبت و صدق و لا و تولا
 که نسبت باد و دکان متعالی شان قایل نصرت با رجب میره
 شهر علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات داشت از آن معنی کفایت
 و نصیب کامل منظور و بهره مند بود و رایت کشور گشایش بهر صوب
 که توجیه می نمودیم و مرا پس در دل ملک و سلاطین آنجا بزمی
 سقایی میگفت که از غایت دست و حیرت محبت صواب از نظر
 بصیرت ایشان عجیب می افتاد **ف** کسی را که از هم شد دل زجا
 زحیرت نماند صواب از خطا از آنجمله درین معنی که اردوی ظفر
 آب در حوالی و نواحی بهمنی و غناب بود و حاکم حلب نمود تا پس
 در فلک و اضطراب افتاد و بجانب مصر که تخطا آن با کت خبر
 فرستاد و از آنجا حکم شد که مجموع عساکر و اجناد دیار و بلاد شام
 بترتیب و آسباب تمام از مرستام روی توجیه حلب آورده و در
 وقت این تدبیر که تقدیر بر آن می خندید سواران که ملک الامراء
 دمشق بود و لشکری جرارد و بجل بیان ملک آمد و هم چنین از

حصن و حمی و انطاکیه و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و دیکه
 و قدس و لکرک و سایر نصبات و ولایات آن اطراف و اکناف امر و سر کار
 ابریه و ساز و متاثره و متاثره و آماده داشته فرج فرج متوجه آنجا ب
 شدند و باندک زمان سپاهی کران و حشری بی کران و در حلب جمع آمدند
 نهادند و لشکری بر شیب و زمره و بر بوم سوزی حلب و زمره کردی و از
 زاعمیان بانام چندین هزار و زاهد لکر برون انشان را اسباب و آیین و نام سخن
 که هر چند کیم نیاید برون و بعد از آن اجتماع نمود تا آنکه ملک الامراء حلب
 بود و در نزد عقل و کیمات از سپاه افغان و امثال امتیاز داشت با دیگر امراء
 بساط مشورتی گسترده که این سرسری کاری نیست که با رادست داده و
 از وقوع این واقعه درین باب تا مایه باید که در این صواب شکست که متوجه
 این طرف شده و ولایتی عظیم دارد و آذ و بانواع او آلا و غریب و امرو
 عجیب بطوری رسد و تا غایب تر جا که توجیه نموده اگر شهر بوده
 قطعه آنرا جمع کرده و کشوده و مرکب که با او مخالفت و درین پشت دست
 نداشت بدندان درین گزیده و خوار آن بدترین صورتی دید و کینه
 اندیشه کند که ملکتهار و وسیع چون خواندم و بلاد ترکستان و خراسان
 و نابلستان و سند و شان تا انتار در پای کنگ و طبرستان و عراقین
 و فارس و خوزستان و کجستان و آذربایجان و دیار بکر با جمیع قباچ و
 راجع از قبضه تسلط و استیلا و بادشاهان معتبر و سروران
 صاحب شوکت نام و باندک زمانی استخلاص نموده و در تحت تصرف
 و افتخار بزمی قرار داده که شهری را یکی از کاشتهکان او با چندین
 ترکمان خود نگاه میداد و در آستان و قدان کس را مجال نیست که سر

فصول ناخن چسارت بخارد و اشال این امور دنیای عظیم
 از جانب حق نتواند بود **ف** عذای بن داین چنین کارها **ف** پنج
 خدای آزمایی نباشد روا آنچه خاطر می آید معلوم است **ف** پنج
 و مصالحت دو آیم و شک و خطبه بنام او پارایم و سادات
 و علمای که غیر ازین طایفه پس او وقتی ندانند و سید سازیم آنچه
 توانیم از بیگانه لایق و مناسبات موافق بنویسیم باشد که
 بمن حیل جان تران ساخت که روی توجه ازین دیار بگرداند
 مملکت بسلامت ماند **ف** که آن صاحب تاج و شمشیر و تخت
 روان کرد رایت پیروی تخت **ف** قوی دولت و قی و کردن
 که خشم سوزان چون آتش **ف** نباید که آن آتش آرد شایب
 که نشند آنکه بدیاد آب **ف** و چون تون نام این سخنان تیر
 جی که از خود و کار دانی همی بیست داشتند رای او را استقامت
 نمودند که طریق صواب همیشه و غیر ازین نه لیکن اگر ایشان را
 بتخصیص شدن محکم دهنش دماغ پنداران بخار غرور آشفته
 و تخت که انتخاب بر سر جمل و غفلت خسته کشاد او را که بای
 بمان نجات و سلامت می برد و قی نهادند و زبان لاف هر کس
 کز آن برکشادند که مزایای غاب هر که دل بر تانند از یافتن مراد محروم
 این مملکت بدیکر مالک که تو بر شمری چه نسبت دادد شهر را را ایشان را
 از کل وخت برج و بار می باشد و حصار را را مجمع از سنگ خا
 از جمله درین دیار چندین شهر سنگین حصار بران ذخایر و اسباب حرب
 و گادار و در تصرف است که اگر یکی از آن خراشد که بخت است

۴۱۶

با لها مقیر نکرد داین چه دم نه جایکاست که خاطر خود راه داد
 و اگر اندیشه شما از کثرت ساز و سلاح ایانت و بیاری سپاه
 و لشکران در اینها نیز بحد الله تعالی بسی تفاوت میان ما و ایشان
 گناهان را و دشمنیت و شمیرا معری و نیزای غرض و سپرهای جلی و
 درین مملکت بنیان شهر را بر معظم سست مزار قعبه و دیه در قلم
 که اگر از هر موضعی بگرد و نیز مردم سون آیند کفری جمع شود که در هیچ
 وضعا و نکند و با این سه پناه گاه ایشان دیناوت و کرباس و
 حصار و نامشک تراشد از کثرت تا با اساس و چون قلم تقدیر نویل و
 آن سرکشکان به جهالت و غرور و جریان یافته بود در چند تهر و تاش
 و بعضی مردم ذریک بیالغنه کردند که مال جنگ و جلال کس نمیدانند که
 چه رسد و نسیم نصرت و فیروزی معلوم نه که از مذهب غیب بکدام
 طرف دزد و طریق مجامله و مصالحت سپردن و گاد خود برفت و مدارا
 پیش بردن بسلامت و نجات نزدیکتر نماید **ف** ششم زده انار و شک
 که در گاد برفت و زنی نکرت **ف** بزمی جو گادی توان بر پیش **ف** دشتی می میدان
 جماعت مغروران بر فکر فاسد خویش **ف** اصرار نمودند که در اشال این
 و قایم ثبات و تهنید و مراد اینک بکار آید که از عجز و بدولی و کسل جز نماند
 و قوت و خلل چیزی نکشاید و بعد از کثرت و کوی بیاد امریان قرار
 یافت که از شهر بیرون شوند و دست استظهار و کمالات حصار باز
 شهر را بر ختم تیر و ناو که از تهرین معارضه مان نکاه دارند یعنی **ف** ششم
 بیاد و بر آیم بایت و سنگ **ف** برانیم خصم او بود چون نهنگ **ف** ششم
 کمان کوشا سوری کوشا آوریم **ف** زیکا ناخن بوش آوریم **ف** ششم

آید

انداز پیش

کسان با ذکرین نام پشیمان. و آرتین جاب صاحب قران کتی است
با تمام دولت ثبات ابرکان از غنای کامران و کامیاب نهفت
فرموده و بعد از یک دو کج سمن ست فرسخی رکاب تلمن و وفاق
کرات کرده عنان سیر کیده میبایست و مردود و متداول نیم فرسخ
کج می فرمود و بعد از نزول قران و اجاب التول نهاد می یافت و
کرد اگر در مسکن طفر قریب خندق میکنند و آن تو را با حصار کوه
برای آن می کشیدند چنانکه یک روز راه یک هفته قطع کرد میشد
و در منزل شرایط حزم و احتیاط مرعی کت مخالفان بر لطایف
تدبیرات آنحضرت و قوت نداشتند پیدا شدند که ایشان را کمر پی و
ست و آن قوت و شوکت نداشتند که زود زود پیش تو آمد و بدین
سبب دلیر شدند و آزان رای که در جمله بعضی از دیگران بود تجاوز
نموده به اقدام تو را از شهر پیون آمدند و خیام او نام خطاف جام بیج
بهوای سودای فاسد و خیال خام برافراشتند که کسی را که دولت بکرد
برای شتاب که افتد بجای و دوز بخیمه نیم بیج آلاول موافق لوی سیل
راحت کتی فزون سایه قرب و صول کوالی جلب انداخت امیرزاده
سلطان حسین با نیکو کرد چند خاصه بقراول دشمن رسید و باو جود
انک بغایت غلبه بودند و اندیکه برایشان ناخ و باول حمله ستار
بنیز از پشت دین بر روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده از
میان معرکه برکنار آورد و نوکرانش نیز داد مردی و مردانگی داد و
دو کس را بکشتند و باقی لشکر چون آن دستبرد بهادرانه که مرکه
مثل آن ندیده بودند شامه نو دند مجروح و بکریز نهادند

با

ص

چون برافروخت فتد آتش جنگ. جلی سینه شد و نیان سنگ
بخشکستن چه باشدش چاره. جلی چون فتد بر و خوار و در میان
دود امیرزاده ابا بکر با سعت کس پیش رفته لشکری کران به
ایشان درآمد و جنگی عظیم در سرت و بعد از کوشش بسیار
از طرفین بساط محاربه بنایم ریختند و هر کس تحمل خود باز کت
دود دیگر بعضی از بهادران لشکر نصرت شهادت سوار شد و شباهل
مخالفتان با شانند و کس را مجال آنک یک قدم پیش تو اند نهاد
ندادند سوم روز چون از سیاب شریه انتساب آفتاب تیغ طفر
تاب از نیام ظلام بر کشید میدان خرامید و سپاه بی شان کواکب
که از اول شام تا آخر بام بصرفه و نحصار جمیع دوا و مرکز اعلام
سکوت و احتشام او بود و دوز بنا بپ رسید و
سوم روز کافا سیاب سپهر. برافراخت از جانب شرق چهار
بجستند از بیم فزون حسام. حضرت صاحب قران بر بنشستن
نصرت قرین و برافراشتن رابیت دهم و کین رزم و کین فرمان داد
ف. بچینید لشکر ذکر نماید. کران کت مال یلان از دوز. ای
پ از سید و شمس شد و زمکاه. زامن قبا یان زرقین کلاه. ای
بر آمد زکوس و کور که غریب. زیم آب شد زمر زرق دی. ای
قضا جریان ضبط و ترتیب لشکر بر افتاد بعد از جلادت و اقتدار
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شامرخ و جامع حق از اعظم امرا
و نوینیان مثل امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را نامدار قرار یافت و
دو قتل امیرزاده ابا بکر بود و بر اوست شه زاده کامکان

سپاسی ز کثرت بیرون از شمار. کردی ز جان کشته جویای کین
برای سوی مردی در افکن چمن. و در جوانان سلطان محمود خان و
امیر جهان شاه و دیگر نرینیان عالی شان و امارات و پسر و
سایمان سپاه کشورشان قیام نموده آثار شهادت و صراحت بظهور
رسانیدند و قبل ایشان سلطان حسین **برده شد** و کشته شد.
شد آراسته لشکری نه کران. بل و پر دل و دروغا جانان
سه بیشه دزم دانه شیر. بدریای میجا ننگ دیر. و قلب **کشته شد**
آفتاب پناه حضرت صاحب قرانی از کثرت اصناف و افراد
انسانی و حیوانی و بسیاری اسب و ساز جهانانی و ملک ستانی جهان
مانی نه نمرد و از جمله اسباب **آفت** و مهابت صحن پیلان کوه شکوه
از بنا یای غنایم و فتوحات غرور و دیار بند و دستی بآینی آراسته شد
که ارکان تکت و استظهار و مخالفان چون دیوار است بنیان از
صدقه پهلوی پیلان بلرزد **در آمد** سوار آئین با آن بد سه میل
نه پشت پیلان پولاد تن. بر از آتش انداز و ناوک فکتن نه
در آورده خرطوم فیضان هم. بر ما بان خم لهر فکند تم. و **کشته شد**
تریت لشکر و شمار شیر شکار و تعیین مواضع شامزادگان
بزرگوار و امار و رفیع مقدار **پای** لیغ مطاع لازم الاشیاع نهادند
که یکی تومان سواران مردان کادرب بالای شسته که بر طرف راست
مرکز واقع بود پایستند قرار برانک لشکر و قادی کران دارند و از جای
خود هیچ حال حرکت ننمایند و اگر دشمنان انهمام یافته بیکبار روی
بنزد آوند و آن آفتاب سپاه و اجناد طلب و شام با کشته و افروختن

۴۱۸

تمام مینه و میسر و قلب مرتب ساختند و صنها بر کشید وایت غنا
و استبداد بر فراختند **سپاسی** مرتب یاکت و سان. **کشته شد**
سه تند و کردنکش و سرخان کردی که سر یک به پنداد خویش
که کین **برده شد** از رستم رال پیش. بجایک ز مردی به شکام حرب
فرع برده از یس غران بفریب. همین خاریه پهلوی بود. بنیز
و چون جانین کوس و قیام در فردوس آمد و سوردن انداختند خون حمیه
در رک مردی بهادران جو شس زدن گرفت **کشته شد** بکوه ایزان کوس
ز پیکان در ابرائین زاله غایت. سواران شد آمد و رست
یلان از کینهها روت ناخشد. ز خون عیبا لاله کردار کت
شان از غران تیغ کلنا دکت. زهر کوشه آوزشی سخت بود
سر و کار با کردش سخت بود. و بر آثار **امیر** زاده آبا بکر با سپاه
نصرت شهادت کوشها مردانه نمودند و میسر و مخالفان را برون
آلن چون شکیب **کشته شد** زلف بنفشه مویان از باد صبحگاهی
به هم شکستند **کشته شد** مظهر ابابکر فیر و جنگ. در آمد میدان کین بی رنگ
جهان کت بر جان فغان بنفش. فکند و یکسر سلاح و درفش
بسر بر شد خاک و خون خود و ترک. بکت تیغشان کشته مشهور
و بهادران جوانان و بیوی مردی سلطان حسین و امیر جهان شاه.
مینه دشمن را از هم فروریخته پراکنده و متفرق ساختند **کشته شد**
چو سلطان حسین آن بل نیز دار. بر آورد از اعلا مردی دمار
یکه خواست ز نهاد و دیگر کت کت. که تیزه هر سوسی رفت رخت
یکی ترکش افکند و دیگر کلاه. که زبان گرفتند نه راه و راه

کین نامه خاست

برضی کن باب رسایند چنانکه اجزای کشتی بران آب اگر
 خواستندی بمشی کشتی **ف** زبالا ش کشتی که در درون چاه
 فلک جنبه و چشم ماسیت **ف** بسالی سدی مرغ ازان بر فرازین
 ماسی رسیدی سوی زیران **ف** و خاک زیر قلعه ازان خندق نام
 حصار مقدار صد کن تخمین و بنویستند و نیز ساخته و پرداخته
 که پیاده را بران صعود اصلا میسر نشدی شودن و تیرهاش
 بکشت اشغالان بمصانت و محکم حصار باز گذاشتند و بایت
 مرد و استکبار دگر بار برافراشتند و اهل قلعه بخوش و غرض
 درآمد پیاده و برجهانها خشد و غریب نشان و کرس در عالم انداختند
 نخط بازان از هر طرف دست بگلد بر کشادند و وعد اندازی آغاز
 نهادند **ف** زکین ابروی شامیان چن گرفت **ف** سران ازان بر چن گرفت
 پیشد باران شک افاب **ف** زبیکان فروخت پر عتاب **ف** صبا
 قران کیتی پشان بصادت و اقبال بشهر درآمد و در برابر قلعه
 نزول عظمت و جلال فرموده برمند سلطنت و فرمان روا
 متکین شدند و حکم واجب الامثال بصد و ریخت تا عساکر
 که درون کاش پیران خندق فرو آمدند و بزخم تیر میت میر
 نگذاشتند که کس را از میانان جمال آن شود که سران برج و بار
 بیرون تراشد **ف** شد ازان که دره شفت کردان کرد
 دمان کرد و سو قار با پرزن **ف** دناغ کمان کشته بران عتاب
 دل دشمنان تیر شد تیر خواب **ف** و بحب قران قضا جریان
 نخبچیان چیر دست بیازوی قوه و تران حالی خندق را غریب

420
 شال سوراخ کردند و باستظهار دولت قاهره پایدار و حایه
 جمعی آرزوها دوان جلادت آثار بهمان آب خندق بگذاشتند و
 بکار مشغول شدند **ف** کمر سی بسته پیشه و ران **ف** کمر
 بکشدند زخم تیشه و ران **ف** و در آن حال پنج دلاور و سپاه
 تهور اردو دوان قلعه بیرون آمدند و حزم تیرائی داشته سر طنبانی
 در بالای حصار بهرت مردم بود بر میان خود بستند تا در تندی
 خاک و نیز بریز آمدن و بر آمدن نه و هم تراشد و تیغ کین از
 نیام انتقام کشید بسوی نیت شافشد بهاداران لشکر
 منصور که با بختیان بودند از نیت بیرون آمدند و سه را بزخم
 تر بینداختند **ف** دو هم کمان کاف و زده دال شد **ف** و تیغ
 خندقش عتاب بکمال شد **ف** بهر کس که نشان او می رسید **ف** و تیغ
 روان مرغ جانن زتن می پرید **ف** اهل قلعه از سهم آن دستبرد
 بالا کشیدند و بهاداران کس را یار اخوا که از سوراخ بر جهانکا
 کشد تا بیرون آمدن چه رسد و ممکنانرا معلوم کت که کار
 این دولت روزافزون آمریت آسمانی و حاصل سقیه و عناد
 با آن خسارت و پشیمانی حضرت صاحب قران کس را برسان
 پیش ایان فرستاد با مکتوبی مضمونش آنکه نایب ملک شان
 جل سلطان جهانرا مستی فرمان ماکرده است و عنایت ازلی تهره
 لم برانی مالک عالم را بنبضه اقتدار ماسپرد نه حصانت قلعه و حصار
 لشکر ما را مانع می شود و نه کمرات سپاه و اسباب نکایت خشم ما را
 دافع اگر بر جان خود رحم کند شایا به برود اگر نه دو خون خود

اهل و عیال سحر کرده باشند و و زور و بال انداخته اهل قلعه
 چون جان نبودند دست دامن گرفت و دست قضا کرد پان
 و شدون و توراتش با سادات و قضا و ایمه و اسراف مملکت
 کلید قلعه و منابع خزان برداشته دروان باز کرد و با قدم
 اضطراب و انکسار بر گاه عالم پناه آمد روی عجب و مذلت بر
 خاک نهادند و یلیخ مطاع و اجن آلتیاع بنیاد سوت و بزر
 شدن و تمدن باش و قریب نزار و نزار از سرداران و لشکرها
 با ایشان در قلعه بی دند بر توانا ت قیامت کرده میقد ساختند
 و چون قلعه با آن حصانت و منات از جلادت و تیز جنگی
 بهادران فتح آیین فحالت یافت بعضی کنگر با آن همیتین تر
 کند چون سرخفت زدگان در پیش افتاد و رای عدو بنید
 جهانکسای اسن بر غار دوات دار را که در قلعه گرفته بودند
 پس بر قوت فر شاد و بنیام داد که شدند و توراتش در دست
 بندگان ما اسیرند و خلاص ایشان موقوف رسیدن انلش است
 یا نجای او را برودی بهرست تا از سرخی ن اسیران در گذشته
 ایشان را آزاد کنیم و بکدرایم و آو را بنی عدی متین بهمار فرموده
 بتجیل روان ساخت و بتصد تفرج و احتیاط بنقله درآمد و بعد
 دوز بیرون فرمود و آید جهانکسای بد و از قلعه نسته بضبطه
 اموال مغول بود و از غنایم قلعه که مال مال بود از خزان قدیم
 که سلاطین بر وزگار آد خازنموده بودند و از کرایم اموال و آبنا
 جدید که اهل شهر درین مد آنجا کشیدند چندان نقد و جنس بخت

519

ضبط نواب کامیاب درآمد که از خزان و حساب بیرون بود
 چنانچه از سهم ملوک و ایشیم پادشاهان رسید **که** جهان ترا بیخ بشت
 بر از یانه بخش کتد **مجمع** آن غنایم با مراد لشکریان از زانی
 داشت و اعزق و ائمال را با خزان و اموال در قلعه جلب بکند
 و سید عزالدین ملک مزار کوی و شاه شاهان که والی سیستان
 بود و موسی و سیاغ و سلطان محمد پسر بیان تو و آقو غا و سلطان
 ملک و مراد و قچین و پاینده و شیخ عمر قوچی را بضبط و محافظه قلعه
 نامزد فرمود و بعد از آن بخدمت دوز و توقف را بجا روی عزم خسروانه
 بتجیل دیگر بلاد شام آورد و مرآت العون و التاید انه ولی حمید
که **او در تسخیر شهر و قلعه حی و ذکر**
فتح حمص و حضرت صاحب قران دران اوان که از اوردی
 کیان بوی نظام جلب نسته بود امیر زاده پیر محمد عمر شیخ
 و امیر زاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر امرا بریم
 شغلای بالیغار بحایب حی فر شاد و ایشان چون با بجا رسیدند
 حصار شهر پینه وی دولت قاهر بکشدند اما ق قلعه اندرون شهر
 بواسطه آنک بنایت حصین و مستحکم بود در وقت افتاد و چون
 دای کسور کسای عالم آرای از انعام قضیه جلب بر حب دلخواه
 دولتمایان فراغ یافت رایت فتح آیت در ظل حمایت نایب آلای
 بصوب حی روان شد و در **اشعار** راه سه چهار قلعه که دران
 حوالی و نواحی بود بضبطه جلادت عساکر که دون مائش مجمع
 متحرکت و چون چو فرقد و ناسایه و مصل بران دیار انداخته
 و اهل قلعه حی از بالار حصار شکر شوکت و کثرت معسکر

ظفر پاه از دوزشاید کردند بخیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و
 از سر ضرورت سرجه دست مکته ایشان بدان می رسید از پیشکش و
 تبرکات برداشتند و بپای ضراعت و خضوع از قلعه بیرون آمدند پناه
 بشانرا دکان و امرا که بیست آدم بردند بدادند و ایشانرا شیخ ساخته
 امان خواستند مراحم پادشاه از خون ایشان در کشت و بکشت
 غنایم و فقرات آن دیار بشانرا دکان و امرا که دگر کرده شد از
 دانت و عتبت روز در آنجا توقف فرمود تا لکر در عین رفاه
 بضرعت استراحت نمودند و چهار پایان از تب سیر پایی بر آسودند
 و در آن مده دیوانه جهت دخول آنحضرت بنا کردند با تمام هیئت
 و بشانرا دکان و امرا و ارکان دولت تیر اندازی خود خانها پرداخت
ف یک دوشسته که اردو نیم کت آنجا شد آن تمام جوهری پراشت
 بعد از آن امر بجهت تدبیر خویش معلومی اندیشیدند و بعضی عرض
 می نمودن رسانیدند که لکر منصرف و قریب دو سالست که در سفرند و
 پیوسته ناغایت یا راه پیورده اند یا در مقابل مخالفان در ضرب و جوب
 بوده و دشمنان با سپاه بسیار و اسبان آسوده در خانها و خود
 نسته اند لکر رای اعطای صواب دانند از اینجا بساحل دریای طرابلس
 و این زمان لکر باین در آنجا استراحت نمایند و چهار پایان پناه
 و املا بهار از سر قوه و اقتدار روی قریب ببلغ و قریب دشمنان کوثر
 نقد این تدبیر سرچند در نظر میرسد فرد که ناقدیت بصیر سر
 می نمود بر کمک ضعیف شیر الهام بدین صاحب روان جاگیر تمام عیار
 بخودی بدان الثبات نمود **ف** سه سیر دل خیز و دلیل تن

م پناه

س

دندان داوری کنت با خویشتن صواب انجامان شد که آدم شتاب
 که آرزوم دشمن نباشد صواب و از عزایم خسر و آنه رایت که
 نشانه روانه صوب حمص کت و یکی از امرا برنگ برسم قراولی
 بیست بشهر رسید و از خیر اندیشی و نیک خواهی خلایق مضبوط
اینی لکم نذیر مبین با دار ساینده و مالی آنجا را از و خانها
 عاقبت مخالفت برتسایند و چون هوای آن دیار از غبار مرکب
 مایون کردن اقتدار مشکبار شد اصول و اعیان حمص که عجب
 و بندگی بست با پیشکش و نثار بیرون آمدند و بدرگاه عالم پناه
 شافیه مراسم خاکبوسی بتقدیم رسانیدند لا جرم آفتاب عاطفت
 آنحضرت از اوج برج نصفت و مرحمت بر قوامن و امان بران ملک
 و علی اکبر داد و خواهمی ایشان ساخت **ف** نصیحت شنودند از
 شدند از بیلائے عمارت شکار گفت **س**
در فتح شهر بعلبک صاحب قران کیتی شان بسعادت و
 از حمص نصفت فرمود و با سپاه ظفر پناه طلایه نصرت یک
 متوجه شهر بعلبک شد و بعد از قطع کل منزل حوالی نیک زاری
 مضرب خیام منزل مایون کت و در آنجا فرمود قضا جریان
 بناد سوت و فوجی از عساکر که در آن آثار بطرف ساحل بعلبک
 صید و پیروت بایلند روان شدند و چون رایت نصرت شمار
 به بعلبک رسید مردم از نظار حصار آن شهر در تعجب افتادند
 چه آنکه از شکها بنایت بر یک برافراشته اند چنانکه سنگی که در کت
 دیوار قلعه بود بطرف باغشان احتیاط کرده بود از یک طرف

آوردن گاه

بیت و مت کز بود و از طرف دیگر سارده کن و از فاعش مت کن بکر شرح
 و بعلبک بواسطه غراب حصار و بندی عمارات در افواه مردم جنات
 که از مستحدمات حضرت سلیمان علیه السلام و علیه القلوب و السلام
 ات و عاملان **یَعْلَمُونَ** که **مَا يَشَاءُ مِنْ حَرْبٍ وَ مَا يَكُنْ لَهُ نَجَاتٌ**
 قیام نموده اند و الله اعلم بحقیقه الحال و با این مه اند دولت قیود
 اثنه بیج زحمتی متحرش و از یاری غله و سرکه نه نعمت لشکر یا نرا
 سعتی عظیم روی نمود و بر حسب حکم و اجاب الاشیاع که از موقف
 بطلان صدور یافت امیر شیخ نورالدین و امیر شامک و امیر
 سونک و دیگر امرا با همی هزار متوجه دمشق شدند و الله اعلم
 گفت **ادد توجه حضرت صاحب**
قرانی بجانب دمشق چون بعلبک نزدیک کرد واقع شده و در آن
 هنگام زمستان در آمد بود و در وقت هوا اشتداد یافته و برف و
 بادن بارید در آنجا وقت بسیار زفت و رایت فتح آیت ده روز
 یکشنبه سوم جادی الاول که اقیاب به ششم درجه جدی و پسید بود
 اند آنجا نهفت نمود بعد از قطع یک قریل بقصد زیادت و وضعه مطهر
 نوح نبی علیه نبیا و علیه السلام و السلام بکرک فرمود و بعد از آن
 جازات آن سعادت و استغاضت انوارین و برکت روی توجه
 بدین مت آورده و در آن اثناء جماعتی از عساکر منصوب که بصوب
 صید و شرف و دفته بودند و آن اطراف و نواحی را ناخت کرده
 سالم و غانم بابی غنائم بکرک کیتی شان میستند و درین راه
 که االی شام از توجه صاحب قران کیتی غلام آگاه گشته بودند

سحر

چون مستقر سر بر سلطنت آن مالک مصریت امرا و اعیان
 حوران اخبار بمقدد بعضی فوج پس بر وقت که در آن وقت صاحب
 تخت مصر و بود می رسانیدند و پیوسته او را بر عزیت جانب
 دمشق ترغیب و تحریص می نمودند تا با غوار ایشان از راه
 بنیاد و تربیت و تجیز لشکر مسفر شد و سپاهی کران و کثره
 نه پایان جمع آورده با سرکشی تمام و تجلی نه اذان ادراک غول
 و او نام متوجه شام **کشت** بر فراخت فرمان ده مصر شام
 بازوی کین وایت انشام و دبان جمع کرد از سر اقتدار
 سپاهی بکرت برون از شهادت کرمی دلاور که شکام جنگ
 بر آوردند و ندان ز کام نهنگ جویند و بکاه و غاکله کرد
 شب و وصل داشتند و درین راه یکدل و وقت کین جلد دل بکین
 سه آهین جنگ و آهن کسل جوینیان سپاهی کران جمع یافت
 و چون بدین رسید در ضبط و استحکام شهر و قلعه شرایط فرم
 و لوازم تحفظ و احتیاط بجای آورد و بمرتب امانی کاذه بنیاد
 مکرر نهاد و تحفی زور زبان آورد فغان را که از طیس و ذوق
 اهل فقر برآمد و در جابل فدای همراه کرد و هر یک را خجری
 ز سر آلود داده بر سم رسالت پیش حضرت صاحب قرانی رساند
 تا مکر شکام گزاردن پیام فرستی یابند و غدیری سکالند
 چون آنحضرت بحوالی دمشق رسید آن مسندان مکاد ملعون
 بموکب سیارون پیوستند و بی دست و روی تن و بی پایه سر بر
 خلافت معیر نهادند که رسالت بگزارند و بدان بهانه کام خود را

و با وجود انکایشان از چند نوبت سعادت قرب آنحضرت دست داد
و مجال یافتند از میان حنطه آلهی که پیوسته حارس ذات میاوی آنحضرت
بود فرست یافتند تا از قوه دولت نامر حال حیل و سرانیدی آن
نه بکمان بد نهاد در خاطر خواجہ مسعود پهنائی که از نو یسندگان بزرگ
دیوان اعلیٰ بود افتاد و چون ایشان را گرفته بکاویدند دشمنهای
زمر آورد در ساق موز داشتند بد بخانرا چاره نماد و متدشان
بضرورت صورت قصیدہ جنازه بود باز را انداخته اگر فتنه گیر سکنا
چون ایند نکند از بد چر بکال و صاحب قرآن موید کامکار و طایف شکر
و سپاس پروردگار بجای آورد و صلوات و صدقات بمسکینان
رسانید و بزبان صواب نشان که ترجمان علم دولت بود بیان
فرمود که بتواعد و آیین سلاطین کشتن ایلچی رسم نیست اما این
بافتنی چنین نه پاک و شری صورت ارباب کمال بتزوی
بتزوی نبسته است بنیات مقصدات و فغان و شاد لورا و هم
دیگر از افاض و بال تواند بود و عین خسلان و فرمان شد تا حکم
و لا یحیی المکره البسی الایمانیه او را بهمان کار و زمر آورد که با خود
کار بساختند و زمره نفعه اگر بار غارت خود کشته و در کوش جان
انداختند و چنه مردارش از برای عبرت دیگر بد اندیشان زینتی
و رفشان دو کانه اش را چون بچیدند و کوش و بچه برید با
نوبت پیش حاکم مصر شادند و بسعادت و اقبال سواد کشته عساکر
کردون آثار را ترتیب داد و روی قوجه بشهره شتی نهاد و دامن
پشته که بته سیاه استوار دارد مضرب خیام معکر ظفر و قین کشت

و رعایت خرم را بران لشکر خندق کردند و بچید و مند و استوار
کردند و صاحب قرآن متعالی مکان بیالیه پشته برآمد و سواد شهر
آنرا بنظر احیاط در آورده اشعارت فرمود که قراولان با دوی
جلالت بکمال بکساید و هم از کرد و راه دستبرد می نمائند از ان سرکش
نمائند بر حسب فرموده امیر سربک با دیگر قراولان مسافه نمودند
از جمله صاین نمود بهار و دانه خواجہ پسا با بی و تکل با و رچی
الطوق بخشی و تکل پس تموک تو چین پیش رفته بیا د حله آتش
برافروختند و چون نیران محاربه بالا گرفت از طرف دست راست
خواجہ شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده و سپهبد اریان را بفر
مردی در مردانگی دادند و کوش و نای بزدی غائب
زمین کرد شد کشت با جرح رات جان نمره مرد چکا گرفت
و چون صبح تیغ اقباب التهاب از مطلق شجاعت پاه مشرق
برآمد قراول لشکر شام روی اضطراب بفریب قرار و انکار نهادند و
بهادران بهرام انتقام بحسام خون آشام بیاری از ایشان را روز
بشام مات رسیدند و جمعی را دستگیر کرده بکراک ظفر نیاه
قرمان قهر بر تخت خون دشمنان فرمان داد و ایشان را شدند و بکرا
بندیان که از حلب آورده بودند و بابتیغ سیاست بکرا آیندند و
ممنون است از لعبت بازی جرح سید با ن صورتی غریب و نمود
و امری عجیب واقع شد امیرزاده سلطان حسین در حال سکره
مستی و سوسه و زپ جمعی ناچیک شدند دوی جبارت از ضرب
صواب و سواد بکرا آیند و متوجه اندرون دمشق شد شامیان را

و انستادیم و انهمس را پانچ روز دیگر بنیستیم و اگر آنحضرت از سر
 جاییم مادر که در بعد ازین در قامت و ظایف فرمان برداری و
 طاعت کناری تقصیر و اسماال چایین نداریم و با آنکه «مکت و توان
 ما کفید و رضای جانب شریف بندگان ایسا ترا بدست آریم عواطف
 پادشاهانه ایلیان را مرحله و نواز سرافراز کرد ایندی و بشیرتیا
 و صلات اختصاص بخشید و وعد مارینکو داد و مستظهر و محسد
 دل باز فرساده و امانی ملک از بزرگ آن مصالحت بنایت **بنا**
 شادمان و فرخاک شد گفت **ساز در میان**
صاحب قرانی با سلطان مصر و طبرستان یافتن در عین تسلط و کامرانی
 چون رایت نصرت شمار داده و چون دران منزل توفیق افتاده
 بود و علف نامه فرمان شد تا بر پیمان علف غنطه را که در شرع
 دست و اوقت احتیاط نمایند ایسان باتشال امر مبادرت نمود
 صورت حال عرضه داشتند و حکم جهان مطاع صدق و یافت که
 لشکر از انجا کوچ کند و بنوط نشینند تا چهار یا پانز علف با
 و چون اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و تقدیر آسمانی بریرانی
 آن دیار جریان پذیرفته بود اهل شهران چهل و نادانی کمان بردند که
 ایسانرا خنی و وضعی روی نموده و بجزم فرار سوار شدند و
 متوجه صوب مشرق گشته اند و **بنس** بران فلن کاذب اندیکه
 که دند که لشکری باین انبوهی باد و حال کوچ کسی ضبط نتواند کرد
 فرصت غنیمت می باید شمرد و کاران پیش برد که اگر با با حشری عظیم
 بیرون می رویم و بیکبار از پشت ایسان در آمدن حمله کنیم البته سراسیمه

و دست پاچه می شوند و از هم فرو و نکته متفرق ویرا کنند میگردند و بار
 معین نامی پس در عالم پس که نارون قیامت مردم بازگویند و با این
 امانی که نتیجه و سواس شیطانی بود لشکر مصر و شام تمام سوار گشتند
ش و بیک رزم را لشکر آراستند و بیک شهر به شهر برخاستند
 زمین بام از کرد و مراد شد و در حشر پنداشتی باز شد و باز کرد
 و عوام شهر و ولایات که دران اندرون جج شده بودند مر که
 در خود اندک قوی می دید سر در می سواران نهاده و در عتب ایسان
 افتاد **ش** حشری می عدا از عوام الناس و بیش از اندان کمان و قوس
 به در سر فکند باز غرور و بر گرفته ذبیح ناسا طور و دل نهاده بر کوفی
 خجی و کرن و جوب و سنگ بچک و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که
 مجموع صوای دشت از سوار و پیاده و لاله مال کت سواران هر چه
 بر شید و گستران انداخته و خن و در انواع اسلحه و اسباب جنگ
 مکت ساخته و پیادگان از تیر و کمان و شمشیر و سپر و جات و تبر
 مرکب مرجبه یافته بودند و داشتند و صورت غلبه و ینها بکلک
 سودا و چهل مرکب بر لوح خیال نکاشته و حقیقت انک در ظاهر
 دشت از طایف خلایق اجتماعی اتفاق افتاد که کرسه جان و کیک
 کس ندیده بودند و شنیدند و چون قراولان حضرت صاحب قرا
 ازان حال آگاهی دادند دانست که روز سلامت شامیان بشام
 نزدیک شده و اقاب سعادتنان بر دیوار اوبار رسیده دل برون
 و رحمة الهی نامتناهی قوی داشته وای صواب نمای را بر تقدیر این
 واقعه کماست و باز گشته روی شجاعت بایشان آورد و فرمان داد

بچک

را

نال کمر فرود آمدند و از شک و احوال و احوال و پیش خود و پیش
 ساختند و در ساعت خیمه و خراگه بر افراختند و آنحضرت با
 پنجاه کس از خواص ملازمان بپا لاریشته بر آمد و بر قاعد معهود بنام
 شغول شد و بعد از آن زمان و عرض بیان بر گاه نشان بند توان چه
 توکل پوشیده و بر سمند دولت ابد پیوند سعادت و اقبال سوار
 گشت و از پس کور و کوه کوه که فرود آمد و فرود آمد و فرود آمد
 که سپاه سخت گوی در غم طاق آب و سپهر انداختند و زنانه در
 زمین و زنان افتاد و در آن حال لشکر جو افتاد و تمام بر سپیدند و سپاه
 شام پیش آمد و بر دند و نزدیک شده صاحب قران کامکار سپهر افتاد
 بسوی با افتاد کس و رشاد که امیر زاده میرانشاه و امیر زاده شامخ
 و امیر زاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و دیگر اماره تران دوی جلالت
 بمقابلت و نشان آوردند و قران داد که سایر عساکر که درون
 آمدند و در حله آتش بیکاد با فو و زد و خیز و اعمال مخالفان خاک و تیغ
 آبدار صاعقه که در این روز و در جو افتاد سلطان محمود خان و امیر
 زاده خلیل سلطان و امیر جهان شاه و عیث الدین تاتار خان و امیر کل
 یادگار به لاس و شیخ ارسلان و تعلق خواجه بر لاس و بر علی سلطه و
 و دیگر اماره تران و هزاران سپاه ظفر پناه بناختن و سر انداختن در
 آمدند و زور بخشید از در جانب سپاه و در این خصم افکن کینه خوا
 سرافشان شد تیغ کردن گشتان و بر یک خزان و باد و زان و زان
 زمین و زنان کشته پر شتی و نه خون در هم افتاده بسیار و جویست
 و زان ابراماس باردیسی و زهر جینه کاغذ و یکدگر بهر گوشه افتاده بر روز

بکاه

مجال کمر شک شد و سپاه بی شامی از یکسند زار بی و افکند و خاک خا
 روان شام و امیر و دودنیل و زبیر خون که در دست کین شد و سبیل
 و در مقدمه و مراد و قول از اماره تران امیر و بیک و امیر شامک و سپید
 خواجه شیخ علی بهادر و از اماره تران صابن تود و محمد آزاد و توکل باور
 و دریا و دیگر بهادران یکران شجاعت در میدان مبارزت را ندند و در
 تمام میانه و میسر و جناح جنگ در میانه و پیچیدی به غایت که اسبان از
 بیم و هول و عدا **یوم نظری السماء کطی التیول للکتاب** و فلق
 و اضطراب افتاد و بر آورد و کس بزی خوش و محط بل از دیکبار و جوی
 در لشکر نهادند و لها بیک و بیاید تیران دوی خون تکرر و جوی
 و خون گشت دوی زمین چون نکاد و زپکان دل و چشم کیان و جوی
 ز که تا که از کرد پیوسته میخ و ز کس و بکشور چکا چاک تیغ و جوی
 شان از دل و دهن زندان شد و بیاید بامرک خندان شد و جوی
 بر سپاه شام افتاد و بهادران لشکر منصوب بشرب بازوی جلالت
 و ساعد سعادت آن لشکری کران و چشمه پائین اکانان عمارات
 و مشت را ند و پراکند ساختند و بسیاری از سواران و تیغ کناران را
 بشیبتاک فناک به خاک ملاک افتادند و پیاده افتاده جان
 داده و زیاده از آن بود که بر سوار اندیشه بر سر حد و احضار آن
 تواند رسید و نکند و خندان که و تا که که از کشته پشته بر سر جوی
 به دست بد و دود خون ناخته سلاح و دوش و سر انداخته کسیت کشته
 دگر کشته گشت آنچه از برون و زبیر خون که هر جای پاشیده شد
 زمین هم جو روی فراشید شد و این واقعه چه شبه نور و هم جادی

اندون

پنهان داشت و نمایه موافق روی پیل و قلع یافت و دواشتار کارزار
 و غلوار گیر و دار سلطان حسین که میسر نشکر شام ما بجه نایت
 اولاد پسته بود در مقابل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شامرخ افتاد و چون
 قیلاق قوتی که از جمله بدکان امیرزاده شامرخ بود و بای رسید
 اسب او گرفته پیش شامزاده شادایه آورد و خود بتجیل خبر بجای
 علیه حضرت صاحب قرآن رسید حکم میب از وقت اشتاق
 و نادید بید و چیس او اطلاق یافت و بعد از چند روز بشتاعت
 امیرزاده شامرخ او را چوب یاساق زده بکذاشتند اما هم چنان در
 حجاب عتاب مانده راه در آمدن مجلس سجاویز نداشت
گفتار در فتح قلعه دمشق
 دایت فتح آیت انجا کوچ کرده و اندک مسافتی رانده در دامن پشته
 فرو داد و دیگر دون که از ارتعاع رایت صبح راستین
 شب شامی نهاد زمره جبین پست داده و در بهریت نهاد و منطقه
 بسات **فقطع دابر القوم الذین ظلموا و اخرجوا من دین العالمین**
 در جهان افتاد و دوی کیهان روی بر حب فرزان قضا جریان از
 غریب کور که کوچ در حرکت آمد و بی یلغ مطاع صادر شد که عساکر
 کرده و تاش مکمل و آراسته روان شوند و در پیش صفوف عساکر از
 پلان شکر نهاد و بداند که هر یک از ان کوی برد بخلاف عادت
 آهن نهان و نه ستونی بر رسم معهود فرزان چارستون روان **ف**
 سیکری پر زدن از دمار و پیستی روان چارستون تند حصه عساکر
 زخم دندان او حصار افکن چون فلک نیلگون و راه بر **ه**

428
 سر سپای کشتن زنک سیاه بر سر کشتن از نشیب و فرزان بهنج
 اردوهای دمان کند انداز منی بیایند و در آشت راه لشکر
 بر انتار تا نهایت جوار و عقارب چهار فرسنگ بان صفت آراسته از پیل
 در بیست محلی بلند که مشرف بود به شهر برآمدند و بنامه مالی ملک از لشکر
 و رقیه از کثرت آن سپاه ظفر نپاه آگاه گشتند و تا غایت بر کینه آن
 اطلاع نیافته بودند و چنان استوی مجمع و روان محل مرتفع صفیات
 و رانیده و تیغبار کشید که در فرود گشتند و سواران انداختند **ف**
 خودی برآمد که کیوان شنید و تو کشتی که صود قیات دید و از بیچاره
 پیش رانده نزدیک شهر بر لب جوی مفاک که بنامه خندقی بود
 و از نرانا و کاه سپر با و سه پایا بران معکر نصرت متر حصار کوه
 ساختند و بعد از رعایت حزم حکم شد که سواران از جوی گذشتند
 مقابل دشمن صف کشیدند و میمند میس و قلب و جناح بنوا و جناح
 آراستند و در طرف مخالف سر چند کشته بید و انداز از سوار و پیاده
 با اسلحه و اسباب آماده بود اما آرم و سراس دستبرد که دون
 بیست ماند کرده بودند و خونی عظیم داشتند و یارای پیش آمدن
 نداشتند حاکم مصر با امر از برک مثل نرو و حافظی و یک و شش
 نان و شیشی خاکی و جمعی از قزاقان و محرابان مشورت کرد که درین لاف
 مایه مصلحت چه میدانند بعضی گفتند که اگر چه جسم زخمی رسید
 و بسی مردم کشته شد شهر و حصار بقرارت و مردم تیغ زن نیز
 کزار بیاد و قلیفه آنت که دل وی داشته و بکار آید و جنگ را
 ساختن کرده شهر و قلعه نگاه داریم و بعضی که مزید حیرت و دانش

نشان بوندن این رای و اصواب ندیدند و رقم خرین کشیدند که خود
 بتصورات باطل بازی دادند نه کار دانا یا نت در حالی که
 این جماعتی رعایت ضبط و محافطت خرم کوچ می کردند و
 هر کس بحال خود مشغول بود با آن غلبه و ترتیب از بس پست
 درآمدیم و آنچه غایت سی و کی شش باین و بجای آورده ایم و قضیه بآن
 رسید که هر کس بحکم خود دید چاره آنست که امر و ذب سازیم و چون
 شد در آید ظلام لیل را لباس سلالت سازیم و راه مصر پیش
 گیریم که **سفر بجای برآید** فقد رج کر فی کران و انوی می کران
 از اجاده لشکر باین در شهر و طعه مستند و عوام الناس که شادان
 عالم **العیب** و **السهاده** دانند که جندست از بهر نفس و مال و عیال
 بجان خواهند کوشید اگر دولت یاری نماید و شهر نگاه دارند
 مقصود حاصلت و امر بر خلاف آن باشد مابری ازین عذاب
 بلا خلاص یافتیم باشیم ممکن از این سخن معقول نمود بعد از قیام
 این فرج حاکم مصر ایلچی با پیگن پیش حضرت صاحب قرانی
 فرستاد که آنچه دی روز واقع شد عن غای عام و نیل اختیار و اجعی
 جمال و او با شرافت نادانی جنارتی نمودند و سزای خود دیدند
 ما بر همان عهدیم که عرضه داشت کرده ایم اگر لشکر امر و ذب مصاف
 موقوف دارند و سلالت فرود آیند فرمان مرجه فرمان آنحضرت
 باشد کار بند شویم و بعد از تقصیرات که رسته حسب المقتدر و قیام نما
 و چون ایلچی بر رکاه عالم پناه آمد و رسالت بکزار و بیخ جهانم
 صادر شد و لشکر جلالت آیین بمسکر ظفر قرین بازگشته فری

پیغم
 غ

۴۷۰

آمدند و چون والی مصر سپهر از پیم خون دین سفق که در حد و
 شام واقع شد بصوب مغرب حرکت و فرارش شب پر و بار چندی
 نام ظلام از جمیع جوان فرود آیدت فریاد و مصر و شام با اکث
 امرا و ارکان دولت ساختگی کرین کرده در نیم شب جمعه سوار
 شدند و روی فرار مصر نهادند و حتماق از میان کریمه و قبح
 پیش امیرزاده شاه رخ آمد و صورت حال باز نمود شامزاده و
 جوان بخت او را بمحضت اعلی فرستاد و چون رای مالک آرای که
 قضیه اطلاع یافت اشارت علیه بنیاد سیرت و امیرزاده
 ابا بکر از دست رات و امیر جهان شاه از دست جب بر دشمن
 فرو گرفتند تا کس بیرون نتواند رفت و آن امرا را نامدار و فریاد
 رفیع متدار سر بک و شیخ نو و الدین و شاه ملک و الله داد و بزرگ
 جهان شاه و علی سلطان بادیکسر داران و بهادران و غلبه از
 لشکر باین در عتب کرین تکان روان شدند و بیست ایشان را
 ساد و ساختند یا بر خاک سلاک انداختند و بایه مرجه دانستند
 با آب و است و شتر مره بکشد شدند و نیم مانی هزار مست پر
 بردند **سفر** قیرو شد ذکر دیار و چون زکی که بر شد و دیار
 جهان پاک چون تیغ و دوزخ نمود در تیغ چون آتش و آب بود
 مخالف شتابان برآه کردند **سفر** در عتب راند و بایع تین
 مباد اجنان حال را بیع کس و ده دو پیش و دینت ز پس
 نکند این سلاح آن یکی دینت و دینت فلک خاکشان بر سرانست
 سلاح و قماش و زهر که نه چین فناد و نه راه و برآه نیند

و چون رو نشد حضرت صاحب قرآن بسعادت و اقبال سوار شد
و فرغان داد ناپاه نظیر نپاه پیرامون شهر را ناخت کردند و دیگر
که شنبه بیت و سوم ماه مذکور بود چون غریبه شریعت انتساب اقاب
رایت سعادت از قلعه حصار فروزد کار سپهر را فراخت حکم **بازگشت** **الله**
فی سببها و خمیسها فرغان تقاضایان صدور یافت که لکها
تمام کوچ کرده بر تپت روان شوند و از باغستان گذشته نفس شهر را
در میان گیرند بر حسب فرموده کار بند شدند و قصر بلق که در برابر
قلعه واقع است و از مسجدها ملک نظام سلطان مصر بود بنزد
شهرل مایین غیره قزاقی قصران رق که دون کت و سازادگان
و امرا و لکهایان در عمارات ظاهر شهر فرو آمدند و مواضع و محلات
بیرون که اجمل دمشق است تمام بی ترفیع تصرف عا کرد و
تا آمد و جندان از مال و خوات و اسلحه و انواع اقمه و اضاف امتعه
بریت ایشان افتاد که انامل محاسبان جالاک از عقد شمار بعضی
ما فرایند صاحب قرآن دین پرور از صدق نیت و صفات طریقت بزم
ام سلمه و ام حبیبه رضوان الله تعالی علیها که از ازواج طاهرات
سید کانیات و سر و مملکات علیه افضل الصلوات التزکیات
و اکمل التیات المبارکات بوده اند و زیارت بلال حبیب رضی الله
بسعادت سوار شد و در آن مقام بابرکات بناجات عالم البتر
و الخنیات قیام نموده و استعانت فرموده بتولی نمایان باز
لست امانی دمشق در قلع و اضطراب افتادند و سادات و قضاة
و ائمه و علما و مشایخ و صلحا در واز کشاده بدم اطاعت و استیاده

پروان آمدند و در وقت سلطنت و جلال بتضع و اقبال پیکها
شدند و تبرکات و تسبیحات بر من بندگان در عالم پناه رسانید
و مال امانی قبول کرده باز گشتند و حکم شد که تحصیل و جمع امانی
بر امر اقامت کرده با استخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نورالدین
و امیر شمس الملک و امیر الله داد و از بنکیان خواجه مسعود سمانی و بی
جلال الاسلام بشهر درآمدند و بر حسب فرمودت در واز کشیدند
بر آید و دند و باب انفرادین را کشاده بکشد و امرای نوینندگان
در انجا نشسته بضبط مال شغول شدند و محصلان در اندرون و جمع
و اموالی استخلاص نموده بیرون می آوردند و می سپردند و بیرون
جمعه در مسجد نبی ائمه خطبه بفراتاب نمایان زینت یافت
گفتند در فتح قلعه دمشق با انگ
حال شهر باین مرتبه رسید بود که دارکن قوال قلعه با جمعی جنیدان
که آنجا بودند استظهار از پندار باطل به حصانت آن گاه
بآن داده با ظهار مخالفت جرات نمودند و اکت آن قلعه از قلاع
مستبر و حصون نامور عالمت از اساس نابکنگر از سنگها عظیم
برافراخته اند در فایت بلندی و استواری ساخته و پرداخته و
خندق بر من بیت کن چنجا بیرام آن فرو برده و باین محکم
مکون بود بدخایر بسیار و اسباب بی شمار و فنون آلات و ادوات
کار فاد و چون مردان کار و دلاوریان جلالت آثار بر واز کشیدند
چنان حصاری استوار بعد از آذی و منجیق کسایب آغاز نهادند
و ناوک و فاد و بار منقط و غیر آن بمال نمی دادند که کسی نزدیک

سحر

هم جنات بماند و پس بلیغ لازم الاتباع نهاد یافت و نیز داد که مقدم
 اهل قلعه بود و بیاساق رسانیدند **ع** که ایل پس از جنگ نایب کار
 و اموال و اسباب فراوان و ثنای و تحسینات بی پایان که از توها
 باندوان قلعه جمع شد بن دخت ضبط و تصرف نواب دیوان اعلی
 درآمد و در قلعه انباری معتبر بود و از محصول و قاف حرمین غله بک
 و آغا میبردند و چون صاحب قران دین پرور بر آن حال اطلاع
 یافت قران داد که هیچ کس مترقی آن نشود و بنا بریک از فرجیان
 هر یک نام صدقن جو بر داشته بود و با عوب پس و پیش زدند و
 بهاستدند و اشارت علیه صدق یافت و مقتدان امین آنرا
 یک من شیخ به دنیا و یکی بفر و خشد چه آخر سال بود و آیام پریشا
 و قوت بهایی تمام داشت و مبلغی کرانند از آن حاصل شد و بر
 حب فرموده و مجمع تسلیم خدام حرمین کردند و با انواع نوازنی
 بکانت قدس و بان ساختند و چندینا که سه غلامان می باشند
 بیست و یکس و مایل یک و عبید حبس و زکی مجمع از قلعه پس و
 آورده بر شامزادگان و امرا بخش کردند و سر که در قلعه بماند که چک و
 بزرگ از مرد و زن سه را اسیر کردند و اهل حرف را از ایشان جدا کرد
 دیگر بیسه و ران و صنعت کاران شهر از جمیع اصناف بر حب فرموده
 با کج بهار اقامت کردند که بهر قند بنند و از اطباء و لانا جال اند
 و لانا سلیمان را با کج نقل نمودند و درین است حضرت صاحب
 قران از قصر ابلق بخانه پنجاهی که از عظام و امرا و شام بود نقل فرمود
 در آن محل دکن که عمارتی بود و بنیات نرفته و جانفرا از لمعان بر اوق

توفیق منیرینه صاحب قران جهانگیر نقش بدیه تصویر این معنی
 شد که در ملکیتی بدین است و آیین مردم بهر و پس به عمارات
 مستحکم و مواضع ترخ خرم و باغها و دکنها و سراپاها و فرح افزا ساخته
 و پرداخت و از برای حرمهای پیغمبر علیه و علی اهل بیت افضل
 الصلوات و السلام نه از روی مروت و نه از راه دین داری
 همت آن بنوده که بر هر صبح مبارک ایشان جهاد دیواری بر آورد
 و چون زبان استعجاب آنحضرت با دار این معنی که بر بارکت
 اسارت علیه بنهاد پیوست تا بر آن و هزار شریف تبرک و وقته
 عالی بیازد و انعام آنرا در عهد امیر زاده ابابکر و امیر زاده خلیل
 سلطان و از امرا میر شیخ نورالدین و علی سلطان و شکلی خواجه
 کرد و بدلت بیت و پنج روز در کبند فلک مثل از شک سینه ترا
 سمت استکمال یافت و چون ندرایع در آن بلاد نقره مغسوس
 ظامری بود جهت تخفیف حل آن بر حب قران قضا حریان نقره و
 زور را گاه بسته و مخلص برده مسکوک که دایندند و تنکبات صد
 ششای و بخانه ششالی و ده ششالی و غیر آن با اسم و الثاب میایون
 سرف ساختند و بسیاری نقره در میان لکریان تعدی بود که به
 اندک از حاصل دار الضرب اردوی اعلی ششصد هزار دینار
 یکی بر صول پیوست و اشارت علیه صادر شد که فتح نامی
 مستقر سر و سلطه و دیگر مالک ایران و توران و سیال نمایند
 بلاغت سعادت و کتاب بر اعت آثار بکلک لطیف کرا و طریف نکا
 ظفر نامها پرداخت و عیشت آن برقت نرفت را با طرف و جوانب

اند

عالم در میان ساختن و آن تنگات طلا و نقره که در تحت شام بزر
 فرخنده نام عالی زینت یافته بود و حضرات و شاهزادگان و سایرین
 اشراف و اعیان ممالک ایران و قوران پلاک و ستاندند صاحب
 کیق شان خواجه حسن را بتجمل بیس امیر زاده میرانشاه و امیرزاده
 شایخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه طرف ساطع در راه
 اذیع و آن نواحی و حوالی را تا شهر عکه بشانند و ایشان تمامت آن
 ولایت را بنایک مراکب تسلط و استیلا سپرده احوال و آسباب
 بیاد گرفتند و بکنعان معاودت نموده در تقاضای این احوال
 حضرت صاحب قوافی را مرفعی طاری شد و چند روزی بواسطه
 ماده که بر پشت کاه می اسلام و اسلامیان بدان بود و نیت و برتر
 انخابید و مزاج میایون از هیچ اعتدال اخراج یافت و به بیماری
 صعب مغمی شد و امر را ملازم را را تقرر را بکنعان فرستادند تا آنکه
 و امر را بزرگ بنودی معاودت فرمایند و مشاوران و مصلحان ایشان
 آن عارضه را با عطا ط آورده از داور خانه **وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ**
یَشْفِينِ بنودی شفا یو یکشت و در این زمانه شاهد حضرت صاحب قوافی
 رو نمود و در مجمع فاضل از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود
 که همیشه بسع مای رسید که در آن زمان که مر و ایان با اهل بیت نبی
 بتخصیص باد امان و عم زاده و وصی او علی المرتضی علی المصطفی کل
 و السلام عداوت می ورزیدند و آنچه می توانستند از حرب و قتل
 و اسیر در بر آن ذره واجب التعظیم بتقدیم می رسانیدند اهل بیام
 با ایشان در آن احوال ذمه و حرکات ناپسندید موافق بودند و معنای

433
 می نمودند و عقل این معنی را بنایت غریب و مستبعد می نمود
 که چگونه طایفه که از امت بهترین پیغامبران باشند و میامان این اوان
 سدایت و ارشاد او از تیره کفر و ضلالت رسیده باشند و بدار
 السلام اسلام و عرفان رسیده جانب اهل بیت او بگردانند و
 با مخالفان ایشان سمدشان کشته هر که نه ستم و بیداد در حق شریک
 و ما دارند **إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَبٌ** و آن زمان آن نقل به تحقیق
 میست که اگر در واقع نه آنچنان بودی از دیوان عدل پادشاه
 پادشاهان چنین خجری و سر آبی حواله بایشان نرفتی و حق زاین
 ما جز از خاطر آنحضرت سر بر نزد و زبان نماند بیان بگردانید
 بحکم **فَضْلُ الْأَهْلِ بَیْرِ فِي الْفُرُوعِ** مدبج خاطر اشیاء و
 اشیاء سرایت کرده در روزگار کینه غریب سببان سپنه ثلاث و ثمان
 عاکی که دون کار دست تسلط و استیلا بنهب و غارت
 بر کسادند و روی قهر بهر نهادند **بِهِرْ كُشَّةً يَنْهَوْنَ تَارِجَ خَطَا**
 زمانه برتید و ز نهاد خوات خرمش خلافت بگردون رسید **بِهِرْ كُشَّةً**
 تر کشتی کشتی و قیامت دیدم به نام زن بدست کی مرغ به شهرش و کج
 اهل دمشق را از ذکر و اناث آنچه کردند و ممالک و تجملات شان
 ببارت بردند و از بسیاری زدن و جاس و بنایس استع و اقمه فاش
 و هر که نه اسباب و تنسقات متکابر صورت **وَإِنْ خَرَبْتَ الْأَرْضَ**
الْمُطَلَّى شاید افتاد و لسان تجت ممکنان از بیاری آن
 ما لابیای **وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا فَأَيْلُكَ** غنایم آن ملک
 بحقیقتی بود که چهار پایان اردوی بآن عظمت با آن سه اب

و است و شتر زیادتی که از حدودی سیواس باز بدست لشکریان
 آمد بر دکل آن و فانی کرد بسی تنایس اقمه و رخه مصری و قمر
 و دعی و غیر آن که در اول و هله گرفته بودند می انداختند و تنق
 و جهرینه و اوافی زر و نقره بار میکردند و این معنی از بسیاری مردم
 صادق القول که برای العین صادر کرده بودند استقام رفته
 و چون وضع عمارات دمشق جنان افشاده که طبقه دریا از شک
 برآورده اند و بالا آن دو طبقه و سه طبقه از جوی ساخته و
 مواضع از برای تنویر و تزیین آنرا رنگ و روغن داده بنایت قابل
 احراق است و چون آتش معاذ بامه در موضعی افتد با آنک قضاء
 و اکابر و اعیان در میان متوجه تداوی آن می شوند و عامه مردم
 بسی تمام میکنند تا مقدار محله و زیاده سوخته می شود آتش
 فرو می نشیند و این واقعه در ایام امن و استقامت بسیار اتفاق
 می افتد و درین و لا بد از بخت بد و دشمنان در قصد و اختیار
 کسی آتش در شهر افشاد و مردم از پیشانی و سرپوشی پر وای اطوار
 آن دسی در آن شهر جهان پاک از آتش جان برافروخت که فیروزین کاوه
 زاپشیدن آتش اندر کران . سی دیکت کفری نجرخ اخلاص
 جویشند درای از سندان . بخار شمره زند آهوس . کما خانه بد ز
 از آتش دمان دوزخی کت زت . و چون خچن استقام حضرت
 صاحب قمان دین پرور در بار محافظت مساجد و بیاع خیر بسیار
 امیر شامک ما بنهاد نا جامع بنی امیه را از آسب آتش میات نماید
 و چون سقف آن نیز از جوی و قطعه را شرب بجای بام اند و بر آلا

سی

بیت

۴۳۴

آن زده در آن وقت **س** برقی شعله قهر آبی . بران دیاد نافه بی در چند
 لشکریان کو شس زیادت کردند آتش قهر افروخته ترکست ناچیزی
 که منار سریه آن مسجد که مجمع از شک برافروخته بودند تمام خاکست
 کت نامحیدی که منار سریه آن مسجد که مجمع از شک برافروخته بودند
 تمام خاکست کت و فو دیت مکر منار عرو پس که بستان بنوع
 منار بیضا ذکر شده و وعده رفته که حضرت **س** علی بنی علیه
 الصلو و السلام بدان منار نزل خواهد فرمود و جویان جود آنک
 اصلکس از جویست و ظاهر آنرا یک اندوده اند بسلامت بماند و
 چون دمشق بکلی بسوخت و آنچه را بجا بود بشا راج رفت و سایر
 و لایات کسای را ناخسته بودند و غارتند رای صواب نمای جهان
 آرای خسرو کیتی کسای غنم مراجعه تقیم فرمود و اشارت علیه
 از وقت مرجه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر و لا آ
 شام را واکتد و جلال الاسلام مانع شد که با تمام آن مهم
 قیام نموده به راجع آورد و باند دولت شهر دمشق رسانند و
 حب فرموده بنهاد پست **س** قصه بیارت و بستی ناکن
 خانه ترفین مادم دستگیر . تا کنم ز آثار این کیتی شان . بهمنه لوت
 پر ز کور دامن آفرزان . صورتی کا تا دین دولت گداخته
 دولتی دیگر چنین قوتند . کرچه بسیار از فاضل پس ازین
 نظر پردازان معنی آفرین . منبدا احوال سلاطین کرده اند
 هم نبش و هم بنظم آورده اند . کس تبارخی نکرد از پاستان
 دین غلط تمییز یک گدا . کشته روشن صورت هر

تا بود دخی دران بایم مکر که چه حکم مرغ این انجمنیت صدقیت قابل
 و رتبه شغل از قوه عزیمت . دولت صاحب قرانی یا ورت .
 دولت صاحب قرانی یا ورت . آفرین معنی زاول گفته شد
 کین کهرای کزین چون سفته شد . زالتفات خاطر فایم شاه
 آن بدولت ملک و ملت را بیا . داود دین پرورد و الا کهر
 زو ملک ملزم بتغییل بس . زو ملکین معیت ملک و دین . عدل
 شاه ابوالمعشایا منزلت . ماه اوج ملک و تابش عدلت . لا ابرم بیت اهل
 ذکر ابریم سلطان عزوان . رفت شانسان باسکات ادب
 نطق را کاه مدحش بستر . پایه قزیش برین اذکر و هم .
 فاصد دلمان و صفش دست فم . عدلش از کردن برید راه .
 لال از انصافش زبان داد خواه . تیر عدلش برآمد مرغ
 ظلمت ظلم از جهان شد منتفع . سخته دادش جهان را
 نایات امینی از آسیب داد . احترامش بهر کس که یافت
 از ستم کسی خاطری برهم نیافت . پرتو جویش هر کس که فنا
 حاجتش دیگر نیاید مع یاد . در ایام تیغش نابید
 کج نه مقصود را کنگش کلید . بارگاه شاه دد بار او
 شاخ اقبالیت و دولت بار او . نفس بند حله خوری
 این نصیحت رفیع نایب هیت . منشار آن شاهی و قران
 عالم عرفان جهانی دیگرست . مرتبه معنی زصورت برت
 ظاهرش مسئول نظم ملک و دین . جان اینی حضرت جان آفرین
 بدلس نور تجلی یافته . بهر از علم لدنی یافته . کس که خیرش سر غیب

تفسیر

در

در ایام تیغش نابید . بارگاه شاه دد بار او .
 منشار آن شاهی و قران . مرتبه معنی زصورت برت .
 جان اینی حضرت جان آفرین . کس که خیرش سر غیب

۴۳۵

درج مسکون ملک و سکنش عید . باطن انوار عرفان مستین
 منظر فرمان دیان قدیر . **گفتار**
در مراجعت نمودن رایت نصرت فرجام از دیار سیلجام
 روز سنبه چهارم ماه شعبان موافق اوایل یلیان میل که خورشید
 مست اقلیم کردون بیت الشرف خویش معاودت نموده بود
 حضرت صاحب قران در سال سعادت و اقبال از قیبات که
 در ظاهر دمشق بکباب مصر واقع نمفت نموده و براه قان و بنک
 روان شد در غوطه نزول فرمود و آنجا اشارت علیه صدی ریافت که
 دو سال بمحتم الا مثال قلمی کرد و در مضمون یک انگار مرزاده
 محمد سلطان که بر حسب فرمان قضا جرایان در سرحد مشغولشان
 نسته بود محافظت و ضبط آن حدود را بعد از مداد ادحی
 و پیری یک ساد بر غای دیگر امار که در آنجا بودند کرده خود متوجه
 عالم پناه شد که ایالت تحت سلاک خان نامزد استغفار و استیصال
 اه شد و مضمون شای دیگر انگار مبداع علی قان آغا بانی زندان
 دوی توجه بمسکون طفر قین آو زند و چون احکام لانم الا تباع
 مهر مبارک توح کت معویب دانه خواجه دوانه خواجه دوانه داشتند
 و چون اردوی کیهان پوی از غوطه گنج کرده و آنجا و بنک گذشت
 بعد از قطع سه منزل سوای حمص از غبار موکب مایون عطرها
 کت امالی آنجا بارشاد سعادت از طریق مستقیم متابعت و انقیاد
 انحراف جسته بودند لا ابرم از عبودیت که منصوص مع تشویش ضرر
 بحال ایشان راه نیافت و حضرت صاحب قران با امار مشورت

فرموده بر این مطاع بنهاد پیوست که از برانقاد امیرزاده رستم و
 امیرزاده ابابکر و امیرعلی شاه و امیرشیخ بن و الدین باده نزار
 سوار بطرف شهر آمدند که حضرت سلیمان بن علی بنیاء علیه
 الصلوٰة و السلام احداث فرموده و عمارات آن از شکست
 است روان شوند و حشم و والعدو که در آن صحاری که نیمه می فرست
 ناخت کشت و از برانقاد امیرزاده سلطان چین با امیر برندق با
 پنج هزار سوار متوجه صوب انطاکیه شدند و از قول امیرزاده خلیل سلطان
 و رستم طغی بن غار بر لاس و تور و خواجه آقوفا و علی سلطان توابعی و
 دو لشکر توابعی و توکل قزاق با پنج هزار سوار بقصد ترکانان که یک
 که بکناد فرات نشسته بودند آن صوب را و جبهه توجه سازند مجموع بر حسب
 فرمان روان شدند و لشکر برانقاد تا شهر تدریشاب رفته کابیس
 در بیت مراد که سفند اناحام و والعدو بگرفتند و ایشان با ست و آب
 که نیمه خود را به بر پا دیده که انداختند و شامزادگان و امارا با عساکر
 منصور از آنجا بازگشته و آنچول عبور نموده بکناد فرات آمدند و
 بیار آب روان شدند و سپاه جوانقاد چون نزدیک انطاکیه رسید
 آب عامی در راه انداخته بردند و کل و لای عظیم بود آنچه در آن حالی
 یافتند غارت کردند و عنان عزیمت بصوب حلب تاختند و در راه با
 لشکر قول که در ظل رایت امیرزاده خلیل سلطان بودند ملحق شدند و
 با اتفاق توجه نموده در کنار کحالی قلعه الدوم بر کمانان رسیدند ایشان
 از سر جنگ پای تهر و بنشدند و دست جلدوت بچنگ و بیکار بر کسا
 غریب جنگ جو یان رفته بر میخ روان شد سیل خون از چشمه تیغ

شان حالی زبان از بند بکشد. دلیران را پیام مرکب میداد. **ب**
 ندست نامداران زیر دست. سیل از زرد رخ و تیر میست **ب**
 با سپاه پروانه حدان سرکشکان بر کشته دو زبرد تیغ حسین پسر کوکب
 که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادرانش با اتباع دوی عجز
 و اضطراب بیادیه فرار آورده و بیاری از نایان بتسل آمد و غنایم
 فراوان از آب و شتر و کله و دهنه غنیمه دیگر فوقات عساکر کردند
 تا شکست و از آنجمله که سفند مراد سر زبادت بود و **ب**
 لشکران از راندن آب و شتر و دیگر مواشی بتنگ آمدند و چون که
 نصرت اشاعی املی جی رسید مردم آنجا از شفاقت و بد بختی اظهار
 مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفر نپا کاه توجه ساخته بودند مجموع کنند
 بودند و ویران کرده آنان حرکت ناپسندیده شعله جسم جهانسون
 استعمال یافت و لشکران سرجه در آن شهر بود بیاد نایاج بردارند
 و سگانش را اسیر کرده آتش در مسکن و اماکن نهادند **ف**
 جوی بودند پاک آنچه شایسته بود. زندگانی از ره شهر نودیم **ب**
 سه بوم و بر آتش و کوه دخت. زهر سحر خوش زن و مرد **ب**
 قران از آنجا روان گشته متوجه جانب حلب شد و از دهنش تا حلب
 پشاد فرست و چون منازل و مراحل قطع کرده بآن نواحی رسید
 سید عزالدین مراد کوی و شاه شایان و موسی طوی و قاضی دیگر
 امارات قشون که در قلعه حلب بودند بر حسب فرموده آنرا باز بست
 برابر ساختند و از شهر بقیه که مانده بود بسوختند و اقبال آسای مرکب
 ظفر قرین پیوستند و رایت فتح آیت از آنجا بجهاد کرج بلب فرات

رسید و درین محل امیرزاده و ستم و امیرزاده ابابکر و امراء برانقاد
 که با یلغار و دقت بودند از زیر آب فرات بر سیدند و امیرزاده خلیل
 و امیرزاده سلطان حسین و امراء قول و جوانان از بالا آب بایند
 و مجموع بفر دولت با طوس مستعد گشته پیشکن بسیار
 اب و است و غیر آن بکشیدند و از کثرت غنایم خندان مواسی و
 مایون جمع آمد که در او دوی بان غلظت کیستی بیکدیار شد و چون
 امیرزاده سلطان حسین درین ایلغار آثار جلالت و مردانگی
 بطوس رسانید بود و مراسم نیکی بندگی قیام نموده عواطف پادشاهانه
 نقوش جلال او را بنالای همه تمام فرشت و اجازت ملاقات
 کرامت فرموده بشرف پای و سرافرازدگی و از ملاقه نظر افتات
 دیده دولت و دشمنای فرود گفتند
در گذشتن حضرت صاحب قرانی از آب فرات و شکار
فرمودن چون شامزادگان و امراء که بجهتون رفته بودند از بی
 اطراف و جوانب سالم و غایم با فتوحات و غنایم باز آمدند و
 اعلیٰ ملحق شدند فرات قضا جریان صادر گشت که از فرات عبور
 نمایند و از برای حمل و خوت خاصه از قصیه پیچ که برکنار فرات
 واقعست دو کشتی بیاوردند و شامزادگان و امراء تمام کپریان
 بکنی ب سر و شناه از آب بگذشتند و کجائی قلعه پیر و د آمدند
 امیرانجا با پیشکن برگاه عالم پناه آمد و بفر مکت و مقدار خویش
 و طایف خدمتکاری بجای آورد و عاقلست خسران شامل حال
 او شد و حکومت آن شهر با قار زانی داشت و مالی آنجا بسلامت

مانع هیچ آسیب بایشان نرسید و در آن محل قراغمان برپید
 و بن بساتین پس سرافرازد گشته پیشکن کشید و بنوازش
 پادشاهانه اختصار یافت و چون بایت نصرت شادان آنجا
 منت نمود خاطر مایونش میل شکار و شامزادگان
 و امراء کپریان از جوانان و جوانان بجهت شادان شدند و پیچ
 راه جرکه انداختند **با** قبل که دند رای شکار که بد وقت بجزرگاه
 شد لاله انزاله پر در زمین زین و پیچید کل پرین و چون
 بر چینه راس العین جرکه هم رسید با آنک درین ایام مید بسیار
 بقیه و پیچ افکند بودند چندان شکاری از انواع و اضاف
 جمع شد بود که مرکب بدست میگرفت و پیچ می زد **د**
 ذبیر که داسان سه کشته بود و نیم کند یلان یال کور **با**
 کساده کین یوز پر آسمان جو زدی که جمله بر کاروان نشسته **با**
 جو بر آب کردی بنا زدند انا افکند بجزرگاه راه و راه **با**
 پر از گشتگان دشت چون روزمگاه خیمها از کثرت شکاری **با**
 بردست ساقیان صاحب جمال در کوشش آمد **د**
 بکت جام و در کوشش بانگ رباب بر آتش سرین کز تان **با**
 و آیات فیه آیات از انجا کوچ کرده بعبادت و اقبل یوان **د**
 مرای شهر دوما از دوح و صول رایت جهانگشای روح اقزای **با**
 اکابر و اعیان با تحف و هدایا پیون آمدند و مشمول مرحمتی **د**
 گشته آمن و آسوده خاطر باز گشتند **د** جهان جو یکان امینی دادشان
 سری شهر خورشید فرستادشان و از آنجا که گشته مرکب مایون

بهادر

بر حصاری که محل ارمیان مخالف بود و چون اقاد ویران مطاع
واجب الاتباع از موقف جلال صد و ریافت که بهاداران جهاد
ساحه اسلام را از غش و جود ایشان پاک سازند و مال و مال
ایشانرا غنیمت گرفته قلعه را با زمین هموار کردند و در آن
از سمرقند سندی و شاه خراجی آمد و بواسطه ایشان و اجساد امن و استقامت
که از خزانة عنایه و بانی بفر سعادت صاحب قرانی آن دیار و بلاد را
کرامت شده بود و استقامت یافته بفر عرض رسانید و آن پیش حضرت
عالیات از سمرقند نوکر تکل خان و توان آغا و از سلطانیه نوکر
سرایملک خان بامداد و خلعتها و تخمها معروض داشتند خیر پلاستی
شمارا دکان بسامع علیه رسانیدند گفت **سار**
در ترجمه حضرت صاحب قران طغر قرین بشهر ماردین
رایت نصرت پهلوان در زمان حفظ و کلات پروردگار روی ترجمه
بصوب ماردین آورد و در آن نوای سندی و شاه خراجی و ملازان
حضرات عالیات را که همراه او آمد بودند بایلاکات و مکاتبات
که نگاشته قلم نازش شده بود باز کردند و سلطان حصن کینا که
نکین کین استبداد یافته بود و سلطان اردین و دیگر امرا و سر
داران آن نوای و اطراف بانشار و پیشکشها بهرگاه سپهر استبداد
آمد بدولت زمین بپس فاین گشت و چون ملک اردین پیش ازین
بیتد اسریندگان درگاه عالم پناه در راه بود و در قلعه سلطانیه محبس
مانده و بعد از مدتی عنو کناه سرور شاه معاخذ اندون دستگیر آن گشته
و او را خلعت کرامت رسانید و بانواع نازش و تربیت سرافراز و بلند

پایه کرد و اینده و او بایندگان حضرت عهد و پیمان موکد کرده که تا
باشد و طینه خند متکاری و نیکو بندگی حسب المقتدر و بجای آورد
و در استرخا و خاطر خدام که دون غلام بهج وجه تقصیر و احوال
رو اندازد و اصلاح این نمرود و منتضای جان عهدی آن بود که دون
پیرش شام ملازم اردوی کیهان بودی و اگر بواسطه همسایگی و شتاب
مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران بجاوت از سعادت امر نودی
و اگر دین ارباب از سخاوت رای ناصواب تقصیر کرده بود از
خست باطن خود متوهم شد و درین و لا از اقامت رسم استقبال
نحست فال متناوید گشت و با این سه چون ظاهران دین از فرقه دم
موجب نصرت آیین عزیزت سپهر برین شد مرمت صاحب گنج
خو رسید امتنان سایه الثبات بر تنقد حال او انداخت و بنویسند
و رعایت استمال فرموده طلب داشت و خدمتش از سابقه
سخاوت **اشتی** **ام سعید** روی جهالت بینه ضلالت نهاد و تا
ادبانه بمصانت حصار باز داد و طریق استخلاص از جناح
سبق ذکر یافته بر طول محاصر محصر است و در آن حوالی علف
که محل توقف مساک که دون آتش تراند بود بنود لاجرم فریاد شد
و مجموع عمارات از بازمانده و خانها و عمارت خراب کردند و آتش
زدند و رای مالک آرای قرعمان را که موضع او با آن قلعه نزدیک
افتاده خلعت اعزاز سرافراز کردند و بصورت نوازش مخصوص
داشتند امر فرمود که بمحاصر آن حصار اقدام نماید و در تعیین
و تخمین مالی آن شرایط تحفظ و سیقط مرغی دارد و عا طنه باد

سلطان حسن کیت و سلطان ارغون و دیگر حکام اطراف بلاد
که با اقدام اطاعت و انقیاد باستان سلطنت آکیان شافه برد
سه را زار تن نموده بخلعت طلا دوز و کمر شمشیر و در محسوسترین
و دیگر که دایند و اجازه انصراف از زانی داشت و درین اثنا
حضرت صاحب قرآن امیران داد را بر سر قند فرستاد تا آنجا رود و
از آنجا با شریع رود و قضاوت سر حد حقه تمام نماید و آنرا علم
گفتند **در انقیاد فرستادن**
حضرت صاحب قرآن اسلام ملاذ مطرف کرچستان و کار
بنیاد جوت اردوی کیهان پری از ماردین کرچ کرده روان شد
هکم بری از اشکات اشکات یافت که امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده سر محمد عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر
محمد و خواجه آقو غا و سید خواجه شیخ علی بهار و دیگر امرا با لشکری جزا از
راه آمد بجانب النجف و دیار کرچ روان شوند و قلعه النجف را فتح کرده
روی توچه بصوب کرچستان آورند سائرادگان و امرا با مثال امیران
نمودند و جوت النجف از ده سال باز در مصیقت محاصره عساکر مغولی بود
و در آن مدت امرا و بهادران بنویز محاصره آن قیام می نمودند و در جنگها
توجه داشت نصرت فرجام بصوب سیواس و شکام از سپاه امیرزاده
میران شاه شیخ محمد داد و غا و آن لشکر امیرزاده شامخ فیروز شاه حبیب
فرموده با آنجا رفته محاصره مشغول بودند و ایامی آن حصار از بد حالی تنگ
تنگ جناحه انک نغزی از آکیان مانع بودند و آنانی قوی ترست و
چرم کهنه و مثال آن سدرین می ساختند و آن هم نماد بقدرت و جود

۴۳۹
آن قلعه را سپردند و کوی قوی آنجا سیدی احمد اغلای را بند کرده
بر رگام عالم پناه روانه داشتند و جوت سائرادگان و امرا و ای آوینک
رسیدند و از فتح النجف اکاه کشند روی توچه بکرچستان نهادند و بجهل
رانند و رسید دست تسلط بغارت آن ولایت برکشادند ملک کرکیت
از آن واقعه در حیرت و اضطراب افتاد و از در عجز و سکت در آمد و کس
فرستاد که مزکترین بنده از بندگان عالم پناه و جوت وایت فتح آیت تا
سعادت باین جانب اندازد بدو یافت دولت زمین بر پس خواهم
شاف سائرادگان و امرا کس فرستاده صودت انقیاد و اذعان او را
عرضه داشت استادگان پایه سیریا علی کردند و روی تهران تحریک و
اضرار آن دیار و ایامی آن نافه در مشغول و آن حوالی که سیلاقی مشاب
بود توقفت نمودند **ف** نامه فرمان آید از فرمان ده کیستی شان
و هم در آن ایام حکم واجبا لا مثال انوقت جلال صدد ریافت که
سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب
چاکو و کسب طغی بر غا و سنجک بهار و توکل بر لاس و دیگر امراء
و زمان و قشون با انبوهی از سپاه ظفر پناه با یلغار روانه صوب بغداد
شوند و جوت بر حسب فرموده مبادرت نمودند و منازل و مراحل
سموده جانب قبل بنیاد مضراب خیام نزول ایشان کت فرج
از قوم جلایر از قبل سلطان احمد مقصدی حکومت آن ملک
بود بواسطه کثرت از آنرا که و اعراب که در آن وقت آنجا جمع شدند
طیور نخوت و غرور در ایشان دماغ پریشان او بنیض خیال محال نهاد
و عنان جهالت از ضلالت بدست فریب ایامی و آمال خسارت

مال داد و با ستظار حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
باجری بی شمار روی تهنون جنگ و بیکار آورد و در مقام متلا
و متالنه با ستادند و چون آواز لشکر نصرت شهادت انشا در
امیر علی قلندر از ندلی و جان احمد از یعقوب توجه نموده بفریب
مدائن از دجله بگذشتند و فرخنده از حله و میکایل از سیب توجه
گشته «صحرایم رسیدند و با سه هزار مرد آراسته روی نمودند
بیکار آوردند و از پنجاب امیرزاده سپهر و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا
با سپاه ظفر پناه سوار شدند ایشانرا شکاری و اردو میان گرفتند و
بجانب از دجله و اندر در محالی عمارت امیر احمد جنگ واقع شد و جان
احمد بآبی بهار در آن و لشکر بآن گشته شدند و جمعی از سپهر تیغ
آتش بار نمودند و آب انداختند و بیست عرق شدند و دیگر
امرا بگوشت بسیار جان از آن و در طه پیون بردند و با وجود
چنین شکستی که حال ایشان را یافت فرج نه فرجام جوان
عرق اصالتی «بزدکی و آلت نداشت و آن مرتبه بکثرت یافته
بود دلش نمیداد که نود و نه و آن سر منصب و جاه برخیزد و آب
تسکینی بر آتش فتنه دیزد زبان تنوی بفریز این معذرت برکشد
که سلطان احمد بامر قرار فرموده و مبالغه نموده که اگر حضرت صاحب
قران بنفش خود بیاید شهر تسلیم کن و رعیت را در بلا میندازد و بغیر از
ایشان سر که باشد و هر چند لشکر که بیاید البته در مقام مقاومت
قدم نموده مملکت نگاه دارد و هیچکس سپار و مز آن سخن او نمیدانم
کرد و بدین بهانه یافعی کری به بیگانی شجارت وابسته رایت عناد

و استبداد برافراشت و عامه مردم را از رعایت و شکری اغوا
کرده بملازمت بار و محافظت شهر بازداشت و در میان
باستغنی نیران قتل و جدال اشتغال نموده جسارت میکرد
بکشتن پیش آمد «در بار پیچاد و موج روی آورد **ف**
چون جهان از پیون او سیرگشت و در دلش دیو جهالت چهره
از خیال فاسد و فکر محال برده دندان طمع در ملک و مال میخورد
نا سرش رفت از برای سروری و هم رعیت نیستند و
در ظل رعایت صاحب قران جهانبوی توجه بزرگت و سپاه ظفر
پناه بر حسب فرمان کرد و روان شدند و همه را شکار کنان
طی مسافت می نمودند **ف** و لشکر جویشان شکاری و
شکار افکن روان از رصیادی کینه چری دستان
جویشا فاده در دنبال نجید که روی بند پیون بر کشید
که روی تیغ بر کوه ران نموده که روی از سکان برداشته قید
گلشکان بچنگ باز داده **د** و آتش آه و راه لشکر نصرت پناه و با قلعه
نصیبین که حصنی حصین بود کدرا افاده و اشارت علی بن
و تحریک آن صادر گشت مردم قلعه را خبر شد و با بیگانه
بندیدند و پیون آمدند و کلید قلعه را پس آوردند و چنانچه
ایشان امان بخشید و از عبور سپاه منصوب هیچ مضرت بایشان
نرسید و چون مرکب ظفر قرین را و حصول موصل اتفاق افتاد
حکم جهانبیاط نهاد و دست و بر آب دجله از کشتی چری
بستند و بیک هفته تمام آن دو از آب بگذشتند و السلام

س

گفت **آن در توجه حضرت صاحب**
قرآن کتی شان بجانب بغداد و فتح آن امرای نوینیان که بر
 حب قرآن بغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و
 طغیان فرج بخان او که عذر مخالفت ساخته بود بعضی ملازمان که
 عالم پناه رسانیدند حضرت صاحب قرآن چون بران حال اطلاع
 یافت بنهر مبارک پا فرجی از عساکر کرد و نوازش ایلغار فرموده هند
 اعلی چلیا ننگ آغارا با اغرق و بلیه لشکر بکدات و ضبط آن
 شهادت و صراحت امیرزاده شامرخ کرد و امیر شاملک را ملازم رکاب
 او ساخت و مقرر فرمود که برآه چنانان و قلای غنی بتبیین روند و رایت
 نصرت شعار در ضمان خنط و نایب پروردگار برآه الطوت کرگ
 شوجه بغداد شد و چون سایه و صول بران دیار انداخت برکنار
 دجله بنیر آب در مقابل دروازه قریه العباب قبه بارگاه کیوان
 استیاء باوج مهر و ماه برآمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام
 سپاه بهرام انتقام گشت و بر تیغ لازم آلتیاع صدور یافت که نه چو
 آهین چنگی در زنگ بازوی جلادت بکس آیند بوقایت خود قیام
 نمایند از شامزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده
 خلیل سلطان و از نوینیان امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و
 برندق و جهان شاه و رستم طغی برغای علی سلطان و دیگر امرای
 و هزاره و قشوات مرکب و در رکاب خود بقیان را برکاشتند و بهار
 پر دل کاروان محافظت و معاونت ایگان باز داشتند و فرج
 در جام از برای تحیت قضیه معتمدی را که پیش آنیت بمطالع طلع

حضرت صاحب قرآنی مشرف شد بر درهم رسالت پیون و فریاد
 ناکسیت حال بیتین باز دادند و چون رسول بقره بساطی رسید
 یافت و در پایه سریر اعلی بمشافه بیغام بکنارد و خلعت و نوازش
 مخصوص گشته بانکر دید و صورت واته جانچه بود فرج رسانید آن
 تیغ رای تخت بر گشته با آنک دانست که رات میگوید از جمل و بدی
ق او را بدو غمتم کرد اند و برنجایند و در جیس بازداشت
 تا آن سخن با دیگران نگوید و در آنکار آمدن حضرت صاحب قرآنی
 اصرار نموده بر قرآن در جنگ و بیچاره میکوشید و آن خات عاقبت
 آن جوارت خاوت آل فی اندیشید **سوم** اخترا کذبت بداشسته
 مرکار کو کند همه کرد و بال او و درانشه این احوال خواجه مسعود
 سمنانی و مشکلی خواجه را که بر سرکار بلخی بودند از سعت تقدیر
 رسید و سبب طول حادثه تا کنونی بدی پی گشت **فصل**
 مرک حقت لیکن از تقدیر کاه پسکن سبب شود که تیر **فصل**
 لغات تراچی و امیرزاده شامرخ فرستاد تا با اغرق معاون
 نمود متوجه این جانب شوند لغات در موضع قلای غنی بسامزاده
 انان بر حب قرآن باز گشتند و چون آن لشکر کران و کثرت
 بی پایان یسال کرده بغداد رسیدند لغات را دو دحیرت از سر
 برآمد و بغداد که آزاد را سلام خواندندی نسبت با ایگان دار
 الظلام گشت و عساکر کردند و در جمیع جوانب شهرم ازین
 طرف اب و هم از ان طرف اطنیه خیام نزول در هم کشیدند و
 بغداد را با آنک دور آن قریب و فرج بود چون نیکین در حلقه کر

از

و حکم قضا مضامین است و در ذوق العتاب جبری بر روی حکم
 بیستند و کماندانان حکم اندان دوا نمائین ساختند تا کیس بپیر آب
 نواند کتخت و محافظه بالا آب را در عهد استقامت سازد کان
 امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شایخ متر فرمود و ایشان درین
 دوران سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمد آزاد
 و تنکری بر پیش خواجه باغی از لشکر حب فرموده مثایل شهلا
 سرسراست می نمودند تا بیع آفرید بدین و بیع اجماع تمام
 از جمیع جوانان محصور و منضبط است که با آنک یک طرف دجله
 متصل باندیون شهر و کشتی بیایم آفرید و از این طرف
 راه محال و کین بود و در تضایف این احوال احمد غلایبی را که غریب
 قلعه البقی بود و بعد از فتح او را در کاه عالم پناه روانه داشته بود
 جنایه سبق ذکر یافت بیاوردند و قهرمان قهرتیل اما سادت فرمود
 و کشتی مرکز نبود و بر لیغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بملک محمد ای
 سازند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آنکس که سیدی
 احمد را بدرگاه آورده بایر لیغ بازگشت و هم دین و لا امیر می که از
 جانب ما و آرا الهی از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار
 سامان و سلامت آن دیار بعرض میاورد رسانید و لعل پادشاه
 متفاد صد و بیست مثقال که از کان بدخان حاصل شد بود و معوض
 داشت و فرجی فرجام را با امانی شهر از غایت دعوت و مراسم دیدن
 غل تیر کشته بود و چشم بصیرت خیر ماند از بیم سر ستم و اراغی
 دیوانگانه می نمودند و فدای وادست از سرشته بجان می کوشیدند

سپاه منصور نقی را آتش زدندی و باره از دیوار حصار پشادی
 ایشان در زمان آن رخت و رخت کتخت و کج بیاوردندی و حصا
 استوار کردند و بک اشاق فصل تابستان بود و اقباب در
 سلطان و بغداد از بلاد کریم سورت حرارت یحیثی که مایه را
 در میان آب لعاب در دهان می آمد و مرغ را در میان آب کریم
 حکم سوخته از سوس می رفت **و** زکری که را ظاهر شد و دق
 گرفته شک دایمی محرق **و** فلک را شمع کافی دی فرودان **و**
 زانتن خلق چون پروانه سوزان **و** جان خورشید را مشکاب شد کرم
 که از افسانه اس فلا دسند نرم **و** سدی خون از حرارت در بدن
 جو دریا غزالان ختن مشک **و** زمین چون دیک بر آتش فروشان
 میان اشخا اهنه مغرورسان **و** مدد فراد میان محرز خا **و** حج
 که در سینه هم چون دانه نادر **و** بهاداران لشکر طغرل فرین
 جبهه یسید بودند و باکی رساخته و رایت و تیغ خنم و در زمین
 و آخته و با آنک سازد کان و امر چند نوبت زانو زده اجازت
 خواستند که یکبار از مجموع اطراف جمله کتد و شهر را بقتل
 غلبه بناتید هر نوبت و قادر و تمکین پادشاه مکره آیین ایشان را
 منع فرمود که بعمل نیایید بایسد که این سحره ان بهوش آیند
 و از در پیش و اعتقاد در آمد شهر را بر سبیل مطاوعت و انشاد
 و بیازند تا سحر قل و با سحر کردند و این ملک بکلی خراب نشود
 و چون بر طبق نگاشته **و** حقا لعل با سحر گامین نوبت و اینه **و** ان
من قریة الامم من ملوکها بان دیار و سپید بر آن روی و در

اصلا متنبه نمیشدند و آن نکته را در بار بر مخالفت اصرار می نمودند
 شهر غلای قحط پیدا آمد و چون قریب چهل روز بگذشت یکسببه
 بیت و بنیم ماه ذی قعد سینه ثلاث و ثمانیا میزدی که مردم
 شهر از شدت حرارت آفتاب تاب استادن نمیشدند و بیست
 نماهارفته بار و خالی گذاشته بی دند و خود را بر سر جوی بها کرده
 و بجای خود برافراشته از شانرا دکان امیرزاده طویل سلطان
 از امرا امیرزاده شیخ نورالدین و رستم طغی بر غاروی جلالت
 بشهر آوردند و بر دیوار حصار نه و بانها نهاده اول امیر شیخ نور
 بالا برآمد و با همه ترق باوج عیوق برآورد و بر غوکشید و سگ خفه
 کو که و غار فر و گرفتند و هم در زمان از طرف بالا امیرزاده /
 و امیرزاده شامرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و نوکان و هزاران
 صدقات و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شامعلک و برندق و
 علی سلطان و سایر امرا و قویشون بیکبار حمله کردند و دیوار حصار
 تخندق ریختند و عساکر که درون باغ از اطراف و جواب بشهر درآمدند
 و شهریارانرا معدوم و **إِنَّ ذَلِكَ لَالتَّاعَةُ شَيْءٌ عَظِيمٌ** مایه
 افتاد و حضرت صاحب قرآن در آن روز بر آن جبر فرمود که بر
 حب زمان در زیر بغداد بسته بودند و چون سپاه هرام انتقام
 با تیغ خون آشام بشهر شافشد خون گرفتگان حصاری بهر
 طرف که توجه نمودند راه نجات سدود یافتند آن باد بی نیاز
 آتش بلا جان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب
 انداختند و از هم نهنک جانان تیغ تن خود را طعمه ماسیان

ساخشد آن جمله بی مردم در کشتیها نشسته و بی بنایه بر
 آب روان شدند و چون بحیر می رسیدند از زخم تیر کمان داران
 کین ساز شربت **كُلْ نَفْسٍ ذَايِقَةُ الْمَوْتِ** می جشیدند و
 فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و با
 آب که زبان شد سپاه نصرت شعار کنار کنار آب می رفتند
 و برایشان تیر باران می کردند تا از سهم بیکان آتش بار خود را
 در آب انداختند و شعله حیاتشان فرو نشت و آن کشتی
 هم غرق شد و جماعت ملأ حان بر **حَب** فرمان باب درآمدند
 و آه را مرده می و آن آوردند و خاک خذلان انداختند و در
 مقام بهنکام جلوه صفات جلالی بر دهنده بامه من ذلک و آنم
 عزم تأیید بسی از لکریان کشور کشای بجنک حصار و پنجا
 کشته بودند بر تیغ از موقت قهر صد و ریافت که از کمران
 نغزی سری بیاوردند سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهاد
 و بدست اجتهاد کما انتیاد بسته و در طلب سرپای کوشش
 بکشدند شمشیران غایت غضب سرخ برآید **فَإِنَّ مَلَائِكَةَ** **إِنَّا لَمُتٌ**
الَّذِي تَعْتَوْنَ مِنْهُ قَاتِلٌ يُفْتَكِرُ به نزدیک و خرد می
 شواهندند و خجرا از کده حرارت خشم زبان انتقام از
 کام نیام پیرون فکند پیغام **فَذُوُوا الْعَذَابِ** **بِمَا كُنْتُمْ**
تَكْذِبُونَ مخصوص و عام میسایند بازاریات جان تیغ
 دلال اجل بر میساید ساله و طفل ست ساله را بیک تیغ
 میفرودخت و کانون کین بومی نافه شد که کسوة مستحق

۴۴۳
 ۴۴۴

زود و قلاغی روی توجیه بصوب تبریز آورد و معظمت کمر
اعرف را بعد استقامت امیران بزرگ باز گذاشته امر کرد که آن
عبت بآستکی بیایند و هیچ آفرید از ترکان و قشون خود جدا نشد
و بنشین مبارک ایلفار فرمود و سازادگان جوانخت امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شامرخ و امیرزاده خلیل سلطان هم
اقبال آسا ملازم رکاب سعادت انتخاب بودند و در
آن راه گردان می راه از غایت چهل و طغیان کسی و اگر از لشکر
جدایی شد متفرق میشدند و بقطع طریق اقدام می نمودند و چون
این معنی بسمع مبارک حضرت صاحب قرآن رسید اشارت
علیه نهاد یافت و جمعی از سپاه و روحانی راه کین ساختند و
نمان که آن منسدان در آمدند از کینا بیرون نداشتند و آیت
گرفته قریب سی نفر محلق از دوشختر بلو که بر سر راه بودند
بیان بخشد و از مخبران صادق التو استماع رفته که درخت بلوط
مواقع یکسال بلوط بادی آورد و یکسال از وی و چون آن حال نوع
غرابی داشت بترتیب بت افتاد و چون رایت نصرت شعار
بعد از قطع منازل و مراحل سایه وصول بکنار آب جغتو انداخت
حضرات عالیات سرایلیک خانم و خاترا و دیگر همراه شاهزاد
با فزندان از چند دفع مقدار امیرزاده الخ بیک و دیگر دراری
سپه سلطنت و جهانبانی با قافلت رسم استقبال استقبال نمود
و مقام سینه پر بجز پاپوس سرافرازان کشته و باین مشرب
امیران باده از تنبیت قناعات برکشوند و نشان بیان از جواهری

نبا

نبا

دینار بر فرق و در کار خجسته آثار پاشیده پیشکشیاه پسندید
کشیدند و از آنجا بدولت و اقبال بی اشتغال کوچ کرده روان
شدند و چون بیلایا آت زیارت از وصول و نزول موکب
فرخنده قبول هم و رونق ارم یافت سادات و علما و اکابر
و اعیان ممالک ایران به تخصیص تبریز که بنیت استقبال رایت
فتح آیت خجسته قال احرام ساحت بارگاه جلال بسته بودند بر رسیدند
و مدینه آمید را از مسامحه افراد سرتماویان متذکر دایند شربت
نوارش و افضال نوشیدند و خلعت کرامی طراز اکرام و اغزان
پوشیدند و اعرف و لشکر که در عتب ثانی می آمدند پیای رسیدند
و مدت بیت روز دران نواحی توقفت افتاد و چون آیت و
افاضل اطراف و اکناف بر گاه اسلام پناه جمع آمد بودند و
خاطر عاطر حضرت اعلی بکشت عقاید دینی و تحقیق مسایل
شرعی میل عظیم داشت و در آن مدت اکثر مجالس که در پایه
سرب خلافت مصیر منعقد میگشت بمباحثه علمی و مناظره
اهل فضل و فتوی میگشت و در آن و لامرحت خیرای
امیرزاده رستم را اجازه داده بشیران فرستاد و در میان شد که
بعد از وصول از محبت جاندار و حسن جعداول متوجه موکب
ظفر قرین کردند گفت **آورد**
فرستادن حضرت صاحب قرآن امیرزاده شاهرخ
بصوب از پنجان و آن آیام که حضرت صاحب قرآن
که دون غلام در شام برد ایلدوم بایزید بخریک سلطان

۹۶۶

کجاست

کجاست

و قرايست انهم سطوت سپاه بهرام انتقام پناه باو برده بپايد
لشکر گيديد و با انتقام تحزيب سواس از دغاها محاصره کرد و با بک
جنگ کرده شهر را فتح نمود و آلائي قلعه از دغاها امان طلبيدند و
سلطان احمد پيش ايلدزم بايزيد شيخ گشت و آو از دغاها
بظهرت باذکلاست و در آن جنگ قبل نايب ظهريت بدست
قرايست اسير گشت و زن و فرزند از او را بنوايه بر سر فرستاد و
خود نيز مراجعت نمود و دين وقت چون اردوي کيهان پوي
از يلاق آق زيارت کوچ کرده مترجه او جان شد و انا اتفاق
نزول مبارک موضع مابود و شک نهم چرخ کبر گشت در انجا
خبر آمد که قيصردوم ايلدزم بايزيد با توجه اين جانب از سبب
صهر اين خبر سخته خشم خرد و ان احتمال پديقت و فرمان شد
که اين زاده سامرخ با بعضي عساکر که در آن مآثر دوي دولت دني
افزون بدارک هجوم قيصردوم آورد و امير سلیمان شاه و امير
شاه ملک و ديگر امارات توان و هزاره ملازم رکاب فرخنده دما
و اياپ او روان شوند و امير مضارب و پيش سامزادگان و
نويان که بجانب کجشان با يلغار رفتند و در يلاق
مشکل وقت نموده ارسال فرمود که با اتفاق بموکب سامزاده
مبارک ايلدزم پويند بر حسب فرموده کار بند شدند و در انجا
راه بشامزاده پويستند و چون رايست سامزاده از آن شک
گذاشته موضع نرين رسيد شيخ عيلخي آهر زاده ظهريت از آن
او آمد و خبر آورد که ايلدزم بايزيد از خسارت عاقبت رسيد

و طهرتن با وسيله اعتذار و استعطاف ساخته پيغام داده
است که بنده نسبت با حضرت صاحب قران در مقام ايتاد و
اذعانت و آزين جرات ناستوده که بدان اقدام نموده نام
و پشيمان و مراحم مادر سامانه اميد دارد که خانه عنق و اغراض
و م نياي بر حرف آن جريمه کشد و بعد آزين با بلاء و ارسال
رسل و رسايل از جانبين طريق مخالفت و مصافات متوجرت
نموند و عهده که چون قضيه مصالحت از ساي طهرتن با تمام
حرم و کسان او را که بنوايه بود باز فرستد سامزاده جوابت شيخ
علي را کس همراه کرده بد و گاه عالم پناه فرستاده و صورت
حال را عرضه داشت پايه سر پرا علي که دانيد و در آن محل توقف
فرمود و حضرت صاحب قران از موضع مشت زد و دعوت داراي
فران و فرود کوچ کرده باو جان فرمود و چند روزان فرمود
مبارک کن که شک از غون صيرت عرف جان و شک و وضه
و مضران گشت **دکتر رسيدن مهدي اعلی توان آغا و سامزاد**
از جند او سمرقند پيش آزين نموده شد که در وقت مراجعه
از دمشق فرمان قضا جريان قلبي شد بود و ارسال یافته که
مهدي اعلی توان آغا با فرماندهان متوجه اردوي کيهان پوي
کردند و چون حکم ميايرون در سمرقند بايشان رسيد با مثال
امر بباد بخت نموده في وقت دمان شدند و مشکام و
بجاء از مزادات متبرکه انجام چون مرقد مکرم شيخ عالم سينه الدين

سفر

ن گاه

م

با خبری و دیگر مشایخ کبار قدس ستم اجمیع استناد تحت
 عزم راه کردند و از کذا آمده کشته و از چول عبور نموده با
 آمدند و از راه بیان سخن میسر طوس علی صاحبها الهیة و السلام
 فرمودند و در آنجا و ظایف زیارت و ادار صدقات و نذر و
 مرتب داشته روی توجه بر آه آوردند و چون از سلطانیته گذشته
 بنزدیک او جان رسیدند حضرت صاحب قرآن از کمال عطوفت
 و مهربانی عزم استقبال فرموده کسی فرستاد و در داری برج سلطنت
 و جهان داری امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد و قاضی را
 طلب داشت و دیده امیر را بفرز خدای ایشان در کسین که دایره
 لوح زبان و چنان بنقوش حد و سپاس مراد بخش نشان جل و علل
 نکاست و مهد اعلی و مان آغا با فرزندان و بلند بیکه سلطان
 و سادات آنجا که بفرز قریب آنحضرت مشرف بود و سعادت نداشت
 استعداد یافتند و رسم ایجابی بجای آورده و ظایف نشان و
 پیشکش از خلعتها و طلا و دی و نفوس و قات و لغز و زینتیم
 و بعد از چند روز دیگر که در آن جان توقف افتاد حضرت صاحب
 قرآن متوجه تبریکت و در راه شکار انداخت و چون بدلی
 و اقبال در شهر بد و خانه نزول عطفه و جلال فرمود و آن محل
 اسم مجازی چیت کت ابواب مرحمت و انفضال بر روی امانی
 و آمل کبار و مفاد آن در یار بر کشود و بقی و حال رعایا ضیفا
 و سید دست تسلط مغلیان از دلمان روزگار مظهران کوراه
 کرد دایند و در آن و لا خواجه علی سمنانی از راه خواجه سینا آمدین

توفی از سبزه و او بریدند و بغربا طوس فان کت میسرها
 کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شد و در
 عاطفت حضرت صاحب قرآنی شامل حال ایشان کشته شد و
 بدینان غضب فرمود و جمعی را از اتباع خواجه مسعود و غیرهم
 انگیز کرد و بر جلال الاسلام تقریر کرد و در خواجگان که از
 نودیوان شده بودند آن صورت بفرمود و میانی رسانیدند
 و فرمان شد که او را عزل کرده بند کتد بر حسب فرمان قضیه را
 برپسید او را محصل دادند و از ثایار اموال و تصرفات غاصه
 و اثباتی مبلغی بمحصل پیوست و او از تقدیر محصل کت
 بری از میان خود کشید بر خویش زد و چون زخم کاری نبود و
 همان دوسه روز بعبالت خویش شد و معاطه خواجه محمد شهاب
 بعد از ده روزی که فر آورده و ریت و لایب و ریت سراسر که جای
 برسد آخر کردند و شمه عدالت حضرت نفست شعار از برای
 قطع ماده ظلم و فساد بعضی از عوامان ظالم نهاد و بیاوخت و
 بعضی را ادب بلع فرمود و به بدک تمام و انعام عام کردن جان
 خواص و عوام را ببقه رقیق انسان عید الاحسان
 گفتند و در توجه حضرت صاحب
قرآن کیستی نشان بجا بکشان و رفتن بفرایع آنان
 بعد از چند روز که تیرین از فرشته حضرت صاحب قرآن
 کیستی نشان و شک حدیقه جان و روضه رضوان کشته بود رای
 عالم آرای عزیمت صوب کربلا بفرمود و در بصره ملک

قدیر از سریر خلافت معصوم بمرکب سپهر توان ماه مسیر برآمد
و بموضع قم توبه نزل فرمود و با شارت شخته قهر خواجہ اسمعیل خوانه
عبره للظالمین بر سر اردو باز آمد و بپاکبندی و چون رایت نصرت
شمار در کنت خط پروردگار تعالی و تقدیر از آب ارس عبور نمود
و بخوان نصرت حیات نزل عساکر بهرام انتقام کت حضرت
صاحب قرآن با خواتین و فرزندان و جمعی از خواص ملازمان بتفرج
النبی که بدان ذره دی فتح شده بود فرمود و بیا لایزال فرزان و نسیب
آنرا بنظر احتیاط در آورده و آنجا باردوی ساریون باز آمد سعادت
و اقبال نزل کرد و در آن محل طهرت رسید و بادراک سعادت
باجلیس فاین کشته و زانو زده رسالت ایلدهم بایزید و صورت
حال بحر و انکسار و انقیاد و اعتدال و بعض رسایند و بزال چمن
تقریب نایب غضب بادشاهانه را تسکین داد حضرت صاحب قرآن
چند روز در آن محل توقف فرمود و با یکی بکر جیان پیش ملک کرکین
فرستاد و سار و خراج و جزیه و باج طلب داشت و امیرزاده محمد
عمر شیخ و سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و امیر
توس خواجہ آفریغا و دیگر امرا که بر حسب فرموده از حوالی منکول
مترجمه شده بمرکب شانزاده جوان بخت امیرزاده شامرخ ملحق
شد و بوزند بر کاه عالم پناه آمدند و رات نصرت شمار از
جلکای بخوان کویج کرده بر سر شاه بن نزل فرمود و در آن کویج
روان شد و چون بکو که تسکین و سپید نشاط شکار از خاطر جان
سر برزد و چون رسم هر که جنانک معهودست باقامت پرست از

را

انواع حیوانات بمقتضی کویج زندان جمع آمد و بدند که شباز
و هم جز ببال کمان در سوای جزو تخمین آن طیاران نتواند نمود و چون
شکار کرده فرود آمدند در آن محل امیرزاده شامرخ و امرا که ملازم
و کباب او بودند بر حسب فرما خد باز گشتند بمسکین طفره قرین شدند
و رایت میزوری شمار از آنجا نصرت فرمود و چون موضع شکاری را
وصول آورد و یکی کیهان بوی عزت نزد مستگاه بنیت پیکر بهرام
کو رکت اید که پسر عیث الدین بر لاس از کران آمد و بپا
نایید بقر با جلیس رسید و وظیفه اکیا بی اقامت نموده بیکسها
گشاید و در آن محل محصل که بکر جیان رفته بود باز آمد و ملک شیخ
کرکین برادر خود را با بی اموال و آسباب و سر کینه تحف و هدایا
شکاری و اسبان جهان پناه وانه دو کاه اسلام پناه کی دایره بود
و مصدوقه **بِعَطَا الْحَيَّةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صَاغِرُونَ** باظهار بی
رسانیده برادر ملک کرکین بر سپیله امراء فلک تمکین دولت
بر سر دریافت و بیکسها گشاید بیغام برادر بکرزاد و محصل
آنکه مابندگان کمین مقام آستان سلطنت آشیانیم و اگر پس
ازین از جبل و نادانی چرمی بظهور آمده از آن پیمانیم اگر
مرجه بکرانه خسروانه عنو کناه سوز را بمحنتی زلات
بندگان قرآن دید من بعد از و طایفت خدمتکاری و طاعت
میج و قیمة نامرعی نگذاریم و جزیه و خراج سال بسال نخرانه عام
رسانیده بپاریم و از لشکر آن میدان که متر شش و بر حسب اکیان
مقام کردن غلام بیاریم عطفه می در بیخ معذرت ایشان عز و قزل

۴۹۹
۵۰۰

از زانی داشت و گناه ملک کر کین بچید و برادرش را
 لمحرط نظر عنایت کرد و اینده خلعت پوشانید و آبان انصرا
 داده و فرمود که باریا در بکر که ترا امان دادم و عنان قدر ازین
 دیار برمی نایم بشرط آنکه بعد ازین حد خود نگاه داری و با مسلمانان
 طریق ادب سپرده رعایت ایالت واجب شادی و بهج وجه از
 جو اندیشه ایذا و تفریق اهل اسلام در خاطر نیاری و لشکر
 مرتب داشته و هر کس نظر فرستد رسانی و رای صواب نمای تو زنگنه
 آقبا را بر سر قدم فرستاد تا با دیگر ملازم امیر زاده عمر باشد
 و با اتفاق بغضب آغا قیام نمایند و بعد از چند روز نایت فتح آید
 آغا بنصرت نموده حوالی قراول تو به معزب خیم نزول نمایند و
 در آن محل خبر آمد که امیر زاده محمد سلطان که پیش ازین طلب
 داشته او را بر حسب فرمان از سمرقند توجیه نموده و چون بنشانی
 رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم و کاب او بود بواسطه بخت
 خراجی بخوار رحمت حق بیست حضرت صاحب قران از ملاحظه بخت
 خدمت و سوابق حقوق ملازمت او خاطر شریف بنایت میامند
 و قطرات اندوه از دیده رقت باریدن گرفت و بگرمه **آنا لله و**
آنا الیه راجعون اعتصام نمود **وَالِی اللّٰهِ تَرْجِعُ الْأُمُورَ اِلَیْهِ**
الْغُفُورُ الرَّحِیْمُ گفت **سار در قتل**
فرمودن حضرت صاحب قران در قریباغ از آن و رسیدن
امیر زاده محمد سلطان از سمرقند فردوس نشان
بعد از یکماه که در حوالی قراول تو به اتفاق تو قتل افشا

حضرت صاحب قرانی از آنجا کوچ کرده بسعادت و اقبال روان
 شد و از کجه و برود کدشته روز سه شنبه ثانی عشرین ریح الآف
 سنه اندیج و ثمانیایه موافق میل که اذباب در مستصف قریباغ
 بود و در قریباغ نزول فرمود و از برای صاحب قران کامکار و شایسته
 امان قریباغ از فی ساخته و داند و در آن خیمه و خرگاه با وج
 هر و ماه برافراخشد و چون مغربان بود که اول بهار متوجه
 دشت قیماق شود و سر کس بجای خود روی بجانب در بند خیمه
 و قتلگاه گردنشد مراحم خسروانه تمام لشکر را او کلک داد و
 در آن و لا از طرف دشت ایلیان رسیدند و بوسیله امرای
 زمین بوی پس دریافتن زدن و آن زبان خان خویش دعا
 رسانید اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و بدان سبب نایب ختم
 آنحضرت تسکین پذیرفت و درین اثنا خبر آمد که امیر زاده
 محمد سلطان که بر حسب فرمان از سمرقند بالشکری آراسته
 تجلی در شب و مانند توجیه نموده بود و از اردبیل کدشته باقیام
 رسیده است تمام شامزادگان مثل امیر زاده میرانشاه و امیر زاده
 شاهین و سایر اولاد و اسباط بزرگ و خود با امیر سلیمان شاه
 و امیر جهان شاه و امیر شیخ بن والدین و امیر شاه ملک و دیگر
 نوینیان با جمیع بزرگ استقبالی استقبال نمودند و از جسر
 این کدشته کنار آب آغلق حج البیروکت و میان شانرا
 رسم معافیه و ملاطفت با فائده سوت و زبان به تهنیت
 باد آید تهنیت سلامت و استغفار احوال و اخبار کرم افشا

۴۶۵
 ۴۶۵

و آن جانبین طریق پیشکش و نشان مسلولک افتاد و با شوق روی
 سعادت بر گاه عالم پناه آورده و چون بجز با جویس قایم
 شاهزاده مشارالیه و طیفه اکامسی تقدیم نمود و حضرت صاحب
 قران کیتی شان **ف** زهرش گرفت اندر آغوش تنگ
 چنین تاباید زمانی در تنگ بر سپیدش از دینج راه در انداخت
 روان برد شهزاده پیشش نشان و ای در وقت ادب زانو
 لایق از من نوع جنانک مثل آن بندرت چشم زده جهان بیار
 امتحان شده باشد محل عرض رسانید و اعظم امر که اقبال آسا
 بلانم رکاب شاهزاده بی دند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر
 نوینیان ضیغم اقتباس ساحه که بایر جلالت اساس را متبل شانه
 شایس و سپاس گردانیدند و در مقام ضراعت و بندگی زانو زد
 پیشکشها کشیدند روزگار از آن اجتماع فرخنده آثار در فصل
 شان و نوبت بهار ختم از بار گرفت و خاطر کبار و صناداران
 حسن اتفاق مطرح انوار فحش و استبشار شد فرط سرور
 نشاء بسط بساط عشرت و انبساط استدعا نمود و طی بهار
 بنرک و چشمه پادشاهان بآیین فزون انداخته عقل فرزانه
 به تقب افتاد و وقت جال آفایان خوشید مثال نامید و لال
 از بشاقتا بر رویین ایتاق نیرین اشراق زب و دینیت یافت
 و چند روز فحای مودای آیت نظم و لک شانه سرور و تمتع و
 احتیاط گشت که **س** زمانی ز شغل جهان بگذریم و بپیش
 بر جان پیورده جان پیوریم برسم فریدون و آیین کی تا

و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را بلحاظ غنای
 و تربیت اختصاص بخشید **ف** سرش را با بار است از نالج زر
 همان کرده کامش بر زمین کمر و آن جمله نوازنی که در باره او
 کرامت نموده توفیق از اب نازی مجموع نترخ خشک برین ذرا انعام
 و بعد از طی بساط طوی و عشرت سایه التفات بر نفس امور
 سلطنت و مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر که بواسطه
 جریبه شاهزاده مشارالیه او را بند کرده بود بخانه اشارت بدان
 رفت و بایه سر بر خلافت معیر آورده در دیوان بزرگ او را بر عن
 بر سید چوب یاساق زدند و بند بر داشته بگذر استند و بالتوفیق
گفتند در اینکار فرستادن صاحب
فران انجم مراکب با طراف و جواب پیش ازین و تم زده و خا
 بیان گشت که سلطان احمد جلای از پیم حرم عساکر کرده و
 مانش از بغداد گزیده بروم رفته بود و التماس بایلدوم بایزید بده و
 چون آوان ترقه رایت طفر پناه بصوب روم در افواه و السند
 مردم افتاد سلطان احمد از حوالی قیصریه از ایلدوم بایزید جدا
 شد متوجه عراق عرب شد و از راه قلعه التوم کنار بکتار بنگ
 بیت آمد و از آنجا بغداد رفت و با وجود آنکه بغداد از بنیاد بر افتاد
 بود و بجای متاصل شده بعبادت آن مشغول شده و دیگر نمائند
 که از خوف جان شریقت شده بی دند و در کین گاه آوارگی و
 را کذکی مرکی بکنجی خزیه چون مورال و سسته باز بطهران
 و جمع می شدند و چون بر تو این خبر بر ساحت ضمیر میر صاحب قران

۴۹۹
 ۳۳۸

جهانگیر افتاد جزم بادشاهانه افتضال آن کرد که بیس از آنک ایسان را
 تمکنی حاصل شود بکلی مناصل و ناجیه کردند شامزادگان و
 نوینیان را احضار فرموده سنت سینه مثور بتیم ک
 و فرمان داد که جهان قریح از عساکر نصره شعار بطریق ایفان هر
 یک برای روان شوند آن آنجه امیرزاده پیر محمد عمریج و امیر
 و جهانگیر ملک و پیر علی ناز و دیگر امرا بوجه صوب لرستان
 و خوزستان و واسطه تا مرگشتند و امیرزاده ابا بکر و امیر جهان
 و دیگر امرا بر زمان را صوب بغداد تعیین رفت و امیرزاده سلطان
 حسین و امیرزاده خلیل سلطان را با جمعی از امرا و لشکریان غربت
 بعضی ولایات عراق عرب مرز شدند و امیر برندق را با بکر و
 از سپاه نظرنیاه ناخت جزیره و استمال بطلع و قع طاعیان آن
 نحامی و حوالی نازدگست و چون منکام مراجعت جیسر نصرت
 ملاذ از بغداد اک ادر فساد بد فرستی و کذب دزدی جبار
 نموده بودند سفار کس بلیغ از نظام انشام صد و ریافت که او
 امرا لطیف کار آن فریق بسازند و واقعه نازد کار از خدا حاضر
 آن اشارت بد کرد و ادب داند و با آنک فصل شایر و شدت
 برودت مجاب درجه اعلی و کزیت برف در راهها بختی که نماند
 و امثال آن نمی انداختند عبور میسر نمی شد شامزادگان و امرا
 با مثال امر ببادرت نموده هر فرج بصورتی که اسارت دقت بود
 سه وقت روان شدند و در ناحیه دیند ناشی خاقن که کرد آن
 مسند از غلبه برف و سختی سران که میافزود آمد بودند و در حلی

شاه

نشسته تخت از ایشان آغان که دند و حشری بی ثمار و بیخ آبد
 آتش بار بکد رانیدند و جماعتی روی اضطراب بکوه نهادند که جان
 از آن غرقاب بلاپیون برند و از بسیاری برف و استیلا و برف
 سیر نشد انگشت عجز برینهار برآورده امان جستند و چون نشد
 قهر که محققیت خود بدست بی باکی برافروخته بودند استعانت یافته
 بود خرم زندگانی جمله بسوخت و جود فتند که در هوای جمل و
 ضلال پرواز داده بودند سایه نجات و و خات عاقبت که
 ایشان انداخته روز حیاتشان تیر تا از پیرایه شد و روی برف از
 خروشان کوه شکار طوطی گرفت زیر کشته کافاد بر کوه و
 جهان کت بس بس که از حد گذشت و بعد از آنک امیرزاده ابا بکر
 امیر جهان شاه روی جلالت به بغداد نهادند و راهها بشهامت
 و صراحت جهان بر بستند که مرغ بلند پرواز را از نسیب و زبان
 آن مجال بود و جوان خود و علی الغله آخر دوی جهان بغداد رسید که
 سلطان احمد از غایت اضطراب بیک توپ مننه از آن خود را بکشتی
 در انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب با سلطان طاهر
 پیش و معدودی از نوکران برایشان باد پیا سوار شده متوجه
 صوب حله شدند و لشکر با یلغار آمد و آن شب در بغداد توقف افاد
 ملی الصلاح چون توجبه سلطان احمد عکله محقق شد امیر جهان شاه
 بنکامی او نا حله برفت و چون او جسر برید بود و زیر آب و رات
 بحریه خالد و مالک دفته ساهما توقف نمود و آن برای عرض صورت
 حال سراری را بتجیل روانه درگاه عالم پناه کرد و ایند امیرزاده

۴۴۹

حسین و امیرزاده خلیل سلطان از ماه چیمال در آمدند مدلی را غارت
 کردند و امیر علی قلند که از قبل سلطان احمد آنجا بود که تخت و از
 تسلط گذشته مردم و احشام آن طرف جمع آورد و بکنا و دجله با ستظها
 آب پای تجلد و قرار بنشر و امیرزاده خلیل سلطان پانده سلطان
 پسر جهانگیر بر لاس و با قصد مرد جلد از بالا آب بر نهاد که بشاه
 از تسلط عبور نمایند و از عقب ایشان در آیند و خود بالکر در برابر
 باشد و چون پانده سلطان از آب که رسته نقای غمالتان فرو گرفت
 لکر که در مقابل ایشان بود و در آن بر آب زدند و چون باد بدم
 گذشته آن خاک را از آتش تهر در رفته ثبات و خرم حیات انداخت
 و مجمع را شراد کرد و در شرف و بر آکنده ساخته غارت کردند و امیر
 کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه در دین بدار بتوجه بازوی
 تسلط و اقتدار احشام ساکی و فیلی را ناداج کردند و امیرزاده ستم
 که جهت قتل از شیرار بشوخته آمد و در بر حسب فرموده بایشان
 پیوست و از آنجا با اتفاق روی توجه بجانب عباد و واسط نهادند و شیخ
 او پس کرد و غر جی کری ایشان را که بندگان بسته بود و بکند عریضه بگو
 اند دجله بگذشتند و شکلی کرده بمعبده زیارت سپیدی احمد کپر
 در یافتند و آنجا دو روز ماه رفته اعراب عباد را با شاد و
 غارت کرده از آب و شست غنیمت بیان کردند و آنجا آنجا
 معاونت نموده باز از آب عبور کرده بشوخته آمدند و امیر
 دو قم دار و غار شست و محمد عجب کس داد و فار و زول و تو و خوا
 داد و غار حوز و شمس الدین دسار که متصرف و عمدا و خوشان

پس

بر دسه را مغر کردند و وجه بیان از ایشان استخلاص نمود و امرزاده
 و ستم از آنجا بر حسب فرمان مانم در کاه صاحب قران کتی شات کنند
 و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و دیگر امر که با ایشان بودند
 بهمان غم روان شدند و در پل خالص که نزدیک جبل حمیری
 واقع در دوازده فرسخی بنیاد و چهار فرسخی قبه ابریم لک مجمع
 بهم رسیدند و با اتفاق روی توجه بپایه سرین خلافت معینا زدند
 گفتند و در ذکر اسبابی که بچیدید موجب
عزم صاحب قران شد **باب دوم** چون قولی و ستم تهمکان
 در میان ملکت سلمانان از مدتی بدید باز دست فساد گشاده بود
 و پای از جاده راستی و سداد سی و ن نهاده و سربازی باکی بر آورد
 امن طریقت بر آید و رونده از بزرگ و کوچک می شواریند و از طبع
 مخالف آنکه راه زنی را عملی ساخته فافله بلند آواز بجاورد
 آسیب می رسانید حضرت صاحب قران که طبع میان نشد و
 راستی سرشته و راستی رستی بر خاتم دولت ابد پیوند که غرض چین
 سلطنت و فرمان و ولایت نهشته انتقام حقوق اسلام و قطع ماده
 شر و فساد و بدعت و عت باد کسان و اجب می ساخت و آن در آن
 وقت از پیم عساکر که دون ماکر بخت و بوم رفته و سایه حمایت
 قیصر مان بجات تصور کرده بنا بر این داعیه بردش و دوم
 از خاطر مبارک سر برزد و چون آن معنی اشتهان یافت و آن
 بوم رسید قیصر متوهم شد و تمام امانی آن دیار در اضطراب
 افتادند آگاهان و اعیان ملکت از علما و صلحا و اشراف پیش آمدند و

رفتند و بزبان نصیحت این معنی را بعبارات مختلف عرضه داشتند
 که این پادشاه بسیار شوکت که عازم این جایت شده دولتی عظیم
 دارد و ثباتیت مر که بای ان جاوه فرمان برداری او پس و نهاده
 سر برادر داده و مر که روی از مخالفت و بر نافرمانان امان نیافته
 اعوان و انصار او هر کار بزرگ و شغل خطیر که پیش میکند با سکا
 میر می شود و روی توچه هر کشور و دیار و شهر و حصان که می
 آورند باندک سیمه تنوی می کنند و این معنی نه سبب عینیت زبانی
 و نایبیت آسمانی نتواند بود با چنین دولتی مخالفت و درین
 اصلا مصلحت نیست **صواب** آنست که ان در مصلحت و موافقت
 در آید و در تراخی خاطر ایشان حسب المقتدری نمی نمایند ایلام
 بازید و آن سخنان معقول نمود و خود نیز خایف و اندیشناک بود
 یکی از قضای اسلام را با امیری سخن دان و مکتوبی مکتوب بر اهلها
 اطاعت و اذعان حضرت صاحب قران کیتی شان فرستاد و در قراب
 آن بر رکاه عالم پناه رسیدند و بر سبیل شامزادگان و زمینیان و
 برف با طوس استعاده یافته مکتوب رسانیدند و ران زده و
 با دار و سات قلم نوی وند محفل کتاب و خطاب به آنک چون عتاب
 ازلی از خانه **قوی الملک من تشاء خلعت** پادشاهی و جهان
 بانی بر قاض اقبال آنحضرت آراسته ماد و مقام مطاوعت و عفت
 کزاری صادق دم و نایت قدیم و اگر بیس ازین خلاف این
 معنی بطریق نامر بعد ازین جز طریق اطاعت و انیتاد سرور
 نخواهد شد حضرت صاحب قران فرمود که چون والی شما با قاض

فرض جهاد قیام می نماید و سرت به با افروغ غلر میکند ما با الطبع اصلا
 خرابان آن پیوستیم که مترجه آن طرف سویم و لشکران مملکت کشیم
 که خاطر هیچ وجه و خست نمیدید که دیار اسلام را خرابی روی نماید و
 موجب ثباتی دینان که دو لیکن قریب ترکان که یورت او و
 اتباعش در میان ممالک اسلام واقع شده منهدی بدک داریت و
 از بی باکی بقطع طریق و نهیب احوال مردم و سایر افعال ذمیه که
 میاید و آسیب افاد و بیاد بملمان بیش از ان می رسد که ضرر
 بیکانگان و اطراف و درین وقت که از هم عساکر منصور ماکر نموده
 است و با نجای آمدن والی شما او را جای داده حمایت می کند و این
 معنی بنایت ناپسندیده است او را یک از سه گامی باید که دیار آن
 سبب بقتل قضیه آن بد فعل بر کاشته کار او آخر سازد یا او را
 بند کرد و پس فرستاد تا گناه او پرسید و جنای او داده شود یا او را
 از مملکت خود براند تا ماده نزاع انقطاع یابد و اساس موافقت و دوستی
 استحکام پذیرد و بعد از ان جهت غزای گنادر آنچه مقدر باشد
 از مساعدت و معاضدت بجای آوریم و فرستادگان نعم قبول
 او امر علیه را بجمع و خشیع التزام نمودند آنحضرت پس از آن وقت
 چند بزم سکاد سرور شد **فما رأی ابس عبور فرمود** و خدام
 بهرام انصار شیرشکار در آقا نام تمام آن صحاری و جبال احاطه کرد
 بعد از چند روز که بهم رسید و از کثرت اجتماع انواع حیوانات
 و اصناف جانوران مصدق **وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ**
 مشاهده افشاد شامزادگان بر حسب فرمان بیان در آمدند و بک

پیکان آتش افشان صید فراوان انداخت و عاقل پادشاهانه
 طهرتن و ایلیان روم را رخصت فرمود که با شازادگان مراقت
 نمایند و جمعی از انجلیان مثل محمد آزاد و توکل باورچی و دیگران
 مرگنان حکم انداز با ایشان بحر که در آنجایی شکاری را از حلقه
 عادی ساختند و چون جری که نیک فرام آمد جناحه پنج شش صفت
 از عبت یکدیگر با ایشانند و شازادگان و امرا یکی بجای خود باز
 کشته تبار و خود کوشند و تمام شکاریان از و هم بنوعی بر بالای
 هم افتادند که تلها و پشتهها از ایشان پیداکت و بعد از آن زنگ
 شد که عامه سپاه بصید و قید مشغول گردند و سر کس حساب المقت و
 پنج شش سر بدست می گرفتند و می بردند و چون خاطر همایون
 از شکار برداخت با روی اعلی مراجعت نمودند و بعد از چند
 روز بجزب اسارت علیه جسی خسروانه بایستی که چشم زمانه
 در آن خیره ماند مرتب کت و در آن جشن ایلیان روم را فراوان
 فرموده خلعتها را فاقه پوشانید و با نعائات پادشاهانه و کلاه و
 کمر سرافراز کرد و فرمود که ما را این رفسان همین جای توقف
 خواهد بود و اول بهمان بناید پروردگار نهضت نموده تا حدی
 و روی آیم و انتظار وصول فرستاده را پیش والی شماعه کشیم
 اگر بجای برنج صواب رسید فوالمراوی **اللا** بنیم تا خود بچنگ
 که کرد و چون هم که باشد خوشک و باری چپای یلچیکه و با جمعی
 برسات با کتونی همراه ایشان کرده روانه ساخت مضمون
 کتابه بعد از صلح و نیت آنک اگر سخنانی که ایلیان رسانید

چنگ

از سر صدق و راستیت می باید که آنچه در باب قرا یوسف ترک
 گفته ایم کار بند شود و یکی از خواص امرا بر بزرگ خود را بفرستد
 تا در نیابت عهد و میثاق را بایمان سوگند گرداند و بعد از آن رنج
 رسل و رایسل از جانبین منتزع گردد و مسلمانان در میان
 متضرر نشوند و **اللا** اگر من سپاهی فرستم بدویم ترا تیغ فولاد
 و السلام علی من ابیح الهدی گفتند
در حفر نه بر لاسپ بجز رحمت ناشناسی الهی گمانه نذر
 و آثار علم و قدرت قدیم حکیم علم نهایت پدیریت و چون
 خلعت اعز الاطراف خلافت پادشاهان نیان بند نواز نوع کرامی
 انسانی کرامت شد سلسال زلال دایم الاتصال فضل انصاف
 که پیوسته از آن دریای نه انتهائمه اسما چینی و صنایع علی
 برانامی استعدادات مخلوقات جاریت و در مقام **نور**
قمتنا بینکم قمت پدیرفته نصیب هر چه بهتر معلوم می رسد
 نهرا و عظیم و جی بهار بر بزرگ بر زمین قابلیت افراد انسانی
 نه افتد و آنچه از منج عزت و عظمت انبیا یافته برادی قدرت
 و اختیار که در میکند خلیج اعظم آن در قلزم مکت و اقتدار
 سلاطین بر رکوار می ریزد لاجرم از آن طایفه نایب و مردمان
 آنان و بدایع اطراف بطور آند و روی و ذکا و یادگار می ماند و
 بقاقت لیل و نهان و تهادی اعصاب و ادوار غرای
ان آثارنا تدل علینا فانظر و بعدنا الی الا ان بگوشت
 اولیا بصایر و لا بصایر می رساند و آن جمله ملوک گذشته و

۵۱

جوبوم

حوالی آن سوی بزرگ از آن نهر برید و دند فامرو و ایام انصرام و انصرام
 بدین سبب بکلی منقطع و انباشته شد و در هنگام شکار نظر
 صاحب قرآن کامکار بران افتاده بواسطه تمت بادشاهانه متقی
 تجدید قرآن جوی شد و جهت انصراف آن قصد از آب ارس عبور
 نموده بخمر آن نهر فرغان داد و بر حسب اشارت علیه تراجیان آن
 برابر او لشکریان قسمت کردند و بتریب یکجا جوی که ده فسخ و
 بیست طول آن بود و بنوعی خف کرد و شد که جریان کشتی در آن امکان
 داشت و دنده آن جوی از نهر ارس منقطعیت که بکرمک چنگی
 معروفست و پایانی تا بجملی که آنرا سرخه پل گویند قان جوی به نهر
 برلاس میسوم گشت و بر آن آب بسی از قوی و طوایف و باغات و
 بساتین میور شد و با آنک اوقات مایه ن ساعات صاحب قرآن
 سترده صنات جناحه از مطاوی قصص و حکایات گذشت متفاد
 می شود و پیوسته در طی اسناد و یو رتبه رسکین بمعطیات مصالح
 کیتی ستانی و کسور کشایی بنوع و غیر و زی و تدبیر مهابت سلطنت
 و جهانانی از مرقع نوازی و مخالف سوزی معروف بود آن بقیه
 کان ما که بامر عمارت راجع کرد و چندان آثار کننا کن در سرد یاد
 اذالعات همان سمت آنحضرت صدود یافته که خفر نهر مذکور
 نسبت با آن جوی خرد باشد قیاس با عمان و نهری مختص از جوی
 نه پایان و ما الزین الالباب علیه التکلان و منه المستعان
 گفت **اد در نهضت وایت منصود از**
قراباغ و توجه نمودن بجماری شکور و چون آفتاب بهنتم

درجه حوت رسید که از بروج ذو جیدین است و اینجاست
 دو فصل مختلف لایم آن آفتاب رازی صاحب قرآن کیتی کشای
 بواسطه آنک در دیار دوم بمرض جهاد قیام می نمایند و وایس
 نسبت بایندگان درگاه نه یکجاست نه زیت در تقسیم غم و کس
 بوم و فسخ کردن آن غزیت مترد و در جوت دوم ملکوتی عرفی و
 وسعیت و در آنجا لشکر بسیار مستعد و آماده و دهم و پیکان و
 عا که نصرت شعار از سه سال باین پیوسته در تضایف و کس
 و ایضا در مشغول قهر فغان و تجزیه بلاد و دیار و امرا درین و لا
 از توجه بجای دوم متعذر و اندیشناک بودند و چون شمس الدین
 المانی بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه سپهر اعلی راه سخن جم
 گفتن داشت نوینان و امرا بر بزرگ با شاق او را بر آن داشتند که
 مجال بمساع جلال رساند که امر را استند که در باب غزیت دوم ثانی
 بنیادی باید فرمود که جای اندیشه است و آن سخن را باین معنی
 رواج دهد که دهم بنحان آنست که لشکر جنای را از پی و کس دهم
 آسیبی می نماید و چون شمس الدین مذکور مصطفی اندیشی نوینان
 بمرض رسانید و بکلام احکامیان موکد کرد ایند حضرت
 صاحب قرآنی جهت دفع غده امر را لا تا عباده لسانا طلب
 داشت از کیفیت اوضاع و انظار فلکی استنار فرمود و بالعنه
 نمود که آنچه از دلایل نجومی مینایدی مداسه می باید گفت مولانا رشتان
 عرضه داشت که در تقویم امسال که معروف افتاده احکام قلمی
 است و طالع این دولت در غایت وقت و از آن فغان در نهضت

ایه

ضمت و کسب شاق در آن مریه خود و ابرو ظاهر شد بود در برج حمل
 چنانچه در آن وقت غروب شفق از جانب مغرب می نمود و بعد از
 چند روز هنگام صبح از طرف مشرق بیدار بود مولانا عبدالله از مولانا
 مولانا محلی الدین مغربه نشو بمجلس میایون آن رده نقل نمود که چون
 ده ذوالحجه در برج حمل ظاهر کرد و لشکری از جانب شرق بر بلاد
 دوم مستولی شود و آلی دوم در دست ایشان گرفتار آید شکر
 در ده یخسینه سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانیة ازین رقی که قسلاقی
 فرموده بود که کرج کرده هم در قریباغ بسبزه ناری فرود آمد و چند
 روز هم در آن حوالی توقف فرمود و چون فصل شام تمام آفرشد
 و سلطان واضح بر بان سنت اقلیم آسمان از برجهای زمستانی
 عبور نمود و محل که اول برجهای بهار است استال کرد آنحضرت
 در روز یکشنبه ستم شعبان سنه مذکور و موافق اول نوروز جلالت
 و مطابق آن نیل سعادت و اقبال سوار شد و از قریباغ آران
 در زمان حفظ و کلمات ملک دیان متوجه شکر رکت و امیرزاده
 محمد سلطان بر حسب فرمان از آب که کشته کنان بکنار آب روان
 شد و رای جهان آرای مولانا عبیدالله صدر را از برای مفرد
 اصوبان و ضبط اموال آنجا ارسال فرمود و مولانا قطب الدین
 قومی را که هم از صدور بود جهت شوق معاملات دیوانی بکرازان
 فرستاد و رایت نصرت شادان بر دوش و کیمه کدشته معاری
 سکوی مضرب خیام منول میایون کشت و بعد از چند روز
 علف خوار توخت افتاد رایت اقباب اسحاق روی توجه بصوب

اگر ثبات آورد و چون برسد که جنان کنار آب بنزد معسکر
 طغر قین شدن در پای دولت و وفا خون کرمی کرانمایه
 زین افسر سلطنت و پادشاهی کشت و در آن آدینه بیت
 و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانیة سحری که میخیم اردو بهشت
 جلالی سنه اربع و عشرین و ثمانیة بود موافق آن میل امیر
 شاه رخ را پیری آمد بطالع سرطان و چون این بشارت بمساع
 علیه رسید مواد بهیمة و سرور تقاضا بدین فتنه بمشایخ میرا سیم
 و باس قیام افتاد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمامی اغایان و
 شایزادگان و اماران و بیگان زبان و دست استیبار و استظهار
 بهمنیت و شاد بکنادند و کفایت محافظه او نمود اعلی خاترا ده
 قرار یافت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب که روانه
 بود جماعت لکنیان ازین و ناخه و غنایم بسیار گرفته درین محل معسکر
 طغر قین پیست و چون اردوی کیمیان پوی از طنطنه کرد که کرج
 در حرکت آمد فرمان واجب الاذعان نهاد یافت و حضرات عالیات پنج
 سرامیک خانم و دیگر خواتین عظام و حرهای شایزادگان و فرزندان
 امیرزاده انزلیک و امیرزاده ابریم سلطان و امیرزاده محمد جهانگیر
 و امیرزاده ایل و امیرزاده بایسنز و امیرزاده سید و غممش و دیگر
 داری سپهر کامکاری بان کشتند و آدینه برادر و یخسینه قتلعی
 ملازمت ایشان مامور رکت و چون بختبرین رسیدند بر حسب فرمود
 بشیه فضل ثابتان در آنجا توقف نمود و اول پایش بسلطانیه فرمودند
 و سعادت و اقبال پست ابته و خلال مسند اقامه و اسراحت

کلنگی

۲۵۵

باز دادند و چون حالی شکل از اسرار با بجه رایت فتح آیت نمود
کست مکرم اخلاق بادشاهانه بر طبق مضمون **و ما کننا متعذبین**
حق بنق و سق لا بتجدید الهی بی ایلدوم بایزید فرستادند
رسالت بعد از تقدیم نوازش و استمالت انگ مرچند عاکر کردون
تا ش روی عزیت بان طرف نهاده اند قول ایمانت که پیش ازین
ابلاغ رفت اگر آن سخنانا بسع قبول راه دمی و مستقیات آنرا
بمای آوری و قلعه کاخ را که پیوسته داخل این ملک بوده و درخت
تصرف حکام این ولایت بکاستکان مالکادی مالک روم بر تو تسلیم
ماند نادان حد و د از ساین خاطر و فراغ بال با مخالفان دین بجهاد
و قتال اشتغال نمایی و بهرجه ملتپس آفتاب باشد بدو
ساعت درین ندایم **سینه** اگر بسوی آنچه به بردت **سینه**
نگردی زباید بعد درت. ندایم درین از رضای تو **سینه**
گفت **د و فتح قلعه من تو م و م و د**
ما ازادگان و امر که در زمستان ناخت رفته بود و فسد
و آن نواحی حصنی بقایات حصانت و استحکام بود مثلعه و
تو هم موسوم و مشهور و قریب دویست نفران در دنیان کرج
و آن قلعه محصن شده بودند و سرطینیان از ادادار جزیره چیده
مستقرین مسلمانان می شدند و آیند و دونه را زخمی رسانیدند
و در آن وقت طبعی که حاکم ایشان بود پایی که چیک نام قایم تقا
خود ساخته بود و غیبی نموده چون صورت این احوال بهر بیان
حضرت صاحب قرانی رسید یلیغ جها غطاء صد و یاف که ای

م

سج نه را لدین و امیر ساهمک و امراء قوشون موسی تو پی غا
و سعادت تو دماش و تو در ملک و عزیزم و دمی استقام بهتر و انتقام
کبران مشاوت فرجام آوردی ایشان بر حسب فرمان متوجه آن
قلعه شدند و از برای الزام حجه بنیام فرستادند که اگر مطلع شوی
ادا کنید در امان بایشد آن تی و دوزان تحت برکته و ای محکم
و فریب غرور و پندار دور و رطه ملاک و یوار انداخت و باستظهار
حصانت حصن جنک و بیکار و آماده شدند و چون سپاه مظفر
لوا غلظه صلوات و یکسرا از چرخ ایشان گذراند دست اجتهاد باقی
جهاد بکشادند آن خون که فلکان نایب دور و دروغ و معارضه جان
میدادند و در ششم صبح ظفر از مطلع نماید آسانی بر آمد قلعه فتح
شد و آن خاکساران بادبیارا از آب تیغ قان یان با تیر دوزخ
پرسند و قلعه را از تیغ کوه بازین هموار ساختند و بعد از آن
و قریع واقع طبعی که حاکم آن موضع بود پناه بدو گاه کردون
استقام آورد و عن بادشاهانه او را بجان امان بخشید و چون کاه
نصرت شاد آویزیک رسید چند روز در آنجا وقت افتاد تا همه
فرستادگان از روم باز آیند و چون از میعاد مقرر و بجا رسید
بکشت و خبری نیاید حضرت صاحب قران فرمود که عجی حالت
نژاد و تبار **شاه** اعتباری عظیم داشته است. مرچند با ایلدوم
بایزید بدان و سازکاری میکنم تا باسد که روم چون از نفس
اسلامت از آسیب عبور نکند کینه و را سالم بماند عرق بکشد
او را نمیکدازد که قدم در طریق مسقیم مشایعت و معالمت کند

و ابلجیان اینجاب بانی فرستد و از خود رایستی از حد گذارد
و آن رسانید که بعضی وقت لشکر بر او می باید کشید با آنکه
بیج طبع ملک و مال او نداریم **ف** ندانم که تعدی داد او چیست
که داری بر که باید کسیت اگر نیک اگر بد بحکم خداست
که ماه پس از چون و چیات و مهمل علی توان آغا و امیر
و قاص بر امیرزاده محمد سلطان ازین محل بسلطانیان
کرد ایند و از آنجا کوچ کرده با عساکر که دون تا شش ماه روم
شد و چون مرغان از روم از قریه قل اعراج فیروز دی
علامت نمودار صحرای قیامت کت شامزادگان و آما که در
رستان از قبا باغ بطرف کدستان و عراق عرب با بلغار رفته
بودند دشمنان را متوجه کرد ایند و غارتید جناحه بتغیل گفته
شد و با وک بهار با غنایم بسیار از ماه قلاغی و عقبه سونخی
موجه درگاه عالم پناه شدند و از آنه ثاق و آوینک گذشت
ممل بمسکه ظفر قریب پیوستند **گفتند**
د و فتح قلعه کماخ رسیدن رسولان از جانب روم
از قلاع مشهور و کت حصات و استواری معروف و مذکور
قلعه کماخ بر روی شک پان واقع شد که اندیشه را دورتر
بجارج آن نردبان آن طبقات سموات باید ساخت و در
برای آن در نهایت عظیم که او نام دارد و قطع مهابط و معاهد
آن پای بنک حیرت بر آمد باز بر حد غنایم و ثاق باید انداخت
و در دامن آن باغات و بساتین بسیار بر کنار آب فرات و

خوشکوار مذکور که **جیات** تجری من **تختها** الا نهان
ف زمین سرپا و سنگی بلند و ظرف حصارش فلک را که
به پیرامونش در دیو لایح و بتک اندود و هم میدان فراخ
نیکند بر بام تختیان کند طبع عالی مکان و بساتین او
نمودار فردی سپر آب حیات و از غراب آن سرزمین آنک
برهال در فیصل بهار سه دون شوالی صفاد طبعی بجهت
از آن بر آورده باشد از آن فرود می آید و باقی آنجا آنرا جمع
کرده نمکسود می کنند و در اوانی و ظریف ذخیره می سازند و
مرجه در آن سه دون کرفت نمیکرد و پیش نزدیک شده می پر
امیرزاده محمد سلطان در پایه سر بر اعلی زانو زده التماس
نمود که تسخیر قلعه مذکور و با و حواله دود حضرت صاحب
قران که دون غلام ملتمس او را میزدول داشته با اکثر امار
تومان و مزار حیات بتسجیان قلعه فرمان داد شامزاده بر جب
فرموده با اسباب و آلات محاصر و جنگ حصار با بلغار موجه
شد و چون آنحضرت با رزنجاران رسید امیرزاده ابا بکر و
امیرزاده خلیل سلطان و سلطان حسین و امیرزاده اسکندر
و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر بندگان بالکر
از عتبت امیرزاده محمد بزرگوار و چون ایشان بشامزاده اشار
ایم رسیدند اطراف و جواب قلعه را فرود گرفته بمحاصر
مستول گشتند **ف** تا بدو در تاب آتش جنگ و جنگ
مهر جویم و وان گذاخته شک و زنیب خود شنیدند

خون روان گشته از عروق جبال **سپاه** منصوب اب قلعه باز شدند و
نه دبانها از ریهان تبعید کرده شب یازدهم شیر مردان بکمرت بکمر که
نخجیز از هم سنگ و تیر بجان جایها نمود بالا رفتند و سرطنا بهار
بالا استوار کردند و امیرزاده محمد سلطان جماعتی از بهادران را بقلع
تعیین نام نهشته مقرر فرمود که بآن نزد دبانها بالا روند مردان کاه
در آن شب نارجه پوشی بی پانک خورشید بالا رفتن گرفتند
چون اهل حصار خبردار شدند **دست** اضطراب منع و مدافعه
برآوردند و دوان سنگها را کران پران کردند و علی شیر پسر تحت
دولت عم زاده امیر عباس با چند کس دیگران نزد بان خطا شد
و با فادند و و ذیبت حیات را بمقتضی اجل دادند و نزد دیگر
خسروستیارکان بایخ کیتی شان بقلعه فیر و نه حصار برآمد
دایت فی و زی برافراخت عساکر که دون آتش کو و که فرو کوفته
چنگ سلطان در انداختند و آن چابین و عدو و مجنق و دکان
آمد و از فرمان و نشیب سنگ و خندنگ آمدن شدن گرفت از
خوشتر لکر و خورشید که وقت روز و محضر و نمود و زبان
تو مردان مرد و دیران ده زبرد و در تمام سرپازی و جانپاری
این ترانه می سرود که **ف** مکر سر بر و ترک کلاهی کم گیر **چنگ**
و رتن بزد برک کلاهی کم گیر **بر** منوع کیتی اردود باد فنا از خرمین
امیرزاده محمد سلطان در ایام نژاد قتال و اغراض بهادرات بر
چنگ و جدال سی جمیل می نمود و امیرزاده ابابکر آثار جلالت
و دلاوری بظهور رسانید و کران او پیش از دیگران با نفوذ

۶۵۷
بالا برآمدند آخر الامر عساکر که دون آتش بیرون باری چون بیک
کو مساری با طرف قلعه بر دویدند و جان حصنی حصین و حصار میخ
بیک چنگ سلطان می کشی کردند و چون خبر فتح بکفرت صاحب قرائی
رسید **ب** اقبال از مرغلان و زنجان سوار شد **ب** سعادت و اقبال
مترجه قلعه مذکور و چون با آنجا رسید و نشیب و فراز آنرا بنظر احتیاط
دناورد و چون از آن قلعه نا از زنجان سوار شد و سعادت و
اقبال مترجه قلعه مذکور رگست و چون با آنجا رسید و نشیب و نشیب
آنرا بنظر احتیاط دناورد و چون از آن قلعه نا از زنجان منت فوج
بیش نبود محاطت آنرا بطهرتن که والی از زنجان بود رجوع فرمود و
از آنجا مراجعت نمود و دایت عزم قضا امضا برافراخت و تسمیه مالک
دوم را و وجه سمت پادشاهانه ساخت بسیاری از باغیان و جنگ
در غارها که نخته پناه بجایها بر محکم بر بودند امیر شیخ نورالدین و علی
سلطان تراچی و دو استغور قوچی بر حسب فرمان مترجه ایشان
و چون سطر عباس امرار بهرام انتقام از دو دشمنان کردند خوف
و ترس در باطن ایشان استیلا و بقدم اطاعت و انقیاد
پس آمد بتفصیح و نزاری و آنکس از زینهار خواستند و امان
جان از آن و رطه بایل بسلامت بیرون بودند و چون حاکمای سیواس
مضرب خیام عساکر مرغام اقتباس کت بایزید چیمایی ایلچیک
که برسم رسالت بهرم رفته بود با رسلان قیصر برپید و چون
سابقه حکم نه دفع قضا بخریب بلاد دوم بالعموم تعلق گرفته بود دی
غروا یلیدوم بایزید بر سر سپه پندار کاذب از راه **صواب**

پنداخت تا بعد از اظهار اذعان و انتقاد رایت خذلان سرت
 عناد و استبداد برافراخت و چون بنیام نه بر وفق ادب و سداد
 باز فرستاد سخنان پیش از حد خویش بر زبان جرات رانید
 و در باب قلعه کاخ عزیزی نام قبول فرمود و خواهر مجاری امور عالم منوط
 ببادت آفرید کادت و التیام اسباب و قلیح و حوادث مطلقا
 بتقدیر قاعل مختار تعالی و تقدیر **فصلی** مریجه از صواب ان خطا
 سبب دارد اما سبب خداست **•** جو خواهد که ویران کند کشوری
 شود پایال بلا سروری **•** مسلط کند و طغیان بر و **•** که تاسر بغری ناز
 جو از حد خود بفراتر نهد **•** عازان برت جرات دهد **•** قدر بر سر قلمری کا
 شود او گرفتار و ملک فراب **•** التفتد فرستادگان مقصودم بر پیله
 شامزادگان و امرای بزرگوار رسیدند و پیکی و بیلکات
 از جانوری چند شکاری و ده سراب محل عرض رسانیدند و زان
 زده بخای که داشتند بگزارند خاطر مایون ازان سخنانی فرجام
 بهم برآمد و بیلکات زد کرده بر زبان خشم برکشاد **•** **فصلی** که
 کر آیین بدی بیج آفاده را **•** اگر کسی بتقدیری فرستاده را **•** شکایت
 شدی می کرد بر تو بر امنت **•** و بعد از تسکین نایب غضب فروخ که
 چون کسی را سعادت یاری نماید نصیحت و تنگدلی
 او را سودمند نیستند مریجه فرستادیم که آن بلاد از کداری لکر
 جهان ما آسیبی نیابد بجایی نرسد و الی شام مردم سخنی میگوید
 و یک **قول** قرآن نمیکرد اگر او قریب است و می فرستاد و قلعه کاخ
 بکاشتگان ما میدادیم او و هم مملکت او بسلامت می ماند بمداشته

فرد
 می

تعالی قلعه کاخ نه مت او سخنی بندگان ما شد اکنون او را بگوید که
 چون سخن نشنیدی و باینجا رسانیدی مردانه بایت و صد مرتبه
 لشکرها را آماده **•** با **فصلی** که مریجه کاری بفرستاد پای **•** **فصلی** که
کفت **•** **در جبهه دیدن حضرت صاحب قرآن**
 چون رای جهان آرای **•** **فصلی** که مریجه کاری بفرستاد پای **•** **فصلی** که
 فرمود و قرآن قضا چو این نهاد یافت که عساکر ضرام اقراس در
 صحرای سیراس چه بنمایند **•** **فصلی** که مریجه کاری بفرستاد پای **•** **فصلی** که
 دلیران نبرد و نامداران **•** سپاهی نه عدد زانندان پیون **•** **فصلی** که
 سه تند و قوی سیکل جو کردون **•** دلیرانی نه چون نیزه سران **•** **فصلی** که
 جواشک عاشقان از جو دلبر **•** جهان پای و خون دین و دلاور **•**
 مهر چون آتش سودا جهان سوز **•** سه چون غمزه خن بان جگر دوز **•**
 یکایک تیغ زن چون ترکس یار **•** سراسر صف شکن چون لخت **•**
 زبنتی و کمان و کیس و قران **•** شد تیر فلک حیران و لوزان **•**
 ز کردان سپردار کمانکش **•** جهان پر شد جان کن تر کش **•**
• **فصلی** که مریجه کاری بفرستاد پای **•** **فصلی** که مریجه کاری بفرستاد پای **•**
 ز کردان و نیزه و شمشیر و خنجر **•** زد و دوزخ و خنجر و بکشد **•**
 بدینسان لشکری با آسان و آیین **•** ز کین باری مردی کرده چین **•**
 صاحب قرآن نه مال سعادت و اقبال **•** بر بالای شیشه که شامیان **•**
 خس و امان با وج سپهر برین برافراخته بودند بنشست و لشکر فرج
 فرج و کرد و کرد و مملکت و مزین آذوق و اکب ناغل مرکب
 عزق آمن برتپ یکدشتند و مرفج که مقابل صاحب قرآن

نکند بجای

دلداد

که در جهان مشابله نداشت می رسیدند مقدم ایشان پیش آمد
 زانورده اسپ می کشید و زبان اخلاص را بد و شنا آتخفت
 می آراست **ف** که باد ایت و جان مانده کان ، فدای هم اصحاب
 برآیم کن ف اقبال شاه ، نمایم دردم و بوش کیا ، مه ملک بمن بهم
 تشنه را خاک سلاک افکنیم ، سر بسکالت که نیکو میاد ، زتن دو رکنه د
 و زبان عاطفه پادشاهانه آردای ستود و مرجه قوی دل و مستظهر
 ساخته می فود **ف** که کیتی مباد از کردان تپی ، کزایشان بلند شاج
 و بیت منوال تو مان تران و هزار هزار و قشون قشون متوات
 و متوالی می رسیدند و باغات رسم مذکور قیام نموده میگذاشت
 و چون نوبت بلیک امیرزاده محمد سلطان رسید که بنان کی
 از مستر سریر سلطنت معیر آمد بن دند **س** پای این فلک شکن
 بجل و آیین معروف است که نامواکب کوکب در میدان سپهر جولان
 می نماید کس مثل آن ندیده بود و نشنیده و چون مرتبت که اشیات از حیات
 و اسباب کیتی شانی و جهان بایست کاری با اتفاق جان میتوان گرفت
 شانزده بقلین ملهم دولت امر کرده بود که باعث هر فوجی از لشکر
 در صورت محسوس بصر که اقصی نهایت ظهیر است اتفاق نمایند
 بر حسب فرموده طایفه را بنام علم و سنجی وجه و دین و حکم و مجموع
 اسلحه و اسباب از ترکش و کمر و نیزه و سپر و چاق و تبر و غیر آن
 سه سرخ بود و طایفه را سه زرد و جمعی را سه سینه و بعضی را سه
 و دیگران بهمین قیاس و بعضی تمام جهش پوش و فوجی
 مجمع زده داد و آراستگی و طرافه بخدی که و رای آن بکلک تصی

قرآن
 نیم
 داد
 مبنی

بر لوح خیال ثوان نکاشت و چون سامزاده سپاهی جنان را
 و آراسته بمرض گاه رسانید با قاضی رسم الجامی و پیکس مبادرت
 نمود و لب ادب بصوالج ادعیه و فواج این بر کس **ف** چینه
 که جاوید یاد اجهان سر بسرا ، بفرات ای خسر و نایج و و
 نظیر تو صاحب قانی بدید ، مه عالم از عدل آباد باد ، که لطف آلی ترا داد
 کهین بند و جمله کمران ، کان بستایم انزیرین به میا ، بیزوی نخت تو در یک
 برآیم کرد از مه بوم دوم ، نمایم در دوم یک دخت ، نه شاه و نه گاه و نه نایج
 سر بسکالت سود نایج داد ، و کز خود بود قیصر نایج داد ، تیغ فرخ شاه از ان شکست
 بزیرب حست از لطف کت ، جو اینت باد و دوشین ، فدایت نکند از جهم بد
 و چون از اول صباح نماند یک عصر که نماند پیشین وقت می شد لشکر
 بگذشت حضرت صاحب قرآن بقصد ادا از ظهیر بر خاست و قرآن
 داد که ایلمیان دوم را سوار کرده تا آما جز من سپاه بر میا شد و چون پیش
 بناد سیرت ایشان از شاهان آن کثرت و عظمت و ملا خطه آن
 اسباب و آیین دو دحیرت از سر بر آمد و رعنه مراسم و هم دو
 اعضا و ارکان و جود افتاد و در دیگر مراسم پادشاهانه ایلمیان از آن
 فرموده اجاز انصراف از زانی داشت و فرمود که بازید را بگویند
 که چون در مملکت تو رسم غزای جهاد قایت بر خاطر ما بغایت کران
 می آید که آن بلاد را از عبود لشکر آسیبی رسد با این سه سنون باقی
 طریق مجامله و مسامله می سپرم متعلنان طهرین را با زدنست و یکی از فرزندان
 بجایب ماند و آن کن که او را بمبار فرزند خود داشته از فنون تربیت و عتبات
 آن بیند آن بیند که از تو کر بر مهربانی ندید باشد تا تمام ممالک دوم

مجموع
 تبت

تو تسلیم داریم و غلبه و حاکمیت بکلی فرو نشیند و از میان آن موافقت هم تو
«متر دولت خود بسلامت بمانی و هم مالی آن دیار و مقام امن و استقامت
آسوده خاطر و فارغ البال بپاسی و برکت و ثواب آن برود کاد و پادشاهی
و اصل که در دست تو تسلیم علی من اتبع الهدی **ذکر فتح قلعه ماروک**
چون ایلیان و هم بر حسب اشارت علیه بازگشتند از بنیان ایجاد
بمع مبارک رسید که درین حدود قلعه ایت ماروک نام و جمعی چنانچه
پناه با تاج برده متحصن شده اند و باستظهار حصانت و مناعت آن
حصن سر حصیان از چپ ترقه بر آورده و در زمان فرمان لازم الاذکار
صند و یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه تخریب و تحریک
آن قلعه شدند ایسان با مثال امر بپادشاه نموده با لشکر فیه روی
اثر و فان گشتند و چون بقلعه رسیدند **در** دم ظی و یومین در آن شهر
خاکشیلان بر کشت از سپهر و نیزه از میان دشمن شکا و
رخ از کین نهادند سوی حصار و چون آتش قتال اشتعال
و نیوان و غایب الا گرفت حکم اندازان سپاه فیه و در خم پیکان و دهان
حصار ایثار از بالای سور بنی غی دور کردند که کسی را مجال آن نباشد
که سر بر آورد و نتیجیان آهین چنگی درنگ آهنگ کا و کردند و
بنیروی سعادت و قوه باذری جلالت دیوار مار قلعه را بینداختند
و لشکر آن نصرت شهادت حصار در آن چنانچه خاک را عرصه
سیخ آبدان صاعقه که دایر گردانیدند **در** چون نهادند جیسر و فتح
روی دولت بدان حصار حصین شد حصار از نهیبان گند
کس نماند از حصار بان زند **گفتند**

در توجیه آیات نصرت عطیه بصوب قیصریه و انگوریه
سم در حوالی سپهران جمعی صاحب و قوت که مالک و طرف آن
دیار میدانستند بغرض سپهران رسانیدند که راه توفیق و توفیق
و کفایت و توفیق دارد و ایلدوم بایزید با حشری فراوان و لشکری
پایان بتوفات آمده است و سراب گرفته قراولان نیز آن جنک را
دید و بدند و از آن خبر داده حضرت صاحب قران کامکاران راه
کدائست و عنان اقتدار بجای معطوف داشته براه قیصریه روان
شد و علی سلطان تواجی از پیش قیصریه فرستاد تا لشکر را نگدارد که
ان آنجا تها و ز نمایند و ایت فتح آیت پیش مثل ان سواس بقیصریه
تجسم فرمود و امالی شهر را غلبت امان او زانی داشته چند روز
دو آنجا توقف نمود **در** میان و میان به بخشور شاه و کت کار شد و پسته بانی کناه
و جاعقی به بد کانی پناه بنیها و سوارانها برده بودند لشکر بان قوت
زده همه را بگرفتند و غارت کردند و چون غلات آنجا را وقت حصار
رسیده بود فرمان شد که سپاه من و شما و ادخان علوفه را کما اجتهاد
ببندند و رای کشود کشای مالک آرای انبر زاده ابا بکر و امیر شیخ
نورالدین و ابقا و لی تقیین فرمود و با مساکر کردن آبش جبهه
پوشیده و بیال کرده از قیصریه متوجه انگوریه شد و سه منزل
به کناد آبی نزدیک که آنرا بر لغون سوسبی گویند قطع مسافت نموده
بعد چهارم اراضی قریه مسکین طفر قریه گشت و در آنجا از قراول
خبر آمد که سیاهی لشکر ایلدوم بایزید دیده اند فرمان واجب الاذکار
صند و یافت و لشکران صف شکن و بجای دشمن آورده و بنی و

فری و آمدند و بر سر محمود رعایت حرم را خنثی گذاشتند و منده
مستحکم کردند و ایندند و رای صواب نای امیر شاهی را با هزار سوار
بر زبان گیری فرستاد و در حجاب ظلام لیل میل بخند دشمن کرده
بشایب میل کاپیش ده فرسخ براند و سنگام آنک که به شاهی ملک
از جانب شرقی افق بحالی اردوی دوی و هر کان نجوم مجرم نمود
صبح دیدن گرفت امیر شاهی ملک بنزدیک اردوی ایلدزم بازید
و رسید و دو کمین مترصد فرصت پنهان بایستاد و چون قراولان
مخالفت از قتل سر و ن آمدند برایشان حمله برد و جنگی عظیم واقع
شد و چون قیصر آگاهی یافت که فرجی سبک از سپاه ظفر پناه بان
دلیری پیش راند بر خاطر او بنایه کران آمد و از دست و حیرت
برآشفته امرار خود را سرزنشها کرد و وقت طلوع آفتاب کرج کرده
مترجه فرستاد و امیر شاهی ملک کس بتجیل پیش حضرت صاحب قرائی
فرستاد و قفسه جنگ و ترجمه ایلدزم باینید بصوب قشهر عرضه کرد
آنحضرت الیاس خواجه و شیخ علی جهاد و **صالحین** قون و برادر کس
مراد و دانه خواجه و امیر حسین توچین و سلطان ملک بسا اوج قوا
و دیگر دلاوران شصت مرد را با زبان گیری روان ساخت
و امیر شاهی ملک باز گشته شهنشام بررگاه عالم پناه رسید و چون
رفته شد حضرت صاحب قرائت تعلیم و ارشاد سازدگان و امرار
با ایشان مشورت فرمود که درین مقام ده رای است یک آنک و
همین جای توقف کنیم تا زبان سپیدی مخالف مردم و جهان پایان
استراحت نموده کوفتی راه بیندازند و دیگر آنک بیان مملکت

باغی دلیلم و عادت کنان **محمود** و ایضا و بهر جانب میسریم نای
او را در وقت مایه جیل بیاید و **لشکرش** که بیاری پیاده اند
شود و بعد از تنبیه بر دقایق جهانگیری رای نای اختیار فرمود و از آنجا
کوچ کرده بسفادت و اقبال روان شد و امیرزاده سلطان
حسین را با دو هزار سوار و دیورت بازداشت و برایغ جهانمطلع
صادر گشت که امیر بندق و بستری و دیگر امار قشون از پیش
بانگونی ریزه دوند و اگر از طرف دشمن لشکری مترجه باشد راه بر
ببندند و لشکر پیاده همراه ایشان ترجمه نمایند و در وقت که آب
نیت جاسها فرو برند امرار برب فرموده **رو** بر راه نهادند و بعد
که تراجمی پیاده بود بیاد کاغذ سر کرده همراه ایشان میرد و بهادران
که دو پیش زبان گیری و فقه بودند بعضی از ایشان وقت سحر با
جمعی از مخالفان باز خوردند و جنگ کرده دو کس را از ایشان
بگرفتند و یکی را سر و دیگری را زنده می آوردند و چون صیقل
صبح و تنگ ظلام از مرآه کیتی بنمود و بهادران باز گشتند پس
قیصر با هزار مرد دلاور و زبان گیری آمد و در **درب** از ایشان
میجنگ گذشت و در درون پنهان شد بهادران که باز گشته بودند
با ایشان رسیدند و جنگ در پیوست و با آنک شصت سوار یکی
بنزدند و هم بنزدان غلبه بسیار جنگ کنان می رفتند و چون
مخالفتان سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین از دور بدیدند
باشادند و بهادران کسلالت راند و کب ظفر قرائت پیوستند
و سلطان حسین نیز از جهت برسد و امرار و پیادگان که برب

فرموده متوجه صوب آنکس ریه بیلای می دند امران پیش بانگونی
راندند و تمام ولایات و احشام و ایل و الواس و فواحی ثاقه غنا
بسیار گرفتند و بیادگان در عقب ایشان ایستاده بخمر چاه و احداث
سیاه راه برآه منزل گشتند و رایت فتح آیت با سپاه ظفر شاه بسته
بانگونی ریه فرموده و آن سرزمین مضرب خیام نزول اجلال و ملکیت
گشت و **فیصل دوم** انا مرا یعرب نامی را بانگونی ریه فرستاده بود
که بغیض و محافظه قلعه آنجا قیام نماید **فصل سوم** سران آن ندیدی عقاب
یکی کندی کرد سران برآب یکی شارتان کرد سران بر فراخ بخت
سراسر همه قصه و ایوان و کاخ و زوئی سپاهی دلیرانند و
و یعقوب قلعه را محکم ساخته محاربه و مدافعه را مهیا و آماده گشت
حضرت صاحب قرآن روز دیگر بزم احتیاط قلعه بکوه کرد و
سکون کپهان نوردد برآمد و شیران بیسته شجاعت را بپنجه قلعه اسارت
نمود و لای و ران بی توقفت دوی جلالت بکشان نهادند و پیران
قتال را استعجال دادند و بپنجه برده و کال اب از ایشان
بار بستند و جمعی دلیران مثل مقصود و توکل باوردی و شمسوار
و سرای و علی و دیگرها دبان که بر سر می که بطرف آب بودند
برآمدند و نزدیک شد که قلعه فتح شود ناگاه از قراولان خبر
فیصل بال لشکریان از مرجه تصور نمایند بیست از عقب آمدن بجهاد
فرسخی رسید حضرت صاحب قرآن بمسکین ظفر قرین فرمود و دلاوی
که بیالای برج برآمد و بودند جنگ کنان برآوردند و حکم حاجت
الامثال بنهاد پیوست و لشکر کیج کردند و مقدار یک است

و انرا

بیست رفته آب را در عقب گذاشتند و بنور فرود آمدند و
بوظیفه هنر خندق و استحکام آن بچسب و مند و قیام نمودند
فصل چهارم زمین را بکندن گرفتند پاک شد آن جای ناموس سران
ب آمدن کوان شمع بفرود خشد و بهر جای آتش می سرخشد
و در قمر عبور لشکر مخالف جسته خرد و دامن کوی بود و
کوار پیران آب یافت نمی شد و چون رایت دوی روزی
یافته چت سبزی ب سایه سک نام بر طرف و اکناف عالم انداخت
و جسته خوریدند و دامن کوی کرد و بکند رات ظلمه و ترک
آورده گشت اشارت علیه بنهاد پیوست و جمعی رفته آن جسته را
بهر کوه کشدکی و تا دورات فراب ساختند و صاحب قرآن
صافی اندرون پاک اعتماد شکام آنک مردم پهلوی ایشان
امراد بر بست ز قناد نهند غلغله ران در آمد و با حضرت کاد
ساز بند توان عرض نیان آغان نهاد و جبین اخلاص افتاد
بر سجده گاه تضرع و انکسار نهاد و زبان بتناجات بر کشاد که
بروردگان سرجه مرا بده الهرا از نصرة و پیروزی دوزی شد
و از فتح و ظفر دوی نموده محض عنایت و مرحمت تو برده و اگر
نه از من چه آید و از عاجزی که سپرد جان و پیش پا دوت تو
باز بسته چه کشاید معات لطف و مکرمت که پیوسته از نانی
داشته بآن جسم می دارم و بکرم نیاید و بیخ که همیشه کرامت تو
امید دارم **فصل پنجم** ای همه بی بوییدانند خاک صنیف از تو توانا شد
حاجه ماسان که می یاریم که تو برانی بکه رو آوریم و الله المستعان

گفتار در ترتیب سپاه و تنبیه لشکر

برت حضرت صاحب قران تمام شب بمسکنت و زاری معاونت
و یاری از حضرت باری جل و علا سالت نمود هنگام صبح که
در صدد بازگشت خاقان مشرقه انتاب رایت جهان آرای بهج
فرای **فاتح الاصباح** بنود و نجات برافراختد و باندک زمان
ظفر تاب افراست یک و سله تمام بوم دوم چون یک بلادی
روی زمین بجوم سخن گردانید حضرت صاحب قران کیتان
دولت غرا برتبت لشکر کشای آورده بر کوب عساکر
کردن آثار فرمان داد و از سپاه ظفر پناه مردان کار و رزم
آزمایان تیغ کنار از حین و خندق پریدن آمدند **و غنیمت**
بجنبش و آمد سپه فج فجج و در یای جوانان هنگام صبح
شد تنک از میان فضای جهان و دلیران گردان کن صفت شکن
به شیر صوت ولی قیل تن و دل و جان پرانگین قیصر سه
بکن کردن شمیر و خنجر ممد و بر حسب اشارت علیه صفوف
عساکر که دون آثار بایستی مرتب و آراسته شد که ظفر بصد
دل و جان عاشق بر جم اعلام آن رزم آزمایان بهرام انتقام
گشت و ابلق ایام سبت لکام و ام ارادت و کام آن کشور
کشایان پیروزی فرجام شد **و مبارات** دومی که خود سید و ماه
ندیدست مرکز جهان دینگاه و لشکر حضرت شاد جوانان و
شت استظهار و تفرافل در انتال امیرزاده سامرخ و امیر
زاده خلیل سلطان قوه گرفت و آن شهامت و صراحت و تریشیان

عالی مکان مثل امیر سلیمان شاه و امیر یادگار اند خودی و
رسم طغی بر فغان و سوچک بهار و دولت خود و دیگر اماران و
وسعت تضاعت و ازدیاد پذیرفت و قبل ایشان سلطان حسن
بر روی علی سلطان و موسی قوی بر فغان و سوچک بهار و بستی و در آثار
میروزی آثار رایت سوکت و اقتدار امیرزاده میرانشاه بدو و
مهر و ماه برآمد و نیروی شجاعت و جلالت امیر شیخ نورالدین و
امیر برندق و علی قوچین و امیر پیشرو و طهرتن و حاجی عبدالله عجم
و سلطان پسر حاجی سیف الدین و عمر تابان و شیخ ابراهیم شروانی
و غیرهم علاو آن شد و قبل ایشان امیرزاده ابابکر بود و
امیر جهان شاه و قراغمان ترکمان و توکل بر لاس و سر علی سلده و
و از اطراف قلب قیامت نهیب که از غایت کثرت و کمال عظمت
زبان بیان از وصف آن فاعصرت که وی نیست شمار از دلاوران تیغ
روی تهنه تنگ و تنگ و پیکار آوردند از آن جمله از دست راست
قول استمور و اعلان بود و امیرزاده احمد و شیخ و شسوار و سرای
و جلال بامدجی و تاپوق و یوسف مغول و حاجی بابا و سوجی و سکنه
هند و بر فغان و خواجه علی پسر خواجه یوسف اپردی و دولت خود و
بر اتخاچه و محمد قوچین و سرای خواجه و آدویس قوچجی و شمس الدین
الما لنی و میر ملک توچی و ارغون ملک و پیر محمد و بهال الدین و قراجه
و بیک و لی ایلمیک و چتاق و دولتخواجه آلچی بر فغان و عبدالله و
صوفی خلیل و محمد توچی و اسن قوچ و شیخ محمد و قرمان و پسر
و حسن و عمر بیک پسر نیکو و نوجون غرابانی و جهان شاه و پردی کل

قریب و احدى و عجب سیر و مجود و بملول و امیر و یک چاکو و
 دیگر اما و دوست چپ قول جلال اسلام بود و توکل قدا
 و علی و محمد و شاه ولی و سنجک و جانی بیک و یاد کار و تنگری پیش
 خواجه و محمد خلیل برادر دولت و زاجی و شیخ حسین و میرک المی
 و ملک و پانده برادر الطون نخعی و لثان توچی و سلطان برلاس
 و عبدالحکیم حاجی سیف الدین و عادل و قطب الدین سلیم و
 جنید امان و جهان ملک ملک و توپلاق قریب و عبدالحق
 حاجی سیف الدین و پیر محمد شکوم و شیخ اصلاک یک خان و
 برلاس و الیاس یک خان و پیرست برلاس و علی عباس و سید
 خواجه شیخ علی بهادر و عثمان توچی و اسکندر شیخی و شاه شاک
 سیستانی و شیراولی و پاشا بوزان و دیگر سرداران و در
 پیش قول مامور و امیرزاده محمد سلطان از او ج ظفر برآمد و
 نیرین شد و رعین شرف و تمکین و در ظل اقبال لشکر کشان
 حشر مجمع و مرتب پرویت آیین و عهد آن جمیت از انظام اعلام
 اختتام و استقام امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و برادرش امیرزاده
 اسکندر و آن نوینیان نامداد امیرش الدین عباس و امیرش اسمک
 الیاس خواجه شیخ علی بهادر و ایان و دیگر بهادران سمت
 بدرفت **قوم اذا الشرا بیا نا جزیه لهم طاروا الیه ذوا ناصت و عدوا**
 که می که مر یک بهنگام کار و نمدی زکودون برآورد و مان
 سراسر دیر و نیز آن مای تهمن بزور و فریدون برای
 و جل قشون آراسته را در ظل رایت نصرت آیت باز

که مدد احتیاج افتاد فوجی از آن بر حسب اشارت بمعاضدت ایشان
 شتابند و چند زنجیر شکو شدند که مانند که از بقیه غنایم شدند و شان
 باوردهای ظفر مکان بودند و کجیم انداخته و با اسلحه و اسباب رزم
 مکرر ساخته و بر بالای مرکی کمانداران حکم اندازان و بنظر اندازان
 آتش از جنگ را آماده گشته مقدم بر صفوف عساکر کردند و آن ترتیب
 بازداشتند **صف زده پیلان سندی پیشرفت** و نیز سیران و
 زینتی افزوده پیلان بوم را و زاپش سند علاج دوم را و یک
 آفرین بر شاه شریعت انتساب که جو برهند و شان
 از دپلی راند پیلان سوی شام تا کشید از صاحب مصر
 دولتش آنک تحت دوم کرد و لاجرم قیصر بتجیل تمام
 آمد اینک پای خود بدام و آید هم بایند برتیب و آیین که
 نموده لشکر کشان و حندی بی پایان که از تمام مالک دوم و چیا
 آن بهم و طوایف افروغ و غریان جمع آورده بود بایاست و فوج
 فوج را موضعی لایت و محلی مناسب مقرر گردانید از آنجمله و در قبل
 سینه برلاس افروغی را که برادر و زنش بود با بیت هزار سواران
 لشکر افروغ تعیین نمود و ایشان مجموع ظاهر خود را موافق باطن
 تا و یک ساخته سیاه پوشید و بودند و عادت ایشان دولیس
 و **چهارمین** که از سبنا قدم بنواد و آهمن می پوشند که بغیر از جهم
 عضوی دیگر پیدا نیست و بندای از باب پست پای بهم بسته نقل
 می زنند و تا آن نقل باز نیکست و جبا و خود از ایشان جدا نمیشود
 و در قبل سینه بر زمین خود را اصلاک جلوی با عساکر دوم باز

ثلب

داشت و خود در قل ایستاده - پسر می و عیسی و معطی را
در پس پشت خویش جای داد و محمد جلی که با او بود و
به کربگی استنهار یافته و امرا و سرداران و هم مثل کابل فرج و شاهین
و خلیل و مراد و شاه و سر و جبه و ابن و حسن و معترب و یوسف و ایل
طهران و تنکری بر سر و بلبلان و او دیاق و شاسین و پاینج و پسر ایلک
و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مبتل و با شاجت و سر یک با غلبه سپاه
بجای خود قرار یافتند و قیصر با تمام لشکر و هم روی جادت به آورد
گاه آورد و مرتب و آراست روان شدند و حاجت سلطان فی قلب
و مینه و عیسی ترتیب کرده و پیادگان دلاور با چرخ پسر دشت
برسیدند و بر سر پشتهها با ستادند و از جانبین کور که و کس
خود گرفته سورن انداختند بر آمدند و شیدن کردنای ^{بسیار} _{بسیار}
فغان دلیان و زم آرای و لشکر بروی اندر آورده روی ^{بسیار} _{بسیار}

گفتند و در محراب صباحت قران جهان
با قیصر و هم و ظفر یافتن برای چون سپاه طرفین صفها
گذاشته و بر دمهگاه رسیده با شنگ جنگ در مقابله یکدیگر با
و از غریب کور که و کس چهره اسند و پس و بهاء آینه پس و
زبانها پرازا فوس پس کت صاحب قران و یق پاک اعتقاد
بر هم معناد پیاده شد و روی مسکت و افتار حضرت آفریدگار
تعالی سلطان آورد و بر طینه نماز و عرض داد و نیاید که در هر حرکت
عادت پسندید آن خدیج بر کنیز و بقیام نمود تا بدین مرتبه عالی
و صدق نیت صافی روی آورد و مراد در آینه حسن اعتقاد بی تقا

ارتیاب مشایخ فرمود و فرموده خواجہ عبداللہ انصاری مدس
سره که اگر خواستی دادندادی خواست راستی مخمزه تخمین حله آرا
و چون از سر بیتن پای توکل بر کاب سعادت انتساب در
آورده سوار شد و روی غم خسر وانه بکاد فاد نهاد فرغان داد
که بهادران عساکر که دوت کاش باید حمله آتش بیکار برافروزد
و بشعله تیغ صاعقه در دار خرمن غرور و سندان مخالفان در هم
سوزند تخت از قبل بر افتاد امیرزاده ابا بکر بکیران مسابته
در میدان مبارزت دانه و با سپاه نصرت **شاه** ^ف _ف ^{بسیار} _{بسیار}
دست کشور کسای دشمن گیر بکان و پیر یارین بنخم بیکان
و بلا رک خون افشان جوانان مخالفان که قبلس پسر مهین
قیصر اسلمان جلی بود بهم بر زدند و خوشه زاده بر کرد مرکب های
بجستی شاسین و فرمای عتاب خدنگین و نایگان ^{بسیار} _{بسیار}
بیشند عتدی بهر کرات و صالی بنور و فزانه ^{بسیار} _{بسیار}
طایق روان جان بدخواه مهر و نذر و مرغان متعارف ^{بسیار} _{بسیار}
و امیر جهان شاه و قرأ عثمان نیز حمله آورد دست چپ دشمن را
بکلی برانند و کربگی که از دیگر فرزندان قیصر برید جلادت و شک
اختصاص داشت که و فرقی بیان کرد و آنچه حدسی و کسش بود بجای آورد
و چون شیوه جلادت عساکر ظفر دایر بدیده بیتن بدید بیکان دانت
که تمامت با جان سپای از حیرت مکنه و قدرت ایشان بیرون ات
روان با مردم خود روی دشت بکیرین نهاده از میان بدرفت ^{بسیار} _{بسیار}
زیر کی جای خود شاخت است **و الفرائد ما لا یطاق من سن** ^{بسیار} _{بسیار}

و از قبل برانقاد سلطان حسین با لشکر فتح آباد پیش دانه بانوی
 شجاعت بنیروی دولت بکشاد و مضرات پای تیغ و تیغ مانند لعل
 صاعقه و برق از تیغ نی و تیغ آتش در نهاد ثبات و قرار دشمنان
ف بایسد دولت جو غریب شیر در آمد به بیکار اعدا دلین
 کشتن کشتی ابرت و شمشیر برق ز باران تهرشد بدم خصم غر
 ز روی بر کینه خندان بکشت که کشتی فلک تیغ دارد به کشت
 و امیرزاده محمد سلطان را عرق بجانب و شجاعت مودتی جنبید
 لب حیت بر کشاد و از حضرت صاحب قران امان خواست که بیک
 مامون نورد در لجه دریا رسیجا نازد و کشتی حیات مخالفان را در لجه
 فنا اندازد **م** که مزین و دشمن شاهی برآم که نپسندید از اخذای
 زوایا انگ بر یافت و اندکی من و او نباشیم آلاکی اشارت علیه نهاد
 یافت که بدد جانتار شاید شاهزاده با شتاب فرمان مبادرت نمود
 و با بهادران بانوی جلالت و اقتدار بر کشود و دوان شد بگردار شیر
 نهنگی بنگ از دایمی بزیر چنین تابشگر که رویان می خاست برسان شیر
 صف لشکر رویان بر درید کسی از یلان خوشین را ندید و دلاوران
 افرغین در مقابل دست تودد مدافعه و متانند بر کشاده کشتن
 مردانه می نمودند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده یکدیگر را برانند
 و آخر الامر ظفر بیگان لشکر منصور غالب آمد و ماران و زکا پس
 بر لاس افرنجی و سپاه او که برانقاد لشکر مخالف بشکوه ایشان آراسته بود
 بآوردند و پیاده بسیار و در زیر دست و پای اسبان لکد کوب بلا شد
 عرضه فنا گشتند **م** بکشتند خندان ز روی سپاه

دلیان
 ثانی

که کل شده خاک آورد گاه به پیش صف رویان کس نماند
 ز گردان شمشیر زن بس نماند و امیر پیر محمد عمر شیخ و امیرزاده
 و امیر شامک بادرزم آن مایان قتل پیش را ندید بی از دشمنان را
 که دایندند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق داد مردی و مراد انک
 داده پیادگان میسر مخالف و از بالار که بنشیب خطر ماند و را ندید
 و بی از ایشان تیغ نی و تیغ که دایندند **م** برانگشته شد عرصه مکار
 جهان کت بر جسم دشمن سپاه و چون آثار ضعف و فقر و سپاه
 مخالف مغرور و بطور پیست امر عالی صدور یافت که سایر شاهزادگان
 و فرعیان بیکار حمله کنند **م** بنهروید شاه سپهر احتشام
 که لشکر بختی در آید تمام بجند لشکر سراسر زجای بفران بکشد
 از میمند امیرزاده میرانشاه و امیر جهان شاه و شیخ ابرهیم و حاجی
 عبدالله عباس و سلطان سخی حاجی سیف الدین و طهوت و
 تبس و عمر تابان و سپهر علی و دیگر امرای از میسر امیرزاده شامخ
 و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و دستم طنی برغان
 سنجک و علی سلطان و دیگر فرعیان با شاق حمله کردند و مجموع
 مساک کردند و با شامخ لجام دین بر مخالفان تاخشد و بفران محاربه قتل
 بزعمی استعمال یافت که بی مباله جنگ ایرانیان و تورانیان در
 نظر دوزخ کار خوار گشت و دآستان منت خوان رستم و استدیار را
 اعتبار نماند **نظم** دلیران توران و ایران سپاه گرفتند بر لشکر روم راه
 چنان تیرشد آتش کارزار که میخواست کردون بجان زنیان
 ز بس خون روی ددان تر کشان نزارا طلسم روی افکند بان

غریبی که بدید کوی . با این افتاد . سرانده کوی
 زبانک سپه کی شایخ شد . ذکر دسه جنبه ایتر شد . چنگ
 نهنگ دم در خوش آمدت . جان کت دریا کران اکران
 زبیر خون که از کتکان شد روان . زبیر کشته کا قاده
 زمین بسته شد تا بحر برین . کوهی بیاورد سر در پستی
 و در آن زمان امیرزاده محمد سلطان بر افتاد دشمن را براند و شش
 لشکرش ازاده . بپای نلی که عملایشان بود برآمد و ایلدوم بایزید بالکر
 نول متوجه آن محل شد . سپاه شاهزاده . از آن بلندی رانده بجای ایشان
 برآمد و ایشان چون بشاهزاده . پیستند با دوی جلالت بجانب غل
 آورده . جنگ را آماده . با شانند و چون ایلدوم بایزید بران پشته
 اطراف لشکر خود را احاطه کرد و پیمه و پیس . را شکسته و بر افکند
 یافت حیرت بر و غالب شد و از سپاه بر افتاد و جوانان او که شرف
 شد بی دند جمعی از سپاه . و سوار پیشای جمع آمدند و حضرت صاحب
 قرانی با امیرزاده شامرخ روی نیروی دولت قاهره بتصدیق
 آورده . مامون نورده مایرون بن در برانندند . و امیرزاده . میرشاه
 نیز با امرار بر افتاد و امیرزاده . سلطان حسین و امیرسلیمان
 از جوانان متوجه شدند و مجمع سپاه طغرنا . از اطراف روی
 باس شدند ایلدوم بایزید نهاده او را و لشکرش را چون
 که بجز که در آید در میان گرفتند . گرفتندشان یکسر اندر میان
 سواران فا آن صاحب قران . جان آبت افروخت اندر روی
 که کشتی سواران بارد ذمیخ . قیصر بقیه روی بهر نوع که بود

تج

تخلیه بشد و با بهاداران سپاه خود را نگاه داشت و متکام غرور
 آفتاب عنان از سرکه بچید از آن بالا فرود آمد و بغیر و رت روی
 بصوب فراد نهاد و ساکر کرد و کمان کوبه داد . برایشان تیر باران
 کردند و بسیاری ناک سلاک انداختند و ایلدوم بایزید با هزاران
 از میان بد رفت و فوجی از سپاه طغرنا به شکا پی بهریت
 روان شدند . **فصل** بستند کردن دوران میان . سنی با خشد از پی روی
 پس در میان در می با خشد . دودست از میان برداختند .
 ز روم و ز روی بر آورده کرد . بگردون بر افتادند که در
 از ثلثین تدیر بر و در کار معد و قه غلبت الیوم بر سپاه آن بلاد
 و دیار خواند و بیست کن نکلان از تنگی فوت شدند چه آفتاب
 در ششم درجه اسد بود و سوا بنایه کرم و در آن مرحله که ایشان
 بر زمینگاه . رانندند آب بود . هر کس که ز آب تیغ کرد آن جان
 در حسرت اب جان شیرین بید . و چون نیم فوج و طغرنا مهت
 نایید ملک اکبریه بیرجم نایت سعادت پیکر و زید صاحب قران .
 کیتی شان مؤید و منظر از مهب نایید ملک آغی بان کشته بار روی
 مایرون فرود آمد و و فایف شکر و سپاس آفریدگان که از بار نفع
 و فیروزی از نیر خون و عنایه شعلت است و پس ایدان ساندند
 زمین شد و دندی جود رای نیل . جهان جوی با تیغ و کوی پال و پیل
 بر پی روی از در میان کت باز . بادی فرخنده آمد فراد
 بی آفرین خواند بکر دکار . کز و کت بر دشمنان کامکار
 شاهزادگان ما مراجع آمد و بر ملا ذمت فایف کتند و زانوی

قیام نمودند و بعد از جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه اربع و ثمانیایه بر دمرافق
آت بیل که خطیب نایب آسمانی خطبه این فتح نامی بنام اقبال
حضرت صاحب قرانی بخواند **گفتار**
دو کرفتن لشکر منصور و قیصر روم را و آوردن بدو رگه شاه
د ظفر لای از عساکر فیروزی آنار که بنکاشی در عقب کینچکان رفته
بودند سلطان محمود خان با ایلدیم بایزید رسید و او را دستگیر کرده
دو زبان پیش حضرت صاحب قران آورد و چون او لیاری دولت
بخشید و مرسوم قیصر روم را دست بسته خنق گاه بدو رگه عالم پناه
آوردند عرق مکارم پادشاه را در حرکت آمد و حامی طاعت نمک
داد که او را دست کشاده محرمت در آید و دهند و چون بعزت لاقی
استعداد یافتن مودع او را باغزان و اکرام ثلثی فرمود و نزد یک
بنشاند و بر سبیل معایبه بطریق دفع و مجامله بر زبان برادر بیان
جوامع نشان داد که **مرجده احوال** عالم مطلقا با ابدیت و قدرت
پروردگار است و هیچ کس را بحیثیت اختیار و اقتداری نیست لیکن
از روی انصاف و راستی این بد که تا پیش آمد خود با خود کرده
اگر بار خاست خود گشته و کر بر نیانت خود رفته
بار با پای آن حد خود بیرون نهاده و بر آن داشتی که روی کین
آورم و از برای مصلحت غرض کنان که دین ديار بان قیام می نمایند
تخلل کردم و آنچه و طیفه مسلمان و خیر اندیشی باشد از مدان و ساز
باقی بتعمیم رسانیدم و در خاطر داشتم که چون نصیحه بگشوی و
از دو مشاقت و انشاد در آبی ترا مدد کنم و بهرجه احتیاج افتد

از مال و لشکر مساعدت نمایم تا از سر تسکین و استقلال با ثبات مراسم غزای
استقبال توانی نمود و بیخ جهاد سرک سرک نه دین از اطراف واکان
دیار اسلام توانی درود و بر سبیل آزمايش الناس کردم که قلعه کماخ
تسلیم نمایی و متعلقات طهرین را دانه کردانی و قراوی سفت تر کما اینها
ملکت برانی و معتمدی دانسته را بزمستی که عهد و پیمان میان ما بود
کرداند و بدین جنوایت مضایقه کردی و سرکشی و عناد پیش کن
تا قضیه باین انجامید و با این همه ممکن از معلومت که اگر حال بر عکس
بودی و این قدرت و استیلا که حضرت عزت مرا از زانی داشته
اوست داده بودی بر من و لشکر من این زبان جفا کدشی آما بشکرا
حضرت و پیروزی که از عنایت و رحمت حق مرا روزی شده و
بار تو و مردم تو جز نیکی بی تمام کرد و خاطر آسوده داد ایلدیم بایزید
در مقام خجالت و انفعال بذلت و تقصیر حق و معترف شد و گفت
دو واقع خطا کردم که من صاحب قرانی چون شما نشیندم لا جرم
سزای خود دیدم اگر عنی پادشاهانه گناه مرا بخشد من و فرزندان
مانند باشیم از جاده خدشکاری و فرات بر داری پای بیرون نهم
صاحب قران در بیان ال او را خلعت خسروانه پوشانید و بعنوان
استمال و فزونی امین و امیدوار کرد ایند قیصر چون آن مکارم
اخلاق مشاهده کرد و بعد از اداء دعا و شاعرانه داشت که فرزند
موسی و مصطفی در جنگ همراه بودند و خاطر متعلق ایشان است اگر
فرمان اعلی ننهاد یا بد تا تحقق حال ایشان کرده اگر زنده باشند
بند و رستند ضمیمه دیگر لطافت باشد حکم جهان مطاع صادر گشت

و تواجیان در زمان نجات و جوی ایشان روان شدند و بعد از چند
 روز و موسی را یافته پیش حضرت صاحب قرانی آوردند و مرجه پادشاهانه
 او را خلعت خاص اخضر از کشید پیش پرورشاده امر فرموده بود
 و آن برای او خرکامی خسر و آنه نزد یک منزل بمایون مرتب داشتند
 بردند و حسن برلاس و بایزید چیمای بر حسب فرمان بمحافظه و کینه
 احوال او قیام می نمودند **فنه** اینست کمال کامکاری دین پیروی و
 و مناسب کلام درین مقام عنان جوده و خوش خرام خانه را بصوب
 بت اشری از آنارخیان نام علیه الصلوة والسلام انعطاف که
 در دو دفعه مکعبه بهر دست مبارک دو حلقه دو کعبه معطره بگرفت
 و با آن بلند فرمود که **الحمد لله الذي صدق وعده و نصرت**
عبده و اعز جده و هزم الاحزاب و حل و لا شئ بجله
 یعنی شکر و سپاس آن خدای را که راست گردانید و وعده خود را
 و آری دادند خود را و بگریزاند که و بهار مختلف مخالف را بپنها
 چه بحقیقت بیعت که اشری آن و بطریق آید بنیاز و بعد از آن
 با اهل مکه خطاب فرمود بطریق سوال که **ما ذا اتقون انی**
فاعلکم الیوم یعنی چون می بینید و چه کار می برید که من با
 شما بکنم امر و زانیان کمال کرم آنحضرت میباشند گفتند
اے کریم و این اے کریم و اگریم اذا قرع عقر کذبی و کریم
 زاده و کریم چون دست یابد کناه بجشد حضرت رسالتش
 ختمی علیه افضل الصلوات و اکمل التحات فرمود که مرثیان را
 همان میکنیم که دست علیه السلام بپراوردان جناکان کنت **لا**

کرامی

تربک علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
 بیج کلمات و سرزنش نیست بر شما امروزه پیامرزد خدای تعالی شما را
 و او ارحم الراحمین است لا جرم از میان محاسن افعال و کینه
 آن مرتدین سال که مذکر مکالم اخلاق سر و آفرینش علی الاطلاق
 می شد هم چنانک آل و عتی طامره آی علیه و علیهم الصلوة والسلام
 از میان سایر شعب و قبایل بنی آدم برزید و سیادت اختصاص
 دارند او لاد و اسباط و دمان صاحب قران آفران زمان نیز یاد بگرفت
 و اخلاق ملوک و پادشاهان آن اعظم سلاطین و جهانداران که
 در هر عصر و زمان بوده اند و کینه احوال و اوضاع ایشان از
 نبض و آیه تاریخ معلوم می شود و بالسنه و افراء عالمیان مذکور است
 بنون مناف و فرایا **بفضل الله تبارک و تعالی** میآیند و مشتی **فنه**
 بتخصیص انک نکرید از سعادت جز اخلاق بنی آیین و عادت
 جهانپانی که متصور از جهان اوست بهین کور زکان کن فکان
 بت زینت سر و پادشاهی **یا** همان گنجی و اسرار آلی ملک
 دلش در پامی جستن فیض احسان کنش ابر و عطای عام
 زیاران عطایس کست آیند جز باخ دولت او ثانی جادید
 نباشد منبع انهار و قیوت **یا** زبانش مطلع انوار حکمت
 دولت ملک و دین را داده داده **یا** بفرکت مشکل گرد و دست
 بدست ملک هم زیر نگیشت **یا** بهت عروکان در آستین
 سپهر از چمت او شرمساری **یا** جهان را قطع جانش خشک را
 ز قصه راه انوار کیسات **یا** و نایه مکن صدوی **یا**

و بی

جهاندار جهان بخت جهانگیر . که از تختش جهان شد عالم
معنی الدین ابوالفتح آنک خوشید . برویش گشت روشن جسم آید
ازین برتر نیاید مدحی کسی . که ابریم سلطان کوید و پس
مثل نشیند از بید و انا . به کشتی جو کشتی معطاران
باین لطف و کمال و دانش داد . بنیدارم که باشد آدمی زاد
هکیم در وصفش مستحق نیست . سخن زان سوی امکان گشتی
خود پیش دل مشیاد و دست . فلک با کاخ قدش غره
ظفر خیل سپهر را طلایه . لای حیسن او با فتح سایه
ز بحر ممیتش کردون جایی . جهان در برتیرا و سپرای
جو کشتش شک میساید بکافور . کدیل از برای جسم بدخود
نهال خانه اش زابر کهربا . بیخ دین کل و حی آورد با
نی گزوی جویند شکر کام . امید خلق را شیرین شود کام
ز بیم تیغ او بدخواه و خواب . که بند سمبست در کلر آب
جو همیش عدو را جان سازد . نه تنهاتن که جان هم را سازد
کان کن یابد آن سهم از سعادت . که یارد سوی او دست جلالت
کان نون پینی و ذه دال العیر . ندانم فتح ازان کشته جهانگیر
هر مقصد که شد تیرش روانه . نباشد مثلش غیر از نشانه
بجز تیر قضا از نصرت تقدیس . بدینسان بی خطا نکند کسی
بناشش کوه را در موقف جنگ . بگر خون کرد و لعل ناباشد
شایس مرجه دین منال کرم . بآب چاه دوی ماه شوم
کلام بیت و قدش بر بلندت . تنی و سپیم و کالا از چندت

بسا نرم باد عاوان ست کام . که آنرا چاه اغلاصت دادم
خدا یا تا یزد کاه انا بیت . و میا جان دعا و زحق اجابت
قرین استیجاب باد یکسر . دمار دولت این داد گستر
به کارش بجام از عون توین . درویش روشن از انوار حقین
جهان بادا بقدر این جایبان . متع جاور دان از عدل و پان
کف **سازد و فرستادن حضرت صاحب**
قران لکرا باطراف و کتاف ملک بوم و فتح نامها لیست
بیلاد و امصار ایران و قزاقان حضرت صاحب قران از آنجا
در زمان حفظ ذوالجلال و در مرغزار آنکو به سعادت و اقبال نشاء
فرمود و معتوب کو قوال با قدم قصص و با بهتال پروان آمد و قلعه را
بند کان درگاه سپر و او را بعلی سلطان تاجی سپردند و حال دیران
بر حسب فرمان توحید و تکمیل ال امانی آنکو به قیام نمود و چون ظاهر
انرا از محاربه قیصر بنوعی که معتز و محرکت فراغ یافت قران قضا
جریان بنقاد سپست که امیر زاده محمد سلطان بجای دست خراج
بر سر که تحکام و موم بود دهانه کرد و امیر زاده ابابکر و امیر جهان شاه
و امیر سو نمک و امیر شیخ نورالدین و دیگر اماران قران ملازم رکاب او
باشند و فرمود که امیر شیخ نورالدین در بر با بضبط اموال و قران
آنجا قیام نماید و شانه زاده و اماران که با آب اسن فیه که به بنار اسکندریه
مستقر است ناخت کنند و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده **محمد**
و امیر سلیمان شاه و رسم طغی بر قاضی و شیخ علی بهادری
بر علی سلو و دو دیگر امارا بطرف قزاق و آنکه و قزاقان و قلا

وعدایه و شاد و شاد علیّه **مادر** کت که فتح نامها طی کرد و
مغنیان بلاغت شاعر و دبیران بابت آثار مثل **مولا** ناصر الدین
منشی و دیگر کتاب فصاحت و مار بدایع نگار ظفر نامها پس داختر
بمجموع ممالک ایران و توران و آن ساخت فتح نامه سلطانیه پیش
حضرات عالیات ارسال رفت و یکی پنجگانه سمرقند پیش امیرزاده
عمر و یکی بابت کابل و زاول و هند پیش امیرزاده محمد جهانگیر و یکی
بخت فارس پیش امیرزاده رستم و هم چنین ترکستان و کاشغر و
خت و بدخشان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و
و کیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرمان و کج و مکران و
و سایر بلاد بتی بخرجه نامها و شادند **ف** بهر سوی نید و سوار و سوار
میرفت با نامه و رهنمون **و** آن جمله چون بشارت آن فتح او چند بداد
العباده نیرد رسید خواجه عیاش الدین سالار سمنانی که دوران سال از
قبل دیوان اعلیٰ بضبط مال آنجا آمد بیتی در عین بازار شهر میافت
و آن بخت و بود آن جناب از ادراک فتح تمام شد و بدان استخوان یافت
و فی تکلف و آن خانه بآن تکلف و آیین در تمام روی زمین نیست
و حکم واجب الامثال صدود پذیرفت که امیرزاده خلیل سلطان با لکر
موقوفه صوب سمرقند شود و برحق ترکستان رود و در محافظت آن
مراسم حرمت و تینظت بقدیم رساند و از امرا امیر پیش و دولت نمود
تراچی بلاد و مت مرکب او مامور بودند و چون امیر آقو غادر مراده
بحار و دخت حق پیوسته بود و آن شد که امیر مضراب تیر با شامزاده
ناخراسان بر روی و سما بخان وقت نماید و فرموده بنهاد پست و حاکم

قران کامکار بعون نایب پروردگار از انکوری نهضت نمود و پیش
منزل بسوری حصار فرمود و ببالار حصار برآمد اطراف و اکثاف آنرا
بنظر احتیاط دواورد و مرغزار آنجا از قوت وول ساین و شک سپهر
فرمود و حصار کرد و کت **و** در آشلاء این احوال امیرزاده شاهرخ
باده توان لکر جو اتقان بابت کول حصار و اسنان پیش و کسر روان
ساخت و آفتاب و آیت فتح آیت بغیر مکانه و شب دو میان کرد و برقی
و حول بر کوی تاسیه انداخت شهری خوش مروان جلکه و لکث انواع
میو باد و عین خونی و بسیاری **ف** سیلا و تاد لکث با جیمها و جاری
لاجرم در آنجا مایه یکاه اطنا بخیلم وقت و اقامه با و تاد تکت و
استقامت در عین سعادت و سلامت استوان ماند اما لی از
امان یافته و جوع اما فی بمرقه اعمال دیوان حصول پیوست و بلفی
خطیر از امال تو تاسی که دو ک تاسیه بود و بر و زکاری دوان
اند و خه علاء آن رای صواب نمای روز بعد از و حول بکر تاسیه
شاه ملک و عبد الکرم حاجی سینت الدین و از امرار قشون عبد
الحاجه پیرای و شیخ علی سلای و شیخ حاجی سلو و و دیگر امثال
و نظایر ایشان با فوجی از لشکر کس و شان بطرف کراده و خواجه
ایلی و من تشار و ان فرمود و چون تمام ممالک دهم تاب ساحل دربار
مغرب جولا نکاه سپاه خاقان مشرفه مکان کت و در عین
تسلط و کام روی و قیصر با فرزند قند و نرد و بند سلامت
نه کنند هم در آن مملکت بسایه رعایت و عیتد حایت عتبه خلل از
عداد جو چنان کرایس ابهت اساس بود و فی تکلف و مدا سترنها

کمال در قدرت و شوکت و استغفار مخلوق را همین تصور توان
نمود خاطرهای آن از تو قیاس آب بهبه و مسرت پر تو القاب
بر عیش و عشرت انداخت و در بزم امانی و شاخ افراخ و شادمانی
از غنچه سروان سپهر اختتام و نیشیان بهرام انتقام به جیل خرام
انتظام یافت **شاه** توران نشان ایران گیر، روم تجهیز کرد و قیصر
جورن میسر شد آنچه دل میخواست **شاه** پشت و بزم عیسا را
و از صبح نادر و اح اوقات فرد و نجاح از برای استراحت روح بشر
راح و نظار طایع می گذشت و راستی **شاه** مای و مستوق توان برد بس
غافل نکند رای مرای دیگر **ساقیان** ماه و خمار شیرین کشتان
بادای تلخ خوشگوار در داده و مثنیان خوشگواران نغمه پردازان
بهجت و امثال از باد آید این سرور بر کساده که **شاه** زمین خست و زان و باد
بهر و روی شاه صاحب قران **جهاندار** در یاد او که **کر** اوکت پیدا گیتی
خداوند و خداوند چین **خداوند** ایران و تران **اند** شاه اهل اهل
جهان را بعد کس مزین و رف **ماناد** جاوید عز و مان **بکام** دل و دستان سرخان
و در تغافل این احوال سپاه فرخنده مال باطراف و جواب ناخت برده
چندان اسباب و امالی بدست مراد و یک افتاد که شرح شده نمی توان داد
کسی که اسپه نداشت صاحب کله باشد و آنرا که مایحتاج ضروری بر حجت
می یافت انواع تجملها بدید آمد **و الله خیر الی فی قی** و ممت پادشاهانه
اموال و ذخایر تو را می که در و آنجا حجت و تصرف خازنان در آمد تو
سه را بر ما و لشکر این قسمت فرمود **شاه** چه دنیا در بزم پیوسته چنان
ز بخش نباشد بدل ترس و باک **زمانه** سراسر با و زند بسال

نزد تخت او را فروزند **باد** **شاه** **داس** **شاه** **امیر** **زاده**
محمد **سلطان** که بطرف بر سر رفته بود چون امیر زاده محمد سلطان بر
حسب فرمان با یلغار از آنکس ریه بکاف بر سر روان شد پنج روز و پنج
بتهجیل برانکه با او سی هزار سوار بود و چهار هزار پیش بر سر رسیدند
و چون مأموریت اقبال شامزاده از آن آن دیار برآمد امیران
بیشتر رسیدند و از خرابی پدیا بجز از روی دست می توانست بر
برداشتند بود و روان بدو رفته و از اعیان و مالی مملکت تهر کما
قوت و کمیتی بود عیال و امالی بر گرفته بعضی بگو کشتی که بر
در دامن آن واقعت و چندی با حل دریا کن نموده بودند عساکر کر
کمان از عبت ایشان شافته مهر را در یافتند و غارت کرده با پیش
بگرفتند و پیش امیر شیخ نور الدین بردند و زن و دود خست قیصر
در نیکی شهر بخانه پنهان شده بودند و دخت سلطان احمد جلای که
ایلدرم بایزید او را حجت پس خود مصطفی خواستاری نموده با متعلق
بر سامانده بود هم آنها هم آنها بدست سپاه منصور را فادند و گفته شد که
سلطان احمد باقی اینست تو کمان کدام مشکام از بیم لشکر بهرام اشام
که نمیکه می دهند و بر و م آمده و سلطان احمد دیگر بار بغداد رفته
و قصه او سبق ذکر یافته قریب است چون سپاه ظفر نیا به کمالی نه
رسید از بر سر کریمه بطرف حله و بر عرب رفته بود و چون بر سر
که شکام دوم بود بی منازعی و مصادفی بدست تسلط و استیلا
بندکان حضرت افتاد امیر شیخ نور الدین بتلعه درآمد و خرابی
ایلدرم بایزید را که مشغول بود بنقود و اجناس بی قیاس از در و

نقره و فاخته و لآلی و جواهر و نایس اقمشه و اثواب فاخر و سایر
تسوقات و تجملات آنرا که در ذخایر مجموع بخت تصرف و
آورده و ارتجیان دیوان اعلیٰ علی سمنانی و سیناالدین قونی
به ثبت محاسبات آن اشغال قیام می نمودند و بعد از انضباط
اموال سرکیمه **اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا**
پیوست و تمام شهر را بکفنه نهب و تاراج پاک رفته آتش بچ
افروختند و تن و خشک در هم سرخشد چه خانه ها را ایشان
می باشد و چون لشکریان که در عتب مانده بودند بر رسیدند
امیرزاده محمد سلطان بصرب ساحل مروان سد و امیرزاده
ابابکر و پادشاه از طرف دست راست بجانب ازینک و رشاد
که از عظمت مدن و معاصر دیار و دولت و آب و هوایی مشهور
خوشی و سازگاری مستود و مصاری ازینک تراشیده و در نهایت بلندی
و استواری و بر در یک دروازه دریاچه ایست که در آن درون
راست و آبش در غایت عذوبت و خوشکواری و در نزدیکی بغداد
اسکندر و کلدان غلظه و استنبول واقع شده و امیرسونجک و ابابکر
لشکری جرارد از طرف دست چپ بصرب کاتند و دریاکنار و
ساخت و ایکن آن نواحی و اطراف را ناخست کرده تا ساحل بحر
بناریتند و چون امیرزاده ابابکر به ازینک رسید و تانکار و
راند ساحل را از خون دشمنان دریایی دیگر ساخت مسلمان
چلی در اینجا بود و کثرتی عظیم از چیتاغان و مخالفان پسران
جمع آمدن بودند لیکن چون صورت لشکر منظره را که نهنگان

در یار سیاهی بودند و دیگر باب معاینه بدید داشت که قریه متفاوت
با ایشان نه در وسع طاقت مردم و سپاه آن بهم هر چند باشد
نیت **ش** دل بر ریگر دو در کشی نشت و گریز بهنگام فیروززی نیک
از آب بنار بگذشت و با سره یقه کینت و زن و کوجن اسیر سپاه
کشوریکر کشند و چون لشکر فیروززی اش شهر ازینک را غارت
کرده خراب ساختند و نایکی چه نداشتند و مخالفان را بر انداختند
و از تاراج و اسیران حدود و نواحی بی و داشتند امیرزاده ابابکر
خبر فتح ازینک با امیرزاده محمد سلطان فرستاد و بازنمود که تمام این
ولایات بخیر و نیکو و تصرف در آمد و مسلمان چلی کتخته و
از آب گذشته **ف** خود را بهزار حمله پیون انداخت و کاتند
در مرغزار نمجالی نشت و چون این خبر با و رسید صدر و کفرین
تعیین فرمود که بشارت فتح ازینک و کیفیت سایر اهل بمساع
استادگان پایه سپهر را علی و سالت و شفقاری که چون شامین
دولت سای آیین مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی
و بیال افتخار و در فضای کامکاری طیران نمودی با دیگر تحت
و مدایا در محبت ایشان ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آفاق
سلطان را با شوق شادی بر کاه عالم پناه فرستاد و میان بر ساری
کی نایبه که در مرطه راست عتبه است بسیار دودخت طول
زیادت از چهار فرخ تشابک اشجار نمرجه که باد آتش نهاد تا از آن
مضایق خلاص یافتی صدر و نمک افتادی و آبش از جبین
بشادی و حشری بی شان از چیتاغان عتار پناه بان برده و

و چون رنسا دکان سازاده بریند و آمدند چنانگان و دست عنیت
شناخته تیغ استام برکشیدند و از اطراف و جانب برایشان ریختند و کت
های آن بر در که پای هم جان بنگ دست برآید که عقل سرکشته
شود و دست جلادت از کار فروماند لیکن از نیروی دولت قاهر
محمد قمری یسوی و ابریم واحد و خوالدین و محمد قلندر و خضر
بقیه صدمه پای تجلد و ثبات نشد و دست شجاعت بقیر و کمان و
شمش و پنهان بردند و با آن که و این جنگی کردند که جسم زمانه
در آن کشتن مردانه حیران ماند **مردان** آن که و کزین
روان برکشاند و یاری کین **بیکان** خون رین و شمشیرتیز
نمودند بدخواه را **پس چنان** و چون چنانگان و دیگرین نهان
بتجیل تمام برآمدند و در کواهیبه دیدند آید و از سر خاک درگاه
عالم پناه روشن گردانیدند اخبار عرضه داشتند و پیلاکات
بکشد و آیندند و امیر شیخ نورالدین از خراین و دفاین قیصر که
بود طلا و جواهر جدا کرده و بهیشت الدین المالی سپرده و جمعی
مردان کار بدو قه ای ساخته بمحضات صاحب قاف فرستاد و
او هم در کواهیبه بمنزله بساطت استیلا یافته آنها را بمحل عرض
رسانید و امیرزاده محمد سلطان از ولایت خجالیج معاودت نموده
دوبار سنازل فرمود و امیرزاده ابابکر بابی غنائیم از ایلغار و بان
کشته در آنجا بگوکب سازاده پیوست و امیر سو بک نیز ساحل و غارت
کرده و کمانه و اویزان ساخته هم در آنجا بایشان ملحق شد و امیر
زاده محمد سلطان با لشکر کوچ کرده بعلق زادینکی شهر که بر سر

نزدیک فرمود و امیرزاده ابابکر باذن و رخصت حضرت صاحب
قران دخت بزرگ قیصر با بخت نکاح دواورد **ذکر احوال امیر**
زاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که بمحققون رفته
بودند امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه که با جمعی اماره
نامدار و خلبه تمام از عساکر فیروزی آثار بطرف جواتقار با ایلغار
شناخته بودند یک تر کازا بغارتیدند و آق شهر و قراحصان
و امیر سلیمان شاه از برای محافظه االی آن دیار در موضع داد و ستد
نصب کرد و چرخ سرچی را در آق شهر باز داشت و بهر مال امانی
انداخت و حوالی و اطراف را بناخت و چقر بلخ و قوم حمید را غارت
کردند و جندان اسپ و شتر و گوسفند جمع شد که لشکریان آن
راندن آن عاجز آمدند و شهر ماته و آق سرایتی چون تسخیر و تصرف
در آمد و امیر سلیمان شاه در قریه بنشت و ازین شهر ایشان و چون امانی
حاصل کرده ضبط نمود و از آنجه لشکریان گرفته بودند برسم معهود
غان بستند و مجموع آن اموال از صامت و ناطق برگاه عالم پناه فرستاد
و سید خواجه شیخ علی بهاد و متوجه ولایت و ایل آیدین شد و آیکانرا
غارت کرد و تاکنار دریا برآمد و آن مخالفان سر که در معرض افتاد
و مرجع یافت شد عرضه قتل و تاراج گشت **و اذا اراد الله بقوم**
شیء فلا مرءة له و خراین قیصر و اموال بر سا که امیر شیخ نورالدین
ضبط نموده بود و قطار در قطار و مهاباد و مهاباد کرد و بان و
فرزند و متعلقان ایلدوم بایزید و کثیران جنگی او بیاورد و هم
در کواهیبه بمنزله عرض رسانید و مکره حضرت صاحب قران زن

ایلدوم بایزید و کثیران جنگی او پاورد و هم در کوفه ناهیه بغرض رسانید
و مکره حضرت صاحب قرآن زن ایلدوم بایزید دستینه دختر لاس
افرنجی را با دختر و سایر متعلقان پیش شوهر فرستاد و از میان
مکام اخلاق خیر و دین پس و آن عورت که تا غایه در خانه
قیصر بکفر که ایند بود بشراف اسلام استعاده یافت و شیخ شمس الدین
محمد جزری را هم آورده بودند بدوالت و دستبوس مبارک سرافران
گشت و نظر کرد و از ملازم شد و امیر محمد قرمان را که از دوازده سال
ایلدوم بایزید مقید بودند برگاه صاحب قرآن موید آوردند و مرام
ملکانه او را لحاظ نظر عنایت کرد اینده خلعت و مکرکاری و موافقت
و تمام ولایت قرمان از قنیه و لارند و آق سرا و انطاکیه و علائیه
با قریح و لواحی با و داد و آق شهرین با و اودانی داشت و از میان لشکر
با خضره مالک مذکور الی یمنافا برای و بعد از آن بفرستادن او سلم
و مقررت **گفتند** **داد و نهضت را**
فتح آیت از کوفه ناهیه حضرت صاحب قرآن بعد از یکماه که در
یلاق کوفه ناهیه بفرستادن در عین نعیم و نان و بهت و استاز
بکشد و ایند از آنجا سعادت و اقبال کوچ کرده روان شد و امیر
محمد سلطان که امیر شمس الدین عباس وادو شهر نه بضبط اغری باز
داشته بود و خانم و درگاه عالم پناه شد و امیر زاده ابابکر و امیر محمد
و سنجک بهادر ملازم رکاب سعادت انتاب پس بودند در آستان
راه رسیدند و بار دوی کیهان پری پیوستند و سعادت زمین پس
فاین گشته پیشکش کردند و رای عالم آرای که ملهم بود مصالح ملک

و ملت قرمان داد که صایین توری و مراد برادرش را که ازیان
جریه چند بطریق رسید بود بیاساق رسانند و پسر صایین توری
و دیگر برادرانش را نیز مر جا که باشند همان شربت جفاست و خود
که در بغداد حکم قضا داشت بر قیوع انجامید و امیر زاده محمد سلطان
با امیر زاده ابابکر و امیر که با او بودند بجنب اشارت علیه از آنجا
باز گشتند و در میان شهرین با غریق پیوستند و رایت نصرت شاهی
بجانب تنقذ و قلع و قمع شدند و از عصبه گذشته به مرغزار نزهت بارگاه
پسپهرا استقباه محاذی ایران کیوان گشت و قهرمان قهر بقتل خواجه
فیر و ذک استر یقه تعلق با و داشت قرمان داد و در آن محل بازر
مجلس انس انعقاد یافت و بزم عیش و عشرت آرایش پذیرفت
و غلمان ماه چهره و جبین بادامی نشین **با کواب و آباری و کاب**
من معین بگردش و روان شدند و مستطیان عسرتگاه ساهون حاشی
بساط نشاط را بنوع سستیات طبع موزون **و ناکهید نما**
نخستین و با راستد و خانسالاران حرب دست مراید اطعمه
کونا کردن و **و کلم طیر نما** بیشتر بکسرا ایندند اطراف بزم جنت
کمال با زینان صاحب جمال **و خود عین کمال اللؤلؤ**
المکنون قرین و مسکون بود و دیگر تکلفات و تجلات از حد
و انداز او تمام و طغون بی و **و کلم** بر می اژد و صخره خان خوشتر
ساقی و باده حوری و کوش از مرادات مرجه خواستند و نهضت طلب
در آن حال مکارم پادشاهانه ایلدوم بایزید و اطلب داشت ناخانی
شکام و زم ملارت و صحر و اشام چشید و در وقت بزم

نوش سرت و کام بکام جانن رسد چنانچه از پشت وقت باس و
مرا پس دلش **«سینه طبعیه»** از فرحت مقام الت و استیناس
دل طبعیه بسکینه امن و اطمینان آرید کرد و آیین پادشاهی
در روزم و بزم و عنف و لطف و مکافات و مراعات و قهاری و
بردباری و سخت گیری و سازگاری و پست و کشاد و گرفت و داد
مشاهده نماید و چون او را بچلیس دینا و دیند عواطف خردانه کسر خط
او را با انواع فوائد و جرات سینه اس بقاء مرام مرام
او نانی داشت و کیسه آتش را از آن نوره سر کینه الطاف و مودت از
توزیع سلطنت مملکت نعم بر قواد معوج ملو ساخته بکاسه مال مال کل
عباد اندوز و ملال از لوح ضمیرش بکل شسته شد و بسوی وفالات مجده
فرق اشعارش بنیاج استظهار مزین **کشت** کرشم لطف از آتش دوزخ
آب نغم و کوشش کند و در محرم قهر آب دریا بکشد جاودان از نوره یا اذکاست
پیمانان رایت نصرت شاد از آنجا نمفت نموده روی توبه بصوب شغوف
آورد و عنون و بانی در عراست و تکبانی و نایید آسمانی کامل حصول مال
و امانی و ته اجد و الله **کفت** **داد در و نشان**
و رسیدن قصاد و ایلخان بهر جا و از مرجا حضرت صاحب
قران مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزیری را بر سالت
معنا مزد و سود محمل رسالت انک بنایید الهی تمام مملکت دوم مسخر
بنده کان در گاه باشد با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت میاید که
سکه و خطبه دیار مصر شام و ضایم و لمحات آن با تمام بزرگ تاب محدث
فرجام مازیت پدید و الله شاد و در زبان روانه ساخته بایجاب فرستد

در رخ آینه
دلی و دوزخ

دزد
کند

و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور ما و راندن ک فتن و قصور و جان
دارند بعد از مراجعت روم لکر متوجه مصر خواهند شد تا دانستند **و قد**
اعذر من اندر و قاصدی چند با دفع نامه دوم همراه او کرده بنای
یوم الجمع و بیع الاول سینه عنف و امانا میدوانه آن طرف ساخت
و مولانا عمر بربوب فرموده با ایسان تا عدلیه برقت و همه را در کشتی
نشانده تا در فرقه اسکندریه رسیدن آمدن بمصر شتابند و خود با نده
کشت و در آن شکام که کنایه مرکز اعلام و مضرب خیام سپهر اقسام
برد و صاحب قران خود رسید غلام قاصدی چند سال نموده بود و در سفر
به قسطنطنیه که استنبول مشهور است پیش ناگور و طلب جزیه و باج
فرموده و در سفر دیگر پیش اسلمان چلبی که به ابرق بیه کتخته بود و کزل
حصار که پدرش در ضایل استنبول ساخته بود نشسته و بیغام داده که
به برگاه اسلام سپاه میاید آمد یا مال و نشان و اگر نه لکر کامیاب
بشباب متوجه آن طرف خواهد شد درین اشخاص اصدان استنبول
آمدند و ناگور ایلچی همراه او کرده بود حاصل کلام و محو دای بیغام اظهار
بنده و خدمتکار و التزام انقیاد و طاعت کناری و ادا جزیه و
باج را کردن قبول و ادهان نهاد و آشتال او امر و نواسی را با اقدام
شایسته و فرمان برداری ایستاده و با ایلچی فلوری بیاد و محبت و
بزرگواری نه نهاد و نشانده حضرت صاحب قران جزیره و مقر
زمین و در ستادگان قبول آتش بعود و میاق سوگند کردند و
عاطفت با دشمنانیه ایستاد طاعت برپایند و خست انصار
اندانی داشت و چون رایت کسور کنای بموضع بلق رسید

از پیش اسلمان چلی معارفت نمودند و آنچه در معانی که در زمان
 بدویش منصب او چند قضا با شغل خطب وزارت در ملک جاوه
 کشید و در برسم رسالت بابی پیشین از جانوران و اسبان و فلووی
 فراوان و غیر آن بایشان فرستاده بود و عرضه داشته که بنده از چاکر
 و چون مرجه آنحضرت پدرم را در قم عنبر بر جایید و جایم کشیده در مجلس
 عالی راه نشین کلمات فرموده است بنده را براحم ی درین مزار
 هرگاه که اشارت علیه صد و یکصدی تو رفت با شان سلطنت
 آسبان شایم و مکر بندگی بسته بر ظایف خدمتکاری قیام نمایم
 قرآن سخنان او را به رضا امضا فرمود و بر آن کوهافشان را اندک آنچه
 بر دینی بود واقع شد و نگاشته فلم تعدیره وقع یافت اکنون از گذشته
 دو کلدشیم می باید که بی اندیشه متوجه شود تا حجاب و مست بکلی مرتفع
 گردد و آثار عنایت و تربیت بظهور بیند و شیخ رضا را بکر و کلام
 سرافراز کرد ایند باز فرستاد و سلطان محمد خان که با امیر شایم ملک
 بختون رفته بود بواسطه مرضی که ملا دی شد در کپک بوالع بخوار حجت
 حق پویت و چون خبر این واقعه حضرت صاحب قرانی رسید آتش
 خن در کانون اندرون اشتعال یافته آب رقت از دین سیاهان
 و زبان توفیق بکریمه **إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ** بگشاده و در
 اثناء راه امیر شایم ملک که بادیکر امرا و کپریان یا یلغار رفته
 کپک بر لقا آتی و عدا لیه که بر کنار دریا وقت سر را نشان
 و در عدا لیه شیخ علی سیلانی و شیخ حاجی دانه محاربه سپری شد
 و از آنجا شب در میان کرده سواحل و دریا کنار را مجموع بغار میدند

و تمام ولایت مرگشا و تکبایلی را تا اوج کرده و میران ساختند و
 بنشایم من خون و اموال و اسباب ناممهور مراجعت نموده بمسک
 ظفر قرین لمحت شدند و در وقت که جمید بنازل بر و ج خیمه
 می نمود آفتاب رایت فتح آیت سایه بر تنوع ذلغ انداخته مو یک ظفر
 قرین دران سر زمین نزول فرمود و پسید خواجہ شیخ علی بهادر که
 پیشت بجانب ایل آیدین بچمیرد رفته بود بخانه سبق ذکر یافت
 بعد از مراجعت به تنوع ذلغ آمد و چون آن محل کرمیرت
 و حمای آنجا و خامتی دارد بعضی از لشکر بایز که همراه او بودند
 انحراف مزاج زبان حیرت متعنی شد و او را نیز مرضی عظیم طاری شد
 بود حضرت صاحب قرانی بموجب فرموده **بِأَمْرِ سَلَمَ بْنِ سَلَمَةَ**
عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ و **عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ**
عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ و **عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** و **عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ**
 او انداخت و شد مرض او را بفرصتی در روز شنبه ششام بخش
 داشت و زبان حال مرغیب بنمای این فریض شرم گشت که
 نشان همتی من زانجهان می دادند امید لطف تو بایم بین جهان
 و در آن حوالی خسته بود که آب آن سر جا درنگ می کرد شک می شد
 و بعضی لشکران نادانسته از آن آب بیاشامیدند و سبب سلاک
 ایشان گشت **و در تعیین فرمودن**
مواضع قتل حضرت صاحب قرآن با شامرا دکان و نیک
 در باب قتل و شهادت فرمود و هر یک از شامرا دکان کلام

آورد

رحمت پروردگار پیوست و رایت کسور کسای بعد از چند روز از آن
کزل حصار نهضت نموده دو کنت حفظ آفرید کار روان گشت و چون
شهر ایاسلیق مغرب خیم منزل بایون گشت چند روز توقف فرمود
و بعد از استیصال مال امانی از برای محافظه ایامی آنجا داده غایبی
نشین نمود و نصرت تنگای را بفضیلت اموال آنجا باز داشت و در
ضمان امن و ایمنی ملک دیان از آنجا روان شد و بظاهری که از بون
مشهور دوست منزل فرمود و محصلان متحرک و و جمع امانی تنگ
رسایتند و جمعی که با امیر محمد من نشاء دست کردن مال دفعه بودند باشند
فراوان و سپاه و دیگر جهان پایان و انواع تخت و سدایا و پیشکش که امیر
محمد مشارایه ارسال نموده بود و درین محل رسیدند و آنها را برض
رسانیدند و درین آتش با سماع علیه بریت که در کنار دریا
نهایت حصین تمام از سنگها و بزرگ تراشیده برآورده از سه طرف
محفوظ بود و از یک طرف نخکی دارد و خندق عمیق فرو برده
و در دور از زمین تابا لا بشک و یک برآورده و حشری عظیم از افروغ
و جیم آنجا جمع آمد و آنرا از امیر خواستند و بر عزم کاذب خویش از موضع
متبرکه داشتند و جای از دیگر مواضع بقصد زیارت آنجا روند و نذر
و صدقات رسانند و مسافت یکاسب ناخشن ازان حصار
دو فکله دیگرست بر سر کوهی و آنرا نیز از میرا گویند و مسکن اهل
اسلامت و در میان ایامی این دو حصار لیل و نهاد با طعمان
و پکار گسترانده است و چون از میرا کبر از اسه طرف متعلق
بدریایی و میان از اطراف بکشیها توجه می نمایند و خورده می

۱۵۸

و اسلحه و اسباب جنگ و سایر ضروریات آنجا می آورند و چون مردم
آن مقام در کوشه بلاد اسلام مخالفت فرموده بر دوام مطالبه و مطالبه
اقدام می نمایند افروغ را استظهار بسیار و استقام تمام جنگاه و آن
آن هست لا جرم ثغایات از اهل اسلام کس را دست تسلط و
استیلا برایشان نبوده و سرکن جزیره و خراج بهیج پادشاه نداده اند
و در ایام دست طغیان و عدوان باینا و اضرا اهل این دیار کشاده
مراد پیدا ایلدوم بایزید بکرات کمر اجتهاد بسته لشکر کشید و بقدر
وسع گشید و بفتح ناخامیده باز کردید و ایلدوم بایزید نیز دست سال
آفران محاصره کرد و در بجای نرسید و مسلمان ازان حصار خیر آثار بسیار
در زخم شد و میان ایشان دایا قتل و کشتن می باشد و جویهای
خون بر ریاحی پیوندد گفتند **اد و غرق**
از میرا کبر و فتح آن چون صورت حال از میرا کبران در لوح
ضی حضرت صاحب قران انتشار یافت عرق عصبیت دین
و حمیت اسلام در حرکت آمد و دفع فساد آن کمرایان و قلع و قمع
ایشان بر ذمت تمت خسروانه واجب دانست امر مطاع صادر شد
که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین و دیگر امراتو
آن قلع شوند و بطریق سخت اول رسولی را فرستاده ایشان را بفر
ملت قرار امدی علیه افضل الصلوات و اهل الثبات دعوی
اگر سعادتنان مساعدت کند و باسلام در آیند ایشان را نوازش
نموده و مستظهر و امید داد که دایره اعلام کنند تا صرف عواطف
احسان پادشاهانه در بار ایشان بظهور پیوندد و اگر پیرا شکیان

آن چو با انداخته بر طریق جبر استوار ساختند و از مرد و جانب قلعه را
 آنجا که با بهار و سر پای به زمین می رسید و آبی بهر آنکه سپاه منصوب بر
 دیران ممکن توانستند استاد که محاربه و مدافعه قیام نمایند مرتب و بر پا
 شد و بهادران لشکر اسلام چو با کوفه بر آنجا برآمدند و بازوی
 شجاعت کشاده از طرف قلعه با اهل حصار نبرد و پیکار میکردند
 و از جانب دریا راه بسته کسی را مجال آن نماند که به مردم قلعه
 یا خبری پیش ایشان آورد و در آن **شاه** این احوال امر زاده محمد
 سلطان را آید زاده میرانشاه و با امر اخراج و در قتلای مغنی سپاه
 با تمام امیر پیش الدین عباس گذاشتند و بکسار یونان بخت شدند
 امر زاده محمد سلطان روان بایضا دیران محاربه میادیت نمود
 و بهادران سپاس پیش را به داد مردی و مردانکه دادند
 و اشارت علیه بنیاد پیوست که دلاوران لشکر نصرت شهاد
 یکبار بکار در آید و بازوی اقتدار بر زم و پیکار بکشایند
 امرار توهمات و هزار جات با عساکر که دون تا شش سر کس از
 خویش پیش رفته آتش حرب و قال بنوعی استمال یافت که
 از صبح تا شام و از شام تا بام از جانبین کوششها را مردانه
 نمودند و یک لحظه نمی آسودند از طرف حامیان اسلام قازان
 فرسنگی تکبیر از جرج ایش و مجمع نامید و تیر کد و این دست قریه
 و توان بقیه و کمان بازید عتاب آیین متباد را در هوای کاردا
 بشکار مرغ روح کفار غار پای پروان میدادند و بزخم رعد
 و بچین و مراده برج و بار قلعه را بار می ساختند و از بالا

خسته

حصار نه دیران بد کرد و پای لجاج و اصرار استوار داشته پس
 جرج و قارون و ناک و شکسته تهاون و درنگ می انداختند
 و دلاوری و نبیگری زبان زبان بگوشه دیر بهرام و کیوان می رسانیدند
 و درین مدت **انما للتلک و اظراف النہار** در میان مسلمانان
 و کفار آتش دوزخ و پیکار افروخته بود و ابر مشکین پیرانان بست
 میدان غازیان دامن سی «کر آسمان زده» بنوعی بنوعی بار
 که دریا از خطر اندیشه عرق سوری و تلخ دمان قتل و اضطراب
 افتاد **ف** طوفان روان و رعد و شنان و برق تین **ف**
 و در این دیدار **انجم** سر شک دینا محمیط کن زده بر سر نیم عرق **ف**
 و در جهان روزگار صاحب قرآن عوید نامداد یک لحظه از تیر کار
 و مجاهدان فیروزی آثار غافل و ذایل می شد و چون نتیجیان شکر
 برید و شکای پیون آورده برج و بار آن حصار را بر سر جو بهار
 گرفتند حکم قضا صادر یافت و نعتها را بهیه نطق آورد
 انباشته آتش زدند و دیوار مار قلعه چون بخت وادون غمناکان
 سرنگون شد و بسیاری از کفار با دیوار حصار بر خاک جنیت رخت
 افتادند و **بدران البوار جهنم و پیش النہار** پیوستند غازیان طغیان
 بیست و پنج جهاد از قبضه اجتهاد گرفته و دود و دوی دیران
 زده از دهنها درآمدند و کبر آنرا مطلوب و مقصود گردانیدند قلعه
 سخی ساختند و صبح فیروزی از مطلع **نصر من الله و فتح یوم**
 دیران جهان جان و جان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخلا
 سار و **یشید المؤمنین** نور گشت و چون آن فتح از چندین

بی

نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود متعصیان دین بخنجر کین کبر از ایشان
قرآن آیین سر بر یکم آنند کی که خود را از آن ورطه خلاص گشته در پای
انداختند و آن ایشان نیز اگر گرفت شدند و مصدقند **فَقَسَّيْهُمْ**
مِنْ أَلِيمٍ مَا غَشَّيْهُمْ بظلم و ستم و معدودی هزار مشت
خو در آبگسپی انداختند و بر حسب قرآن واجب الاذعان ظلمه
و سایر عمارات از سنگ و آجر باوج قبه دوار برافراخته بودند سر بارین
سموار کردند و مجمع سنگ و آجر و آلات آزار برپا رنجید و مصون
قَالُوا لَوْ كُنَّا نَعْلَمُهُمْ بَأَيْدِيكُمْ وَ تَخِيفُكُمْ وَ كَيْفَ صَدَّقُوا
قَوْلَهُمْ قَوْلِيكُمْ وَ كَيْفَ كُنْتُمْ و صف احوال آمد و از بعضی مواضع افرج گشتی
بزرگ که آن صنف از سناین را کشته کینید و آنرا دو مادان
و زیاده هم می باشد متون برده ان کار و بیاری از اسلحه و سایر جنگ
و یکبار بعد از مالی ازین متوجه اینجا ب شده بود و چون بتر دیکت
رسیدند و از شهر و حصار ایشانند بختی بماندند و عرق در پای
خوف و دست گشته گشتی را باز داشتند امارت علیه صد و راکت
که از سرای کبران که بیخ غزا ازین جدا شد خدی بکمان و عدوی
گشتی اندازند و وعد اندانان سری چند بکات ایشان انداختند و
بعضی دو گشتی افتاد و چون آن کو در لان بچشم بر سر هم چنان
خود میسازد کن دند خایف و خاسر باز گشتند و از ابدار و حوال
وایت جهانگیر با زیر نا آنتها تسخیر و تحریب آن کاپی و دین
میشی بود مردم آن دیار که توقف حال از حصار داشتند
تخصیص ایلدوم بایزد و انکت تجم در دهان حیرت بماند

بخین نماید شمشیر و ان آثار بخین کتد سلطان جو کرد باید
و بتجدید بر سر بر سر شد که حضرت صاحب قرآن را در پادشاهی و
جهانبانی شانی دیگرست و فیروز و فیروزی اعوان و انصار از کانی دیگر
که گام این دولت زجای دیگرست کشت این سر با جرای دیگرست
و مر دآستان از دورین اشار بعضی اسناد بدامن از سر مسلمانان خود
اقتاد و یکی از دقتار طریق حاصل قصه مذکور به بنا بیت مقام بان
راند و از براده وقت صورت این نظم بطریق مخفی کنی اندیشه با
آید از خاطر سر بر زد **فَدَفَعُوا** ازین فرابگشت از مرید و تیرد مویید جهانگیر
و ان ظلمه که مع شاه نکند بر لنگر اش کند تجمیر و چنگ نیست سلفه
نشان بران غبار تیرد بگرفت و گذشتن از بنیاد و زین نه بدوخته یافت تیرد
اینست کمال کامکاری با زوی قوی و چمن تدبیر و گفت **وَأَنزَلْنَا**
وَرَدَّكَ رَسِيدًا إِلَيْهِمْ ازین پسران ایلدوم بایزد
در قضا عیث احوال مذکور شیخ رمضان که پیش ازین از پیش شیخ
مسلمان چلی با هم رسالت بر کار عالم پناه آمد و بود باز آمدند
امرا و با جویس در یافته تحت بیاد از جانوران و اسبان و نهان
اقتد و فلو ری فراوان بر سر پیشکش برسانند و بنان ضراعت
و خضوع عرضه داشت که چون عا طقت خسروانه نقوش جرایم
ایلدوم باینید را و تم عنو کشید غایت غایت و انواع مکرمت
در بار او از نانی میزداید عموم عالمیان را بکمال لطف و افضل بی دریغ
ماده استظهار و اعتقاد است قضا عیث و از یاد پدید رفته و ست
مندان اسید ماری فسمتی پیش از انان یافته خصوصاً همین فرزند

یکبار

او را که کمترین غلام این درگاه اسلام نیاست و در تمام اخلاص
سواخرای امثال او امر و نهی پادشاهی را که خدمتکاری بر میان
جان و کوش طاعت کناری پروریجه فرمان دارد و چون فرشاده
این سخن بادار ساینده بکارم اخلاق ملکانه نظر عظمی بملایم
اختلال بدین فتنه یقین داده کاست و حکومت تمام ابریه و مجموع
آن نواحی بر او تسلیم داشت و بر تیغ جهانمطاع بآل تمغارسمایون روان
باب بنیاد پیوست و فرستاده را بخلعت فاخر و آب مکمل بزیست
و صنوف نازنین سرافراز کرد اندک اجازة انصراف داد و آن بهای
اسکمان چلبی خلق طلا و زر و کلاه و کمر فرشاد و هم در آن مدت بهای
از پیش برادران **می** چلبی و سحالی قطب الدین نام بآنان خلعت
آشان کثافت و با ثباته مراسم زمیت برپس و کمر آیدین مدایا و
پیکش قیام نموده صورت سواخرای و فرمان کناری عرصه داشت
و از میان الثبات سمایون دیدار امیدای بصنوف مکره از
نارنج و ایللی وارسال مدایا و شنای یافت **ن** و زین آسان
و رای اقباب اسراف امیرزاده محمد سلطان را فرمان داد که شلعه
فوجه که پیکر بدون راه از ازمیر هم بکنار دود یا وقت توجیه نماید که
جمعی کیش و غلبه تمام از افرنج شاه بآن حصار براده اند و چون شام
بفرمان کناری سارعت نمود و حوالی قلعه محل نزول رایت ظفر
قرن کت صیت سیات سپاه بهرام آشام دید و دل و ده روی
نزدیک و آن بهم و هراس آگند بود و کس را مجال اندیشه نمالت نماند
پیشایان قلعه باقدام تصنع و استکات پیش آمدند و قبول جزیه اداء

آن دور کردن مجر و اذعان گرفته بجان آمان خواستند شامزاده جزیه
برایشان مقررت فرمود و کاشتگان باسقفار آن و جو قیلم نمودند
و شامزاده با امر او لشکر که با او آمد بر دند بر حسب فرموده با غرق نمود
که در قسلاق منقو سیاه گذاشته بود و باز کت گفت **س**
دو مراجعت فرمودن صاحب قران جهان کیران از امیر حضرت
صاحب قران بعد از تخییر از امیر کیران سایه مرحمت و اشفاق بر ترفیه
حال امانی از امیر مسلمانان انداخت و ایشانرا بخلعت و انعام سر
افزان و بلند پایه کرد و ایند جای اسلحه بسیار از تیر و کمان و تیغ و شمشیر
و سایر اسباب و آلات کارزار کرامت فرمود و ثاداران سرحد
بپای مردی ترفیت دست جهاد و کمر اجتهاد دو غرض اهل شرک
و عناد کشاده و بستد دارند و نگذارند که دزدی و دینان بآنها
جانب آیند و بهارت قلعه استغفال نمایند و چون ساحت سواد
اسلام بمن اعتنا و اهتمام صاحب قران کرده و غلام از غبار عار
آن خیر بر فساد و شر که از آن مهربی آسیب و ضرر از کیران مسلمانان
می رسید پاک شد و نهال احوال فزان بآن آن مرد و محافظان آن
از حسن تربیت و عنایت و وفاداری و مکرمت و محبت آنحضرت بهره
گرفته اند و امان امانی و آمان آراین یافته بکست استظهاد و
بازوی افتداریشان در غرض کفاد و دفع اشرار چون کار دین و
شرع سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و علیهم الصلوٰۃ المصلین
موی و مشین کت رایت حضرت شاد و در کنت حفظ و تائید
آوردند که آن احوال از امیر حضرت فرموده و با غرض مایون مراجعت فرمود

و از آنجا که چ کرده سعادت و اقبال روان و چون صیای ایازلق
 از فرود و نزول و نزول مرکب فتح آیت و شک سپهر برین کست امیر
 سلیمان شاه از آنکو و به پیچون رفته بود و از راه اسراف آمد و
 قرآن یاج بگو که فتح امیر زاده شامخ لمق شده جریه برگاه عالم بنام
 شاف و در آن محل سعادت بساط طهرس دریافت و دعای بازگشت
 بشان زاده شادانیه پیوست و یکی از ملوک فرخ شیه نام که جزیره ساق
 که مصطفی از آنجا خیزد و در حیطه حکم و فرمان او بود چون توان استماع
 اخبار آثار سپاه نصرت شعار او را از پی غرود و پندار بسیار گردانید
 مالی شمار و تکف و پیشکش بسیار مرتب داشته معویب المی زیرک
 سخن کن از پاپه سر سپهر مقدار فرستاد و بزبان استکانت و جرک
 بیغام داد که این کمینه از بندگان درگاه اسلام پیام و رسانیدن
 جزیره و سایر برکردن انبیا در قفسه سایر امور و احکام خدام آنحضرت
 کرامتال و طاعت کناری بر میان خدمتگاری بسته ام و چشم امید
 باستیلافا انوار رحمت و الطاف پادشاهانه کشاده و چون فرستاده
 باردوی اعلی رسید و بر سینه امر پیشکش و سدا یا بتمل عرض رسید
 بادار و سالت قیام نمود و طاعتی درین شامل و در کلا حکم و
 محکم آن دیار کت و بعد از آن قرآن جزیره خلعت امن و امان کران
 فرمود و ایلچی را بخوارین خسر و اندر سرافران کرد و ایند رخت
 انصراف از زانی داشت و حکم قضا قناده صد و ریافت که امیر
 عیش و علی سلطان تراچی و دیگر امرا با کرامتیار که و ایل
 بزم را بشانند و آیتان بی توقف روان شده تمام آن فرامی بناختند

را

و بی احوال و آسای خیمه دیگر فتوحات غنایم کت و در بلد
 نشسته از مجموع آن ولایت جمع امانی بستند و از آنجا مظفر را باز
 کشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحب قرآن از ایازلق
 سوار شده سعادت و اقبال روان کت و چون جلکای تنقوز
 مخیم نزول مایون شده امیر زاده محمد سلطان از قشلاق مخیم
 سیاه پیون آمد بود و از راه آذر شهر با لشکر متوجه کشته از پیش برانند
 و با معدودی از خواص ملازمان در آن محل پایه سرین خلافت معیر آمد
 و فرات شد که او بالکرها اتفاقا از جانب دست چپ برآه آنکو و به توجه
 نماید و در قصیه باردوی اعلی لمق شود شانه زاده در تنقوز لغز رفت کرد تا
 لشکر برسید و حضرت صاحب قرآن از آنجا نفست نموده سلطان
 حصار فرمود و جماعتی از چیتاغان در کوهها را آنجا متحصن شدند و درین
 فرات شد و به رایتیج سلاک بگردانیدند و عا طفه پادشاهانه کنایه
 و تنقوز لغز و قلا شمس و لوس گردانیدند و بیعتی چلی که حکومت آن
 ملک بحسب ارشاد بای می رسید و از ایلدهم بایمید کریمه بشام رفته
 بود و بعد از فتح شام ظفر کرد و در ملازم رکاب مایون کشته کرامت فرمود
 و بر کتب جهان مطاع از زانی داشته خلعت و کمر سرافران کرد و ایند و در
 آنجا باز داشت و احوال تدفین که او وفات یافته آیات آن دیار منین
 تلقی به پسران دارد و رایت فتح آیت برآه الخ برلق روان شد و چون
 سایه وصول بران ناحیه انداخت امیر زاده شامخ از آن محل که
 قشلاق فرموده بود توجه نموده بموکب کیتی کشای پیوست و امرا اعلی
 نشاند یافت که سپاه ظفر پناه از کرد راه دوی جلالت بتوجه قلعه

لغ

آنجا آورند ایشان بی توقفت گرامتال **بسته قلعه واکشا و از قضا**
تری بسینه جلال الاسلام رسید سبب سلاک او شد و بعد از
قتل رجال و اسیران و اطفال قلعه در احوال بازین همراکت
و احکم ته العلی الکبیر **گفتند**
در فتح قلعه اگری درو نسپین در ولایت حمید بک
بزرگ طول آن بیت فرخ و عرض جوار فرخ آب آن شیرین
و خوشگوار چه چند دهه خانه بزرگ ساری دین و آن یک موضع
سوی می رود و اطراف آن باغات و بساتین و مزارع بسیار
و بر کنار آب سهر بندی از شک برافراخته اند و به اگری درو اشعار
یافته سه طرف آن متقل باب و یک طرفش بکر پیوسته است
در کتب تواریخ بفلک آباد مذکور است و در میان آن بحیره و جزیره
قریب شهریکه بگلستان مشهور و یکی نسپین و نسپین و اگر بزرگتر
قلعه ساخته اند و عمارات و باغات پر داخته و املی آن حدی
و حوالی از اموال و اسباب و تنوع و اجناس و غلات و ارتقا
مرجه و محافظت آن مزید استای بودی ایشان زادان قلعه نگاه
داشتندی درین و لا مردم بسیار و آنجا جمع شده بودند
آب که از جمیع جوانب محیطت بآن ایمن نشسته و چون این
معانی بمسمع علیه حضرت صاحب قرانی رسید داعیه تحجیر آن
قلعه از خاطر خطیر سر بر زد و فرمایان قضا جریان صادر شد که
اغزق براه آت شهر روان کرد و چون ایلام هم بایزد رادوان
وقت مرغی طامری شد بود و مزاج ازین استقامت اغزانیافته

لطف خسروانه اطباء و حاذق مثل لانا عزالدین مسعود شیرازی
و مولانا جلال الدین عرب را ملازم او کرد و آیند بانی طایف
و ندای قیام نمایند و با اغزق روان ساخت و رایت فتح آیت اذالغ
بر لغ المیغار فرمود و شب در میان کرده صبح شنبه مقدم
و جبالمجب سپه خیم و نامایه پرتی و مول بر اگری درو انداخت
دیگر بک اشارت و اجبالا اشاع امیرزاده شامخ و امیرزاده ابابکر
و امیر سکندر و سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شامک
علی سلطان قاجی و امیر سن بک و دیگر امرای بهادران دوی جلالت
بمصار نهاده بکر برآمدند و بعضی از دامن کن بر روانه شدند و آن
جوانب جنگ انداخته بنیروی دولت فاهر حصار را تسخیر نمودند و
هساگر کرده ان شهر و آمدن بسیاری از مخالفان بقیع قهر
بگردانیدند و بعضی از ایشان ازین جان خود را بکشتی در انداخت
پناه به نسپین بردند **برآمد اذان شازمان و سنجید**
به بر کد فشد راه کزیت **امر لازم الاشک از وقت جلال**
که بعد از بنیدند و کشتیا از خواب و پرت کای و آب مرت سارت
سپاه ظفر پناه بزمان کناری مبادت نمودند و باندک زمانی بعد
کواکب که در بحر اخضر فلک جاریت مراکت و بنایان دران بحیر
دوان کت و تمام سامرا دکان و امرا و ان کشتیا دوان متوجه
قلعه نسپین شدند و آنرا مرکز واد در میان گرفته که در قریب
کد فشد و سورت انداخته اب دریا از نیب آن غرض
د آمدن طبعه آتش گرفت و بعد و **و اذا البهائم بهجرت**

به وضع پیوت **محمد** عجل جیران شد دوران شکست . مردم
 قلعه را از مشاهد آن واقعه غریب مهیب آتش قلع و زحاک
 در نهاد افتاد و در دست و حیرت از سر برآمد و شیخ بابا که در
 سر و در کلا نریشان بود دست از جان شسته بیای /
 پیون آمد و از سر ضروت دست آمید بدامن مراسم شانرا دگا
 و امر از دو چون آن را بپایه سزیر جلالت صیرا آوردند و بجز زمین
 بکس استعساد یافته و وی بضرع بناری بر خاک تذلل و خواری
 نهاده بجان امان خوات و عفر پادشاهانه از خون او در گذشت
 و فرمان شد که او را بخانه کوچ نقل نمایند و لشکر منصوب و نسپین
 متنی کرده تمام احوال و اسباب که آنجا جمع آید بر دهر گاه عالم پناه
 گویند و تحت صاحب قران دیافال مه و ابلیس کرایان از نانی داشت
سید مه مال نسپین بنا و ارج داد . سپه را بسی بره و تاج داد
 درین اثنا از پیش امیرزاده محمد سلطان سر پیش آید و
 خبر آورد که شامزاده عارضة مزاجی طاری شد خاطر همایون حضرت
 صاحب قران بغایت نگران شد و آیات تعجیل روان ساخت که
 دانسته بودند و پیوسته که کیفیت حال نیکی باز نماید و حرکت جهان
 کسای از آنجا کوچ کرده و وی ترجیه بصوب آت شهر نهاد و چون
 گذارایت نصرت شاد بیکر جراتان و از روی امیرزاده شای
 اتفاق افتاد شامزاده مراسم طری بتقدیم رسانید و پیشکشهای
 و سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز و طیفه خدمات پسندید
 بهای آن آوردند و دوران **اشنا** امیر محمد قران آن فوج بدو گاه

و

میخ

عالم پناه و باسم مال مانی و رسم کفنه و نهانی پس و چه از نود و اقمه
 و اسب و شتر بجل عرض رسانید چنانچه از اندان و قدر و وسع مملکت
 او زیاده بود مراسم پادشاهانه که او را از بند ایلدزم بایزید خلاص
 کرده برج و چای بدو رانن بادیکر ضمایم از نانی داشته چنانچه سبق
 ذکر یافته بتجدید او را بصورت مکره و نرازش اختصاص بخشید
 و باز کرد ایند و رایت فتح آیت سعادت و اقبال از آنجا دوکان
 ذکر وفات قیصر سید ایلدزم بایزید و شامزاده عالی مکان
امیرزاده محمد سلطان علیهما الرحمة والعزیزان .
 حکم المینة فی البرایة جاز ، ما یله الدنیا بدان قرار
 بنایی که بر وی فنا سبقت . قنای ذکر هم بآن لاحتسب
 بنایت آن بلکه همین فوات ، بنای حیتی بنای خداست
 و معذات این سیاق انک در پنجشنبه راجع عشر شعبان سپنه خمس
 و ثمانیایه خبر آمد که ایلدزم بایزید را دواق شهران سلطنت سلطانی
 نامد قران اجل قیصر روح از کشور بدن ات علاج یافته و شب
 گذشته بمرض حین النفس و خاق آن دار فنا بدار بنای ارحمال
 نموده خاطر عاظم حضرت صاحب قران از استماع آن واقعه نه
 درمان بغایت مشالم شد و قطرات عبات از دیده همایون
 بارید و زبان کوهستان بکرمه **اِنَّاهُ وَاَنَا اِیکِد وَاَجْعُوک**
 روان گشت و نظر بعیرت آن دو کس ضعیف صایب تدیران
 وقوع آن حادثه تغوی و استغلا و تقییرات آسمانی بر تدیرات
 انسانی مشاهد نمودست علی نهضت حضرت بکلک اندیشه

بر لوح خیال نگاشته بود که چون از قضای ملک روم فراغی
 کلی حاصل شود و تمام بلاد و قلاع و مدت و امصار آن دیار
 بخوبی تسلط و تصرف بندگان سپهر قدارد و اید ایلدوم باین دیار
 بجایایل مراب ناشناسی و بذل اسباب مآدوات سلطنت و سرک
 چهره حال فرموده و هم را با بار زانی وارد و نوعی سازد که دست قدرت
 و مکت او در ضبط آن ممالک و حفظ اعراسلام و اقامت و نمایان
 غزو و جهاد باندۀ ضلال و عید اصنام از اول قوی تر باشد و چون
 قلم تقدیر بر خلاف آن جریان یافته طیار وجود ایلدوم باین محکم **لکلی**
اخیل کتاب در نزد **سندس** من سعی می کنم قضای کوی
 بیرون نکفایت توکاری دکر **و چون حضرت صاحب قرآن**
 بعد و آن شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان دانه خواجه آمد و
 کرد که من لا نافع طیب سامزاده را سهل اد و منج نیشاد و بخار
 متوجه دماغ شده و مرض بصبح انجامیده خاطرهایون بنایه نکران شد
 و دانه خواجه را دوا به باز کرد داند که نارسیدن موبک فرخنده سرجه
 زودتر خبری بفرستد بسعادت و اقبال در آق شهر بار دوی مای
 نزول فرمود و از کمال عاطفت پادشاهانه باز ماندگان ایلدوم باین
 بصنوف نوازش دلجی فرموده جامها پر شایند موی چلبی پسر
 خلعت خاص و کمر شمس مرصع و ترکش بند و بان طلا اختصاص
 و از جمله صد سرباپ با و از زانی داشت و برلنج اعلى مراح بال تعاه
 مایون کرامت نموده دوانه ساخت و فرمود که نفیس بدش را که
 در آق شهر از شیخ محمد حیران بامانت سرچ بودند محقه آراسته

سلاطین بر سار و دند عمارتی که آنجا ساخته دفن کند و حضرت
 صاحب قرآن اعراف گذاشته وقت از آق شهر سرجه مایب امیرزاده محمد
 سلطان شد در آستانه راه جماعتی تر کمانان در رفت که فضل یک
 و ابریم پیروی ایشان بودند از جاده مطاوعت انحراف جسته
 بکوی که راه بدان آن می کرد و پناه برده بودند و محقق شدن فرما
 اعلی نفاذ یافت و عسکر کردون مآش روی توجه بدفع ایشان
 نهادند و هنگام آنکه از ظهور و طلوع صبح صادق پنهان قله قاف
 نماید شدند اطراف آن کوه را فو گرفته بودند و دست جلا دیت
 پتیی و کان یاریند بسیاری از آن سرکستان رابر خاک سلاک
 و بعضی بگر خنشد و مجموع مال و منال و آب و ست و کرسند و کاه
 ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندای ایشان را اسیر کردند
 و حال آن سردارناجدهت عالمیان گردانیدند **سندس**
 کسی که دامن اقبال شاه داد از دست و سر برآمد و از یاد و آمدانش
 مرا آنکه که دخلاف خدا شود مهربان خلاف امر او الامر هم خلاف
 و هم در آستانه راه دو نشسته شایندم ماه دوا خواجه ایلجی بر فارسید
 و عرقه داشت که مرض شامزاده زیادت شد و استدادی عظیم
 یافته حضرت صاحب قرآن تجلیل براند و بعد از نزول چون باین
 بیمار آمد زحمت بعدی استداد یافته بود که اصلا سنی نمی توانست
 کنت آنحضرت را ملاکی عظیم روی غرق و او را در محقه خوا بایندهم
 در آن و نکوچ فرمود و چون سه مرحله نزدیک از قوا حصار گذاشته
 در منزلی قرار گرفتند شامزاده نامدان بخاد و حقه بود و کاه پست

خدایت

و آن واقعه دو دوازدهمین شعبان سنه خمس و نمانه مرا فوج توی
 سل که اوقات در آفریده جوت بود وقوع یافت و مدت عمرشست
 و نه بود **ف**رغاک ریت آن کل دولت که باغ ملک با صد هزاران به
 بکریست تخت زار بران شامزاده کاورد فخر افسرهای بلور شین
 در خون لاله ام که چرا در چنین عزاء باشد سر پاله و سودای ساعر
گفتند **د**ولت عزت داشت **د**ولان
فرمود **ن**عس شامزاده **س**عید از بیست و نه دنیا که بزرگ شده
 کل باغ دولت بر روی جوانی دنیا که خورد اوج ملک جو صبح دوم بود کم کرد
 دنیا سواد که فرسید دلهای نیکو بر مرکب کارانی در بیخ آن سواد فیه
 دین آن وقت و قامت پهلوانی محرمه برقت از جهان کارکاری که مهابت پند
 در روزم از در زمین سبز شد سز که کند جامه را آسمانی را ابدای کل بعد از
 کنون که گسائی بسادمانی چه افتاد کبری که کلرک رعنا بخون شسته رخسار
 جهان نه ثبات و ثابده دایم چنین بود آری ساحت فانی
 حکم تعلی طبع و محبتی جلی که افراد انسانی نسبت با اولاد و
 اسباط حاصلت و فرموده او لا دنا اکبادنا علی فایده بشرا
 القلوات و کلیم التیات افان اکامی بخشید حضرت صاحب
 قاناز از واقعه شامزاده اناده جان بخوانی داده صبر و قرار از
 دیار خاطر بن کار یکبار دخت بریت و با حال تمکن و وقار
 عنان اختیار از قبضه اصطبار برین رفته از منسلطه
 و جهانفاری برخاست بهرم عزت و سحر کاردی نشانی
 نشانده زجسم اب و بر فرق خاک سه جبهه خسروی کرده چاک

در روز

نیکو

مان

کردن

ار

زبان حال و دایم مجال از جدت آمنتک خون و ملال کاسی فوجی
 این تمال سرود و در نوحه کزادی میساخت **ف**رغاک میوه باغ دل چنین
 چون افتادی ز شاخ اقبال کل کوی که زافت سما بر تو زمین
 رسید و دعوت جرجان نهفت از در دل و کاسی بمضون این موزون
 خون در درون عالی و دون می انداخت **د**ر داکه دل از ماد بهر
 در دیل سیل از غاشاک افتاد نوبان باغ عمرم از شاخ امید
 بی انگ رسید بر رخاک افتاد و حقیقت آنکه **د**ر دایم توی
 خسرو و پیادگان میگرد بر رخاک دام حرم سلطان رعایای دیوی
 و زبر و میداشت از سر آسمان زمین کلاه و صیوت این واقعه مایه خون
 موجب تغییر حال نه سالی شد که عالم را بمبارد و روح بود و مقتضیات
 طبیعت و در کار غدار اشکر و در موسم دبیع آیین که در جوانان
 انجاد و راجین در کلزار و بساین حلهار سن واد غوانی بغم عشق
 و شادمانی بنان پوشیده بودند جهانیان بلاس و لباس سپاه
 و کبود دود از دیدن انداز این سرود می سرودند **بیت**
 مکرر باغ زمین پس و بکد و لاله زار زیرا کرد ای بر دل باغت
 سکن بنفشه بر سر زانو نهاده پس با جبهه کبود پریشان و سوکار
 کل پرین درین و پشیل برید موی بلبیل نوحه لاله بر آورده زار و
 امرای اعیان و سایر لشکریان و اعیان از مرده و زن دران شون
 سپاه بر تن و پلاس و بند بر کون خاک بر سر و شک و دوبر و پسر
 از گناه و خاکست فغان نوحه و زاری در بیت لاهران کیوان
 انداخته و از خواب اشک مادم گاه زمین را مایه صفت شناسی

افتاد

خته

میان جهان جامه کردند چاک . بابر از آمدن سپهر کرد و خاک
 کشا دهند کردان سراسر . هم از جسم غم دیدن خون جگر .
 زین ناله زار و اذیس جزع . بگذرد و برآمد فرو سرخ .
 معصوم مرحوم مغفور بخانیکه محروم مهرور . همی بخت خون و همی کندوی
 سرش بر ز خاک و پیران آب روی . برآورده از جان فغان و خوش
 زمان از آن روزی رفت پیش . جنینات رسم پیچی سپرای
 جهان جو فرویت کندم نهای . بکامی منه دل بد و زینهار
 که آشوب زاریت ناپایدار . کسی را که برورد عمری بجان
 کند پامال فنا ناکهار . ز دست اجل هیچکس مان نبرد
 زما در زاد آنک آفرورد . صاحب قران سرفراز دران معصیت مگر
 سوز جان کداز با سوزاند و دل پر خون زبان مایون بکره
اَنَا لَهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بیاکت و زمان داد که بعد از اقامه
 و رسم تجنیز و تکفین شانرا ده باداد و دین و تابوت شون بر حمة
حَسْبِيَ اللَّهُ در محنة نهادند و بادویت سواد مقدم ایشان
 ایاس خواجه شیخ علی بهادر و امیرایان و دانه خواجه و دولخواجه ایللی
 بو غامات پسر پسر و پیل و شیر اول کو بکشاش و آرد و شاه
 دوا سر روان ساخت و فرمود که چون باو نیک رسید و پیل و
 ارد و شاه کور در بای مغیرت را صدق نرسانند و در تابوتی
 نزار بر و کواقدار پسر علی بیت و علیه الصلوة والسلام که در و
 سلطانیه واقعت برند و باکانت بپا رند تا بعد از آن بسر فند
 نعل کرده شود و دیگران محفلة و تابوت خالی سزاسار استوار کرده

در او نیک توقف نمایند و بعد از توجیه ایشان حضرت صاحب قران و
 با غرق مایون معاودت نمود و از غرغرا و شرک و کج فرمود و بساوت
 و اقبال روان شد و چون اهل اردوی کیهان پوی مجموع در لباس
 سو کواری بودند نا غایی که بر آب خشک سواری نمیکردند و سر بامداد و
 شبانه بر گریه و ناری و فوج کزاری مرا طبع می نمودند پس از قطع چند
 مرحله امرا و آوکان دولت زان زده عرصه داشتند که مجموع سپاه و تمام
 مردم درین راه کبود و سیاه پوشیده اند و نمدی این حال مناسب ساجه
 اقبال بی اشغال نمی نماید و ای حق تهای ظلمت ز دای بعد از سماع این
 سخن خاطر مایون را بلا حظه بشارت **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ**
 تسلی نمود و اشادت علیه بتعین لباس نشان یافت و خلافت
 از جمله تعزیت بیرون آمدند و فی الواقع بودند کس و عمر نه مادر و پدر
 چند از لباس سپیه پاکیزه گفت **بَارِكُوا**
دور رسیدن ایلیان مصر چون ایلیان حضرت صاحب
 قران بمصر رسیدند و فرج پسر بوق الملت بالملک الکلی
 که فرمان ده مصر و شام بود خبر فرج و دم و قضیه ایلان دم بایزید که
 شوکت و مهابت آن در دل ایلیان ملک پسران و قیوع داشت
 بنعت و قطی بپسند بستین بدانت که بایندگان ایشان صاحب قران
 کتی شان بعبان افتاد و آذعان عین خطات و محض خیران
 و آن تملک که بدوش و اوین نا غایت در فرستادن ائمه و وزیر
 بودند و کیز آن کسید بسمان کت و سورت و استنصاب
 ارکان دولت و اعیان مملکت ائمه و از حبس بیرون آورده

مجلس طلید و تعظیم عظیم کرد و با انواع عذو خواص نوح و پیکه و خطبه تمام
بلد مصر و شام بفراتاب فرخنده فرجام صاحب قران سپهر احقلام
بیاد است و انتمش را شیخ ساخته باد و رسول احمد و آفته نام روانه درگاه
عالم پناه که دایند که صورت قامت و تقصیرات گذشت و صدق
اخلاص آن در طافت کناری و قبول خراج و آل که سال بسال بخزانة
عام رساند بعضی اسناد کان پایه سر بر اعطی رسانید و به رسم ~~سپهر~~
اموال و افزان نقدین و جوهر و رخوت و اقمشه فاخر اسکندری و
غیر آن و شمیرهای مصری و اسپان نامداد و سایر تبرکات و
تسکوات آن دیار با ایشان بفرشاد و چون ولایت درآمدند
انتمش استیصال نموده پیش از ایلچیان بهرگاه عالم پناه شرافت
و بجز بساط طوس استسعاد یافته اخلاص مصر و شدت خوف و ایجاد
والی و مالی آن دیار بجز عرض مایون رسانند و چون ایلچیان پیش
ظفر قرین پیوستند و به پیلیله امر از عتبات طوس در یافته گشت
و مدایا بمحل عرض و سخنان فرج بسج مبارک رسانند مرجه بادشاه
شامل حامل و گشت و زبان مکرمت فرموده که چون او را در صفت
سپه پایة عطوفه پیران سافاده مراقبت احوال او در ذمة شمت ما
واجبت که در سلوک جاده فرمان برداری که راه ما از دستکار
و کامکاری همان توان برد ثابت قدم باشد صنوف عنایة و تنگی
دوران او بطوس و انجمن خزانة از سراسر مظهر و اقتدار بضبط امور
ملک و ملت و خدمت حرمین شریفین عظیمه الله تعالی قیام تواند
نمود و فرستادگان را از انش نموده غلظت و کلاه و کمر سرازاز گردانید

و اچان انصاف از زانی داشته از برای فرج نایب و خلعت خاص و
کر بر صغ فرشاد و بنوید عواطف خیر کرانه و مرام خسروانه معتقد و
ستظهر ساخت و مراعات الاعانه و التیاید ~~کفت~~
دای بلغار فرمودن حضرت صاحب قران کامکان بجایب
قراناناک قراناناک قوی اندان اثراک که در آن وقت که منکوت
آن سولاکی خانرا بایران فرشاد ایشانرا داخل لشکر او کرد و ایشانرا
بدون ملاکی خان تحت بهترین قرار گرفت ایشانرا بسبب سزارت
نفس که داشتند با کوچ بر حقد و دم و شام پروریت داد و چون
بعد از وفات سلطان سعید ابن سعید خان در ایران پادشاهی
صاحب اختیار نمایند ایشان سرکشی آغاز کردند و پناه و دو فرقه
شدند و هر صدها بر خود بیوفی اختیار کردند و چون ایلدوم باین
بند از انتقام بدت فاضل بمان الدین بر سپهراس و آن نواحی
ستولی شد ایشانرا داخل لشکر دوم کرد و ایشانرا در مملکت خود
جای داد و چون در آن ممالک انخراج و جهات تکلیف چندان نیامد
باشد نزدیک از ایشان باندک مدتی خوف و است و صاحب ثبوت
شدند و چون حضرت صاحب قرانی راه خاطر بود که ایشانرا
نقل فرموده در میان الیوس جبهه جای دهد در آن زمان که سرداران
ایشان بهرگاه عالم پناه آمد پس دند ایشانرا غلظت طلا دوز و کم
شمیر با رز و انواع عا طفه و توانش سرازاز کرد و ایشانرا در
پادشاهانه فرید داده و درین ملاکس مترجم احوال ایشان کنند
بن بر این ایشان خود را مطیع و ایل دانسته و دیو در هزار خود گشت

شدند و این نشت بودند و درین وقت رایت نوح آیت «ان عمل کر ایلیا»
 مصر رسیدند سه شبانه روز توقف فرمود و با شامزادگان و امرای سمیه
 حاجتی مرغی داشته صواب آن دانست که قاتلانو را از آن دیار کوچ
 ماوراءالنهر برند و چون ایشان سی و چهل هزار خانه واری بودند و غلبه بسیار
 فرزان داد که شامزادگان و زمینیان هر کس کابخی روان شد ایشانرا چنان
 در میان گیرند که کس بیرون نتواند رفت و سفارش فرمود که شرایط
 حرم و تخطی نیک رعایت نمایند و ایشانرا ضروری رسانند بر حسب فرمود
 امیر جهان شاه بادی که امر برانقاد و لشکر امیرزاده محمد سلطان بطور
 توقات و آمانیه توجه نمودند و امیر سلیمان شاه با فوجی از سپاه جوانان
 روی غم بسوی قیصریه و پیرواس آورد و بعد از آن رایت نصرت
 شعبان رمضان عین و آید پیور دکان ایلخان کرده بصوب صیانی
 آمانیه و اراضی قیصریه که اماکن ایل قاتلانو بود روان شد و امیرزاده
 سامخ و سلطان حسین را با لشکر بارگزان فرمود که راهها برایشان
 گرفته نگذارند که هیچ آفرید پیور و چون مرکب پیور و دی نمایل
 بعد از قطع مراحل و منازل از پل آب فرسود کشته بایشان رسید
 کس فرستاده ملائران ایشانرا طلب داشت و در زمان دوسید
 دار از ایشان افی ترک و مروت بدوگاه عالم پناه ستافتند و چون
 بسعادت زمین پیور فاین کشند عاطفت پادشاهان ایشانرا
 بمنن الثبات و لطف کلمات مستظهر و آسوده خاطر ساخته
 طعنه را طلاء و زین پوشانید و کمرهای زرین بخشید و از برای مزید
 و اطمینان ایشان بصورت عهد و قسم فرمود که در باره شامزاده

و مرحمت بظهور نخواهد پیوست و بدیت که آبا و اجداد شما بظن
 سلاطین ماضی از توران زمین که جای اصف و آوای قدیم ایشان بود
 پیور آن آید اند و در دیار بیکانه بغیرت گردانید و اگر آن محمد آیه تلج
 از اینجا نابه آنجا حکم یک ولایت دارد و مجموع در تصرف و فرمان بندگان
 مات سارا فرصت خیمت می باید شمرد و باز نماند و فرزندان و متعلقان
 و جمیع املاک و سیاه و کله و ره بیکبارگی از اینجا کوچ کرد و همراه
 اردو و لشکر باین بطن و بیرون اصلی خود می باید آید و دوسه
 معدلت و مرحمت ما دون گاه بغرافت و وفاسیت گردانید ایشان
 بعد از آید دعا و شاعرانه داشتند که او امر و نواهی حضرت بادشا
 از اخلاص و موافقای کردن اطاعت نهاده ایم و بندگانشان آگاه
 دولت و رای آن باشد که در حیات خدام ایشان سلطنت آید
 باشیم **مرزنی سعادت آن بند خجسته مال** که راه داد زمین ایشان
 حضرت صاحب قران فرمان داد و ایشانرا گرن گرن و جوق جوق
 ساخته با امر آید و ثنانات قمت کز دنی و سه با تمام کله و ره آن
 آنجا که جایند روان شدند و پیور لیخ اعلی نهاد یافت که هیچ کس از
 ایشان کز نشد و چهار پای نخره که موجب سبکباری ایشان باشد
 و آندیکه قران خاطر ماه دهند **گفتند**
د و مراجعت فرمودن حضرت صاحب قران از دیار دوم
 چون خاطر سایه از قضایای دوم و مهمات آن مرز و پیور بکلی
 فراغت یافت و تسخیر تمام شهرهای قلعهها و ملکی بآن طریک و عرض
 و کمال استعلا و استقلال در انقاد امر بعالی و دون بن

با

ایمان

فصل حمیل و الله المستعان
علی تقصیر

محمد سلطان نان ساخت قطرات عبرات اناجان اخوان
باریدن گرفت گفت **سار در دکن**
وفات امرزاده محمد سلطان **مادرش خاترا ده**
حضرات عالیات که به حب فغان از سلطانید متوجه شد
بودند و بتی برات تعزیه کرده و لباسها رسوکاری مرتب
داشتند نافله آونیک بیا مید و دران حوالی بنشیند و چون
حضرت صاحب قرانی نزدیک رسید خاترا ده حادثه جان کسل
فرزند دلبند بشنایند **برآشت و کشتی ازان الکی**
تشنه کت یکبار از جان تهی **برآد آمد و شد و نان خیر خیر**
بنیاد بر خاک و بر خاک **سراسر همه جاها بر دوید**
بسیاری که از شک خون می جکید **دو زکین چون تاب داده**
پانکت بچید و ازین بکند **بناخت دو کلبه ک رخسار و**
چنان زد که خون شد مکر خان **و از رخ می جکیدش بسی آخون**
زمان نازمان انرا آمدن کن **و تمام آفایان فو طها رسا**
برسم سوگواری بر سر گرفته و جهانی نوحه و زاری در گرفته چون
حضرت صاحب قرانی نزول فرمود عزرا از نار تپید و جهان
نمودار و پشیمانی **رین ازین لباس ازرق و کبود سیات**
آسمان گرفته و آسمان دران ماتم پر غم چون زمین خاک بر سر
روان کشته از جبهها خون دل **ز خون خاک روی زمین**
جرات شد از ناخن هم می خاد **بسی چهره چون کل نه بهار**
برآمد ز سر سینه بر چرخ **دو د** **نسیه کت ازان دو دجی کبود**

کرد
جله

و از برای تشکین قلوب واضطراب خاترا ده ثابوت خالی واکه سر
تغفل استوار کرده بودند چون تنی نه جان پیک او حاضر کردند
و اواران حق سینه و تاب جان چون مار بجان بر صندل دران جوین
سیکل آونیکه نوحه و زاری می نمود و در وصف حالتش مضمون این
مثال از جبهها جبهها خون می کسود **دو جبهه بر بود و کفتم مکر**
زور زید دلبند یام خیر **کاتم نسو از سپهر این کردند** **که نار و باز راه داد**
ندامم کان این بد از دوز کار **که نفس تو باشد مرا غمگسار**
ترا تمت ایران شد نامزد **تا بوقی اکون زینت بد** **بهم**
سزد کزتم دیده خون کلاه **کم خون کیتی سه لاله زار**
که چون لاله از دهر پیمان کسل **ببعد جوانی سدی داغ دل**
بر فوت نثاره صغری و صورت کوفی شانزاده سید بنات سید
بعصیت حقایق بین حضرت صاحب قرانی ملاحظه جان تشنه
و لطیفه ربانی که با ثبات شرع و عقل زنده مرد و سرات اولی
دانت و جهت ترویج روح شریفش انواع کمربت و اصطناع
در بان فقر و مساکین اوزانی داشت **و بی محلات و صدقات**
استحقاق کرامت فرمود و بندهکان درگاه کیران پاسان بر حسب
زمان قضا جریان بریت آتش ایتادکی نمودند و تمامی سادات
و علما و اکابر و اشراف که از اطراف آمد بودند و مجموع امرا و پیران
سپاه و ساحة جلال جمع آمدن مرکب با روی خود بنشیند و با
و ناظر بملایک کتاب مجید بترک جسته ختمات کرد به با تمام پیوست
و خوانسار لاریان خانها نهاده و ساطها کشید اطعمه کن ناگون از حد

آونید

چند و چون بیرون بمصرف **اِنَّمَا نُنْفِذُكُمْ لِرُوحِهِ** رسید که
 شایسته سعید را بخیر و در آورند و خواتین و امرا و لشکریان و سایر
 خلایق از تابع و متبع مجمع بنوح و زاری در آمدن بیکبار فغان و
 فریاد در عالم سخت گریست بنیاد انداختند و بعد از آن که در پان
 ساختند و چون علما و ائمه و مشایخ که از تیرین و سلطانی و قزاق
 و دیگر ممالک برسم استقبال و اقامت تغزیت هرگاه اسلام پناه
 شایسته بودند در محاسن متعدد بمقتل و اعطای نصایح و تکلیف
 و طلال از مکره ضمیمه می زد و در و غلای آیات و حدیث
 شایسته **اِنَّمَا يُؤْتِي الْقَابِلِينَ** **اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**
الْمَثَلُ لِيُغْنِيَهُمْ بیکار و اسلحه بهر مبارکی رسانیدند بحسب فیای
شکر اگر چه واقعه برایت و جان فرسای و بصیر گوش که با صابر
 فرون شود زنجیر غصه و بکا بد دل و در کلمات مشایخ صبر بازگشای
 اشارت علیه بنیاد پیوسته مردم از شاد و سوگاری و جامهای سیاه
 بیرون آمدند و عواطف پادشاهانه بتجدید شامل حال آن طایفه
 شده و با عزاز و اکرام و خلعت و انعام نوازش فرمود و بموضع
 خود باز گردانید **کَفَرُوا** **وَدَرْتِجِهَ رَأَيْتِ**
کیقیشان بجان کرجشان چون سمت عالی نیت حضرت
 صاحب قرانی در مه حال اسم مطالب و اعظم مقاصد و مآرب
 تعزیت دین و اعلام اسلام و احسان فضیلت جهاد بازم
 ضلال و فساد و بعد از انعام میدانست و بر مقتضای عهدی که کرکین
 ملک کرج در سال گذشته بایندگان درگاه اسلام پناه کرده بود می بایست

مجلس

که درین هنگام رایت فتح آیت را باقدام مکت و ضلعت اقدام
 نموده بودی و در مساحت جلال روی تفرغ و ابتهال بر خاک تنال
 سوده و فرسوده و اناغیت از سابت شقاوت ترفیق آن سعادت
 نیافت عقیبت دین و عزت پادشاهانه باعث آن شد که نه
 صاحب قران عزم کرجشان جنم فرموده بسعدت و اقبال شوال
 و بصوب مشکول روان گشت و سلطان مار دین ملک عیسی از
 که پیش ازین نموده بود و بد ریافت دولت با طبع پس نشانه
 شد و دانست که کینه او را جن خویش داری لطف آنحضرت دارد و بی
 متصور نیست با وجود هر گونه خوف و بیم از تقصیرات خویش باقی
 و دلی ریش روی امید بار دوی که بان پوی نهاد و چون بر میدان
 رای فتح مرحمت آمیز زاده شام رخ را قبله حاجت ساخته دست تو تسل
 بامان بندگان آن آستان و دشمن زاده جرات او و ابد و گاه عالم
 آورد و او را بر سر نهاده بشیر گناه کاران در آمد و زانو زده زبان
 دعا گوئی ناکست باغذا و استغفار و روان ساخت صاحب قران
 فریدون منقش بدان غاب و سر زنی از عیبه او و در کدشت
 و بنایت پادشاهانه مستظهر و امید و ارکان دایند و او مال و خراج
 چند ساله مار دین آورده بود با پیشکشها و لایق تحمل عرض رسانید و
 محظوظ نظر تربیت کشته به حاج و خلعت و فکر مغز و مقرر شد و
 فرید عطفه اختصاص یافته دختر او نامزد آمیز زاده ابا بکر گشت و
 برف حاصلت با دو دمان بن دو کار بلند پایه و نامدار آمد **بَنَفَسَ**
 بفرستاد شاه شناسم که می کند و قلب سیاه روی که راز خلاص و درین

توبی پس بر آفرغ و کرجی بابی پیشکش برگاه اسلام پناه آمد و سپید
 امر از زمین کس در یافته پیشکش که داشت از جان و مال و اسبان و
 غیر آن بکشد و هم از حکام کرج که مستندیل بل براده ملک کرکین که با او
 مخالف بود با اقدام عبودیت شافیه ساحت جلال را فرموده چنین فرمود
 و لب خضوع کرد و ایند و بر هم معبود پیشکش بکند و ایند و از هر جانب
 مرزبانان مدد و سرور آن ولایت احرام هریم ایت و جلالت
 ملوک عصر و ملاذ سلاطین اطراف بود بقدر اخلاص بسته می رسیدند
 و وظایف خدمتکاری و رسم اکامشی و عرض پیشکش و تقوید تبت
 می رسانیدند و مرآه حضرت صاحب قرانی شامل حال حکمرانان گشته
 مرکب حال و در خود قدر و منزلت نوازش میفرمود و بنویس که
 مفتخر و مستظهر ساخته و خلعت پوشانید بجای خود باز میگردانید
شاهی برگاه شهنشاهان آمد و در دهر فرزان جهان
گفت **بار در تقویض حکومت شیران بامیر**
زاده پیر محمد عماد شیخ نوبت دوم و حکومت اصغریان بر
برادرش امیرزاده سیتم در حوالی منکول نظر مرحمت و
 سنت حضرت صاحب قرانی بر وی حال امیرزاده پیر محمد عماد شیخ
 باز شد و او را بصرف نوازش سافران کرد و ایند ایالت دار
 الملک شیران بمجدید از زانی داشت و بدین عالم مطاع در آن باب
 کرامت فرمود و خلعت مکرکری و نام و ساخته روان کرد و لطیف
 بیان توب آفرغ و چلیپا نشاء بر لاس و ملازم او کرد و ایند و کس
 شیران پیر امیرزاده و رسم قریشاد که متوجه او دوی کهان روی

کرد و ما و در سیلیات قصر زرد بود که فرشاده روی رسید و میان
 که بر فرمان و قوف یافت بی توقف عزیمت نمود و در خانسا و اعمال
 جریادگان که از جمله منازل و مراحل آن طریقت باز از موقوف جلا
 خبر آمد که اصغریان را بتو دادیم اعزت آنجا رفت و خود بر روی
 رفته قلعه او میان احوال عمارت باز آورد و هم در خانسا و امیر
 زاده پیر محمد که متوجه شیران بود بر رسید برادران یکدیگر را کنار گرفته
 زبان بهجت و استبشار باستان احوال و اوضاع برکشاد
 و بحکم فرموده هر یک روی عزیمت بمقصد خو نهادند امیرزاده
 پیر محمد بصوب شیران روان شد و امیرزاده و رسم کاشته را بهجت
 اصغریان فرستاد و خود بر روی جرد شافیه بهارت قلعه مشغول
 گشت و آنرا معور آبادی کرد و ایند و من الله التوفیق والا الهان
گفت **بار در فرستادن حضرت صاحب**
قرانی امیرزاده ابوبکر بهارت بغداد و ضبط عراق عرب
 و دیار بکر و قبا و لواحق آن چون سلاطین کامکار
 و پادشاهان جهاندار از مواید کرامت **هو الذی جعل حکم**
خلایف فی الامم بخطای فر و نصیبی احوال اختصاص
 یافته اند آثار اسماء صفات جالی و جلالت حق جل و علا
 و بتیاج لطف و قهر نامشای آلهی تبارک و تعالی درین عالم
 عزاب اطوار از آن طایفه بنر کوار عالی مقدار کمال ظهور و
 اظهار می یابد گاهی که صاعقه خشم **غضب الله علیهم و لعنهم**
 درخشد و کرد ایشان بنیران کین جهانی بسوزند و کشتن

براندازند و چون نسیم عنایت **بِعَفْرِ اللَّهِ لَكُمْ وَتَوَارِثُكُمْ الرِّجَالِ**
 و زین آغاز نهدیم ایشان بیک التقات مراد شمع مکره و مرجه
 برافروزد و مملکتها معین سازند **کاه** خوشن خوش شود که آتش
 نغیهای عجب یار مرا خیزت خیزت **لا اجم** چون حوالی اراضی فارص
 که شرف آن بمیان **فخر سوری** **مِنْهُ بَشْرَى مَوْلِدِ اَبِي مَوْلِدِ**
 سبت ذکر یافته از مول و نزول موبک ظفر وین و تبه سپهر برین شفا
 حضرت صاحب قرآن شامزادگان و نوینیان اخصار فرموده و
 زبان کوهر افشان که ترجمان ملهم اقبال بود بر کشاد که پیکر ازین
 امالی بغداد بواسطه تمنا نفی که با عساکر ما بنیاد نهادند و بر آن محکم
 باشندند خود را و مملکت را آباد دادند و آن آسیب قهرانی شام
 آن دیار بیکبار بر افاد و چون بغداد از آفات بلاد اسلامت و علوم
 شرعیة از آنجا انتشار یافته و مذہبها از آنجا استهان پذیرفته خاطر
 نگران آنست که آن مملکت بحال عمارت باز آید و باز آن مرز و بوم
 نشیمنهای نصنت و عدل گردد و حاضران زبان اخلاص بدعا
 بنا بیان استند که **تو عمر نوح بیای از آن در عالم** عمارت از تو پدید آید
 و رای عالم آرای امضا را آن قصد و بشهات و صراحت امیرزاده و
 ابابکر حواله نمود و حکومت عراق عرب ثابا سطر و بصره و کردستان
 و مادین و سایر دیار بکر و او برات و منارجات آنجا آن از قریح و
 لمحات آن بلا دست نافرمان شامزاده سارایه فرمود و جامعیتی
 از امراء و عظام مثل پائنده سلطان برلاس و پی حسین و امیر
 سونجک و سلطان سنجی حاجی سیف الدین و دولتی آنجا ایاق و

شود

طبرستان از پیر

دیگر نوینیان را بالشکری کران ملازم رکاب او ساخت و امر او
 عساکر عراق عرب و اکابر آن فواجی را بملازمت و مشابعت او و
 زمان داد و او را امر فرمود تا از راه دیار بکر در آمدن از مسندان
 و شیریان اطراف هر که ماند باشد او را تیغ سیات بخت کرد اند
 و چون پائین در آید و سوا با اعتدال گراید بعراق عرب توجه نماید و
 و تخت بدفع قراوی سف که در آن وقت بر عراق عرب مستولی
 گشته بود استحال نماید و بعد از آن مردم آن اطراف و فواجی
 استمات نموده بعمارت و زراعت ترحیف نمایند و در آبادانی
 بنیاد سعی تمام نموده بعمارت و زراعت ترحیف نمایند و در آبادانی
 بنیاد سعی تمام نموده فواجی سازد که بنوی معر که دو چنانچه در سال
 آیند بعد قضاء آن و بعد المبرم محل حجازان آنجا وانه شود و ما
 التوفیق الالباب **تجانی و شرح قصه استیلا یافتن**
قراوی سف بر عراق عرب آنست که او از خوف عساکر
 کاش که تخته بر دم رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته و چون سپاه ظفر
 سپاه دویوش روزم کمالی قیصر رسیدند باز از آنجا فارجه
 بعراق عرب آمد و احسامت کمانا جمع آورده در پایان میت
 بنیست و سلطان احمد از بغداد حمله پیش پسر خود سلطان
 طاهر آمد و آخاف و ز که مدار کار سلطان طاهر برای بود گرفت
 سلطان طاهر از آن حال متوهم شد و با امراء و پسر مثل محمد بیکه کم
 از می و امیر علی قلندر و میکایل و فرخنده که ایشان نیز آن
 سلطان احمد خائف بودند مشورت کرد و با اتفاق باغی شدند

و پست از جسر گذشته باین طرف آب آمدند و چون سلطان
احمد از آن حال آگاه شد جسر پرید و کنار آب گرفته در مقابل
پسر و امر ایستاد و کسی پیش قزاقی سف فرستاده او را طلب
داشت و چون قزاقی سف با او پیوست با ثقات از آب بگذشت
و از جانبین لشکر آراسته جنگ واقع شد و شکست بر طرف پسر
سلطان ظاهر افتاد و او را در حال فرار جوی پسر آمد خوار
از آن جوی بجهان با آب و جبهه و آب افتاد و شعله حیاتش فرو
گشت و چون سلطان طاهر بجزای عقوبت والد سپری شد و امر
و لشکر این که با او بودند متفرق و بر آگذر گشتند سلطان احمد
از قزاقی سف اندیشه ناک شد و بغداد رفت و قزاقی سف از حمله
شکر کشیده و بدو بغداد آمد و شهر را بگرفت و سلطان احمد از
پس جان بجای پنهان گشت و محقق قزاقی سف نام او را بدید و
سب سلطان احمد از آنجا پس و آن آورد و او را بر دوش گرفتند
قریب پنج فرسخ بی دنا در راه بعضی چشبی رسیدند که گاه ی
داشت و سلطان احمد بران سوار شد با فراخین بتکریت
رفت و سارق عمل ویرات که در تکریت بود و جهل سراب و از
نقد و اسلحه و رخه آنچه دست مکنش بدان می رسید پیشکش
سلطان احمد کرد و بعضی امرایان که گرانس که متفرق شده بود
مثل شیخ منصوف و دولتیان و عادل و غیرهم در آنجا بدو پیوستند
و او از آنجا متوجه شام شد و عراق عرب بخت تصرف و استیلا
قزاقی سف در آمد و چون حکم **الکلام بحال الکلام** این قصه گزارش

ند

پدیرفت عنان طاهر باصل داستان انعطاف یافته نموده می شود
که چون حضرت صاحب قران امیرزاده ابابکر را بجای بغداد
روان ساخت کسی بود و چون پیش امیرزاده رستم فرستاد که
بغداد گشته بامیرزاده ابابکر ملحق شود و با ثبات روی جلالت
بدفع قزاقی سف آه و ناله و حکم شد که توکل اریس بر غا از میدان و این
سوی از نهانند و شاه رستم از سمن و دین و مجموع ملازم رگام
امیرزاده کسیم بغداد رواند و چون امیرزاده ابابکر بر حسب فرقی
دعای شد و با بیل رسید عبدالله حاکم آنجا و کلا ثران که پای
از مدخود پس و آن نهاده بودند و بگرفت و بند کرده بدو گاه
عالم پناه فرستاد و جهت پیشکش اسبان نازی معویب آق
ارسال نمود و پاییز سلطان بر لاس در آنجا و دیت حیات
مستعار بان سپرد و امیرزاده ابابکر اغرق گداشته از آنجا بایلتعاد
متوجه دفع قزاقی سف شد و امیرزاده رستم بر وقت قران از و زو
عزیم نموده و براه قبه ابریم لک شافه و آن بغداد گذشته در
حوالی حله بامیرزاده ابابکر بریت گفتند
در وصول رایت فی و زنی نشان محمد و کر جتان
موکب ایستی نشان حضرت صاحب قران از حوالی فایض نهفته
نموده بعبادت و اقبال میراند و صد کنان منازل و مراحل
پیموده بر لایت کرج در آمدند **باز من در آمد جوی درای تند**
صبار شدند از کردار پای کنند و بیست شیخ ابریم حاکم
که سلوک جاده نیکو بندگی و جان پاری با اقدام اخلاص و موافقت

همیشه پیش دولت و بخاری بود بر حسب فرمان روان شده بود و
مداخل و مخارج که جتازا ضبط کرده و چون ملک کرکین که والی آن
ولایت بود از ترقه رایت فتح آیت آگاهی یافت مرغ و خوش در قفس
سینه طبلدن گرفت و از سر عجز و اضطراب ایلیان را با پیش کش
بیار بدرگاه عالم پناه فرستاد و محصل بیعام آنکه بند راجه حدیث
که آنحضرت بنفش مبارک متوجه تهران خاکسار نه مقدار کردی
کمینه در مقام خدمتکاری و طاعت کناری و دلاغ بندگی آن سرکش
بر چنین جان دارد مرجه اشارت بندگان عالی مکان باشد از
ارسال مال و انشاء احکام واجب الاقبال نه وقت و احوال
بتدیم رسانم اما سایه مهابت آنحضرت بس برکت و درین مجال
یارای آن ندارم که بسعادت خاکبوسی ساحت جلال دریایم اگر چه
با کمال این کمینه را مهلت بخشد تا بعد از تسکین غلای خوف
و مراس چون سلطان ماردین و دیگر حکام بدرگاه کردون
استقاء شاید و سعادت زمین نویس در یابد غایت بندگی
و چاکر پوری باشد حضرت صاحب قرائن و مخدرات کلمات
او که ایلیان عرضه داشتند الثبات نمود و دم قبول برکت
و سعایا که فرستاده بود نکشید و در جواب فرمود که او را بگویند
که قضیه ترکیبانی که شرف اسلام شیخ جرایم و تفصیل استایان
میباشد نسبتی ندارد اگر میبایستی که زود بمانی روان توجه نمازنی
اندیشه بیا اگر عنایت ایندی شامل حال تو کردی دولت و
ایمان در یابی آنرا که نه نرازی و تربیت که در باره تو بنظر

عالمیان شعیب باشد و اگر توفیق یاری نکند و از ان سعادت
نه پس مانی بر حسب شریف غراء محمدی علیه افضل الصلوات
و احوال الخیات جزیه بر تو مقرر دارم و ولایت تو ابقا و زانی دادا
و مستظهر و امیدوار باز کرد نام و ایامی این دیار از قبل و اسر و امان
امان یابند و عرض و ناموس تو بسلالت بماند و الی قسطنطنیه
هم کیش تست و چون روی ایلیا بدرگاه آورد شنید با شی که از
انعام و احسان در شان او چاکر ده شد قیاس حال خود
با و کن و اگر در آمدن تملک نمایی مع عذر و سمیع خواهد افتاد
و بعد از ان ایلیان اجازه انصراف یافته باز گشتند و در خلال
این اوقات داروغای برین بیان و چین باعمال و نویسد گاه
آذر بایجان **ش** برگاه عالم پناه آمدند و بی پیش کش از جانگ
و ایسان و عیان محل عرض رسانیدند و از جانب خراسان
علی شتانی که درین مدتی از قبل خواجه علی سمانی بضبط و نسج
دیوان آن ممالک مشغول بود بر سید و پیشکشها کسید و مهت
آزاد همت فرمود و چون وقت ادراک غلات که جشان بود
روانیداشت که ایسانرا بکهارند تا غلهها بردارند و خود را قوی
سازند لاجرم رای صواب نمای اشارت فرمود و امیر شیخ نور
و دیگر امارا بر سبیل ایلیاد بنا افشده بیلا و مواضع بیه دنیان در
آمدن ایسانرا متعوت و پراکنده کرد ایندی و خواجه کر جان مجیر
بکر بخشد و امیر شیخ نورالدین جندان بنست که لشکر این بفرغت
علما بدریوند و بگرفتند و کج برداشتند و امرایه سالم و

غام بادوی سپایان باز گشتند و مناسه العون و التماسید
 گفتند **دور فتح قلعه کریم که ان**
معظمت قلاع کریم در آراضی کریمستان بر بلندی
 که میان دو دره ژرف و عمیق واقع شده کوهی از جمیع جهات تنگ
 هموار مقدار صد و پنجاه کن سر بخرج و تار کشیده و از آن طرف جنوبی
 آن کوه شعبه جدا گشته و باز تنگ اندو بر گذشته چنانچه از بالای کوه
 جزیره بان یاریسان و نظایر آن بفرز آن شک بار بر نمی توان آمد
 و آن کوه بغیر از یک راه باریک بجا هیچ نداشت و در برافتن بواسطه دره
 جای نزول لشکر و خیم متعدد نیست لاجرم آن کوه را قلعه ساخته
 و مکنه پیرداخته و بدو و از مستحکم گردانیده که خود سر طعمه آیت
 حوضه بار مستحق است ادخار آب باران مرتب داشته و حاکم آنجا
 ترال که از امرار کرج بود یاسی نزل از عطار از ناه و ران و غلبه کریم
 در آن قلعه متحصن شده بودند و با ستیزه ها و ذریع بسیار از اندیشه
 قوت آورده بودند و فارغ البال و البکر با از فیض صنع چون **ام**
نخن المقلون اما مال آب عذب زلال و از جمله چند کلمه
 شوک و گریستن در آنجا می چیدند و چهار شراب بسیار آماده
 بودند و چون بر تو سوار حضرت صاحب قرانی بدین معانی
 افتاد بهت عالی ضامن غم پادشاهانه را بصورت تسخیر آن قلعه
 انعطاف داد و چون طریق استخلاص آن بر طول محاصره منحصر
 می نمود آن نغداری داشت که در جهان حمل که وسط بلاد
 دشمنست سپاه اندک توقف نداشتند و غلبه از تدریس قلعه

ان

۵۵۵

نیم

فر و مانند کرباب بدستاری یافت می شد تا بقوت چه رسید مردم
 صورت بین که بحسب قیاسات عظمی اسناد امور و بهر آسای ظاهر
 گشت از آن غریب استسجال می نمودند و زیر کان حمل بران میکرد
 که آنحضرت بنظر مبارک توجه فرموده که اما ای قلعه شاید که از این
 دینست و استیلا خوف بیرون آیند و حصار و تپه ها و اگر
 نکند بغیر از گذاشتن و گذاشتن چاره نبوده که تسخیر آن بهتر و غلبه از
 قبیل محالات است اندیشه مردم اینها بود غافل از آنکه اکثر
 معظمت و قلاع درین عالم بر غراب و بدایع بر پشته ها برپا شده
 مرتب می یابند که اقدام عقلا بران عجز و نمی یابند و پیش از وقوع
 اشعه سکون از کیا بران نمی یابند و تخصیص که اجل نظام عظمت
 و قدرت پروردگار دران روزگار ذات بزرگوار صاحب قران
 کامکار بود **دور** زانجه از صاحب نماید آید و غلبه نکست تسخیر یابد
 القصد و نه نادیده و باج عسکر محرم اکرام سست و ثمانمایه
 رایت اسلام پناه در سایه خفا آه سایه وصول بر حوالی قلعه کریم
 انداخت و از قلعه مدتی چند برسم بیگس با جمعی بیرون فرستادند
 و زبان تضرع با اظهار بندگی و فرمان کزادی برکشادند و چون
 بداشتند که بندگان درگاه کردون محل با مال آن ملک و جیل
 دست برهن از ایات کوی نامه نخواهند کرد و پست پندان مصانت
 بانداده مخالفت و عصیان آشکارا کردند و بانداختن تیر و سنگ
 جادیت نمودند حضرت صاحب قران امر را امر فرمود که با طرف
 قلعه فرود آمدند و طرف دران را بهر جلاوت و کاروانی

امیر شاهی که مرده داشته فرات داد که در مقابل آن حصن حصنی
 بسازد و دیگران را فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند
 تا آنکه فتح کردن و در نیاید جماعتی از سپاه عالم اقطاع در آن
 قلاع بمقام قیام نمایند و امیر شاهی که بنیوی دولت قاهره
 مدتی سه روز قلعه را فراغت که کنجایکس اقامت نهاده کس
 داشت و نظیر آن آثار از سعادت بندگان ایشان سلطنت
 ایشان بدیع نیست و درین اثنا صاحب قران کیتی شان از برابر
 قلعه به پشت قلعه نعل فرمود و محلی که مجال انداخت عراده و
 سنجیق بی دهمین نزول مایون ساخت و اشارت علیه صد و دانی
 و محقق و عراده و قرانراست که رفت و حکم شد که در مقابل
 پشت قلعه که محل نزول مایون بود بمورد از سنگ و حوب بسان
 و خندان بر آوردند که مشرفی باشد بر قلعه و چون آن کو را بنیو شام
 از مجین و امثال آن خطری زیاده نبود که چنان بر فرات آن فارغ
 بود و در خاطر آنک مرغ بلند پرواز و دستان آبی تراند و سپید چکی نه کسی
 بدست یابد و چون یک هفته بین منوال بگذشت از قوم مکریت که در
 کو روی از قاف با بقاف نظیر نداشتند یکچک نامی در شب آدینه
 بیت و یکم ماه مذکور باستظها با قبال غراب آثار صاحب قرانی
 در دیو متوجه شد و ببالا آن سنگ پاره که در جانب جنوبی قلعه بود
 برآمد و قلعه رفت و یک بن گرفته بالا آن سنگ بر آورد و در آنجا
 کرده بنیای بکد است و زیر آمد و کجایان را بران اطلاع نیناد و
 دیگر یکچک در پایه سریر اعلی سرگشت چنانچه دست داده بود باز

بند
 را

راند و ای عتق کثای ارشاد فرمود و از ابریشم خام و ریشمان طنابها
 قوی بپاشد و سلم آسا جو بهاداری و دیگر طناب و سری در دیگر
 استوار کرده و در دانی ساختند و حکم شد که چهار کس از مکریت بآن کو
 پاره بر آیند و در دانی مرتب داشته را بر کنند تا جمعی از دلاوران بآن
 نزد بانها ببالا بر آیند و بتجهیز قلعه قیام نمایند بر حسب فرموده شب یکشنبه
 بیت و یکم ماه یکچک و سه نفر دیگر از طایفه مکریت باطنابی در دانی
 که نزد بان بران بر توان آن مکری که بن کوی بدستواری در دانی از
 آنجا که در جهاد نین بآن کو بر آمدند و ریشمان فرو کدشته نزد بان بآن
 بر کشیدند و از آنجا عات حسنه که لازم این دولت روز افزونیست بر
 سر آن قلعه درختی بر آمد بود و چون نزد بان بر کشیدند سرش بر آن
 درخت بستند و امیر شاهی که بنیو استاد پنجاه مرد از تنکان و دلا
 خراسان که در مجلس عالی صاحب قران اسامی ایشان قلمی شد
 بود از جمله از غلاتی یکیک را بنزد بان بالا فرستاد و دوستان که چنان
 غافل که چنان که نخواستی از تحت سر نداشتند مصدوقه که به پنج
افامن اکمل القری ان یایتمهم بائنا بطون دسوت توجه کلام معنی
 آنکه آیا ایتمد ساکنان آن دیهها از آنکس یایان بایان بیم و بلار
 مایخی و آیان در خواب باشند و چون صبح صادق دم صاف اند
 راست نردان قلعه قاف کرد و درون را فراغت و کجایان نار یک دل
 از خواب بر آمد و حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار نعره میزد
 برداشت و با او از بلند بر خاتم پنهان و نایخ ادیان دیگران صلی
 فرستاد و محمد و نیز یکی از جمله بندگان سنان را ده جوان بخت امیر

بند

و بان

و نیم

زاده شامخ بران قله نینکسید و چون ازان حال که اصلا در خیال
ایشان نگذاشته بود آگاهی یافتند سراسیمه از بیم جان بشتافتند و
ضرورت و اضطرار محاوره و بیگانه بر کسادند و حضرت صاحب
قران سوار شدند و آن دره عبور فرموده در مقابل آن قله که مجامدان
دلاور بالا رفته بودند بنیست و قران داد و تمامی لشکر فیوضی
اب غلغله الله اکبر الله اکبر آن اطراف بر آورده که فریاد کوفشد
و سورت انداختند **غریب دیران** پیر از نهیب و تنها توان و ز جانها
و چون راه از فرزان آن شک پان بقلعه بنایت سنگ بود و باریک و جای
مخاطب زیادت از سه کس مجال پیش ایشان و با اهل قلعه داد و مانده
قال دادند نداشتند **فختان** از مجامدان دلاوری سیری پیش گرفتند
پای تهن و بنسرد و دو زرم آزمای در پناه آن دست جهاد کساده ضرب
مرکبی جان کافری بد و نوح می سپرد و ناغایان ظفر پیشت و اشقت و
الذین قاتلوا بنفیت و قتلوا وین که در ناکاه از نصبت تر
تیری بر خط بر دمان حایل سپر آمد که از صده آن زخم سپر بیداخت
و از پس باز افتاد و سپر را که جیان برداشتند حیت دین داری
عبدالله سزاواری بجوش در آورد و شیر اول با شمشیر صاعقه کرداد
حمله برده دما را زرد و زکار کفای بر می آورد نموده و از ده زخم خورده
از کثرت جراحت بی طاقت شد و بعد از آن از ترکان محمد نامی محمد
فرجام باکری کران پیش رفته از ناواری و که استظهار آن کشتیگاه
بست او بود پای بسکت و ازان بنجاه مرد که بیالاب آمدن بر دند بعضی
متوجه دروازه قلعه شدند و از آنجا نیز چنگ در سوت و بانگ زنی

پیران

که هم درین جای و هم در آن قله نینکسید و تنها توان و ز جانها
نصرت از کلزار لطف بر روی و کار و زیدت گرفت و مخرجه فتح از درجه
حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ هر پنج و دروازه را شکست عساکر
که دون تاش بقلعه درآمدند و چنان قلعه که تصور و تخیل آن در حوصله
اندیشه هیچ داند نمی گنجد هم در کیسینه بیت و سیم متحرکت جناح از
ابتداء و مصل رایت نصرت اثنا تا انتها رتبه و استیلا نه روز و یک
ف دولت از قوت بعدی بیخ قران ده نیافت و توق دولت طالع صاحب
کر جیان سرشته چون کاد از دست رفته و دولت از پای در آمد و دیدند
انگشتی که مرکز بایمان نکشاده بودند بایمان خواستن بر آورده بودند
عساکر نصرت شعار جند نمر از ناواریان از بالای کوه برانداختند
و حاکم ایشان از ترال با مجموع کران بد فعال دست و کردون بسته
بناح جلال آورده و جنانک بیج کس از ایشان خلاص نیافت در
زمان قضا جریان تناد یافت و توق و اعلام اسلام بالای حصا
بر آوردند و محمدان بلند پایه که نص و **وَمِنْ أَحْسَنُ قَوْلٍ مَا مَرَّ دَعَا**
إِلَى اللَّهِ صِيَّت علوشان ایشان از مشاء افتخار بکس روزگار
می رساند و ازان که را بشکر اسلام آراسته بر بام کلیسا با برکت
نمشته که بیان اذان محمدی گفتند راستی و قیام این حال بدیع
منوال و قم تر قین بر دفعات غزوات محمد سبکتن گشتند
بلک ازان فتح بین و راج جهاد و جهاد صحابه و تابعین هم
و رضوان الله علیهم اجمعین بمشام جان اهل ایمان رسیدند
کاری که شد دولت او در میان کرج و ناین سبکتن شد از بلادند

پیران

و برهمن فرموده **اقتلوا شیوخ الکفران و اسحقوا شرهم علی**
نابیه افضل الصلوات و اجمع التیات ترال و تمام مردان
ایشان را تیغ شیع بکدرانیدند و تنقذ خسروانه زن ترال و ابیه شیخ
و الی شروانات بخید **فقطیح دابر القوم الذین ظلموا و انکد**
نیه دیت العالمین و بر حسب فرمان پیغمبر عراد ما و بلخی که
برآورده بودند آتش زدند و صاحب قران در این حال از انجا بجا
و اقبال بازگشته بار دوی همایون فرو آمدند و یکچمک و دیگر بزرگان
که بالای قلعه رفته بودند سر را زدن فرمود و بانواع عواطف و مرام
مفروض کردند اینده او کلکافراوان از نقد و شمیر و نجاره و کمر و آب و
و خیمه و خرگاه و دوشه نظار و مهادر و دیه و باغ و آسیا و غیر آن رزق
داشت و محافظه آن قلعه را یکی از سرداران خراسان محمد تران
که پادشاه پوران معروف بود تفویض فرمود و جماعتی از خراسانیان
پس با ولادت و اطراف و نواحی آن ولایت را باقطاع نامزد او فرمود
تا آن حدی که داخل حوزه اسلام داشته از کشت و جی و کفار و مجاد
باک دارد و کلیساها را محراب کرد اینده مسجد سازد و بجای کلیسا و
تا پیش ناموس دین بر حق را قیام کرد و اندک من الله التوفیق
ذکر امور دی چند که در این احوالات گذشته و قریع ما
در خلال احوال مذکور مرلانا قطب الدین قری از شران با تمام
عمال و نویندگان آنجا بدو گاه عالم پناه آمدند و بتی پیشکش
از انقشه و انواب و اف و اسپان فاخر و استران و کبابی با سایر
اسباب و آلات و خیمه و خرگاه با هر که نه تنسقات بمحل عرض

رسانید و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده و ستم
رسید و پیشکش کنید و از اسنهان خواجه مظفر نظری آمد و آن
نقاد جواهر و لالی و اسپان و استران و زینی و رکابی و اقمه و خیمه و کج
و قطار و مهادر و انواع اسلحه و امنات ظروف و اوانی و زعفران
سراسر مرقع بدو و کمر و دل افروخته مرکی زان دگر و پیشکش چند
موقوف عرض رسانید که مثل آن بدو و جسم زده و در کان غریب کار
شد و بر سمت پادشاهان صاحب قران دو یا دل مجمع شاه زادگان
و امرا و اعیان از آنجا پیشکش کنید نصیبی کامل انعام فرمود
و بعد از آن از کربان ایدگی و برلاس و آمد دار و که بضبط مال
آنجا رفته بود و سینا ملوک حاجی عبد الله که محفل آنجا بود پیاوند
و عثم با بلوس و ریافته و رسم پیشکش پادابی که مروت بتقدیم
رسانیدند و از اکابر و متینان کربان مولانا ضیا الدین سراج
صدا الدین که مردی متقدم منصب قضا بودند و پیغمبر جمیع و شیخ
مجد زنگی بجم که کتاب جوشن و جوشن که مشتمل بر سه اند
کاش و مناخر حضرت صاحب قرانی نظم او را همراهی بودند و از
اتفاقات آنکس بجم مجذوم را لیه دو راه از پوری که در تغلیس بر
آب کر بسته اند در افاد و آب زندگانی آن جوی بیت جسمانی
آن شاکت و بانی انتطاع یافت **و غریب رحمت باد جادید**
و چون پرسش شیخ قطب الدین که کتاب مذکور بعد از وفات
پدر ذیلی بر داخه بدولت تبیل توایم سرب خلافت مصیر فایز
لست ماطت پادشاهانه شامل حامل او شد و آلم جرات مانتش

مراحم مراحم نه کرانه تسکین بخشید و ازین دیوسف جلیل که دارد
بود باقیات الدین سالار سمنانی که بضبط اموال آنجا رفته بود و
سائران اشغال دیوانی آنجا رسیدند و هم چنین از مجموع بلاد
خراسان و عراقین و سایر ولایات حکام و علمداران در آستانه
دامها متصل می رسیدند و ساحت بارگاه که دون استیفاء و افزوده
جایه خضوع و خشوع که دایند هر گونه تکلف و بدایا از کرایم احوال
صامت و ناطق و نفایس اجناس لایق قایق را بر وسیله سعادت
التفات از بندگان آستان اقبال ایشان می ساختند **فبجانه**
من الکریمین یسأ و ینزل و الله علی کل شیء قدير گفتن
«توجه رایت صاحب قران سدا زمان بجانب اخوان
جوان اعتناء و استقام صاحب قران سپر احتشام به ریافتن فضیله
جواد و برانداختن اهل ضلال و فساد نصاب کمال داشت بعد
از فتح و ضبط قلعه کریمین قولشای فرمود و تمام سامرادگان کرام
و امراء عظام و مهران و سران عساکر طغیان جمع آمدند و بعد
از ترتیب جشنی پادشاهانه رای اسلام گفتن فرمای عزیم جانب
انجام بقیم فرمود و دست دریا نزال بکرم و افضال برکشاد
و مجموع سامرادگان و زمینیان و تمام اعیان و امثال وادگان
دولت را علی اختلاف طبقاتهم با نعمات خیر وانه محظوظ طریقه
و همه را در جور حال او کلکداد **سکینج بکساد و روزی بداد**
سینه را براند و نه به نهاد **و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان و دیگر**
امرا بالکری کران می گران از پیش روان ساخت و فرایاد

که اطراف کرستان را واحد و دایمان که نهایت آن دیار است بنانند
ایشان بر حسب فرموده توجه فرمودند و راه جنگلستان بر دشان
بنیة شجاعت درختان انداخته راه می ساختند و مراکز صدق
نیت بقصد عرفان میان و کرد میان ناخته دیار کفر بصرفه
از آبادانی می پرداختند و رایت فتح آیت از عتب نهضت فرمود
و بعد از چند روز عیان ولایت آن در دینان در آمد و از سبب
عصافت مهابت غازیان و عبور سیلاب سیاه کیتی شان مقتصد
تقصیه و مزرعه و دیو عرفت نهبا و ناراج کت و آزان مخدولان مرکم
بدید آمد ناچیز شد و کلیسا معابد ایشان که از شک برافراخته
بودند با خاک برابر افتاد و در بعضی مواضعی دینان بنهار با که
در میان کوهها و در بار بلند بود بر دیان بالا رفته بودند و در بارها
بکسیدند و در آنجا تهنیت اشارت از توقیف عزت صدور
یافت و منتهما را بنجیب و در میان استوار پیستند و در میان
صندوقی یک دونه از جامدان دلاوری نشستند و جمعی
در صندوق را نابرابر متعارف فرمودی گذاشتند و آن بهادران
موفق دران صندوق معلوق دست شجاعت بنصره دین حق بر آوا
بنیة و شمشیر جوان شیدا جگر می کردند و با وجود آنکه
در سو راجی آزان کما پیش بجای کس و صد کس می بودند بقوت
اسلام و پیروی دولت فی انصرام برایشان غایب می شدند
و بحقی از صندوق بخان میجستند و مخالفات متوجه و کردند و ایند
بتیغ عزای می کردند و غنایم و پیروی که بدست نهبا و ناراج انداخته

شد با شربات اخروی که بر حسب **اَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ بِجُورِ**
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ غازیان را
 متغیرت انضمام می یافت و امثال این مغاور در آن ولایت
 بیاورد و بنامه شرح آن بتفصیل طوری دارد بهمین طریق مجموع را
 متعزیه ساختند و بحکم **قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنْ الْكُفَّارِ وَبِخِ**
لْجِدِّائِ فَيْكُمْ غُلَظَّةٌ که نسبت بامر متان خطاب میسر آید سر
 و بیکار کنید با کسی که بران سنانند از کافران و باید که پیابند
 ایشان در شمار دست خویی و سخت کوشی در آن کار نی مسایل
 و مجاهد عساکر کرد و آن مآثر بعد از آنکه اماکن و مسکن آن کرامان
 بتخصیص در و کنایس چون قواعد عقاید باطله ایشان منهدم کرد
 بودند در خفا و در آنرا بعضی از پنج برکنند و بعضی را پست بان کردند
 و بعضی آتش زدند و سرجه در امکان کجند از خرابی و اضداد کفار
 فجاء بتقدیم رسانیدند **وَكُلَّكَ بِجُورِ كُلِّ كَفُورٍ** و در دو شنبه
 چهارم دیع الاول امرار سپهر اقتدار از ایلغار مظفر و کامکان
 بمحکب ظفر باب پیوستند و در دو سه شنبه بادیکر بندکان و ولیان
 بغیر شکار سوار شدند و در سایه رایت نصرت شکار بسیار
 انما خشد و باز در جمعه مردم ماه مذکور خاطر موفی را سرود نشاط
 شکار فرمود و در فصل خزان از خون جانوران صیاد دست نموده
 لاله زار گشت و چون از میدان و حیوان صوآینی برداختند قتل و
 قید در سیران کرج را و وجه غریب ساختند و غازیان جهاد آیین
 نسبت بانی دینان لیس برقرار نمود از منتظار فرموده **وَاعْلَظْ عَلَيْهِمْ**

بیع دقیقه نامری نگذاشته از کرجیان هر کرامی یافتند عرض تیغ فنا
 یکت و انامال و اسباب ایشان مرجه پیش می آید بیاد ناراج بر
 می رفت **م** مجاهد که از بهر دین گیرند و مجاهدان باب رخت
 ز کتار ک یافت شد کس نماد و عمارت در آن بهم و بهر نماند
کفت **ساد در مراجعت حضرت صاحب**
قران از صوب انجان و ذکر اسباب آن جمعی سرداران کرج
 که در بند سپاه کشورشان اسیر بودند کس فرستاده بودند و کرکین
 اکامی داده که اگر صاحب قران با سپاه کیتی بنواحی انجانی رسد
 از دیار ارمز و زمینان ایشان می ماند کرکین ازین پیغام که از
 معتقدان و هم کیشان باه و سپید خوف و هراس و دست زیاده
 کت و در زمان معین خود را بر کلک ثقات روات منضبط
 و در سلک صحاح اجار و آثار منوط که چون بنام انبیاء و رسول علیه
 و علیهم الصلوٰۃ و السلام لشکر بخوان کشید و مالی آنجا عناد و
 انکار به بیانی اصرار و استکبار باز پسته اسلام قبول میکردند
 و نه جزیه خود میکردند این آیت **فَقُلْ تَعَالَىٰ نَدْعُ رَبَّنَا**
وَأَبْنَاءُكُمْ وَنِسَاءُكُمْ وَأَنْفُسُكُمْ وَأَنْفُسُكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ
فَنَجْعَلُ لَكَ خَلْقًا عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی بگوای محمد مخالفان را که تا
 بخوانیم پسارت ما را و پسارت شما را و زمان ما را و زمان شما را و نفسها
 ما را و نفسها شما را پس دعا کنیم و بتضرع از خدا بخواهیم که لعنت
 و قهر آتی در دفع کویا بیا کرد که طرف باطل دارند و چون حضرت
 رسالت آیت نازل شد بر ایشان خواند و راضی شدند و قاردا

و در آن کرج کرکین را و در آن کرج کرکین را و در آن کرج کرکین را

که از جانب بیک موضع جمع آیند و دعا کنند و از جانب حق حضرت
نبی و وصی و زمره و سبطین علیهم الصلوٰۃ والسلام هر پنج بر عهد
گاه فرس دهند و آن آفتاب نیز جماعتی بیایند و چون آنکس دعا کرد
عالم نصرانیان با ایشان گفت که من دوی جندی بنیم که اگر از دنیا
نخواستند که ما از جا برویم اگر شما میگردانید که آیند دعا کنند یک نفر
زند نخواهند ماند ایشان چون بر قول استغاثه خود اعتماد داشتند
بر سیدند و بانیاد و اذعان پیش آمد بنقد مالی چند از اقامه و
اسلمه و غیر آن بیادند و جزیه برگردن گرفته عهد کردند که سال
بسال برسانند و لشکر اسلام بامداد و مرام بازگشت آنجا استغاثه
بخران از تجلیات جلای در آن محل مساعده نمود و در واقع بخان
کرج از تجلیات جلای دیدند و این سم راست دید بودند و چون
ایلمیان کرکین یاد دوی کیهان پوی رسیدند امرار استیع ساخته
بتضرع و زاری عرضه داشتند که کرکین در مقام بندگی و طاعت
کزاری است اگر از میان عنایت و اهتمام شما فرعی شود که عنوان پادشا
شامل حال او گردد و آتش خشم حضرت مباحیه قران فرو نشیند
او دین مجال از کرایم اموال و تنایب تکف و مدایا آنکه تدبیر
تواند کرد در احوال ارسال نماید و جزیه و خراج برگردن اذعان
و انقیاد گرفته سال بسال بخانه عامه رسانند و از آن گران قدر
که مقرر شد در گاه که فرمان نهاد باید بمسکر ظفر آب فرستد
امرا را بر عجز و بیادگی او و جم آمد و بعد از عرض فرستادگان و
گزاردن بیغام ایشان بر سم معهود و وقتی مناسب سخن کرکین

پایه سرین خلافت مصر در انداختند و زان زده معروض داشتند
که از لشکر محنت حضرت اعلی بر اعلا در معالم دین و مراسم شرع
سید المرسلین علیه و علیهم الصلوٰۃ والسلام معروض داشتند
و محمد الله تعالی ناموس اسلام دین دین دیار بنوعی قایم گشته که
در هیچ دور و زکار صدیک آن نبوی پیوسته سلاطین کامکار و پادشاهان
دفع مقدار ازین طایفه بهمان خشنودی و اندک سر سال باز
اندک هدیه و آسپ جند اظهار انیتاد و ایلی کوردندی و اگر احیاناً
ایشان را یورش و دروغی معدودی چند از سپاه بکمر گاه
فرستادندی و بخرج این از سر جرات نه با کانه از تبلیس این
کوشندگی و محروم ممالک اسلام دلی در آمدندی و ساططاید
طریقه استمرار یافته بودی اکنون بفراد و لت قاهره راضی شوند
که در اقامه ملک خود دوم در کشید بجان امان یابند و مسلمانان
نادار الملک ایشان دخل ساخته بر سبیل تسلط و استعلا مشا
می توانستند که اگر عواطف پادشاهان ایشان را امان بخشید بعد از ادا
جزیه و سایر بهر چه فرمان اعلی نهاد باید بجان بیک طاعت کزاری و
فرمان برداری خواستند و اقامه بندگی و خدمتکاری قیام
خواستند نمود و مرجع اما ازین گونه میانهها کردند و حجت دین و
عصبت مسلمانانی که در جبهه حضرت صاحب قران مرکزی زبیر دین
حق و رضای داد نایبانیان آن قضیه با علما و مفتیان در میان نهاد
و ایشان در مجلس میایستادند بعد از تمهید مقدمات متفق الکلمه
عرضه داشتند که چون این طایفه چنان قبول کنند و متعرض نیلاء

مان

ند

مسلمانان نشوند حکم شرع آنست که ایشانرا امان دهند و دست
 قتل و تاراج از ایشان کرناهند و از بد عاقبت آنحضرت بر حسب
 فتوای علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم واکه که از شیعیان او بود
 منون ساخته قبول ملتپس کرد کین را سرگرم در جیانی و ایمان
 در میان خوف و رجایان کرد و ایند و چند روز در آن نواحی بعثت
 و کامرانی و کار و روزگار کرد که ایند تا ایمان بتجیل باز آمدند
 هزار تن که در تنگه آنرا با ثواب میایون آراسته و هزار آپ بابی
 نقایس و اقمه و کرام اموال و خواسته از آنجمله بسی از ظرف و
 اوفای نذر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش رنگ آبداد بوزن دوی
 مثقال که از آن نوع آن و وزن کم اتفاق افتد بیاوردند و تبرع
 رسانید ادا و جزیه و خراج را بهی و توکل التزام نمودند و حضرت
 صاحب قرآن دین پروردگار عنان عزیمت را بصوب مراجعت
 گردانید و بعد از چند کرج بتغلیس رسید و در حوالی و نواحی
 دین با کلیسیا و مجمع خراب ساختند و چون از آب کر گذشت
 دو منزل از آنجا عبور افتاد جهت احداث عمارت پلکان صوب
 قرا باغ و جهت عزیمت میایون کت و با جمعی خواص از اعزت جدا
 گشته از پیش روان شدند و چون از بدو گذشت حوالی پلکان
 از فقر منزل و کب کیتی شان و شک کاخ و ایران دفع ارکان
 برجیس و کیوان کست اعزق و لشکریان به عرض دو مینه رسید
 و اطمینان خیام شوکت و اعتشام در هم کشیدند و مزاجه التوفیق
 گفتند **و در عمارت شهر پلکان و بنا**

حصار و حفر خندق آن از مضمون مضمون بطایف
 میوانشاکم من الارض و استعمرکم فیها عظم شان الثانی و عن
 سلطان الکامل شکافی شود که شکل عمارت از معظمت است
 عالم و مهات جمیع دینی آدمست و چون وجه سمت عالی نمت
 صاحب قرآن بی سال در همه حال خیر و صلاح عالم و عالمیان بود
 خوا. در حفر و خوا. در انشاء سفر هر جا که اندک مدتی اقامت
 فرمودی رای مالک آرای را اندیشه اعدا ش خیری پادشاه کوش
 بنامی دوزگار استوار باید و وی نمودی و از جمله درین و لا که
 جمعی فیروزه خراگاه خود رسیدند و بوی و صول بر واسطه بروج
 خربنی افکند بود و رای اقباب اشراق برانک قشلاق **ف**
 در قرا باغ اتفاق افتد. داعیه تعمیر پلکان از خاطر مبارک سر بر
 زد و آن شهران مدتی مدید باز جهان ویران شد که نه از عمارت
 آباد مانده بود و نه غیر آن حشرات الارض در او دیار می نمودند
 بود پلکان جای مردم نمائند. و در کس بجز مار و کژدم ماند
 جان کژدم و مار بسیار بود. که بیرون در آن خطه دشوار بود
 و با آنکه موسم سرما بود و این چون کت گریبان کاه سپیم باز و کاه کپس
 و نشان و باز یکی روز و شب. با آورده از جان نفعان از
 متانت و صول اجلال و نزول تمکین در آن سرزمین یرلیخ واجب
 الالباع نهاد یافت و مهندسان و کسین روان و معماران کار دانا
 طرح شهری بر کشیدند مشتمل بر سور و خندق و جوار با ناز
 و خانها و بیا و حمام و خان و ساحه و بتان و غیر آن و آنرا

اقبیا

اساس انداخته و بطنا بپرده برسانند کمان و امر است کرد
 و لشکریان بحد تمام بکار منزل شدند و عمارات از خشت
 پخته بحد یکماه تمام کردند و دیو و پادشاه بکمر بنرک و هزار و چهار
 صد کن و عرض دیوار پس باز ده کن و مقدار بلند ی پانصد کن و
 عرض خندق سی کن و عمق آن قریب بیست کن و در ضلعی از رنگ
 چهار کانه حصان برچی محبت با فراخته و در میان دیگر بر چهار رخا
 و از دیو جانب شرق و در وان کساده و سه را شرق و کنگره و سنگ
 انداز قریب ساخته حتا که اتمام آن که از دست اقتدار سلاطین
 یکسال دستور باید در آید که باب و دست بر او بسته بازند کی بود
 جز بر نایب آسمانی و عطیه سعادت صاحب قرانی حمل نتوان کرد
 زیرا که جهان از ان کمال قدرت و فرمان بر وای پیچید متعجب
 بنامند و آنجی مجاری احوال آن خدیوی سال جای تعجب بود که
 ختم چون چنین کین تاب و می مهابت انگیزی جهانی پیدا و زب سدی و سنگ
 و ضایع چون لب لطف به تبسم ترحم بکنودی عالمی از نور بهیت و سید و
 منور کشی **س** روانش غلبه برین شاد باد و از اخلاق او عالم آباد باد
 رای مملکت آرای پیلان و برود و کج و تمام آران و از من زین و کرج
 با طهر ذوق نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و بهرام شاه جلال
 الاسلام و محافظه پیلان تعیین نمود و چون مدار عادت و آبادانی
 و بنای رفاه و حیات مملکت بنای و حیوانی بآیت جنان
 نص **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ** از ان فصاح نموده و در
 مواضع متعدد از قرآن لسان امتنان در موصوف تعداد فضایل

خ

دال

وصف نوحه رضوان و نغم جاوید از مذکر جو بهار روان تکمیل
 فرموده که **جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** است پادشاهان با هم
 شد بر انگ از رود ارس جدولی برید شود که آب آن از پیلان کرد
 و اراضی آن فراخی از میانه آن خیر جاری معبود و مسکن کرد و لاجرم
 رفاه و قضا جریان بصدور رسد و از کمان دولت بحد تمام توجه
 نهایت آن مهم گشتند و تو اعیان مسافت جوی و آب و عساکر
 سپهر نیروی قسمت کردند و نهی روان طول آن مقدار می شش
 فرسخ بعرض پانصد کن شروع بکامیوش یکماه تمام سرانجام کت و بادیکر
 نظایر و اخوات از نبیات آیات و امارات دولت قاهره حضرت علی
 قرانی انعام یافت **وَاللّٰهُ فَوْقَ الْأَبْنَاءِ الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ** است و التواب الرحیم
گفتند در فرستادن حضرت صاحب
قران علماء و انصار بالک از برای تحقیق احوال زبردستان
و اشاعت آثار عدل و احسان در آن مدت که اراضی را
 پیلان مرکز اعلام فرقه فرهای و مضرب خیام عساکر کیتی
 بود اعیان اکابر و اماجد تمام ایران و توران بر هم استیصال
 رایت فرخنده فال ان اطراف و اکناف احرام کعبه جلال پست
 بودند و بدو گاه عالم پناه جمع آمد و منکام بارعام در مجلس ارم
 بهجت احترام از علماء نامدار و فضلا رفیعی شاد محو عظیم
 انتقاد می یافت و چون خاطر نمایان بکشت معظمت سائل
 و پیشوایان از نهات فرقه و نوافل اسلامی شفع تمام کرد
 بکهار شریف در بیان می افتاد و سخن بهر گونه فراید و لطایف میجو

شد از جمله روزی سال مثال ذمه فصل و کمال نوادی
فضیلت عدل و عزت احسان و انفعال سر بر زدمت صاحب قران
نه مال در آن حال رواند است که آن بحث بجز کنت و کوی زبانیه
نتیجه متضمن معاود و جهانی آخر شود افاضل فضایل آثار و وجه
خطاب صواب انتساب ساخته فرمود که علماء سر زبان پادشاهان را
نصف چهار پادشاهان کرده اند و بر کارها و خیر داشته و آن حرکات
نا پسندیده منع فرموده و درین عصر شما مزاج اوشاد نمیکند و آن
کردنی ناکردنی بیج بامن نمیکویند ایشان با تفاق زبان ادب بمعدت
بر کشاندند که محمد الله تعالی بندگی حضرت از موا عطا و نصیای امثال
ماستغنیست بلکه ممکن از مجاری افعال و افعال شما طریق
رشاد و سدادی باید آموخت صاحب قران صافی سریت ازان
کلمات اگر چه در واقع جنان بود اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان
تکلف آمیز که بر سبیل شایسته و تحسین کریند و بدان خاطر من چون
اصلا خوش نمی آید و این سخنان را نه اندر ای ان می گویم که مردم سواد
خواه و معتقد من شوند و مرا ازان فایده ای باشد که بعنایت
ذو اکمال کار ما در کمال سوکت و استتال ازان گذشت است
که با مثال اینها احتیاج افتد مقصود من آنست که شما هر یکی از مملکتی
آمدن اید و ایستاد از کیفیت احوال و اوضاع آنجا و چگونه معاش
داد و غکات و کاشتگان دیوان آگاه باشید آنچه دانید که نه بر
نهی سرعیت و قانون عدالت و نصرت واقع می شود باز نمایید
تا بعد از آن رسیدن تدارک پدید گردد و دست تعرض متعلبان و

ستمکاران از دامن روزگار ضعیفان و عاجزان بکلی گونا شود
علماء و فضلا چون این بشنیدند با تفاق زبان اخلاص بدعا و ثنا
بر کشاندند **بر** و خواهند آفرین خدای که نا جای ماند تو مانی بجای
ذات جهان یکسر آباد باد **دل** زیر دستان تو شاد باد **پای**
جهان دار باد اگر کت جنت **بی** او زمانه نیار دهرت **بی**
و همین دیار خود معلوم داشتند بعضی رسانیدند حضرت صاحب
قران هم در آن مجلس جمعی از افاضل علم و فتوی که هر یک در نوع و تنوی
موسوم بودند اختیار نمود و هر یک را با اینی متدین از قبل دیوان
اعلی نامزد قطری از انتظار ممالک فرمود تا با تفاق شایند و بنویسند
رعایا و مالی آباد سید اگر بر عافری ظلمه رفته باشد ملا فی حال و
واجب دانند و دست مرحمت و سخت خاد از پای مظلومان
بر آرند و مرجع ماست شود که بنور و نا واجب از کسی پستد باشند اویل
خانه که در آن طرف باشد باز دهند و ستمکاران بیات رسانید
عبرت دیگران سازند و صورت احوال و اوضاع بدان تحقیق ثبت
کرده باز کردند و بعضی رسانیدند تا سوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد و
رعایا که و دایع آفرینیدگان در مرفه و آسوده خاطر توانند زیست و بعد
ازین قراد بنیان کویر بار آورده که نا غایت خاطر متوجه تدبیر مصالح
جهانگیری و کس و کسای بر دین زبان همگی تمت در بند رفاهیت
خلایت و امن و آبادانی مساکت و ممالکت و عرض ازین سخن
که مردم من بعدی تحاشی قضایا بعضی ما رسانیدند و مرجع متعفن مگذا
مسلمانان و دفع شر و صدمه و مضدان و شیران باشد باز نمایند

س من دارد اکنون جهان پست رات. مرادیک پس پس مردم سرت
 که با دین دستان مداران کنم. ز خاک سپیه مشک سازا کنم.
 که با خاک جوت بخت کرد دستم. نگیرد ستم دیده دامنم **س**
 مبادا که از کار داناان ما هم از لک و بیکارانان. بختدکی بادل
 که از درد ان برین آید کنند. اگر کار داری بیکت خاک. زبان جوید از پهلند
 اگر بآتش بسوزم تنش. کنم بر سر دار بر کردنش. بگریید با مردم زیروت
 رعایا رهرویش هر کس که ست. مباد ترسان ز کت و کلاه. **س**
 بر آسمان کثادت راه. که از برتری که در داناان است. بجای که **س**
 کسی دید برنجی و با ما گفت. میداد آن یکی انز زلفت. منم پیش پزدان از واد
 که در پرده بیخ نهنت. بجای که باشد زبان از بلع. و گرفت خود شید با یکدیگر
 و گرفت و باد از پهلند. بدان کشتن رساند کنند. همان که یارود بنور و زم
 زخکی شود دشت قوم درم. نمانی آن جلد بر کجاست. که رخ و وایکان رخ مات
 نباید خراج انران بود بخت. که ابر بهارش ببادانست. برانم که کیس شود بخت
 کنم دفع رسم بد و کاردنست که چون کاه. باداد و نکلیت. جهان پر زخوی و آرا
 یکی کج خواهم نهادن زداد. که باشد دعانم پس از مرک ساد. و مضمون
 ان داستان یکی از فضل که در ان مجلس حاضر بوده است و سخنان که ذکر
 کرده شد بگوش خود شنیده است که ده است و آنرا بگوشه **و باشد**
الایما علیک معتبر ساخته و در آفرین کلمات ختم نموده که
 عالمیان بدین مراط آید و ارت شدند و جهانیان باین کلمات
 عدل و احسان مطهر خاطر گشتند و همه آنرا صدق و نیان
 حضرت کارسان بنده ناز دست خواست بر آورده گشت **س**

فرا

یت

یارب این کامکار عادل را. دولت و عمر جاودانند. **س**
 مرجه از حضرت تو بخواهد. بخداوندیت معانند. **س**
 بعد صد سال آنجهانند. **تمت** **داستان** **شاهزادگان** که
بغراق عرب رفته بودند پیش ازین رقم زده کلک بیان گشته که
 امیرزاده رستم در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پویت و شاهزادگان
 که در وقت نوح و بیکار رستم و اسخند یار و زکار بودند بعد از نمانه
 باتفاق از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر العفر که مقابل قریه
 سیب واقع است برآریست رسیدند و با ایوان از سپاه زیاده از سه
 هزار کس رسیدند و فراریست با غلبه تمام و لشکری کران از انجا بگری
 خندق ساخته بودند و جنگ را آماده ایشان و چون رقت تقدم بک
 ستان به امیرزاده رستم را برد امیرزاده ابابکر از راه ادب با او گفت که
 در قلب لشکرها با یستید امیرزاده رستم در جواب گفت که بر حسب
 فرمان به ملک آمد ام و قول بیاوریم و هر یک از طرفی در آیم و بعد ازین
 قرار سعه بیجا آمدان صاعقه کردار برافروخت و از دور شش و شش
 مبارزان سخت کوشش کوشش و محاسن مخالفان کردی و کردی انداخت
 و سخت امیرزاده رستم روان از جوی بگذشت و بر دشمنان حله
 برده آتش محاربه و قاتل افروخته گشت و داده برآمد و سر پهلوی
 چکاچاک برخاست از سر سوتی تو گشتی مرا تیغ بار دهمی
 سر اسر جهان میخ دارد همی ز پس گشته و افکنده روی
 شد از جوشن گشتگان آسین و در آتش کبر و دار **س**
 ناسیب بیکان خون رین پیر. یار علی برادد قراوتست از بار کبر

و سرش از تن جدا کردند و سایر لشکر منصور هم از جوی گذشته
 که ششها را بهارانه نمودند و امیر سنجک داد مردی و مرد انگلیس اده
 بهر جاعنان ثافت بایست **ع**دو را بند چار غیران کین
 مخالفان چون سیر جلالت سپاه ظفر پناه مشایخ کردند
 اضطراب و غروب فرار آوردند و قزاقی سف با حال تپاه روی سیاه
 چون روز دولت خود بشام نهاد و معدودی از مردمش با او پیش
 رفتند و تمام ایل و احشام که قریب ده پانصد هزار خانه دار
 بودند با اموال و اسباب و جمله و ره از کاد و کوشند و شتر و غیر
 آن کوزه استیلا و تصرف عساکر کردند و آمدند و لشکریان و
 امیرزاده و ستم زن قزاقی سف را که مادر اسکندر و اسفند بود با
 اتباع و اشباع و خویش و اقربا در قید اسارت کردند و تبعیر عرب که بر
 تمام اعراب بریه حاکم و فرمان دهان بود و دیگر سرداران و مشندان
 آن نواحی را غایت کردن اذعان نهاد و بودند و امیر و کزانش
 و در آستانه و تبعی بلیغان و کندن جوی آن نذکرات امیرزاده
 ابا بکر ساری و قتلغ خواجه پسر درویش بکه و از قبل امیرزاده
 و ستم آن پندی او زبک بریدند و بشارت قزاقان مذکور
 و کینت و قریب آن بغیر من مایون رسانیدند و سر را در قزاق
 که سیاه مظفر را در وقت و غارتن جدا کرده بودند و بدیدند
 و بعد از آنکه حاد شتر و فساد قزاقی سف و دیگر مشندان از آن دیار
 و بلاد انقطاع یافت امیرزاده ابا بکر از سر خراغت روی مرجه
 و رافت بتداک خرابی آن ملک آورد و با تمام تمام رعایا را

استمالت نموده بعمارت شهر بغداد و ذریعت مزایع و مواضع قوی
 و ولایات آن مشغول ساخت **ک**فت **د**ر آستانه و تبعی بلیغان
 بلیغان و خضر نهان روی نمود امیرزاده عمر پسر شامزاده که
 که در سر قند بود و حضرت صاحب قران پیش ازین او را از
 برای تنزیف ایالت آذربایجان و قزاق آن طلب فرموده بود
 اراضی بلیغان رسید و روز جمعه غرض جادای لاول نه ست
 و تمام غنایه که بحقیقه غرض ماه جلالت و جاده و اول و اقبال او بود پیش
 بسا طبعی قزاقی کت و در آن و لافکر هر کس پسر قزاق از نهاد
 آمد و سر ملک عمرالدین حاکم لیکو جک که درین مدتی از ضلالت و
 جهالت دم از غصیان و مخالفت می زد بر کجا عالم پناه آورد و تقریر
 کرد که تنش را پرست کند و بجای آید و بخت است و عبرت ستمران
 و طاعتی ساخته و هم در خلال آن احوال شمه عدالت حضرت جانا
 قران بر لانا قطب الدین قریب را که با علما و ان شیخان آغلا آمد بودند
 بواسطه پیدای که با ایل فارس کرده بود و آن آنجمله هنگام توجیه او
 به موجب او روی کیهان روی مبلغ سیصد هزار دینار یکی با ستم نشان
 یکی با ستم نشان و پیشکش از رعایا و محترمانه و لانا صاعد همراه
 جماعت مذکور آمد و در صورت حال را بکلک عرض بر لوح صبر
 مینه نکاشته خطاب فرمود و بی تیغ لایم الانشالی از وقت
 صد و ریافت که شیخ درویش اللای او را بناد لانه و دو شاهه عقید
 ساخت با و جوی که بسلت شاد و پیشکی از مردم گرفته بسیار بود

ند

و آن وجه را بصاحبان حق باز رساند و در غایت نوکری او را که ضروری چند
از بخل و رسیدن به از خلق بیاورند و اگر بر مظلومی جوری زنده باشد
چون مال اختلال پذیرفته او را بواجب دانند و خواجهم ملک ستمانی را بجهت
ضبط اموال سیران روانه گردانند و حکم شد که مولانا با صاعد نیز باز گردد
و بر عایان رساند که مرزبادی که مولانا قطب الدین یار تکاب آن جبارت
نموده از پیش او بوده نه بر حسب فرموده حضرت صاحب قرانی و چون
احکام بنیاد پیوست و حاجت مذکور پیش از رسیدن او فروزا بر
کشیدند و روز جمعه که جمعی در خلایق شهر و ولایات رسید عتیق
جمع شده بودند و زیر و بام جامع از خاص و عام پر شده مولانا قطب الدین
باز اولان و دو شاخه در پای منبر پیکین باز داشتند و مولانا
صاعد بی لای منبر بر آمد و سخنان حضرت صاحب قرانی بجمع
رسانید و بنیان ظرافت بیت خواجهم عماد فیه را تفسیر کرده باین
عبارت ادا نمود که **اگر خراب شد این ملک و شاهان**
که نزد مردم دانا گناه مولانا است و از اطراف و جوابات جامع
دعا و شایسته حضرت جمیع سگان صوامع عالم بالا رسید و وجه
سید سیران وینا و یک که باز آورده بودند بمدت دو ماه بموجب
خطوط قضایه و املاء ملک و نوینندگان نه قصور و کسور
بصاحبان مال و ساینده و این ذکر جمیل بر صحایت لیل و نهار بنیادی
روانگان یادگار ماند و بعد از آن امیر زاده بی محمد عرشیه مولانا
قطب الدین را نا اولان و دو شاخه بر داشته بهر چند و شاد و شاد
گفتند در قشلاق فرمودن حضرت

صاحب قران بیاض اران و ذکر احوالی که دوران مدتی واقع شد
چون خاطر مایون حضرت صاحب قران از کار پلکان فراغ یافت و
نصرت شاد بزم قراباغ روان شد و برای اقامت اسرار پیشه بر قران
انداخته بود و در آنجا بجهت قشلاق قران را بمرتب ساخته بودند و آماده
برداخته و بعد از وصول مایون قران برای خاص میامین نزول اجلال
و تمکین اخلاص یافت و شامزادگان و نوینیان مراضع خویش را بفر
تول بیاورستند و سایر اتباع و لشکریان مرید کبابی خویش فرو
آوردند و از شکو شکست آن معمر محراب و کمال بسط و حشمت
مراقبت اہت و جلال زمستان قراباغ و شک پهان مان شاخار
کشت با آن دهن باغ و راع و امیر زاده و ستم که پیش ازین قران
جاری شده بود که در قراباغ بنشیند و برای تفریح و التماس
بلاک خان بامیر زاده عرشیه بنویسند و ظفر منقذ خواهند شد حاضر
کردند از راه قلای و شغلی آمدن بفر با طوس مستعد گشت
و چون بجمع مبارک رسید بود که اسکندر شیحی که با شایسته حضرت
صاحب قرانی تحمل خود میزد و در آورده و زنده آلود و علامت
عمیقان و ضلال بر سخنان اوضاع و احوال او ظاهر شد امر فرمود
که امیر سلیمان شاه متوجه می شود و برای بر تحقیق و تحقیق آن حال کار
و حکم شد که امیر زاده و ستم نیز در کنایت آن مهم که مراقبت و معاونت
بسته دارد و اگر اسکندر را خضر رفیق را سپارید و از ظلمات بترج
بیرون آید با اقدام بندگی و خود شکاری پس آید کام آید او را
از جهته نرس غنایت و انصاف شیرین سازند و اگر در سیاسی و تباهی

مکرای باند پادگان تم و کاشان و درگزین و آن نواحی و سرزمین
جمع آورده و سرجا که باشد از پی او برزند و بنیادش برآیند امیر
زاده رستم و امیر سلیمان شاه با مثال آمر ببادت نموده بی توقف
روان شدند و امیر شیخ ابریم حاکم شروانات ساوری بیاد آورده
عظیم تربیت کرده از انواع پیکشها و فراخور از جان و غلام و کتیک و جبا
و اسلحه و دخت بروض رسانید و یکبار آب کشید و مجموع خوایت و
شاهزادگان و اماران و نینیان دولت را پیکشها را کراند و طینه سوا
خوایی و خدمت گای آورد و در آن ایام مرسته بهانه و سرچند بود
بسی چشنها عظیم فرمودند و داد عیش و کامرانی دادند و در
انشاء این احوال از عراق عرب نوری را در پسر سلطان احمد جلای
که بنال عمرش مرده سال در جو باد عداوت و خلاف نسو
یافته بود بیاوردند و بتقداد حوادث زبان از بای درآمد و از جمله
حالات در آن از منته و اوقات سید بر که علیه الخایا و البرکات
برسید و صاحب قران پاک اعتقاد ستوده و خصال از خردگاه و خیمه
برسم استقبال بیرون فرمود و پستید مشارایه اقامت مراسم عزاء
شاهزاده محمد سلطان را دستا در سر برداشته آغاز زادی کرد
و حضرت صاحب قران او را کنار گرفته بسیار بگریستند و از
اطراف باور از الهراز کنش و سمرقند و بخارا و قند و دیگر مواضع
سادات و اکابر و آینه و علما و مشایخ مثل خاترا دکان ترید و
خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین کسبی
و پسران شیخ الاسلام کس عبدالحسن و عبدالحمید و دیگر

بزرگان آن مملکت بررگاه عالم پناه آمدند و بشرف ثلاثه منقرو
ستعد کشته مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و بهر گونه مواظط
و نصایح از قرآن و حدیث خاطرهایون را تسلی دادند و چون ضیاع
الهام پدید خاقان جهانگیر بنلال مثال اهل کمال از غبار ملال کلا
سته شد و خاطرهایون را بتحقیق مسایل علمی و معارف دینی
میل تمام برد و در آن **بعد** از آنکه رای سیر از قضایای ملکی و مهابت
سلطنت و عدل گستری فراخی حاصل آمدی او از روز فضل را طر
و علماء و اشراف در مجلس ابریم **شاه** جمع آمدندی و بیاضات شرعی و
الثار مسایل شرعی و حکما و لطایف علوم و معاینات اشیا مختلفه را
و از سماع حالات که در تضاعیف آن اوقات وقوع یافت آن برده که
نویسندگان دیوان کرمان مرز اید که کرده بودند و مبلغ تمام بنام او
رقم زده و این معنی در زبان عمارت پلشان بهمع حضرت صاحب قران
رسید و در دیوان اعلی بتفتیش آن قصیده مشغول شد و درین محل
خند و مسلی بر بیان آغا که عم زاده آنحضرت بود و دختر او آغاچه در
جباله اید که بمیان درآمد و آن معاظه را بعد تران کسکی آفر ساختند
و اید که آنرا قبول کردند و ملثم شدند که وجه عزانه عامر رسانند و حکومه
کرمان را بدایان قرار گرفته و خدمت انصراف یافت و حکم شد که چون
بکرمان رسید برادر زاده او سلطان بایزید او را منکام توجه اید که
بجانب اردوی کیهان نوری بجا آید و فرستاده بودند متوجه پایتخت
اعلی کردند و آن پسر پلین آغا را بتفصیل احوال آذربایجان
متبیین روانه داشت و پسر محمد بن لاد که از اماران احمد زاده شاه رخ نوی

بود بحکومت ساری فرستاد و یک ملک آغا که حرم امیرزاده پری محمد
جانشین بود از غنیمت و قدما و احرام حریم جلالت و اقتدار بسته
خلافت شاه آمد و سه پسر خالد و یوزنج و سلطان مهدی که سلیل
صلب شامزاده شادانیه بودند و منون در صغر سنین بمراء بیاد
و سعادت با طوس فایز شد از ثنائیر اتمه سند و ستان
و نظایر تیرکات و تنوعات آن دیار پیشکش بیارید
گفتار در توجیه شامزاده جوان نخت
امیرزاده شایرخ بر حسب فرمان مصوب کیلان چون ملوک
کیلانات بمحمد اریال تخت و سدایا اکتفا کرده بر کما سپهباشان
نیامند حضرت پادشاهانه باعث تعلیم عزم آفتاب شد و رای اصول
نمای قوا و لازم برایان در یاقوت و بلال با محمد برادر علی سلطان
نواحی و بایزید بودلدای و بهلول بر لاس روان ساخت و امر فرمود
که در مدی و کیلان بمنکلی در آمدن قتلا قتل کند و امیرزاده شایرخ
فرمان داد که مصوب کیلان را وجه عزیمت ساخته با کمر متوجه قول
نیاج شود شامزاده با مثال فرمان سعادت نمود و فرزند ارجمند
امیرزاده ابراهیم سلطان با قومان خود و امیر جهان شاه و شیخ ابراهیم
و دستم طوق بر غای سید خواجه شیخ علی بهار و دیگر اماران تو مان با کنگر
ملازم رکاب سعادت انتساب شامزاده بودند و چون بقزل نیاج
رسیدند توقف نمودند و حاکم کیلانرا استماع توجیه مساکن کرد و
اقتدار بهرام انتصار سیلاب اضطراب در خانه ممکن و قار آمد
و مبلغی عظیم بر رسم خراج قبول کردند و شامزاده کس فرستاد و آن

معنی را بر عرض اشادگان پایه سر بر اعلى رسانید و جمعی را حج
کیلان فرستاد که اموال آنجا را تفصیل کرده بیاورند و سید رضا
از ولایت ولایت دیلم و کیلانات بشرف سیادت و فضیلت
علم امتیاز داشت و امیر محمد و شیخی که از عظامر ملوک آن طرف بود
پیشکشهای لایق مرتب داشته با اتفاق متوجه شدند و دیگر حکام آن
دیار سر یک متعلق با تحت و اموال بیار اریال نمودند و چون
براسمونی اقبال بساطه جلال رسیدند و بتفصیل قوایم سر بر خلافت
مصیر سرافراز گشته پیشکش بمحل عرض رسانیدند و بزبان بی
ضراعت و انکسار عرضه داشتند که بایندگان مجموع در مقام خدمت
و طاعت کزاری یکدل و یک جهتم ادا و خراج و مال را دست
و اجتهاد کشاده ایم و امثال و امر و نواهی را مکرر امتیاد و اذعان
بر میان جان بسته حضرت صاحب قران ایشانرا بصنوف خلوص
تشریفات سرافراز کرد و اینده نوانها فرمود و چون رضا کیا
نب طامع بد و دمان بوق منتهی می شد مرام صاحب قران
باک اعتقاد خواست که تربیت او نوعی فریاد که مجموع امانی
دیار منون است او باشند از مال کیلانات به مزار مرابیشم
که بوزن شرع قرب پا بنده مزار باشد و منت مزار اسپ و مزار
کاو مترشده بود آنچه رسد ولایت او را از ان امیر محمد بود بضی
و آنچه رسد باقی ولایت بود ثلثی باو بخشد و فرمان جهان مطلق
بنفاد پیوست تا محفلان و جومات مذکور آن مبلغ را از ایشان
مطالبت نمایند و رای صواب نمای ضبط قلعه کلاخ را که در سر قدم

واقعت و محافظت آن در عهد شمس نای که از خویسان امیر عباس
بود مؤثر فرموده او را با جمعی روانه کرد ایند و از جمله وقایعی که در
قتلای قراباغ واقع شد آن بود که سید به که داری طاری کت
و مرجع اطباء حادث بدیرات لایق و ادویه و اشرف موافق «معالجه»
آن سعی نمودند اصلاح نمودند و چون طواری اعمار آن یکانه روکار
به بند **کل نفس ذائقة الموت** و سید بر دین شریف او دعوت
او جمعی الی ربک **ناضیه مرضیه** را اجابت فرمود و آذن نشین
تغیر و انقلاب بکن **جاءت عن مفتحة لهم الباب**
انتقال نمود و فی الله عنه و منور عنه خاطر عاظم حضرت
قران از حدوث آن واقعه بنایت مناسبت و عزت عزت و
اندوه از دیدن مبارک باریدن گرفت و بعد از اعتصام بکن **انا لله و انا اليه راجعون** فرمان بیاورن بناد سوت که نفس او را
باند خود نقل کرده بامانت بپارند و در آن مجال عاظم باد و
آیات و لایات میدان و نهانند و در وجود و محافظت کرد که
با تمام قوا و لایق باینزاده اسکندر رجوع فرمود **ذکر آمدن حکام مارده**
و سلطان جهه امیرزاده مرحوم محمد سلطان چون فصل زمستان
باخت انجامید سلطان مار دین ملک عیسی بابی بجمالات و آسای
بر کاه سلاطین پناه آمد و مخدوم سنی عصمت را که نامزد امیرزاده و
شد بر د با خود بیاورد و ملک عزالدین سیریزاندو سلطان با پیشکشا
و آسای بسیار آمد و بزرگ با طوس مفتی و مستبشر کت و زان
پیشکشا کیند و فرمان قضا جرایان صادر شد که تمام امر او سر کار

الهی سلاکی خان که در مواضع آذربایجان و عراق عرب متوطتد سر یکی
پیری یا بادی با کرج بسرقتد فرستند و بخت کثایت اینهم
جمعی را نامزد فرمود که سر یک فی جی از ایسانا که چایز بسرقتد
برند و چون ماه مبارک رمضان **الذی انزل فيه القرآن** در
رسید و از وفات شامزاده **سید محمد سلطان** طاب ثراه
یکسال گذشته بود جهت ترویج روح شوق او و آن واجب
الاتصال از عتقت جمال تربیت آس و طعام فقر و مساکین
نماد یافت و مساجد و مسارف و علماء آیه اطراف در مراتب
اقدار خویش صنایع بعد صفت قرار گرفت و بعد از تقدیم مراسم
حتمات و تلاوة آیات کلام الله مراد اطعمه کن ناکون و انواع
خوشها از عین انداز و قیاس بیرون بجل صرف رسید و
بدعوات صالحات منجمت گشت و مهادله خاتمه از حضرت
صاحب قرانی اجاز یافته متوجه سلطانیه که نفس شامزاده و آن
مزار بزرگوار قیدار **سید علی نبیا و علیدا الصلوة والسلام**
بسرقتد نقل کنند و در آن و لایق شکان از خاطر یکی
بزرگوار صاحب قران کامکار سر برزد و بعبادت و افتاد
از آب ارس عبود فرموده اما و عظام و سپاه بهرام انتقام در
صهای آت نام هر که انداختند **ف** ساراسته طوق برزاند که
بدان اندر افکند و بخیر زند **سکانا جل از اطلس زندگاد**
جو سک شیر کیران شیرین شکان **بخصیص دومی سیکل تیزنگ**
که نبود در جایان کون نه سک **بهیکل مزبیری قوی استخوان**

بهیبت پلنگی که کین دمان . بتندی خندگی که یابد کساد
 ز شمت تهنمت بتقد شغاد . بهنگام صیدش جوشد گرم
 بر آس صد آس گرفته بتک . جان حمله آرد بتسیر غریب
 که شیری بر آس کشاید کین . شود عاجز از جنک او بی درنگ
 اگر شیسد آید بجهنم اربلنگ . و بعد از سه شبانه اطراف جگر
 بهم پیوسته انواع و اصناف پرندگان از وحش و پشایع و سگ
 جانوران چندان جمع آمد که اگر وحش آن جناحه راه یان از دیدن
 باز میگردند نوشته شود البته بر بالند و اغراق محول افتاد
 جهان در جهان جانور و فوج فوج . جنحی که از جا در آید موج
 و چون حلقه جگر بر پرندگان نیک آمد و باد آب و رسوم
 معهود که بتکرار اشارت بان رفته قارشی کرده شد
 زنجیر کن و ناسوی دست . گرفت زانندان اندر کشت
 ز غم و کوزن و ز آمو جهان . برد اخشد آن دلاور و مهان
 از لشکار سلطان که بان میدان سلاطین شکار بار دوی میبان
 مراجعت فرمود **ف** ز قش فزوده سرور و سرین **ن**
 بعد سر جوان کشته کیتی **و الحمد لله العلی اکبیر** و اینک
 و سادات و علما و ائمه سمرقند و کش و بخارا و سیاه بلاد ماوراء
 النهر از طرایف تبرکات دیار دهم و افریح از زود واقعه و
 رفعت و غیر آن بصلوات و افر و انعامات شکاثر اختصار
 نمید و باغیغ اصطفا عات پادشاهانه از خلعتهای شاموار
 و خیل رانوار و درواست و جاری و علما و ضیاع سرافراز

که دایره اجازه انصراف ارزانی داشت و ایسان داعی و ذاکر و
 مکنی و ساکن بیلاد و دیار خود مراجعت نمودند و مزانه التوفیق التسلط
 گفت **سار در مراجعت حضرت صاحب**
قرانی ازین رهن هفت ساله چون درین پورس مالک شام
 و دوم بحیطه تحنیر بندگان صاحب قران کیتی شان در آمد و
 تمام مواضع ایشان دو ملک و جب و جب فرسوده نقل مراکب و
 تسلط و استیلا بر سپاه مظفر لوائت و در تختگاه مصر که
 خطبه بالقباب میایون آراسته قبول ادار خراج و مال سال بسال
 زیر رکودن اطاعت و انقیاد ساختند و بکرات با کفاد کرج افتاد
 فرض جهاد بتقدیم رسانید بنیای ملک و شوکت ایشان یکبارگی
 انهدام پذیرفت **ف** جهان را چنین نازکیان . بتعین که بزود باد افرا
 داعیه عزونی دینان خطای سیر خیر صاحب قران کیتی کشای کشت
 و اول بهاد که جهانگیر فلک سر بر سرقی انتساب اقباب از منازل
 شایسی محل شرف و پادشاهی اشغال نمود و آن وقت مکانند
 سرخه ترا دناج و باج از مزاجات شب کانی اصل مغرور نهاد بت
 و باطراف مزین افتاد **ف** نسیم بهاری در اطراف باغ
 بر فروخت از لاله و سرور جوارح . صبا از راجین شد مشک بر
 بساخ چمن باد و آفت و خیر داده انکل بهر سو میزان
 کسار چمن خواند بر شاخسان . رایت مع آیت از قیلاق و ابا
 هفت نموده در جهان کسبه چهار دهم رمضان شد و نماز
 موافق سحر روی تو چه بتسفر سرین سلطنت ابد پیوسته سمرقند

غ

فرمود پس مانند آورد و بر آب اوس جریسته بسجودت و اقبال
 بگذشت و در علف زار و کنار رسن کوالی قریه نیت آباد که از قری
 نهر لاس است از مستحبات التماس است عالی نیت آنحضرت
 نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بر حب فرمان و اجابا اذعان
 بطرف قول یناج دفته بود معاودت نموده بمسکین طریقین پیرست
 گفت **و این چنین فرمودن حضرت**
صاحب قران دین پرو و دیالیت اوس من لالی خان ناصر
زاده عمر دران و لا بر حب فران اعلى خدام کامیاب بتیقا سلب
 طوی و تهیه جن قیام نمودند و عا طنة پادشاهانه حکومت اوس ملکوت
 بامیرزاده عمر تنزیض فرمود و در بیخ عالم مطاع بال تخار ساریون ارزانی
 داشت که تمام ممالک اوزبکان با تراج و ضایع و دوم تا استینول شام
 نامصر در حیطه حکم و فرمان او باشد و شاهزادگان که متصدی ایالت
 فاکس و عراقین باشند بحد و قور لثای او حاضر شوند و لشکران پیر
 امیرزاده میرانشاه را بری داد و دوان محل امیرزاده میرانشاه را اچان
 انصار داد و امیر جهان شاه را با چند امیر مثل رستم امیر موسی و توکل
 یادگار و بیلاس و چند بزرگدای و غیرهم بادنزار سوان بنزدغال نامزد مکاتبه
 افکند و سناری فرمود که از سخن و صواب دید امیر جهان شاه تجا و نیکو
 و شامزاده شادالیه تاج و خلعة و کمر مرصع و آب برین زده از زانی
 داشت و تمام امر را بحاکم و کمر سرافراز و نامور کرد **و این**
 دن آغان شهنشاه زاده بدو و کرد و تن خویش را و پیش پو کرد و بگنج
 و امران این کنان گرفته و خانه ساخت و امیر جهان شاه از الم مران تا

نیا

درگاه عالم پناه بسیار بکبریت و زبان حالت بحرای اند فرای **سین**
 دایت شام ز چشم نمانده دور دل از تصور دوری جوید لرزان
 متهم گشت و دای جهان آرای حکام مالک مثل امیر شیخ ابریم و سلطان
 مار دین و ملک غزال دین شیر و کوشندیل کوچ و تیزک و جالیت و بسطام
 مه و خلعت و کمر نماند فرموده ملازم و کامیاب امیرزاده عمر ساخت
 او بصوب سیاق آله نایق توجه نمود و حضرت صاحب قران بعون بر
 ملک دیان آنا بجا کوچ کرد و شکا و انداخته صید بسیار افکندند و بعد از
 قطع مراحل علف زار کنار آب غلی که آنرا چای بلاد بود کوبید از فر
 و صول نزول اورد و کیهان پری و شک و غصه میوکت و در آنجا
 توقفت افتاد و ما مبارک و معنان بافرانجا مید و اول روز شنبه
 که منتهی اسبوع جدید و غرة عید سیدیه افتاد سنت و واجبات
 آن ده در شریف وجه تمت پادشاهانه گشت و من لالی خان نظام الدین
 کسبی که از فضلار بلاغت شعار و روزگار بود و جندی از ماکش و مغا
 حضرت صاحب قرانی بکل بیان نکاسته بقراءة خطبه عید و اقامه
 صلوة استغفار نمودی و بیان وظایف فرایض و نوافل صدقه و صلوة
 و بر آسم جلایل جواب و جزایل عطا یا و صلوة جن عید و سایر نیکو
 آن روز جمید **و** یکی چنین شایمانه ساخته برای جلالت برافراخته
 زین شیر و خوان آراسته متیاشد و مرجه و لحا پسته **تخم**
داختن به امیرزاده و رستم و امیر سلیمان شاه که بجا داشت و می دفته
 سبق ذکر یافت که امیرزاده و رستم و امیر سلیمان شاه قاضی برای
 تحقیق حال اسکندر شیخی مرحب فرمان مشرجه صوب کردی

بودند

و چون بدانجا رسیدند اسکندر از تیرگی رای بای چسارت از جاده هم
ستقیم بندگی بیرون نهاده بود و در تیه جهالت و ضلالت سرگردان
و قلعه فروز کو را مستحکم ساخته پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته
برد و خود بکوستان و جنگل چلا و دین و رستم دار کتخته سازاد
مختیار و نوینیان نامدار در نظر آن دی بیت روز توخت کردند
و آن بیادگان قم و دی و کاشان و ساوه و درکنیت و آن نواحی
دو هزار مرد جمع آوردند و آن پی اسکندر روان شد و رستم وار
برستم دار در آمدند و قلعه نو را محاصره کرده بنیر وی دولت قاهر
بگشادند و ویران ساختند و در آنجا ملک کیومرث پسر ایسان
آمد و چون میان او و اسکندر مخالفت و دشمنی بود بر حسب
تعییه الحرب دفع او را بگرفتند و پیشا اسکندر فرستادند و بگیا
مصلحت و فریب پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم اندیشه
نمود راه ملا فی توخت **بیاض** که نزدیک خسرو بعدد دست
سمان بند بائی که بودی بخت و تو عمری بخدمت بسر بردی
ببینکن در حق که پرورده اسکندر بعد از ظهور علامات
عصیان یارای آمدن نداشت نداشت با کیومرث طریق شکی
و دوستی پیش گرفت و او را نیز رسانید از راه صواب
ببیداخت و با یکدیگر عهد بسته با اتفاق اظهار مخالفت کردند
و در اوایل شوال که کنار آب آغلق مخیم نزول میابون بود آن پسر
امیر سلیمان شاه کس آمد و خبر این واقعه بر من استادگان بآید
سریر اهل رسانید حضرت صاحب قرآن بسعادت و اقبال آمد

انجام دهان شد و کس نخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که
لشکر آنجا براه بسازی و آمدن متوجه قهر و انتقام اسکندر بگویم
فرجام کرد و در روز جمعه ششم شوال نو کرامیر زاده خلیل
سلطان از جانب ما و راه را اندر رسید و آنجا وارد و استقامت آن
طرف بر عمر من میابون رسانید **گفتند**
در فرستادن حضرت صاحب قرآن امیر زاده اسکندر
و امیر شامک و امیر پیش بکاب دی چون بایت نصرت
شمار بار دیل رسید امیر شامک و از امر امیران پیر علی
سلدون باجمی از پیش بزی فرستاد و امر فرمود که از احشام
خلج و اعراب که در حوالی ساوه و قم و کاشان و جاده بران باکر
مرد می باشند لشکر جمع آورده و امیر زاده اسکندر را فرمان داد که
توجه نموده بامیر زاده رستم و امیر سلیمان شاه ملحق گردد و حضرت
صاحب قرانی از اردیبل و میانه گذشته به سرچم منزل فرمود و
در آنجا دو کدای که در آن یک بود احرام کعبه جلالت بته و از عقب
بتجیل رانده رسید و چون سعادت با طوس پس دریافت
مکارم اخلاق پادشاهان از او حاجت قدمت خدمت کنار گرفت
و بصنوف نوارین مخصوص داشته خلعت و کمر داد و فرمود که
اتفاق ملاقات دیگر معلوم نیست می باید که از احوال اینجانب
خافل نشوید احد جلایر ناچیک مزاج افتاده و آنرا اندیشه
نست اما از قریب تر کمان نیک بر خیز باشید و او را واداع کرده
باز گردانید و رایت فتح آت از آنجا دهان شد و پنجشنبه بیستم شوال

ست و نمانایه سلطانیه رسید و آنجا محصلان که بحصول
کلمات یافته بودند بر سر آمدند و بی اموال از شوق و آسایش
افتاد و تبرکات بپاوردند و در شب بیت و دوم ماه مذکور
از سلطانیه نهضت نمود و بعد از قطع مراحل فر و وصول و نزول
مربک طفره قریب صحاری قزوین را در وقت خلد برین بخشد و چون
امیرزاده ابابکر از مراجعت حضرت صاحب قرآن آگاهی یافت
از آن دلیل دوا بیهشتافت و از راه کلشن به درون بصوای
قزوین روانه گردید و بنا بر طریقی فایز کت و امیر رحمت بر آن
و امیر سنجک ملازم بودند و بسپه سرایک غانم و امیر شیخ
نورالدین از حضرت صاحب قرآن درخواست نمود که پدرش
شاهزاده میرانشاه را در خدمت فرماید که در بنیاد پیش او باشد
ما طمعه خسر و نه ملتطمع او را بیدول داشت و امیرزاده
میرانشاه را کنار گرفته اجازت داد چهارصد هزار دینار یکی
و صد سرباب با دیگر ظرایف و نفایس انعام فرمود و شاهزاده
شاهزاده سلطانیه بازگشت و چون رایت طفره نکاد
از قزوین روان شد بسوق بلاق رسید امیرزاده ابابکر را
دو بیت سرباب و صد دست چه و صد هزار دینار یکی انعام
فرمود و فرمان داد که «عبد امیر سلیمان شاه رفته با اتفاق دو
جلادت بدفع اسکندر بیخی آورند و مردم شاهزاده شاهی ملک
دخت امیر حاجی سین الدین را در حیل که از توابع بنیاد است
برسم سیر و فال اندازی داشت و او آواز خواسته بطرف سلطانیه

بازگشت و شاهزاده شاهزاده سلطانیه بقیه طفره رفت و کوفته برآمد و دو کجود
بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیرانشاه ملحق شد و ایشان
در آنجا دعایت خدمت نموده خندق کردند و بناچار درخت استوار
ساختند و در آنجا بیت و در وقت آمدن مالک کر بر سرید و بازان
موقوفه جلال حکم واجب الاتصال آمد که «عبد اسکندر بروند
بر حسب فرموده روان شدند و چون جنگستان بود درختان
انداخته راه میکشادند و در کمره کتار با خراب کرده بودند بجو بها
و تخنات است می ساختند و بدین طریق از پی اسکندر می رفتند
و «رجت و جوی او هر طرف می کشافتند و از مخالفان سرک راه
یافتند بقتل می آوردند و رایت خود رسید اسراف از سوق بلاق
نهضت نموده «بریکشبه غریبی قلع بجلای ری در آمد و فرقه
سارق قش مجیم نزول مایون کت و رای صواب نمای چ
چهار پایان و اثقال زیاده راه برادر و خوار روان ساخت
ملک آغار حرم امیرزاده پیر محمد باقر زمامت اجازت یافته بجانب
غزنین و قندار روانه گشت و حکم شد که امیر شمس الدین عباس
و دیگر امر که نقل قرائات و خانه کریان آذر بجان «در عهد
تمام ایشان بود مجموع از راه خوان و سمنان روان شوند بر حسب
فرموده از هر تومان یک میس قشون که مرکب بود بر جمعی از قرائات
ایشان را دفع متوجه شدند و امیر شمس الملک که جهت جمع کردن لکر
از پیش آمده بود با دوی کیهان پری سیرت و صاحب قرآن «با
دشمن دارا منش ه آن ز عدای ملک و دین فرزندش و در پرورد

از مرزها و سارق قبیله روان شد و چون بقلعه کلندران که در دامن
 دماوند واقع و ویران بود رسید بنظر احتیاط در آورده و فرستاد
 که آن قلعه را یک و شصت عمارت کرده معمور کرد و آنجا کدشته
 و بالکر آراسته از دماوند و غیره و نیزه و زکری رسید فیروزه نیزه
 زبده خاتم سلطنت و جهان بینی و جوانی آمل و مانی مستظم در عتق و
 دولت و کامرانی و نه احمده و آله **گفتند**
در فتح قلعه فیروز زکی از قلاع معتبره که نزد شاعت و محکم
 مشهور است و وصف آن در کتب تواریخ مسطور و مذکور قلعه
 فیروز زکی است که بر فراز کوهی عالی ساخته اند و حصار آن را در قلاع
 حصانت و محکم و پخته **ف** از محکمیت کوهی و از فراز کوهی
 دوری پناه بسته اند و لان کوهی و چون رایت فتح آیت روز
 دوازدهم ماه مذکور سایه و صول بر فیروز زکی انداخت عساکر کرد
 آثار اطراف و جواب او را فرستاد و کوه زده سورن انداختند
 و فوج آمدند و بهادران پیش رفته بهاربت ساختند و بتیپ
 منجیق و مراده و دیگر اسباب جنگ حصار مشغول شدند و بعد از آنجا
 بعد اندازی در کوفه و بجاعت پیکان سر بازی آن سر کوفه و
 چون یک برج از حصار قلعه دور دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده اند
 و بادوی آن تا بالا برآورده و مردم قلعه آب از آبی بر میداشتند و
 دلاوران لشکر منصوب پیش رفت آبر از پای کوه بگردانیدند و
 آنچه در آن موضع باشد بهر گونه قاذورات و پلیدیها ملوث و
 مکدر ساختند اهل حصار از سزا و اضطراب دست جبارت بکنک

و پیکار برکشادند و از بیم جان دل در مرگ نهاده بمداخله و متابعه
 بایشادند و چون شب دو آمد از نو کران شامزاده جوانخت ابریم
 سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول بیاضی را قمر غا با بهادری چندان
 کمر با یک یک بقلعه کوه برآمدند و بیای با بر رفتند و چون حصار بان
 آگاهی یافتند روان بشافتند و بنوع و معارضه مشغول شدند
 و نیران محارب و قال استقال یافت و چندی از بهادران که
 بیالا آمدن بر دند زخم داو شدند و چون روز شد سپاه ظفر پناه
 کوه که زده سورن انداختند و از اطراف بکمر برآمد آتشک جنگ
 نیز ساختند شاید آن مال پراسکند و سنجی و سایر امانی قلعه
 که جمله سیصد مرد دیو صفت مازندانی بودند و سپاسیان بهر
 دو قلعه و اضطراب افتادند و از غایت دست و سر اس جوی را
 پس حضرت صاحب قرآنی فرستادند بتضیع و نزاری امان
 خواستند و رحمت پادشاهانه فرستادگان خلعت پوشانید و
 نازنی فرموده استقامت نموده باز گردانید و چون نایبان
 بقلعه باز گشتند پراسکند و دیگر متعلقان او که آنجا بودند
 بهرگاه عالم پناه شافتند و قلعه را تسلیم داشتند لشکری
 فیروزی است بقلعه در آمدند و تمام ساکنان آنجا را بکج سپردند
 و جان حصی بدان حصانت **ف** و در مردم ندیم ماه بودی
 نواز آسمان آگاه بودی و انبوی دولت قاهر بدو نفع شد
 و حضرت صاحب قرآن زکی توفی را با جمعی بکوه تالی قلعه باز
 داشت و روز دیگر چهارشنبه یازدهم سیادت و اقبال روان

بیک

شد مقدار نیم فرسخ برآمد و بر غزای فرود آمد و حضرات عالم
سراپکت خانم و تومان آغاز با سازادگان ابرجمند امیرزاده الخ
و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده اچیل و امیرزاده سعد و کاما
روانه سرفرد گردانید و مجموع بر حسب فرمان پناه سلطان میدان
روان شدند و رایت ظفر یکد برزم دفع اسکندر نهفت فرود
و درین اثنا خبر آمد که ثانا و یانی شده و کینیت این قضیه
چنان بود که یک کورن از ثانا که مثل ایشان دو عدد خواج
بر سر بود و ظاهر دامن دست غدر و طغیان از آستین
عصیان و عدوان برآوردند و آواران خمها زده بیدار شدند
خود گرفتند و داد و غاکری که بعد از ایشان می آمدند تنگری بر سر
که برهنه و زخم دار چنبر افتاده بود بساخت و از حیانت رومی ماند
بند او را باندرون دامنان بردند که معالجه کنند و از اجتماع
این خبر که هزار دیگر عزم کردند و چون امیر شمس الدین
عباس و انلیس و شاه ولی پسر سونجک و دیگر امراء قشون که
که نهایی دند ازان حال آگاهی یافتند تیغ انتقام دوران بی باکان
شقاوت و قیام نهاده بیاری از ایشان را نیت کردند و ایندندان
انجمله در اندرون و بیرون دامنان دوسه هزار کشته شدند
چنانچه از کثرت کشتگان راه بر کرد زندگان بسته ماندند
چون شد دیدار ثانا و زاده سونجک کردند و پندار زاده کلیمی به هر خود
و رخ از صوب اقبال برافشاد و لیری نمی دند و یانی شدند که نه بر ایشان
بسوزد اندیشه تابکار بکشد از ایشان فرادان هزار و نه چینه کشته شدند

یانی

عقوبه برآورد نهال کناره و چند فوج از ایشان بطرف جنگلها راه افتاد
که بخشد و دیگرانرا امیر شمس الدین راند با خود برنج و چون پرت شدند
صاحب قران بی حال بر این احوال افتاد بیات قوچین و فاضل پسر
سینا الملوک حاجی سینا الدین و دانه خواجه و رستم فرزند قواری
بهادر با پانصد سوار از صفت کشتگان روان ساخت که هر جا که
ایشان رسیدند و بعد از آن امیرزاده احمد عمریخ و امیر بن دوق
نیز با فوجی سپاه بفرشاد و ایشان بر حسب فرمان تابعداران برانند
و چون ثانا و بعضی کشته شده بودند و بعضی که تخت و چون
میست و امیر شمس الدین و داد و فکاکان برده بودند از آنجا باز
و بموکت میایون پیوستند و بیان قوچین و دیگرانرا که اول ایشان
از بی کشتگان وقت بدیدند از بسطام گذشته و آن عقبه لشکر
میر نمی ده بچکل بازند و آن در آمدند و در موضع قرانغان بکناد
دو بای قلزم ثانا رسیدند و با آنک ایشان پانصد مرد پیش
بردند و ثانا و کزنی عظیمی اندیشه با ایشان جنگ کرده بنیزی
دولت قاهر غایب آمدند و کبابشده ده هزار خانه و آن ثانا بدید
آوردند و قریب هزار کس از ایشان بکشد و بیان قوچین از
آنجا متوجه دوگاه عالمپناه شد و غرق که با حضرات عالیات
بصوب سرفرد روان شدند و چون بسطام رسیدند غرق
امیرزاده شامخ جدا شد برآه نشایون خانم مراکت و سارا
خانم و تومان آغا با غرق بر یک برآه جاجرم و اسزاین برافشاد
گفتند در قوچه حضرت صاحب

قرانی چکان و جوت عادت و وار صاحب قران کامکار هموار
 جنان بود که در کفایت مصالح و تمهات ملک و ملت بخشید
 خویش التماس نماید درین مجال عنان عزایم خسروان و بصیر
 استیصال اسکندر و شیخی مطوف کت و آیین زاده شاه رخ
 که ظفر کردار ملانم بر داند که عادت طایری شده قران قضای
 جریان نفاذ یافت که ارا و لکریان بر قران با معکر ظفر قوت
 و او با اچکان خود بازگشته به راه دور و سازاده بر آب فرو
 توجه نمود و محکب فتح آیین متوجه جانب جلای شد و با آنکه در آن
 طرق و مسالک کو مهار بلند سر با وج فلک کشیده بود و در ماند
 در پستی بر کن خاک رسید و فانه و نشیب آن کو مساند و هموار که
 کسی ندید و فرادش کن مجسم ضمیر کسی نرفته نشیمن کمر پایی
 در چند روز معدوم طی کرده شد و جوت عساکر که در آن تاراج
 کرد جلای بر آمدند اسکندر کافر نعمت از غن و اضطراب و فرار اختیار
 و روی مشاوت وادبان بجهنم در نهاده چون زولی نته خود کشید
 نیت عجب کن بجهنم در است و در آیت نصرت شعار در روز جمعه بیستم
 ذی قعدة پهلوان رسید و جوت اسکندر و اتباعش آن مواضع گردشته
 بودند و کرخیه روز دیگر از آن محل کوچ کردند و در آن راه درایت
 عین بیاد درخت که پیوسته آنجا آب و میخ و باران کی بیاید باشد و در آن
 در آن آبیت بنزدک بنایت تین که نه باب آزان می توان گذشت
 و نه بکناه و آن غایت صعوبت و دشواری بجهنم در مشهور شد و پلی
 بر بالای آن آب بسته بودند اسکندر و آزان گذشته بودند آنرا ویران

یا

بکر

ساخته و جوت حضرت صاحب قران آبان رسید و عبور از آن آب
 مستعد بود امر فرمود که پلی بسازند عساکر دشمن که از جویها و روان
 بکسر و زیر خاک بند کرده دیگر سرپیش میداشتند و باز بران سر
 جوتی دیگر میخ وصل کرده پیش میداشتند و باز بران سر جوتی
 دیگر میخ وصل کرده پیش میداشتند تا مقدار جوتی بلند پیش آمد
 بعد از آن جویها انداختند و بر بالای آن تخته میخ دو زکرتند و
 چون پلی بسته شد و راه گشاده و در دو سینه بیت و سوم تخت
 جملی بها در که بقراولی متر برین دند با پانصد مرد بگذشتند و از عبت
 ایشان بر سب بر لاس باقرمان تو خال بگذشت و بعد از آن سید
 خواجه شیخ علی بهادر و آزی او امیر زاده سلطان حسین و امیر شیخ
 نورالدین بگذشتند و بالای کوه جهنم در بر آمدند و جنگها برین
 راه میساختند و بطلب اسکندر میشتافتند و حضرت صاحب
 قرانی از پلی عبور نموده یک روز و راه برقت و بر بالای پشته که
 درخت بنود نزول فرمود و در آن آیام متقل میخ و باران بود
 و درین نزول سید اسمعیل که سکاکی که از قری ترددت بدگاه
 اسلام پناه آمد و با حرازد دولت دستویس مایون مستعد
 گشت و قهرمان حرم صاحب غم حضرت صاحب قرانی که
 در آن جنگها بخت و جوی اسکندر و از سر طرف روان کرد و
 غمخیزی ایشان سادات مازندران بودند و آن قراولان که
 سا بنایان مهم کشفه بودند و دای قوین و شاد ملک بکر
 و نهلول بر لاس و صد و بر لاس و شیخ و دولی اللاتی و شیخ محمد

یا

قوی و بیک نمودن و خداداد چرخ و وفادار و دین بخندیت
هشتم در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلم با اسکندر رسیدند و
شیخ درویش الهی از خوف بانه گشت بدان بهانه که یوسف بر لاس
باچی از سپاه که از هبت بدو آمده بودند بتجمل بیارود و اسکندر با
دو بیت پیاده و سی سوار از خویشان خود با آنک جنگ از قیول سوار
آمد با سنانند و قراولان لشکر منصور که رسیدند بودند بیت نفر
پیش بودند و جماعت و دلاوری اسکندر که مرع بعد از مرع شایع
کرده بودند میدانشند و در واقع او را بهادری و بهلوانی میدانی
بود چه مشهور است که قبیل او از نسل پیران اند که پدر کس کس
بود و مادرش بانو گشت دختر رستم خواجه فردوسی اند از آن پیران گفته
نیا شیر جنگی پیر کیو کرد هم اکنون بینی زمین دستبر و آینه
مه قراولان از پیم باز خواست حضرت صاحب قرانی دل بر مرکب
نهاد و با سنانند که اگر قضای رسیده حین جای اولی و باید دوش
قاهر آنحضرت از کثر تجربه اعتماد بران داشتند دست جلافت بتر و
کمان بارتیدند اسکندر با سواران خود چند نوبت بنیم حمله آوردند
و ایشان پای نیات فرجه تیر باران کردند و اسکندر را کاری
از پیش نرفت عاقبت اسکندر نادر کاب سواران برد عنان از
لشکری نمی پیچید بسات کفران نعت از اندک نفری روی براف
و بیت بهزیت داد با آنک غلبه از سوار و پیاده داشت **نهم**
بکون و مکان جزیری از خیر و شر ز کفران نعت بدان سوم تر
ز کفران نعت چه آید جانیست که نقصان عمرت و خسار

دین

بکفران نعت دلیری که کرد که خوشن حیاتی سکندر نمود
سکندر که بدو چشم روزگار ز کفران نعت چنین کت خوان
و چون از نیروی افغان صاحب قرانی اسکندر نامور و در زمان
با غلبه لشکر از آن چند نفر مرسان شد و قیول را کداسه بتجمل دو
و بکرمیت قراولان بجای پاشا دند و نفاستند که او بکدام طرف پرت
رفت و یوسف بر لاس و سینا ملوک حاجی عبدالله عباس را نعت
رسیدند و با قراولان با اتفاق بقتول اسکندر درآمدند و دست
تسلط بنیب و غارت بر کشاد و از اسب و استر و اقمش و زر
غنایم بسیار گرفتند و شب در آنجا توقف نمود و امیرسونیک که با امیر
زاده رستم و امیر زاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بودند از پیش روان
شدند از طرف دست چپ یابید و ایشان سوت **ده**
جوشد دود و شب در آنجا ماند و کشید و در خشت آمدنیا لا بدید
امیرسونیک از طرف دست چپ بجای کوه و جنگل روی توجه
بجست و جوی اسکندر راورد و بهم زاده ای لهراسب و دیگر گسان
او رسید و روی کرد و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان و
مستلثان را اسیر گرفت **یازدهم**
و محمد بن امیر زاده سلطان حسین با اسکندر شاهی و ناما
بید شد اسکندر امیر زاده سلطان حسین و سپید خواجه
شیخ علی بهادر با سنان در قراولان رسیدند و با اتفاق در عبت
او بتجمل درآمد و روان شدند و چون از دودیم بگذشت و در
مان جنگلستان و در پاننا و با اسکندر رسیدند و او با دویست

بیاده بود و بنجاه سوار و مجموع از نیم جان جنگ را آماده شده و مقابل
بایستادند امیرزاده سلطان حسین برایشان حمله کرد و بطریت
خندعه و فریب کرد زبان شد و چون مخالفان دیرگشتند و بیاده
و سواران جنگ پیرون آمد از ایشان بشافتند روان بازگشتند
و بایع انتقام بر سر ایشان ریختند و بیست پادگان را خون با خاک
را آمیختند و ازین جانب و قاردار و مردی و مردانگی داد و او را
نیز بر رفته بودند و آستان او از ضرب شان پیرون افتاد
و با و بی دجنین زخمی بعد از آن جنگ بسیار کرد و نوکران امیر
زاده سلطان حسین از جلاویان و سواران فرود آوردند و اسکندر
متویر و منقول بجنک در آمد بطرف کیلان بدر رفت و بعد از آن
خبری محقق نیامد معه گشتند بزی فقره در آمد صورت فقره و غربت
حصار جان افکار ساخت و جمعی گشتند در آن بیضا حان شیرین
بلخی سرخ و امیرزاده سلطان حسین از ده نفر جلاوی که گرفته
بودند یکی را زنده معویب قران در ویش پیش حضرت صاحب
قران فرستاد و منزل مایون بالای آن پشته بود که سبق ذکر یافته
و چون قران در ویش او را بیاورد آنحضرت احوال سکندر
بتفصیل از و استنار فرمود و امیرزاده سلطان حسین از
آنجا بازگشته بکنا آب دیو قلعه نام امیرزاده رستم و امیرزاده
ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرسلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین
که بانکر علیه بخت و جوی اسکندر میکردند دو چادر خورد
و با شاق کنار کنار قلعه بطرف کیلان قریب سه فرسخ رفته بود

را

فرود آمدند و امیر مضراب جا که بر حرب زبان بانکر خراسان
از راه آمل و ساری بطلب اسکندر شافه بود و ایشان لحق شدند
سایر امرا که بهمان مهم بجنکها در آمد بودند مجموع در اینجا جمع آمدند و
چون اسکندر و تنهائیم جانی بهمان مشت پیرون برده بنوعی ناپدید
گشت که در اندواری پیدا نشد شامزادگان و امرا از آنجا بازگشته
بر گاه عالم پناه آمدند کمال حمت پادشاهانه ایشانرا با آن سه گشت
که فرود بودند عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نفرستاد و آمیس
شاه ملک با ایشان منضم ساخته شد و با باز بطلب اسکندر و بجانب
کیلان فرستاد و ایشان یکبار پیرون در میان جنک و لای و نیک
برنج کار پیون و زخمه بسیار بر فشت و مقل از آسان باران می
بارید و زمین لای بود چنانچه محل فرود آمدن نمی یافتند و در آن
حال از حضرت صاحب قران و زبان رسید که مراجعت نمایند بر
حسب فرموده باز که دیدند و رایت منصور از قران پشته مذکور
نهفت نموده و از آب جهنم در به پل گذاشته دو حوالی قلعه فون
که از قلاع رستم دار است نزول فرمود عساکر منصور و برادر
زاده اسکندر را با جمعی از اقربا و نوکرانش که گرفته بودند پیش
حضرت صاحب قران آورده عاظت خسروانه ایشانرا مرجه پیون
از سرخون ایشان دو کدست و بجان امان بخشید و شهنشام از امیر
زاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و امیرسلیمان شاه خبر آمد که
کنا آب جهنم در و شیدایم و بعد از آن معذرت و مارا بی
استعداد بل پشندفت امر عالی تشاد بافت و محمد آناد و وکل

باسی کس کشی بان چون عدم ایگان اردو شاه بر فشد و باز
مهادت کشاده بل بپتند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از پل
لرشته بکافتند و سعادت بساطوس دریافتند و شب انجا
توقف افتاد و رایت فتح آیت از آنجا بصوب کیلان بطرف قلعه
دوانه شد و در جلگه کارکان دست رسید چند روز توقف نمود و
دین اثنا امیر غیاث الدین علی پسر سید کمال الدین رات بیت
فرموده ملک آمل را بجهت عداوتی قدیم که میان ایگان و اسکندریه
بود بری از زانی فرمود **گفتند** **و در توجیه**
رایت نصرت شعار بر سبیل ایلغار بجایب سر بر سلطنت
ایمان چون از جزای کزان نرفت و نهیب آسیب سپاه کردون کشید
اسکندریه بجای چون آب میوان نابینا و کم نشان شد و سر که پاوی میگو
بودان و زندان و زنان و متعلقان و سرجه داشت از قلاع و
اموال و چهار دیواران و غنایان در قید اسارت و حوز تصرف و
اختیار اعیان و انصاف دولت باید از آمدن رای صواب نمایی
توجه سرفرد خرم فرمود و شاهزادگان که ضبط و محافظت عرافین
بعده سلمات و حرات ایگان قرار یافته بود و سید عز الدین
مزارگیری و بناد رانی و سید علی مازندانی به ربابا لباس و
خلعت اسپن قدرد و رفعت بلند که دایره اشارت فرمود که
مرکب به لایقی که نامزد ایگان بود باز کردند و امیر سعید بر لایق
که ملازم امیر زاده و ستم که دایند و امیر سونجک ملازم امیر زاده
ابابکر **محب** فرموده امیر زاده و ستم را بصوب اصفهان و امیر

زاده ابابکر به بغداد و امیر زاده اسکندر بهمدان و سید عز الدین
بهراذگری و سید علی بآمل روانه شدند و رایت نصرت شعار از کلال
دشت نهفت نموده بعد از چند کجج بولایت لاریسید و در پای کوه
دماوند که پادشاه اردغون در آن موضع کوشکی ساخته بود و حالیه
بکوشک اردغون پیشروست و درون بکوشک بهیتم دی حجه از آنجا
بسعادت و اقبال سوار شد با امرا و خاصکیان بهجیل روان
و در سه سینه بیت و دو م نیز و دی نیز و ذکر و ثنول فرمود
و امیر سلیمان شاه خلعت طلا دوز و کلاه مرصع سرافرازد کرد و این
حکومت ری و نیز و ذکر و آن نواحی باز داشت و بیان و چین
که داد و خواه ری بود اجازت از زانی داشته بضبط قلعه کلند
فرمان داد و آنجا بهاء سلطان میدان شد و بختینه بیت و چهار
بسطام رسید با مراد زیارت سلطان آل عارین قدس پسر
سادرت نمود و استمداد بیت کرده دست رفیق بافاقت نمود
و صدقات بر کسود و ماکم استرا با دیر پاسا که دین سفر بهنگ
ظفر ملازم رکاب همایون بود و با اجازت حضرت اعلیٰ بیست
باستر باد رفته باز دین بان درین محل رسید و بیکسنا کید
و از جمله نه تقوی است بود عا طفه مشروانه او را خلعت داده بان
که دایند و هم و راجی داده خواجه که از عبت ثمان رفته بود بر رسید
و عن بساطوس در یافته صورت حال ثمان عرضه داشت
فرمان شد که کلا ثمان ایگان را بایند و دانه بهر قند بند و امر
که داد و حکان مواضع و لایات ایگان را بر رفته کرده برساتند و

صاحب قرآن سپهر احشام همان روز از بسطام روان شد
و چون قریه جعفران وصول یافت نصرت سعادت آثار گشت
حسن صورتی ترخان از پیش آید زاده شامرخ آمد و استفسار
نمود که در کجا ادراک دولت ملاقات افسرین قد معافرت و پنج
سازیم رای صواب غای او را بالاع باز کرد ایند که بتجیل بیاید
چنانچه در کنار آب جعفران برسد و حضرت صاحب قرآن بتجیل
روان شد روز چهارشنبه غرض محرم سنج و نمازهای آن شب و
کرج کرده بسوق آباد فرود آمد و روز جمعه سوم هزار تبرک
عام را عظیم اقبال ساخت و بنظایت زیارت و استمداد است
قیام نمود و از آنجا سوار شد بر لب آب جعفران رسید منزل فرود
و آید زاده شامرخ از راه بر حسب فرموده توجه نموده بود و از آنجا
رسید دولت تملاتی دریافت دید امید روشن گردانید و بیکسها
گفت و دست پادشاهانه تمام آنرا بجا می که ملازم رکاب همایون
نخست و آقوغا و قراقرغ و جعفرانی که در غیبت حضرت صاحب
قرآنی اندیشه فاسد از چهل و نادانی بدماغ راه داده بودند و
شد و شاه شیخ هر دو را گرفته درین محل ایستاد و بپای
نخست قهر و عداوت را طلی که آنجا است از طلی بیرون گشت و خواجه
احمد طوسی را بجهت ضبط اموال و مزه اعمال خراسان تعیین کرد
و آورد و از چهل روز دولت تواریکی از کادگان و عمال خراسان
نمود و حضرت صاحب قرآن همان زمان روان شد و آید زاده
شامرخ را که بمشایست رکاب سعادت انتساب می آمد آید از آنجا

داد و کنار گرفته باز کرد ایند و چون بکران رسید نزدیک رباط
بر سر جبهه منزل فرمود و بنویسند و آنچه آید فاکه از سر قند باغات هم
استقبال استقبال نموده بود و در آن محل رسید و نه سراپ
را برادر بکشید و از آنجا روان شد و کنار آب مرغاب فرود آمد و پنج
از داد و قاه و چگونگی ایات ثلثه شکایت کردند در حال از توقف
جلال قرآن لازم الاتمال بنیاد پست و آو را پای سوراخ
کرده و سرنگون بیاورید و از آنجا بتجیل برانند و در اثناء راه
حکام و داد و فغان و لایات و کلاشران الهی و احشام از
اطراف پی دوی می رسیدند و اسبان می کشیدند و ملازمان تنگ
اسبان مانده و میبایستند و برای سوار شدن بتجیل میبایستند و رایت
نصرت شعار بکنکریخ زاده بایزید رسید و از آنجا نهضت نمود و از
اندوه و دکه و آب در کن گذشت بعلیا باد فرود آمد و از آنجا روان
شد و بقریه آید و رسید منزل فرود آمد و در کان بلخ برسم استقبال
پیش آمدند و حضرت صاحب قرآن بصراحت و بیان نماز برده و
باغات و طایب دعا و ثنا قیام نمودند و آنحضرت بیاورد رسیدند
فرمود و از آنجا توجه نموده از چگونگی بکشتی بگذشت و در میان
نخاسته خاتمه علاءالملک منزل فرموده خاتمه مسافرا را به مراسم
بتقدیم رسانید و بیکس کشید و از آنجا روان شد و از قتلعه
و جلدایک عبور نمود و موضع دول برجی محل منزل همایون شد
و از آنجا بکشتی راندن آید و از زمین مقدم فرختند حضرت فرمود
اعلی گشت و می توقف هزار تبرک شیخ بنذر کرد شمس الدین کلاشران

استعداد است نمود و زیارت پدر سعید و امیرزاده جهانگیر
و سایر فرزندان و اقربا دریافت و از آنجا سوار شد و از عبثه کش
کشته باغ تحت قراجه فرود آمد و آنجا باغ قرانی به در قصر
جهان نامخل فرمود و در آن محل خواجه یوسف و اردغون شاه امیر
زاده قیده پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بدرگاه عالم پناه آوردند
و عزت و شرف در یافته تبارک کردند و پیشکش کشیدند و مهدا علی تکل
خانم نیز با تمام خواتین امرا با استقبال شافیه سعادت تتیل عایشه
بساط جلالت شاط در یافتند و بر سر نهاد قیام نموده خلعتها و تنوعها
بعض رسانیدند و چون صاحب قران کیتی شان جهان تجمیل پلین
بود که مردم از قریب و صول مرکب میاریدند تا غایت آگاه بنزدند
درین محل سادات و قضاة و اکابر و اعیان شهر مجموع و پیون
شافتند و بعضی باطنی بر استعداد یافتند گفت **سار**
دو و صول مرکب از چند سعادت نمود و با سلطنت سمرقند
صاحب قران کیتی کشا از قصر جهان نام سعادت سوار شد
در محرم سنه سبع و ثمانیمه بسر قند در باغ چهارغول فرمود و آن
انجام شد و در آمد بدو سه شاهزاده سعید محمد سلطان که تا غایت
که ساخته بودند عزت ملاحظه آنحضرت نیافته بود رسم زیارت
اقامت نمود و باغ چار آمد و خاطر عاظم بر تن شاط بر بسط
بساط عشرت و این شاط انداخت و چون حضرات عالیجات و
شاهزادگان که با اعز از قریب و زکری پست روان شده بودند و بر
حب فرموده براه باورد و ماخان و مر و ترجه نموده سنون رسیدند

بودند و بر حب فرموده کس بتجمل فرستاد که بتا بند و مرجه فرود
ترایند و مهدا علی قران آغا از کفار قریه آمیه عبور نموده بر فراز
نهار رسید و فرود آمد که فرستاده حضرت صاحب قرانی رسید
و چون بر ایملک خان سنون رسید بر سر دو دروازه باغ وقت نمود تا خود
قطع مکارا برسد و در آن محل اعزق گذاشته بتجمل از پیش ران
شدند و به با یکت راندند و از آنجا کوچ کرده و از باب ملک گذشت
بر فراز چهار شان فرود آمدند و در آنجا سادری در میان بود و آن
که باز کس آمد که بتجمل بیاید و آن سوار کشته است جمال فرمودند و
بسر قند شافیه از عزت ثلاث حضرت صاحب قرانی بر لای سعادت و
کارانی صوره نمودند و سر ایملک خانم باغ چار فرود آمد و توان آغا
باغ بهت و حضرت صاحب قران باغ فرود آمد و از فرقه دم فرخند
بتمتیت باغ بهت شد و چون از یونشی که بعضی شایخین فتح تمام
ممالک شام مصر و روم بود رأیت نصرت سعادت در غایت استعلا
و افتاد بستم بر سر سلطنت پایدار مراجعت نمود و بر حب
عادت بود که در محل بر زوال و انتقال جای آسیب عین الکمال
بر دلیل طال بر جمال مال رسید آمد و مزاج مبارک از زنج اغذال
الخراف پذیرفته اندک رفی طاری شد و بعد از یک هفته از دانه
و اذا مرضت فنی یشتین بتا مبدل گشت و بعد از صحت
مسند است و جلال باغ شمال اشال یافت چند روز بیک
و اقبال توخت افتاد و در آنجا بیکت فرمودی که از یکیسی تتیل
که تمام آغایان و شاهزادگان و نوینیان جمع آمد حتی پادشاه

مرتب گشت و بعد از آن باغ بلند از شکلی مقدار چند فردوس
 باشد که از آنجا روح آساکه بر توحیات و بنا بر قالب اندازد
 بدخل سرقند در آمد و خانه شانزده سید محمد سلطان خصلت
 الرحمة و اگر فرمان کرامت نزول نماید اختصاص یافت و فرمان
 شد که متصل به دره که معادست شانزده مشارایه انکار کرده
 کنیدی جهت مرقد خوش بسانند بر حسب فرموده پیکار ساه
 خانقاه متصل به دره جنوبی قبه فلک شمال برافراشد و از آن
 آنرا از خام منقش بر و لاجورد مرتب ساختند و سرافرازی برای
 مدفن مغرب معبد برافراشد و خانه چند که در حوالی آن بود
 ویران ساخته باغچه بهشت آیین ترتیب کردند و مطرح انوار
 الهیات حشانی یعنی هنر میر حضرت صاحب قلی بی بی
 اعشا و استقام بر استکشاف احوال خاص و عام انداخت و بنود
 قضا یا را و غایب و نشان رسید مجموع دخم و عدوان و تقدیر
 مرام و مرام نه در بیخ بنواخت و چون بمسجد جامع که از مسجدها است
 آنحضرت گذار آورده و گاه آن در دره غنیمت آنحضرت بر آورده
 بر دندون نظریست بلند که حک و کوفه نام دارد امر عالی صدور
 یافت که یاد که آنرا خراب سازند و کساده تر و بلند تر از آن است
 اندازند و برافرازند و خواجه محمد دآورد با سطره تقصیری که در
 توسیع و ترمیم دو گاه مذکور که در دره عرض با ذخی است افتاد
 در هر دو سطره سر یک یک خانم که در مقابل جامع واقفست نزول فرمود
 و جهت استیقام مانی نصرت و معدلت علما را آن و تکیه از

گرفت و بند کرده در معرض خطاب و عتاب آورد و بعد از آن
 و جواب هر که اندو خسرانی یکس و ضرری بد دیگری رسید بود ادبها
 بلیغ دید و عتیبتار بنوا گشتند و آنرا آنچله محمد دآورد و محمد جلد که از
 عظمای نوپسندگان بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار
 تشدد امر و زاریت مردم را بجان کل در انشاء طوی که بعد ازین
 شرح داده خواهد شد بخلق بر گزیدند و معایب قرآن عالی مکان از
 مدو سته مذکور و باغ جنازه فرمود و ما پللی ای که از دست آمد در آن محل
 بر سلطت امر سعادت نیست پس دریافت و شونفاد و دیگر
 بیلاکات که آورده بود بگذراند و بنیام ای که که مضمون آن اظهار
 مطاوعت و انشاد بود بر عرض رسانید و حضرت صاحب قلی
 از آنجا آشک باغ دلکشای فرمود و چند بعد از آن در وقت دلفروز و منهل
 سیاه منقل سارین بود و در آن اشخاص از پیش زمان ده مالک باغ
 ایلچی رسید و پس گفت و مدار فاضل و انواع تبرکات و تنوعات
 نادر و موقت عرض رسانید از آنچله برد ما بود که در نقوش آن صورت
 کردی جوئی یافته بودند که اگر کلک مانی سم جان بر لوح از شک جاری
 بود از طرح نظیر آن تصویر بصد کوه تصور و تقصیر منموشه
 سرساری کشیدی و پس ازین زمان قضا جرایم صد و یافته بود
 که در باغی که با بر واجب الاقبال در جنوب باغ شمال ساخته
 بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن قریب هزار و پانصد کن ساع
 بنا آن شام با تمام تمام در میان آن قفری پادشاهانه سازند و در
 و لامدات آن با تمام سوت قفری که از مجموع نظایر و اخراجات که

بشارت حضرت صاحب قرآن در دیگر بایتن و باغات
 ساخته و برافراخته بودند بزرگتر بود و چون زینت عمارت شام
 از رخام می باشد و آب روان در اماکن و مسکن آن دیار
 غوی می تمام دارد بنام آن طرف در سنگ تراشی و فصوص
 کاری و اختراع فی ذات جاری بنایت مامری باشد کاری که
 خاتم بدان در این پس و دندان و غیر آن می کنند ایشان در
 دیوار و فرش عمارت از شکار احوال بهمان خوبی و نازکی
 سازند لاجرم از شک مرمر در داخل آن قصر بدیع بیکر کار مار لطیف
 کرده کمال حذق و مهارت خویش نمودند و از ترتیب قوای
 نبات و طراوت آن بیفزودند و عمل فارسی و عراق ظاهر شد
 بکلیه کاری در غایت لطافت و استواری بر داشتند و حضرت کا
 قرآن مبارکی و طالع نجسته با آنجا فرمود و بندگان کامیاب
 حب اشارت علیه بر ترتیب طری قیام نمودند و جتنی خسرانه
 متعل بر جمع مستحیات و مستلذات میا و آماده کت و
 سازادگان و خواتین و اماره سم تهیت و نشان بتدیم رسانید
 طری ایلمان افروغ حاضر بودند و بهر ~~فک~~ که خسر نیز در میاید که
 گفتند **رودن لثای حضرت صاحب**

قرآن در یاد و ترتیب طری بزرگ از برای تنبیه سازادگان
 در کمال چون مجمع ممالک دوی زمین در نظر قدر صاحب
 قرآن سعادت قرین مختص نمودست عالی نهیت آنحضرت
 روایت است که تا تمام معون عالم چون شجر تصرف در نیاید

دکان

یکی محل اقامه فرماید و باسراحت و آسایش گراید لاجرم درین
 که مستقر بر سر سلطنت بفرمودم مایه ن شرف و مزین بود
 صواب آن دانست که پیش از آنکه رایت فتح آیت بفرم غرض
 دنیان خنای باز نهضت نماید مستشار فرموده **شاکو نواله**
تکشد و علی قائله سر آیت الصلوات و کرایم الحیات نیست
 باجمعی از سازادگان بر وقع پیوند و قرآن قضا جویان نهاد
 که بر ترتیب طری قیام نمایند و باطراف و اکناف خبر فرستند
 که حکام و سرداران و سایر اشراف و اعیان بر لثای حاضر شوند
فرمود بفرمود سلطان صاحب قرآن که اعیان عالم کران نام
 بیایند یکسر سوی جشن سوار که منکام عرس است و وقت سر
 طلب کرد اشراف ایام را و نداداده هم خاص و هم عام را و از
 سازادگان چنانکه زاد نازی اخلن و با شهور اخلن عرض نه
 دانستند که چون قور لثای میسر د اگر فرمان باشد امیر زاد
 از غزنین و امیر زاده سامرخ از خراسان بیایند حضرت اعلی
 فرمود که بر محمد بیاید اما آمدن سامرخ مصلحت نیست چه تمامی
 و آذربایجان را پشت اعتقاد و استظهار با و قوت و کسر طلب
 امیر زاد بر محمد روان کت و کان کل بتعین محل سوار و قود
الاستود اختصاص یافته در یکشنبه غرض و بیج الاول سنج و باجماع
 موافق چنین یل از قور لثای مایه ن فرمود این شد **فرمود**
 بلند و پستی معاول و کت بهرمت جو و وضات جنات کت
 خشک لاله شد سنگ لعل و کمر کیا کیا کت و شد خاک زرد

نذرت شده کان کل کان کل . زمان خزان رشک دوران کل
 زده خیمها بر برائیم طایب . دود فیس زدنیت پس از حساب
 سه پادشاه دینه شری . سه فرشته اسدین و عیسی . خزان قشاک
 که نشان چین کت اندوشرسان . حته منزل خاص چهار سر ابرده . پرا
 نامون در کشید و خرگاسی دویست سری **ش** سراسر مرتین بد و گهر
 سراز اوج ماء و خود که را **ش** سر ابرده **ش** و در بان او . ترکتی بهشت و
 و دو آند پای عالم آرای را که طاهرش از سلاطینست زک و اندو
 از نخل اوان رود و طایبها را بر زمین و پترها و منقش باقیمان زدن
 خشری کران از فرآشان یک منته برای کرده بودند و مست سیرایش
 کنایش استطلاع قریب ده هزار کس داشت **ش** سپهری بصفت برافرا
 جهان در جهان سایه انداخته . و مجمع سلطنت دکان بی مال و نونیان
 با اہست و جلال هر یک با استقلال سر ابرده . و بارگاه و خیمه و خرگاه
ش بامر شهنشاه عالم پناه . دوران چشکا . بہت استبانه و میر
 برافراشته بودند و با سایه بان آسمان بر ابرده **ش** فخران تا کران
 سر ابرده و خرگاسی و خیمه بود . زدنیت بگردون بر ابرخیم . سوزنهای آن خیمه
 بکشد و زدنیت صد کس فیس . و بجهت زمین کشته ماند عرش . و تمام حکام و
 کلاثران و سایر خلایق از اطراف و کثافت ممالک جمع آمدند و اطینہ نگار
 انظام و احتشام بر حسب کام و مرام در کم کشیدند . **ش** منازل زلفیت قباب
 شده رشک و صفات دارا اسکند . خلایق و سرور و فرزان **ش** سوزنهای عرش
 زدنیت مردم بقوق و سرود . رسیدند بہر قشای سود . زمین و سلاطین و
 منہ زابل آن مرز آبادیوم . زادن و فرسان و عاثر . زدنیت و شام سالک

بریکار

افزون

و خیمه

آید

و دهم

رایان بلاد و زدنیت زمین . زدنیت بقعه کان ست مردم نسبت
 و آن جمله واردان دران و لا مشکلی بر خمار حاجب که از امر ملک
 از نظام برقوق برزند فصاحت و دانست و کلی بصرف فضایل از نیک
 کلام الله و وقوف بر بی فواید لطایف از فنون علوم و میل بمشرب اہل
 تحقیق امتیاز داشت و منی **ش** شہادت از برقع مل صاحب مع
 ایست از پیش پسرشار الہ الملک الناصر فرج کہ صاحب کت
 مصر بود بر سالت برسد و انواع کتب و مدایا از فنون و حواس و
 صنوف اقمشہ فاخر و سایر تبرکات و تنسیقات آورده بفرعون
 رسانید **ش** و آن جمله در آنکہ کہ از بدایع صنع آفرید کاوست جل و علا
 و نہ مرغ شرمع علاء سایر نواد بود و امیرزاده خلیل سلطان
 کہ در ترکستان بود توجه نموده برسد و سعادت با طوبی
 فایز کت و امرار نامدار و سروران عالی مقدار مثل یادگار
 بر لاس و پردی بیک و خداداد حسینی و داد ملک بر لاس و سر محمد
 طبع بر خمار بر لاس و سعادت حق زبانش و دولتمند و قوای و غیرهم
 بر رکاه عالم پناه شتافشد و صرف قیاس قوایم سیر خلافت
 نصیب در یافتند **ش** امیران و کردان باقی و جا . بزرگان لشکر
 زدنیت بر رکاه شاه آمدند . بر سندنہ ناخ و کاه آمدند . و امیرزاده
 بر محمد بر جب قران کہ با حضار و صدور یافته بود از غزین
 و بتقدیم و طایف اکابری مبادرت جسته حضرت صاحب قران
 او را کنار گرفت و آن تذکر محبت برادرش امیرزاده محمد سلطان
 معصوم **ش** مرکہ کہ بسوزد حکم دید بگری . بطور دوست و زبان

او را پیش نموده تکی فرمود و شامزاده با قامت تنم شاد و
 یکن و تقو جان و جندان که سر و باید قیام نمود روز دیگر
 چون از فیض احسان جمید خود رسید کیتی خوش تر ناد
 بود **کال لیل اذا عسعس** انداخته طه زربنت **والصبح اذا**
تنفس در می کشید مراحم بادشاهانه او را خلعت طلا و دوز
 و کمر ازانی داشت و نوکرانش را نیز جام پوشانید و مجمع از
 کس و سیاه و لباس سوکاری پیون آمدند و در خلال این **مک**
 خواجه احمد طوسی که بر حسب فرموده بمرد عمال خراسان مشغول بود
 رسید و چون مردم و خانه خراسان با شوق و پیشگی فراوان بمحل
 عرض رسانید و چون در آن هنگام خاطر مایون حضرت صاحب
 ثانی متوجه مسرت و شادمانی بود و حکم الاصل پیری فی الفروع
 مرحله و سر و دعووم یافته بود و پرتو خرمی و نشاط بر خاطر اکابر
 و اصاغر نافته و آن جمله اصناف محترمه و **و** در آن دست هنرهای
 بتن کشاده بودند و سر طایفه و خود شغل خویش تبیها لطیف
 انگیزند ظریف اختراع نموده **ف** بر انگیزند اهل مریشه
 سزاواران کان خود اندیشه **ف** زمر صنف مردم وضع و تن
 جابسته آدین بطرفی ظریف جوانان فروشان بآیین و فر
 بای و بخت شد ماه **ک** پیارا پسته کله کاموادی
 زمر گونه کوس خزون از شمار **ف** زبانت زمانی و لعل ناب
 زما پخته و پخته دوز خویش **ف** دکن با جویم که نکلند جسم
 کسی سوی بلوری مرجان و نیم **ف** زعتد که شد شریا خجل

زرد و بار پاکین جو را خجل **ف** زارایش زور کن بر من
 شده کان کل کان زور سر **ف** زبس خاتم و یانه و کوشوار
 عروسی جوان شد کهن روزگار **ف** بجای که ما وای بن از بود
 جها نما در خسته باز بود **ف** بتدیر آن ذره اوجمستند
 شد افراخته چار طایفی بلند **ف** گرفته سه زیرو بالار آن
 بدیا و استبرق و بر نیان **ف** بکسترد «ردی بساط حور
 شده خوب رویان در آن جای **ف** همه عطایان توانده ساز
 ز آوازشان ز سر «را بهر از **ف** همه بلبل آواز و طوطی سخن
 بعشوه ر بوده دل از مرد و زن **ف** همه سپرد قد و همه ماه دوی
 غول خوان و کوشیده و بذر کوی **ف** بهر صحنی از مردم پیشه و
 بایار پسته چار طایفه دگر **ف** شد هر یک محسبی دکنای
 ز غورشید رویان اکان سزای **ف** زمر گونه سپان و زمر گونه ناز
 نظر باز مسکین بعرض نیاز **ف** شد پسته مهرشان پیشکر
 زمر طرفه زودی سپردی دگر **ف** از نیسان کما پس صد چار
 سر افراخته سری آن نه رواق **ف** بدوران کرده فو اگر فروش
 به صرناهی و طبل و غریز و فروش **ف** سوس سرو قدان نو خاسته
 سپیدان محرمیوه آرا پسته **ف** از آن هر یکی بوستانی دگر
 بصد لطف و پستی نهاده بر **ف** به و پسته و لوز و اور و و پست
 بر پست و آیین پذیرفته زب **ف** جان کرده در باب زینت کری
 که در دشته دو کند جرمی **ف** کشاده در و مار خندان دمان
 جو در جی که با قوت باشد در آن **ف** به کنیم نه در جی زور مجری فرو زنده مر دانه اخگری

زبیری فرا که بنزدیکت دادود
 فرا که آینهها داده زب
 ذکر جمع قصاب «طرز خویش
 بصفت شده آدمی کو پسند
 بزبان سخن گوی با شاخ زر
 بنظا سر بزبان دلی دونهان
 پری داده این خو که که بخت
 پری چهرگان هم بصورت شدند
 بدین شیوه هم پرستین دوست
 زهر جانور پوست کرده برون
 برآورده خود را بشکل و بزرگ
 بصورت دد آما بختی پری
 بگویم زلفانی کان مشکاف
 زچوبه وونی و ریسمان و پلاکس
 درو شد نهان ناغانه عیان
 بر پستی جو پرده برافتد پیش
 همین کم دارد جهان سر پیر
 جهان جمله بیست و پستی که است
 اندودان و زوین بخت هم فرد
 لافو کتم اما تو آگاه باش
 کون نماند و سخن پس دران

قطره شام به خلق سود
 زودان «خشت و دلزب
 گرفته بی شیره طرغ پس
 کشیده بهر پوستی بکرا اند
 روان گشته اند و شے یکدگر
 روی و او برده دل از افس و جان
 بدل کند صورت خویش
 که از جنس فیل و کی کو سهند
 کجی یوز شد گاه شیری دت
 جوجان کرده خود را نهان در دهان
 جود و باده و کنش و ببر و پلنگ
 بن و اماق ناز جان بر خودی
 روان ساخته استری بر کزاف
 بصفت نکند استری واکسا
 مزهای خود را بخلق جهان
 که مبالغ نهان گشته در فسخ خویش
 بختیم بصیرت در و کن نظر
 نهانت از چشم صورت است
 به نیک و آن هم که خوانیش
 مین غیر و جرای است باش
 زلفان کردم بنظاف باز

که بر ساختند از کمال هنر
 بنای مناره زخت و کلت
 بین حسن و پیر کایان نهاد
 مناری که ایشان برافراختند
 خاوی چو سر و قد و لبران
 سر با پیش زیاده مشو شد
 بر او لکلی کرده دایم قرار
 و کرسی از مردم جسد کم
 بر آورده دست بند و نمون
 جوشد هودج و اشتر آرا بسته
 بچستی و چالاک و وین و فر
 ز رخسار مرکی شده به مجمل
 گرفته بخت هر کی پوستی
 آن پوست بازی کنان مای کوب
 از آن دست بازی و پاکو فتن
 حصیری حصیری عجب بافته
 بلی و خط گرفته و معقلی
 و زان نتهایی ز انداز بخت
 بدین گونه مبالغ و بیست و در
 جوفعلی شنیدی و فرق و دران
 عجب گونه داری بود دار با

ز پند بی رخ با بال و پیر
 مناره و مخلوق پس مشکلت
 ز مخرج و شے کرده انداختار
 نکت واکر نردبان ساختند
 که باشد ز جلت بجای روان
 و لیکن تشن قطن مشو شد
 که او داشت نر فلک عکسار
 بدآین ایشان طرشی ذکر
 دو مودج روان بسته بر یک پیون
 در آمد بهودج دو نو خاسته
 دل آرای متریکی زان ذکر
 دل غره شان آفت دین بدل
 بهرم دلی برده از دو پستی
 ز لبا بان شیوه آرام و ب
 در افتاده سوری جان ابجمن
 جونی در مز مری شکافه
 نوشته پس خونی و مشکلی
 نخل روح مانی نازنک بخت
 همه مانوده بطوری ذکر
 مدیثی بگویم ز بازی کران
 ز حیرت شده مردم از کار باز

فریبده جای سپهر رسیان که فرقی می شود بر آسمان
 کشیده زمر سود سپهرها دارن و بالا بریز از زمین و بیاد
 کمردارگان بود چارم سپهر نه آن نه دین باز بود عهد
 غفلت نامان زرخش داد ز کردون گذشته سپردار او
 ز خوبی بنوعی نمود از کتاب که کنی دوست بر ملک افتاب
 چستی جان رفته بر رسیان که رخشان سپهر از بر آسمان
 عجب در آن روز سپید بود رهن بازی آنجا کین کار بود
 ز تنفیل آن قعه که در آن قلم کو باصل سخن کرد باز
 و واسطه انشطام عقوبت جیت میایون تنویر شامزادگان
 جوان تخت بود چه رای اصابت شام صاحب قران کامکان چنان
 اقتضا فرمود که در آن و لا امیرزاده آلع بیک و امیرزاده ابریم
 سلطان و امیرزاده اچل بر شامزاده میرانشاه و از فن زندان
 شامزاده عیسی امیرزاده احمد و سعیدی احمد و باقی امیریک باکره
 از مخدرات تنویر است و جلالت در سلک از دولج انشطام باید لاجرم
ش بر مرد سلطان کردون سرین که افتخار شامان دشمن ضمه
 تحقق نمایند حال سپهر نظر کرده در ماه و نامید و مهر
 دانی میایون کست اختار سزاوار آن کار فرخنده باد
 بزبان کزادی شدند انجن نجم آزمایان سپیدان
 برانش کنین کرده شد طلوع سعادت فرابنده نه مانعی
 کواکب قوی حال و انظار نیک سهام و دلایل بیکار نیک
 هر که داند حکمت برهان پسند مبارکترین طالعی از چند

بار جهاندار چرخ افتاد ز در پرده برداشت سالار باد و در مجلس
 عالی قضا و اسراف و ایمه و علماء و ملوک و اطراف محیی انتقاد یافت **ش**
 کن فحلت طالت آن جمع نم گرفت بر جبین را ندیده خوی طرف طلیحان
 و بعد از تقیع مقامات عقد و رعایت شرایط آن امام ایه دوران
س یحیی الدین محمد جزری بقرآن خطه نکاح محمل را مزید ارتیاح
 و استراحت بخشد و تا فی قضا سمرقند مولانا صلاح الدین بهمن
 کلمات اجاب و قول قیام نموده شامزادگان بر هیچ قواعد ملت چینی
 عقوبت و دوزگان بهت و استیصال زبان تنیت و دست
 شاد بر کساک **ش** در ریختن از گران ناگهان مراکت ابر جوار فشان
 و در وقت چون قطع زار بهاد و در کوچه و تون شاموار **ش**
 رهن کرم و ز که اقامت شد زنجیرش دستها مانده **ش**
 محسوس بیایدات آسمانی بسیرین خلافت و جهانیان بر آمد و
 جنگاه را بیکر خانی و قیامی رفعت بهمن آسمان و
 بعضی دشمنان بخشد و خواتین و آغایان و کلستان بستانها پرور
 سال زینت فوق خوی و جمال ساخته مندا است و جلالت را
 که نه هیچ و دلال یا استعدا و از خواجی و اتباع مزین نه جی از دخترا
 زمر جبین با خلوت سکندر لطافت سیرین از سنبل عنرافشا
 بر قان سر و روان نغمه ها بسته و در سر شمع از آن دلمه و سودا و دکان
 بینها چینه **ش** کای حسن نموده و بیغیر دل خاک قدمت بستر فیل
 در خوی و شمع آسوی طاق طاق با بقه طاق ابروان ساخته و در
 کشور کسای سود را بی زینت نایبها را باوج سرت و ابتیاح بر افراشته

دل

جهان شد نمود از خلد برین **پ** راز خود عین کست روی هم
 و سازد کان سلاطین غلام و علما و زمینان عظام موافقت
 و مقام خویش را بر توفیق جلالت و احشام مزین ساختند و از
 سادات و ائمه و جویشان و اماران و بزرگان و اعیان که از جاه و
 سبقت اقلیم آمدن بردند و در سایه دوانده پایه یکل فرسای
 مرتبه خویش قرار گرفتند و سایر اصناف خلایق از اماران و زمان
 و میزان و اسراف و اعیان و ملک و دیار علی اختلاف طبقات
 متفاریک است تا تحت دود بپاوری بنشینند و بیاد و
 بهرام اقتصاد با خلعت زرین و ستار و بن و دینار و مرقع سروان
 خدمت نمیشد از سزاقتار بتقدیم میرسانیدند و خیلان و
 سگواران و مانند را تختیار بستند و با انواع تملکات
 و تکلفات آراسته بجای خود باز داشتند و شیراز مرقع بن و
 جامه عین شمع بصرایهار و زرین و تیتبار سیمین در وین
 دوانده پایه سپهر و نسای برپشت نهاده و بر فرمان مر یک کاه
 بسیم و بلور و زرد مکتک با اصناف لالی و دود و طبعی طلال و
 نقره عتیقا و آماده و انواع مشروبات از باده و قن و بال و شک
 و عرق و سرکه و مقد و میا داشتند و مجموعه ده زکات را از راق ملحق
 لیل و نهاده بصدقه گفتن و نکاح و بهجت و استیذان و نکاح
ق جهان گشته چون جنت آراسته جهانی بظلال بر خاست
 و چون سازادگان و زمینان بر آیین توفیق و رسم معنی دکا سرهار
 مدام ملکی از باده یا قوت فام بر حسب مراتب در پی داشتند و مراسم

قوش و قادی بتقدیم سویت آنچه سنگام مد سباط و وضع خانات
 از کمرت شیر و بیادری اطعمه کناکون انفاق و افتاد بی سبیل
 تفریح و تحریر شرح نمان داد خلایق در آن سرور کوی مبالغه در سخن
فنها ما تشبهی الا نقر و تلت الا غیب فخرای و جنت خرای
 اولیک لهم و زنی معلوم فزاکه و هم مکررون و صفای کمال آمد و بر
 مضمون **ع**ندهم فاصلا کطرف عین کانهن عین موزون گشته
ث در آن جشن شد چرخه چندان طعام که شد پیشها بهر میز تمام
 بخدمت کمر بست سالار خوان و شد لطف غافلاد کار خوان
 زمان نادانان رفته و آورده پس خود شیار و الوان نادانان
 سر دشت بر خوان آراسته زینت در او میرجه دلی است
 خورشیدها به جان پرور خوشگوار و لذت و لطیف و معطر بخار
 بسی کاسه و خوان مرقع تمام یکی بر شراب و دیگر بر طعام
 پرازمین و مختلف **س**ر طبع و ذابغ بخان برده مجلس سستی
 و بر طبق خوردنی انواع آشیامیدن مرتب و متاکرسته چه بعد
 از برای اهل اخضا من جهة عشرت عام در مافع آن چنگاه
 با از دام چهار سجد و بران باد و سر کاه آماده نهاده بودند
 و صدادر طرب و عیس در داده و از هر طرف ساقیان سیمین پای
 زینت چنین جامه از زرین بگردش در آورده معدوقه **ن**ظاف
علیم کجاستی من مبین بختی از لیل الشادین عین کسین
 مناسبه افتاد و از برای اغام سرور و حضور جمود و آن صدق
 یافت که در آن سرور کسین سرجه خواهد از تکاب نماید و مع آنکه

مکتون

منع و زجر کسی نکراید **بزرگان** سلطان صاحبان. شادی گریخت
 که ایام سولست و شادی عیسی. نرسیدن کس تنزی و قهر طبع
 دین جن کس را مکرید سخت. اکثر روز و لذت و کز شکست
 اگر کامکارت اگر نه من را. نکرید با کس و چون و چرا
 جوان مراد کانی مردم رسید. زدها کل شادمانی دید
 و کمر چه کردند از نیک و بد. کس انکست طبعی بحرف نزد
 کسی واکس کی شمایند داد. مکرید و طبعی و او پیشاد
 قبا من ترا دین کس را کی. بخردن که مردم زند شایع
 وجودی که باشد تن آدمی. بخردن بود اندران و زکار
 جمعی آن جان مجسم. که بودند لعل جهان مجسم
 سپاس و شهری و غرور و کبر. دین و رومی و تاجیک و ترک
 به شادی و دین و آسوده حال. نرسیدن که نرسد و لامل
 جهان فرم و طبع آسوده حال. حوادث لک و کرب و غم و پایال
 دران حسن فتح که کرد و نرسد. نرسیدن که نرسد و لامل
 نه آن بود از اسباب شادی نام. که منیر بعدال کمال تمام
 می ارغوان بر زیند کاس پس. که از بر شش کس و کس
 شران و طبع و شک و طراب. شران و طبع و شک و طراب
 بکردن که نرسد و کس بران. خود کشته سرت و حیران دران
 شران که نرسد و کس بران. شران که نرسد و کس بران
 شران که نرسد و کس بران. شران که نرسد و کس بران
 شران که نرسد و کس بران. شران که نرسد و کس بران

خزان

شران و جنین جلوه کلمه جان. که باید و سواسی سلطان امان
 خلافت سراسر به سنج و شایب. یکی سر خوش آن ست و دیگر خراب
 به کف شراب و به لب سرد. زبان سوی جاثان پیام و دود
 بهر جایی باقی ماه روی. قبح کرده پر باد و شکست روی
 خزان بهر کوشه و حد و ان. غزل خوان و سرت و دامن کسان
 به سر و بالا و سپین دق. به یک و دق و طبعی سخن
 ز رخسارشان سرسار آفتاب. ز رخسارشان خون جگر شکاب
 فرادات مردم بیکر تمام. جهانی به سادمان خاص و عام
 گرفتار از آن سوری یک نصیب. امیر و فقیر آشنا و غریب
 که ایمان رسید بعد از نمان. خیاب خورده آباد از سپار
 به منیتان شیرین زبان خوش و آواز و رامش کران و لکشر کمان
 ساز نواز و سون ترک و ایال و مغول و رسم خای و فاعل عرب
 و طریقه و رسم و ترتیب عجم از جمله خواجه عبداللثا که از منید
 استیاد از تربیت مستقیم بادیکر نظایر و امثال او تار
 قن و تیان و عود و اضطراب نشاط و انبساط و ناخته و آواز
 مجمع سازها از ذوات النخ و ذوات الاوتار و هم انداخته
 معنی وقت سوال و جواب. بهم ساخته عود و با و باب
 بناون امور و طرب کسرات. بیوی که طبع فتح پیشه نکات
 شش و شصت خوانان سخن. غزل خوان و کونین و ساز زن
 غزل خوان و تیار خوش آواز و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 ربای و دفات و تصنیف کوی. بر طبعی و شک زن ماه روی

بر صوفی با کمان آن مهیسان . . . معلق زنان زمزم بر آسمان
 و در آن جشن دکنای جون قامت آذوی سرکام جوی بخت
 سرکونه مناصد و مطالب آرایش پذیرفت و در حمله خراطر و ضایر
 اکابر و اصاغر داماد مرامید را عروس مقصود در کنار آمدن برای
 شاهرا دکان **فخر** سرکونه پوشیدی کزین . . . سر اسر محفل بر زمین .
 بی جابه و خلعت نامرد . . . کیانی کلاه و مرصع کمر . . . آیین مهری کردند
 کرانبار از آنها قطار و مهار . . . بل استران اطلیس و پریان هر چه
 بر آورده زین جلاجل فغان . . . شربت مزین بهر کونه زین . . . چای
 بدینسان کشیدند تا جنگا . . . جهان مانده حیران در آن رسم و راه . .
 و سامرا دکانا تقو ز تقو ز جاها پوشیدند و تاج و کمر مرصع علا و آن
 میشد و پای اندازند انواع اقمشه زربفت کنایه کن آذخ و نیچ و
 حریر و آلون بیرون آذخین وصف چند و چون انداختند ایست
 بطریق معهود سر زینت و ظیفه اکابری بتقدیم می رسانیدند و چند
 سیم و ده و لعل و یاقوت و کهر بر سر شاد و افشاده می شد که
 در فصل خزان آن سر زمین را زینت و آیین لاله زار در در بهار
 حاصل میکشت و چون آب در آمد و سیط اوین از زبان
 شعل و فانی پس تنبیه کردیم **و لقد زینا السماء الدنيا**
بمصابیح را توضیح کرده تمثیلی روشن نموده در این اوقات
 و اسعد ساعات درادی سپهر سلطنت و کامکاری بروج وصال
 و اقبال انتال نمودند و بعد از آن حاجب حایر دود ادب
 فرو گذاشته و آردان سخن را در آن سخن مارفت **كَلَامُ النَّبِيِّ**

باز

مجمع الزمان و در دیگر که بادشاه ممالک افلاک بر تو طاقت بر
 نشین مواید قطعه خاک افکنند و امر انوار بر منادق ایشان
 شاکر ده حضرت صاحب قرآن بمنازل شاهزادگان تشریف
 حضور و عبوداد زانی داشته دست اقتدار و استبشان با قامت دم
 ثار سحاب آمار ساخت و مجمع آغایان و امرا چه بندگی و مشایقه
 بکلکونه موافقه بیاور استند **ف** هر کیتی مزین شد از فر خود
 بر افشاند که دوت بیامز که **ف** فلک و بخت بس کور سر شاهزاد
 در آن سور فرخنده بهر شاد و سایه اکابر و اشراف سلوک کما
 طریق واجب دانسته بر سر صاحب تقو و بیاد بیاورند **ف**
 شایر و اشراف عالم تمام . . . با داب خدمت نموده قیام می
 بهر تنبیت کو کشیدند پیش . . . شاد و سدا یا زانان پیش . . .
 در آن روز در هیچ دل غم نماند . . . چه غم کن طالت ابرهم نماند . . .
 جهان بر شد از بانگ طبل و نوا **و** دوت الزی نماند و **ف**
 زمین کشت لرزان را و از گوش . . . صدای رسد از کان کل تا بطرس
 کمال عظمت و جلال و سولان اطراف و جواب بودند چه آنصا
 و بلاد افروغ و مند و پستان و دشت بقیاق و جبهه ایلمیان برگاه
 عالم شاه اندر بودند **ف** صاحب قرآن در میان ایشان
 با تمام اکابر و اشراف که از اطراف و اکناف ممالک جمع
 آمد بودند و مجمع زمینیان و سران سپاه و ائمه و فاضل
 و انصاف و افاضت و انشکاف بلند پایه و سرافراز گردانید جشن
 سارون مدت عسرت و شادی و قرب و دوام متصل تبادلی

و در هر سوید و اندوان چشکاه . بسی عیش کردند ساه و سپاه
 و عیب فراغ از طوی و حسن سوزای جهان آرای پر توانست
 بر مصالح ملک و ملت و نظم امور و جمیع انذات و بی تیغ لازم کرم
 نهاد یافت که در آن اقامه توانم امر معروف و نهی منکر سی بلیغ بجای
 آورد و بعد ازین هیچ آفرید با آن کتاب شرب خمر و دیگر مناسک و
 حیات نماید و چون نمایش و آرایش عیانت صورت که دنیا
 عبارت از آنست یا علی عارض غفلت و جلالت و اقصی مراتب
 شوکت و جنت بنصاب کمال پرست و در ظل طلیل مراحم نه
 درین عوم خلایق از مشکلات حتی و مستحیات و منی و کج
 بخط اکل و نصب او در محظوظ و بهر و رگستند رای جهان
 آرای حضرت صاحب قرآنی و روی تحت عالی اندکنا و مدین
 صورت بصوب وادی این معنی آو و دیو بصیرت و ایمان
 قس سبایت از بحر رفیق و یکن ساخته از صدق نیت و خلوص
 طریقت **ف** در آن خلوت سرای بیان . میسکت باد او پاک راز
 کرای برتا از هر چه بگذریم . نه عین از جلال تو وقت نه و هم سخن
 که داند ترا جز تو و جز تو کن . تو هستی و باقی میرفت و کن . خدایا بگویم
 عطای برون از قیاس ترا . ز خاک برجت تو برداشتی . سر دولت من را از آن
 ز فضل تو دارم من این سرودی . تو دادی و ما بستی و برتری . ز لطف ارشاد تو
 و کنیم من خیزی حیات . شکست آید از کار خیرم بسی . که عاقر را ز خود بینم
 را حکم و عیال دشت . و لیری و کسر کسای زنت . و بزم از عطای تویم
 هنگام دزم و بختی خطر . ز فضل تو یا فتم سرودی . مراوده نصرت بهر آوری

ض

دایک

کسی

و

برون تو شد رتبه عز بلند . و گرنه منم عاجز مستمند . وجودم ز انعام تنای کرم
 نیام تو بی در بر امید و دم . بلطفم جو خواندی بهر دم مران . بهل اشوم خاک این آستان
 ز دعوت توام گزیده یاری رسد . بهر غمت من خوار می کشد . عزیزم تو کردی جو خواریم
 کمن سرسار از کینه کاریم . بلطف تو خورده ام ساهها . امیدم بهانت و عیانت دعا
 و احوال و مرادها **آ** لایه و تواف نهایی گفته **د**
در بیان توجه رایت کیستی کسای بجانب خنای در بدا طلوع
 آفتاب سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرآنی از مطلع نایبیت
 آسمانی معروض بهر مکتون بهر تحت تسلط و استیلا بر ملوک طرایف و
 حکام مختلف در آمده بود و ساهها استعدا یافته و بواسطه غفلت
 شایع و الیایان و فرمان دمان اعمار و بلدان که بر وقت مضمون
لَوْ كَانَتْ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا مستلزم فساد و تباهی میگردد
 جهانت امن و استقامت از ممالک و امان و اطمینان از طرق
 و ممالک منعدم شده بود و فاطمان طریقت دوراها و بند کرداران
 نه طریقتا دور شهر با چرخ و مستولی کشته خراج و نبیه عالم از هیچ اعتدال
 بکلی انحراف یافته بود و طاعت که دار اختلاف پیکر انسانی که نبی
 تمام عالم است چون تمام فاسد غالب میشود و مزاج از مناجات
 صحت و سلامت منحرف میگردد و مسهل قوی که ماده مرض را دفع کند
 تدارک و تداوی آن صورت نه پیدا و فی شک نامراد فاسد پیکارگی
 منفع که در البته بعضی ماده صالح نیز تجلیل بود و چون ارادت
 قدیم قاصد حکیم تعلق بدیده بود بانک مزاج عالم بسبب تلخ و شیرین
 قهر و لطف صاحب قرآن بی حال بحال اعتدال باز آید ساه

عناية اذلى او را از میان سعادت مندان دوران برکنید و
بشریف کرامت و **اَنْشَاءُ الْمُلْكِ** اختصاص بخشید لا جرم داعیه کینه
شانی و جهان بینی بلیتین و **مَا لَشَاوُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** و
رَبُّ الْعَالَمِينَ از صیر خود و دان دورین انحضرت
و بعون الهی در اندک زمان معظم ممالک کیان سخن گردانید و
آنها از قبضه تغلب و تصرف گردانید و بجایان زمان
استخلاص نموده با نفاذ عدل و احسان بیاراست و در بیست
باط امن و امان بنویسید که **إِلَى يَوْمِنَا مَدَنًا** اگر شخصی تنها
طبیعی سیم پیاوردن برق سران باخت نماید و می شود از آسیب
نصوص و اشارات مذکور سیم نرسد از تعرض دست جبار این
و فارقت **ف** کس نیارد نیز در خود بشود دید از عدل او
که چه از مشرق بمغرب طست در تنه اورد لیکن در خلال آن
بسی امور را بیل از گشتن و فساد و تاراج اندازی ضرورت
جهانگیری واقع شد چنانچه در تقاضای این نوع نامه بتفصیل گزارش
پذیرفته و دورین و لا که انحضرت از تحجین شام و بوم و کرجستان و
منطقه تمام ایالت زمین از گران تا گران بسعادت معاودت
نموده و در سرتاسر سلطنت و جهان بینی از ملک فرمود با تمام
دولت سرمدی عنم خسر و آنه بقیه یافت که آنها اندک نماید و
باز با حرا و فضیلت جهاد که **لَعَنُوا وَ أَجْرُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا عَلَى**
قَائِلِهِ افضل الصلوات و احوال النجات ان تعصمت و
تلاخ نماید **بنا** بر این چون از تعصبت تیویج بفرکان جوان نما

فراغ یافت حکم و **شَاءَ وَ رَضِيَ فِي الْأَمْرِ** شما را دکان و امر او فریفت
در مجلس خاص جمع آورده فرمود که عنایت پروردگار تعالی و
تقدیر ما را در ولایت ارزانی داشته که عالم بشیر کن فیم و پادشاهان
روی زمین را بعلیه و قدر مطیع و منقاد گردانیدیم و بحد الله تعالی
سجانه آنچه ما را از دست مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم
و فرمان و کثرت انصار و احوان حاصل شد کم پادشاهی را
دست داده باشد و چون **أَشَاءُ** این امر در دست مهابت و
و انتقام میرسد و در بعضی وقت در **أَشَاءُ** لک لک کنی و کیتی شانی
صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود
این زمان در خاطر خیانت که بعد ازین بکاری قیام نمایم که کفار
آن آئام باشد و چیزی که از دست هر کس بر نمی آید جنگ کفارت
و قلع و قمع سرکان و بی دینان که آنرا قوه و شوکتی تمام می باید
صواب آفت که همان لک لک را که آن جرایم از مرای ایشان و قلع
بجانب چین و خنای بریم که دیار کفرست و مراسم غزای جهاد بقدیم
رسایند بخانه های آتشی که با آریان خراب سازیم و بجای آن **بنا**
ساجد و معابد بنا کنیم باشد که حکم **أَنْ أَكْثَرَاتٍ يُدْعُونَ**
سبب آمرزش آن زلات گرد و **وَمَا ذَلِكْ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ**
شما را دکان و زمینیان زبان ادب بدعا و شایسته گردانند
رای مبارک دایم آید و آفرین تلمی می دهند **ف** **بنا**
که از شاه رایت برافراختن و ماندن دکان جان فداختن **بنا**
مطاع بنهاد پیوست که قواچیان شما سپاه را هزاران هزار نیکی تحیت

کرده سان ایشان زیادت کند امر را بر حسب فرموده سرباطین
تستیس و تحقق بجای آورند و هر جا که قابلیت اضافه داشت
زیادت کردند و در دفتر ثبت نمودند و بعد از آن اشادت علیه
نفاذ یافت که مجمع امر را لیس و حکام و لایات برتبت لشکر
و جمع سپاه مشغول شوند کلا ثلثان لیس و سرداران مراضع
نسخه ترمثال از توابعیان بزرگ بستند که بجهت برافراشتن و دستوری
بیانند و جهت کرد آوردن لشکر با طراف و جوابت توجه نمودند و
صاحب قران معوب عورت و تاید ملک دیان از کار کل بشهر
فرمود و در سه سرامیک خاتم بسرف نزول مایون اختصاص
بخید و عا طفه پادشاه امیرزاده سر محمد جهانگیر را بناج
و اسب کرای کرد اینده اجازه انصراف بنا و لسان اردانی
داشت و تمامی نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی
احمد عمر شیخ که مادرش در حباله شامزاده مشارالیه بود و خود
همین طری بمصارت شامزاده اختصاص یافته بود و ملازم
او بود و اینده و بر راه مراده متوجه قندبار شدند و ایلچی مصر را
مطلعت و مکر مغرور و متوق دانسته انعام بسیار فرمود و رخت
داده مولانا عبدالمعتمد کسی را با جمعی بر سالت رفتن او ساخت
و مکتوبی بمرحمت سه کن و طول مشاد کن مجمع بند نوشته بخط
مولانا شیخ محمد پس خواجه حاجی بند کیر تبریزی که در فضیلت کتابة
و حسن خط مصدقانه **و ابن التری اذا شری الما**
بنظیر و ساینده رحمت ایشان بملک مصر فرستاد و از جمله

مقتضی جواب سخن بود که در باب سلطان احمد و قریوسف
عرضه داشته چه گفته شد که ایشان از نهیب عساکر که دون
که یخته پناه بآن دیار برده بودند و چون ملک آن ممالک در سلوک
مسالک سواداری و طاعت کناری بسوخ قدمی داشت سر دورا
کر فته باز داشته بود و صورت حال بکلیک اخلاص بر حقیقت عرض
نکاشته درین و لا مرقوم خامه فرمان گشت که سلطان احمد جلای
بند کرد و سپهر قریوسف را از بند کن دن کساد داده بر گاه فرستند
و مرحمت فی دین بی بیلا کات پادشاه از خلعت و تاج و کمر
و انواع افتخار و امتعه باند سول و کتاب ارسال فرمود **و**
یکم هدیه آرات کانر جهان **نذیر** کسی از کهان و مهان **و**
که از بلاد افغ و دشت و حیه و دیگر اطراف آمد بر دند و انوار
فرمود **و** سرافاز و خوش دل باز کرد اینده و مهاد علی ملکت آغا که
بر حسب فرمان بخت طری حاضر شد و اجازه انصراف یافته
به راه بازگشت و خود و علی بکلی سلطان را باینکه که نا حمله سپهر
بر سپهر ناسید آراسته مثل آن کم اتفاق افتاده باشد پس سپهر
امیرزاده اسکندر و بهمان دوا داشت و آه اند راه بخارا و ماخا
متوجه شد و مرحمت دین دین ناکت و سیرام و آشیر و ولایت
جهت ناخنای بامیرزاده الخ بیک نامزد فرمود و اندکان و اخیکت و
طراز و کاشن ناخن با تمام توابع و ملحفات نامزد امیرزاده
ابوهم سلطان فرمود و درین لیغ اعلی شرح بآل تمنا کرامت
و از امر او شامزاده مشارالیه سر محمد طغی بر غا و سعادت توترا

و شیخ بهلول بیاخت و آفتو غا و محمد آزاد روان شدند تا لکرا
 آن نواحی را که دآوری کرده باشند که و عدو گاه اجتماع
 سپاه عالم افطاع بود آنجا بودند و نمودن و خواجه آفتو غا را که بسبب
 جریته که اذن و بظهور آمد بود و بند کرده بمغولستان آسی کول
 فرستاد و آن مرد سه سرباز یک غنم باژک فرموده در کول سرای
 که از مستعدان معارف است آنحضرت بسعادت و اقبال و وفود
 آمد عالم و عالمیان از میان عدول و احسانش معجز و مسرور
 و منت عالی نیت بر احرار فضیلت غری و جهاد مصروف و مقصود
 و عهده عاقبه الامور گفت **و در نهضت**
سماویون حضرت صاحب قرآن مظفر لیا بصوب خنای بنی
 از بشاد تما که وجه است خطاب کرامات انتاب و کثر الامین
 بآن لهم من الله فضلا کثیرا صلوا علیه و سلموا تسلیما گویند
 مسامحت رفیع منزلت ساخته است که چون شفعی بقصد رایت
 بیت الله احتمال شاید اسناد اختیار نماید و پیش از وصول
 بمقصد مادم اللذات کین برکاید و در دیوان فضل نامتاسی
 برمال ثواب و قفله برود با اسم او مسطور کرد و پس پیش
 نیت که اقامه مراسم جهاد و فتح دیار کند و فساد در او نکات
 و خطر کفر قطعه من السعیر با عبادت مذکور مشارکت و
 صاحب خط اکل و او را لاجرم شول عنایت اذلی نیت
 با حضرت صاحب قرانی متفق آن بود که حادثه ضروری آن
 مرید کامیاب دواشاه سزی و قریع یابد که مقصود اصلی و را

۵۴۵

قیام بفرض جهاد و انتقام اسلام از اهل شرک و عناد باشد
 و چون هنگام طول واقعه آنحضرت تنگ در رسید بعد از
 تصمیم عزم بایست چینی و خنای که بلاد آعداء دینت با آنک
 موسم برودت هوا و معصود و زمستان بود و بصوب سفر
 مغرب اصلا تعلل و تاخیر روان داشت و توجیه بهنگام معهود
 و تحویل حوت نگذاشت و بهیکی تمتی توفیق متوجه مضار
 آن عزیمت گشت و آید برندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط
 کرده باز بنیت که چه مقدار مرده بین یونس ملازم خواشد بود
 و آید شاد و لایه موجب سانی که در کانت کل مقرر شد بود
 احتیاط نموده بود در عرصه داشت که از ما و را را الهی و ترکستان
 و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران
 و قوم نامور که ایشان را با کوچ از قوم نکل کرده اند و خانه کوچ
 ایران زمین که از آذربایجان و عراق آورده و دینیت برادر سوار
 و پیاده جلند نامداره از دو کادزار جمع می شود **و در**
 کوهی دیر نزد آزماي. بر اعداد دولت بلای خدای. بکرت تان
 باقبال خیر و طمأنینه نیک. حضرت صاحب قرآن در یازال در حال
 سرکین دوست گرم برکشد. سپه را بدو پیش کرد و فتنه لشکر
 روان شد سوار بر آراسته. و حکم واجب الاتباع بران قرار
 که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد غریب و آن امر اخلا
 حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امارات و ثقات و مزارعات
 بالکر و ناسکت و سامریه و سیام خلاق کشد و امیرزاده

داد

سلطان حسین با بعضی لشکر جوانان به بی و صبر آن زمان
 گذراندند و **در تاسک** و شاه رخیه را در قدیم فناکت می گفته اند
 و از عبور لشکر چنگیز خان جان خراب شد که از عمارت ایش
 نماند تا در بچین سیل بنه از بچ و تسبیح و سجایه حضرت صاحب
 قرآن بعبادت آن فرمان داد و کاشتهای فرموده آنرا عمارت
 کردند و حصاری استوار بر آن برآوردند و مالی آن حوالی
 بجمع بدایند و چون عطفه بادشاهانه آنرا بفرمود
 شکراده کامکار سارنج فرمود بشاه رخیه آهسته یاف و ک
 صواب نمای ضبط سرفروان با تمام لرغونش با نذکدات
 و محافظه کجها را به شیخ چون حواله فرمود و رایت فتح آیت در جنبه
 بیت و سوم جامه اول سپهر و نمایه که افاب در ضیق
 و تن بود بتدیس فستری و قمر در میزان بتدیس آفتاب و شلیت
 فستری بطالعی که همچنان اختر برش داشت آیین اختیار نموده بود
 از سرفروان شد و روی ترمه بتسلط اقوال آورده و
 موضع قرار داد از صعد اتفاق نزل افتاد شامزادگان کامکار
 و امرا را با طایفه کامکار و کزرت سپاه و دشاد شیرکار
 که از اطراف و جانب بجنبش آمدند از حیره قیاس و تخمین بیرون
 رفتند و آوازه غم صاحب قرآن بجنبید یکسر زمین و زمان به شیخ
 برآمد کوس و بگوشت شدت و خوش سپاه از فلک در کدورت
 زمر جایی را بی شد دیدند و روان فرج فرج از سپهر رسیدند
 علیها را فراخته زنگ زنگ برآورده تیغ خور از گردنک و ک

به بادل شاد و با ساز جنگ به کیتی (افزون با نام و شک) و
 نهان شد به روی نامرغ و غل و هوا یکسر از پریشان گشته لعل
 بند بر زمین به جایگاه و نه اندر هوا باد را مانده و راه
 به پیش سپاه اندرون کوس سیل و زمین شد بگردار دریای نیل و کما
 از قرابلات نهفت نموده در حفظ همین طلاق برآه ایلات اونی توان
 شد و چون بعد از طی منازل و مراحل سایه وصول بر موضع نامت
 انداخت فراش صبح و **نیشی السحاب السحاب** سایه بان کلی بر
 ابر کران اما کران آسمان بر افراخت به کمران و بارانی طوفان نشان
 ببارید و بادی عظیم وزیدن گرفته برودت هوا بنات قصوی و سید
 و مرکب طفر قوت از آنجا کوچ کرده دیگر آن غم بر قرآن و اندر
 از فر و صول و طول و آیات سعادت آیات عزامت و فضات
 جنات یافت و چون آن محل و یک روست و خیم بسیار بستی
 فرمان قضا جریان صدور یافته بود و در آنجا جبهه قتلات و قوا را
 وجهه مسکن عمارت ها پر داخته بعد از استقرار حضرت اعلی در قریه
 خاص شامزادگان و امرا و لشکر مرکب بکای خویش فرود آمدند و خضر
 انجم سپاه اقلیم شهر در زمان خانه جدی و آمد بود و شدت سر با
 انک نصاب کمال داشت و در بعد میفرمود و چون در آن
 کج اتفاق فصل شام از مهر و دیگر سالها خشک و میکد است
 عالم تاب افقایت شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب بتوکل
 بود و آب را کوی و زاری دو کور افشانی و کافور باری **ف**
 بری ابر از کستن آسمان وار و کی کافور بنزد و که کما به

بدی از ابر حیم آوین بسته . زیباری برف بسته مادام
زمین گشتی که ست از نقره خام . زیسته نم گاند از ابر مکرر
سراپنداشتی شد آب یکسر . ز سر در تناسلی که دوت
که سازه در تن خود پوت و ادون . بر ریامی از حسرت برادر
که هم کاشانه باشد با سمن در . به نشان مرغ را نعل از آتش
که خوش در باب زن کند بر آتش . بزاری جسته زاهد در ضایات
که با قاضی بود و عزم کافات . بخواه جان ز آن کز فثارت
ز قوتش بود ز بابت لب لب **ذکر قصه چند که در بعضی مقصود**
آینه بتند کران احتیاج خواهد افتاد و شرح احوالی که در آفتاب
دست داد عشت که شیر تر زبون آید از او . پنج
بحریت که طر ماه برون آید از او . که دوستی کند که
که دشمنی که بوی خون آید از او . **آمین زاده** خلیل سلطان جهان
سلطان دختر **آمین زاده** علی و در جهان دایست و **آمین زاده** علی
نعمت زاده حضرت صاحب قرانی بود و آن قضا **آمین زاده** خلیل
باشاد ملک که از قهکان **آمین حاجی** سیف الدین بود تعلق خاطر
سید شد و آن سودا در خیال **آمین زاده** بنوعی استیلا یافت که
اختیار از قبضه و کار و اضطراب او بیکبار در دود و در
عنیت حضرت صاحب قران او را به نیت نکاح دوا و در
هم **آمین زاده** از آن قصیده آگاه گشت سعه حضرت اشتمال
بافت و آن حال را در سرفتن بر من حضرت اعلی رسید و چون
قران قضا جریان با حضار شاد ملک صدور یافت **آمین زاده** بنوعی

ساخت که او را نیافتند و ازین معنی آتش خشم جهانسون نیز
تراکت و حکم شد که او را باز دیدن ده تا چهره ساکت و **آمین زاده**
بر محبت جهانیکس خون او را در خواست کرد و **آمین زاده** آن حکم در
افتاد و باز در آفتاب **آمین زاده** علی و رسانیدند که **آمین زاده**
او را نهفته همراه دارد **آمین زاده** علی نهاد بر برفت و میر بهاء برفت
و او را پیاد و قهرمان قریبیل او اشارت فرمود و **آمین زاده** علی
سرای ملک خانم را خاطر بر اضطراب **آمین زاده** میسوقت و کمال
محبت و دل نگرانی حضرت صاحب قرانی نسبت با او لاد و **آمین زاده**
میدانست با **آمین زاده** نورالدین و **آمین زاده** ملک بر سبیل مراضه
داشت داشت که در میان سر و خلایق معصیر عزمند دارند که در
صفت و جویان عورت در دانه از سبیل ملک **آمین زاده** ملک
و چون آن سخن مرقع افتاد اشارت شد که او را **آمین زاده** علی بران
آگاه سازند تا بعد از وضع حمل فرزند را محافظت نماید و او را
یکه او غلامان سیاه دهد و هم در آفتاب بر کتب عالم مطاع بنما
سیرت و **آمین زاده** کمان و حکام و داد و فکاک تمام ماکت نشان
نشدند مستمل بر آنکه هر کس در محله حکم خود اقامت در
عدل و ادب استی بخار و لسان خود و بد و فاسیت و آسایش
خلایق با **آمین زاده** و **آمین زاده** و **آمین زاده** اصلا اشارت نما
و باز عیال و وزیر و **آمین زاده** که و دایع حضرت معصوم و کار و در
و من محبت واجب داشت بنوعی سر که در وقت باز خواست
نجات یابید که در حضرت ذو الجلال و الجلال و انوار

نید

هر انکس که خواهد که یابد بهشت **نکرده و بگوید و کار و دست**
مرا نکسی که او راه یزدان بخت **آب خود جان تن بخت**
دین باد کامش بلند یزدان **بر سر و روان از جندی بود**
نزدیک یزدان بختی که گشت **باید پاداشت فرم بهشت**
زداد و دینش کردی یزدان **یکی بهمانی یک یاد کار و دین**
که باوید هر کس کند آفرین **بر آن شاه کامداد در دین**
نزدان و زما بر انکس هر دو **که به پنج پسم دامن عدلش**
به کوشش دارد و فرمان کشید **ازین پندم آرایش بکشید**
از شاهزادگان و حکام مالک فرستادند و هر جوی که مترشده بود
امیرزاده خلیل سلطان بشاکت رفت و امیرزاده سلطان
بجبران ویسی و از اطراف و جوارب از برای دعا و ذکر باز آید
و کرد و نهاد از آنجا که کرات و مشروبات و ضروریات می آوردند
و اسبان دینار که بهین ولایت انداخته بودند درین اثنا بار و دوی علی
می رسانیدند و عاقله پادشاهان مجموع آنرا بشاهزادگان و اماران
می بخشید و درین اثنا از خراسان سپید خواهم شیخ علی بهادر از پیش
امیرزاده شایع آمد خبر پادشاهی ذات شاهزاده رسانید و بای صورت
نمای امیر برندق را بجانب شاکت روانه داشت که برسانیدن تغا
شکر بهرام انتقام قیام نماید و قریط رحمت پادشاهان و اماران و بزرگان
سپاه را فرموده بود که هر یک از حال ترمان و مزاجات و قسوات
و مصدحات خویش بنیک با خبر برده و نیز می غم خوار می نمایند که دران
راه بیع آفرین حاجت لایحتاج ضروری بازماندکی نباشد لا جرم

اسباب آفاد لشکری بآن کثرت و بسیاری جان مرتب گشت که
کیسوان از آنجا ضرورت باشد چندان با خود داشت که دارائی
ده کس بآن توان کرد و بر همین نفس سه را اسباب و آلات جنگ
از صنوف اسلحه و آنچه در محارب و دافعه بکار آید متیا و آماده و آن
جمله چندین هزار غنای غله متر بود و مدخی که با اینها همراه میشد و شکا
فت برآید بکارزد نامر باز گشتن بکار آید و چندین هزار دست آستین
سرا بهر دگر بر زمین احتیاج شیرایشان مدد قوت لشکریان و آنچه
چنان غلبه که شمار آن جو با نامل قیاس و تخمین عقد نتوان کرد باین
چندان اسباب و آراستگی عجیب که که دون پر پیش ازان درویش
اقبال صاحب شوکتی دید با شد و سیاهات که بعد ازین بیند و خلایق
از مشاهد طری کان کل و آن کمال عظمت و شوکت و کا حکاری
که حصول مثل آن در دست خیال هیچ عاقل نمی گفد متحیر و متعجب ماند
بودند و وزیر کانا از ملاحظه **اذا تم امره فی نقصه** حوزة عظیم
طاری شده بود و بزبان مردم جاری گشته و چون در عتب آن
لشکری بآن کثرت و شوکت و اسباب در مسکن طر آب بانیک
زمان جمع آمد آن دغدغه زیادت گشت و آندیشه خاطر راه رفت
و خلق را مضمین این دعا و ده زبان بیم و رجاستد **ف**
که یارب تو این شاه و لایزال **نکند از آن آسیب عین الکمال**
آهی تو این دولت پایدار **ز جسم بیان جان و دان کوشدار**
گفتند در نهفت رایت فتح آیت از اقلات
در وقتی که آفتاب سوزد و آوا فرجی بود و شدت سرما بر تپه که فلک

نطق از احاطه برصفت آن مقصود داشت چنانچه بسیاری از مردم
چهار پایان در آن راهبالت شدند و بی رادیت و پای و کوشش
میفته و دیگر اعضا بنیاد و اکثر اوقات ابراسان و آن کران نهران
افق کلمه بسته بود و برف قیرمان ثاقب و آن زمین برهم نشسته
زیر ابر و برف انزان پهن دشت . ترکیبی فلک ده زمین کشت
و در آن آیام آفران علوتین بود در سلسله سوای در برج و قلع یافت
چون داعیه او از فضیلت فرقه جهاد در خاطر مبارک صاحب قران
اعتقاد بنایت قوی بود صبر نهم و ناسورت برودت سوا بشکند
و از کینت راهبان آن مواضع استناده نموده و منزلت نزل از جگه نگی
آب و علف و برادی و جبال و غیره استکشاف فرموده بنای قادی
بدرت توکل برزم دوت . رایت ترجمه برافراخت و گ
اقاب اشراق برحق قران انداخت که امیر زاده خلیل سلطان و
امیر زاده احمد و امیر خدا داد حسینی و یادگار شاه ارلات و امیر
شمس الدین عباس و امیر برندق و محمد ددویش برلاس و کسبم
طغی بوغار برلاس و برادرش سر محمد و نوشر و آن پسر یوان آغا
و عبد الکبریم حاجی سین الدین و برعلی منکلی بوغار سلد و زو
خاند سعید سلد و زو سعادت نور تاش و دیگر امر که بر حب
فرموده و در حوالی ناسکت و شامریجه و سیرام قتلای کرده
چون آخاب بنیه حوت رسد بمجنبتی در آیند و یکبارگی ترجمه
نمایند و امیر زاده سلطان حسین که بطرف دشت قنات درسی
و صبران بود چون بهادر شود او نیز در وقت سوار کرد و چون

بایت نصرت شعار در زمان خنجر و در کار از اقسولات
روان کشت و شب و میان کرده بر او وزن اثنا نوزده فرمود و آن آغا
نهفت نموده در پی خواجہ شیخ فرود آمد و از آنجا دعوت شد سزکت
مجمیع نزول سمارون و از آنجا کوچ کرده بعارضه اثنا و از آنجا سلطان
شیخ و از آنجا بقره زرین و از آنجا روان شد و از آب سپیون بر
بالای شیخ عبود نموده نزول فرمود و آسپین از غایت سراب نوعی
بسته بود که مقدار دوسه کن می بایت کند تا آب بر توان داشت
به در آن سال از نایل قوس تا او از حوت در مجمع کنار آمد پس چون
و چینی لکریان و کاروانیان و عوایها و سایر چهار پایان و غیره
بر روی شیخ میکشیدند و از کنار سپیون بعبادت سوار شدند و
چهارشنبه دوازدهم رجب در اتراسرای پردی بیک بقره نزول
سمایون اختصاص یافت و تمام شامزادگان و امرای خاصکیان
که بدولت ملازمت فاین بودند مرکب خانۀ فرود آمدند و آن
غریب اتفاقات انگ در سرای که محل نزول سمارون بود دم
در دزد و حورل آتش از من بخاری در گوشه انست خانه افاد
و احترای واقع شد و در زمان فرود نشاندند اما آن معنی حب
از دیاد تشویش خواطن دولتی امان کشت چه در آن آیام مردم
خواهبار پریشان بیان میدیدند و عاده که و قوس نزدیک
در خاطر باثبات کرد بنایت اندیشک و سراسان بودند
و لایق للمتمدن و آن تنگنا و صاحب قران ی سالی موسی رکال
فرمود تا راه پلی را تنقض نماید که می توان گذشت یا منور نه و آن

بامثال امرساعت نموده و احیاط کرده باز آمد و عرضه داشت
که ای صاحبی در ممکن نیست و دیگری بر حسب فرموده بطرف سیرام
و عبیه فلان بهمان مهم شایسته بود و او هم عبادت نمود و توبه کرد
که در عبیه دینی بالا رفت شایسته است و درین دین و لا از پیش تو قمتش
خان که از مدتی باز در صواری دست بد حال و سرگشته میگشت قریب
خواجیه که از نوکران قدیم او بود هرگاه عالم شاه و در دوزی که
حضرت اعلی صرد و ناچار فلک شکر را بفرستند سلطنت تاب
چرخ برین کشید و باریتری اغلن از نواد او کدی قان و با شمره
اغلن از نسل جوچی خان در طرف دست راست نشسته بودند و
دیگر جانب از حضو و شاهزادگان جوانت الخ بیک و ابریم سلطان
و اچیل آراسته بود فرستاده تو قمتش خان بر پیله امرا مثل پردی
بیک و بر آتش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجیه پرست بزرگها
ستعد گشت و بیغام تو قمتش خان بزبان اعتذار عرضه داشت
که جز او کینز کفران نعت دیدم و کشیدم اگر عاقلست پادشاهانه رقم
عشق بر جایم و زلات این ضعیف کشد بعد ازین سران رفته طاعت
و پای از جاده شایسته نگردد و بیرون نهند مکارم اخلاق لمکانه
فرستاده را نوازش فرمود و استعانت نمود که بعد ازین پرورش
بنایه الهی اوس جوچی را باز استخلاص تلیم و باو سپارم و در
خاطر سایرین جنان بود که هم بآن چند روز که از اتران بفرم عزری
کنایه نهضت فرماید حوائین و شاهزادگان را که بر سر شایسته ملازم
بودند باند داند و قافراجه را نیز اجازت انصراف داده با محنت و سدا

جهت تو قمتش خان دوان سازد و نکاشته کلک تقدیر عزرا
برد ترا حکم شد اعلی تقدیر گفت
دری فایات یافت حضرت صاحب قرانی انار الله بر نامه
ای دل کرا از عبادت پاک شوی و تو روح بخودی بر افلاک شوی
عشرت نشین تو سرت ناید و کای و میتم خطه خاک شوی
نسیم آغزان و تکریم از مریم تعظیم یا این آدم خلقت العالم لا اله الا
و خلقتک لا جلی و راد و رواج بی لطایف و معارف
میشام جان سعادت شدن نکته دان میرساند از جمله انک پایه
مرو و میراث نفس انسانی است انک نعت کلام حق کویات
که جهان را برای او آراست و انک تن جامه خلافت حق
جز بیالای او نیامد است لکن بر تو بلند ترست که عمل کنی
آسایش و تمتع او همین سرای فانی و تنگنای عالم جهانی باشند پس
و نما کدان جهان دل نه که جای دگر برای مسکن تو برگزیند اند مقصود
مستحبت دنیا نیست با او حکم کت زاری دارد که در شان در او
اندک زمان بشنل ذرات قیام نماید و او را محمول آن مدتی
گشته و در کار بسیار بجا آید و ازینست که مهند پس قدرت کلمه
مکرم حکیم و معمار صنع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقسیم
و از انکلافه بنیه انسان را بنوعی ساخته و پرداخته که از ان
مصر جامع پنج شایع و اسع بصوب عالم بر ضایع و بدایع گشاده
است که بهر یک از ان شوارع طایفه مخصوص از قوافل اجناس
و آثار علم و قدرت آن دیدگاه تبارک و تعالی و تقدیر بآن

خطه بدیع آیین درمی آیند و محل وقوع و درایت مال آن ولایت
می رسند تا بآن خیرت و سعادت و بهشت و یکایک آفرینند و پروین
عالم و عالمیان جل و علا اکاسی یابد و بتفکر و تدبیر در کوزه کوزه عرا
و عجاپ که در زمین بدعات و مخلوقات مندرجت برزخ صانع
و اطلاع براسا و صفات ای سبجانه ثم سبجانه فایز کرد و درون
بندگی و برپیش بقیم رسانید و شکر و سپاس شمه از نعم قیام که در
بار او کرامت فرموده بجای آورد و بعد از حصول سعادت معرفت
که متعبر از تعلق جوهری بآن صفا و پاک با پیکری مکدر خاک ممانت
دوی التفات از جانب جسم و جسمانیت که دانید آنرا پس پست
اعراض اندازد و بدین **فَبَصُرْتُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** یکبار بظان عالم
ملکوت و شامه جمال و جلال حق لایوت پردازد و جاودان
فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ بلذت انس و نعيم وصال
مستعد و مستبشر باشد **وَعَارَفَانِ** عارفان بخت ملکوت
نوع جز حال و جان قوت و اعراض کلی نفس انسانی از دنیا
بیکر جسمانی را مرکب می افتد و صورت بنیان آنرا اعظم مصایب و بلیات
میدانند و اگر چه در اکتیبه تهای سعادت و کمال نفس برت
وَلَهَذَا قَدَرُ حُكْمِهِ که انرا علوم از مشکله **وَحَقِّ انْبِيَاءِ** علی نبیا
و علیهم الصلوٰة والسلام اقتباس نموده اند تربیت آدمی بخیر ناطق
مات فرموده اند **وَلَا تُشِيعُوا** که هر که میرد تمام شد به سعت عالم
که نفس بعد از قطع تعلق بدن مستغرق احوال آن خواهد بود
نسبت با دنیا چون فراموشی وطن دنیا است نسبت با وضع چنین درنگنا

و هم بلکه آوسع و اوسع از آن چه نسبت دنیا بر هم نیست متناسی
متناسست و سعت عالمی که موجب **ان اِلَیْکَ اِیَابُهُمْ** بازگشت
نفس در تنگنای رحم ملک انسان بآنست غیرت سیت و حید
مال بعضی نفس که بررب اسرار جلای حق باشند چون مفضل و ذیل
و قهار و منتم و نظایر آن در آن عالم صعب و سهلناک می نمایند چون
بنیاد ایجاد بر محض لطف و رحمت است و قضیه **سَبَّحْتَ رَحْمَتِ**
عُضْبِي محقق و مقرر کمال کرم و بر داری و وفود عن و
غفاری حضرت باری امید واری می کشد که ارواح مومنان چون
برحب بشارت **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلَى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا**
اِنْجَازِ وَعْدِ اَنْ اَنْفَعُ الذُّنُوبِ جَمِیْعًا دستگیر آید **اِنَّهُ سَمِیعُ الدُّعَیِّ**
الْحَنِیْمِ و کره زکاء است و خواهد بود و آن بار خیزند و خواهند
از زمین محض جز نکویی ناید و خوشتر است که عاقبت نکو خواهد بود و
سعادت مندی که بادشاه توفیق پیش از حلول و اقامه ناکن به موت
عنان استقام از صوب اشغالی که بجز اعراض دنیوی باز کردد
برتابد و بصدق ممت موجه تدارک و ثلانی جرایم و نلالت گذشته
گشته بانه عمر از برای عمر بایه در یابد و سه در من **وَلَا یُکَلِّمُهُ**
وَلَا یُکَلِّمُهُ که بایه عمر در یابد که عمر بایه ازین عمر بر کد ریایی
شمار غنایت و کرم ملک متعال و پادشاه لم یزل و لا زال نسبت
با صاحب قدام و همای انک و او افرین و شست ساله که مظهر
مالک بدیع مسکون تمام محیطه تسخیر و تصرف تمام سپهر آفتاب
در آن بود و اعمه عدالت و داد گستری که اصل جبهه مایون آنحضرت

مزرعه الله

مجبور بود بر آن نوعی قوت گرفت و استیلا یافت که مملکت
عالی تحت مصروف کثرت بر آشکاش احوال و اوضاع رعایا
و زیارتان و اشاعت عدل و احسان نسبت با ایشان هیچ
جائز از مواضع و اسبابها رسایت مستفاد می شود **فصل**
بیاورد و بهر کسیتی آباد کرد. دل خلق عالم مه شا کرد. و خاطر
در بند آن شد که فیه بعد از وفات فرخنده سعادت بامری صرف
کرده شود که کفایت اثبات سوال آیم کرد و در محققش تنصیرات
و تنزیلات گذشته مصدق و **وَمَنْ الَّذِي يُقْبِلُ التَّوْبَةَ عَنْ**
عِبَادِهِ وَيُعْزِلُ عَنْ آيَاتِ تحت باید و باین قصد بعد از معارف
مستقر بر سلطنت با آنک شاه و پادشاه در مقام سلطنت باز
آمد بودند و منور بچ ماه تمام گذشته بود بی توقف عزم غزو و کفار چین
و خنای جنم کرده روی توجه بآن دیار آورد بر وضعی که شرح داده شد
و در آنجا آنک رایت افتاد خطه اترار که از سر قند ما با نجا مشاد
و شش فرسخ سرعیت از قزوین و وصول و نزل مرکب کواکب شعاران
ستف طارم فیروزه حصان بر کشته بود در چهارشنبه دهم شعبان
شبهه سب و ثمانیای مزاج میا بر آن از بهم اعتدال انحراف پذیرفت
دستی محقق طاری شد و آن حال بجزای این مثال که **س**
سید دم که شدم محرم سرای سرود. شنیدم آیت طوبی الی الله از علی
مترجم گفته بفری «پست و بیستی صادق مانع از جمله منکرات و معاصی
توبه فرمود و مدت مرض و شدت آن زمان زمان میافزود **و**
جوشید و خون دم بدم ریخ شاه. نصیب گرفتند خورشید و ماه

جواز در دشته ناله دادی خجسته. ز غم خلق را باری می شد جگر
و زبان دم گرمی زددم در دناک. زن و مرد را بودیم مملکت
ز دست مرض شد طبیعت زبون. نه آرام ماند و نه صبر و سکون
میان تو تن شاه و مادفع ریخ. نه ملک و سپه کرد و نه مال و کج
ز تاب مرض چون فزون شد مزاج. نه تکت آمدش سودمند و نه حاج
و با آنک مولانا فضل الله تریز که از زمره اهل با ر حاذق بود و
ظفر که دار ملازم و کباب سعادت انساب در معالیه و تداوی
سوی بلخ می نمود و در روز خستگی اشتداد می یافت و علی دیگر سود
بر می کرد جنایه چند مرض مخوف مختلف جمع آمد که از معالیه بعضی
بعضی دیگر از ویادی پذیرفت **و** آمد قضا آن دعا و اوجه سود
جراحی بزرگ از سیما جود. نبود از آن در دد امید شفا. **و**
نفاست اجل را طبعیات دوا. چون از آن بگذشت سوز المزاج
فرمانده عاقل طبیب از علاج. شد اعضا و رشا از مرض **و**
ولی بود رایت جولول ریت. و چون قوای دماغی از اولک با فر
سلامت بود جنایه بنسب مبادک با وجود زحمی جان پریشان **و**
نکر و نسق آن مشغول می شد. و چون برای صایب دریافت که مرض
قابل علاج نیست دل بر وقوع حادثه ضروری نهاده خواتین
و امرارا احضار فرمود و آن سستیست و بیداری بوصیت مشغول
گشت که تجتبی میدانم که مرغ ذبح از قرض قالب بر و از خواهد
کرد پناه بهرگاه خدای جان بخش جانتانی بدم و شمارا بلطف و
مرحمت او سپردم می باید که اصلا زجره و زاری نکنید و نفعانی بر

ندارد که جنج و فزع و دین قضیه فایده ندارد **در ریجانه میالیند**
مکرید آشفته دیوانه واد. مرا از فغان شایسته نفع. که کردست اجل را بفراد
و آمدنش مرا از خدای تعالی بخواید و روح مرا بنایم و یکس شاد کرد
محمدانه بعد و توفیق معروء عالم را جان ضبط کرد و ام که امر و ذر
تمام ایران و توران کس را مجال آن نیست که سر فضل برارد یا
بدست جود و بی باکی بجان را بیاورد و از فضل شاه ملک غنا و
جسم دارم که کلمات مرا اگر چه بیارت بهین بخند که دست
غلمان اندام و در کار مظلومان کوته کرد و ام و نگداشته که در
زبان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری ده و مکر آنچه من رسانیده
باشند و مرا از آن خبر ندهد باشد و اگر چه دنیا باقی ندارد و
جنانچه بامن و فاکرد با نسا نخواهد کرد و لیکن آنرا مهمل گذاشتن
آشوب مالک و نا اینی طرق و سبک و پهنوری جمهور و خلیفین کرد
و سر آینه و در قیامت از آن پشیم و باز خواست خواهد بود
اکنون فرزند بر محمد جهانگیر را والی عهد و قایم مقام خود کرد
که تحت سر قند و تحت فغان او باشد و از سر تن و استغلال بدست
مصلح ملک و ملت و کنایت مقام لشکری و رعیت قیام نماید
سما به باید که متابعت و مطاوعت او بکای آورید و با شاق
نقوت و تمکین او بجان بکوشید تا عالم بهم بر نیاید که موجب
تشویش و پریشانی مسلمانان باشد و سی چندین ساله من ضایع
کرد و لطف اتفاق و یکجوشی شام مردم از دور و نزدیک حسابها بردارند
و هیچ آفرید را بازای آن بنویسد که با ظهار و مخالفت و سرکشی جان

نماید بعد ازین نصایح بنویسد که مجمع امیران و بزرگان حاضر عهد کنند
و بر سر کنند مغلظه موکد که داشتند که وصیت مذکور را بای آزند
و نماینده آن بهیچ حال و و اندازند و دیگر امر و سر لایزال که غایت
همین و تیغ سو کنند بد شد امر از استماع آن در بخان در فلان
افتادند و آب حسرت از دیده حیرت گشاده خونین دل از جان
داشتند و روی اشک آلوده بر خاک نهادند و آمیزش نوران
و امیر شاه ملک با دهرستی عظیم و دلی از بیم دو نیم زبان عجز
تسلیم بر کشادند که جان و روان ما مجمع بندگان فدای یک لحظه
زندگانی حضرت صاحب قرانی ای کاج عمر ما سر بسنگای بکریه
حیات آنحضرت قبول می افتاد که بطوع و رغبت فدای کردیم
فکر کرد از جان ما سود ببردی ترا بنودی هیچ از تن جانهای ما
ولی این زبان هیچ تدبیر نیست که امکان تغییر تقدیر نیست
اگر چه بندگانی و خود شریف حضرت صاحب قرانی هیچ کس نتواند
از حیات و زندگانی نخواهد بود و لیکن ما را تافته دهن و رمقی از
جان باشد پای خدمتکاری از جاده جان سپاری و طاعت
کودای آنحضرت بیرون نخواهیم نهاد که بند اگر خلاف دای ولی
بیندیشد هیچ بر خورداری بنیند درین مدتی که بندگان سعادت
ملازمت ایشان سلطنت ایشان سرافراز بودیم جز بندگی و سر
افکندگی سخی دیگر نداشتیم و تا در حیات باشیم همان طریقه
خواهیم سر در زبان این سخن میکشند و بالباس ترکان و امرا شک
خونین دماغ می ستند **و** زغم کرد و دین دیوانه و جان زخم آرا

هم چنین روان

بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود امیرزاده خلیل سلطنت
و امر را خیر فرستیم تا با اتفاق از ناسکنت متوجه درگاه عالم پناه گردد
و دولت دیدار مبارک دریافت و صیت از زبان سمارون بشنود که
سرچند آیدگان بر حسب فرمان صورت و صایا بایشان خواهم رسانید
چنان باشد که خود بکافیه استماع نمایند آنحضرت فرمود که وقت
تنگ رسیده و پیش ازین محل اشل این حکایت نیست آنها که
غایبند حاضر می نمایند و دیدار بقیامت افتاد و شمار این
ملقات مانده و محمده تعالی مرا از مرادات دینی بیج آورد و دل
نماند مگر دیدن فرزند شامی که میخواستم که یکبار دیگر او را به بینم و تشر
نشد اگر کمته خوانین و بعضی از نشانزادگان که ملازم بودند درین محل
مجمع شده بر قصد بودند که حال آنحضرت بحکم از جماعت استماع این
سخنان عنان تحمل و سلب از قبضه اختیار ایشان پیرون برد و
و بخرج و رفع در آمدند و از مملکت آن حالت چکر سوز خون دل از
فواره دیده میکان روان ساخت حضرت صاحب قرآن روی
به فرزندان کرد و فرمود که هر چه در باب مصلحت ممالک و رعایت
خلایق گفته آمد یاد دارید و از حال رعایا و زین و نشان قافل
بمانید و قبضه شمس بدست شجاعت و مردی محکم بکنید تا
هم چون من از ملک و پادشاهی برخوردارم بایند ممالک ایران و
تو را را از مخالفان بدخسته و بددل و احسان معور ساخته اگر
و قیامت از من عمل کنید و داد و دشمن پیش نهاد است ساز
سالها فرمان دولت و مملکت بر شما ماند و اگر میان شما اندک

نماندنی واقع شود تقوی نیک ندید و دشمنان را خیالات بد ماغ راه
باید و ندادن مشکل باشد **ف** بفرمایند بر عهد خود استوار
بود مملکت بر شما پایدار و اگر مرگی رای دیگر کنید عمل بر خلاف مقرر کنید
را از قلمه کرد و بیضا زمین خلل راه باید ملک و زمین و بعد از آن شد
مرض نریدید و فوای عظیم طاری شد و با آنکه «سوزن خفاط و
مرالی حکم قرآن مشغول بودند» اشارت علیه صدور یافت که مولانا **ا**
س بر مولانا عبید باند و در آن آید و در این بیان کلمه و کلام و توحید
مواظبت نماید و چون **ب** در آمد و عالم از غایت شدن پادشاه
سنت افیلم کرد و درین لباس ثاوی و لباس سحر راوی در کردن آن
میان شام و نطق بر روی حدیث **مَنْ كَانَ آخِرَ كَلِمَةٍ لِّلْإِسْلَامِ**
وَفِي الْآخِرَةِ زبان بر جان جان و جان ساخته کلمه توحید را چند
نوبت ادا فرمود و در بیابان **يَا أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ انْصَبُوا**
إِلَى رَبِّكُمْ رَاغِبَةً مُّخْلِطَةً تَسْلِيمًا **وَأَنَا إِلَهُكُمْ رَاغِبُونَ**
سُبْحَانَ در بیابان آن پادشاه صاحب روان و جمیع ممالک ممالک
در بیابان دیگر نیاید زمین بعد قرن شاهی آن داد و دین
در بیابان دیگر نیاید سپهر و نظیرش در آینه ماه و مهر
در بیابان خفاوند و بیهم و باج و کنا و در آیین دین را در و باج
در بیابان جهاندار پاک اعتقاد و صلاح و پناه بلاد و عباد
سندم کعبان و بیج و نمانایه جوی اثبات افتاد و افت چهارم
استندارند و جوی سنت و عیبت و نمانایه که آفتاب بهیم
در جوی و رسید بر و در نظر فای و در کار این تاریخ را بسیار

بنو کلدانی برقرار بماند و اگر نه درین واقعه ایلمه های آن بود که
سپهر نیز کرد و پای از بیم ست کشته بر جای فرو ماند و مهر خشنود
از غایت دست راه مشرق کم کرده دکن را بر نیاید و نزد نیل ماند
ف **س** بدیم که مرکبان انجم هم نعل نیکند و هم سم شد وقت که این جهان
بنهند محنته سال راستی دران شب سرا بود که ماه چهره فراسید و
لباس قیر غام ظلام پوشید گاه که کشتن پاشد و بر سم تعزیت بران
نشند و کردند بر قلعه ن کر بیان صبح درین و دامن شام در خون
شوق کشید سر شک ثواب و سپیان تمام فرو بارد و خود را در دماغ
قاصد و مقصد بیند ابر طوفان بار که دران روز کا و زار از میکربیت
اشکس خواب بایستی نه قطرات آب و جهان بهم بر آمد که در کپس
سو کوادی بود پر شش از خاک و خاکست داشتی نه از نایکی شب
کلی نقاب و از جمله صعوبت آن معیت آنه قزای جان گاه انگ
کس را نه مجال دم زدن بود و نه قوه و شکبایی پنهان داشتن **ف**
فریاد زد و دی که درون سوزد و آنرا گفتن تراشد و نه من تن تراشد
شماره دکان افسر پادشاهی از نادرک انداخته و خلعت شکبایی
قباساخته و خواتین و آغایان و پها فراسید و پها پرید و
امرا و ارکان دولت کرپان جان درید و در خاک و خون طسید
آن شب که ابرین در فغان و اشکباری بود در عین سترازی و دل
افکاری بکریه و زاری و سو کواری بگردانیدند و چون صبح را
سعله مهر در جان گرفته اوین شت جیب آغان نهاد روی تحس
و تاسف بجهنم و کین ممت آوردند و بر حب و صیت شد و

خواجه بنعل مغول شد و مولانا قطب الدین تعلیم آن مغول
شروع و واجبات و سخن آن و تلاوت دعوات و آیات
قرآن قیام نمود **ف** گرامی تنش پاک شسته **باب** **س**
مقطر بکاف و دشت و کلاب کفن جامه کردند و تابوت
سروده بغیران یکتا هدای و بعد از فراغ بصد و رود داغ المرسل
پیر دی بیک سار و غادر در شش شیخ نور الدین و شاه ملک
خواجه برست و دیگر خواص و زن دیکان اتفاق نموده عهد کردند
و سوگند خوردند که متن باشند با یکدیگر و در اضرار و صایار صایا
قران سعید مغفور یکدل و یک جهت بجان بگویند و جان غزم
و فن بغیرا مشورت فغ نیافته بود و واقعه آنحضرت را پنهان میدادند
و آغایان را از قیام با پس و اظهار نوحه و زاری منع میکردند
و دشمنان بر روی آگاه نشوند و امرایش آغان آمدن بایگان
کنکاش کردند و بامیر زاده خلیل سلطان و امر که در ناشکنت
بودند خبر فرساده و قیام واقعه باز نمودند و بر قیام و صبران پیش
امیر زاده سلطان حسین کس فرسازند که مرض حضرت صاحب
قرانی اشتداد یافته است و بامیر و دی نوحه نموده بتجلیل بیایند و
حضرت قیام را با فرشته بجای غمین روانه داشتند که امیر زاده
بر محمد را از حادثه وفات صاحب قران سعید مغفور و وصیت
ولایت عهد و قایم مناهی که در بان امر فرموده اکامی و دیل یاسر چه
زودت بختگاه سرقتند شاید و بسیار شاهزادگان و حکام
که درین اقلیم و ولایت بودند بکثرت از سال نمودند و مغفور

آن اعلام وقوع حادثه جهان سوت و سنان شدن رعایت خرم که
مرکب در ضبط و محافظه ملک خود و طیفه تبت و سمنندی
نمای آورد و از حدود و شهر و مرز و با خبر بوده اصلا غفلت
و احوال و بیع مال از احوال روان دارد که ساهاست ثابت و
و بنکر داران از بیم سر فرو برده اند و با نظر و دوری چنین و
دور کار تصور و بنادر میگردد و استغافل و بختی باید بود و دل
بر عوف و عنایت پروردگار است در اشاعت عدل و احسان
حب الامکان که شش نزد و طایق را از وضع و سرایت مرگ
خود جان داشتن که اندیشه عصیان و طغیان بخاطر و خیال
ایمان راه نیابد و سر نهشته و معصیت فرستاده بپا نهاده
فرستادند شیخ محمد بهرام متوجه امیر زاده شامخ شد و علی
در ویس که بیک بجه استهان یافته بود بکای ترین پیش امیر زاده
تافت و او را تمدن بکای بغداد پیش امیر زاده بپا نهاده و امیر زاده
ابا بکر و دیگری بطرف فارس و عراق روان شدند و الله تعالی اعلم
گفتار در نقل فیض صاحب قران
بر دکان از انرا که از دکان و آغایان و امر که در انرا بودند
ببختی به هم ماه مذکور وقت نماز ختم ثابوت و
محمود برجه حق لاموت را بدینا و بریان مغفرت و رضایت
از شهر انرا پس و آن آورده روی تو به بر سر نهادند و آب
از آب خنجر روی گدشته در میان بینه که بکنا و آب بود
نزد آمدند و از انرا دکانا آب دو فرست و چون صبح

سکواری شب چاک زد شدت و اقمه آتش خون و اندوه در
کانون دودن مصیبت زدگان بوعی برافروخت که خرم تپکد
و اصطبار و سکنان بسوخت **شما** عاقبت بالاکرت اندر درونی
آتش از پهنه پنهان بر شاد بپس ازین تغیر که ناغایت مخفی
میداشتند برده اند و پرداختند و مجمع آن انجن از مرد و زن
بنوع و زاری در آمد بیکبار فغان بر آوردند و شوقی در جهان افتاد که
صدایس از بیتا لا خوان کیوان بر گشت **شما** رسد و دنیا را منظر
بکر سوخته ماسیا را در آب و زهر دداه از دل آتشین و غمی
در افتاده مرغ از هوا بر زمین **شما** در کاریت کا قادر عالم که
که نامرغ و مای نشد و خلاص اما و خاکیان و قوچیان در تان
بر خاک و خاکست انداخته و خواتین و آغایان و مریدا ازین و زود با خرم
باخن جان و خندان کنده و خسته که خویشتن مشرف ملاک ساخته
شما ز نوت شه عادل کامیاب بنای برای جهان شد خواب
جان آتش افتاد و در دوزخ کاه که پر شد فضای جهان از شرار
روان گشته از جسمها جوی خون ز خون گشته دوی زمین لاله کون
ز آه و ز فزاید پر شد جهان بگردون کردن بر آمد فغان
و دل رفته صبر و ز سر رفته شوش بر آمد ز جانها غریب و غریب
ز تن را توان و نه دل را شکست **شما** بگردان خون زمون و نهیب
و بعد از آن از فغان و زاری بسیار چون فرج و فرج از حد گذشت
اما اینصفت پیش آمدند و زبان دولتمانی عرضه داشتند که
چون تند باد بلا از چست قضا و زمین کرد کن خا و چون مرهم از

آه

از آنش کم نرم شود و شد آنکند و از برده عنکبوت است
 نهاد ترکردد و نیز تقدیر را سپرد بر باز نگیرد و قهرمان اجل شاه
 و کلاه ضعیف و توانا را بیک حساب می شمارد بضر و بدت و اضطراب
 در شکلیه و اضطبار می باید که رسید و بعد از و خیرات و
 فائده و خوات روان میت را شاد کرد داند که مهر با مرگ در کین
 است و کوکل و بزرگ را عاقبت کار همین **فکر** که «و کیم می تواند تو را
 و آنک نیرد زاده است و ما در چون اشتغال نیران اندوز و افران
 نه بان و نه بود که بزال اشغال این نصایح امر اوج مقدس حضرت
 رساله نبیانه ختمی علیه افضل العلو و اکمل التیات توکل جسته
 تذکر وفات او را وسیله نجات مصیبت زدگان ساخت که
 حضرت پیغمبر عریض علیه و علی آله القلو و السلام بهترین آنست
 بود و خدای تعالی جل و علا عالم را بطینل رجو دیارک او آویزد
 او را از تمام عالم بگرداند و خاتم انبیا و رسول کرد داند و با این همه
 چون وقت اجل موعود **رسید** روح پاکش چون بدن گشته
 روی تسلیم در رضا بزد پس اعلی آورد مرگه که جان بزرگوار او
 درین سرای فانی جاودانی نماند دیگری هم نخواهد ماند سر چند واقعه
 مشکل و معیبتی جان کسل است غیر از رضا بقضا و باری جستن
 از خدا **رسا** و خدا جاب و دیگر مستور نیست **فکر** پس
 اگر چه واقعه پس بایست و جان رسای **بصیر** که کبریا
ذکر مشورت امر با خجائین و شامرا دکان در باب پوشش
ختای و چون خجائین و شامرا دکان را از میان ذکر جان پرور

مخصوص خطاب **اینا اعطینا کما لکون** و قصه وفات آن
 سرور و مایرون **سیر** **فکر** علیه سلام الله ما طلع النور نوع تسکینی
 حاصل شد و جوع و فرغ مرط گداشته از فغان و دزدی بحزن و سوکوا
 اکتفا نمودند امرایش اینان جمع آمد مشورت آغان نهادند و
 بادل خرمین و غاری وین کرمان کرمان میگشت که اجتماع لشکری
 بآن بسیاری از آمار کارگاه و بهادران نامداد و بر دانه پان تیغ
 گزاره شکام کار و زاده هر یک از پان نامی سام سوار و مالک رستم
 و استغنیادست با چنین اسبه و ساز خدین اسباب و آلات که
 از کرانی اشغال و اعمال زمین را خطرت که در آب فرود و آن
 زمان جمید باز کس ندیده است و نشیند و بزرگوار بیاد
 این ذکر بار عجب که دست **دست** روزی که در جنبش آمد ملک
 بزرگ ملک صفت سپاه ملک بهرام دادند تیغ و نشان
 بر چپش در اعد و طلیحان و نذیرت هرگز کیتی تا کون
 سپاهی چنین از کراکب فزون **ببین** ساز و سازان لشکر پر
 نبودت و مثلش نباشد ذکر **و شک نیست** که این سپاه
 بملکت مخالف رسانیم و توفیق و ما را از دیار روزگار گناه کار
 برآورد و سر چند خبر و واقعه حاجت قوی سپید نمود و مرغوم سمع
 صاب و پر بقلان و خطایان خواهد رسید لیکن چون خجائین
 صدق و لایب دارد اگر ما این لشکر که آن بی کران را بر خدایان
 بیم نیست آن باشد که ایشان متوهم شوند که اگر حضرت صاحب
 قرآن در گذشته بودی کسی راق و قدرت لشکری چنین با شما رسانید

ری

نبودی و قصه رکنه که آنحضرت زنده است و این آواز مکر و حیل
اندازه اندازین ترم خوف و هراس برایشان غالب شود و نصرت و
ظفر قریب رایت اسلام گردد و مصلحت آنست که عزم و نیت آنحضرت
امضا کنیم و ترک کل بر ما و فری و ذی پیش کرده و لکن خطای بریم و
مردانه در اقامت فرق و جهاد با کافران و بت پرستان که آنحضرت قصد
کرده بود بجان بکشیم و انتقام اسلام از آن غیور دینان خود کام و اچا بکشیم
و چون خاطر از آن شغل خطیر برداریم رایت معاودت منع و فری و ذی بر
افزاییم و باتفاق یک دل و یک جبهه استقام و اعتبار بر ضبط و تسبیح
مالک محروسه اندازیم و نهات سلطنت و جهان بینی بنایم بپاییم که
بجاسته تعالی از ذکر و اولاد و اخلاق صاحب قرآن سید منور زیادت
از بی شاه و شاهزاده سپند و مرایه از سبب لطف الهی بعضی را
سلطنت و فرمان روائی مرز خواهد بود و قد واقع عینی عظیم باشد
که لکنری چنین با چندین تحمل و اسباب و اسلحه و دواب که ایشانرا
از فضل ذوالکمال و پیروی اقبال صاحب قرآن بی مال میانه
است بعد حدیث مرحله پیش آمد اندازان صدق دل در غزایه
و جنگ کنار و آماده گشته اند از کار میسران دست ایشان
بر آید باز که دند و شترت شوند بر حسب این برات مجمع آغایان
و شاهزاده گان و امرا و ارکان دولت که حاضر بودند در آنست
این رای اتفاق نمودند و عزم بر آن قرار گرفت که امرا با لشکری که همراه
بودند در رکاب امیر زاده ابریم سلطان که صاحب قرآن سید
منور و برادر او را در رکاب با خود و خطای می برد متوجه شوند و امیر

زاده خلیل سلطان و امرا که در آنوقت بودند ملحق گردیدند و چون
امیر زاده خلیل سلطان در آن وقت بت و یکساله بود و از دیگر
شاهزادگان حاضر بر سر بنرکت او و حکومت بردارند که اسم ایالت
و شاهی بر او باشد و نویسیان بزرگ باتفاق مصالح و معات که روی
نمایند سرانجام کنند و باین ترتیب متوجه خطای گردیدند و بعد از آن
و تحریب بلاد و دیار کفر و تادیب و تعذیب عبد اصنام و آتش پستان
بختگاه سمرقند باز گردیدند و شاهزادگان و آغایان و امرا قشای
کرده و صاحب قرآن سید منور و کای آوردند و به بیستون
حکم و فرمان که سنگام و صیت صدور یافته بود کار بند گردیدند و
الله العون و التأيید ذکر روان فرمودن **نفس را چند مغفرت**
ببوند بسمرقندی و دوس باشند چون مشورت مذکور بر حسب
مسطور قرار یافت در میان صبح محقق که از عین جان سلطان سید
بلند آواز مهبط انوار رحمتش اندازد بود معویب امیر خواجه
و علی قوچین و جندی از خواص روانه سمرقند گردانیدند و شارس
نموده که بتجیل براتند و در راه نیکو بخت باشند و ایشان را تمام
آن شغل خطیر بجان کوشیدند **نفس مخوف** و **مغفرت را ب**
دو شنبه بت و دوم شعبان در داخل سمرقند بقیه مرقه رسانیدند
و در همان شب پنج تنفیضات شرع مطهر بدفون گشت و جا
بر حقه باوی تعالی و اثبات که از قبیل البقر و **و حقه من و یاض**
الحق علی قایلها الحقیقه و السلام و ما ذلک علی الله تعزیز
و حکیم که چهارفت چون جدا شدند جان و راحت مصیبت

تا آنکه در از چهار خواتین و شانزادگان جنها و خویش و وانی
 و بان ازان حالت بکرسوز زمین و زمان پرناله و افتخار کشت
ش و در بارش جنها سیل دارد. جو باران که بار در وقت بهار
 فلک را ز بس ناله کرکست گوش. و نوحه زمین و زمان بر خویش
 و چون آن دلوله فرو نشست باز اعرابا با آغا بان برسم مشورت سخن
 پوینند که مرچند صاحب قران سید مغفور و وصیت فرموده که
 دل عهد امیرزاده پرچم باشد و مانند کان بر همان قراریم لیکن
 شانزاده سارایه در قندمارت و شاید که نکر بجا بماند
 باشد و از و تا با ماضی بیدست و بایورش خنای در پیش ایم
 اگر توقت می کنیم تا او برسد و در می شود و در واقع و ارث ملک
 صاحب قران سید شریعا و عقلا امیرزاده شاهرخت که فرزند
 صلی و ارشد اولاد آنحضرت و عالمی از معلومت که صاحب
 قران سید مغفور و شانزاده مذکور و فرزندانش از دیگر اولاد
 و اسباط دوست تمامید است و بی ندانسته افوا و سعادت و قوت
 سلطنت از ناصیه مبارک آن شانزاده نیکو سیرت پاک اعتقاد
 مسلمان نهاد در خشن تر از شمشیر خود شیدان و توبل
 و دادگری و رعیت پروری از حلات مهر و سعادت شری
 مسهور **ش** و در مظهر نور شامشیت. دل خوشی جبهه اکیت
 از و خواهد آراستن تخت و تاج. و زو سلطنت یافت خواهد و و اج
 از و بان باید مالک امان. و دوز باز کرد و زان و جوان. و شک نیست
 که خبر واقعه بایلی که فرستاده ایم بزودی با و خواهد رسید و عن قرب

توجه نموده خواهد آمدی باید که چون برسد او را روان بشود و
 آورد تا ملک برقرار ماند و مردم بد اندیش را بحال فکر محال و فکری
 و فتنه انگیزی نیاید و بعد از آن حضرات عالیات سرانجام
 خانم و تکلیف خانم و تران آغا و دیگر خواتین با امیرزاده الخ بیک و
 دیگر شانزادگان در عبت محنت متوجه سمرقند شدند و امر اسناد
 نمودند که شرایط غنم و احتیاط بجای آورند و هر یک سر جای که فرود
 آیند نیک بر خیز باشند و بگویم که هنگام وداع با و چه دلوله و سوار
 در جهان افتاد و از فغان و زاری و نوحه و اسکیاری چه سخن
 واقع شد **ش** و فلک مینا و جان حال بخود شمر شاه. آه ازان محنت جان هوزن
 و حالت همان روز امیرزاده جوان بخت ابریم سلطان و امرابزم
 پورش خنای و غرور کنای و سعادت سوار شدند و در مرکب
 شانزاده (در چند حمید **ش** در فتن و فشان شاه سید
 تعداد بنایید و بت مجید. همان طبل و کوس مهابت صدای
 قطار علمهای فتح انبیا. روان شد جوشه زاده مرکب براند. بیچ
 و زان حال دانشوران نکته خواند. که رایات امارات و زانی و سیرت
 جواد را سدا ز جمله شاه زادگان. و او را سیرت ملک صاحب قران
 که جایس حواله با و شد تخت. سم آفرید و با و کرد و درست
 جو حالات عالم و زشت فکری. بتقدیر خفت و تکوین او و
 چنین در و زان سر سری. که رانک باشد و دانش بری
 که از اکباتی درین بیت شک. و کر غافل لبس قوی شک
 و چون از آب سیحون کمرشته و یک فرخ داند در جانب شرقی اترار

دم ضیاء

تقدیر فرود آمدن بقیه یارگاه سازاده باوج مهر و ماه برآمد و توفیق
پادشاه مغنور در مقابل از دو و برسی که معوی دست سرباقی برآورد
بطریق خانه حضرت مغنور مال صدر معکر بنامون سازاده و بهمال
اراسته بخت طنطنه بشارت و رایت آن برگزیده ارجمند
کوش جان موئمنان انداخت و در انجا سولانا کجاست دست
راست پیش امیرزاده طلیل سلطان و امرار بزرگ که در شاکت
و شامریه بودند روان کرده باز نمودند که نفس محفوظ برجه
و رضوان حضرت صاحب قران بر سر قد فرستادیم و آغایان
«عیت روان شدند و ما عزیت خنای جنم کرده متوجه شوم
و بطرف دست چپ پیش امیرزاده سلطان حسین کس فرستادند
و همین حال اعلام کرده پیغام دادند که بانکر متوجه گشته چنان
کن که در موضع جرمک که وعده گاه بود قریه آیت درج فرسخی از راه
کجاست شرفه **داستان مخالفت امیرزاده سلطان حسین**
فخرای حقیقت نای ریت ز دای حدیث قدسی ورد یا داود
آنا اورد و انت ترد و لایکون الا ما اورد و تبع جان موئمنان
میرساند که تیر مرتد پر که نه از سست تقدیر کشاید سرکن
مستعد نرسد لاجرم چون در آن و لا سابقه قضا با مضای غم
غرای کنایه خنای تعلی نگرفته بود سی و کوشش در آن باب
اصلا سرودند و با انک امرایان و قریح حادثه باطله
قران سعید مغنور اتفاق نمودند که آن قصد را با تمام رسانند
جایی نرسید و سعید باز سپهر با نوبی برانگیخت که آن منصوبه بجای

ایم

از هم فرود ریت و شرح آن قصد اینست که چون خبر وفات صاحب
قران سعید با میرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و
قتله انگیزی که در جبهه او مرکوز بود و ایشان در زبان حیرت
قران سعید بار با بطور و آید تخصیص در پوشش شام که از فرط
جنون و سگیاری در آن هنگام که لشکر مخالف مقابله و آمد
بروزند و و کردان شد و جراتشان و بران کرده بدست رفت
پیش سپهر بروق و نیک بود که لشکر منصوب را چشم زخمی رسید
عنایت ربانی و قوت دولت صاحب قرانی دستک است خواجه
مشروع گفته شد است باز در چنین وقتی حرکت آمد و باند
فاسد و تحلی عمل بعضی از لشکر دست چپ که با او بودند
راکنده ساخت و ایشان ایشان گرفته بامرا کس و واسطه
تجیل براند و از آب نهند کشته بر راه قراق متوجه سمرقند
که بمکر و حمله انالی سمرقند را فتنی دهد که او را سپهر در آوردند
و در پیست همان روز اولی که بطرف او رفته بودند باز آمد و
آن خبر آورد و چون وقتی عجب بود خوف و هراسی تمام شد
در خاطر خاص و عام افشا شد از آن قتل مذموم نامستقیم
دل خلقت را که در ترس و بیم ذکر مکتوب فرستادن **املا باطل**
و جواب و خبر دادن از مخالفت سلطان حسین چون تلای
شیخ نورالدین و امیر شاکت از حال سلطان حسین و حرکت
ناصری او آگاه شدند در زمان پیش امیر از غوغا که
صفت سمرقند در عهد او بود مکتوبی فرستادند مشتمل بر

آنکه سلطان حسین باز دیوانه آغازه داده و لکری که با او بود
هم بر زده و با هزار سوار و اسب متوجه سمرقند شدند و خبر یافتند
و در ضبط و محافظت شهر و حصان شرایط عزم و احتیاط مرعی داشتند
و ناسنک با او آمده کرده یکسر بر سر باب غفلت و ذمیر و ک
و اندارد و اگر آن بی باک عوالی شهر در آید و میسر شود عزم و
مرعی داشته و ناسنک با او آمده کرده یکسر بر سر باب غفلت
و ذمیر و و اندارد و اگر آن بی باک عوالی شهر در آید و میسر شود
او را بکشد و بند کرده نگاه دارد تا از ممر او فساد واقع نگردد که بر
او و سخن او هیچ اعتمادی نیست و پیش حضرات عالیجات نیز
عرضه داشتی روان گرداند مضمونش بعد از اعلام قضیه
سلطان حسین آنکه مر جا رسید باشند تو وقت فرمایند تا بعد از
انعتاب بر سر و بخواه بی سفا هم نهشته و نمایند و بر قضیه
اطلاع داده با آله نمی دهند که در محافظت محله از دقایق جلالت
و کار دانی هیچ دقیقه فرو گذاشت نگذازد و آنرا بجهل سرجه تمام
بشهر رساند که از خیالات فاسد سلطان حسین دور نیست
که بر سینه نفس فراید که خود را بشهر اندازد و فتنه و فتنه
آغازد و هم چنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا برز و کمالی
بانه بصوب ناسنک که از اثر او نا بدانشش مدتی راه بیخ
کاوانست روان ساختند و حرکت ناپسندید سلطان
شرح داده باز نمودند که حال ازان کردین که ما اندیشه کرده بود
و بعزم یونس خنای توجه نموده صواب آنست که نمایان با تمام

یم

لکری منع اقر که علفی اوی معتبر و چو اگاهی مناسب است باز کرد
و نام از اینجا متوجه شویلم و بعد از ملاقات و صایار حضرت
صاحب قران سید خانچه فرموده و بدان عهد از راسته و امر
کرده که بشمار سیانم و با اتفاق یراق معامله دید آنچه مصلحت پی
باشد و وای سر بران قران کرد پس کیریم و چون از ارسال
رسل و وسایل پر و اختد شایان زاده ابریم سلطان و امیر شیخ
نورالدین و امیر شایمک از ظاهر اشرار بعزم سمرقند کوچ کردند
و امیر پیری یک و آنجا بملت خود با ستاد و چون از مخالفه سلطان
حسین تفرقه بخاطر راه یافته تمام لکری به پیشین سوار شدند
و روی توجه سمرقند آورده آفریدن از آب سیحون عبور
نمودند و در زمان پنج بشکت سه شت خزانه با باد و در آب فرو
رفت کفای پنج موقوف گردشتن ایشان پای بنات فشرده بود
و سرتا پای فشرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیجات
ملحق شدند و از تصادم تقدیرات الهی امیرزاده خلیل
و امرا بلکه تمام لکریان رکن و تاجیک و عراقی و روس پس از آن
رسیدن ایلچی که از اثر او رفته بود خبر یافته بودند که سلطان آن
لکری پریان ساخت و با فوجی از سپاه متوجه سمرقند شدند و آن
استماع این خبر دست و حیرت که بسبب واقع قیامت بود
نهیب داشتند زیادت تر شد و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر
حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر
برندق و دیگر امرا که در آنجا بودند علی تفاوت مرا بهتم مجمع اتفاق

نمودند و بی آنکه کسی بپرسند و با شامزادگان و حضرات عظام
 و امیر شیخ نورالدین و امیر شمسالملک و وزیر دیکان صاحب قران
 سعید مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند امیرزاده خلیل
 سلطان را بپادشاهی برداشتند و با او بیعت کردند و آن بی
 وفایت عاقبت جان امری خطیر حساب برداشتند و **دند**
نخت اگر کسی فکر پایان کار و بنایی توان نهاد استوار
 ز پایان اگر یاد ناری تخت **اساس** امرت بود سحر است
 پشیمان شوی آفران کار خویش **دلت** که در از جور ایام ریش
 از آن پس گریه بکارت کرتند **پشیمان** شدن کی بود سودمند
ذکر من سنان مکتوب با امر که در ناسکنت می دهند
 چون خبر بیعت امرا و سرداران که در ناسکنت بودند با امیر
 زاده خلیل سلطان و پادشاه و امیر خاتین و شامزادگان و امیر
 شیخ نورالدین و امیر شمسالملک رسید مکتوبی بر سبیل تیسر و سر
 زین با ایشان نوشتند مضمونش آنکه صاحب قران سعید مشورت
 منکام و حقیقت مقرون فرموده که ولی عهد و قائم مقام ای امیر
 زاده بر محمد جهانگیر باشد و بر این معنی از امیر عهد بستند و
 سوگند داده که دوی از متابعت و مطاوعت او نکرد اینهم
 و ما بر همان پیمانم و تطعا از آن نخواهیم که **نمازیم** و از **نماز**
 ز حکم مطاعش پیچیم **ما** زاناکره و جداگان **ما** نیاید خلیل عهدی
 و آنچه شما پیش گرفته آید خلاف فرموده آنحضرت و در واقع
 از شما پس بدیعت که آن سخن و صواب دید و بی نفع خویش انگاه

دگر

چه ولی نعمت عدول جویند و از آن تجاوز نکند **نیت**
 خلاف و صایا پادشاه از شما بغای غریب و بر ناسر **حق**ی که **نیت**
 بازی اول دعا ما بختند **کسی** را که در دل نباشد و **نیت** او را کلاه
 تصور آن بود که اگر دیگری ازین مقوله حکایتی گوید او را بر زمین
 و بیخ مشغول شوید ندانستیم که از شما با کمال دانش و کار دانی
 اشال این حرکات صد و پانصد مرتبه که او را از غفلت بهیچ باشد
 داند که این کار ناپسندید البته نداشت و پریشانی باد آورد
 ز نهار که با خیالات فاسد کار ناسر دکان ساداتان مشوید
 و چهره نام و ناموس خود را بناخت بدعهدی **نیت** و فانی فرمایید و در
 ابتداء و اقامه چنین که روی نموده رقم گزاف نیت بر همیشه حال خود
 کشید که نقشی این بدنامی و عار بر بیاض و سواد دلیل و نهار بتمام
 روزگار بماند و شک نیست که این معانی بر شما پیشین نماند عجیب
 آنست که غلطی چنین صریح چگونه برخاستند بندگان فرزانه که
 افتاد و نامه را مهر کرده معوب ابو ک جود روانه گردانیدند و چون
 مکتوب با مر رسید و بر مضمون آن اطلاع یافتند از کرد و خرد
 مشغول پشیمان شدند و مذمت فایده نداشت که اختیاران
 دست رفته بود **ذکر آمدن امیر برندق از ناسکنت و**
آوردن جواب مکتوب چون ملک شامزادگان و حضرات
 عالیات با امرا با اقوال و فرمود آمدند امیر برندق بن جهان
 از طاعت ناسکنت رسید و بفرموده شامزادگان و خواستین
 استعداد یافتند **مراسم** تعزیت و سوگواری با فاقات بیست

نیت

و بعد از آن با امیر شیخ نورالدین و امیر شامک بجلس محاوره و
شاوره بنیت و کتابتها که امیر خدا داد و امیر شمس الدین
عباس کرده بود در میان آورد و محصل تحریر و تهریر
بود که ما کاران برای صلاح و استقامت این دولت و سلامت
و استقامت ملک و ملت کرده ایم که واقعه فحایت مولانا
که روی نموده و ترسیدیم که غوغای دست دهد که تدارک آن هیچ
مشکل بود و بتصور خیر اندیشی این صورت برهم بستیم تا سری
شود و کس را مجال سرکشی و خودرایی نباشد و سلطنت درین
خانقاه برقرار ماند عالم بهم بر نیاید **ف** در آن کاران در رضا داد
که خیرمه خلق پیدا کنیم که بیدیم این بیت از خوف آن که
که واقع شود فتنه ناکهان و کمان آن بود که شما نیز با این
باید و چون وصیت صاحب قرآن **سید** مغفور بر خلاف
این بوده فرموده آنحضرت بر جان ما روانت و عاشاک تا
زند باسیم یکسر موان سخن و صواب دید آنحضرت تجا و زکیم
دواد ایم مرجه شاد و باب امضا و وصایا بر حضرت صاحب
قانی مصلحت بیند ما نیز بکنیم و در اتمام آن بجان خواهیم کشید
و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شامک مغفور نوشته امرا و
تقریر امیر بندق برین لشفق یافتند با او گفتند که ما بادی تفسیر
وصیت و صواب دید پادشاه **سید** بهج وجه جاین خواهیم داد
و امیرزاده خلیل سلطان را شایسته و انقیاد خواهیم کرد **ف**
اگر از فرمان سر کشیم سجن و قاراقلم کشیم که قار و خندان و خیر

سنتیم

شرا و اهل لغت و شیطان شویم **بسی** نمایم اندو احتراق
کواکبت دانند کار ساز **امیر** بندق ای ایشانرا بحسن
تلقی نمود و در پیش سازادگان با ایشان عهد کرده و آنرا سوگند
موکد کرد و ایند که از مقتضای و صایا بر صاحب قرآن **سید** یکسر
مرتجا و زنکند و ازین جانب بان با مر خدا داد حسین و پادشاه
ارالات و شمس الدین و دیگر امرا و سرداران پناه مکاتبت
نشدند و ایشانرا بر متابعت وصیت و تقیض یعنی که به
خطا کرده بودند از شاد نمودند که آخر حقوق پادشاه **سید**
یاد آورید و از شرمساری او در روز مکافات اندیشه کنید
و بخون غرار جان سروری سپری نکنند و فرموده او را در کن
سازید که این معنی نه پیش خدای تعالی مشکور افتد و نه نزد
خلایق مستوده باشد زنهان دامن عرونی خود را بلبش عاری
میا لایید که تا قیامت بهج آب پاک نتوان ساخت **ف**
سید عهد که کامیاب **مکسید** روز جزا در جواب
دائم کر این پس را مل خود که نام شما را بنیکه بود نوشته را
بندق دادند و امرا را بن بان بیغام دادند که خطایی کردید
تدارک می باید کرد و این عهد بر بسته را بهج بر آورد جمله یکمکت
بر حسب فرموده ولی نعمه که اذعان فرمان او بر همه عین فرمان
دل بر متابعت و انقیاد امیرزاده بر محمد بنید و نوحی سازند
که امیرزاده خلیل سلطان سر طاعت در آورده و همه درین باب
عهد نامها بنویسید و بفرستید جانی در سر قند بارسد تا پیش

شاهزاده ولی عهد فرستید امیر بندق با ملک به باد کشته و برآه نهاد
دگر و دوزخون مهر کرد و آشکار **رخ** از کله سبز گریه نکاد
برون ناخت آن شاه **زیرین علم** **سبش** و یکت بر تاج ملک درم
شاهزادگان و حضرات و **امرا** کرج کردند و امیرزاده **الخ** یک با امیر
شاه ملک و فوجی از سپاه مجموع **سلج** و ملک بطرف دست راستان
راه روان شدند و امیرزاده **ابو** بهیم سلطان با امیر شیخ نو و الدین و
جماعتی از لشکر بهان طریق آواسته و تمام سلاح بدید طرف از راه
ترجمه نمودند و ایشان و آنان **تجیل** عازم سمرقند شدند که مرچه نود
تر بشهر در آمد **ملک** را ضبط نمایند تا خلی و واقع نشود و فتنه دوی
نمایند و بعد از آن مصالح سلطنت و مهات **حاکم** بر طبق وصیت
صاحب قران سعید انتظام باید و دران زمان شاهزادگان جوان
مخت مردم و دگترین یارده **ساکلی** بودند و امیرزاده **الخ** یک بهار ماه
و بیت دوزخون در گذشت بود و چون **منازل** بمورد و بموضع قیون رسید
رسیدند امیرشاه ملک بر حسب صواب دید **سنگستان** از پیش **کج**
چون **سمرقند** رسید از غوغا شاه **دوازده** بایسته بود و حصار را استوار
کرده **چهار** امیرزاده **خلیل** سلطان **نزارش** نایه باو نهشته بود و
سپاه **دش** نموده که اگر امیر شیخ نو و الدین و امیرشاه ملک را که متقی
شدند اند **بشهر** نگهارد و اختیار **کمدان** ده **او** را چندان نوید داده که
از عرفت **کافی** و کوه نظری از راه افشاده بود و خاطر بان طرف
داده **امیر** شاه ملک **اند** و دران **شیخ** زاده که بر سران **راست** به روان
بجهاد راسه رفت که امیر **خواجه** بوست و از غوغا شاه و دیگر سرداران

۵۵۸
۵۵۵
اندرون **انجاری** دند و چون با ایشان سخن کرد از غوغا شاه که ضبط
شد **در** عهد او بود او را راه **نداد** و باین بهانه **تک** جیت که علم حضرت
صاحب قرانی با مرصت و وصیت **نیز** جناس است که ولی عهد آنحضرت
امیرزاده **پیر** محمد باشد هرگاه که تمام شاهزادگان و امرا جمع آمد
اتفاق نمایند و شاهزاده **سارایه** یا **دشاهی** بردارند **مزد** در **کج**
و شهر تسلیم نمایند **امیر** شاه ملک چون **کلمات** فرمود و **سیند** دانست
که خاطر آن **کمان** **شاد** از **دنا** رت **تمت** فریسته و **عبد** با **امیر**
زاده **خلیل** سلطان **سدا** است و هر چند **معتول** و **مشرع** با او
خواهد گشت **قاید** نخواهد داد و در **خواهد** **کساد** **عنان** بر **تافته** **کریا**
کریان باز گشت و چون از آب **کریک** عبور نموده **بعلیا** باد که از
قری **سعد** **کلمات** رسید شاهزادگان و حضرات از غوغا **و** **جن** **کریک**
بصحای **علیا** باد آمدن بودند **صورت** حال **عرضه** داشت و آنچه از **بنا**
از غوغا شاه در یافته بود **الم** **غین** و **حیف** آن **قضیه** **جرات** **مصیبت**
ممکنان **ثان** کرد و از حضرت صاحب قران یاد کرده **بیاد** **بکر** **سیند**
و **عمری** که دران **سوکاوی** **داغ** **حسرت** **بدل** **نهاد** بود یکی **مزا** **گشت**
و بعد از بسی زاری **سما** **خانی** و **داند** **سرایک** **خانم** و **قران** **آغا** و **امرا**
کنکاش کرده **حیران** **مصلحت** **دوان** دیدند که **سرتیبه** **خاوا** **شوق** و **حضرت**
عالیات **صواب** آن **دانشمند** که **امیر** شیخ نو و الدین **سمرقند** بود
و **امرا** **را** **اند** **دونا** **نصیحت** **کنند** **شاید** که **قول** **اقدی** **رای** **بر** **سخن** **ایشان**
قرار گرفت و **امیر** شیخ نو و الدین **سما** **دود** **سینه** که **غوغا** **شاه** **بیاد**
و **مضمان** بود **آبی** **عزم** **بر** **کباب** **استعمال** **دوا** **ده** **روان** **شدی**

چون بدو را از چهار راه رسید و حکم وقت زبان مبارک گشاده
اندویشنا با انواع نصیحت کرد و میباید نهاد و بر همان جواب اصرار
که با امیرشاه ملک گفته بودند امیر شیخ نورالدین از آب فرود
آمد و پیاده از قول بگذشت و بر درون بایستاد که بازیم قضیه نیست
که در میانست مرا تنها با خودیون که او را میخواست و سخن کنیم و صلاح
و فساد این کار نیک با بد بینیم تا در آخر ندانست نباید کشید و هر چند
در آن باب مبالغه کرد و بجای نرسید **نصیحتی** نباید کشید بلکه
ز جام می عشق و در دست زبان گلستان پر از گل شود و بی
چین پر را چین و پنبیل شود و لی شود که در پاز قمار و حسن
که نمی بیند از این هیچ کس و زوری کل انگش شود و خوش شام
چون سخن در ایشان اثر نکرد امیر شیخ نورالدین بضرورت سوار
شد و بجایا باد مراجعت نمود و کیفیت حال را پیش از امیرزادگان و
حضرات عالیایات مشروح باز داشت **تمت داستان امیرزادگان**
که با شکست رفتند پی دگشند که امیرزادگان در آن احوالات با امیر
شیخ نورالدین و امیرشاه ملک در باب قبول وصیت و تمسک
آن بیان بست و باز نوشته و بیغام ایشان متوجه تا شکست گشت
و چون با هزار بزرگ رسید و در شهرتار بمانند و بیغام بگزاردند
ایشان را از بعضی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند بسیار
عظیم روی نمود و بخان که امر نوشته بودند و بیغام کرده همه
مستلم داشتند و تصدیق نمودند و با اتفاق زبان اذعان بر
گشادند که ثاج و سر بر انگش و رسید که صاحب قران سعید

مغفور و لایق عهد خویش در حق او وصیت فرموده و
مانیز جمله برانیم و نصیحت و تبدیل آن رضا نخواهیم داد و مجموع این
معنی بیان بستند و در آن الحزن عهد نامه نوشتند و سر کس مهر خود
بر آن نهاد و امیرزاده خلیل نیز حکم صدق و آن رضا داد
بجوات و عهد نامه را بخط و مهر بیاراست و انامش را بر سالت
نازد کرد و با عهد نامه و تحت و صدایا و دانه داشتند که آنرا پیش
امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک برد و از آنجا بتجیل شتافته
بشامزاده و کی عهد رساند و امیرزاده خلیل انکس سکام
توجه طلب داشت و گفت امیرزاده پیر محمد را ایشان مدعی ما عرض
داشته بگو که ما با حطام موافقه شما ایم و بر حسب وصیت صاحب
قران سعید شما را قایم مقام آنحضرت میدانیم بشا بر مصلحت این
میکنند و همگی دل و جان در مشفق سوای سلطنت و سرور
جهان بانی بودند و بعضی امرایش با اندیشه اندوختن او همراه بودند و
جمعی که اسم و رسمی نداشتند و از نوپیش او راه یافته باه زوی
امارت و بزرگی گاه و بگاه شعله او را بدید و سوچه و فریب تیز
میکردند که این دنیا است **و من غلب سلب** مرا که غالب شد
و بود فرصت غیبت می باید داشت و ازی توقف غم هر چند
کردن و پیش در آمد برکت پادشاهی نشستن و کجها سر باز
کرده ببطان بخشش خاص و عام را حاکم و غلام خود ساختن
که **الانسان عید الاحسان** و بعضی کارا و پیش بردن که
چنین کارها به پیشی و درنگ بر نیاید و مثل این فرصتی بر نه

دست ندهد و اگر فوت شود باز یافت آن از قبل محال است
چون خوش گفت و انار و دوان که باد امشب را باغ چنان
که از وقت بر کار غافل مشو که سر کار آمد بوقت کرد و چون از
تواتر سماع اشان این کلمات داعیه سازاده استیلا بدرفت
اسپان و استران و ستران حضرت صاحب قرآن و سازادگان
و از آن امرار ملازم ایشان که در شاکست و سیرام بوی بسته بودند سر را
جمع آورده بر امرای عراقیان که با او یکدل و یک جهت بودند بخشید
و بی از نبرد واقعه و رخوت و جبار اسلمه و اسباب لشکر که در آن
جانب بود ایشان داده و کرج کرده با سری پانزده سوار سلطنت روی
توجه بر سر قند نهاد و چون نزدیک آب پیچون رسید فرو دادند
و متوجه چنان شد که نخت امیر بندق و لشکر دست راست از پل
بکشی بر سر آب پیچون در بالای شامریه بسته بودند و بعد از آن
سازاده عبور نماید و آنعبت او امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس
و دیگر امرار و ان شوند و امیر بندق بیس ازین مخینه با امیر خداداد
و امیر شمس الدین بر هم مشورت در میان نهاده بودند که مزدا عیه دادم
که از پی سازادگان و امیر شیخ فی رالدین و امیر شمس الملک بروم و بایک
پیوندم که چنین عهد کرده ام و اما با او گفته بودند که ما نیز از مقتضای
و صلیت پادشاه سعید تجاوز نمیخواهیم کرد و حکومت امیرزاده خلیل
سلطان را که در آن خواستیم نهاد و عنم آن داریم که اندر بر کیم و بطرف
آهیت فرست روییم امیر بندق رای ایشانرا استصواب نموده
بود و گفته که شما و زری چند در حوالی ناسکست توقف کنید که مرا بجهت

روی نماید اعلام کنم شما را و بعد از آن هر چه صلاح باشد پیش گیرید که
شما صند حصول مقرون کرد و دانشا آتیه تعالی و حد ذکر مخالف است
اما با امیرزاده خلیل سلطان چون امیر بندق و در ستم
طنی بر غا و عبدالمکریم حاجی سیف الدین بیچون رسید از پل
بگذشتند امیر بندق جسد برید تا کس روان از آب عبور خوا
نمود و آلات پل از میان و طناب و فی و غران مرا گذار و ایشان
که بودند و در بجانب سر قند نهاد که یک سازادگان ملحق گردید و آن
آنجانب امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکر با رخنه بازگشته متوجه
آهیت فرست شدند و چون امیرزاده خلیل ازین احوال آگاهی
یافت بکثرت آب آمد و بفرمود که چنانجا بستند و روز دیگر با تمام لشکر
از پل بگذشت و امیر بندق چون کوالی دوا به رسید حلال با و بی
که سنگام مراجعت امیر شمس الملک از سر قند از قتل حضرات و
سازادگان مذکوره پیش امیرزاده خلیل میرفت در آنجا با و در جهان
خورد و قنده زخمی امیر شمس الملک بر سر قند و راه ندادند از غوغا شاه
او را بپندار و او بکشت امیر بندق چون بسلوک منج صواب رفت
بنود از استماع آن خبر در کینه کشت و آن قصه و همت بنوک غار
که چراپی امیر شمس خلیل روی طلب از صواب و صلاح
بگردانید و آن نقص عهدی که در شیشه نوش از چند و آلاک و همت
باک ندانسته از میان باز کرد و متوجه امیرزاده خلیل سلطان
شد و ستم طنی بر غا و ان و خلف نموده و در علیا باد بفرستاد
سازادگان مستعد شدند و خبر بازگشتن امیر بندق و غرضه

ند

یکی روی جان و دلیش سوری او . یکی از دل و جان باو مشتغل
 یکی راحت جان و آرام دل . یکی حامی تحت فرقه مقام
 یکی وارث دولت بر دوام . یکی مرکن ملک او استوار استوار
 حضرات عالیجات را و داغ کردند و دیش مصیبت جانور
 نیش منارقت و بجران محنت اندوز ازین نخرانید جراث و امته
 جان کلدان در آن روز تمام بطریق و سیرت که خواست و سازادگان را
 بضرورت از یکدیگر جدا می بایست شد حالتی روی نمود که
 از تحریر آن بیت که آتش در خانه کرد و از تقریرش اندیشه ائمه
 پیوندش و جان انقطاع پذیرد فغان و نریاد از نهاد مصیبت
 زندگان تا سازد برآمد و طوفان احزان ارکان شک و قرار بلا
 دیدگان دل افکار از بنیاد برید و بتقصیر مبداء علی سراسر ملک ظلم
 و تیران آغاز داشتار قتل و اضطراب چندان دست تحیر بر سر
 و روی زدند که جراحت بسته از ثمان . خسته جری خون روان
 شد و با سیلاب سرنگ بر آمیخته مصدوقه مجمع الجورین عیا
 گشت و بعد از انجیز و نزع بسیار سازادگان را که رفته بخت
 و حرات می و ردگار سپردند و آیان از علیا باد **سید**
 باه دینی زعفران آزاد . من کلا علی الله سوار شدند و امیران
 نورالدین و امیر شاهرخ نظام و فاق بدست اخلاص
 جت بسته با اتفاق در رکاب سعادت انتساب ایشان
 شدند و خزانه صاحب قران سید از نفوذ و جاسر و انوار
 واقعه و اسلحه و غیر آن که همراه بود تمام با خود بردند و ستم

لطیف برغان پیش بخارا و نشاندند . **دکتر** روان شدن حضرت
 عالیجات **سیر** قند و تعزیت داشتند بعد از تفرقه نبی بین سپهر
 سلطنت و اعتدال بحال خالی حضرات عالیجات و دیگر شامزادگان
 چون باقی و اچیل و سعد و قاص و سیور غمگین و غمناک با جمیع
 از خواص از علیا با کرج کردند و باقی و طبل خانه صاحب
 قران سید مغفور و اعزق متوجه سمرقند شدند و لباس
 رسیدند شاد و سرگرمی آشکار کردند و چون با ناله و افغان
 نوحه گشتان و کنیان بر روان چهار راه رسیدند و راکبان
 اندوختی از خجسته از روت و قاحت به بیانی باز بسته در
 کشادند و ترمقی فاسد خاطر راه آتش و زایشان را آه ندادند
 ایشان با خاطری پریشان و دلی غمگین از حیث آن بدگیا
 در باغ امید زاده سامع که نزدیک آن دروان واقعت نزول
 فرمودند و آب آنجا کدو شدند و **جبه** **سید**
 بتر از دود و دلهای زار . جهان گشته انفع خود **سید**
 ز گشت پیمان شد آسمان . شد آفتاب از غایتها **سید**
سید روز دیگر که بان چرخ بلند . بر تن مهر بر جهان افکند . حضرت
 عالیجات و شامزادگان با ملازمان بشهر درآمدند و قاشا . امیر
 اده محمد سلطان که هر قدر متروک نیاز و نیم فخلد صاحب قران
 سید مرید آنجا بود حمل نوزل ساختند و با قاشا و سیم غرا و لوله
 در جهان گشت عهد و وفا انداختند سر کشاد و موها بر کتف
 و روها فرایند و خود را بر خاک افکند و خاتمه داده و رقیه خانیکه

و سایر خایتن و شامزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشک
و اعیان ملک موی کشاده و روی سیاه کرده و غنچه دندان از خانه
به جمع آمدند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شامزادگان
و امرا و ارکان دولت و تمام اکابر و اعیان ملک مثل خواجه عبد
الاول و خواجه عصام الدین و سید سرفراز و میرک میردانشمند
و غیرهم مجمع تعیین لباس کرده حاضر شدند و تمام آلهای سرفراز
ناردا بسته و زبان بناله و افغان کشاده و لاله در جهان افتاد و از
بس غریب و نوحه و زاری مالتی دت داد که آسمان را پر و صول
و عده **یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكُتُبِ** در اضطراب
س عالمی در دزدن به نام شاه و به چون ماه در لباس سیاه
کلاه پوشید که فروسید و زخمیت سیاه پوشید و به
کشته شهران غریب و موشان تعزیت خانه سیه پوشان
شد کیتی زدود آه سیاه آه ازان حالت و مزاران آه
بمیزب و معیب **اِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ** اقول یافته بود عجب که زمین
از شمار سوگواران سیاه بود وانی نود و ماه اوج معدت و عالم
آزای در عده خوف **كُلُّ شَيْءٍ يَالِكٌ** افتاده بود چگونه کیتی عادی
نکستی از فروغ جمیت و خضد **س** و گرشد آیین زمان و نیت
زوت شهنشاه دنیا و دین اول غلوشد و امتی غم **س**
بنای جهان از حوادث غراب کرپان جان پاک زد و صمیم
بر پیدت زلف بریج و خم و بران زنج و آشوب کشد و بر
مصیبت گرفتند ناج و کر و انکی آن واقعه مایله نه عالی بود دنیا

طایفه از برایا مصیبتی بود عالم و عایان **س**
از سیل اشک بر سر طوفان واقعه خواب غرقه بشکل جاب
ایام پست رای و قمر تخت گیر گشت او نام کند پای و قضای تراب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد
و مشکل اشک در جهان بلیه جانگداز فرسکب که یافت نمیشد
مذبری نبود و بنیاد از رضا بقضا که نه بر وفق استرضاء خاطر با بود
و شکری دت نیداد و روی نمی نمود چه زبان دران **كُلُّ مَنْ**
عَلَيْهَا فَاَن بَارِئٌ و روان بر صغیر و کبر و کامل و ناقص
و عالی و دون **اِنَّا بَقِیَّةٌ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ** پتمه داستان
توجه شاهزادگان و امرا بجا بجا و شاهزادگان
جوان بخت امیرزاده النع بیک و امیرزاده ابریم سلطان که از
علیا باد متوجه جاب بخارا شد و دند نوز جمعه چهار ماه رمضان
المبارک بنزدیک حصار دبی پس که حصنی رفیع منیع است آب
سرفراز از زیر آن میگرد رسیدند و آن محل برادر مشکلی خواجه بر
یا نعت خاوند از سرفراز آمد و از خواجه روست و از غوث شاه
آورد معوضت بعد از رفع تکیه و سلام انکلا در وانه شهر که
از برای شما کشادیم نه از جهت غرض و اندیشه مایعی کردی بودیم
مقصود ما و رعایت عهد و صفت صاحب قرانت که تیسران
حال دو انیداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان خواهد آمد با
او بهین طریق خواهیم سپرد که ما شما سپردیم و بیان جاذبیم که پی
نخجماه و نگاه داشته بهیم آرزو نیادیم تا وقتی که آمین زاده

که ولی عهد حضرت بیاید و بر حسب وصیت تسلیم او کنیم صورت
 حال اعلام کردیم تا شما را دل نماند و ما را عذر و دارم و
 آن ملکوت سر کند یاد کرده که موجب نوشته عمل خواهیم کرد و آنان
 تجاویز خواهیم نمود امرا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند دانستند
 که بر آن سخن اگر چه به قسم ترک نموده اند اعتماد نیست لیکن باز
 برای معلی ایشان از آن مقام دانسته باور شده که
 ایشان از ما سلام برسان که فکری که کرده ایم عین صواب است
 ای آنک لاف میزنند از دل که گفتند طریقی که از زبان تو آمد
 بر همین رای ثابت و جازمی باید بود بر همین رای ثابت و جازم
 می باید بود و بغیر شهر چنانکه از دانستی شما سر قیام نمودن
 و بخلاف آن و سوء بیع متفق اصلا نشودن که اگر شما بر
 همین عزم محکم باشید و شرایط و نفاذ آری و حق کنایه مرعی را
 سر زبانگاه دارید تا بشانزاده ولی عهد سپاریم وصیت بادشاه
 که اتمام آن بر همه فرزند بجای آورده باشند و پیش خالق و خلا
 پسندیده بود و ذکر و انکه شما و یک نای بر روی روزگار بماند
 چون شانزاده مساوی به سلطنت استوار باید شما که تحت آن برای
 می قسط نموده باشید و تسلیم دانسته مرا به برید و قوت و اختصاص از
 دیگران ممتاز باشید و در ایام دولت او بلند پایه و سرافراز و اگر
 بقدری باطل ازین بگردیده اند که دیگر خاطر رسید عهد ولی
 نعمت شکسته و ترک عزم و خیانت شده بغیر از آنکه کم ناموسی و
 ذلت نامی باد آورد آنرا به بین دیگر نباشد و البته سرافرازی

بشمار
 نوشت

پیشانی کشد و غالباً اینها از شما پرسیده نماند و همین سخنان را طبع
 کرده و نوشته و امیر زده و با حق و خازن دادند و آوردن و با حق
 کشته دوی توجیه بر سر قد نهاد ذکر خبر یافتت شما را دکان و اهل از
 رسیدن امیر زاده خلیل سلطان بر سر قد و اطاعت نمودن
 امیر زاده و اهل چون بیان نمودن و خواند و خواند شد امیر
 شیخ نزد الدین و امیر شما ملک در رکات شما را دکان و قوا و توجیه
 بخاوا شدند و بعد از دو سه روز خبر آمد که امیر زاده خلیل سلطان
 که با امرا و لشکریان از ناسبکت همان عزیمت بصوب سمرقند یافتند
 بودند و بداعیه ملک و سلطنت شافیه چون نزدیک رسیدند
 امیر خواجه بیوسف یاشار و پسرکین بتقدیم رسانید و اکابر و اشراف
 سمرقند نیز مجمع باقامت رسم استقبال استیصال نمودند و چون
 کنار آب کوک و مضرب خیم زول شاه کشت از غرض شاه از غوغا
 باطلید شهر و قلعه و مقامات خراب و کنون توجیه شدند و در آن محل ایمن
 باطلی پس فانی کشته تسلیم داشت و جماعت بعد از آن و با
 کسلان با شرافت کرامت است طاعت بسته طاعت شدند و از آن گزاف
 نعمت و نصیب وصیت خداوند کار خیر پاک داشتند و نه از
 شکستن ایمان که یاد کرده بودند و چون خامه بیان نکاشته و سبیل
 الذین ظلموا الی قتلک بنقلیون امیر شیخ نزد الدین و امیر شما
 و دیگر خواص و قربان که بهر کی مت در بند امضا و صاحب
 توان مادران رسید بودند چون خبر استماع نمودند زبان معاطبه بطعن
 بر لعن آن نمک بخرامان بر کشادند و با ایشان پرسش شد شتمی نمودن

تعبیر و توجیح و مگر نه نکوش و غریب و بدست قاعدی آن بی بمان
فرستادند و خود بتجمل روان شدند و رستم طبعی بود غار بر لاس که او را
ان پس روانه بخارا کرده بودند که برادرش حمزه حاکم آنجا بود باستان
شاهزادگان مصادقت نمود و نیز یکی بخارا بمرکبهای پست و چون
بظاهر شهر رسیدند بخارا بمرکب ابرو پیچید علی بن ابی طالب علیه الصلوة و
السلام فرموده استمداد عت نمودند و ابرو پیچ نورالدین و امیر شایگان
و رستم بر لاس محمد بن محمد بپسند و بسوگند موکل کردند و از آنجا سوار
شدند در رمضان سینه مذکور بقلعه خارا درآمدند و در آن محل منزل کرده
بهارت و زیارتی معنات و استحکام آن مشغول شدند و براق روان
دیدند که شاهزادگان ابرو پیچ نورالدین و امیر شایگان در قلعه باشند
و دیگر روان که بطرف سرودن دارد با بعضی دیگر از قلعه و باده در حیطه
الکات امیرزاده ابرو پیچ سلطان و استقامت ابرو پیچ نورالدین بود و
رستم بر لاس و برادرش حمزه و التمش و توکل و قوا و دیگران را در شهر بستند
و هر یک بمحافظه هر و از آن در و از آن شهر و برج و باده آن قیام نمایند
و باینسان قرار یافته گاه بند شدند و بتغیر و مرمت حصار مشغول شدند
ذکر جلوس امیرزاده خلیل سلطان بر سر فرمان دمی بسمرقند
فی دوشین نشان بر حب اشادت مولانا بادرالدین بنی در قون
چهارشنبه شام دهم رمضان سنه سیج و ثمانمائه مطابق توقیل کرده
اقاب «رستم» در محل بود امیرزاده خلیل سلطان بدار السلطه
سمرقند درآمد و درک عالی و باکلی عالم و دوجین تصرف در آورد و
شاهزادگان و ارکان دولت را نزد زبان تهت بدعا و

۵۶۶
برگذاشتند و از برای محافظه و صیت صاحب قران سید امیرزاده
محمد جهانگیر که پس امیرزاده محمد سلطان بود و برادرزاده امیرزاده
پیر محمد ولی بود با اسم خانی نامزد کردند و او در آن وقت نه ساله بود
اسم او را با رستم برصد و مناشیر و احکام بت می کردند و امیرزاده
خلیل سلطان باستان مستعدی امر سلطنت و ضبط مملکت
کشت و شکر و قطعه در ماوراءالنهر بنام او شد جایزه از مغیور **ع**
تاریخ زده بر سر خلیل نهاد تاریخ آن مستعدی شود و بعد از آن بدو
روزخان شاه امیرزاده محمد سلطان رفت که رتبت مخوف بر حجت
با دستاورد سید مغرور آنجا بود و بحیازت زیارت نایز شکر تعزیت آن
سرگرفت و مخرج خوارین و شاهزادگان و اماران و اعیان و بامای
بزرگان و متعینان مملکت و عامه خلایق با لباس سیاه و بکاس
سوگواری بگریه و زاری درآمدند **ف** و کرده عالم در آمد و خوش
نک و از بس ناله و گشت کوش **ف** زاننده آن ماتم جان کسل
روان گشته از قیامت خون دل **ف** بالاسی زمار با پاسا خشد **ف**
چنانکه بگردن در انداختند و گام زنب زنی می نگیختند **ف** و مهر را در کلو
بگردید عالم ز آسین خویش **ف** که آمد عجب شکلی سخت پیش **ف**
آسی در و زنی شد بود که در اشال این حال سزخ توان داد **ف**
سودی شکسته گشت که ناود و روزگار **ف** در کوشن طاس جرخ ماند **ف**
شد خمر کوفه بکشت بود که بشکل جیم **ف** شد بر سره شین سریتان **ف**
در جان براق آتش و در چشم ابراب **ف** برفق باد خاک و در آواز غن **ف**
و بعد از اقامت رسم تعزیت جهت ترویج روح بزرگوار آنحضرت

قنات و ان مجید بقیم رسانید فقر و ضعیف و سایر مستحقان را
 مستغرق صلوات و صدقات گردانید و چون اسباب و کاروان
 مستعد و کوشندگان فراوان دفع کرده و طبع نمود و سها طلبا گشتند و خانه
 نهادند و امان اطعمه گزینان و انواع خورشیدها از قیود چند و چون پرو
 کشید و آتش دادند و بعد از آن کور که خام و این بنیان و نادی در
 آوردند و چون زمانی بزی و افتان با دیگر مصیبت زدگان مراغت
 کرد و پیش پا ساز شدند و از کار بینداختند و درین چند و چون
 فتنه و عص و شرار و زکار و مرثیا خواندند و قعیدها گدازیدند
 از جمله پسر خواجه مسعود خاوی خواجه عصمت آینه این ترجیع در سنگ
 نظم کشید **ای ملک فرگاه ویران کن که سلطان غایت** **تخی بر خاک پیش چین**
آفرای مردم بسان افتران بارید اشک **کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایت**
شاه انجم را بگردون کاخ و ایوان گویا **چون سرازیر از بلوک از کاخ و ایوان غایت**
چرخ را جابه کرد و علم را دقت سپاه **ملک را سزا بدید و عدول را غایت**
شدیه کوی و بیکت جوکان بلال **سوار ملک ملت ناز کیوان غایت**
انک بودی اب بوی دین و دولت شد **و آنکه دادی انتظام کار و دولت غایت**
شایدان سرشته کرد در هر طرف اسکندر **کانه رون ظله خاک آب میان غایت**
اقاب ملک و دین از ادب سلطانی بک **روست مصر شرف در راه و دربان غایت**
ای خوان بنیاد باغ و بستان درم شکن **کان درخت میو دایان باغ و بستان غایت**
خسته تیغ حوادث بر فراش رخ و غم **کویمه دانه در دو میدی که دران غایت**
متری که خطبه دولت بنام کس خوان **کز سپهر سلطنت شاه بخن دان غایت**
اشک بران دیده چون کوه که کرد **و کوی جوان کوکب چون قمر که کرد**

بیت

۱۳۷

دوش سوی عرصه افلاک میگردم نگاه
 ناسی خیل نجم از گریه گریه پان
 با چنان بارگاه هشتین یعنی زمل
 مشرقی از ادب و دقت در برج زلال
 پنجه ماتم شکست نین ترغ را
 دقت شکست زهر و تر از کان افتاده
 چرخ کرد که سپهر بر راه کنگ
 صبح غرق خون شد مردم کرپان میر
 با نثار اندیشه از پیر فردا مردم سوال
 کشت و عدایم شاه سلیمان غایت
 آن جهانگیری که بعد از او دی انصاف
 شاه و دین متحد زبانی آن سرافرازی
 گاه تپید و ملک دانی عقل کل
 کرد و عالم بر سپاه خشم بودی غم
 بیت عدلش جان کانه در دست
 تو سپهرش گاه جهانگیری جوید آت
 آن ملک خوی که مرکز دشمن صداره
عاقبت در خاک رفت از ادب و کبر
 نگر آفت و کردان باز گشتند این
 سواران و دوند ب سرشته میدان
 نه فروغ فرق همون و میان باز گشت
 عرش را دیدم زمانم کرده بر این سپاه
 بر سپهرش از سر گشتی کم کرده را
 با و سر کم گشته می گشتی بگرد بارگاه
 چرخ مشتم گشته خون قد ملال از غم داف
 مهر راجع ملک افکنده چون رست بجای
 غنچه بستان کرده سپاه آینه نه را آبا
 خیل انجم کرده در کردن نثار سپاه
 ماه مرصعت نگر دود و بدینت میزد
 سر بر آورد و بر دای کرد سوی من نگاه
 شریار ملک ملت خسرویتی پناه
 دست بسته ظلم را دادی بهت داد خواه
 عالمش زینکن دست خیل و سپاه
 پیش پای نورش میکرد عرض استیاء
 کی بنفید انک حفظ ایندش دارد نگاه
 گویا از بیم دایم به حذر بودی نگاه
 عرصه نه طار شش بودی کم از یک دانه
 می زفت از بیم غمش بر زبان نام کنایه
ای کنش از سر تدبیر ملک آن سری
 ای سپه از نه سوار خود کجا یا بیم خبر
 در فراق او کجای کوی باز و سپهر
 خاک بر سر کرد باج و ملت شد و خود که

کلاه

تیر بکست و کار نامندی استخوان تا قیامت مردی افتادند و درازند
 خنجر مصری زانم کرده بر اسن سپاه میوزد مردم بجای آب خواب عکس
 بار که ویران شد و خیمه کرپان جا کرد هر دو که شد جوام فلک ویرود
 موریشان کرد توق و نیزه را بکشت تیغ شدی آب ویرخت آمد بر سپا
 دوزخ شب در آنکه زانند با هم کوشی جا کران را میدهند از ماتم سلطان خبر
 داشتند را بکشت دید بر راه امید که خطا آید ز خسر مرده فتح و طرز
 کی خبر جودی که کردون بعد خدین سلطان می دهند از ماتم بر مردی داغ دگر
 گرفت آن آفتاب از اوج خورشید باد باقی ساء شد زادگان نامور
 و چون صاحب قرآن سید پاک اعتماد را از معنای نیت و صدق
 محبت و مودت نسبت باد و دمان بنوع در خاطر شریف جناب بود
 که بعد از وفات مرقد او در پایین بقدر رتقی سید معن و میرود
 سید بیکه باشد بعد از چند کاه ثابوت او را از انداختن نقل کرد
 دوقه که مهارت صاحب قرانی متصل بفضله خانقاه مذکور و بر
 افزایست بر دوفت کردند و آنحضرت را جنابک نیت برود و
 او نهادند و امیر زاده محمد سلطان را نیز بآن قبّه نقل کرده در پیش
 آنحضرت مضع ساختند **و تالله مرقدم بقنادیل المعن و قان**
المعنان و عظمای بنایم الانس من حدای پیشتر هم و بنام
منه و رفعت و جوت سلطنت سمرقند بر امیر زاده خلیل
سلطان قرار گرفت و دختران و کنیزان رساندند و امرای ارکان
دولت و لشکریان را او کلک داد و انعامات و مودت آغاز
نهاد و در آن امر شرایط اعتدال و اقتصاد مرعی داشت جناب

۵۶۸
 ۵۶۵
 نمرود بطریق غله که از خرمن گاه نخل کتد بر آرد و کیل بخور
 شد و بخور آردی بر دند **و تالله که لبت کردی که انداختی**
ذکر احوال سلطنت امیر زاده خلیل سلطان و سبب
ذوال آن بر سبیل احوال میروند صاحب جبریت منتبت
 از چند پادشاهی و اسایه عظمت و جلال الهی دانند و پایه
 جهانبانی و نماند فرانی را بر تو انوار آلاء قدرت نامتناهی نشاند
 اندیشه گشایبکی آن منصب عالی و شغل خطیبه سابقه عنایه
 ربانی و معاضدت نایبایات آسمانی و رفیع اختصاص نهانی که
 حضرت کبریا سبحانی تقوییت و روان صواب و پنداری
 تا از قریب سر آب **مصرع** نکرنا طلمه اقبال نامکن نجیبانی، حتی
 شایسته حمایت که جز بر مخصوصان **محقق بر حمید مرئی**
 بال سعادت نکند و قهرمان رقاب بنی آدم بقره فاس و بیک
 که غیر از قاف مرسوبان **الذین ان کننا هم فی الانفس**
افانوا الکفکوة و اتوا الزکوة محل قرا و بیات سازد و بجز
 کزوت خراین و دقایق و بیاری لشکر و چاک و غلبه اعیان
 و انصاف کار سلطنت نسق و استعراذ پندیر **و تالله**
 نه هر که چهره را فروخت دلبری دانند نه هر که آینه سازد
 نه هر که طرف کله کج نهاد و متذلل کلاه و آیین سروری اند
 جاز اسباب شوکت و کامکاری و مقتدات عکشی و جهانداری
 آنکه امیر زاده خلیل سلطان را بیک انشای دست داد از ابتداء آفرین
 باز عجب ارکسی را میسرند باشد از روی نب و نراده نیر صاحب

قران عالم ملا بود و شکام و فآت آنحضرت اکثر ازینان نامدار
و امرار کارگاه و تمامی لشکر جراد فیروز آمار با او درنا شکست
بودند و از وصول خبر آن واقعه جهان سوز مول و سراسی عظیم نما
ایشان راه یافت و مجمع در غم تاب قلن و اضطراب افتادند
و چون از اولاد و اسباب آنحضرت استن از سامرا ده مشارایه
کسی در آن نزدیکی نبود از غایت دست و حیرت او و بپادشاهی
برداشتند و آن معنی را موجب حفظ دولت پایدار و صیانت
خانواده بزرگوار از ثلث روزگار نامبردار پنداشتند و بتجلی
روانه سمرقند شدند و چون بنزدیک رسیدند و مصیبت عام بود
و تحیر و خوف شامل حال تمام ائام بزرگان و اعیان سمرقند
نیز بقصود بهیچ مرگ سامرا ده را استتعال نمودند و زبان
تنتیت بدعا و شایر کسودند و امر که ضبط شهر و محافظت کج و قرا
در عهد استام ایسان بود و در دوران باز کرده بقدیم افتاد و از دعا
بیش رفتند و جناحه سبقت ذکر یافته کلید شهر و بنایید خزان
که است **لما ان مناهجه لکن و بالعصبة اولى التری و است**
بسر زدند و بدین گونه اتفاقات تحکام سمرقند بحیطة حکم و
تصرف امیرزاده خلیل سلطان درآمد و در آن وقت مملکتی
بان معموری و شهری بان غلبه و آیین در تمام روی زمین بود
مردم اطراف و اکثاری عالم از اکابر و امانل و علما و فاضل
و ستمندان و پیکوران و اهل براعت در صناعت
و دیگر طبقات خلایق بیست با کرج دوران مصر جامع جمع شده

طبر

بودند و متوطن گشته و آحادیث و خود خزان و ذخایر انفقودی
جوایر واقعه و رفوت و ظروف و بنایس که از هر یک از آن خزانها
مالا مال بود و جناحه محاسبان بامر انحصار و احصار یکی از آن عا بن
و قاصر آمدندی و سایر اسباب تملکات پادشاهی از صنوف اسلحه
و جواهر و خیمه و خرمه و سرپرده و سایه بان و بادگاه و غیر آن زیاده
از آن بود که بر سبیل تقریر و تحریر شرح بدین کدود و ده ذخیره و اندوخته
سلطنت دوران و نقد و جنس سروران جهان و کن و کمیشان این
و قرائن از قلماق تا اقصار دوم و آذیند و شان نامهایت شام و ده
خوارزم و دشت قچاق تا پایان دوم و جرجس و بلخاد و فرنگ
با فترحات و غنایم مردمان و بلاد مجموع با نجا اشتهال یافته بودی
معمای و شش سال فراخ و مال دبع مسکن سال بسال آورده بودند
و ضمیمه آن شده و با آنک خات سهری با آن اسباب آماده و
کثرت اشیاء و اشیاء از سواره پیاده ناکهان بدست سامرا ده مسای
افتاد بانک زمانی بهیچ برآمد و بعضی چهار سال مجموع چهار سال
مجموع آن خزان و اموال و شوکت و جلال اتری باقی ماند و
سرعت دوزال و اشتهال آن دولت و اقبال **بعد فضا الله العلی**
الکبیر المنفالی آن بود که سامرا ده را جناحه اسادق بان رفقه
با عودی شاد ملک تمام از سرادی امیر حاجی سینا لدین تعلت
خاطری میباید بود و پنهان از حضرت صاحب قرائن اقبال
بخت نکاح آورده و بخود زدین برتر و پیم مجال صحت و وصال
اونداشت **والتاس خروص علی ما یمنع** و دوران سلطنت

استقلال محض و خاطر و فراغ بال متوجه غیج و دلال و شد و
حنان فریاد حسن و حال او گشت که از فرموده **شیان و نون**
و خال لغات علی قایلها الصلوة والسلام غافل ماند و از
نگه **شکوی** مانند دان خاندان که بانگ فریاد آید از مکیان
دامل افادی ز نام تصرف و اختیار بقیه تسلط و اقتدار او داده شد
ز جام محبت جان مست شد که سر رشته کارش از دست شد
فر و بسته جسم فرد دست هوش دلش بد مشغول محبوب و پس
نه فکر جهان و نه پروای کس ز نام ارادت بآن داده بود
که روزی در جانش افتاد بود بکل عقد و مل بود در جنت او
بزرگان و کرامت گران پست او بجان بود در بنداد خان او
می زد نفس جز بفرمان او بنابرین **ایات** مجاری امر و شاه
ناده عالی مرتبه بلند خباب در بیست ابواب از پنج صواب منحرف بود
و از جمله بر طبق متعارف مال که غلبه در حکم او رومی باشد از سر
پرده ساز وقت نای **در** در میزید عشق دنیا چه قدر دارد
عزت و داد اول بر نقد جان توان زد بکس جان می رسید و کار
اسراف با **ملایه** جای بر کساده مجموع نفوذ و اجناس کند و خرابی
که می بیاورد و هم از حد و تخمین آن عاجز بود به اندک زمان صرف
کرد بیست بر جمعی که در آخر خرابی ملکش از میان شد و با آنک
دست تمسک آن مقدار خواسته که تمام اموال حاتم با مجموع قبیل
طی صدیکل ذکر آن بنده باشد بکم مدتی بهر کس و ناکس داد و جوت
از فرموده **و لا تبسطها کل البسط فتعذر ملو ما محشور** عدل

جنت و است سینه **حلم** **علیم** **حیت** **سیدی** **علی و علا**
بنو اکرم **وان من می** **الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم**
مرعی غایت و از حد کرم که عبارت از دادن چیزیست
که لایق باشد بکسی که سزاوارد بدان مقدار که مناسب افتد
تجارت نمودن و بخشی چنان بتبذیر و اسراف انعام و انصاف یافت
سجده چنانکه اسراف در صرف سال که امر و مردم بگاه مثال
جز آقا و اوصاف او می کند حکایت ز اسراف او می کند
و چون معظم مصارف آن وجه مقتضیات رای و رضای ممالک
بود که مثلا بر سودا را می بود بر موقع و غیر موقع نه در هیچ صرف می شد
ف چنان که خاک سیاه بود در هیچ برافشان کور جو باران زمین
بناستی عطای جزیل که فایز نشد جز مطلق قلیل قضیت
اتفاق بود شایسته دیناری قطاری می بود و بس مستحق صنوف
نوازش با روزی عشره عیش آن می مرد مضمون این نشانه المصدور
و **مید** بدست ملک نیت اصحاب عین بکافی که علامت عین و از
و آنک او را زخوی تو به باید بر سر فلکس لعل بیاورد و در زنگ
نه اعراق و ایشال بطور دسوت **فسمان** **من الامح** **لما اعطی**
لا اعطی **لما منح** و از جمله انچه ارباب دولت اجتناب از آن و آن
و شانزده اخرا از نفع آن بود که جمعی مردم بیکانه پست پایه را
بمزید عنایت و تربیت اختصاص نهند و مرکب با فاروقی ساخته
مرتبه امارت و سروری رسانند و آنان معنی هم مزاج امرا و
سپاه قیصر بدست و هم دماغ خود با یکان از نفع و بیدار و بطور مختص

بیا

بهری

گشت و بی فساد و ازان ناسی **شد** مکی با که خواستی که سازی تو به
 بزرگیش جز پایه **من** که کر بر کنش بزرگی دمی نه فرمود اند نه قدر
 و از فسادات که در طی جاری تدبیر و قی یاف آنک چون ملک
 تصرف در فراج صاحب ملک نسبت با عزارت **هرم** سرای پادشاه
 مرحوم انخطا لا رتبه داشت و خسته ده دونه او بنظر اعتبار ایشان
 در نمی آمد شامزاده را بزرگیت که خواستین و سرادی آنحضرت را هر یک
 با میری و بهاری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و مطاع خواه
 کردند و آنحضرت ایشان کار ملک و جهانگیری استقام باید و
 بکثرت و سوسه با بخار سینه که شامزاده با کرد و حق واجب انظیم
 که نسبت با آد بنبایه ما در پی دند طریق سپردند که هیچ دانا پسندد
 چه ایشانرا تکلیف و زور و زبریک کسی داد که انگس باه خدشکار
 ایشان او بذات خود فرستاده بود و در دام کام امر از انداخت
 و بهای عنایه من داد ایشان از دواج جنت و عین ساخت در
 دانه قیمتی را در دسلک هر یک بها کشید و با قوت ربانی را تمام جوع
 میانی کرد اینده **شد** چنین کار کرد و دنده سرساز **و** پیچ
 نه از روی خلق و نه از کرد کار و جوع بود نه زبانی پس **و** پیچ
 لا هم ازان حرکات ناموجه طبع کافه خلایق را از رعایا و لشکری
 شترند و خاطر با بکلی از سمت اخلاص او بگردید و آنرا و ملکه
 و مصالح سلطه بندوی از نسق و نظام بنیاد و بنو آل و انصار
 انما **شد** یکبار بود که یکطرف داد ملک آبادها از ملک فساد
 و دفاعی تدبیر باشد کند از دست بشد ملک و برافشاد ملک

و اصل این معاسد مصاحبت نا اهل و موافقت نا جنس بود **شد**
 زید نیک را واجب اجتناب که از بد شود کار نیکان فراب
 گوی بی زعم صحبت بدی **شد** بعد از توانی سخن هم مکی و آن موقع این
 حوادث ممکنا ترا روشن گشت که ضمیمه حضرت صاحب قوائ
 که در باب قتل و اقرار آن عودت با اهل میسر بود نه سری بنود و نه
 عیب بر خاطر می که مورد الهامات ربانی و مهبط انوار اسرار صمدانی
 باشد بیع بکرات حظور نماید اللهم كما جعلت في الدنيا من اعظم
 الملوك والسلاطين فاحسن يوم البعث والنشور في رزق **و**
 من الشهداء والصدیقین آمین یا رب العالمین **خاتمه شد**
مفسر که در ذکر خصایص که صاحب قرآن سعید
 مغفور در آن متفرق بوده و تعداد اولاد **و** محبت
و اعقاب کامیابش که هنگام واقعه ضوری انحضرت
 جهان بفرطت ایشان مرین و روشن بود جلایل شایق
 و منافعه سینه و کرامت اوصاف و اخلاق حمیده مرضیه که
 حضرت صاحب قرآن انا را سه بر مانده بوقیق تبارک و تعالی کانه
 باریه علیه سلطنت و جهانمادی و غایت مقوی در شوکت
 و قدرت و کامکاری جمع فرموده بود از کمال دین داری و
 فرط عدالت و نیکوکاری که آناد آن در مجاری دقت پروری و
 کمربت کسری و اشال فرموده **ان الله يابا العذل والامهات**
 نسبت با کافه خلایق و نیز در شان نظام ربانی و در تعنا صبیان
 فتح نامه شمه کنز در بدین فقه و مقصود دین محل تبیه بر فضیله

خدشت که حضرت صاحب قرآن مقصود و مضاف بوده بآن حال
 آنکه پیرنهم آنحضرت ترمه خان بود از نژاد بی زنجی خان که آن شب
 از قوم قیات ثابترک پسر یافت بن نوح علیه السلام و
 السلام **ش** پیر بر بر خان مرخ افتاد **س** سلاطین زمانه کامکار
 بوده اند لیکن چون پیر آنحضرت امیر طغای و پیر بدو سوار میر کل
 از رعایت جانب امارت و آیات و قیام بغبط و پیوایی الویس
 و ترمان خامنه اعراف نموده بودند و آنرا با ابناء اعمام گذاشته
 مجد دوم سروری و شاهی و پست بنیان سلطنت و
 پادشاهی درین دو دمان جایون آنحضرت بود چه درستن به
 پنج سالگی روی تمت عالی نمت باسبب حال مراتب علیه استکمال
 شایسته آید و نه سال متصل در طایفه اوضاع و احوال
 آنجا از بیایع آثار و غراب اطوار از آن مرید ناملد بظهور آمد
 گاه در مراقب اصابت رای و حسن تدبیر و گاه در مدارک
 بیجاغت و دلاوری و مضایق داد و کرمه همانا که عشره عیس آن از
 دیگری صدور یافته باشد و طریقه آزان در اوایل مثاله بتفصیل
 مشروح گشته میسرند چون آنرا بنظر تأمل و تدبیر دیاورد بین
 کرد و او را که آنجا گفته شد هیچ مبالغه نیست و درستن پس و
 چهار سالگی بسیر خلافت صریح سلطنت و فرمان روی برآمد
 و محل اصلی و نامای قدیم خویش تختگاه ساخت و در عرض
 و شش سال که بقیه مدتی زندگانی و در کار کسور تان
 و جهانانی آنحضرت بن دو تمام الویس جغای خان و اکس

جرجی خان و الویس ملالی خان و معظم بلاد و مالک ربع مکنون
 جناح بیخ و بسط غبت افتاد بگونه تصرف و تبحر در آن روزگار
 تحت و بسط ملک و التیام و انشطام اسباب شوکت و
 بحالی رسانید که مزیدی بران متصو و بنیاد و مثل این از دیگری
 مزیدی نیست چه طوایف ملوک و حکام که پادشاهی در خانواد
 ایشان مدتی ماند **ص** سلسله مرطابینه که بانی کاخ برتری و کاکتر
 بوده طریقی انداخته است و بکمال که از فعل ذوالجلال است
 آن دو دمان را متر بوده اولاد و آفتاب او رسانیده اند جناح از
 مرقعات اینه تاج و اصواب اخبار که بنظم و نشر نادی و دوی
 ساخته اند و در داخه مستفاد می شود و از شواهد کمال تنوع و
 اقتدار آن جهاندار عالی مقدار آنکه مرجا از نزدیک و دور که
 التقات بتجیه آن انداخت از قبضه تصرف و اختیار ولایات
 و حکام سابق بکلی بیرون آورد و یکی از فرزندان پابندگان خود
 شرح و چون دیگر سلاطین در دفع قلاع و بلاد بجز اظهار اکتا
 و امتیاد و الی آن و ارسال تحت و مدایا اکتا میسر **س**
 زندان در و دوزخ آفرین **س** بیان شاه روشن دل پاک دین
 که شلس و شالمان فرخنده **س** نبودت ازین پیش و نبود دگر
 و از خصایص آنحضرت آنکه سر چند سخت سینه مسورت
 مرغی میداشت و رسم قوشای و جانی که آیین پادشاه است
 بجای می آورد مرکز در هیچ قضیه بنیاد کاد بر پای و رویت
 هیچ آفریده نهاد و در مراب آنجا از تعلیم ملهم دولت بر

همه خاطر خطیرش نفس بت صواب آن دانست و بهمان
 کار کرد و تدبیر آن موقوف جهانگیر در امر از جلیل و معتبر بیت
 کشتی نوحه تدبیر ملک قدیر است که مطلقا از وصفت خطا و تقصیر
 سالم و بری بود چنانچه از تضاد این قبح نامه معلوم می شود و
 هم چنانکه در رای و تدبیر مستعمل بود بعد از تعلیم عزائم باد کسان
 در امضای آن بنفش مبارک توجه می نمود و معظلات مصالح ملک
 و ملت و مهمات اشغال دولت و سلطنت از خیر و شر و چیر
 و حضار و از صلح و جنگ و ثواب و دوزخ مجموع بذات سبایون
 خویش می ساخت و می فعل می پنداشت **مکرم** که اهل آن ناجور
 بودند از انواع درک بشر و وصف کائنات بیان قاصد است
 نعت مکن دین خدا فادوست و آذینان مت خافان کسری
 معدلت خندان آلاذ از مدون و امصار و قری و انهار و قلاع و
 حصار و ابواب البر از مساجد و معابد و آبریه و قنابل و سایر
 عمارات از قصور و دور و بسایتن و باغات و غران در هیچ
 عموم عالم بازماند که جز مطلق مشتمل بتفصیل شرح نتواند
 چه بغير از آنها که در تضاد این تالیف اشارتی بآن رفته به
 خوان و روابط و زوایا در طرق و مساکت ماکت ایران
 و توران احداث فرموده و سواران آید و در وقت از صدقات
 جاریه آن بنای انتفاع می یابند و بر حسب فرموده **اِذَا مَا ت**
الانسان انتظرو عنه عمله الا من لم يشك عليه فاقبله افضل
 القلوات و اكمل الامتات موافق آن بروج بزرگوار

آن برکن پند نامدار و اصل و متواصل میگردد **دست**
 بادایار رب روان آن شاه کریم در خلد برین بجز جاوید معین
 ربانی نسبت با حضرت صاحب قرانی کثرت اخلاف و اعقاب بود
 چه از ذکرها و اولاد آخر هم در زمان حیات دید امید بر وی ایشان روشن
 داشت سی و شش پسر و بنیر و بنیر زاده بود بدین تفصیل از
 نسل شاهزاده سعید مرحوم جهانگیر یازده چه از نسل رحمة رحمة
 و آسوده مرقد غفران محمد سلطان سه پسران و محمد جهانگیر نه
 ساله سعد و قاصد شش ساله یحیی پنج ساله و امید زاده پسر محمد پنج
 جهانگیر بود در پست بیت و نه سالگی با است پسران از
 نه ساله خالد مت ساله پسر محمد و قاصد پسر محمد جهانگیر
 و از نژاد شاهزاده سعید سعید عرش هفت ساله و شمر بن عمر
 دوشین بیت و چهار ساله پسر عثمان شش ساله و سلطان
 علی یکساله اسکندر بن عمر شش بیت و یکساله احمد محمد ساله
 سپیدی احمد پانزده ساله با تقراد و زنده ساله شاهزاده میران
 بود و دوشین سی و شش ساله با است پسر و بنیر ابهر بیت
 و سه ساله پسر و پسرانیکه ساله عثمان چلو چهار ساله
 عمر بن میرانشاه بیت و دو ساله خلیل سلطان بیت و
 یکساله احمد و سه ساله سید محمد شش ساله و شاهزاده
 عالی نقیبه شامرج و دوشین بیت و شش سالگی با است پسر
 الخ یک و ابریم سلطان مراد و دوشین یازده سالگی با است پسر
 مت ساله سید محمد شش ساله محمد حوکی سه ساله جان

دو ساله یا دوی یکساله از نسل مبارک صاحب قرآن سعید معنور
 که در شمول سلطنت و جهان بینی و حصول دولت و کامرانی بر وفق
 آمان و آمانی نا انراض عالم فانی باقی باد این سی و شش شاه و شانزده
 مذکور اند کور اولاد منکام حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود
 بودند و از انات منزه محضه در تن عفت و ایت احجاب داشتند
 از سلیل صلب آنحضرت سلطنت بیکم و از سامزاده سعید عمر شیخ
 محضه ماند بود و از امیر زاده سعید محمد سلطان سه و در حرم
 جلالت سامزاده میرانشاه جهاد محی بودند و از آن سامزاده عا
 منبته سامرخ یکی و از آن امیر زاده میر محمد جهانگیر سه و از آن امیر
 زاده و امیر زاده خلیل سلطان پسر یکی که و امیر زاده سلطان
 حسین دختر زاده حضرت صاحب قرآن و پسر محمد پسر یکی
 و در آن وقت بیت و پنج ساله بود و چون نکاسته لوح جناب الخلف
 با سو کاین جان بود که بنام دولت ابد پیوند این دو دمان از چند
 بسببه بر و مند سامزاده سامرخ باشد و اولاد اجماد آنحضرت
 بعد از ختم آثار و منافع صاحب قرآن سعید معنور شروع در
 مقاله کرده خواهد شد که کافل بیان مبادیات افعال و
 احوال آن سامزاده عالی منبته باشد **و میراثه العظیم المجد**
والعز والنفیس شرف نام که قصه خوانی نمیشد
 زبان در کس و باز کن کس شمس بر ظن که صاحب قرآن در کت است
 فلک نام دولت در نوشت که نامحس این دولت سرمدی
 بود عاری ملت احمدی از آن ملت این دولت آمد بکار

نه آن ملت از پنج یابد زوال
 ازین توأمان پایه ملک و دین
 باقیات شاهی کنو جاودان
 خدیوی که این نسخه نور یافت
 پناه سلاطین ایران زمین
 نظر کن تنی بین که من می کنم
 دوی عالم عین آن قدکس بخت
 ز قصر جلالت فلک پایه
 برای اثبات پنجش سجاب
 بدیداد مهر و برت سهر
 ملوک افتاد ملایک سیر
 معیت حق و ملک و دنیا و دین
 جهاندار ابوالفتح فید و زخت
 بذکر لغت عالم افروخته
 ولی کو هر نام فرخنده فال
 و هم شرح حالی که دانا از آن
 زویمیم سلطان شدم کامیاب
 ستوده سخی خلیل آله
 بر من ارجه از نام دادم نشان
 جو صفش ز اندیشه بر توبه
 چنین آفتابی ز اوج سیر

نه این دولت از انتقال اختلال
 بر رفت گذشت از سپهر برین
 بر دنازه آثار صاحب قرآن
 ز تحیتش این ضبط و ترتیب یافت
 بادش همه ملک تو دان عین
 ز ایران و توران سخن می کنم
 ز نود ضمیرش خود بر تویت
 فریدون ز خیلش فرومایه
 بکن کام بخش و بدل کامیاب
 سلیمان مکان من عهد عهد
 مبارک لغای و مایون اش
 فلک را بخرانیت نقش نلین
 که مهر و پهرش سزد نالج و تخت
 بی دولت از کیت اند خیم
 کجند درین یکد اندک مجال
 روان اسم عالی کند جز جان
 که دی این شد و افسر اقبال
 بهلطانی اردانی و تخت و گاه
 بوقت نشا مانه ام بی زبان
 سخن هر چه گویم نه در خود بود
 شاید ناچرخ دارد و مبین

چنین سر وی از جو پا و ظن
 کشته نشد فیض جان آفرین
 باین دانش و داد و آیین و فن
 و زین روشم شد که قوم هیچ
 نداشتند کائنات که حق بر کزید
 سپاس آن خدا که در یک حق
 دلش بحسرو و ذکر و موج کرم
 کنش ابروی و درین باران جود
 خمیاش ز الحام نلقین پیش
 چنین مطلع اقباب جلال
 لبش در سخن جبهه نوکس علم
 نظرمین لطف و زلفش عیان
 مگر کشتان سپهر لیله
 قیامین حسیم کمال و جمال
 همه خلق و خلقتش معرا زعب
 کنش نیل و شیران اندر شک تصد
 چه یاد آورم مرجه در عید اوست
 کمالی که زیافت تیغ و قلم
 ز کلمش جو خواهم که رانم کلام
 ز تیغش سخن چون بماند سلیم
 باقیالش این توان کزین

نباید و منلس بنالد و کمر
 ولی نیست مکن وجودی چنین
 گمانم نیفتد که باشد بشر
 کجا که ده اند آن خطای صریح
 از وی آید آثار قدرت بدید
 کمالات عالم سراپا نمود
 جواهر لایه پس قدم
 زیاران شد سبز باغ و جود
 زبان تر جان پیام سر و شش
 بری افشایش ز نفق زوال
 نمی شیش پیرایه عنوق و حیل
 حیایه ز نور دین انس و جان
 کله برج خورشید فرمان دهی
 سراپده رحمت ذوالجلال
 دل روشن آینه سر زغب
 و زین رنک نیلی روان رانک
 جو آثار عدلش سر از نکوت
 ز دسم نیاید زیان و قوت هم
 و بانم شود سق زبول مقام
 که از ان فکرش اندیشه کرد و دیم
 بگو مر گرفته زمان و زمین

دو در پایشین از انک فادشاه
 یکی جان شان و یکی دلها ن
 یکی کوش ملک ازو گشته صاف
 یکی دشمنان را دلیل اجل
 از ان یک بانی شرع استوار
 از ان کشته بهرام و از هر آب
 جو بعبان تیغش زندم کشت
 جو و یگان کلمش خط آرای شد
 ز لطف خطا حق بکرم اندیم
 ولی هر چه زان دست باشد حق
 عجب ز آهنی کینی آراسته
 از ان آسن آلمان نصرت عیا
 نه خانه این و نه شیره را
 نهالیت در کلش ملک
 جود در موم کین بهار آورد
 نسیم طفر میوه ریزد ز باد
 چه مرکب که آن تند فوخته فر
 رسیدن بان نامد از فکرین
 بدولت زد دولت توان گفت باز
 سعادت مجسم شد ویزین
 شمشیر خیل افکند راسه

ز موج فتن ملک و دین را پناه
 یکی فتنه سوز و یکی چاره ساز
 یکی خوری و حی را حله باف
 یکی دستان را کفیل امل
 و زین یک رسوم هنر آشکار
 و زین تربیت از خیالت خراب
 سود قطع عقد شهر و کسین
 هر دو را ز خیرت دل از جای شد
 که بایست تهرش سنانم بهم
 و کز نقد جان میکند دلکش
 به فی روضه و حی پیرا بسته
 و زین بی مزین زمین و زمان
 ز سر چشمه فتح نشو و نما
 که در پایه اش پرورد مودت
 سر دامن ملک بار آورد
 شادتم مرکب شهر یار
 و راندیشه چون بکدود پهن
 بدولت پادشاه عنان سخن
 درین معنی از وی توان گفت باز
 ز فتح پیش بیاخت چنین
 خجسته پیش و شمای طند

ز کردن شمشیر که کشد سر بر کور
 ز تاب و توانی تو کو بی نیست
 بهیکل جو فیل و بهیت بهیو
 ماییت و عنایا بنز و شکو
 که شیشه رعد و که یو به برق
 ز آسیب کوش و شمشیر کاهنگ
 نشسته بنعلش جو جوی بد قهر
 تشر جلم قوت شمشیر پر زهر
 کند کوش بیکان و شیره صیل
 هر آنجا که در خاطر آرد سوار
 بگاه جوش خفته آسمان
 بی پیش جواب آورد کاه
 دگاش به تن دمانت بپس
 عنایا عجیب دلی داده دست
 د مالی ز دولت قسری مراد
 چنان در حق زین ندانم صواب
 جهان روشن از فیض انوار
 ز لطفش توان شمه باز گشت
 ولیکن نه مهرش جو کیم سخن
 ز روزی نیام زدن هیچ دم
 جو دریای هیجا در لید بسود

شبی بیدار پای مور
 ز چستی و چالاکیش پاد دست
 بر پستی جو پیل و بالاجا
 بدو یا جوشی بهامون جو کز
 یک ناخن طی کند غرق و برق
 نشان بویخ ماه و پشت همک
 بهامی رود راه یکساله خود
 بتک تین و پیکان نشان داده
 جو پیکان بود دور و درشتین
 کند پیش از انداز ناخاکاد
 بود در شکل برشته جوشان
 کفی سطل باشد کی دشته
 جو کرد و ن که پاپوس اردشیر
 که دارد بجز کرامت نشسته
 باقبال دریا که بیان باد
 دویگر که تابد دوا قاپ
 در خیر و شر صلح و بکار
 شاید رجعت دوری جندگ
 روان غم زدن کند جان و تن
 هر اسم که عالم بر این بهم
 دلاور کند قصد تربیت قور

ز حفظ الهی بود جوشش
 دعای خدایت ز که تا به
 ز نصرت کلاه و ز نایب خود
 بخت اربود حاجت اینت ساز
 خلافتش بود ز سر و سر کس خود
 سعادت امان کی دهد خصم را
 و کرد زنده ماند بنفرض محال
 که رفتم نباشد جهانی سپاه
 که آنجا تواند مقابل شدن
 که افرا سیاست اراستیدار
 که از روبرو و شیر سازم مثل
 همان به کرین از دم جویم کرین
 به پیش گرایم که به کام باد
 سلاطین بخدت کمر بر میان
 فضای هوا جمله تاج و کلاه
 ز اشرف اطراف هر سو کرد
 ز حکام هر مرز نزدیک و دور
 جو کرد و ن بسی کرد عالم شت
 روان جسم برادر آتش فکند
 سپید جان مجسمه توان
 ملازم فنون کمال و هنر

کند بکتری برهن بر تن
 زده حلقه کرد شمشیر بجای نر
 که همان خدای فراز و فرود
 ولی خود بکنش نیست نیاز
 نیاید زمان تا بر وز سر د
 که رود آورد سوی دشت و غا
 محالت او را خیال جدال
 بکنها نهد و آورد کاه
 و کرد پر ز رستم شود انجمن
 چه خوانم و دانم داین کامکاد
 خرد بود با غم نهد صد خلل
 که سر باز داکس که در دشته
 جهانت بر پشت و افتاد
 در افکند خود را فلک میان
 بسط زمین بر خیل و سپاه
 ز کردن کسان سخن گیتی ستوه
 شده بسته ده بر صبا و دیو
 باین ساز و آیین محلی نیافت
 ز تیا که از سپید
 دلایل رازت و آتش نیا
 در آینه اقبال فتح و طرز

ندیمان محرم حیا و وقار
 ز کیش رخ رویان مراد و نشاط
 سعادت مفتی بشارت سرور
 کرم پاتی مجلید و شین کام
 ازین گونه نرم طرب ساخته
 جزو مساز عون الهی بود
 و کز آنکس سوچی بهنکام طوی
 پیشارد از بهر ترغوی عام
 بدرگاه عالی ظفر پرده دار
 بران در ذکرت غلامان شرف
 بر تیرش اخلاص و پیکان یقین
 الهی بحق دعای رسول
 با ولاد و احقاد آن دودمان
 که جاوید این شاه پاک اعتقاد
 بدش جهان یکسر آراسته
 خلایق مرده ز احسان او

ز استاد کان دولت پایدار
 سرور فرح پای کوب بیا ط
 صدایش کدشته ز رخ کبود
 عطا باده امید چوینده جام
 ز دولت بعزت نه پرداخته
 کجا میل سوی ملات بود
 برای می آماده دارد پسوی
 فلک دانهای کواکب تمام
 زمین و بنا پرده را بود و تار
 دعا تیرش و استیجاب مدد
 کشادش به آیین روح آلا
 بسطین و زمراد زوج بتول
 تسبیح و تندیس کرد و بیان
 بماناد و اقبال بر از دیار
 ز کیشان رسوم بدی گاست
 زمین و زمان تحت فرمان او

• و الحمد لله الامان الامکلمان علی السید محمد و آله الطین الطایرین •
 • و بحمد الله المجملین • و الحمد لله رب العالمین • و سلم تسلیما کثیرا •
 • علی و آله الصیف النخعی الی الله نیک و زین خیرا •
 • احسن الله سانه • تحریفی عشرین ریح القدر •
 • تسبیح و تمانین و تمانا میسه •